

ظہور و سقوط رایش سوم

ویلیام شایرر
ترجمہ کاوہ دھگان

جلد دوم





بی

ظهور رایش سوم

رایش سوم در ۱۹۳۳

فبروزیهای بی خونریزی

فتوحات نظامی

مناطق اشغالی محور





متفقین
غربی

اقیانوس اطلس

دریای
شورو



مراکش

الجزایر

لیبی

سقوط رایس سوم

ارتشهای غرب
ارتشهای شوروی

نهضت‌های زیرزمینی



ویلیام شایپر

ظهور و سقوط رایش سوم

تاریخ آلمان نازی

بضمیمه حواشی و توضیحات لازم بقلم مترجم

ترجمه کاوه دهگان



انتشارات بیک دانش

میدان بهارستان، اول کوچه نظامیه، شماره ۱۱۶، تلفن: ۳۹۲۵۱۹ - ۳۱۶۲۰۹

ظهور و سقوط رایش سوم

نوشته: ویلیام شایرر

ترجمه: کاوه دهگان

جلد دوم

چاپ اول: اسفند ۱۳۹۳ - تهران

حروفچینی: کامپیوست زمانی

لیتوگرافی: امیر

چاپ: چاپخانه کاویان

صحافی: آذین

چاپ پشت جلد: چاپ خوش رنگ

تیراژ: ۱۰۰۰۰ جلد

همه حقوق برای مترجم محفوظ است

در راه مونیخ

«قضیه سبز»، نام محرمانه نقشه حمله غافلگیر به چکسلواکی بود. این نقشه، چنانکه دیدیم، در بیست و چهارم ژوئن سال ۱۹۳۷ نخست بدست فیلدمارشال فن بلومبرگ تنظیم شد و هیتلر در سخنرانی خویش که روز پنجم نوامبر همان سال خطاب به ژنرالها ایراد کرد، درباره آن بتفصیل سخن گفت و به آنان هشدار داد که «هجوم به چکها» باید «برق آسا صورت گیرد» و محتمل است: «بزودی، حتی در ۱۹۳۸» بحیثه عمل درآید. *

پیداست، فتح آسان اتریش، «قضیه سبز» را اکنون مطلبی عاجل ساخته بود؛ نقشه را بایستی نو کرد و تدارکات اجرای آنرا آغاز نهاد. بدین منظور بود که هیتلر کایتل را روز بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ احضار کرد. روز بعد، سرگرد رودولف اشموننت^۱ آجودان جدید نظامی «پیشوا»، خلاصه ای از مذاکرات فراهم آورد که به سه بخش تقسیم میشد: «جنبه های سیاسی»، «نتایج نظامی» و «تبلیغات»^۱.

هیتلر «این اندیشه را رد کرد که حمله سوق الجیشی، نامنتظر و بی سبب، و یا چنان انجام گیرد که امکان توجه آن وجود نداشته باشد»، زیرا عقیده داشت: «افکار عمومی جهان، بدشمنی رایش برخواهد خاست و این امر، ممکن است بوضع خطرناکی انجامد». او راه دوم را، یعنی: «حمله به چکسلواکی، پس از مدتی که با مباحثات سیاسی سپری گردد و رفته رفته به بحران و جنگ منتهی شود، طریقی نامطلوب شمرد، زیرا چکسلواکی (سبز) در این فاصله دست به اقدامات ایمنی خواهد زد». «پیشوا»، دست کم اینک، راه سوم را ترجیح داد: «حمله برق آسا، که براساس حادثه ای صورت بندد (مثلاً قتل وزیر مختار آلمان در جریان یک تظاهرات

* به صفحات ۴۸۵ تا ۴۸۹ مراجعه کنید.

آلمانی)». • بیاد داریم که چنین «حادثه» ای، زمانی جهت توجیه تجاوز آلمان به اتریش، طراحی شده بود و قرار بود پاپن آنزمان قربانی آن ماجرا گردد. در جهان گانگستر گونه هیتلر، نمایندگان سیاسی آلمان در خارج، گوشت‌های دم توپ بودند.

«پیشوا»: خدایگان آلمانی جنگ^۱، چنانکه اینک آن بود — چون فرماندهی قوای مسلح را خود بعهده گرفته بود — لزوم سرعت در عملیات نظامی را به ژنرال کایتل تأکید کرد:

چهار روز نخستین یورش نظامی، از نظر سیاسی، فیصله بخش مسائل است. هرگاه در آن ایام، به کامیابیهای برجسته نظامی نائل نیائیم، بحرانی فراگیر، بی تردید، از اروپا برخواهد خاست. امور انجام شده، قدرتهای بیگانه را باید متقاعد سازد که مداخله نظامی بی ثمر است.

و اما در مورد جنبه تبلیغاتی جنگ، هنوز وقت آن نبود که دکتر گوبلس احضار گردد. هیتلر، فقط درباره جزوه‌هائی سخن گفت که میبایستی «برای رفتار آلمانیها در چکسلواکی» انتشار یابد؛ آن جزوه‌ها، که بایستی متضمن «تهدیدها باشد تا چکها را بترساند».

جمهوری چکسلواکی، که هیتلر اکنون مصمم بود معدومش کند، آفریده پیمانهای صلح پس از جنگ جهانی اول بود و پیمانها، در دیده آلمانیها، سخت ناهنجار و نفرت انگیز. و نیز ایجاد آن کشور، محصول مساعی دو روشنفکر برجسته چک: توماش گاریگ مازاریک^۲ و ادوارد بنش بود. مازاریک، فرزند خود آموخته^۳ یک کالسکه‌ران بود؛ مردی که دانشمندی شهر گشت و نخستین رئیس جمهور کشور. بنش، روستازاده بود. تحصیلات خود را در دانشگاه پراگ و سه مدرسه عالی فرانسه پایان برده بود و پس از آنکه تقریباً پیاپی، بعنوان وزیر خارجه خدمت کرده

• پراوتزها در سند اصلی آمده است.

2. German warlord

۲. Tomáš Garrigue Masaryk «حسن مقدم، نویسنده زبردست و شیرین خامه‌ای بود و با مقالات و نوشته‌های خود به زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت و معروفیت داشت. وی با مازاریک سیاستمدار چک و نخستین رئیس جمهوری آن کشور، آندره ژید، رومن رولان، هانری ماسه و ماسینیون دوستی و مکاتبه داشت و نام او در اغلب مطبوعات مهم اروپا... در جزو بزرگان ادب برده میشد.» از صبا تا نیما، نوشته یحیی آربین‌پور، صفحات ۲۰۵-۲۰۴-م.

3. self-educated

بود، هنگام بازنشستگی مازاریک سال ۱۹۳۵، دومین رئیس جمهور چکسلواکی شده بود. چکسلواکی، که از امپراتوری هابسبورگ تراشیده شده بود و امپراتوری مذکور، کشور پادشاهی کهن «بوهم» را در سده شانزدهم بچنگ آورده بود، در آن سالها که از بنیاد گذاری آن در ۱۹۱۸ گذشت، رفته رفته به دموکرات ترین و پیشرفته ترین و شکوفاترین و روشن‌گرترین کشور اروپای مرکزی بدل گشت.

لیکن، درست بسبب «ساختمان» خود که از چند ملیت دگرگونه بنیاد گرفته بود، از آغاز دچار یک مشکل داخلی بود که در طی بیست سال نتوانسته بود کاملاً آنرا حل کند. این مشکل، مسأله اقلیتهای چکسلواکی بود. در درون کشور، یک میلیون مجارستانی، پانصد هزار روتنی^۱، و سه میلیون و دویست و پنجاه هزار آلمانی سودتی میزیستند. این مردمان، با اشتیاق به ممالک «مادر» خویش که به ترتیب مجارستان، روسیه و آلمان بودند، مینگریستند؛ گرچه سودتیه، هرگز به رایش آلمان تعلق نداشتند (جز آنزمان که بخشی از امپراتوری نیم بند^۲ مقدس روم بشمار میرفتند) و فقط از آن اتریش بودند. این اقلیتها، حداقل، آرزومند خودمختاری بیشتری بودند، بیش از آنچه به آنان داده بودند.

حتی اسلواکها، که یک چهارم جمعیت ده میلیونی «چکسلواکها» از آنان ترکیب گرفته بود، خواستار مقداری خودمختاری بودند. اسلواکها، با آنکه از نظر نژادی و زبانی، ارتباطی نزدیک با چکها داشتند، از جهت تاریخی و فرهنگی و اقتصادی، تحولی دگرگونه یافتند — تا حد بسیار بدین سبب که مجارستان، قرنهای بر آنان سلطه داشت. قراردادی که روز سی ام ماه مه سال ۱۹۱۸ میان مهاجران چک و اسلواک مقیم آمریکا در پیتسبرگ^۳ امضا شد، مقرر میداشت که اسلواکها، از خود، دولت و مجلس و دادگاهها داشته باشند. ولی دولت پراگ، خود را مقید به این قرارداد ندانسته بود و آنرا رعایت نکرده بود.

مسلمان، در مقام سنجش و قیاس با اقلیتهای ساکن اکثر ممالک دیگر، حتی در غرب، حتی در آمریکا، اقلیتهای چکسلواکی وضع بدی نداشتند. آنان، نه فقط از حقوق کامل دموکراتیک و مدنی — از جمله حق رأی دادن — برخوردار بودند، بلکه مدارس ایشانرا تا حد مشخصی، به آنان داده بودند و اجازه داشتند نهادهای فرهنگی خود را نگاهدارند. رهبران احزاب سیاسی اقلیت، غالباً در دولت مرکزی وزیر میشدند. با اینهمه، چکها، که از نتایج قرنهای بیداد اتریشیان بهیود کامل نیافته بودند، بس کارهای دیگر میبایست میکردند تا مسأله اقلیتها را حل و فصل کنند. چکها،

غالباً و پترست متعصب افراطی و در موارد بسیار ندانم کار بودند. از نخستین سفرهای خویش به آن کشور، خشم و رنجش عمیقی را بیاد دارم که زندانی شدن دکتر و یتش توکا^۱ در اسلواک برانگیخته بود. وی آلمان، از استادان محترم دانشگاه بود و «بجرم خیانت» محکوم به پانزده سال زندان شده بود؛ گرچه این مطلب، مورد تردید بود که گناهی فزونتر از کار کردن جهت خودمختاری اسلواک داشت. مهمتر از همه، گروههای اقلیت معتقد بودند دولت چکسلواک، آن قولها را که مازاریک و بنش در ۱۹۱۹ به کنفرانس صلح پاریس دادند، محترم نשמرد است. قولها این بود که در چکسلواکی، نظام ایالتی^۲، نظیر نظام حکومت سوئیس، تأسیس کنند.

با توجه به آنچه اینک در اینجا باید نگاشت، نکته بس طنزآمیز اینکه آلمانیهای سودتی، در کشور چکسلواک، بالنسبه نیک میزیستند — بی تردید، نیکوتر از هر اقلیت دیگر آن مملکت و بهتر از اقلیتهای آلمانی در لهستان یا ایتالیای فاشیست. آلمانیهای سودتی، از مظالم کوچک مقامات محلی چک و از تبعیضی که گاه در پراگ بر آنان میرفت، میرنجیدند. سلطه پیشین خویش، سیطره دوران هابسبورگها را، در یوهم و مورای از کف داده بودند و سازگاری با وضع موجود را دشوار مییافتند. لیکن، چون در امتداد بخشهای شمال باختری و جنوب غربی جمهوری جدید در دسته های فشرده جای گرفته بودند و بیشتر صنایع کشور در آنجا تمرکز گرفته بود، مرفه و کامکار شدند و با گذشت سالها، رفته رفته با چکها، به حالت هماهنگی نسبی رسیدند، و در عین حال، جهت نیل به خودمختاری بیشتر و جلب احترام فزونتر چکها به حقوق زبانی و فرهنگی^۳ خویش، پیوسته به آنان فشار می آوردند. تا ظهور هیتلر، هیچ نهضت سیاسی سودتی جدی وجود نداشت که خواستار منظوری بیش از این باشد. سوسیال دموکراتها و احزاب دموکراتیک دیگر، بیشتر آراء سودتیه را بدست می آوردند.

سپس در ۱۹۳۳، هنگامیکه هیتلر صدراعظم شد، و یروس ناسیونال سوسیالیزم، آلمانیهای سودتی را مبتلا کرد. در آن سال، «حزب سودت آلمان»^۴ (س. د. پ.) برهبری معلم ژیمناستیک نرم رفتاری، موسوم به کنراد هنلاین^۵ تشکیل شد. در ۱۹۳۵، وزارت خارجه آلمان هر ماه تا مبلغ ۱۵۰۰۰ مارک مخفیانه به حزب مذکور کمک خرج میداد.^۶ در دوسه سال، «حزب سودت آلمان» اکثریت آلمانیهای سودتی را جلب کرد، فقط سوسیال دموکراتها و کمونیستها به آن

1. Vojtech Tuka

۲. cantonal system از واژه canton — بمعنای ایالت. — م.

3. Racialistic and cultural rights

4. Sudeten German Party

5. Konrad Henlein

نپیومستند. وقتی «آنشلوس» پیش آمد، حزب هنلاین که سه سال بود فرمانها از برلن میگرفت، آماده کار بستن حکم آدولف هیتلر بود.

برای گرفتن این فرمان، هنلاین دو هفته پس از الحاق اتریش، به برلین شتافت و روز بیست و هشتم مارس، سه ساعت با هیتلر خلوت کرد؛ ریین تروپ و هس نیز حضور داشتند. دستورهای هیتلر، که در یادداشت وزارت خارجه آلمان افشا شده است، اینها بود: «حزب سودت آلمان، باید تقاضاهایی کند که برای دولت چک، غیر قابل قبول باشد». چنانکه خود هنلاین نظرات «پیشوا» را خلاصه کرد: «خواسته‌های ما، همیشه باید تا آن حد زیاد باشد که هرگز نتوانیم راضی شویم».^۳

از اینرو، «وضع ناهنجار اقلیت آلمانی» در چکسلواکی، برای هیتلر، فقط بهانه‌ای بود؛ همانسان که سال بعد، در مورد لهستان، وضع آنان در دانزیگ اینچنین بود. هیتلر، به این دستاویز نیاز داشت تا در سرزمینی که دیده‌آزبدان دوخته بود، فتنه‌انگیزد، زیر آب آنرا بزند، دوستان آن کشور را آشفته و گمراه سازد و منظور حقیقی خود را نهان دارد. او در سخنرانی آتشین خویش که روز پنجم نوامبر خطاب به رهبران نظامی آلمان ایراد کرد، و نیز در نخستین دستورالعملهای «قضیه سبز»، آشکار ساخته بود که آن منظور، چیست: از میان بردن کشور چکسلواک و در بودن نواحی و ساکنان آن، برای رایش سوم. رهبران فرانسه و انگلیس، برغم آنچه در اتریش روی داده بود، این نکته را در نیافتند. در سراسر بهار و تابستان و براستی تقریباً تا پایان کار، چمبرلین نخست‌وزیر بریتانیا و دالادی^۱ نخست‌وزیر فرانسه، به اتفاق بیشتر مردمان دیگر جهان، ظاهراً صمیمانه بر این عقیده بودند که آنچه هیتلر خواستار آنست، عدل و داد جهت خویشان نژادی خویش در چکسلواکی است.

هنگامیکه روزهای بهاری گرم‌تر شد، دول انگلیس و فرانسه از شیوه عادی خویش عدول کردند و کوششی ویژه کار بستند تا به دولت چک فشار آورند که به آلمانیهای سودتی امتیازات بس دامنه‌دار دهد. روز سوم ماه مه، هربرت فن دیرکسن سفیر جدید آلمان در لندن، به برلن گزارش میداد که لرد هالیفاکس به او آگاهی داده است دولت انگلیس، بزودی در پراگ خط‌مشی سیاسی جدیدی^۲ اتخاذ خواهد کرد و «هدف این کار، تشویق بنش است تا منتهای همراهی را با آلمانیهای سودتی نشان دهد».^۴ چهار روز بعد، در هفتم مه، وزرای مختار انگلیس و فرانسه در پراگ، خط‌مشی جدید خود را اتخاذ کردند و همانگونه که وزیر مختار آلمان به برلن گزارش داد،

بدولت چک فشار آوردند که برای برآوردن خواستهای آلمانیهای سودتی «تا آخرین حد، پیش رود». هیتلر و ریبن تروپ، از اینکه میدیدند دول انگلیس و فرانسه تا این حد مشتاق کمک به ایشانند، کاملاً خشنود بنظر میرسیدند.

با وجود این، استتار هدفهای آلمان، در این مرحله بیش از هر زمان لازم بود. روز دوازدهم ماه مه، هنلاین نهانی در برلن به ویلهلم اشتراسه رفت و از ریبن تروپ دستورها گرفت که شامگاه آن روز وقتی وارد لندن میشود و بدیدن سیر رابرت وانسیستارت^۱، مشاور سیاسی عالی رتبه وزیر خارجه انگلیس، و صاحبمنصبان انگلیسی دیگر میرود، آنانرا چگونه بفریبد و همراه کند. یادداشتی که وایس زکر نوشته بود، راهی را که میبایستی پیش گرفت تعیین کرده بود: «هنلاین، در لندن تکذیب خواهد کرد که براساس دستورهای برلن کار میکند... سرانجام، هنلاین سخن از فروپاشی روزافزون سازمان سیاسی چک خواهد گفت، تا محافلی را که معتقدند مداخله آنان بخاطر این سازمان، هنوز ممکن است مفید باشد، دلسرد کند»؛ همان روز، وزیر مختار آلمان در پراگ، درباره ضرورت احتیاط کاری به ریبن تروپ تلگراف میکرد تا سفارتخانه او بتواند پول و دستورها را، نهانی به حزب سودت آلمان برساند.

هیور. ویلسون^۲ سفیر آمریکا در برلن، روز چهاردهم ماه مه بدیدن وایس زکر رفت تا درباره بحران سودت با او سخن گوید. وایس زکر به ویلسون گفت: مقامات چک، عمداً یک بحران اروپائی را دامن میزنند که بکوشند مانع «فروپاشی چکسلواکی شوند» و این تحریک امریست که از آن آلمان میترسد. دو روز بعد، در شانزدهم مه، سرگرد اشمونت از جانب هیتلر که سرگرم استراحت در اوبرسالزبرگ بود، تلگرافی فوری و «بسیار محرمانه» به ستاد «سازمان سرفرماندهی» مخابره کرد و پرسید: در سرحد چکسلواکی، چند لشکر «آماده اند تا در صورت بسیج، در دوازده ساعت بحرکت آیند؟». سرهنگ دوم سایتسلر^۳ عضو «سازمان سرفرماندهی»، بی درنگ پاسخ داد: «دوازده». این جواب، هیتلر را قانع نکرد. خواستار شد: «لطفاً، شماره لشکرها را بفرستید». و پاسخ رسید. ده لشکر پیاده، برحسب شماره، تعیین شده بود و یک لشکر زره پوش و یک لشکر کوهپما را بر آنها افزوده بودند.

هیتلر، برای اقدام نظامی، بیتاب میشد. او روز بعد، هفدهم ماه مه، بقصد تحصیل اطلاعات دقیق درباره استحکاماتی که چکها میان کوههای سودت در سرحدات خود ساخته بودند، سرگرم تحقیق از «سازمان سرفرماندهی» بود. این استحکامات، مشهور به «خط ماژینوی چک»

بود. همان روز، سائیتسلر ضمن تلگرام مطول و «بسیار محرمانه» ای از برلن پاسخ داد و «پیشوا» را از دقایق و جزئیات استحکامات دفاعی چک آگاه ساخت. وی این نکته را روشن کرد که استحکامات مذکور کاملاً مستحکم است.⁷

بحران نخستین: مه ۱۹۳۸

پایان هفته ای که از جمعه بیستم ماه مه آغاز گشت، رفته رفته به ایام خطیرا بدل شد و بعدها، «بحران ماه مه» عنوان یافت و پیاده ها آمد. در چهل و هشت ساعت آینده، دول لندن و پاریس و پراگ و مسکو، بر اثر هراسی ناگهان، معتقد شدند که اروپا، از تابستان سال ۱۹۱۴، هرگز به جنگ این چنین نزدیک نبوده است. شاید آن وحشت و هراس، تا حد بسیار، ناشی از این امکان بود که نقشه های جدید حمله آلمان به چکسلواکی، به خارج رخنه کرده بود — آن نقشه ها، که «سازمان سرفرماندهی» جهت هیتلر طرح کرده بود و در آن روز جمعه، به او عرضه داشته بود. به هر حال، دست کم در پراگ و لندن، عقیده بر این بود که هیتلر، چیزی نمانده است بر ضد چکسلواکی به تجاوز دست زند. بر اساس این عقیده، چکها آغاز بسیج کردند و انگلیس و فرانسه و روسیه، در برابر ماجرائی که دول آنان میترسیدند تهدید عاجل آلمان باشد، صلابت و وحدتی نشان دادند که بار دیگر از خویش نشان ندادند — مگر آلمان که جنگ جهانی جدیدی، آنرا تقریباً به هلاکت کشیده بود.

روز جمعه، بیستم ماه مه، ژنرال کایتل طرح نوینی از «قضیه سبز» برای هیتلر به او برسالنبرگ فرستاد. از بیست و یکم آوریل که «پیشوا» در ملاقات با کایتل خطوط کلی این طرح را تعیین کرده بود، کایتل و اعضای سازمان او برای آماده کردن آن کار میکردند. کایتل، در نامه تملق آمیزی که خطاب به رهبر نوشته بود و ضمیمه نقشه بود، توضیح میداد که طرح مورد بحث، «وضع ای را که بر اثر بیوستگی اتریش به رایش آلمان پدید آمده است» بحساب آورده است. و نیز میگفت که این طرح، تا وقتی «شما، پیشوای من»، آنرا تصویب و امضا نکنید، با فرماندهان کل سه سازمان قوای مسلح، مورد بحث قرار نخواهد گرفت.

دستورالعمل نوینی که در برلن، بتاريخ بیستم ماه مه ۱۹۳۸ برای «سبز» صادر شد، سندی مهم و جالب توجه است. نمونه ای از آنگونه نقشه کشی نازیان جهت تجاوز است که جهان بعدها با آن

آشنا شد. سند، چنین آغاز میشد:

قصد من آن نیست که چکسلواکی را در آینده نزدیک، بی تحریک، با اقدام نظامی خرد کنم؛ مگر آنکه پیشامد اجتناب ناپذیری... در داخل [تأکید، در سند اصلی آمده است] چکسلواکی این امر را ناگزیر سازد، یا حوادث سیاسی اروپا، فرصت مطلوب مخصوصی بوجود آورد که بار دیگر شاید هرگز دست نیاید.^۸

سه «امکان سیاسی جهت آغاز کردن اقدام نظامی» مورد توجه است. امکان نخستین: «حملة ناگهان، که بدون بهانه ظاهری مناسبی صورت گیرد» رد شده است.

ترجیح میدهیم عملیات نظامی، در یکی از موارد ذیل صورت بندد:

الف - پس از یک دوره جدال و ستیزه و بحران سیاسی که روز بروز بر دامنه آن افزوده شود و با تدارکات نظامی مرتبط باشد و از آن بهره برداری گردد، بنحوی که گناه جنگ را به گردن دشمن گذارد.

ب - با حملة برق آسا، که نتیجه یک واقعه وخیم باشد و این حادثه، آلمان را چنان تحریک کند که تاب تحمل آنرا نداشته باشد و لااقل در دیده بخشی از مردم جهان، جهت اقدامات نظامی، مجوز اخلاقی فراهم آورد.

مورد (ب) هم از نظر نظامی و هم از لحاظ سیاسی، مطلوب تر است.

و اما خود اقدام نظامی، قرار بود در طی چهار روز، بچنان موفقیتی نائل آید که «وضع نظامی نومید کننده چکسلواکی را بممالک خصم آلمان، که ممکن است مایل به مداخله باشند، نشان دهد و نیز، برای ممالکی که بر چکسلواکی دعاوی ارضی دارند، انگیزه ای فراهم آورد تا بی درنگ به آلمان پیوندند و علیه آن کشور وارد کارزار شوند». آن کشورها، مجارستان و لهستان بودند و نقشه، درباره مداخله آنان حساب میکرد. اینکه فرانسه، تعهدات خود را در مورد چکها محترم میشمرد یا نه، امری مشکوک تلقی شده بود، ولی: «مساعی روسیه را در حمایت نظامی از چکسلواکی، باید انتظار داشت».

«سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، یا دست کم کایتل و هیتلر، چنان مطمئن بودند

فرانسویان نخواهند جنگید، که میگفتند: «در غرب، بعنوان پوشش پشت سر^۱، فقط حداقل قوا را باید تدارک دید» و تأکید رفته بود که «تمامی وزنه همه نیروها، باید در تجاوز به چکسلواکی بکار رود». «وظیفه قسمت اعظم نیروی زمینی»، بکمک نیروی هوایی، «خرد کردن ارتش چکسلواکی و اشغال بوهم و مورای، با شتاب هرچه تمام‌تر» بود.

قرار بود کارزار، جنگ همه‌جانبه^۲ باشد و برای نخستین بار، در نقشه کشی سربازان آلمانی، قدر و ارزش چیزی که دستور مذکور «جنگ تبلیغاتی» و «بیکار اقتصادی» مینامد، مورد تأکید قرار گرفته است و بکار بردن آنها، در نقشه نظامی همه‌جانبه حمله، درج شده است:

جنگ تبلیغاتی [تأکید، در سند اصلی آمده است] باید از یک سو، بوسیله تهدیدها، چکها را بترساند و بر قدرت مقاومت آنان غالب آید؛ از جانب دیگر، باید اقلیتهای ملی را راهنمایی کند که از عملیات نظامی ما چگونه حمایت و در بیطرفها، بنفع ما نفوذ کنند.

بیکار اقتصادی وظیفه دارد تمامی منابع اقتصادی قابل حصول را بکار گیرد تا سقوط نهائی چکها را تسریع کند... در جریان عملیات نظامی، این مطلب واجد اهمیت است که با جمع‌آوری پرشتاب اطلاعات درباره کارخانه‌های مهم و بکار انداختن مجدد آنها در کوتاهترین زمان ممکن، به افزایش مجموع مساعی جنگ اقتصادی کمک شود. به این دلیل — تا آنجا که عملیات نظامی اجازه میدهد — مصون داشتن مؤسسات صنعتی و مهندسی چک از خطر، ممکن است برای ما اهمیت قاطع داشته باشد.

این الگوی تجاوز نازیان، تا مدتها بعد که جهان تکان خورده و دیده از خواب غفلت گشوده، بدان توجه کرد و از آن آگاه گشت، ذاتاً دست نخورده و تعویض نشده، باقی و با کامیابی بهت‌آور، مورد استفاده بود.

چند دقیقه پس از نیمروز روز بیستم ماه مه، وزیر مختار آلمان در پراگ، تلگراف «فوری و بسیار محرمانه‌ای» به برلن مخابره کرد و گزارش داد وزیر خارجه چک، هم اکنون تلفنی به او آگاهی

داده است که دولت او «از اخبار تمرکز سربازان [آلمانی] در ساکسونی مضطرب است». وزیر مختار آلمان می‌گفت: پاسخ داده است «که مطلقاً، موجبی جهت تشویش وجود ندارد»، ولی از برلن، تقاضا میکرد که اگر خبری هست، بی درنگ او را آگاه کند.

این، نخستین مکاتبه تلگرافی از یک سلسله مکاتبات تبادر سیاسی بود که در آن روزهای پایان هفته مبادله گشت و اروپا را از وحشت اقدام جدید نزدیک هیتلر، و از اینکه اینبار یک جنگ عمومی بدنبال خواهد آمد، بلرزه درآورد. مأخذ خبری که سازمانهای جاسوسی انگلیس و چکسلواکی وصول کردند که سربازان آلمانی در مرز چکسلواکی متمرکز میشوند، تا آنجا که من آگاهم، هرگز آشکار نشده است. برای اروپائی که هنوز تحت تأثیر تکان روحی تسخیر نظامی اتریش بدست آلمان بود، از بروز حوادث محتمل آینده، چندین نشانه وجود داشت. روز نوزدهم ماه مه، یکی از روزنامه‌های لایپزیگ، درباره نقل و انتقالات سربازان آلمانی گزارشی منتشر کرده بود. هنلاین، «پیشوای» سودتی، اعلام داشته بود که حزب او روز نهم مه مذاکرات خود را با دولت چک گسسته است و همه میدانستند که وی در چهاردهم ماه مذکور هنگام بازگشت از لندن، بقصد دیدار هیتلر در برچسگادن توقف کرده بود و هنوز آنجا بود. در سرزمین سودت، تیراندازهای خیابانی در گرفته بود. و در سراسر ماه مه، نبرد تبلیغاتی دکتر گوبلس — که از «ترور چک» علیه آلمانیهای سودتی حکایات هراس انگیز مییافت — بالا گرفته بود. بنظر میرسید بحران، به انتها درجه میرسد.

گرچه سربازان آلمانی، در ارتباط با مانورهای بهاری، بوژه در مناطق شرقی، اندکی جابجا شدند، هرگز از اسناد بدست آمده آلمان مدرکی پیدا نشد که نشان دهد در این لحظه، قوای مسلح آن کشور ناگهان و بتازگی، در مرز چکسلواکی متمرکز شدند. برعکس، دوناؤه وزارت خارجه آلمان، بتاريخ بیست و یکم ماه مه، متضمن اطمینانهای محرمانه ایست که سرهنگ بودل عضو سازمان سرفرماندهی به ویلهلم اشتراسه داده است که چنین تمرکزهایی، نه در سلیزی صورت بسته است و نه در اتریش سفلی. بودل در پیامهایی که برای مطالعه بیگانگان نوشته نشده بود، تأکید میکرد که «صرفنظر از مانورهای زمان صلح»، کار دیگری صورت نگرفته است. والته، مرز چکسلواکی از سربازان آلمانی عاری نبود. چنانکه دیدیم، روز شانزدهم ماه، سازمان سرفرماندهی در پاسخ تقاضای عاجل هیتلر جهت تحصیل اطلاعات، به او آگاهی داده بود که در مرز چکسلواکی دوازده لشکر آلمانی: «آماده اند تا در دوازده ساعت بحرکت آیند».

آیا، سازمان جاسوسی چکسلواکی یا انگلیس، از تلگرامهایی که این آگاهی را مبادله کرد، بوبرد؟ و از دستور العمل جدید مربوط به «سبز» که کایتل روز بیستم مه برای تصویب هیتلر

فرستاد آگاه شد؟ زیرا روز بعد، ژنرال کریسی^۱ رئیس ستاد چکسلواکی به سرهنگ توسنت^۲ وابسته نظامی آلمان در پراگ گفت: «مدرک انکارناپذیر دارد که از هشت تا ده لشکر [آلمانی] در ساکسونی متمرکز شده اند»؛^{۱۰} ارقام مربوط به شمار لشکرها، از تعداد درست چندان دور نبود، گرچه آگاهی مربوط به شیوه صف آرایی آنها، تا حدی نادرست بود. در هر حال، بعد از ظهر روز بیستم مه، بدنیاال جلسه فوق العاده کابینه که در کاخ هرادشین^۳ پراگ بریاست رئیس جمهوریش تشکیل شد، چکها تصمیم گرفتند بی درنگ بخشی از ارتش خود را بسیج کنند. یک طبقه، وزیر پرچم احضار و برخی از افراد فنی ذخیره بسیج شدند. دولت چک، برخلاف حکومت اتریش که دو ماه پیش سر تسلیم فرود آورد، قصد نداشت بی کارزار تسلیم شود.

بسیج ارتش چک، گرچه جزئی بود، آدولف هیتلر را سخت بخشم آورد و گزارشهایی که وزارت خارجه آلمان از برلن برای او به او برسالزبرگ فرستاد، مایه تسکین احساسات او نگشت. گزارشها میگفت که سفرای انگلیس و فرانسه، پیاپی به وزارت خارجه می آیند و به آلمان هشدار میدهند که تجاوز به چکسلواکی، بمعنای جنگ اروپائیست.

آلمانیها؛ هرگز به چنین فشار سیاسی شدید و پیگیری که در آن روزهای پایان هفته انگلیسیها اعمال میکردند، دچار نیامده بودند. سیرنویل هندرشن،^۴ سفير انگلیس که چمبرلن نخست وزیر آن کشور او را به برلن اعزام داشته بود تا بعنوان سیاستگر حرفه ای، کاردانیهای خود را بقصد تسکین^۵ هیتلر بکاربرد و او نیز آنها را به منتها درجه کار بست، پیاپی به وزارت خارجه آلمان میرفت تا درباره نقل و انتقالات سپاهیان آلمانی، تحقیق کند و اندرز به حزم و احتیاط دهد. تردید ندارد که لرد هالیفاکس و وزارت خارجه بریتانیا، او را به این کار وادار میکردند؛ زیرا هندرشن که سیاستگری نرم و خوشخو بود، بهیچوجه با چکها، همدلی و همدردی نداشت و از این موضوع، همه آنانکه در برلن او را میشناختند، آگاه بودند. هندرشن روز بیست و یکم ماه مه، ریبین تروپ را دوبار دید و فردا، با آنکه یکشنبه بود، به ملاقات فن وایس زکرمعاون کل^۵ وزارت خارجه آلمان رفت — ریبین تروپ، شتابان بحضور هیتلر در او برسالزبرگ احضار شده بود — تا پیام خصوصی هالیفاکس را که بروخامت اوضاع تأکید کرده بود، تسلیم کند. در لندن نیز وزیر خارجه

1. Krejci

2. Rudolf Toussaint

3. Hradschin

۴. appeasement سیاست قبول مطالبات یک دولت متخاصم یا متجاوز و برآوردن خواستهای وی و دادن امتیازات به او، تا بدینوسیله «صلح» حفظ شود؛ چنانکه زمامداران انگلیس و فرانسه با دادن باجها به هیتلر، آنرا حفظ کردند. — م.

انگلیس، روزیکشنبه، سفیر آلمان را احضار و در اینباره تأکید کرد که زمان، تاجه حد خطیر و وخیم است.

در تمامی این مذاکرات و مکاتبات که انگلیسیان میکردند، آلمانیها، چنانکه فُن دیرکسن سفیر آلمان در لندن پس از دیدن هالیفاکس در گزارشی بدان اشاره کرد، از توجه به این نکته غافل نماندند که دولت بریتانیا، گرچه یقین داشت فرانسه بیاری چکسلواکی خواهد شتافت، تأیید نمیکرد که انگلیس نیز چنان خواهد کرد. در این راه، دورترین نقطه ای که انگلیسیان میرفتند، آن بود که هشدار دهند — همان کاری که دیرکسن میگوید هالیفاکس کرد — یعنی گفت: «هرگاه جنگ در اروپا درگیرد، ناممکن است پیشبینی کرد که بریتانیا به آن کشیده نشود». ^۱ الحقیقت اینست که دادن هشدار، همیشه حداکثر کاری بود که دولت چمبرلن بدان دست میزد — تا آنکه متوقف کردن هیتلر، دیگر بسیار دیر شد. از آن لحظه تا پایان داستان، نظر این نویسنده در برلن آن بود که اگر چمبرلن صریحاً به هیتلر میگفت بریتانیا، عملی را که سرانجام در برابر تجاوز نازیان انجام داد، معمول خواهد داشت، «پیشوا»، هرگز به ماجراهائی که موجب جنگ جهانی دوم گشت، نمیپرداخت — ظری که از بررسی اسناد و مدارک محرمانه دولت آلمان، تا حد بسیار تقویت و تأیید شده است. این، خطای مرگ آور نخست وزیر خوش نیت ^۱ بود.

آدولف هیتلر، که در خلوتگاه کوهستانی خویش بر فراز برچسگادن، گه گاه به اندیشه جانکاه می نشست^۲، احساس میکرد چکها و حمایتی که لندن و پاریس و حتی مسکو از ایشان کرده اند، او را سخت خوار و خفیف ساخته است و باید گفت: هیچ چیز قادر نبود فرمانروای خودکامه آلمان را، به حالتی زشت تر و شریرانه تر^۳ از آن دچار سازد. خشم دیوانه وار او، بیشتر بدین جهت حدت میگرفت که پیشاپیش متهم شده بود در آستانه ارتکاب تجاوز است — تجاوزی که براستی، درصدد ارتکاب آن بود. او درست در همان پایان هفته، نقشه جدید مربوط به «سبز» را که کایتل به وی داد بود، بررسی کرده بود. لیکن این نقشه را بی درنگ نمیشد اجرا کرد. هیتلر، در حالیکه غرور خود را فرو خورده بود، به وزارت خارجه آلمان فرمان داد که دوشنبه بیست و سوم ماه مه، به وزیر مختار چکسلواکی اطلاع دهد که آلمان، در مورد آن کشور هیچگونه مقاصد

۱. درباره نیت «خوش» چمبرلن، خود شایرر در پایان فصل پانزدهم سخن گفته است، به آن بخش توجه

فرمائید. — م.

تجاوزکارانه ندارد و گزارشهای مربوط به تمرکز سربازان آلمانی در مرزهای چکسلواکی بی اساس است. درپراگ، ویندن و پاریس و مسکو، رهبران دولتی، آهی از سرآسودگی برآوردند. بحران، بزیر عنان آمده بود. به هیتلر، درسی داده شده بود. وی اکنون باید بداند: به آن آسانی که در اتریش مرتکب تجاوز گشت، نخواهد توانست بی مجازات، به تجاوز دیگری دست یازد. باید گفت: این سیاستمداران، دیکتاتور نازی را بهیچرو نمیشناختند.

هیتلر، پس از آنکه دو سه روزی دیگر ترش و عبوس، در او برسالزیرگ بسر برد و در آن مدت خشم سوزانی در درون او زبانه می کشید و میخواست از چکسلواکی و مخصوصاً از رئیس جمهور بنش، که معتقد بود عنلاً او را خوار و خفیف ساخته است انتقام گیرد، روز بیست و هشتم مه ناگهان در برلین ظاهر شد و افسران عالی مقام قوای مسلح را به کاخ صدارت عظمی احضار کرد تا تصمیم خطیر او را بشنوند. هشت ماه بعد، خود او در نطقی که خطاب به نمایندگان رایشتاگ ایراد کرد، درباره این تصمیم سخن گفت:

مصمم شدم مسأله سودت را یکبار و برای همیشه و از ریشه^۱، حل و

فصل کنم. روز بیست و هشتم مه فرمان دادم:

۱ — که تدارکات جهت اقدام نظامی بر ضد این کشور [چکسلواکی — م.] تا دوم اکتبر فراهم شود.

۲ — که ساختمان سنگرهای غربی ما، تا حد بسیار وسعت و سرعت گیرد...

برای آغاز کار، بسیج فوری ۹۶ لشکر طرح ریخته شد...^{۱۲}

او، خطاب به همداستان خود که در آنجا گرد آمده بودند: گورینگ، کایتل، براوخیچ، بک، دریا سالار رد، ریبن تروپ و نویرات، نعره برآورد: «اراده تزلزل ناپذیر من اینست که چکسلواکی از نقشه جهان زدوده شود!»^{۱۳} «قضیه سبز»، باردگر بیرون کشیده شد و باردگر در آن تجدید نظر شد.

دفتر خاطرات روزانه یودل، آنچه را در ذهن تدار و انتقامکش هیتلر میگذشت، دنبال میکند:

بیشوا، که تاکنون بر آن بود مسأله چک را پروبال^۱ ندهد، قصد خود را

تغییر داده است؛ چون سر بازان چک، در بیست و یکم مه تمرکز سوق الجیشی گرفته اند و این کار، بی آنکه آلمان تهدیدی کرده باشد و کمترین سببی داشته باشد، صورت گرفته است. نتایج اقدام چکسلواکی، بعثت خویشتن داری آلمان، به ازدست رفتن اعتبار پیشوا می انجامد و او مایل نیست دوباره آنرا بر خود هموار کند. از اینرو، دستورالعمل جدید مربوط به «سبز»، روز سی ام مه صادر شده است.^{۱۴}

دقایق و جزئیات دستورالعمل جدید «قضیه سبز»، که هیتلر آنرا روز سی ام مه امضا کرد، با دقایق و جزئیات شرحی که نه روز پیش تسلیم او شد، تفاوت اساسی ندارد. ولی، دو تغییر مهم در آن به چشم میخورد. بجای جمله افتتاحیه دستورالعمل بیست و یکم مه^۱ که میگفت: «قصد من آن نیست چکسلواکی را در آینده نزدیک خرد کنم»، دستورالعمل جدید چنین آغاز میشد: «تصمیم تغییرناپذیر من اینست که چکسلواکی را با اقدام نظامی در آینده نزدیک خرد کنم». معنای «آینده نزدیک» چه بود، نکته ایست که کایتل آنرا در یک نامه ضمیمه توضیح داده بود. او فرمان داد: «بکار بستن سبز، باید حداکثر، تا اول اکتبر ۱۹۳۸ تضمین شود».^{۱۵} این تاریخی بود که هیتلر، بی آنکه پا پس کشد، آنرا در همه حال، در میان بحرانیهای پیایی و در لبه پرتگاه جنگ، پیوسته در نظر داشت.

نزول ژنرالها

روز سی ام ماه مه، یودل، پس از آنکه در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت که هیتلر دستورالعمل جدید «سبز» را امضا کرده است، و چون این فرمان خواستار آنست که «درست در روز» «ایکس» حمله به چکسلواکی بی درنگ آغاز گردد... مقاصد پیشین ارتش باید تا حد بسیار دگرگون شود، جمله ذیل را افزود:

تمامی تبانی^۲ که بین بینش^۳ پیشوا و عقیده ارتش وجود دارد، بار دگر تشدید میشود. پیشوا معتقد است که اینکار را باید امسال صورت

۱. در ص ۷۵ دستورالعمل بیستم مه آمده است، یا اشتباه نویسنده است یا اشتباه چاپی. — م.

دهیم، ارتش عقیده دارد که هنوز نمیتوانیم به آن دست زنیم؛ زیرا دول غربی محققاً مداخله خواهند کرد و ما هنوز همتر از آنان نیستیم.^{۱۶}

افسر هوشمند ستاد قوای مسلح^۱ رایش، انگشت بر شکافت نوینی نهاده بود که میان هیتلر و برخی از والامقام ترین ژنرالهای ارتش پدید آمده بود. رهبر گروه مخالف نقشه های پرطمطراق تجاوز «پیشوا»، ژنرال لودویگ بک رئیس ستاد ارتش بود که از این پس، قیادت مقاومتی را که هنوز در رایش سوم علیه هیتلر باقی بود، بعهد می گرفت. بعدها، این ژنرال حساس و زیرک و پاکیزه، ولی متزلزل و فاقد عزم و تصمیم، مبارزه خود را بر ضد دیکتاتور نازی، بر زمینه های گسترده قرار داد. اما در بهار سال ۱۹۳۸ که بیش از چهار سال از سیطره ناسیونال سوسیالیسم بر آلمان میگذشت، بک فقط در زمینه های محدود حرفه ای، با «پیشوا» مخالفت میکرد. به این معنا که میگفت آلمان، هنوز آن اندازه توانا نیست که هم با دول غربی ستیزد و هم محتملاً، با شوروی.

بک، چنانچه دیدیم، از زمامداری هیتلر استقبال کرده بود و از اینکه «پیشوا» برغم پیمان ورسای، ارتش آلمان را بار دیگر بر اساس سربازگیری تأسیس کرده بود، آشکارا به او آفرین گفته بود. از آنچه در صفحات پیشین^۲ خوانده ایم، بیاد داریم که بک مدتها پیش، بسال ۱۹۳۰ که فرمانده گمنام هنگ بود، خود را به مخمصه افکنده بود تا از سه ستوان زیر دست خویش که متهم به خیانت یعنی: تبلیغ^۳ نازیسم در میان قوای مسلح بودند، دفاع کند و پس از آنکه هیتلر در جایگاه گواهان دیوان عالی کشور ظاهر شد و هشدار داد که وقتی بقدرت رسد «سر ها از تن ها جدا خواهد شد»، بک بسود سه افسر شهادت داده بود. ظاهراً، آنچه سبب روشنی ذهن بک شد، تجاوز «پیشوا» به اتریش نبود، چون از آن کار، بک حمایت کرده بود، بلکه بر باد رفتن سر ژنرال فن فریچ، پس از دمیسه ننگین گشتاپو بود. ذهن بک، زُدوده از زنگارها، رفته رفته دریافت که سیاست هیتلر، یعنی: تن در دادن تعمدی به خطر محتمل^۴ جنگ با انگلیس و فرانسه و روسیه، برغم اندرز ژنرالهای عالیمقام، اگر بکار بسته شود مایه فتنای آلمان خواهد بود.

۱. منظور، «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» یا مخفف آن: OKW است، نه «ستاد ارتش»: ستاد نیروی

زمینی - م.

۲. صفحات ۲۴۸-۲۴۷ فصل پنجم - م.

۳. در متن، fomenting بمعنای: تحریک، آمده است. - م.

بک از ملاقات بیست و یکم آوریل هیتلر و کایتل بوبرده بود. در این دیدار بود که قوای مسلح فرمان یافت در تنظیم نقشه‌ها برای حمله به چکسلواکی، تسریع کند. از اینرو بک، نخستین یادداشت، از سلسله یادداشتهای خود را خطاب به ژنرال فن براوخیچ، فرمانده جدید ارتش [نیروی زمینی - م.] نگاشت و با چنان اقدامی، سخت مخالفت کرد. این نامه‌ها، عالیست؛ در بیان حقایق ناگوار، صریح و گستاخ و آکنده از استدلال و منطق محکم است. با آنکه بک، قدرت اراده انگلیس و فرانسه و فطانت سیاسی رهبران این ممالک و توانائی ارتش فرانسه را، بیش از اندازه ارزیابی کرده بود و حساب او، درباره نتیجه مسئله چک، سرانجام غلط از آب درآمد، پیشبینی‌های پردامنه او، تا آنجا که مربوط به آلمان بود، اثبات شد که مطلقاً درست بود.

بک، در یادداشت پنجم ماه مه خویش نوشت: یقین دارد که حمله آلمان به چکسلواکی، موجب جنگ در اروپا خواهد گشت و در این جنگ، انگلیس و فرانسه و روسیه با آلمان بمقابله برخوانند خاست و آمریکا، زرادخانه دموکراسیهای غربی خواهد بود. در چنین جنگی، مطلقاً آلمان نخواهد توانست فاتح میدان گردد. فقدان مواد خام در آن کشور، خود به تنهایی، فتح و ظفر را نامیسور میسازد. بک استدلال میکند: در واقع، «وضع نظامی - اقتصادی آلمان، ناهنجارتر از آنست که در ۱۸-۱۹۱۷ بود؛ آلمان که اضمحلال ارتشهای قیصر آغاز گشت».

روز بیست و هشتم مه، بک از جمله ژنرالهایی بود که پس از «بحران ماه مه» به کاخ صدارت عظمای رایش احضار شدند تا غریو و غوغای هیتلر را بشنوند که قصد دارد در پائیز آینده، چکسلواکی را از نقشه جهان بزداید. بک از سخنرانی آتشین «پیشوا» یادداشتهای دقیق برداشت و دو روز بعد، درست همان روزی که هیتلر دست بکار امضای دستورالعمل جدید «سبز» بود - فرمانی که تاریخ حمله را اول اکتبر تعیین کرد - یادداشت دیگر و تندتری خطاب به براوخیچ نوشت و از برنامه هیتلر، ماده به ماده، انتقاد کرد. او، برای آنکه اطمینان یابد فرمانده کل محتاط وی مضامین نامه را کاملاً دریافته است، نامه را خود برای او خواند. دریایان، به براوخیچ بدبخت و تا حدی کم‌مایه و کوته‌بین، تأکید کرد که در «سلسله مراتب عالی نظامی»، بحرانی وجود دارد و بحران، هم اکنون به هرج و مرج انجامیده است و اگر مهار نشود، سرنوشت ارتش و در واقع، سرنوشت آلمان، «سیاه» خواهد بود. دو سه روز بعد، در سوم ژوئن، بک یادداشت دیگری برای براوخیچ فرستاد و در آن اعلام داشت که دستورالعمل جدید «سبز»، «از نظر نظامی نادرست است» و ستاد کل ارتش آنرا رد میکند.

با اینهمه، هیتلر در مورد آن پافشارد. پرونده بدست آمده «سبز» فاش میسازد که با سپری شدن روزهای تابستان، هیتلر تا چه حد شوریده و آشفته می‌گشت. «پیشوا»، فرمان می‌دهد:

مانورهای عادی پائیزی سر بازان، باید ادامه یابد تا ارتش آماده حمله باشد. تمرینات مخصوص: «بقصد تسخیر استحکامات با حمله غافلگیر» باید انجام گیرد. به ژنرال کایتل آگاهی داده میشود که «پیشوا، لزوم تسریع هرچه بیشتر در کار ساختمان استحکامات غرب را، پیاپی تأکید کرد». روز نهم ژوئن، هیتلر درباره ساز و برگ ارتش چک، اطلاعات بیشتری میخواهد و بی درنگ درباره هر سلاح تصورپذیر، از بزرگ و کوچک، که مورد استفاده چکهاست، گزارش مشروحی دریافت میکند. همان روز، میسرمد: «استحکامات چک، هنوز با نیروی کمتری حفاظت میشود؟» هیتلر در خلوتگاه کوهستانی خویش، که تابستان را در آنجا بسر میبرد و چاپلوسان گردش را گرفته اند، وقتی با جنگ «بازی میکند»، گه شاد است و گاه ملول. روز هجدهم ژوئن «دستورالعمل عمومی» جدیدی درباره «سبز» صادر میکند:

خطر جنگ جلوگیری، بر ضد آلمان وجود ندارد... همینکه کاملاً متقاعد گردم... که فرانسه وارد میدان نخواهد گشت و انگلیس نیز از اینرو دخالت نخواهد کرد، علیه چکسلواکی تصمیم به اقدام خواهم گرفت.

ولی در هفتم ژوئیه، هیتلر این «ملاحظات» را مطرح میکند که اگر فرانسه و بریتانیا در ماجرا مداخله جویند، چه باید کرد. میگوید: «مهمترین مطلب مورد توجه اینست که استحکامات غربی را نگاهداریم» تا چکسلواکی خرد شود و سر بازان را بتوان شتابان به جبهه غربی اعزام داشت. این حقیقت مسلم، که سر بازانی وجود ندارند تا استحکامات غربی را حفظ کنند، به اندیشه تبادار او راه نمی یابد. آگاهی میدهد که «به احتمال فراوان، روسیه مداخله خواهد کرد» و اینک، چندان مطمئن نیست که لهستان نیز دخالت نکند. با این حوادث محتمل، باید مقابله کرد، لیکن نمیگوید از چه طریق.

ظاهراً هیتلر، که در او بر سالز برگ اندکی منزوی شده است، هنوز غرش نارضائی را در مقامات عالیّه ستاد کل ارتش نشنیده است. با آنکه بک، براونچ و ابایادداشت های خویش به ستوه آورده بود، رئیس ستاد کل تا اواسط تابستان رفته رفته دریافت که سر فرمانده سست عنصر وی، عقاید او را بنظر «پیشوا» نمی رساند. از اینرو در نیمه ماه ژوئیه، بر آن شد واپسین کوشش نمیدانۀ خویش را کار بندد و بهر طریق شده است، مطلب را به مرحله قطعی رساند. روز شانزدهم ژوئیه، بک

آخرین یادداشت خود را خطاب به براونچپ نوشت. خواستار شد که ارتش به هیتلر بگوید تدارکات خود را برای جنگ، متوقف کند:

با آگاهی کامل از عظمت چنین اقدامی، و نیز از اهمیت مسئولیتهای خود، وظیفه خویش میدانم مصرانه تقاضا کنم که فرمانده عالی قوای مسلح [هیتلر] تدارکات خود را جهت جنگ ابطال کند و از این قصد دست کشد که مسأله چک را با توسل به زور، حل و فصل کند — تا آنزمان که وضع نظامی، دگرگونی بنیادی گیرد. اکنون، وضع نظامی را نومید کننده می بینم و نظر افسران ارشد ستاد کل نیز، همگی همینست.

بک، یادداشت خود را شخصاً نزد براونچپ برد و با پیشنهادهای دیگر، بر مطالب آن شفاهی افزود. پیشنهادهای در اینباره بود که اگر اثبات شود هیتلر، از پذیرش سخن درست، سر باز میزند، ژنرالهای ارتش باید به اقدام واحد برخیزند. بویژه نظر داد که در آنصورت، ژنرالهای والامقام، همه باید بی درنگ استعفا دهند. و برای نخستین بار در رایش سوم، پرسشی پیش آورد که بعدها بارها در محاکمات نورنبرگ مطرح شد: آیا یک افسر، بیعتی برتر از پیمان وفاداری به «پیشوا» داشت؟ در نورنبرگ، دهها ژنرال، با پاسخ منفی خویش جنایات جنگی خود را معذور داشتند. گفتند: ناگزیر بودند گردن به فرمانها نهند. لیکن بک، در شانزدهم ژوئیه نظر دیگری داشت که تا پایان، درباره آن پافشارد — گرچه آن اصرار تا حد بسیار، بناگامی انجامید. بک گفت: پیمان وفاداری سرباز به فرمانده عالی، «حدودی» دارد؛ این حدود آنجاست که وجدان و معرفت و مسئولیت، اجرای فرمان را نهی میکند. معتقد بود ژنرالها، به آن حد و مرز رسیده اند. گفت اگر هیتلر درباره جنگ اصرار ورزد، ژنرالها باید همه با هم استعفا دهند. وی استدلال کرد: در آنصورت، جنگ ناممکن است، چون کسی نیست تا ارتشها را رهبری کند.

رئیس ستاد کل ارتش آلمان، اینک بیدار شده بود، انسان که پیش از آن هرگز در دوران حیات خویش آگاه و بیدار نگشته بود. حجابها، از برابر دیدگانش فرومی افتاد. سرانجام دید: آنچه ملت آلمان از دست میدهد، مهمتر از ابطال طرحهای رئیس جنون زده کشور است که از سر خشم و رنجش، با قبول خطر یک جنگ بزرگ، قصد تهاجم به یک ملت کوچک همسایه دارد. تمامی حماقت رایش سوم، بیداد و فساد و استبداد و هراس آن، تحقیری که بر فضائل دیرین مسیحی روا میداشت، ناگهان بر این ژنرال هوادار پیشین نازیان، آشکار گشت. سه روز بعد، در نوزدهم ژوئیه،

بک باردگرنزد براوخیچ رفت تا سخن از این مکاشفه گوید.

وی اصرار داشت: ژنرالها، نه تنها باید اعتصاب کنند تا هیتلر را از برپا کردن جنگ بازدارند، بلکه باید یاری دهند که رایش سوم را پاکیزه سازند. ملت آلمان و خود «پیشوا»، باید از وحشت اس. اس. و سردمداران حزب نازی رها شوند. جامعه و مملکتی که قانون، بر آن حکمراند، سلامت خویش را باید بازیابد. بک، برنامه اصلاحات خود را خلاصه کرد:

برای پیشوا: مخالفت با جنگ، با فرمانروائی رؤسا^۱، صلح با کلیسا، آزاد گذاشتن مردم در بیان عقاید خویش، خاتمه دادن به ترور پلیس مخفی^۲، استقرار مجدد عدالت، تقلیل اعانات به حزب تا نصف؛ کاخها، دیگربنا نشود، خانه سازی برای مردم عادی و مراعات بیشتر سادگی و پاکدامنی پروس.

بک از لحاظ سیاسی، بیش از آن ساده بود که دریابد هیتلر، فزونتر از هر فرد دیگری، مسئول همان اوضاع و احوال است که در آلمان وجود دارد و اکنون او را منزجر و طاعنی کرده است. لیکن کار عاجل وی آن بود که به براوخیچ مردم همچنان نهیب زند تا اتمام حجتی از جانب ارتش تسلیم هیتلر کند — اتمام حجتی که از هیتلر میخواست تدارکات خود را برای جنگ متوقف سازد. بک جهت پیش بردن این منظور، جلسه محرمانه ای از ژنرالهای فرمانده، در چهارم اوت ترتیب داد. نطق مطنطنسی تحریر کرد که قرار بود فرمانده کل ارتش آنرا قرائت کند و سبب گردد ژنرالهای ارشد، در قفای براوخیچ گرد آیند و جملگی اصرار ورزند که ماجراجوییهای نازیان، پایان پذیرد تا به تصادم مسلحانه نیانجامد. دریغا بر بک، براوخیچ زهره آن نداشت که نطق را بخواند. بک ناگزیر، بدین رضا داد که یادداشت شانزدهم ژوئیه خود را قرائت کند. یادداشت او، در اکثر

۱. رؤسای حزب نازی. — م.

۲. Cheka terror: اشاره به «چکا» نخستین پلیس مخفی شوروی است. سال ۱۹۱۷، پس از پیروزی انقلاب اکتبر بتوصیه لنین، دولت شوروی سازمان ضد خرابکاری و ضد جاسوسی مخصوصی تأسیس کرد تا با دشمنان داخلی و خارجی مقابله کند. این سازمان، «کمسیون فوق العاده برای مبارزه با عناصر ضد انقلاب و خرابکار» نامیده میشد. حروف اول روسی این اسم، کلمه «چکا» رامیسازد. چکا در زمان استالین، تغییر ماهیت و نام داد و به «گیپو» بدل گشت. بک، «چکا» را با پلیس مخفی نظام نازی سنجیده است و این نام را بجای «پلیس مخفی نازی» آورده است. و نیز رجوع کنید به توضیح شماره ۲، ص ۴۳۶ (فصل هشتم). — م.

ژنرالها، اثری عمیق بخشید. لیکن اقدام قاطعی صورت نگرفت و جلسه افسران عالی‌مقام ارتش آلمان پراکنده، بی آنکه سرکردگان جرأت کنند هیتلر را به پای حساب کشند، آنسان که پیشینیان ایشان، زمانی با امپراتوران هوهنزولرن و صدراعظم‌های رایش، رفتار کرده بودند.

براوخیچ، فقط آن اندازه بخود جرأت داد که یادداشت شانزدهم ژوئیه یک را به هیتلر نشان دهد. اقدام متقابل هیتلر، دعوتی بود که کرد. دعوت او، از ژنرال‌های مقاوم والامقام که هوادار مطالب نامه رئیس ستاد کل بودند صورت نگرفت، بلکه از افسران زیردست بلافصل ایشان شد. افسران مذکور، رؤسای ستاد واحدهای مختلف قوای زمینی و هوایی بودند که جماعت جوانتری را تشکیل میدادند و هیتلر معتقد بود پس از آنکه با قدرت بلاغت خویش آنانرا متقاعد کرد، قادر است درباره آن دسته حساب کند. روز دهم اوت، این افسران به برگه‌فوف احضار شدند — هیتلر در سراسر تابستان، بندرت از ویلای کوهستانی خود جنبیده بود — بعد از ناهار، «پیشوا» خطاب به آنان نطقی ایراد کرد. بگفته یودل که در جلسه حضور داشت و سخنرانی او را در دفتر خاطرات روزانه صادق خود شرح داد، نطق هیتلر تقریباً سه ساعت بطور انجامید. لیکن اینباز بلاغت «پیشوا»، آنچنان متقاعد کننده نبود که خود امید بسته بود. هم یودل و هم مانشتاین — او نیز حاضر بود — بعدها سخن از «برخورد بسیار جدی و ناخوشایند» ژنرال فن ویترسهایم^۱ و هیتلر گفتند. در آن اجتماع، ویترسهایم افسر عالی‌مقام بود و بعنوان نامزد ریاست ستاد ارتش غرب، ارتشی بفرماندهی ژنرال ویلهلم آدام^۲، جرأت کرد درباره مسئله اساسی که هیتلر و «سازمان سرفرماندهی» از آن طفره میرفتند، سخن گوید: در حالیکه تقریباً تمامی قوای نظامی برای حمله به چکسلواکی اختصاص یافته است، آلمان در ناحیه غرب بی دفاع است و سیل ارتش فرانسه از سر آن خواهد گذشت. او گزارش داد، در حقیقت «دیوار غرب»^۳ را بیش از سه هفته نمیتوان نگاهداشت.

[یودل در دفتر خاطرات خود شرح داد] پیشوا، آتشی میشود و شعله میکشد،

نمره برمیدارد که در آنصورت، همه ارتش به پشتیبانی نمی‌ارزد. [هیتلر

فریاد کشید] «آقای ژنرال، بشما میگویم، سنگر غرب نه سه هفته،

بلکه سه سال مقاومت خواهد کرد!»^{۱۸}

1. Gustav von Wietersheim

2. Wilhelm Adam

۳. West Wall: منظور «خط زیگفرد» است که آلمان در دوران زمامداری هیتلر در برابر «خط ماژینو»ی فرانسه

با چه وسیله، نگفت. روز چهارم اوت، ژنرال آدام به جلسه ژنرالهای ارشد گزارش داده بود که در غرب، فقط پنج لشکر فعال خواهد داشت و قوای فرانسه آن پنج لشکر را، خرد خواهد کرد. محتمل است و یترسهایم همین رقم را به هیتلر گفت، ولی «پیشوا» گوش شنوا نداشت. یودل، گرچه افسر تیزهوش ستاد بود، اکنون چنان تحت تأثیر افسون رهبر قرار داشت که جلسه را با اندوه فراوان ترک گفت؛ او غمین بود که ژنرالها، نبوغ هیتلر را بنظر نمیرسید دریافته باشند.

پایه این عقیده نومید کننده [عقیده و یترسهایم]، که بدبختانه در ستاد کل ارتش شیوع بسیار دارد، بر زمینه های گوناگون استوار است. نخست آنکه، خاطرات کهن، سده او [ستاد کل] است و ستاد خود را مسئول تصمیمات سیاسی احساس میکند، بجای آنکه فرمان برد و وظائف نظامی خویش را کار بندد. مسلماً، وظائف نظامی خویش را، با اخلاص سنتی انجام خواهد داد، لیکن در این عمل، قوت روحی وجود ندارد، چون دست آخر، به نبوغ پیشوا عقیده ندارد. و پیشوا، کسی است که شاید بتوان او را با شارل دوازدهم^۱ منجید و درست همانسان که مسلم است آب از جای سرانیر جاری میشود، از این روحیه شکست و زبونی^۲ نیز نه تنها زیان سیاسی بزرگی برمیخیزد — زیرا همه از تناقضی که میان عقاید ژنرالها و پیشوا وجود دارد سخن میگویند — بلکه خطری برای روحیه سربازان بوجود می آید. لیکن تردید ندارم که وقتی لحظه مناسب فرا رسد، پیشوا خواهد توانست روحیه مردم را تقویت کند.^{۱۹}

یودل، میتواندست بیفزاید که هیتلر، توانائی آنها خواهد داشت عصیان ژنرالها را نیز سرکوب کند. چنانکه مانشتاین در ۱۹۴۶ به دادگاه نورنبرگ گفت، این آخرین جلسه ای بود که در آن هیتلر اجازه داد ارتش پرسشی، یا بحثی بمیان آرد.^{۲۰} در سان نظامی یوتر بوگ^۳ که روزیازدهم اوت صورت گرفت، هیتلر خطاب به ژنرالها تکرار کرد که مصمم است «مسأله چک را با زور حل

۱. پادشاه مشهور سوئد در قرن هجدهم میلادی که با پتر کبیر امپراتور روس جنگها کرد. درباره او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

کند» و هیچ افسری جرأت نکرد — یا اجازه نیافت — تا در مخالفت با او، کلمه‌ای بر زبان راند. بک دریافت که شکست خورده است و این شکست، بیشتر ناشی از زبونی و بی‌عزمی همقطاران خود اوست، و از اینرو روز هجدهم اوت از ریاست ستاد کل ارتش استعفا کرد. بک کوشید براوخچ را به پیروی از اقدام خویش ترغیب کند؛ لیکن فرمانده ارتش اینک رفته رفته تحت تأثیر قدرت افسونگر هیتلر قرار میگرفت. بی شک، شور و شوق نازیگری زنی که میرفت زوجه دوم او شود، به این کاریاری می‌کرد. «چنانکه هاسل درباره او گفت، «براوخیچ، یقه خود را یک دندان بالا میکشد و میگوید: «من سربازم؛ وظیفه من است که اطاعت کنم.»»²¹

معمولاً، استعفای یک رئیس ستاد ارتش در بحبوحه بحران، و مخصوصاً استعفای رئیس ستادی چون ژنرال بک، که تا آن حد مورد احترام بود، در محافل نظامی توفانی برمی‌انگیخت و حتی در خارج، بازتابها پدید می‌آورد. لیکن اینجا نیز هیتلر، باردگر نیرنگبازی خود را نشان داد. با آنکه استعفای بک را بی‌درنگ و با احساس آسودگی بسیار پذیرفت، قذغن کرد که در مطبوعات و حتی در مجلات رسمی دولتی و نظامی، از آن هیچ سخنی نرود و به ژنرال بازنشسته و افسران همقطار او فرمان داد که مطلب را نزد خود نگهدارند. این کار سبب میشد دول انگلیس و فرانسه، از اختلاف نظری که در این لحظه خطیر در مقامات شامخ ارتش آلمان در گرفته بود بوئی نبرند و امکان دارد لندن و پاریس، تا پایان اکتبر که خبر رسماً در برلن اعلام شد، از ماجرا چیزی نشنیدند. میتوان اندیشید: اگر می‌شنیدند، امکان داشت تاریخ مسیری دگرگونه پیماید؛ کار تسکین «پیشوا»، شاید تا آنجا، پیش نمیرفت.

خود بک، بسبب حس میهن‌پرستی و وفاداری به ارتش، کوششی کار نبست تا خبر کناره‌گیری خود را به مردم آگاهی دهد. او، سرخورده و نومید بود، زیرا: در میان آنانکه نظر او را تأیید و در جریان مخالفت او با جنگ، از او حمایت کرده بودند، حتی یک افسر ژنرال، خود را موظف ندانست از سرمشق او پیروی کند و استعفا دهد. بک نکوشید آنانرا متقاعد سازد. چنانکه هاسل بعدها درباره وی گفت: «او، کلاوزویتس^۱ خالص بنود، بی آنکه ذره‌ای از خصائص بلوخر^۲ یا یورک^۳ را داشته باشد»²² — مردی فکور و اصولی، لیکن نه مرد میدان عمل. بک عقیده داشت که براوخچ، در مقام فرمانده کل ارتش، او را در یکی از لحظات قاطع تاریخ آلمان تنها

۱. ژنرال فن براوخچ، زوجه خود را در تابستان طلاق داد و در ۲ سپتامبر با بانو شارلوت اشمیت ازدواج کرد.

1. Clausewitz

2. Blucher

۳. Yorck — درباره کلاوزویتس، بلوخر و یورک بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

گذاشته است و این نظر او را تلخکام کرد. نویسنده زندگینامه و دوست بک، سالها بعد متوجه شد که ژنرال، هروقت سخن از فرمانده قدیم خود بمیان می آورد دچار «تلخکامی تندی» میشد. در چنین مواردی، از کثرت احساسات میلرزید و زیر لب میگفت: «براوخیچ، در تنگنا مرا تنها گذاشت».²³

جانشین بک در جایگاه ریاست ستاد کل ارتش — گرچه انتصاب او را تا چندین هفته، تا پایان بحران، هیتلر پنهان داشت — فرانتس هالدر پنجاه و چهار ساله، عضو یک خاندان نظامی کهن باواریائی و فرزند یک ژنرال بود. خود او که رشته توپخانه را دیده بود، بهنگام جنگ جهانی اول با درجه افسری جوان، در ستاد «روپرشت» و لیمعهد باواریا خدمت کرده بود. با آنکه هالدر در نخستین سالهای پس از جنگ در مونیخ، از دوستان روهم بشمار میرفت و همین مسأله ممکن بود در برلن او را تا حدی مورد سوءظن قرار دهد، شتابان در ارتش ترقی و سال پیش در مقام معاون بک، خدمت کرده بود. در حقیقت، بک او را بعنوان جانشین خویش به براوخیچ توصیه کرد. چون یقین داشت معاون او، نظرات او را دارد.

هالدر، نخستین باواریائی و نخستین کاتولیکی بود که تا آلمان رئیس ستاد کل ارتش آلمان میشد — گسستن سختی از سنت کهن پروسی-پروتستانی گروه افسران. هالدر، که علائق فکری فراوان و به ریاضیات و گیاه شناسی گرایشی ویژه داشت (نخستین برداشت خود من از وی آن بود که استاد ریاضیات یا علوم طبیعی دانشگاه است) و مسیحی پارسائی محسوب میگشت، بی تردید واجد مغز و روحی بود که جانشین بحق بک شود. مسأله این بود: آیا، نظیر رئیس رفته خویش، فاقد استعداد دست زدن به اقدام قاطع در لحظه مناسب بود یا نه. و اگر فاقد آن نبود، این منش را در آن لحظه داشت که سوگند وفاداری خویش را به «پیشوا» نادیده گیرد و با عزمی استوار، برضد او برخیزد؟ زیرا هالدر، چون بک، گرچه در آغاز عضو دسیسه دامنگستری که علیه هیتلر پدید آمده بود بشمار نمیرفت، از آن آگاهی داشت و ظاهراً باز نظیر بک، مایل بود از آن حمایت کند. او، در نخستین توطئه جدی که بقصد سرنگون ساختن فرمانروای خود کامه رایش سوم چیده شد، با سمت رئیس جدید ستاد کل، بازیگر اصلی گشت.

آغاز دسیسه برضد هیتلر

پس از سلطه پنجسال و نیمه ناسیونال سوسیالیزم، بر معدودی از آلمانیان مخالف هیتلر

آشکار بود که فقط ارتش، قدرت طبیعی^۱ سرنگون کردن او را داراست. کارگران و طبقات میانه و عالی، اگر هم میخواستند، وسیله نداشتند تا خواست خود را کاربندند. آنان، برون از دسته های حزب نازی، فاقد سازمان و بدیهی است، بی سلاح بودند. گرچه دربارهٔ نهضت «مقاومت» آلمان بعدها، مطالب بسیار نگاشته شد، نهضت مذکور از آغاز تا انجام، دسته ناتوان کوچکی بجاماند — گروهی که بی تردید، مشتی مردان پاکیزه و دلیر آنرا رهبری میکردند، لیکن پیروانی نداشت. شک نیست، در یک کشور پلیسی، که هراس و جاسوسی بر آن سیطره داشت، همان حفظ و نگاهداری هستی محض سازمان، کاری دشوار بود. بعلاوه، گروه بسیار کوچکی — یا حتی دسته ای بزرگ، اگر چنین جماعتی وجود میداشت — چگونه قادر بود در برابر مسلسله ها و تانکها و شعله افکنهای اس. اس. سر به عصیان بردارد؟

در آغاز، هر مخالفتی با هیتلر میشد، از میان مردم کشوری سرمیزد؛ سرداران، چنانکه دیدیم، از نظامی که قید و بندهای میثاق و رسای را گسسته بود و کارپرکیف و سنتی تأسیس ارتشی بزرگ را دوباره به آنان سپرده بود، بس راضی و خرسند بودند. نکته طنزآمیز اینکه آن افراد کشوری اصلی که سربرآوردند تا گروه مخالف را رهبری کنند، در مقامات مهم بخدمت «پیشوا» کمر بسته بودند — بیشتر ایشان، با شور و شوق نخستینی که به مسلک نازی داشتند. شوق و شور آنان فقط آنزمان افسرد که در ۱۹۳۷، رفته رفته دریافتند هیتلر آلمان را بجانب جنگی میرد که شکست در آن، تقریباً محقق است.

یکی از نخستین افراد این گروه که حقیقت را دریافت، کارل گوردلر^۲ شهردار لایپزیگ بود که نخست بدست برونینگ «ناظر قیمتها»^۳ شده بود و در دوران زمامداری هیتلر، سه سال در آن سمت باقی بود. او که باطناً محافظه کار و هوادار سلطنت و پروتستانی پارسا و مردی توانا و سختکوش و باهوش و در عین حال، سرسخت و بی احتیاط بود، بر سر سیاست ضد یهود نازیان و تسلیح مجدد جنون آسای آلمان بدست آنان، سال ۱۹۳۶ از ایشان گسست و پس از استعفا از هر دو مقام خویش، رفت تا در مخالفت با هیتلر، از دل و جان جهاد کند. یکی از اولین کارهای او، سفر به فرانسه و انگلیس و امریکا، بسال ۱۹۳۷ بود، تا خطر آلمان نازی را، بخردانه هشدار دهد.

حقیقت، بر دو دسیسه گردیدگر آتی: یوهانس پوپیتس^۴ وزیر دارائی پروس و دکتر شاخت، اندکی بعد آشکار گشت. هردو، عالترین مدال حزب نازی: «نشان زرین افتخار» را، بدلیل خدمات خویش در سر و سامان دادن اقتصاد آلمان جهت مقاصد جنگ، گرفته بودند. آغاز آگاهی

1. physical strength

2. Carl Goerdeler

3. Price Controller

4. Johannes Popitz

هر دو از هدف حقیقی هیتلر، سال ۱۹۳۸ بود. چنین پیداست هیچیک آنان، بسبب سابقه و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی خویش، مورد اعتماد کامل هسته اصلی^۱ دسته مخالف نبود. ساخت، بیش از اندازه فرصت شمار بود و هاسل در دفتر خاطرات روزانه خود گفت که رئیس رایشبانک، برای «سخن گفتن به شیوه ای و عمل کردن به شیوه دیگری»، استعداد دارد و میگوید: عقیده ژنرال بک و ژنرال فن فریچ نیز همین بود. پوپیتس، دانش و استعدادی درخشان داشت، لیکن بی ثبات بود. او که یونان شناسی عالی و در عین حال، اقتصاددانی برجسته بود، به اتفاق ژنرال بک و هاسل، عضو «باشگاه چهارشنبه» بشمار میرفت. اعضای باشگاه، شانزده روشنفکر بودند که در هفته یکبار گرد می آمدند تا درباره فلسفه، تاریخ، هنر، دانش و ادبیات گفتگو کنند و با گذشت زمان — یا از دست رفتن آن — یکی از مراکز جناح مخالف را تشکیل دادند.

اولریش فن هاسل، نزد رهبران مقاومت، نوعی مشاور امور خارجی شد. گزارشهای سیاسی او، در دوران جنگ حبشه و پیکار داخلی اسپانیا که سفیر کبیر آلمان در رم بود، چنانکه دیدیم، آکنده از اندرزها به برلن بود که ایتالیا را با فرانسه و انگلیس چه سان در ستیز و از اینرو در کنار آلمان نگاهدارد. هاسل، سپس ترسید که جنگ با فرانسه و انگلیس، برای آلمان مرگ آور گردد و حتی اتحاد آلمان با ایتالیا نیز اینچنین شود. وی، گرچه بسبب تربیت و تهذیب بسیار، به ابتذال ناسیونال سوسیالیسم جز بدیده تحقیر نمیگریست، از خدمت رژیم، بدلخواه خویش دست نکشید. هاسل، در تجدید سازمان بنیان کن^۲ بزرگ نظامی و سیاسی و اخراج اعضای وزارت خارجه که در چهارم فوریه ۱۹۳۸ بدست هیتلر صورت گرفت، از کار سیاسی طرد شد. او که عضویک دودمان کهن اشرافی هانوفر، داماد دریا سالار بزرگ فن تیر پیتس بنیاد گذار نیروی دریائی آلمان و یک «آقای» تمام عیار مکتب قدیم بود، پیش از آنکه به اقدامی جهت ساقط کردن نازیان دل بندد، نظیر بسیاری از افراد دیگر طبقه خود، ظاهراً بدین تکان روحی نیاز داشت که بدست نازیان طرد و اخراج شود. همینکه آن حادثه بصورت بست، این مرد هوشمند حساس ناراحت، خود را وقف آن تکلیف کرد و سرانجام، چنانکه خواهیم دید، جان بر سر آن نهاد و به مرگی وحشیانه دچار آمد.

افراد دیگری، کمتر نامور و بیشتر جوانتر، وجود داشتند که از آغاز با نازیان مخالفت کرده بودند و رفته رفته گرد هم آمده بودند تا محافل مختلف مقاومت را تشکیل دهند. از جمله هوشمندان

1. inner circle

برجسته این دسته‌ها، اوالد فن کلايست، کشاورز متعین و از اعقاب شاعر بزرگ^۱ بود. او با ارنست نیکیش^۲، سوسیال دموکرات پیشین و سردبیر ویدرشتاند^۳ (مقاومت) و با فابیان فن شلابرندورف^۴، وکیل دادگستری جوانی که «نتیجه» بارون فن اشتوکماره پزشک مخصوص و مشاور رازدار ملکه و یکتوریا^۵ بود، همکاری نزدیک داشت. رهبران سابق اتحادیه‌های کارگری، نظیر یولیوس لبر^۶، یاکوب کایزر^۷ و ویلهلم لویشترا^۸، در میان جمع بودند. دو گماشته گشتاپو: آرتور نیه^۹ رئیس پلیس جنائی، و برند گیز و یوس افسر پلیس جوان، پایای پیشرفت دسیسه‌ها، دستیاران ذیقیمت دسیسه‌گران گشتند. دومی، در دادگاه نوزبرگ، محبوب هیأت دادستانی آمریکائی شد و کتابی نگاشت که بر دسائس ضد هیتلر، روشنی فراوان می افکند؛ گرچه بیشتر مورخان، کتاب و نگارنده را، با احتیاط بسیار تلقی میکنند.

جمعی از فرزندان دودمانهای محترم آلمان نیز از اعضای نهضت مقاومت شدند. کنت هلموت فن مولتکه «نتیجه» برادر فیلدمارشال مشهور^{۱۱} که بعدها از ایدآلیستهای جوان، گروه مقاومتی موسوم به «محل کرایز او»^{۱۲} تشکیل داد؛ کنت آلبرشت برنشتورف^{۱۳} برادرزاده سفیر کبیر آلمان در واشنگتن بهنگام جنگ جهانی اول؛ فرایهر کارل لودویگ فن گوتنبرگ^{۱۴} سردبیر یک ماهنامه کاتولیک بیناک؛ و دیترش بونهوفر^{۱۵} کشیش، که نیاکان او از دوسو، پیشوایان والا مقام

۱. اشاره به هاینریش فن کلايست شاعر و نماینده نویسی آلمانی است (۱۸۱۱ - ۱۷۷۷). آثار کلايست در ادبیات رمانتیک آلمانی مقامی شامخ دارد. او در ۹۹ - ۱۷۹۲ در ارتش خدمت کرد و زندگانی اش چندان قرین بدبختی بود که عاقبت انتحار کرد. از کمدهای وی سبوی شکسته (۱۸۰۶) و آلفتر یون (۱۸۰۷) است که به سبک مولیر نوشته است. شاهکارش تراژدی تاریخی امپرهومبورگ (۱۸۲۱) است. سبک جاندار و موجز وی و احساس تعارض بین عقل و احساسات و قانون بشری با قانون الهی، در داستانهای او پدیدار است. (دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب)

2. Ernst Niekisch

3. Widerstand

4. Fabian von Schlabrendorff

5. Chirstian Friedrich von Stockmar

Queen Victoria — در باره این «ضعیفه»، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

7. Julius Leber

8. Jakob Kaiser

9. Wilhelm Leuschner

10. Artur Nebe

۱۰. منظور، فیلد مارشال هلموت کارل برنهارد کنت فن مولتکه Helmuth Karl Bernhard Count von Moltke

سردار پروسی است (۱۸۹۱ - ۱۸۰۰). مولتکه از ۱۸۵۷ تا ۱۸۸۸، یعنی سی و یک سال، رئیس ستاد کل ارتش پروس بود. تجدید سازمان ارتش آن کشور بدست او، تا حد بسیار، سبب فیروزیهای پروس بر دانمارک^۱ (۱۸۶۴)، بر اتریش (۱۸۶۶) و بر فرانسه در ۷۱ - ۱۸۷۰ شد. — م.

12. Kreisau Circle

13. Albrecht von Bernstorff

14. Freiherr Karl Ludwig von Guttenberg

15. Dietrich Bonhoeffer

مذهب پروتستان بودند و هیتلر را «ضدمسیح» میدانست و معتقد بود «از میان بردن او» وظیفه ایست مسیحی.

تقریباً تمامی این مردان دلیر، در مخالفت با هیتلر استقامت ورزیدند، تا پس از توقیف و شکنجه، با طناب یا تبر، اعدام شدند، و یا بدست اس. اس. به قتل آمدند.

این هسته بسیار کوچک مقاومت کشوریان، در علاقه مند ساختن لشکریان به کار خویش، تا مدتها کامیاب نگشت. چنانکه فیلدمارشال بلومبرگ در نورنبرگ گواهی داد: «پیش از ۳۹-۱۹۳۸ ژنرالهای آلمان با هیتلر مخالفت نکردند. برای مخالفت با او، دلیلی وجود نداشت؛ زیرا نتایجی را که سرداران آرزومندش بودند، او ببار آورد». ^۱ گوردلر و ژنرال فن هامراشتاین، تا حدی با یکدیگر ارتباط داشتند، ولی سرفرمونده پیشین ارتش آلمان، از ۱۹۳۴ بازنشسته بود و در میان ژنرالهای شاغل نفوذی نداشت. در نخستین سالهای نظام نازی، شلابندورف، با سرهنگ هانس اوستر^۲ معاون اول دریا سالار کاناریس در Abwehr - اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان - تماس گرفته بود و نه تنها او را ضد نازی ثابت قدم سرسختی یافته بود، بلکه دیده بود مایل است بکوشد میان لشکریان و کشوریان، ارتباطی پدید آرد. لیکن تا زمستان ۳۸-۱۹۳۷ فرا نرسید و سرداران به تکانهای روحی پی در پی دچار نیامدند، برخی از آنان به خطری که فرمانروای خود کامة نازی برای آلمان داشت، پی نبردند. تکانهای روحی نظامی سرداران، ناشی از این مسائل بود: تصمیم هیتلر به جنگ، تجدید سازمان بنیان کن فرماندهی نظامی که خود آنرا قبضه کرد و رفتار پلید او با ژنرال فن فرچ. استعفای ژنرال بک در اواخر اوت ۱۹۳۸ یعنی آنزمان که بحران چک، به خامی فزونتر گرائید، مایه بیداری بیشتر شد و گرچه هیچیک از افسران همقطار بک، چنانکه وی امید بسته بود، از او پیروی نکرد و کناره از کار نجست، بی درنگ آشکار گشت که رئیس سقوط کرده ستاد کل، تنها کسیست که هم ژنرالهای طاغی میتوانند گرد او جمع آیند و هم رهبران مقاومت کشوری. هردو گروه، محترمش میشمردند و بدو اعتماد داشتند.

نکته دیگری، بر هر دو دسته معلوم شد: جهت متوقف ساختن هیتلر، اکنون اعمال زور ضرورت داشت و فقط ارتش، واجد آن بود. لیکن در ارتش، که قادر بود آنرا فراهم آرد؟ نه

۱. شکستن پیمان ورسای، سربازگیری، اشغال استان زاین، تجدید تسلیحات، تسخیر اتریش، و کارهای «میلیتاریستی» دیگر که مورد پسند سرداران بود و در فصول پیشین خوانده ایم. - م.

هامراشتاین ازیس این کاربرمی آمدونه حتی بک، چون دوسردارازکاربرکناربودند. آنچه بدان نیاز بود این بود: ژنرالهای را که همان هنگام، در درون و پیرامون برلن، فرماندهی سربازان را عملاً بدست داشتند و بدینسان میتوانستند در اندک زمان، بنحو ثمر بخشی اقدام کنند، به جرگه آورند و این مطلب را، هردو دسته دریافتند. ژنرال هالدر، رئیس جدید ستاد کل ارتش، تحت فرمان خویش قوای واقعی نداشت. ژنرال فن براوخیچ، تمامی ارتش را در اختیار داشت، لیکن کاملاً مورد اعتماد نبود. اقتدار او، سودمند بود، اما دسیسه گران احساس میکردند او را، تنها در واپسین لحظه میتوان به جمع آورد.

قضا را، بعضی از ژنرالهای عالیمقام که مایل بودند یاری دهند، شتابان شناخته شدند و به دسیسه نو بنیاد درآمدند. سه تن آنان، بر واحدهائی فرمان میراندند که جهت فیروزی آن کار خطر، سخت ضرور بود: ژنرال اروین فن ویتسلین، فرمانده ناحیه سوم نظامی^۱ که اهمیت فراوان داشت و برلن و نواحی اطراف آنرا در بر میگرفت؛ ژنرال کنت اریش فن بروکده، ف-آهلفلد^۲، فرمانده پادگان پوتسدام — پادگانی که از لشکر بیست و سوم پیاده پدید آمده بود؛ و ژنرال اریش هوپنر^۳ که در تورینگن بر یک لشکر زره پوش فرمان میراند و لشکر او قادر بود، اگر لازم آید، هر کوشش و تلاش سربازان اس. اس. را که از مونیخ بقصد رهائی برلن صورت میگرفت، دفع کند.

نقشه دسیسه گران، انسان که در اواخر اوت توسعه و تکامل یافت، این بود: همینکه هیتلر فرمان نهائی حمله به چکسلواکی را صادر کرد، او را بگیرند و به یکی از «دادگاههای خلق» خود او کشند، به این اتهام که بی پروا کوشیده است آلمان را به دوزخ یک پیکار اروپائی افکند و از اینرو دیگر شایسته فرمانروائی نیست. در خلال این احوال، مدتی کوتاه، دیکتاتوری نظامی زمام امور را بدست گیرد و سپس حکومت موقت، بریاست یک مرد برجسته کشوری، بر سر کار آید. در وقت مقتضی، حکومت محافظه کار دموکراتی تشکیل شود.

دو نکته که کامیابی کودتا وابسته بدانها بود و به دو دسیسه گر اصلی: ژنرال هالدر و ژنرال بک ارتباط مییافت، در میان بود. نکته نخستین، زمان عمل بود. هالدر، با «سازمان سرفرماندهی» قرار گذاشته بود که چهل و هشت ساعت پیش از صدور فرمان نهائی هیتلر جهت حمله به چکسلواکی، سازمان او را از صدور آن آگاه کند. این آگاهی، به او وقت میداد تا توطئه را به کار بندد — پیش از آنکه سربازان بتوانند از مرز چکسلواکی بگذرند. بدینسان، هالدر میتوانست نه تنها هیتلر را توقیف کند، بلکه از گام مرگ آور، که به جنگ می انجامید، جلو گیرد.

عامل دوم، آن بود که بک میبایست بتواند ژنرالها را پیشاپیش و مردم آلمان را سپس (بهنگام محاکمه هیتلر که پیشنهاد شده بود) متقاعد کند که تهاجم به چکسلواکی، بریتانیا و فرانسه را وارد میدان و بدینطریق جنگ اروپا را تسریع میکرد — جنگی که آلمان، آماده آن نبود و بی تردید در آن شکست میخورد. این نکته، در سراسر تابستان، تکیه کلام یادداشتهای بک و بنیاد تمامی آن چیزی بشمار میرفت که وی اینک آماده انجام آن بود یعنی: حفظ آلمان از یک پیکار اروپائی — که عقیده داشت آلمان را از میان خواهد برد — بوسیله: سرنگون ساختن هیتلر.

دریغاً بربک و برآینده اکثر جهانیان، زیرا: این هیتلر بود نه رئیس تازه استعفا داده ستاد کل، که اثبات کرد درباره امکانات یک جنگ بزرگ، بینشی هوشمندانه تر دارد. بک، اروپائی تحصیلکرده ای واجد ششم شناسائی تاریخ^۱، نمیتوانست تصور کند که انگلیس و فرانسه، با عدم مداخله در حمله محتمل آلمان به چکسلواکی، سود خویش را خود خواسته فدا خواهند کرد. او، ششم شناسائی تاریخ را داشت، ولی، نه ششم شناسائی سیاست عصر خویش را. هیتلر داشت. هیتلر از چندی پیش، احساس کرده بود تشخیص او درست است که چمبرلن نخست وزیر بریتانیا، چکها را فدا خواهد کرد و به جنگ دست نخواهد یازید و در آنصورت، فرانسه نیز تعهداتی را که براساس پیمان نسبت به پراگ دارد انجام نخواهد داد.

گزارشهایی که مدتی قبل، در چهاردهم ماه مه، روزنامه های نیویورک منتشر کردند از دیده و یلهلم اشتراسه دور نمانده بود. در آن گزارشها، خبرنگاران روزنامه های نیویورک، مقیم لندن، گفتگوی «خودمانی»^۲ خود را که هنگام صرف ناهار با چمبرلن در مهمانخانه «لیدی آستور»^۳ داشتند، شرح داده بودند. روزنامه نگاران گزارش دادند: نخست وزیر بریتانیا گفته بود که هرگاه آلمان به چکسلواکی حمله برد، نه انگلیس و نه فرانسه، و نه شاید شوروی، به کمک آن کشور خواهد آمد و مملکت چک، به شکل کنونی خویش، نمیتواند وجود داشته باشد و انگلیس، به سود صلح، موافق واگذاردن «سرزمین سودت» به آلمان است. آلمانیها نیز متوجه شدند: برغم سئوالات خشمگینی که در مجلس عوام از نخست وزیر انگلیس شد، چمبرلن صحت گزارشهای خبرنگاران آمریکائی را تکذیب نکرد.

روز اول ژوئن، نخست وزیر بریتانیا، تا حدی خودمانی، با خبرنگاران انگلیسی سخن گفته بود و دو روز بعد تا میز، نخستین سرمقاله از سلسله سرمقالات خود را که میبایست به تخریب وضع و موقع چکها کمک کند، منتشر کرده بود. سرمقاله تا میز، به دولت چک اصرار کرده بود که

به اقلیتهای آن مملکت «خودمختاری» دهد «گرچه معنای این کار، جدائی آنان از چکسلواکی باشد» و برای نخستین بار، مراجعه به آراء عمومی را پیشنهاد کرده بود تا بدانوسیله معلوم شود سودیتها و دیگران، چه میخواهند. دوسه روز بعد، سفارت آلمان در لندن به برلن اطلاع داد که سرمقاله تایمز براساس بیانات غیررسمی چمبرلن نوشته شده بود و نظریات او را منعکس میکرد. روز هشتم ژوئن، فن دیرکسن سفیرکبیر آلمان در بریتانیا، به ویلهم اشتراسه گفت که دولت چمبرلن مایل است نواحی سودت از چکسلواکی جدا شود، بشرط آنکه این کار، پس از مراجعه به آراء عمومی صورت گیرد و «آلمان، با اقدامات قهرآمیز، در آن دخالت نکند».²⁴

بی شک، شنیدن همه اینها، مایه نشاط هیتلر بود. اخباری که از مسکو میرسید نیز بد نبود. در پایان ژوئن، فریدریش ورنر کنت فن در شولنبورگ^۱، سفیر آلمان در شوروی، به برلن آگاهی میداد که اتحاد شوروی «احتمال نیروود بدفاع از یک کشور بورژوا» یعنی: چکسلواکی، «گام بمیدان نهد».²⁵ در سوم اوت، رین تروپ به سفارتخانه های مهتر آلمان اطلاع میداد که بر سر چکسلواکی، ترس از مداخله انگلیس و فرانسه و یا شوروی، ابدأ در میان نیست.²⁶

در آن روز - سوم اوت - بود که چمبرلن لرد رانسیمن^۲ را با مأموریت شگفتی به چکسلواکی فرستاد تا بعنوان «میانجی» درباره بحران سودت اقدام کند. روز وروود او، تصادفاً من درپراگ بودم و پس از حضور در کنفرانس مطبوعاتی او و سخن گفتن با اعضای هیأت او، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشتم که «تمامی مأموریت رانسیمن بودار است».^۳ خود اعلام مأموریت

۱. Friedrich Werner von der Schulenburg - شولنبورگ. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۰ شمسی وزیر مختار جمهوری وایمار در ایران بود و در ۱۳۱۸ نمایندگی آلمان نازی برای شرکت در مراسم عروسی ولیعهد آلمان ایران (محمدرضا پهلوی) با فوزیه خواهر فاروق پادشاه مصر، به ایران آمد. در سالنامه پارس سال ۱۳۰۷ خورشیدی، ص ۳۹، آمده است: «نمایندگان سیاسی خارجه مقیم پایتخت به ترتیب تقدیم اعتبارنامه، سفر: ترکیه، جناب ممدوح شوکت بیک؛ اتحاد جماهیر شوروی، جناب مسیوداویتان. مأمورین فوق العاده و وزراء مختار: آلمان، جناب مسیو کنت فون در شولنبورگ...». در سالنامه ۱۳۰۸ پارس (ص ۳، بخش وزارت خارجه) عکس شولنبورگ با تصاویر نمایندگان سیاسی دیگر مأمور تهران، چاپ شده است. در مورد شرکت شولنبورگ در جشن عروسی ولیعهد ایران، در ص ۴۰ سالنامه ۱۳۱۹ پارس این عنوان را میخوانیم: «نمایندگان عالی رتبه کشورهای بزرگ... از آلمان جناب کنت شولنبورگ سفیرکبیر آلمان در مسکو و سه نفر دیگر» - م.

2. Runciman

۳. «پراگ، ۴ اوت. لرد رانسیمن امروز وارد شد تا کارها را خراب کند و اگر بتواند، چکها را پیشاپیش بفروشد.

رانسیمین در مجلس عوام، بروز بیست و ششم ژوئیه، با «چشمه» ای از حقه بازی چمبرلن در سخن، همراه بود؛ آن حقه بازی در کلام، که در دوران کارپارلمان بریتانیا، شاید بی نظیر بشمار میرفت. نخست وزیر گفته بود که رانسیمین را «در پاسخ درخواست دولت چکسلواکی» میفرستد. حقیقت این بود که او را چمبرلن بزور به حلقوم دولت چک چپانده بود. ولی، دروغ اساسی و بزرگتری در میان بود. همه کس، از جمله چمبرلن، میدانست که مأموریت رانسیمین جهت «میانجیگری» میان دولت چک و رهبران سودتی، امری محال و مهمل است. همه آگاه بودند که هتلاین، رهبر سودتی، مأمور مختار نیست و درباره حل و فصل مسئله «سرزمین سودت» قادر نیست با کسی گفتگو کند و مشاجره اینک بین برلن است و پراگ. یادداشتهای دفتر خاطرات روزانه من، مربوط به شب اول ورود رانسیمین و روزهای بعد، آشکار میسازد که چکها، بدرستی میدانستند چمبرلن رانسیمین را فرستاده است تا راه را برای تقدیم «سرزمین سودت» به هیتلر هموار سازد. این، نیرنگ دیپلماتیک پلیدی بود.

و اینک، تابستان سال ۱۹۳۸، تقریباً به پایان آمده بود. رانسیمین در «سرزمین سودت» و پراگ پرسه میزد و برای آلمانیهای سودتی، بیش از پیش عورواطوارهای^۱ دوستانه می آمد و از دولت چک درخواستهای فزاینده میکرد، که آنچه میخواهند به آنان بدهد. هیتلر و ژنرالها و وزیر خارجه او، دیوانه وار دست بکار بودند. روز بیست و سوم اوت، «پیشوا» ضمن مانورهای دریائی در خلیج کیل، از دریا سالار هورتی^۲ نایب السلطنه مجارستان و اعضای هیأت دولت آن کشور در کشتی مسافر بر پاتریا^۳ پذیرائی کرد. هیتلر به آنها گفت: اگر میخواهند در مجلس مهمانی چک شرکت

→

او و خانم و اعضای هیأتش، با توده های اسباب و اثاث سفر، به شیک ترین مهمانخانه شهر، به آلکرون، رفتند و در آنجا، تقریباً یک طبقه کامل در اختیار آنهاست. بعد رانسیمین، مردی کم حرف، لب نازک، کوچک اندام و کله طاس و کله اش چنان گیرد، که چون تخم مرغ بدشکلی بنظر میرسد، ما را — در حدود سیصد خبرنگار چک و خارجی را — در تالار پذیرائی پذیرفت. معتقد تشکر او از حضور رهبران سودتی در ایستگاه راه آهن، به این معناست که از گلیم خودش پا فراتر گذاشت. رهبران سودتی، همراه وزیران چک، برای استقبال از او به ایستگاه آمده بودند. تمامی مأموریت رانسیمین، بودار است. — و پلیم شایر، خاطرات روزانه برلن، متن انگلیسی، لندن، ۱۹۴۱، ص ۱۰۲ — م. درباره رانسیمین، مطالب بیشتری در توضیحات آخر کتاب میخوانید.

1. gestures

۲. Miklós Horthy — درباره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Patria

کنند، باید بشتابند. و توضیح داد: «آنکه خواستار است سر سفره بنشیند، لااقل در آشپزخانه باید کمک کند».^{۲۷} ^{۲۸} «سفیر کبیر ایتالیا، برناردو آتولیچو نیز در کشتی مهمان بود. ولی وقتی به ریبِن تروپ اصرار کرد که تاریخ «اقدام آلمان علیه چکسلواکی» را به او بگوید تا موسولینی آماده باشد، وزیر خارجه آلمان پاسخ سربالا داد. پیدا بود آلمانیها، به حزم و دوراندیشی متحد فاشیست خویش کاملاً اعتماد نداشتند. از لهستان، اکنون مطمئن بودند. در سراسر تابستان، فن مولتکه^۲ سفیر آلمان در ورشو، به برلن گزارش میداد که لهستان، نه تنها به چکسلواکی کمک نخواهد کرد و به شوروی اجازه نخواهد داد از خاک آن کشور یا از فراز آن، به چکسلواکی سرباز و هواپیما فرستد، بلکه سرهنگ یوزف بک^۳، وزیر خارجه لهستان، به تکه ای از خاک چک، ناحیه تشن^۴، دیده از دوخته است. همان هنگام، بک آن کوته بینی مرگ آور را که تابستان آن سال در اروپا سخت ساری بود و سرانجام، بیش از آن مصیبت بار شد که او قادر نبود تصور آرد، از خویش نشان میداد.

در «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، و در «سازمان سرفرماندهی ارتش رایش»، تلاش پیگیر حکمفرما بود. نقشه های نهائی، کشیده میشد تا قوای مسلح را جهت هجوم به چکسلواکی در اول اکتبر آماده کنند. روزیست و چهارم اوت، سرهنگ یودل عضو «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» خطاب به هیتلر، یادداشتی عاجل نوشت و در آن تأکید کرد که «تعیین وقت دقیق برای «حادثه» ای که آلمان را به مداخله نظامی تحریک کند، اهمیت بسیار دارد» و توضیح داد که تعیین «روز X» (روز حمله - م.) بدان وابسته است:

[یودل بسخن دوام داد] پیش از ایکس منهای یک^۵، به هیچ اقدام قبلی که توضیح بی تزویری برای آن وجود نداشته باشد، نمیتوان دست زد؛ ورنه، چنین جلو خواهد کرد که حادثه را ما ساخته ایم... اگر بدلائل فنی، ساعات شب جهت [آفریدن] حادثه مطلوب افتد، پس روز بعد نمیتواند «روز ایکس» باشد، بلکه باید روز پس از آن باشد... منظور از نگارش این یادداشتها آنست که نشان دهد قوای مسلح، چه علاقه عظیمی به «حادثه» دارد؛ و نیز اینست که باید از قصد پیشوا در وقت مقتضی آگاه گردد - تا آنجا که «اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی» هم متهم به سازمان دادن حادثه نشود.^{۲۸}

تدارکات ماهرانه جهت هجوم به چکسلواکی، تا پایان تابستان آشکارا شکل شکلی بخود گرفته بود. لیکن اگر فرانسویان قول خود را در مورد چکها محترم میسرند و حمله میگردند، دفاع از غرب آلمان چه میشد؟ روزیست و ششم اوت، هیتلر همراه یودل و دکتر تودت^۱ - مهندس مأمور ساختمان «دیوار غرب» - و هیملر و چندین صاحبمنصب حزبی عازم بازدید از استحکامات غربی شد. روز بیست و هفتم اوت، ژنرال و یلهلم آدام، باواریائی صریح اللهجه و لایقی که فرماندهی قوای غرب آلمان را داشت، به جمع پیوست و در دوسه روز آینده، شاهد آن بود که «پیشوا» از پذیرائی پرشکوه مردم «استان راین» چه سان به شور و نشاط آمد و سرمست گشت. خود آدام، تحت تأثیر قرار نگرفت؛ در حقیقت، به هراس افتاد و روز بیست و نهم، ضمن صحنه شگفت انگیزی که در واگن خصوصی هیتلر پیش آمد، ناگهان تقاضا کرد که با «پیشوا» تنها سخن گوید. بموجب شرحی که ژنرال بعدها داد، هیتلر با تمسخر و ریشخند، هیملر و یاران کهن حزبی دیگر خود را مرخص کرد. آدام، کلمات را هدر نداد. اعلام کرد که علیرغم تمام بوق و کرناهایی که درباره «دیوار غرب» زده اند، با سربازانی که در اختیار اوست، شاید نتواند آنها نگاهدارد. هیتلر از خشم دیوانه شد و در اینباره که چگونه آلمان را از انگلیس و فرانسه توأمان، تواناتر و نیرومندتر ساخته است، رجزخوانی طولانی کرد.

هیتلر فریاد برآورد: «مردی که این استحکامات را نگاه نمیدارد، آدم ردیست!»^۲ با وجود این، در اذهان ژنرالهای جز آدام نیز، در اینباره تردیدها پدید می آمد. روز سوم سپتامبر، هیتلر رؤسای «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» و «سازمان سرفرماندهی نیروی زمینی»: کایتل و براوخیچ را، به برگهوف احضار کرد. قرار شد روز بیست و هشتم سپتامبر، واحدهای رزمی رایش در طول مرز چک موضع گیرند. ولی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» تا ظهر بیست و هفتم سپتامبر نداند که «روز ایکس» کی است. هیتلر از طرح عملیاتی^۳ که برای «سبز» تهیه کرده بودند، راضی نبود و فرمان داد که در چند مورد، تعویض شود. از یادداشت‌های مربوط به این جلسه که سرگرد اشمونت فراهم آورده است، پیداست که لااقل براوخیچ - چون کایتل بیش از آن کاسه لیس بود که دم برآرد - بار دیگر مسأله را مطرح کرد که چگونه می‌خواهند در

1. Todt

• بگفته دفتر خاطرات روزانه یودل، هیتلر واژه *Hundsfott* [رذل و بیشراف - م] را که کلمه بدتری است بکار برد.²⁹ تلفورد تایلور در کتاب خود: شمشیر و صلیب شکسته بر اساس خاطرات منتشر نشده ژنرال آدام، شرح مشروحتری میدهد.

غرب مقاومت کنند. هیتلر، با طفره او را از سر خود باز کرد؛ بدینسان که به وی اطمینان داد برای تسریع در ساختمان استحکامات غربی، فرمانها صادر کرده است.³⁰

روز هشتم سپتامبر، ژنرال هاینریش فن اشتول پناگل^۱، یودل را دید و یودل در دفتر خاطرات روزانه خود بدینی ژنرال را درباره وضع نظامی غرب آلمان، یادداشت کرد. برهردوی آنها آشکار میگشت که هیتلر، تحریک شده از تعصب اجتماع حزبی نوزبرگ، — که درست همان هنگام افتتاح شده بود — مصمم است به چکسلواکی حمله برد، خواه فرانسه در ماجرا دخالت کند یا نکند. یودل، که معمولاً مرد خوشبینی بود، در دفتر خاطرات خویش نوشت: «باید اعتراف کنم که من نیز ناراحتم».

روز بعد، نهم سپتامبر، هیتلر کایتل و براوخیچ و هالدر را برای بحث و تبادل افکار به نوزبرگ احضار کرد. این کنفرانس که ساعت ده بعد از ظهر آغاز شد، تا ساعت چهار بامداد فردا بطول انجامید و چنانکه کایتل سپس محرمانه به یودل گفت و او نیز مطلب را محرمانه به دفتر خاطرات روزانه خویش سپرد، بی اندازه توفانی بود. هالدر، خود را در موقعیت دشواری یافت — دشوار، برای مردی که در دسیسه بازیگر اصلی بود و منظور دسیسه سرنگون ساختن هیتلر به محض صدور فرمان حمله. هالدر اینک ناگزیر بود با طول و تفصیل فراوان، نقشه ستاد کل را جهت نبرد در چکسلواکی توضیح دهد و تشریح کند، و با حالت ناراحت کننده ای که پیش آمد، ببیند هیتلر نقشه را پاره پاره کرد و نه تنها او، براوخیچ را نیز بیاد شماتت گرفت که فاقد شهامت اندو شایستگیهای نظامی³¹. روز سیزدهم سپتامبر، یودل نوشت: کایتل از آنچه در نوزبرگ دیده و شنیده و از نشانه «روحیه شکست» که در مقامات عالی ارتش آلمان آشکار است، به «تکان روحی سختی» دچار آمد.

درباره وجود روحیه شکست در «سازمان سرفرماندهی ارتش»، پیش پیشوا اتهامها مطرح شده است... کایتل اعلام میدارد که در «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» هیچ افسری را که انتقاد کند و افکار متزلزل و روحیه شکست داشته باشد، تحمل نخواهد کرد... پیشوا میداند که فرمانده ارتش [براوخیچ] از ژنرالهای فرمانده واحدها خواسته است از او حمایت کنند تا دیدگان پیشوا را در مورد ماجرائی که مصمم است خطر کند و بدان دست زند، باز کند. خود او [براوخیچ] دیگر اعتباری

پیش پیشوا ندارد.

بدینسان محیطی سرد و یخ زده بر [کنفرانس-م] نورنبرگ حاکم شد و بسیار مایه تأسف است که پیشوا، تمامی ملت را پشت سر خود دارد، جز ژنرالهای برجسته ارتش را.

همه اینها، یودل جاه جوی جوان را که اختربخت خود را به هیتلر بسته بود، سخت غم زده ساخت.

[این ژنرالها] فقط با عمل قادرند زبانی را که بسبب فقدان قدرت فکری و فقدان فرمانبرداری زده اند، شرافتمندانه جبران کنند. این همان مسأله سال ۱۹۱۴ است. در ارتش، فقط یک نمونه نافرمانی وجود دارد و آن، نافرمانی ژنرالها و در تجزیه و تحلیل نهائی، ناشی از نخوت آنهاست. ژنرالها، دیگر نمیتوانند معتقد باشند و دیگر اطاعت نمیکنند، زیرا نبوغ پیشوا را تصدیق نمیکنند. بسیاری از آنها هنوز او را سرخوخته جنگ جهانی می بینند، نه بزرگترین سیاستمداری که پس از بیزمارک بجهان آمده است.³²

ژنرال فن اشتول پناگل، که در «سرفرماندهی ارتش» پست ریاست کل سر رشته داری را داشت و در دسیسه هالدر وارد بود، روز هشتم سپتامبر ضمن گفتگوی خود با یودل از «سرفرماندهی قوای مسلح» خواستار اطمینانهای کتبی شده بود که سرفرماندهی ارتش از فرمان هیتلر برای حمله به چکسلواکی، پنج روز پیشتر آگاه شود. یودل پاسخ داده بود که بسبب نامعلوم بودن وضع هوا، فقط دو روز قبل از حمله میتوان تاریخ آنرا خبر داد و این تنها چیزیست که میتوان تضمین کرد. برای دسیسه گران، این نیز کافی بود.

لیکن آنان، به اطمینانهای از نوع دیگر نیاز داشتند: آیا، فرض آنان رو بهمرفته درست است که اگر هیتلر تصمیم خود را در مورد تهاجم به چکسلواکی اجرا کند، انگلیس و فرانسه با آلمان می جنگند؟ برای این منظور، تصمیم گرفتند مأمورین معتمد به لندن فرستند، تا نه تنها قصد دولت انگلیس را دریابند، بلکه اگر نیاز افتد، بکوشند در تصمیم آندولت اثر گذارند. بدینسان: دولت بریتانیا را آگاه کنند که هیتلر تصمیم گرفته است در تاریخ معینی در پائیز به چکها حمله کند و ستاد کل — که تاریخ حمله را میداند — یا آن مخالف و حاضر است دست به قاطع ترین اقدام زند تا مانع آن گردد، بشرط آنکه بریتانیا تا آخر محکم و استوار در برابر هیتلر بایستد.

نخستین مأمور اینچنینی دمسیه گران، که سرهنگ اوستر عضو اداره جاسوسی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» او را برگزیده بود، اوالد فن کلايست بود که روز هجدهم اوت وارد لندن شد. هندرسُن سفیر انگلیس در برلن، که همانوقت مشتاق بود هرچه هیتلر در چکسلواکی خواستار آنست به او بدهد، به وزارت خارجه بریتانیا توصیه کرد: «مصلحت او [کلايست] نیست که در مراجع رسمی پذیرفته شود». با وجود این، سیر رابرت وانسیتارت، مشاور سیاسی عالی وزیر خارجه انگلیس و یکی از مخالفان مهم تسکین هیتلر، در لندن، کلايست را بعد از ظهر روز ورود او ملاقات کرد و وینستون چرچیل، که هنوز از صحنه سیاسی بریتانیا بیرون بود، روز بعد او را پذیرفت. کلايست به هردوی آنها، که تحت تأثیر صداقت و متانت دیدارکننده خود قرار گرفته بودند، آنچه را که دستور داشت بگوید، تکرار کرد و تأکید نمود که جهت تجاوز به چکها، هیتلر تاریخی تعیین کرده است و ژنرالها، که اکثر آنها با او مخالف اند، علیه او دست به اقدام خواهند زد؛ لیکن تسکین مجدد هیتلر بوسیله انگلیس، زمین را زیر پای آنها خالی خواهد کرد. اگر انگلیس و فرانسه، آشکارا اعلام دارند که وقتی هیتلر ارتشهای خود را به چکسلواکی اعزام داشت عاقل و باطل کناری نخواهند ایستاد و اگر چند سیاستمدار برجسته انگلیسی درباره نتایج تجاوز نازیان خطاب به آلمان اخطاری صادر کنند، آنوقت ژنرالهای آلمان، به سهم خود، عمل خواهند کرد تا هیتلر را متوقف سازند.³⁴

چرچیل، نامه مطنطنی به کلايست داد تا به آلمان برد و همکاران خود را تقویت کند:

مطمئنم که عبور ارتشها یا هولیمهای آلمان از مرز چکسلواکی بزور، جنگ جهانی را تجدید خواهد کرد. همانگونه که در پایان ژوئیه ۱۹۱۴ یقین داشتم، مسلم میدانم که انگلستان به اتفاق فرانسه وارد میدان خواهد شد... از شما درخواست میکنم، در اینباره گمراه نشوید...»

- بموجب یادداشت وزارت امور خارجه آلمان بتاريخ ۶ اوت، هندرسُن در یک ضیافت خصوصی به آلمانیهای حاضر در مجلس گفته بود: «بریتانیای کبیر به این فکر نیست که حتی یک ملوان یا خلبان خود را بخاطر چکسلواکی بخطر اندازد و با هراه حل معقولی، تا وقتی که در مورد آن زور بکار نرفته است، موافق است».³³
- کلايست روز ۲۳ اوت به برلن بازگشت و نامه چرچیل را به بک، هالدر، هامر اشتاین، کاناریس، اوسترو دیگران که در دمسیه شرکت داشتند نشان داد. و یلر-بنت در انتقام قدرت (ص ۴۱۳) مینویسد: بموجب اطلاعات خصوصی که فایان فن شلابرندورف پس از جنگ به او داد، کاناریس از نامه دو نسخه برداشت،

وانسیستارت، اخطار کلایست را تا آن حد جدی گرفت که بی درنگ گزارشی درباره آن، هم تسلیم نخست وزیر کرد و هم تسلیم وزیر خارجه انگلیس. و گرچه چمبرلن به لرد هالیفاکس نوشت که «بسیاری از گفته های او [کلایست] را قبول ندارم»، افزود: «مطمئن نیستم که نباید کاری بکنیم».³⁶ آنچه کرد این بود که هندرسن سفیر را پس از مقداری قیل و قال تبلیغاتی، در بیست و هشتم اوت «جهت مشورت» به لندن احضار نمود.

چمبرلن به سفیر خود در برلن، دستور داد دو کار صورت دهد: نخست، اخطار ملایمی به هیتلر ابلاغ کند و دوم، محرمانه میان خود و «پیشوا»، «ارتباط خصوصی» پدید آرد. هندرسن، چنانکه خود نوشته است،³⁷ نخست وزیر را متقاعد ساخت که تقاضای اول را رها کند. و اما مطلب دوم، هندرسن، بی اندازه مسرور بود که به اجرای آن کمر بندد. *



یکی برای خودش و دیگری برای بک؛ و کلایست اصل نامه را در خانه ییلاقی خود واقع در شمنتسین-Schmentzin - بُمُرانی پنهان کرد. پس از کوششی که در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ بقصد کشتن هیتلر صورت گرفت، گشتاپو نامه را در آنجا یافت و این امر به صدور حکم اعدام کلایست در «دادگاه خلق» کمک کرد و حکم صادر و در ۱۶ آوریل ۱۹۴۵ اجرا شد. حقیقت اینست که مندرجات نامه چرچیل، بمُراتب زودتر از آنچه دسیسه گران ممکن بود گمان برند، بر مقامات آلمان معلوم شده بود. من آنرا در یک یادداشت وزارت خارجه آلمان یافتم، که گرچه تاریخ نداشت، پیداست در ۶ سپتامبر ۱۹۳۸ تسلیم شده بود. عنوان یادداشت: «مستخرج از نامه وینستون چرچیل به یک آلمانی محرم راز» است.³⁸

۱. «اگر من... به هیتلر هشدار رسمی میدادم - و بی شک مردم از آن آگاه میشدند - تأثیر این کار راندن او بسوی اقدامات تند بود و تجاوز عاجل به چکسلواکی را اجتناب ناپذیر میساخت. از اینرو، اندیشه هشدار دادن آشکار بوسیله من به هیتلر در نورنبرگ، فکری که دولت اعلیحضرت جداً آنرا مورد بررسی قرار داده بود، برای پرهیز از نتیجه ای که بسیار می آورد و در بالا بدان اشاره رفت، رها شد... تاریخ، درباره اقدامات بعدی نخست وزیر [چمبرلن - م] که نخست به برچسگادن و سپس به گودسبرگ و مونیخ رفت، داور نهائی خواهد بود». نویل هندرسن، شکست یک مأموریت، متن انگلیسی، چاپ اول، لندن، ۱۹۴۰، ص ۱۴۷. باید افزود در ص ۱۵۰ کتاب هندرسن که شایرر در مأخذ شماره ۳۷ فصل ۱۲ بدان اشاره کرده است، مطلبی در اینباره نیامده است. - م.

• سفیر انگلیس، در ۱۸ ژوئیه از برلن به لرد هالیفاکس نوشته بود: «صادقانه معتقدم برای پراگ آن لحظه فرا رسیده است که واقعاً تحت فشار قرار گیرد... اگر بنش، نمیتواند هتلاین را راضی کند، پس قادر نیست هیچیک از رهبران سودنی را راضی کند... با چکها، باید ناسازگار باشیم».³⁸ تصور ناپذیر مینماید که حتی هندرسن، در اینوقت نمیدانست هتلاین، فقط آلت فعل هیتلر بود و هیتلر به او فرمان داده بود پیلپی بر درخواستهای خود بیفزاید، تا آن حد که بنش به چوچه نتواند او را «راضی کند». - به ص ۴ - ۵۶۳ مراجعه کنید.

این، گام نخستین بسوی مونیخ و بسمت بزرگترین فیروزی بی خونریزی هیتلر بود. دسیسه گران در برلن، بی خبر از چرخشی که در روش چمبرلن پدید آمده بود، کوشش بیشتری کار بستند تا بدولت انگلیس هشدار دهند. روز بیست و یکم اوت سرهنگ اوستر، مأموری فرستاد تا به وابسته نظامی بریتانیا در برلن آگاهی دهد که هیتلر قصد دارد در پایان سپتامبر به چکسلواکی حمله برد. اوستر به انگلیسیها گفت: «اگر با اقدام محکم خارجی، بتوان هیتلر را در آخرین لحظه مجبور کرد که دست از مقاصد کنونی خود بردارد، از این ضربه جان بدر نخواهد برد. بهمین نحو، اگر کار به جنگ کشد، مداخله فوری فرانسه و انگلستان، سبب سقوط حکومت خواهد شد». سیرنویل هندرشن، این هشدار را از سر وظیفه شناسی، به لندن فرستاد، ولی آنرا: «آشکارا یکطرفه و تا حد زیادی تبلیغات» توصیف کرد. عینک دودی^۱ سفیر خوشخوی انگلیس، با فزونی گرفتن بحران، بزرگتر و ضخیم تر میشد.

ژنرال هالدر، چنین احساس میکرد که دسیسه گران پیام خود را چنانکه شاید و باید به انگلیسیها نمرسانند و از اینرو در دوم سپتامبر، مأمور مخفی خویش را که افسر بازنشسته ارتش: سرهنگ دوم هانس بوهم تتلباخ^۲ بود، به لندن فرستاد تا با وزارت جنگ و سازمان جاسوسی نظامی انگلیس تماس بگیرد. سرهنگ، با آنکه بگفته خود، چند شخصیت مهم را در لندن دید، ظاهراً تأثیر زیادی در آنها نکرد.

سرانجام، دسیسه گران در واپسین کوشش نومیدانه خویش که انگلیسیان را ترغیب به استقامت کنند، به استفاده از وزارت خارجه و سفارت آلمان در لندن، توسل جستند. رایزن و کاردار سفارت، تئودور کوردت^۳ بود. برادر کوچکتر او ارایش، در وزارت خارجه آلمان ریاست دبیرخانه ریین تروپ را داشت. دو برادر، مورد حمایت بارون فن وایس زکربودند؛ معاون کل وی تردید، مغز وزارت خارجه آلمان — مردی که پس از جنگ درباره افکار و اعمال ضدنازی واهی^۴ خویش، هیاهوی بسیار برانگیخت، ولی به هیتلر و ریین تروپ، تقریباً تا پایان کار، نیکو خدمت کرد. با وجود این، از اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان پیداست که وایس زکر در این وقت با تجاوز آلمان به چکسلواکی مخالف بود، بهمان دلائل ژنرالها: که این کار، به جنگی شکست خورده می انجامد. با چشمپوشی وایس زکر، و پس از تبادل افکار با بک و هالدر و گوردلر، قرار شد که تئودور کوردت، آخرین هشدار را به «داویننگ استریت»^۵ بدهد. در مقام رایزن سفارت، دیدارهای او با مقامات انگلیسی، مورد سوءظن نبود.

اطلاعی که شامگاه پنجم سپتامبر، او به سرهاریس و یلسون^۱، رایسزنی رازدار چمبرلن داد، چنان مهم و عاجل مینمود که این صاحبمنصب انگلیسی، او را نهان و شتابان از یک راه فرعی به «داونینگ استریت» و اتاقهای وزیر خارجه انگلیس برد. در آنجا، کوردت صریحاً به لرد هالیفاکس خبر داد که هیتلر در نظر دارد روز شانزدهم سپتامبر فرمان بسیج عمومی صادر کند و زمان حمله به چکسلواکی، حداکثر اول اکتبر تعیین شده است و ارتش آلمان آماده میشود همان لحظه که فرمان نهائی حمله صادر شد، ضربه را بر ضد هیتلر فرود آورد و این کار قرین کامیابی خواهد گشت، بشرط آنکه انگلیس و فرانسه محکم و استوار بایستند. و نیز به هالیفاکس هشدار داده شد: نطق هیتلر که روز دوازدهم سپتامبر به اجتماع حزبی نورنبرگ پایان میدهد، تند و تیز خواهد بود و ممکن است منازعه بر سر چکسلواکی را تسریع کند و این لحظه ایست که بریتانیا بر ضد دیکتاتور پاینخیزد.^{۳۹}

کوردت نیز، برغم رابطه شخصی مداوم خویش با «داونینگ استریت»، و صراحتی که اینبار در سخن گفتن با وزیر خارجه انگلیس داشت، نمیدانست که در لندن، زیر کاسه چه نیم کاسه ایست. ولی دو روز بعد، در هفتم سپتامبر، هنگامیکه روزنامه تایمز لندن سرمقاله مشهوری منتشر کرد، بخوبی دانست — چنانکه همه دانستند:

برای دولت چکسلواکی، شاید اندیشه در اینباره ارزش داشته باشد که طرحی را که درباره ای محافل، طرفدار یافته است، یکسره رد کند یا نه. طرح اینست: با تفکیک آن حاشیه کشور که ساکنان آن مردمان بیگانه و مجاور ملتی هستند که با آن وحدت نژادی دارند، چکسلواکی را مملکتی متجانس تر سازد... برای چکسلواکی، مزایای کشوری متجانس شدن، ممکن است بنحوی قابل تصویری، بر زیانهای آشکار از دست دادن ناحیه سرحدی سودنی آلمانی، بچربد.

در سرمقاله تایمز، از این حقیقت عیان، سخنی نرفته بود که چکها با تسلیم «سرزمین سودت» به آلمان، هم منگرهای طبیعی کوهستانی بوهم را از دست میدادند و هم استحکامات «خط ماژینوی» خویش را، و از این پس در برابر آلمان نازی بی دفاع میشدند. گرچه وزارت خارجه انگلیس، شتابان انکار کرد که سرمقاله تایمز نمودار نظرات دولت

است، کوردت روز بعد به برلن تلگراف کرد که امکان دارد «سرمقاله مذکور ناشی از اشاره اطرافیان نخست وزیر به هیأت تحریریه قایم باشد». واقعاً امکان داشت!

در این سالهای بحران زده پس از جنگ جهانی دوم، بیاد آوردن بحران سیاه و تقریباً تحمل ناپذیر آن زمان، که پنجه برپایتختهای اروپا افکنده بود، دشوار است؛ یعنی آلمان که اجتماع بزرگ حزبی نورنبرگ — آغاز شده در ششم سپتامبر — روز دوازدهم ماه مذکور به اوج خود نزدیک شد و آلمان که قرار بود هیتلر آخرین سخنرانی خود را ایراد کند و انتظار میرفت تصمیم نهائی خویش را درباره صلح یا جنگ با چکسلواکی، بجهان اعلام دارد. من آن هفته در پراگ، در کانون بحران بودم و حیرت انگیز مینمود که پایتخت چک، بر رغم تندی و تعدی آلمانیها در سرزمین سودت و تهدیدات برلن و فشار دول انگلیس و فرانسه به چکها که تسلیم شوند و ترس از اینکه آندو ممکن است چکسلواکی را در تنگنا رها کنند، آرامتر از همه جا بود — دست کم بظاهر.

در پنجم سپتامبر، رئیس جمهور بنش، که دریافته بود اقدام قاطعی از جانب او مورد نیاز است تا صلح را نجات دهد، کوندت^۱ و، سبه کوفسکی^۲ رهبران سودتینا را به کاخ هرادشین احضار کرد و به آنان گفت که تمام تقاضاهای خود را بنویسند. هر چه باشد قبول خواهد کرد. کارل هرمان فرانک^۳، معاون رهبر سودت، روز بعد بانگ برآورد: «خدای من، آنها همه چیز بما داده اند». لیکن این، واپسین چیزی بود که سیاستگران سودتی و خواجگان آنان در برلن، خواستارش بودند. روز هفتم سپتامبر، هنلاین، براساس دستورهای آلمان، تمامی گفتگوها را با دولت چک گسست. بهانه ای، پست و پلیس، درباره افراتکارهای واهی پلیس چک در موراووسکا-اوستراوا^۴، اقامه شد.

روز دهم سپتامبر، گورینگ در اجتماع حزبی نورنبرگ، سخنرانی پرستیزی ایراد کرد و در آن گفت: «یک تکه کوچک اروپا، ژاد بشر را به ستوه آورده است... این ژاد نکبت زده گورزاد^۵ [چکها] بر مردمی مذهب و با فرهنگ، بیداد روا میدارد و در قفای او، مسکو و ماسک جاوید ابلیس جهود، به چشم میخورد». ولی نطق رادیوئی بنش، که همان روز ایراد شد، بهیچوجه توجهی به انتقاد تند و فحش آمیز گورینگ نداشت؛ تقاضائی متین و موقر برای آرامش و حسن نیت و اعتماد متقابل بود.

لیکن چکها، در زیر ظاهر آرام خویش، باطنی آشفته داشتند. پس از سخنرانی رادیوئی

1. Kundt

2. Sebekovsky

3. Karl Hermann Frank

4. Moravsko-Ostrava

5. pygmy

دکتر بنش، در تالا «سازمان سخنپراکنی چک»^۱ به او برخورد و دیدم که چهره‌اش گرفته و درهم است و بنظر می‌رسید از وضع هراس انگیز خویش کاملاً آگاه است. ایستگاه راه آهن «ویلسون» و فرودگاه [پراگ - م]، آکنده از یهودیان بود که نومیدانه تقلا میکردند برای رفتن به نواحی امن‌تر، وسیله‌ای بیابند. در آن پایان هفته، ماسکهای ضد گاز میان مردم توزیع شد. خبر پاریس حاکی بود که دولت فرانسه از چشم انداز جنگ، رفته رفته دچار وحشت میشود و گزارشهای لندن نشان میداد که چمبرلن در اندیشه اقدامات نومیدانه است تا خواسته‌های هیتلر را برآورد - البته، بزیران چکها.

و از اینرو همه اروپا، در انتظار شنیدن نطق هیتلر از نورنبرگ در دوازدهم سپتامبر بود. نطق «پیشوا»، که در آخرین شب اجتماع حزبی، خطاب به توده شوریده متعصب نازی - گرد آمده در ورزشگاه عظیم شهر - ایراد شد، گرچه وحشیانه و آکنده از گزافه بود و زهرکینه و بدخواهی در مورد مملکت چک و مخصوصاً رئیس جمهور چکسلواکی از آن میچکید، اعلان جنگ نبود. هیتلر از بیان تصمیم خویش، خودداری کرد - دست کم آشکارا؛ زیرا، چنانکه از اسناد بدست آمده آلمان آگاهیم، پیشاپیش روز اول اکتبر را برای حمله به سراسر سرحد چکسلواکی تعیین کرده بود. او فقط طلب کرد که دولت چک، به آلمانیهای سودت «عدالت» ارزانی دارد. اگر ندهد، آلمان ناگزیر مراقبت خواهد کرد که ارزانی دارد.

انعکاسهای فوران خشم و احساسات هیتلر، بسیار بود. در سرزمین سودت، الهام بخش عصیان گشت که پس از دو روز پیکار وحشیانه، دولت چک با اعزام عاجل سربازان و اعلام حکومت نظامی آنها فرونشاند. هنلاین، از مرز به آلمان گریخت و اعلام داشت که اینک، تنها راه حل مسأله، تسلیم نواحی سودت به آلمان است.

این همان راه حلی بود که چنانکه دیدیم، در لندن هوادار مییافت؛ لیکن، پیش از آنکه بتواند ثمر بخش گردد، موافقت فرانسه مییاست جلب شود. روز پس از نطق هیتلر - سیزدهم سپتامبر - هیأت دولت فرانسه تمام روز جلسه داشت و چهار این دو دستگی بی علاج بود که در صورت حمله آلمان به چکسلواکی، یورش که آنها نزدیک میدانست، تهدات خود را درباره آن کشور، باید محترم شمرد یا نه؟ شامگاه آن روز، سیراریک فیس^۲، سفیر انگلیس در پاریس را برای تبادل افکار فوری با دالادیه نخست وزیر فرانسه، از «اوپرا کمیک» آوردند. دالادیه، به چمبرلن ملتجی گشت که بی درنگ بکوشد و بهترین معامله‌ای را که قادر است انجام دهد، با

دیکتاتور آلمان بعمل آورد.

میتوان حدس زد: آقای چمبرلن، نیازی به اصرار نداشت. ساعت یازده همان شب، نخست وزیر انگلیس برای هیتلر پیامی فوری فرستاد:

با توجه به وخامت فزاینده وضع و موقع، پیشنهاد میکنم که بی درنگ بیایم و شما را ببینم، با این دید که بکوشیم راه حلی صلح آمیز بیابیم. پیشنهاد میکنم با هواپیما بیایم و آماده ام که فردا حرکت کنم. لطفاً نزدیکترین وقتی را که میتوانید مرا ببینید تعیین کنید و محل ملاقات را پیشنهاد نمائید. از پاسخ بسیار زود شما سپاسگزار خواهم شد.⁴⁰

دو ساعت پیش، تئودور کوردت کاردار سفارت آلمان در لندن، به برلن تلگراف کرده بود که منشی مطبوعاتی چمبرلن به او اطلاع داده است نخست وزیر: «آماده است پیشنهادهای پردامنه آلمان، از جمله: مراجعه به آراء عمومی^۱ و شرکت در اجرای پیشنهادهای و هواداری علنی از آنها را، مورد بررسی قرار دهد».⁴¹

تسلیمی که در مونیخ، میبایست به اوج خود رسد، آغاز شده بود.

چمبرلن در برجسگادن: ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۸

هیتلر هنگامیکه پیام چمبرلن را خواند، بانگ برداشت: «خدای مهربان!».⁴²

«Ich bin vom Himmel gefallen!» (مبهوت شده بودم، لیکن سخت شاد و خشنود بودم که مسئول سرنوشت امپراتوری پر قدرت بریتانیا، پیش او به شفاعت آید و بخود میباید که مردی شصت و نه ساله و پیشتر، هرگز با هواپیما سفر ناکرده، به پرواز طولانی هفت ساعته پردازد؟ تا در دورترین نقطه آلمان، به برجسگادن رسد. هیتلر، حتی تا این حد مرحمت نداشت که دیدار گاهی در کرانه «راین» پیشنهاد کند نه جایی که از طول سفر، نیمی میکاست.

صرف نظر از میزان شور و شوق انگلیسیها،^۲ که چنین مینمود باور داشته اند نخست وزیر، سفر

۱. مراجعه به آراء عمومی آلمانیهای سودت، بدین معنا که مایلند به آلمان ملحق شوند یا نه؟ — م.

۲. پرداختن: مقید شدن، مقید گردیدن (فرهنگ معین). — م.

• حتی سخت ترین منتقدان سیاست خارجی چمبرلن در مطبوعات و پارلمان انگلیس، نخست وزیر را بسبب رفتن

طولانی را بدین سبب میکند تا آنچه را آقبای اسکیتا و سیرادوارد گری^۲، سال ۱۹۱۴ در انجامش قصور کرده بودند کاربندد — یعنی: به آلمان اخطار کند که هرتجاوزی به کشوری کوچک، نه فقط فرانسه، انگلیس را نیز برضد تجاوز وارد جنگ خواهد کرد — هیتلر، چنانکه اسناد محرمانه آلمان و حوادث بعدی آشکار میسازد، دریافت که اقدام چمبرلن برای او، نعمتی خدا داده است. «پیشوا» که پیشاپیش بوسیله سفارت آلمان در لندن آگاه شده بود رهبر بریتانیا آماده است تا از «پیشنهادهای پردامنه آلمان» حمایت کند، کاملاً اطمینان داشت که دیدار چمبرلن دلگرمی دیگری است و چنانکه پیوسته معتقد بود، انگلیس و فرانسه بخاطر چکسلواکی، مداخله نخواهند کرد. ساعتی بیش یا در این حدود، از حضور نخست وزیر نزد او نگذشته بود که آن ارزیابی اوضاع، امری مسلم شد.

در آغاز، کشمکش سیاسی در گرفت؛ گرچه هیتلر چنانکه عادت وی بود، بخش اعظم صحبت را او کرد.^{۴۳} چمبرلن، ظهر پانزدهم سپتامبر در فرودگان مونیخ فرود آمده بود؛ با اتومبیل روباز به ایستگاه راه آهن رفته بود و در آنجا برای سفر سه ساعته به برچسگادن، سوار قطار مخصوص شده بود. وی از توجه به قطارهای پی در پی، حامل سربازان و توپخانه آلمان، که از خط روبرو میگذشتند، غافل نمانده بود. هیتلر در برچسگادن، به پیشواز قطار او نرفت، بلکه برپله های بالائی «برگهوف» منتظر ایستاد تا به مهمان برجسته خویش خوشامد گوید. دکتر اشمیت، مترجم آلمانی، بعدها بیاد آورد: باران شروع شده بود، آسمان تیره شد و ابرها، کوهها را پنهان کردند. اینک، ساعت چهار بعد از ظهر بود و چمبرلن از سپیده دم در راه بود. پس از چای، هیتلر و چمبرلن به اتاق کار هتل که در طبقه دوم قرار داشت رفتند، به همان



به برچسگادن ستودند. جان میزفیلد - John Masefield - ملک الشعرای بریتانیا، شعری، چکامه ای مدح آمیز، با عنوان «نویل چمبرلن» سرود که در شماره ۱۶ سپتامبر تایمز چاپ شد.

۱. Herbert Henry Asquith (۱۸۵۲ - ۱۹۲۸): سیاستمدار انگلیسی، رهبر حزب لیبرال انگلیس از ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۶ و نخست وزیر آن کشور از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶. - م.

۲. Sir Edward Grey (۱۸۶۲ - ۱۹۳۳): سیاستمدار انگلیسی که از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۶ وزیر خارجه بریتانیا و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ سفیر آن کشور در آمریکا بود. درباره او، و مخصوصاً نقشی که در تاریخ معاصر ایران داشته است، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ولی پیش از مراجعه، به این بیت از قصیده شیوای شادروان ملک الشعرای بهار - که درباره «گری» سروده است - توجه فرمائید:

نام نیکوبه از این چیست که گویند بدهر

هند و ایران شده ویران ز سیرادوارد گری. - م.

اتاقی که فرمانروای خودکامه، هفت ماه پیش شوشینگ را در آن پذیرفته بود. به اصرار هندرسن سفیر، ریبین تروپ از مذاکرات کنار گذاشته شد — کنار گذاشتی که وزیر خارجه خودبین را آنچنان رنجانید و به خشم آورد که روز بعد حاضر نشد یادداشتهای اشمیت را درباره گفتگوها، به نخست وزیر انگلیس بدهد — یک بی نزاکتی بی نظیر، ولی نمونه. و چمبرلن از آن پس ناگزیر شد به حافظه خود تکیه کند که او و هیتلر چه گفته بودند.

هیتلر مذاکره را — چون نقطهای خود — با رجزخوانی طولانی درباره خدماتی که به ملت آلمان و به صلح و به تجدید روابط دوستانه^۱ انگلیس و آلمان کرده بود، آغاز نهاد. سپس گفت: اکنون مسأله ای در میان است که عزم را سخ دارد آنرا «از هر راه شده است»، حل و فصل کند. سه میلیون آلمانی ساکن چکسلواکی، باید به رایش «باز گردند».

[چنانکه گزارش رسمی اشمیت حاکیست] هیتلر افزود: مایل نیست درباره عزم تزلزل ناپذیر او، هیچ تردیدی پدید آید. تصمیم وی اینست: بیش از این تحمل نکند که کشور کوچک درجه دومی، با رایش هزار ساله مقتدر آلمان چون مملکت کهنتری رفتار کند... او، چهل و نه ساله است و اگر قرار شود آلمان بر سر مسأله چکسلواک به جنگی جهانگیر کشیده شود، آرزو دارد کشورش را از میان بحران، در ریعان مردی رهبری کند... البته، متأسف خواهد شد که از این مسأله، جنگ جهانی ناشی شود. لیکن آن خطر، قادر نیست در عزم او تزلزلی ایجاد کند... برای این مقصود، با هر جنگی، حتی جنگ جهانگیر، روبرو خواهد شد. بقیه دنیا، هر چه می خواهد بکند. او یک قدم، میدان تهی نخواهد کرد.

چمبرلن، که نتوانسته بود کلمه ای بر زبان راند، مردی سخت پرحوصله بود، ولی تحمل او حدی داشت. در این موقع، حرف هیتلر را برید و گفت: «اگر پیشوا مصمم است مسأله را با

1. rapprochement

• چمبرلن، که بنظر نمیرسد از تاریخ آلمان آگاهی بسیار داشت، هم در گفتگوی با هیتلر و هم در گزارش خود به مجلس عوام انگلیس، این استعمال نادرست واژه «بازگشت» را پذیرفت. آلمانیهای سودنی، وابسته به اتریش بودند، ولی هرگز از اتباع آلمان نبودند.

2. in the full strength of manhood

زور حل کند، بی آنکه حتی منتظر مذاکره میان خودمان شود، چرا گذاشت من بیایم؟ و قتم را تلف کرده ام».

دیکتاتور آلمان، عادت نداشت سخنش را اینگونه بگسلند — در این تاریخ، هیچ فرد آلمانی جرأت نمیکرد چنین کاری کند — و پاسخ تروچسبان چمبرلن، ظاهراً اثر خود را بخشید. هیتلر آرام شد. گفت: گمان میکند میتوانند «وارد مطلب شوند. شاید هنوز حل و فصل مسأله امکانپذیر باشد». و سپس پیشنهاد خود را ناگهان مطرح کرد:

آیا بریتانیا، با تجزیه ناحیه سودت، موافقت میکند، یا نمیکند؟ ...
تجزیه ای براساس حق خودمختاری؟

پیشنهاد او، چمبرلن را هراسان نشاخت. در واقع، اظهار رضایت کرد که «حالا، به نکته اصلی مطلب رسیده اند». براساس شرحی که خود چمبرلن از حفظ بیان داشته است، به هیتلر پاسخ داد که تا با هیأت دولت خود و فرانسویها مشورت نکند، قادر نیست تعهدی قبول کند. به روایت اشمیت، که از یادداشت‌های تندنویسی شده خویش هنگام ترجمه شفاهی گفتگوها برداشته است، چمبرلن اینرا گفت، ولی افزود: «شخصاً، میتواند بگوید که اصل جدائی نواحی سودت را برسمیت میشناسد... میخواهد به انگلستان برگردد تا به هیأت دولت گزارش دهد و نظر خود را بتصویب کابینه رساند».

از این تسلیم که در برچسگادن صورت گرفت، تمامی حوادث آتی برخاست. اینک که تسلیم چمبرلن، مایه حیرت آلمانیها نشد، مطلبیست بدیهی. درست در همان لحظه که ملاقات برچسگادن صورت میگرفت، هنلاین سرگرم نوشتن نامه محرمانه ای از شهر اگرا^۱ به هیتلر بود؛ تاریخ نامه، پانزدهم سپتامبر، اندکی پیش از فراروی از مرز چکسلواکی به آلمان است:

پیشوای من:

دیروز به هیأت اعزامی انگلیس [رانسمن] اطلاع دادم که اساس مذاکرات مجدد... فقط عملی شدن وحدت [سرزمین سودت — م] با رایش، میتواند باشد.

محتمل است که چمبرلن، چنین وحدتی را پیشنهاد کند.^{۴۴}

روز بعد، شانزدهم سپتامبر، وزارت خارجه آلمان به سفارتخانه های خود در واشنگتن و چند پایتخت دیگر، تلگرامهای محرمانه ای مخابره کرد:

پیشوا، دیروز به چمبرلن گفت: سرانجام مصمم شده است به اوضاع تحمل ناپذیر سرزمین سودت در زمانی بس اندک، بهر طریق، پایان دهد. خودمختاری آلمانیهای سودت، دیگر مطرح نیست، بلکه فقط تسلیم آن ناحیه به آلمان مورد بحث است. چمبرلن، موافقت شخصی ابراز داشته است. وی اکنون با کابینه انگلیس در مشاوره و با پاریس، در ارتباط است. قرار ملاقات مجدد پیشوا و چمبرلن برای آینده بسیار نزدیک گذاشته شده است.⁴⁵

در اواخر کار کنفرانس، چمبرلن از هیتلر قول گرفته بود که تا دوباره گفتگو نکرده اند، به هیچ اقدام نظامی دست نزنند. در این زمان، نخست وزیر انگلیس به قول «پیشوا» اعتماد فراوان داشت و یکی دو روز بعد، محرمانه گفته بود: «برخلاف خشونت و بیرحمی که گمان کردم در چهره او دیدم، این فکر در خاطرم نقش بست که او مردیست که وقتی قول داد، میتواند به او اعتماد کرد».⁴⁶

همان هنگام که رهبر انگلیس سرخوش این توهمات راحت بخش بود، هیتلر طرح نقشه های نظامی و سیاسی خود را جهت تجاوز به چکسلواکی، دوام میداد. سرهنگ یودل، از جانب «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» و به اتفاق وزارت تبلیغات، طرحی بدقت فراهم آورد که در دفتر خاطرات روزانه خود آنرا: «تدارکات مشترک بقصد تکذیب نقض قوانین بین الملل بدست ما» توصیف کرد. قرار بود جنگ با چکسلواکی، لااقل از سوی آلمانیها، جنگ خشنی باشد و کار دکتر گوبلس، توجیه افراطکارهای نازیان بود. نقشه دروغهای او، موبور ریخته شد.⁴⁷ روز هفدهم سپتامبر، هیتلر یک افسر ستاد «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» را مأمور کمک به هنلاین کرد. اینک هنلاین، از مرکز فرماندهی جدیدی که میان درژی در دوندورف^۱ — بیرون بایروت — جای داشت، عمل میکرد تا «سپاه آزاد سودت»^۲ را سازمان دهد. سپاه مذکور، قرار بود با سلاحهای اتریشی مسلح شود و بفرمان «پیشوا»: «اغتشاشات و تصادمات» با چکها را ادامه دهد. هجدهم سپتامبر، روزی که چمبرلن دست بکار کسب توافق هیأت دولت خود و

فرانسویان در مورد سیاست تسلیم بود، برای هیتلر و سرداران او، روز پرمشغله‌ای بشمار میرفت. برنامه حمله زمان‌بندی شده^۱ پنج ارتش: ارتشهای دوم و هشتم و دهم و دوازدهم و چهاردهم، شامل سی و شش لشکر، از جمله: سه لشکر زره‌پوش، صادر شد. و نیز هیتلر، گزینش فرماندهان ده ارتش را تأیید کرد: ژنرال آدام، برغم گردنکشی پرغوغای خویش، در مقام فرماندهی کل جبهه غرب ابقا شد. حیرت‌انگیز آنکه دوتن از دسیسه‌گران، از بازنشستگی احضار و نامزد فرماندهی دو ارتش شدند: ژنرال بک، فرماندهی ارتش اول و ژنرال فن هامر اشتاین فرماندهی ارتش چهارم. برای زدن ضربه نهائی به چکسلواکی، تدارکات سیاسی نیز دوام یافت. اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان، آکنده از گزارشها درباره فشار فزونیگر آلمان به مجارستان و لهستان است تا در تاراجها، شرکت جویند. حتی اسلواکها را وارد معرکه کردند تا آتش را هم بزنند. در بیستم سپتامبر، هنلاین آنانرا واداشت که درخواستهای خود را برای خودمختاری، «تندتر و صریحتر» تنظیم کنند. همان روز، هیتلر ایمردی^۲ و کانیا^۳، نخست‌وزیر و وزیر خارجه مجارستان را بحضور پذیرفت و بسبب تعلل و تردیدی که در بوداپست دیده میشد، آنانرا سخت سرزنش کرد. یک یادداشت وزارت خارجه آلمان، گزارش مفصلی از این دیدار میدهد:

پیشوا، پیش از هر چیز، مردان محترم مجاری را بابت رفتار مردد مجارستان، سرزنش کرد. او، پیشوا، گفت که مصمم است مسأله چک را، حتی ببهای جنگ جهانگیر، حل و فصل کند... [اما] عقیده راسخ دارد که نه انگلیس در ماجرا مداخله خواهد کرد، نه فرانسه. این، واپسین فرصت مجارستان است که به جمع پیوندد. اگر چنین نکند، او [هیتلر-م] در موقعیتی قرار نخواهد داشت که بخاطر منافع مجارستان، کلمه‌ای بر زبان راند. بعقیده او، بهترین کار، منهدم کردن چکسلواکی است...

پیشوا به مجارستانها دو تقاضا ارائه داد: (۱) مجارستان بی درنگ خواستار مراجعه به آراء عمومی در مناطق مورد ادعای خود شود و (۲) هیچیک از سرحدات جدیدی را که برای چکسلواکی پیشنهاد شود، تضمین نکند.^{۴۸}

با چمبرلن، هرکشمکشی درمیگرفت، هیتلر چنانکه برای مجارستانها روشن ساخت، بهیچوجه قصد نداشت حتی بخش کوچکی از چکسلواکی را مدت طولانی باقی گذارد. و اما نخست وزیر انگلیس:

پیشوا اعلام داشت که مطالبات آلمان را با صراحت تمام^۱، به چمبرلن عرضه خواهد کرد. بعقیده او، تنها راه حل رضایت بخش مسأله را، اقدام ارتش فراهم می آورد. ولی، این خطر در میان است که چکها، به هر تقاضائی تن دردهند.

این «خطری» بود که در تمامی دیدارهای آتی دیکتاتور، با نخست وزیر نیابد کمان^۲ انگلیس، پیاپی بخاطر او خطور میکرد.

به تحریک برلن، دولت لهستان روزیست و یکم سپتامبر، از چکها خواست در منطقه «تشن» که یک اقلیت بزرگ لهستانی در آن سکنی داشت، به آراء عمومی مراجعه شود و به مرز آن ناحیه سرباز فرستاد. روز بعد، دولت مجارستان، از این کار پیروی کرد. و نیز در همان روز — بیست و دوم سپتامبر — «سپاه آزاد سودت»، با حمایت واحدهای «اس. اس.» آلمان، شهرهای مرزی چک: آش^۳ و اگر را که در خاک آلمان پیش رفته بودند، اشغال کرد.

بیست و دوم سپتامبر، در سراسر اروپا، روزی بحرانی بود. زیرا بامداد آن روز، چمبرلن بار دیگر رهسپار آلمان شده بود تا با هیتلر گفتگو کند. اکنون لازم است به اختصار ببینیم نخست وزیر انگلیس در فاصله ملاقاتهای خود با «پیشوا»، در لندن چه میکرد.

چمبرلن، شامگاه شانزدهم مارس پس از بازگشت به لندن، جلسه هیأت دولت را تشکیل داد تا وزیران خود را از خواستههای هیتلر آگاه سازد. لرد رانسیمن، از پراگ احضار شد که نظریات و توصیه های خود را بیان دارد. نظریات او، حیرت انگیز بود. رانسیمن، با شور و شوقی که برای ساکت کردن آلمانیها داشت، از هیتلر هم پیشتر تاخت. وی از واگذاری نواحی سودت به آلمان — مناطقی که اکثر ساکنان آن آلمانی بودند — حمایت کرد، بی آنکه انگلیسیها درباره مراجعه به آراء عمومی در آن نواحی، بخود در دسر دهند. جداً توصیه کرد که در چکسلواکی، هر انتقادی از آلمان، «از جانب احزاب صورت گیرد یا اشخاص»، با اقدامات قانونی خفه گردد. خواستار شد

که چکسلواکی، گریه از حصار کوهستانی و استحکامات خود محروم شود — و بدینسان بیچاره و درمانده بماند — باید: «روابط خارجی خود را دوباره چنان تنظیم کند که به همسایگان خود اطمینانها دهد که در هیچ شرایطی، به آنها حمله نخواهد کرد، و یا، برضد آنها، وارد هیچ اقدام تجاوزکارانه‌ای که ناشی از تعهدات او در برابر دول دیگر باشد، نخواهد شد». اینکه حتی رانسیمن، در این لحظه نگران خطر تجاوز کشور کوچک بازمانده چک به آلمان نازی بود، باور نکردنی بنظر میرسد، لیکن توصیه‌های عجیب و غریب او، ظاهراً تأثیر عمیقی در کابینه انگلیس بجا نهاد و قصد چمبرلن را برای برآوردن مطالبات هیتلر، تقویت کرد. *

دالادیه نخست‌وزیر فرانسه و ژرژ بونه^۱ وزیر خارجه او، بقصد مشورت با کابینه انگلیس، روز هجدهم سپتامبر وارد لندن شدند. هیچ نظری ابراز نشده بود که چکها را نیز در مشاورات شرکت دهند. انگلیسیها و فرانسویها، مضطرب و مشتاق که بهر قیمت شده است از جنگ اجتناب کنند، در توافق بر سر پیشنهادهای مشترک که چکها میبایست بپذیرند، فرصت از دست ندادند؛ تمام مناطقی که بیش از ۵۰ درصد ساکنان آنها آلمانیهای سودتی بودند، میبایست به آلمان واگذار شوند تا «حفظ صلح، وایمنی منافع حیاتی چکسلواکی» امری مسلم و حتمی گردد. در عوض، انگلیس و فرانسه موافقت کردند: در «یک تضمین بین المللی، شرکت جویند که سرحدات جدید... از تجاوز بی جهت، مصون مانند». چنین تضمینی، جانشین پیمانهای کمک متقابل میگشت که کشور چک با فرانسه و روسیه داشت. برای فرانسویها، راه آسان خلاصی از مخمصه این بود و برهبری بونه، شتابان از آن استفاده کردند. درباره بونه باید گفت: چنانکه مسیر حوادث نشان خواهد داد، مصمم بود در ساکت کردن هیتلر، از چمبرلن پیشی گیرد. و سپس، لفاظی پرمکر و ریا، آغاز میشد:

* با آنکه نکات اصلی توصیه‌های رانسیمن، در شامگاه ۱۶ سپتامبر تسلیم کابینه شد، خود گزارش تا بیست و یکم سپتامبر رسماً تنظیم نگشت و تا بیست و هشتم انتشار نیافت — یعنی: وقتی که گذشت حوادث، فقط آنرا از نظر تحقیقات تاریخی جالب توجه ساخته بود. و پلر-بنت، خاطرنشان میسازد که بعضی از بخشهای آن، این فکر را بوجود می‌آورد که گزارش پس از ۲۱ سپتامبر نوشته شده است. در بامداد ۱۶ سپتامبر که رانسیمن پراگ را ترک گفت، هیچکس، حتی هیتلر یا رهبران سودتی، تا این حد پیش نرفته بود که پیشنهاد کنند سرزمین سودتایی مراجعه به آراء عمومی تحویل آلمان شود. (و پلر-بنت، مونیخ، صفحات ۱۱۲ — ۱۱۱. متن گزارش رانسیمن در «سند سفید» انگلیس، Cmd.5847, No. 1. آمده است).

[دول انگلیس و فرانسه، در یک یادداشت رسمی به چکها گفتند]
دولتهای فرانسه و بریتانیا، هر دو معتقدند که فداکاری طلب شده از دولت
چکسلواک در راه صلح، تا چه اندازه عظیم است. لیکن چون آن
آرمان، هم برای اروپا بطور کلی و هم بویژه برای خود چکسلواکی،
مقصودی مشترک است، دو دولت وظیفه خویش دانسته اند که شرایط
ضرور برای حفظ صلح را، صادقانه و بی پرده بیان دارند.

و نیز دو دولت، شتاب داشتند. دیکتاتور آلمان نمیتوانست منتظر ماند.

نخست وزیر [بریتانیا - م.] باید مذاکرات با آقای هیتلر را حداکثر تا
چهارشنبه [بیست و دوم سپتامبر] و اگر میسر گردد، زودتر، از سر
گیرد. از اینرو احساس میکنیم باید خواستار پاسخ شما در اسرع وقت
ممکن شویم.^{۴۹}

و بدینسان در نیمروز نوزدهم سپتامبر، وزرای مختار انگلیس و فرانسه در پراگ،
پیشنهادهای دو دولت را متفقاً تسلیم حکومت چک کردند. پیشنهادها روز بعد طی یادداشت
متینی، رد شد. در آن، با دورانیدیشی بس درستی، توضیح رفته بود که پذیرفتن پیشنهادها،
چکسلواکی را «دیر یا زود، بزر سلطه کامل آلمان» خواهد کشید. پاسخ دولت چک، پس از
تذکر تعهداتی که فرانسه بر طبق پیمان دو کشور بعهدہ داشت، و نیز یادآوری این نکته که اگر
چکها تسلیم شوند، برای موقعیت فرانسه در اروپا، چه نتایجی بیار خواهد آورد، پیشنهاد میکرد که
تمامی مسأله سودت، بموجب مواد معاهده شانزدهم اکتبر ۱۹۲۵ آلمان و چکسلواکی، به حکمیت
ارجاع شود.^{۵۰}

لیکن انگلیسیها و فرانسویها، بهیچوجه حال و حوصله آنرا نداشتند که اجازه دهند مطلبی
نظیر حرمت پیمانها، راه بند طریقی گردد که تعیین کرده بودند. از اینرو، ساعت پنج بعد از ظهر روز
بیستم سپتامبر، همینکه یادداشت ردیه، بدست نمایندگان سیاسی انگلیس و فرانسه در پراگ
رسید، سیر باسیل نیوتن^۲ وزیر مختار بریتانیا به دکتر کامیل کروفتا^۳ وزیر خارجه چک اخطار

قابل توجه است که نه دولت بریتانیا و نه دولت فرانسه، بعدها وقتی اسناد توجیه کننده سیاستهای خود را که به
مونیخ انجامید، منتشر کردند، متن این یادداشت دولت چکسلواکی را انتشار ندادند.

کرد که اگر دولت چک در اجرای مطالب یادداشت اصرار ورزد، بریتانیا خود را در سرنوشت آن کشور ذیعلاقه نخواهد دانست. م. دولاکروا^۱ وزیر مختار فرانسه نیز از جانب دولت متبوع خود، همین حرف را زد.

در خلال این احوال، یادداشت دولت چک در لندن و پاریس با اکراه دریافت شد. چمبرلن، از وزرای مهم خود جلسه‌ای تشکیل داد و برای گفتگو با دالادیه و بونه ارتباط تلفنی با پاریس برقرار گشت و مکالمات، تمامی شب دوام یافت. توافق شد که دو دولت، فشار بیشتری به پراگ وارد آورند. به چکها باید گفت که اگر مقاومت کنند، انتظار هیچ کمکی از فرانسه یا انگلیس، نمیتواند داشته باشند.

در این هنگام، رئیس جمهور بنش، دریافت که دوستان فرضی وی، ترقش گفته‌اند.^۲ کوششی واپسین، کار بست تا دست کم فرانسه را، بیاری برانگیزد. اندکی پس از ساعت هشت بعد از ظهر روز بیستم سپتامبر، به دکتر کروفتا دستور داد این پرسش حیاتی را در برابر لاکروا بنهد: اگر آلمان حمله کند، فرانسه قول خود را به چکسلواکی، محترم خواهد شمرد یا نه؟ و ساعت دو و پانزده دقیقه بامداد بیست و یکم سپتامبر، وقتی نیوتن و لاکروا بنش را از خواب بیدار کردند و به او فرمان^۳ دادند که یادداشت ردیه خود را پس بگیرد و اعلام داشتند که اگر این کار صورت نگیرد و پیشنهادهای انگلیس و فرانسه پذیرفته نشود، چکسلواکی باید با آلمان تک و تنها بجنگد، رئیس جمهور از وزیر مختار فرانسه تقاضا کرد آنچه میگوید بر کاغذ آورد. شاید او پیش از این، دست از امید شسته بود، لیکن به «تاریخ» نظر داشت.^۴

در سراسر روز بعد، بیست و یکم سپتامبر، بنش که از خستگی و بیخوابی و تفکر درباره خیانت و مصیبت، رنج میکشید، با هیأت دولت خود و با رهبران احزاب و سرفرماندهی ارتش،

1. M. de Lacroix

۲. چه هوشی! - م.

3. bade

۴. خیانت بونه در این لحظه خطر، بیش از آن مورد بحث است که در تاریخ آلمان بتوان بیان کرد. از جمله، دوز و کلک چید تا وزرای فرانسه و انگلیس را متقاعد به این دروغ کند که دولت چک، از فرانسویها خواست: بگویند که بخاطر چکسلواکی نخواهند جنگید، تا آندولت بهانه خوبی برای تسلیم شدن داشته باشد. برای آگاهی از این داستان، به کتاب ویلر-بنت بنام مونیخ؛ پیش از مونیخ و پس از آن - *Munich, Before and After* - نوشته هربرت ریپکا - *Herbert Ripka*؛ گووکنان فرانسه - *The Grave Diggers of France* - اثر پرتیناکس - *Pertinax* - مراجعه کنید.

مشورت میکرد. آنان، در برابر تهدیدات خصم شجاعت نشان داده بودند، لیکن از گریز دوستان و متحدان خویش، رفته رفته از پا درمی آمدند. در این میان، شوروی چه میکرد؟ اتفاقاً، لیتوینف^۱ وزیر خارجه آن کشور، درست همان روزنطقی در ژنو^۲ ایراد و بار دیگر تکرار کرد که اتحاد شوروی، به پیمان خود با چکسلواکی وفادار است.^۳ بنش، وزیر مختار شوروی در پراگ را فراخواند و وی آنچه را که کمیسر خارجه او گفته بود، تأیید کرد. درینا برجکها، دریافتند که پیمان ایشان با شوروی، بشرطی از شورویها میخواست بیاری آنان آیند که فرانسه نیز چنین میکرد. و فرانسه، خائنانه پیمان شکسته بود.

عصر بیست و یکم سپتامبر، دولت چک تسلیم شد و طرح انگلیس و فرانسه را پذیرفت. اعلامیه دولت، به تلخی توضیح داد: «چاره دیگری نداشتیم، چون ماراتنها گذاشتند». بنش این نکته را، با ایجاز بیشتری محرمانه بیان داشت: «رذیلانه بما خیانت کردند». روز بعد، کابینه چک استعفا کرد و ژنرال یان سیرووی^۴، بازرس کل ارتش، رئیس «دولت» جدید «تمرکز ملی»^۵ شد.

چمبرلین در گودسبرگ: ۳۳ - ۲۲ سپتامبر

گرچه چمبرلین، هرآنچه هیتلر ضمن ملاقات بر چسگادن خواسته بود، برای او آوده بود، با

۱. Maxim Litvinov — درباره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. منظور جامعه ملل است که جایگاه آن ژنو بود. — م.

۳. «نظر ا. ج. ش. س. را درباره این مسأله، از تلگرافی که کمیسر امور خارجه خلق بتاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۸ برای وزیر مختار شوروی در چکسلواکی فرستاد، میتوان دریافت. در آن تلگرام، کمیسر خارجه شوروی به وزیر مختار دستور میداد مطالب ذیل را به رئیس جمهور چکسلواکی ابلاغ کند:

«۱. به این پرسش بنش که آیا ا. ج. ش. س. اگر فرانسه به پیمان وفادار بماند و او نیز کمک کند، برطبق پیمان، به چکسلواکی کمک فوری و مؤثر خواهد کرد، شما میتوانید بنام دولت اتحاد شوروی پاسخ مثبت دهید.»

«۲. به سؤال دوم بنش نیز میتوانید جواب مثبت بدهید: آیا ا. ج. ش. س. به چکسلواکی، بعنوان یک عضو جامعه ملل، بموجب مواد ۱۶ و ۱۷ [اساسنامه جامعه ملل — م.] کمک خواهد کرد، اگر بنش در صورت حمله آلمان از شورای جامعه تقاضای اجرای مواد مذکور در بالا را بکند؟».

«۳. به بنش اطلاع دهید ما هم اکنون بدولت فرانسه پاسخ خودمان را به این دوپرمش، آگاهی میدهم». اسناد مربوط به آستانه جنگ جهانی دوم، نشریه وزارت خارجه ا. ج. ش. س.، متن انگلیسی، جلد اول، وقایع نوامبر ۱۹۳۸ - ۱۹۳۷، چاپ مسکو، ۱۹۴۸، صفحات ۲۰۴ - ۲۰۳. — م.

اینهمه در بعد از ظهر بیست و دوم سپتامبر که آندو در شهر کوچک گود سبرگ واقع در کرانهٔ راین با یکدگر ملاقات کردند، هردو ناراحت بودند. کاردار سفارت آلمان، پس از بدرقهٔ نخست وزیر در فرودگاه لندن، شتابان به برلن تلگراف کرده بود: «چمبرلن و همراهان او، با اضطراب و دلواپسی بسیار حرکت کرده‌اند... بی گفتگو، مخالفت با سیاست چمبرلن، روزافزون است».

هیتلر، سخت عصبی بود. بامداد بیست و دوم سپتامبر، سِر مهتابی^۱ مهمانخانهٔ درس^۲ — جایی که قرار بود مذاکرات صورت گیرد — صبحانه میخوردم، که هیتلر با گامهای بلند از کنارم گذشت. او به پائین مهمانخانه، به کرانهٔ رودخانه میرفت تا قایق خود را بازدید کند. بنظر می‌رسید اختلاجی^۳ عجیب دارد. هرچند قدم، با خشم و ناراحتی، شانهٔ راست خود را بالا می‌انداخت و همینکه این کار را میکرد، پای چپ او بالا می‌جهید. زیر چشمهای او، لکه‌های زشت سیاه دیده میشد. و چنانکه آن شب در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم، بنظر می‌رسید در آستانهٔ فروپاشی عصبی است. رفیق آلمانی ام، که سردبیر روزنامه بود و نازیان را نهانی تحقیر میکرد، زیر لب غرید: «*Teppichfresser!*» «قالی خور!». و توضیح داد که در چند روز گذشته، هیتلر دربارهٔ چکها دچار چنان حال دیوانه‌واری شده است که چندبار، زمام اختیار کاملاً از کف داده است؛ خود را بر کف اتاق افکنده و کنارهٔ قالی را جویده است. اصطلاح «قالی خور» ناشی ازین کار اوست. شب پیش، هنگامیکه با بعضی از نویسندگان مزدور حزبی در «درس» سخن میگفتم، شنیدم که آن اصطلاح در مورد «پیشوا» بکار رفت — البته به نجوا.^{۵۰}

آقای چمبرلن، برغم هراسها و اضطرابها که از مخالفت فزونگیر مردم انگلیس با سیاستهای خویش داشت، وقتی وارد گود سبرگ شد ظاهراً بسیار سرحال بود. وی از خیابانهائی که نه تنها با پرچم چلیپای شکسته، با درفش انگلیس نیز آذین گرفته بود، بجانب جایگاه خود در پترسهوف^۴ رفت. پترسهوف، مهمانخانه‌ای در آسا بود که بر قلعهٔ پترسبرگ^۵ جای داشت و پترسبرگ، بر فراز کرانهٔ روبرو (سمت راست) راین، قد برافراخته بود. چمبرلن آمده بود تا هرچه هیتلر در برجسگادن طلب کرده بود، کاربندد و حتی بیشتر. فقط جزئیات نقشه بجا مانده بود تا دقیقاً آماده شود و برای این منظور، گذشته از سِر هاریس و یلسون و ویلیام استرنک^۶ (شخص اخیر، کارشناس وزارت خارجه در مسائل اروپای شرقی بود)، سِر ویلیام مالکین^۷ رئیس ادارهٔ طراحی و حقوقی وزارت

1. terrace 2. Dreesen

۳. tic: انقباض و حرکات شدید و غیرارادی عضلات و اعضاء، در برابر هیجانات و احساسات. (فرهنگ معین) ۴-۵.

4. Petershof 5. Petersburg 6. William Strang 7. William Malkin

خارجه را نیز با خود آورده بود.

عصر، نخست وزیر انگلیس با قایق از راین گذشت و به مهمانخانه درس^۳ رفت، جایی که هیتلر در انتظارش بود. یکبار، دست کم در آغاز مذاکرات، چمبرلن یک‌ه‌تاز میدان سخن گشت. زیرا: با توجه به یادداشت‌های مفصل دکتر اشمیت که از جریان ملاقات فراهم آورده است،^۴ در مدتی بی‌تردید فزونتر از یک ساعت، نخست وزیر، پس از آنکه توضیح داد بدنبال «گفتگوهای پررنج»، نه فقط کابینه‌های انگلیس و فرانسه، بلکه دولت چک را متقاعد کرده است تا تقاضاهای «پیشوا» را بپذیرند، به این پرداخت که وسائل انجام دادن درخواستها را موبه‌مو، تشریح کند. او که توصیه رانسیمن را پذیرفته بود، اینک آماده بود مراقبت کند که سرزمین سودت، بی‌مراجعة به آراء عمومی، به آلمان واگذار گردد. و اما مناطق مخلوط^۱، سرنوشت این نواحی را بدست کمیسیون مرکب از سه عضو: یک آلمانی و یک چک و یک بیطرف، میتوان تعیین کرد. بعلاوه، بیمانه‌های کمک متقابل چکسلواکی با فرانسه و روسیه که برای «پیشوا» تا آن حد نامطبیع بود^۲، جای خود را به یک تضمین بین‌المللی میدهند تا چکسلواکی را در برابر حمله بی‌سبب^۳، حفظ کند و خود آن کشور در آینده، «باید کاملاً بیطرف باشد».

بدیده سوداگر صلح دولت انگلیسی، که نخست وزیر بریتانیا شده بود^۴، همه اینها: چه ساده، چه معقول، چه منطقی، جلوه میکرد. همانسان که یک شاهد عینی ثبت کرده است، او با رضایت آشکار از خویشتن، مکث کرد و منتظر عکس‌العمل هیتلر شد.

هیتلر پرسید: «مقصود اینست که دول انگلیس، فرانسه و چکسلواکی، با انتقال سرزمین سودت از چکسلواکی به آلمان، موافقت کرده‌اند؟». هیتلر، چنانکه بعداً به چمبرلن گفت، مات

• از این مهمانخانه بود که «پیشوا» شب ۳۰-۲۹ ژوئن ۱۹۳۴ عازم کشتن روهم و «تصفیه خونین» شد. مهمانخانه مذکور را درس، یکی از یاران حزبی قدیمی هیتلر اداره میکرد. رهبر نازی، غالباً از این مهمانخانه بعنوان پناهگاه استفاده کرده بود، زیرا در آنجا میتوانست افکار خود را جمع کند و بر تردیدهای خود فائق آید.

۱. منظور از «مناطق مخلوط» - Mixed areas - آن مناطقی است که چندین دسته ناهماهنگ و یا افراد چند نژاد و اقلیت مختلف، در آنجا با هم «مخلوط» شده باشند و زندگی کنند و هیچیک، اکثریت مطلق یا نسبی نداشته باشد. - م.

۲. و ناگوارتر از آن برای انگلیسیها. - م.

3. unprovoked attack

۴. درباره این «سوداگر» انگلیسی بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

• هیتلر میدانست که چکها پیشنهادهای انگلیس و فرانسه را پذیرفته‌اند. بودل در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت

و مبهوت شده بود که آنهمه امتیاز را چنین شتابان، به او داده‌اند.

نخست وزیر انگلیس، لبخند زبان پاسخ داد: «بله».

هیتلر گفت: «بسیار متأسفم، ولی پس از حوادث چند روز گذشته، این طرح دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد».

چمبرلن — دکتر اشمیت بعدها پیاد آورد — جستی کرد و روی صندلی راست نشست. چهره جغد آسای او، از حیرت و خشم، سرخ شد. ولی ظاهراً، نه از آزرده‌گی ورنجش، نه از اینکه هیتلر او را فریب داده است و نظیر یک باجگیر عادی، درست همان لحظه که تقاضاهای او پذیرفته می‌شد، بر میزان آنها می‌افزود. نخست وزیر انگلیس، احساسات خود را در این لحظه، ضمن گزارشی که چند روز بعد به مجلس عوام داد، توصیف کرد:

نمی‌خواهم مجلس تصور کند که هیتلر عمداً مرا فریب میداد — حتی یک لحظه نیز چنین فکر نمی‌کنم — اما، خودم انتظار داشتم وقتی به گود سبرگ برمی‌گردم، فقط باید دربارهٔ پیشنهادهائی که با خود آورده‌ام، به آرامی با او بحث کنم؛ و وقتی بمن گفت... که این پیشنهادهای قابل قبول نیست، سخت یکه خوردم...

چمبرلن دید: کاخ صلحی که با آنهمه «رنج» بزبان چکها بنا نهاده بود، چون مشتی ورق بازی، فرو میریزد. به هیتلر گفت: «هم نومی‌د شده است و هم حیران. بدرستی می‌تواند بگوید که پیشوا، آنچه خواسته بود از او گرفته است».

او [چمبرلن] برای آنکه این کار را به ثمر رساند، تمامی حیات سیاسی خود را بخطر افکنده است... در بریتانیای کبیر، بعضی از محافل متهمش می‌کنند که چکسلواکی را فروخته است و به آن خیانت

→

که ساعت یازده وسی دقیقه بامداد ۲۱ سپتامبر — روز پیش از ورود چمبرلن به گودسبرگ — آجودان «پیشوا» به او تلفن کرد: «پنج دقیقه پیش، به پیشوا خبر رسید که می‌گویند پراگ بی قید و شرط پذیرفته است». ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه، یودل یادداشت کرد: به رؤسای ادارات [سازمان سرفرماندهی قوای مسلح - م.] اطلاع داده‌اند که آمادگی برای «سبز» را ادامه دهند، ولی در عین حال، برای هر اقدامی که لازمهٔ رخنه و نفوذ مسالمت‌آمیز است، آماده باشند». ⁵² با وجود این، امکان دارد که هیتلر از شرایط طرح انگلیس و فرانسه خبر نداشت تا نخست وزیر انگلیس برای او شرح داد.

کرده است، تسلیم دیکتاتورها شده است؛ و صبح آن روز، هنگام ترک انگلستان، مردم او را واقعاً هو کردند.

ولی «پیشوا»، از وضع ناهنجار شخصی نخست وزیر انگلیس، رقتی بدل راه نداد. خواستار شد: ناحیه سودت، باید بی درنگ بدست آلمان تسخیر شود. مسأله، «حداکثر تا اول اکتبر، باید قطعاً و کاملاً، فیصله یابد». نقشه ای دم دست داشت تا نشان دهد چه مناطقی باید فوراً، واگذار گردد.

و بدینسان چمبرلن، چنانکه سپس بنمایندگان مجلس عوام گفت: با خاطری «آکنده از احساس حوادث شوم آینده»^۱، از راه رودخانه راین بازگشت «تا بسنجم که چه باید کرد». آن شب، پرتو امید چنان بی فروغ مینمود که او پس از تبادل افکار با وزرای دولت خویش و اعضای هیأت دولت فرانسه توسط تلفن، توافق کرد که روز بعد لندن و پاریس بدولت چک آگاهی دهند: نمیتوانند «مسئولیت توصیه به چکها را همچنان بپذیرند که دست به بسیج قوای نظامی نزنند». * ساعت هفت و بیست دقیقه آن شب، ژنرال کایتل از گودسبرگ به ستاد ارتش تلفن کرد: «تاریخ (روز ایکس) را هنوز نمیتوان تعیین کرد. به تدارکات، طبق نقشه ادامه دهید. اگر «قضیه سبز» اتفاق افتد، پیش از سی ام سپتامبر نخواهد بود. اگر زودتر رخ دهد، محتملاً بی مقدمه خواهد بود».^{۵۳}

زیرا آدولف هیتلر، خود بر سر دوراهی بود. گرچه چمبرلن از این مطلب آگاهی نداشت، هدف حقیقی «پیشوا» — چنانکه در دستورالعمل خود به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» پس از بحران ماه مه مقرر داشته بود — «انهدام چکسلواکی با اقدام نظامی بود». قبول طرح انگلیس و فرانسه، که چکها پیشتر، هرچند به اکراه، با آن موافقت کرده بودند، نه تنها آلمانیهای سودت هیتلر را به او میداد، بلکه کشور چک را عملاً از میان میبرد، زیرا بی سنگر و بی پناه میماند. لیکن این نابودی، با اقدام نظامی صورت نمیگرفت و «پیشوا» مصمم بود که نه فقط رئیس جمهور بنش و دولت چک را — که تا آن حد در ماه مه او را آزرده بودند — خوار و خفیف کند، بلکه بزودی دول غربی را نیز برملا سازد. برای این منظور، لااقل یک اشغال نظامی لازم بود. این تسخیر، میتواند بی خونریزی باشد، چنانکه اشغال نظامی اتریش بود، ولی میبایست صورت بندد. باید از چکهای نوحاسته، دست کم تا این حد، انتقام گیرد.

1. full of foreboding

* بسیج قوای نظامی چکسلواکی، ساعت ده و سی دقیقه بعد از ظهر ۲۳ سپتامبر آغاز شد.

در شامگاه بیست و دوم سپتامبر، ارتباط دیگری بین هیتلر و چمبرلن صورت نگرفت. ولی چمبرلن، پس از آنکه دربارهٔ مسأله اندیشید و خوابید و صبح زود روز بعد، در بالکن اتاق خود، مشرف به رود راین، قدم زد، پس از صرف صبحانه پشت میز نشست و نامه‌ای به هیتلر نوشت. در آن گفت که مطالبات جدید آلمان را تسلیم چکها خواهد کرد، لیکن فکر نمی‌کند که پذیرفته شوند. در حقیقت، تردید ندارد که چکها، با اشغال خاک خود بدست سربازان آلمانی، سخت مخالفت خواهند کرد. اما چون تمامی طرفین، با واگذاری ناحیهٔ سودت به آلمان موافقت کرده‌اند، حاضر است به پراگ پیشنهاد کند که آلمانیهای سودت، خود نظم و قانون را در سرزمین خویش حفظ کنند تا آنکه به رایش واگذار شود.

هیتلر، به چنین سازشی تن در نمیداد. پس از آنکه نخست‌وزیر انگلیس را در قسمت اعظم روز منتظر گذاشت، سرانجام با نامه‌ای غیررسمی و سخنانی تلخ و تند و طولانی، به او پاسخ داد؛ بار دیگر تمامی مظالم چکها را در مورد آلمانیها، یک‌یک برشمرد، باردگر حاضر نشد نظر خود را تعدیل کند و نتیجه گرفت که جنگ: «بنظر میرسد اینک مطرح است». جواب چمبرلن کوتاه بود. از هیتلر تقاضا کرد که مطالبات جدید خود را بنویسد و «بضمیمهٔ یک نقشه» بفرستد و تعهد کرد که «بعنوان میانجی» آنها را به پراگ ارسال دارد. در پایان گفت: «گمان نمی‌کنم که در اینجا خدمت بیشتری بتوانم انجام دهم. از اینرو در نظر دارم به انگلستان برگردم».

پیش از آنکه چنین کند، برای ملاقات نهائی با هیتلر، یکبار دگر به «درسن» آمد و این دیدار، ساعت ده و سی دقیقهٔ شب بیست و سوم سپتامبر، آغاز شد. هیتلر، مطالبات خود را به شکل یادداشت، با یک نقشهٔ ضمیمه عرضه داشت. چمبرلن، خود را با ضرب الاجل جدیدی رو برو دید. چکها، میبایست تخلیهٔ ناحیهٔ واگذار شده را، ساعت هشت بامداد بیست و ششم سپتامبر — دو روز دیگر — آغاز کنند و تا بیست و هشتم سپتامبر، پایان برند.

چمبرلن فریاد برآورد: «ولی این که دست کمی از اولتیماتوم ندارد!» هیتلر فوراً و با حرارت پاسخ داد: «هیچ چنین چیزی نیست». وقتی چمبرلن تروچسبان در جواب گفت که واژهٔ آلمانی *Diktat*^۱ در این مورد بکار میرود، هیتلر پاسخ داد: «این بهیچوجه فرمان نیست. نگاه کنید، بالای سند کلمهٔ «یادداشت» نوشته شده است».

در این لحظه، آجودانی برای «پیشوا» یک پیام فوری آورد. هیتلر نگاه مختصری به آن کرد و کاغذ را بسمت اشمیت که مشغول ترجمهٔ حرفها بود، انداخت:

۱. این واژه به آلمانی دو معنا دارد: ۱ — فرمان ۲ — پیمان صلح که بزور تحمیل شده باشد. — م.

«اینرا برای آقای چمبرلن بخوان».

اشمیت خواند: «بنش، هم اکنون از رادیو در چکسلواکی بسیج عمومی اعلام کرده است».

اشمیت بعدها بیاد آورد: سکوت مرگباری اتاق را فرا گرفت. سپس هیتلر بسخن آمد: «حالا، البته تمامی مسأله حل شده است. چکها، خواب اینرا هم نمی بینند که هیچ ناحیه ای را به آلمان واگذار کنند».

چمبرلن، بموجب گزارش رسمی اشمیت، با نظر او موافق نبود. بحث تندی در گرفت.

[هیتلر گفت] اول، چکها بسیج کردند. چمبرلن این گفته را تکذیب کرد. اول آلمان دست به بسیج زد... پیشوا انکار کرد که آلمان بسیج کرده است.

و بدینسان گفتگوها، تا نخستین ساعات بامداد دوام یافت. سرانجام، پس از آنکه چمبرلن پرسید آیا یادداشت آلمان «واقعا آخرین سخن هیتلر است» و هیتلر پاسخ داد که حقیقتاً چنین است، نخست وزیر انگلیس:

جواب داد که ادامه دادن مذاکرات بی ثمر است. او منتهای کوشش خود را کرده است؛ مساعی او بی نتیجه مانده است. با قلبی پرانده می رود، زیرا امیدهایی که با آنها به آلمان آمده بود از میان رفته است.

دیکتاتور آلمان نمیخواست چمبرلن از قلاب در برود. از اینرو با عرضه کردن یک «امتیاز»، به او پاسخ داد.

«پیشوا»، با لحنی خوش و خودمانی گفت: «شما، یکی از مردان معدودی هستید که تاکنون چنین کاری برایشان کرده ام. حاضرم برای تخلیه سرزمین سودت از چکها، تاریخ واحدی تعیین کنم — اول اکتبر — اگر این موضوع کار شما را آسان میکند». و با این گفته، مدادی برداشت و تاریخها را خودش عوض کرد. این کار، البته بهیچوجه امتیازی بشمار نمیرفت. زیرا اول اکتبر، درست از آغاز ماجرا، «روز ایکس» بود.*

* یادداشت مورد بحث، طلب میکرد که تمامی قوای مسلح چک، از جمله پلیس و غیره، از مناطق بزرگی که در نقشه با هاشور قرمز نشان داده شده بود، تا اول اکتبر بیرون روند. سرنوشت نواحی دیگر که هاشور سبز داشت،

لیکن چنین پیداست که سخن هیتلر نخست وزیر بریتانیا را تحت تأثیر گرفت. اشمیت گفته او را ثبت کرد: «از توجه پیشوا به مطلب، کاملاً تقدیر کرد». با وجود این، افزود: در موقعیتی قرار ندارد که پیشنهادها را بپذیرد یا رد کند؛ فقط میتواند آنها را ابلاغ کند.

بهرحال، سردی روابط طرفین از میان رفته بود و ساعت یک و سی دقیقه بامداد که جلسه پایان گرفت، برغم هرآنچه روی داده بود، بنظر میرسید آندو از آن زمان که نخستین بار دیدار کردند، بیش از هر وقت شخصاً بهم نزدیک اند. خود من، از یک نقطه مناسب، یعنی از اتاقک دربان که با هیتلر و چمبرلن بیست و پنج پا فاصله داشت و در آنجا استودیوی موقت خبرپراکنی برپا کرده بودم، آندو را میدیدم که نزدیک درمهمانخانه با هم خداحافظی میکردند. از صمیمیت آنها نسبت بیکدیگر، حیرت کردم. کلماتی را که من نمیتوانستم بشنوم، اشمیت یادداشت کرد:

چمبرلن، خداحافظی صمیمانه ای با پیشوا کرد. گفت که در نتیجه گفتگوهای چند روز گذشته، این احساس به او دست داده است که میان او و پیشوا، ارتباط پراستمدادی پدید آمده است... او همچنان امیدوار است که بر بحران دشوار کنونی فائق آیند و سپس مسرور خواهد شد سایر مسائل را که هنوز حل و فصل نگشته است، با همین روحیه با پیشوا مورد بحث قرار دهد.

پیشوا از سخنان چمبرلن تشکر کرد و به او گفت که همین امیدها را دارد. چنانکه قبلاً چندین بار گفته است، مسأله چک، آخرین تقاضای ارضی است که در اروپا دارد.

چنین پیداست: صرف نظر کردن از زمین ربانیهای^۱ فزونتر نیز، نخست وزیر عازم وطن را، تحت تأثیر قرار داد؛ زیرا در گزارش آتی خود به مجلس عوام، تأکید کرد که هیتلر این مطلب را «با



میبایست با مراجعه به آراء عمومی تعیین شود. در مناطق تخلیه شده، همه تأسیسات نظامی میبایستی دست نخورده، باقی بماند. تمام کالاهای بازرگانی و وسائل حمل و نقل، «مخصوصاً واگنها و لوکوموتیوهای دستگاه راه آهن»، میبایست صحیح و سالم، به آلمانها تحویل داده شود. «و بالاخره، هیچ خوارباری، کالائی، چارپائی اهلی، ماده خامی، و غیره، نباید بجای دیگر انتقال یابد»^{۵۴} صدها هزار چک ساکن سرزمین سودت، اجازه نداشتند حتی اسباب و اثاث خانه خود، و یا ماده گاو خانواده را با خود ببرند.

لحن بسیار جدی» بیان داشته است.

نزدیک ساعت دوامداد، وقتی چمبرلن وارد مهمانخانه محل اقامت خود شد، روزنامه نگاری از او پرسید: «آقا، اوضاع و احوال مایوس کننده است؟»

نخست وزیر پاسخ داد: «خوشم نمی آید چنین حرفی بزنم. حالا با چکهامست که تصمیم بگیرند».⁵⁵

آشکار است، بخاطرش خطور نکرد که آلمانیها نیز با مطالبات تجاوزکارانه خویش، باید درباره اوضاع و احوال تصمیم بگیرند.

در حقیقت، نخست وزیر بریتانیا روز بیست و چهارم سپتامبر همینکه به لندن بازگشت، کوشید درست همان کند که به هیتلر گفته بود نخواهد کرد: هیأت دولت انگلیس را ترغیب کند که قاضاهای نوین نازیان را بپذیرند. لیکن اینک، بامخالفت نامنتظری روبرو شد. داف کوپر^۱ وزیر دربار، محکم و استوار، با او به مخالفت برخاست. نکته حیرت انگیز اینکه، لرد هالیفاکس نیز چنین کرد، گرچه با اکراه بسیار. چمبرلن نتوانست کابینه خود را متقاعد کند. دولت فرانسه را نیز نتوانست ترغیب نماید. دولت فرانسه، در بیست و چهارم سپتامبر، یادداشت گودسبرگ را رد کرد و در همان روز، فرمان بسیج جزئی^۲ داد.

یکشنبه، بیست و پنجم سپتامبر، هنگامیکه وزرای فرانسه بریاست دالادیه نخست وزیر آن کشور وارد لندن شدند، دو دولت آگاه گشتند که پیشنهادهای گودسبرگ را دولت چک رسماً رد کرده است. ه. فرانسویان، جز این چاره ای نداشتند که تأیید کنند قول خود را محترم خواهند شمرد و اگر چکسلواکی مورد حمله قرار گیرد، بکمک او خواهند آمد، ولی میبایست بدانند بریتانیا چه خواهد کرد. چمبرلن، که سرانجام به تنگنا افتاده بود — یا چنین بنظر میرسید — موافقت کرد به هیتلر آگاهی دهد که اگر فرانسه — در نتیجه تعهداتی که بموجب عهدنامه خود در مورد چکها دارد — با آلمان درگیر جنگ شود، بریتانیا ملزم خواهد بود از فرانسه حمایت کند.

ولی نخست، میبایست برای آخرین بار به دیکتاتور آلمان متوسل شود. قرار بود روز بیست و ششم سپتامبر، هیتلر در «کاخ ورزش» برلن نطقی ایراد کند. چمبرلن بدین منظور که او را بر آن دارد پلهای خود را خراب نکند، یکبار دگر سریعاً نامه ای خصوصی به هیتلر نوشت و بعد از ظهر روز

1. Alfred Duff Cooper 2. partial mobilization

ه پاسخ دولت چک، سندیست تکان دهنده و پیشگوئی کننده. میگفت: پیشنهادهای گودسبرگ، «ما را از هر وسیله حفاظتی که لازمه زندگی ملی ماست، محروم میکند».⁵⁶

بیست و ششم سپتامبر، بدست دستیار وفادار خویش سرهاریس و یلسون، بسرعت آنرا به برلن فرستاد و و یلسون با هوایمای مخصوص، به پایتخت آلمان شتافت.

با عزیمت چمبرلن از «درس» در نخستین ساعات بامداد بیست و چهارم سپتامبر، آلمانیها در غرقاب غم فرو رفتند. اینک که جنگ، روبروی آنان رخ نموده بود، دست کم برخی از ایشان گرایشی بدان نداشتند. در تالار مهمانخانه، هنگام صرف یک شام دیروقت، مدتی درنگ کردم. گورینگ، گوبلس، رین تروپ، ژنرال کایتل و مردان کم مقام تر، در اطراف ایستاده بودند و با لحن جدی سخن میگفتند. از تماشای چشم انداز جنگ، آشفته و مبهوت بنظر می آمدند.

آن روز، چند ساعت بعد در برلن، دیدم که امیدها جان گرفته است. در ویلهلم اشتراسه عقیده بر این بود که چون چمبرلن، با تمامی اقتدار نخست وزیر بریتانیا، موافقت کرده بود که مطالبات جدید هیتلر را به پراگ عرضه دارد، باید چنین پنداشت که رهبر انگلیس، از پیشنهادهای هیتلر حمایت میکند. چنانکه دیدیم، این فرض، تا آنجا که جریان امور نشان میداد، کاملاً درست بود.

یکشنبه، بیست و پنجم سپتامبر، در برلن یک روز زیبای پائیزی گرم و آفتابی بود. و چون در پائیز آن سال، بی شک آخرین پایان هفته ای بشمار میرفت که اینچنین باشد، نیمی از مردم به دریاچه ها و بیشه هائی که پایتخت را در میان گرفته اند، هجوم بردند. برغم گزارشهای مربوط به خشم هیتلر، خشم از اینکه شنیده است اتمام حجت گودسبرگ در لندن و پاریس و پراگ رد شده است، این احساس که بحران بزرگی پدید آمده است، و نیز مسلماً تب جنگ، در برلن وجود نداشت. آن شب در دفتر خاطرات روزانه خود نوشتم: «مشکل بتوان باور کرد که جنگ در خواهد گرفت».

روز بعد، دوشنبه، اوضاع و احوال ناگهان دگرگون گشت و ناهانجارتی. ساعت پنج بعدازظهر، سرهاریس و یلسون، همراه هندرسن سفیر بریتانیا و ایون کرک پاتریک^۱ دبیر اعلی سفارت انگلیس، با نامه چمبرلن وارد کاخ صدارت عظمی شد.^{۵۷} هیتلر را در وضع روحی خرابی^۲ دیدند — شاید عمداً خود را تا آن حد که درخور نطق «کاخ ورزش» باشد، پیشاپیش

• در پایان مذاکرات گودسبرگ، خبرنگاران انگلیسی و فرانسوی — و سرخبرنگار روزنامه نیویورک تایمز در اروپا که از اتباع انگلیس بود — به سرحدات فرانسه و بلژیک و هلند گریختند؛ هیچیک آنها مایل نبود در صورت بروز جنگ، در آلمان مجبور به توقف شود.

خشمگین میساخت، نطقی که قرار بود سه ساعت دیگر ایراد کند.

وقتی دکتر اشمیت ترجمه نامه چمبرلن را آغاز کرد، — که میگفت دولت چک به نخست وزیر اطلاع داده است یادداشت گودسبرگ «یکسره غیرقابل قبول» است، درست همانگونه که او [چمبرلن-م.] در گودسبرگ هشدار داده بود — هیتلر، بگفته اشمیت، ناگهان از جا جهید و فریاد کشید: «گفتگو دیگر بهیچوجه معنا ندارد!» و شتابان بجانب در رفت.⁵⁸

مترجم آلمانی میگوید: صحنه دردناکی بود. «برای اولین و تنها بار در حضور من، هیتلر کاملاً از خود بیخود شد». و یگفته انگلیسیهای حاضر در مجلس، «پیشوا»، که بزودی پا بر زمین کوبان، بسمت صندلی خود برگشت، قرائت نامه را دوباره با جیغ گسست: «با آلمانیها مثل سیاه‌ها رفتار میکنند... روز اول اکتبر، آنجا که دلم میخواد، خدمت چکسلواکی میرسم. اگر فرانسه و انگلیس تصمیم دارند ضربه بزنند، بگذار بزنند... پیشیزی اهمیت نمیدهم».

چمبرلن پیشنهاد کرده بود که چون چکها حاضرند آنچه هیتلر میخواد — نواحی سودت را — به او بدهند، از نمایندگان چک و آلمان بی درنگ جلسه ای تشکیل شود تا «طریقی را که منطقه مذکور باید واگذار شود با توافق» تعیین کنند. و افزوده بود که مایل است نمایندگان بریتانیایی در جلسه حضور داشته باشند. پاسخ هیتلر این بود که درباره جزئیات امر، بشرطی با چکها گفتگو خواهد کرد که پیشاپیش یادداشت گودسبرگ را (که اندکی پیش رد کرده بودند) بپذیرند و با تسخیر سرزمین سودت بدست آلمان در اول اکتبر، موافقت کنند. گفت: در ظرف چهل و چهار ساعت — تا دو بعد از ظهر بیست و هشتم سپتامبر — باید پاسخ مثبتی دریافت کند.

شامگاه آن روز، هیتلر پلهای خود را خراب کرد؛ یا بدیده جمعی از ما، که در «کاخ ورزش» برلن، مالا مال از جماعت، به سخنرانی پر خشم و خروش او حیرت زده گوش میدادیم، اینچنین مینمود. هیتلر، در نا هنجارترین حمله عصبی، که هرگز او را به آن حال ندیده بودم، نعره زنان و جیغ کشان و با کینه و نفرت و خصومت، به شخص «آقای بنش» توهینها کرد و اعلام داشت که اخذ تصمیم درباره جنگ یا صلح، اینک با رئیس جمهور چک است و او بهر حال، روز اول اکتبر سرزمین سودت را در جنگ خویش خواهد داشت. هیتلر، با آنکه بر اثر سیلاب سخنان خشمگین خویش و فریادهای آفرین پرتین جماعت، از خود بیخود شده بود، آن اندازه هشیار بود که «نواله» ای^۱ بسمت نخست وزیر انگلیس پرتاب کند. از چمبرلن، بسبب مساعی وی در راه حفظ صلح، سپاسگزارد و تکرار کرد که این، واپسین تقاضای ارضی او در اروپاست. زیر لب

تحقیرکنان غریبه: «چکها را نمیخواهیم!».

در سراسر آن نطق پرغوغا، درست بالای سر هیتلر، در بالکنی نشسته بودم و میکوشیدم ترجمه ای همزمان با سخنان او، بوسیله بی سیم مخابره کنم^۱ — بی آنکه در این کار چندان کامیاب شوم. آن شب، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشتم:

... برای نخستین بار در تمامی سالهایی که او را دیده ام، وی امشب چنین مینمود که مهار اختیار خویش، یکسره از دست هشته بود. هنگامیکه نشست، گوبلس برجست و در میکروفن فریاد زد: «یک چیز مسلم است: ۱۹۱۸، هرگز تکرار نخواهد شد!». هیتلر، سر بالا کرد و به او نگریست؛ در دیدگان او، حالتی وحشی، پرشور و اشتیاق، دیده میشد؛ گوئی گفته گوبلس، همان سخنی بود که او در سراسر شامگاه می جست و بدرستی نیافته بود. پیاپدید و با چشمان رخشان از آتش تعصب، که هرگز از یاد نخواهم برد، دست راست خود را پس از یک نوسان بزرگ، روی میز کوبید و با تمامی قدرتی که در ریشین توانای خویش داشت، نعره زد: «Jal» «آری!». سپس یکباره، خسته و وامانده، بدرون صندلی خود فرو افتاد.

ظهر روز بعد، بیست و هفتم سپتامبر، وقتی سر هاریس ویلسون را دومین بار بحضور پذیرفت، کاملاً بحال آمده بود. مأمور مخصوص، مردی که فاقد تعلیم و تربیت سیاسی بود — لیکن، اگر فروتنتر نبود — به اندازه نخست وزیر اشتیاق داشت سرزمین سودت را تقدیم هیتلر کند، بشرط آنکه دیکتاتور، فقط آنرا از سر صلح و صفا بپذیرد، توجه هیتلر را به بیانیۀ ویژه ای جلب کرد

۱. شایرر، چنانکه خود نیز در این کتاب گفته است (ص ۵۰۹) شغل خبرنگاری روزنامه نیویورک هرالدر تریبون چاپ پاریس را در سال ۱۹۳۷ رها کرد و خبرنگار یونیورسال نیوز سرویس — Universal News Service — و سی. بی. اس. (بنگاه سخنپراکنی کلمبیا) — CBS — شد. او برای فرستادن اخبار خود به آمریکا، نظیر خبرنگاران دیگر رادیوها که مقیم آلمان بودند، از میکروفن و دستگاه فرستندۀ خصوصی که وزارت تبلیغات آلمان در اختیار او گذاشته بود استفاده میکرد و گزارشها و خبرهای خود را مستقیماً به آمریکا میفرستاد. البته، مثل تمام خبرنگاران دیگر، خواه مخبرین روزنامه ها و خواه رادیوها، دستگاه سانسور وزارت تبلیغات آلمان بهیچوجه به او اجازه نمیداد که دست از پا خطا کند. در اینجا، منظور از این عبارت: «ترجمه ای همزمان با سخنان او، بوسیله بی سیم مخابره کنم»، انتشار نطق هیتلر در آمریکاست بوسیله دستگاه فرستندۀ خصوصی. به توضیح شماره ۱ ص ۸۹۶ (فصل شانزدهم) نیز مراجعه کنید. — م.

که اندکی پس از نیمه شب، چمبرلین در پاسخ نطق «کاخ ورزش» «پیشوا»، در لندن منتشر کرده بود. چمبرلین می‌گفت: چون صدراعظم آلمان به وعده‌های دولت چک بی اعتقاد است، دولت بریتانیا خود را «اخلاقاً مسئول» میداند مراقبت کند که وعده‌های چکسلواکی: «قطعا»، کاملاً، و با تمامی سرعت معقول، جامه عمل پوشد. وی اظهار اطمینان کرده بود که صدراعظم این پیشنهاد را رد نخواهد کرد.

ولی هیتلر، هیچ علاقه‌ای به آن نشان نداد. گفت که برای آقای چمبرلین، پیام دیگری ندارد. اکنون با چکه‌است که تصمیم بگیرند. میتوانند مطالبات او را بپذیرند، یا رد کنند. خشمگین فریاد کشید: اگر آنها را رد کنند، «چکسلواکی را نابود خواهیم کرد». این تهدید را پیاپی تکرار کرد، پیدا بود که از تکرار آن لذت می‌برد.

ظاهراً این رفتار حتی بر ویلسون خدمتگزار^۱، گران آمد؛ زیرا پناخت و گفت: «در اینصورت، از جانب نخست‌وزیر مأموریم بیانات ذیل را ایراد کنیم: «اگر فرانسه، در اجرای تعهداتی که بموجب پیمان برعهده دارد، عملاً در جنگ بر ضد آلمان درگیر شود، انگلیس ملزم خواهد بود از فرانسه حمایت کند».

هیتلر، تا حدی با حراست، پاسخ داد: «من فقط میتوانم به این طرز فکر دقیقاً توجه کنم. معنای آن اینست که اگر فرانسه، تصمیم بگیرد به آلمان حمله کند، انگلستان خود را ملزم خواهد دید که او نیز به آلمان حمله برد».

وقتی سر هاریس جواب داد که چنین چیزی نگفته است و دست آخر با هیتلر است که صلح برجا ماند یا جنگ درگیرد، «پیشوا»، که اکنون سخت خشمگین بود، فریاد زد: «اگر فرانسه و انگلستان ضربه می‌زنند، بگذار چنین کنند! برای من کاملاً بی اهمیت است. امروز سه شنبه است، دوشنبه دیگر ما در حال جنگ خواهیم بود».

بگفته یادداشت‌های رسمی اشمیت که از مذاکرات جلسه فراهم آورده است، و ویلسون ظاهراً می‌خواست به گفتگو دوام دهد، ولی هندرشن سفیر انگلیس، به او توصیه کرد که دست بردارد. توصیه او، مأمور مخصوص بی تجربه را از این بازداشت که هنگام ختم جلسه، با «پیشوا» سخنی به تنهایی گوید. ویلسون به هیتلر اطمینان داد: «میکوشم این چکه‌ها را بر سر عقل آورم»، و هیتلر پاسخ داد که «از این کار استقبال میکند». «پیشوا»، شاید می‌اندیشید چمبرلین را باز میتوان

1. fairly

۲. accommodating. خدمتگزار: ۱- نوکر، مستخدم ۲- مهربان، مشفق. (فرهنگ معین) - م.

• در نسخه اصلی یادداشت‌های اشمیت که بزبان آلمانی است، اطمینان ویلسون بزبان انگلیسی آمده است.

ریشخند کرد تا در کار «معقول» ساختن چکها، فراتر رود. هیتلر آن شب پشت میز نشست و خطاب به نخست وزیر انگلیس نامه زیرکانه ای دیکته کرد.

نوشتن نامه، دلائل متقن داشت. در آن روز، بیست و هفتم سپتامبر، حوادث بسیار در برلن — و نواحی دیگر — روی داده بود.

ساعت یک بعد از ظهر، اندکی پس از عزیمت ویلسون، هیتلر فرمان «بسیار محرمانه» ای صادر کرد و دستور داد واحدهای حمله، متضمن تقریباً بیست و یک هنگ تقویت شده، یا هفت لشکر، از مناطق کارآموزی خویش به آغازگاههای حمله^۱ در مرز چکسلواک پیش روند. فرمان میگفت: «این واحدها، باید آماده باشند تا در سی ام سپتامبر، بر ضد «سبز» جنگ^۲ آغاز کنند؛ تصمیم مربوط به این اقدام، یک روز پیشتر، ساعت دوازده ظهر، اتخاذ خواهد شد». چند ساعت بعد، «پیشوا» فرمان بسیج مخفی دیگری را صادر کرد. از جمله اقدامات، بسیج پنج لشکر جدید، جهت جبهه غرب بود.^{۵۹}

لیکن، همان هنگام که هیتلر به اقدامات نظامی خویش دوام میداد، در جریان روز تحولاتی روی داد که او را به تأمل و درنگ واداشت. هیتلر، بقصد آنکه تب جنگ را تا حدی در مردم برانگیزد، فرمان داد یک لشکر موتوریزه نزدیک غروب در پایتخت رژه رود — وقتی که صدها هزار تن از مردم برلن، از ادارات خود به خیابانها میریختند. معلوم شد که این کار، شکستی وحشتناک بود — دست کم برای فرمانده عالی. مردم خوب برلن، صاف و ساده، نمیخواستند بیاد جنگ افتند. آن شب، در دفتر خاطرات روزانه خویش، آن صحنه شگفت انگیز را شرح داد:

به گوشه خیابان لیندن، جایی که ستون [سربازان] می پیچید و به ویلهلم اشتراسه سرازیر میشد رفتم. انتظار داشتم نمایشی عظیم و عجیب ببینم. صحنه های سال ۱۹۱۴ را که در کتابها خوانده بودم پیش خود مصور کردم: زمانی که جماعات پر شور و نشاط، در همین خیابان، بسوی سربازان که با گامهای نظامی میگذشتند گل می انداختند و دختران میدویدند و آنها را میبوسیدند... ولی امروز مردم به راههای زیرزمینی فرو رفتند، حاضر نشدند تماشا کنند و مشتى هم که تماشا کردند، با سکوت کامل کنار جدول پیاده رو ایستاده بودند... این مؤثرترین تظاهر ضد جنگ بود که تا کنون دیده ام.

به اصرار یک پاسبان، قدم زنان از ویلهلم اشتراسه به رایشسکانتسلا تس رفتیم — جایی که هیتلر، بر بالکن کاخ صدارت عظمی ایستاده بود و از سربازان رژه می‌گرفت.

... آنجا، دو یست نفر هم نبود. هیتلر، عبوس و سپس خشمگین بنظر میرسید و بزودی بدرون کاخ رفت، سربازان خود را رها کرد تا رژه ناگرفته دفیله روند. آنچه امشب دیدم، اندک ایمانی به مردم آلمان را، بار دیگر تقریباً برمی‌انگیزد. آنها سخت مخالف جنگند.

در داخل کاخ صدارت عظمی، اخبار بد بیشتری انباشته بود که از خارج رسیده بود. گزارشی از بوداپست رسیده بود که می‌گفت یوگوسلاوی و رومانی، بدولت مجارستان اطلاع داده‌اند که اگر به چکسلواکی حمله کند، برضد مجارستان دست به اقدام نظامی خواهند زد. این کار سبب میشد که دامنه جنگ به بالکان کشیده شود — چیزی که هیتلر خواستارش نبود.

خبر پاریس، شوم‌تر بود. از وابسته نظامی آلمان در آنجا، تلگرافی با عبارت «بسیار فوری» رسیده بود که نه تنها به وزارت خارجه، بلکه به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» و ستاد کل نیز خطاب کرده بود. تلگرام، هشدار میداد که بسیج جزئی فرانسه، چنان شبیه بسیج کامل است «که حساب میکنم گسترش ۶۵ لشکر اولیه در مرز آلمان، تا روز ششم بسیج، تکمیل شود». در برابر چنین نیروئی، چنانکه هیتلر میدانست، آلمانیها تنها دوازده لشکر داشتند که نیمی از آنها واحدهای ذخیره و ارزششان مورد تردید بود. وابسته نظامی آلمان، سپس در تلگراف خود می‌گفت، گذشته از این، «محتمل بنظر میرسد که اگر آلمان دست به اقدامات جنگی زند... یک حمله فوری، به احتمال فراوان از آلتزاس سفلی و از لورن، بسمت مایننس^۱، صورت گیرد».

و سرانجام، این افسر آلمانی به برلن آگاهی میداد که ایتالیائیها، مطلقاً به هیچ کاری نپرداخته‌اند تا سربازان فرانسوی را در مرز فرانسه و ایتالیا، زمین گیر^۲ کنند.^{۶۰} موسولینی، متحد دلاور، چنین مینمود هیتلر را در یک لحظه بحرانی رها کند.

گذشته از اینها، رئیس جمهور آمریکا و پادشاه سوئد، وارد معرکه میشدند. روز پیش، بیست و ششم سپتامبر، روزولت ضمن پیامی از هیتلر جداً تقاضا کرده بود به حفظ صلح کمک کند؛ و با آنکه هیتلر در ظرف بیست و چهار ساعت به تقاضای او پاسخ داده بود و گفته بود که دوام

Malnz: یکی از شهرهای ایالت «هس» آلمان که در کرانه رود راین قرار دارد. — م.

صلح منحصرأ وابسته به تصمیم چکهاست، در این روز، چهارشنبه بیست و هفتم سپتامبر، از رئیس جمهور آمریکا پیام دیگری رسید که پیشنهاد میکرد از تمام مللی که مستقیماً در مسأله ذینفع اند، کنفرانسی فوراً تشکیل شود و تلویحاً میگفت که اگر جنگ درگیرد، جهان هیتلر را مسئول خواهد شناخت.⁶¹

پادشاه سوئد، دوست ثابت قدم آلمان — چنانکه بهنگام جنگ ۱۸ — ۱۹۱۴ اثبات کرده بود — بی پرده تر سخن میگفت. بعد از ظهر، از وزیر مختار آلمان در استکهلم، پیامی رسمی به برلن رسید که میگفت شاه او را شتابان احضار کرده است و به او گفته است که اگر هیتلر ضرب الاجل اول اکتبر خود را تا ده روز تمدید نکند، جنگ جهانی حتماً در خواهد گرفت و تنها مسئول آن، آلمان شناخته خواهد شد و بعلاوه، «با توجه به اتحاد کنونی دول قدرتمند»، بار دیگر حتماً، در آن شکست خواهد خورد. در محیط سرد و بیطرف استکهلم، شاه هشیار، توانسته بود دست کم وضع نظامی را، عینی تر از سران دولتها در برلن و لندن و پاریس، ارزیابی کند.

رئیس جمهور روزولت، با این تأکید که آمریکا در جنگی دخالت نخواهد کرد و «در جریان مذاکرات کنونی» حتی هیچ تعهدی بعهده نخواهد گرفت، دو درخواست خود را برای حفظ صلح، تضعیف کرده بود. تأکید او، با توجه به احساسات مردم آمریکا، شاید ضرور بود. از اینرو هانس دیکهوف^۱ سفیر آلمان در واشنگتن، لازم دید آن روز تلگرافی «بسیار فوری» به برلن مخابره کند. سفیر آلمان هشدار داد که اگر هیتلر به زور متوسل شود و بریتانیا با وی مخالفت کند، این فرض او مستدل است که «تمامی وزن آمریکا، در کفه بریتانیا قرار خواهد گرفت». و سفیر، که وقتی کار به ایستادگی در برابر «پیشوا» میکشید معمولاً مردی ترسو بود، افزود: «وظیفه خود میدانم که در اینباره سخت تأکید کنم». نمیخواست دولت آلمان، به همان تصورات خطائی دچار آید که سال ۱۹۱۴ در باره آمریکا کرده بود.

و اما پراگ؟ نشانه ای از ضعف و سستی در آنجا به چشم میخورد؟ شامگاه آن روز، تلگرافی از سرهنگ توسنت وابسته نظامی آلمان به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» رسید: «پراگ آرام است. آخرین اقدامات مربوط به بسیج، اجرا شد... مجموع عده احضار شده، به تخمین، ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر است؛ ارتش میدان نبرد، ۸۰۰،۰۰۰».⁶² این رقم، به اندازه افراد تعلیم دیده ای بود که آلمان برای دو جبهه داشت. سپاهیان آماده پیکار چکها و فرانسویان باهم، فزونتر از دوبرابر سربازان آلمانی بود.

عزیمت و به منش چمبرلن و ترس مطلق او از جنگ، توجه داشت، در نخستین ساعات شامگاه بیست و هفتم سپتامبر، پشت میز نشست تا نامه‌ای خطاب به نخست‌وزیر انگلیس، دیکته کند. دکتر اشمیت که احضار شده بود نامه را به انگلیسی ترجمه کند، احساس کرد که دیکتاتور، «از برداشتن گام افراطی» پاپس میکشد. اینکه آیا هیتلر میدانست فرمان بسیج ناوگان جنگی انگلیس آن شب صادر میشود، مطلبیست که نمیتوان اثبات کرد. دریا سالار در، قرار گذاشت «پیشوا» را ساعت ده بعد از ظهر ببیند و امکان دارد که نیروی دریائی آلمان از اقدام انگلیسیها — که ساعت هشت بعد از ظهر صورت گرفت و ساعت یازده و سی و هشت دقیقه شب آشکارا اعلام شد — خبر یافت و رد هیتلر را با تلفن آگاه ساخت. بهرحال، دریا سالار وقتی رسید، از «پیشوا» جداً تقاضا کرد که وارد جنگ نشود.

در این لحظه، آنچه هیتلر میدانست این بود که پراگ، جسور و بی اعتناست؛ پاریس، شتابان بسیج جنگ میکند؛ لندن، پرمصلابت و سرسخت میشود؛ ملت خود او، رغبتی به جنگ ندارد؛ ژنرالهای والامقام وی، سخت با او مخالفند و اتمام حجت او دربارهٔ پیشنهادهای گودسبرگ، ساعت دو بعد از ظهر روز بعد، پایان میگیرد.

مطالب نامهٔ او، دقیقاً حساب شده بود تا بدل چمبرلن نشیند. با لحن ملایمی تکذیب میکرد که پیشنهادهای او «چکسلواکی را از هرگونه تضمین حیات، محروم میکند» یا سپاهیان وی، در خطوط مرزی تعیین شده، متوقف نخواهند گشت. آماده بود دربارهٔ جزئیات کار، با چکها گفتگو کند؛ حاضر بود «در مورد بازماندهٔ سرزمین چکسلواک، تضمین رسمی دهد». چکها، تنها بدین سبب استوار ایستاده اند، که امیدوارند با کمک انگلستان و فرانسه، یک پیکار اروپائی برپا کنند. با اینهمه، بر آخرین امیدهای صلح، در نمی بندد.

[به نامه پایان داد] باید این امر را بدآوری شما واگذارم: آیا، با توجه

به حقایق مذکور، معتقدید که میبایست به کوشش خویش دوام

دهید... تا چنین مانورهائی را عقیم گذارید و دولت پراگ را درست

در آخرین ساعت، بر سر عقل آورید.⁶³

آخرین ساعت^۱

نامه هیتلر، که فوراً به لندن تلگراف شد، ساعت ده و سی دقیقه شب بیست و هفتم سپتامبر، به چمبرلین رسید. نامه در پایان یک روز پرمشغله نخست وزیر، واصل شد. خبر ناراحت کننده ای که سر هاریس و یلسون — اودر نخستین ساعات بعد از ظهر به لندن رسید — از گفتگوی دوم خود با هیتلر آورد، چمبرلین و وزرای مهم کابینه او را به عمل واداشت. تصمیم گرفته شد: ناوگان جنگی بسیج گردد، نیروی هوایی آمیدادی^۲ احضار و حالت فوق العاده اعلام شود. بمنظور حفاظت از بمباران، هم اکنون در پارکها و میدانها سنگرها کنده میشد و تخلیه دانش آموزان مدارس لندن، آغاز شده بود.

و نیز نخست وزیر، برای رئیس جمهور بنش، بی درنگ پیامی به پراگ فرستاد و هشدار داد: اطلاعاتی که از برلین به اورسیده است «آشکار میسازد که اگر تا ساعت دو بعد از ظهر فردا [بیست و هشتم سپتامبر] دولت چکسلواکی شرایط آلمان را نپذیرد، ارتش آن کشور فرمان خواهد یافت که بلافاصله از مرز چکسلواکی بگذرد». ولی چمبرلین، پس از آنکه شرافتمندانه به چکها هشدار داد، در آخرین بخش پیام خویش نتوانست از دادن اندرز به آنان خودداری کند «که بوهم، بدست ارتش آلمان شتابان تسخیر خواهد شد و هر اقدامی که یک یا چند دولت دیگر بتوانند صورت

۱. the eleventh hour — این تعبیر در انجیل متی آمده است: «زیرا ملکوت آسمان، صاحب خانه ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا عمله بجهت تاکستان خود بمزد بگیرد. پس با عمله روزی یک دینار قرار داده ایشانرا به تاکستان خود فرستاد. و قریب به ساعت سیم بیرون رفته بعضی دیگر را در بازار بیکار ایستاده دید. ایشانرا نیز گفت شما هم به تاکستان بروید و آنچه حق شما است بشما میدهم، پس رفتند. باز قریب به ساعت ششم و نهم رفته همچنین کرد. و قریب به ساعت یازدهم رفته چند نفر دیگر بیکار ایستاده یافت. ایشانرا گفت از بهر چه تمامی روز در اینجا بیکار ایستاده اید. گفتندش هیچکس ما را بمزد نگرفت. بدیشان گفت شما نیز به تاکستان بروید و حق خویشرا خواهید یافت. و چون وقت شام رسید صاحب تاکستان به ناظر خود گفت مزدوران را طلبیده، از آخرین گرفته تا اولین، مزد ایشانرا ادا کن. پس یازده ساعتیان آمده هر نفری دیناری یافتند. و اولین آمده گمان بردند که بیشتر خواهند یافت، ولی ایشان نیز هر نفری دیناری یافتند. اما چون گرفتند، به صاحب خانه شکایت نموده گفتند که: این آخرین، یک ساعت کار کردند و ایشانرا با ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده ایم، مساوی ساخته ای. اودر جواب یکی از ایشان گفت: ای رفیق، بر تو ظلمی نکردم. مگر بدیناری با من قرار ندادی. حق خود را گرفته برو. میخواهم بدین آخری مثل تو دهم. آیا مرا جایز نیست که از مال خود آنچه خواهم بکنم، مگر چشم تو بد است از آنرو که من نیکو هستم. بنابراین: اولین، آخرین، و آخرین اولین خواهند شد. زیرا: خوانده شدگان بسیارند و برگزیده گان اندک». انجیل متی، باب بیستم، آیه ۱ تا ۱۶. — م.

دهند، قادر نخواهد بود کشور و ملت شما را از چنین سرنوشتی برهاند. این گفته صادق است، نتیجه جنگ جهانی هر چه باشد.»

بدینسان چمبرلن، مسئولیت تداوم صلح یا درگیری جنگ را، دیگر بعهده هیتلر نمیگذاشت، بلکه به گردن بنش می افکند. و درباره مسائل نظامی، عقیده ای ابراز میداشت که حتی ژنرالهای آلمان هم — چنانکه دیدیم — آنرا بی اعتبارا میشمردند. لیکن در پایان پیام خود افزود: این مسئولیت را بعهده نمیگیرد که به چکها بگوید اکنون چه باید بکنند. اخذ تصمیم در اینباره با خود آنهاست.

ولی آیا چنین بود؟ بنش، هنوز فرصت نیافته بود پاسخ پیام پیشین را بدهد که تلگرام دوم رسید؛ در آن، چمبرلن کوشیده بود بدولت چک بگوید چه کند. پیشنهاد کرد که چکها در اول اکتبر اشغال نظامی محدودی را از جانب آلمان بپذیرند — اشغال «اگر لند»^{۶۴} و «آش» را که در بیرون استحکامات چک قرار داشتند — و سپس سرعت، یک کمیسیون سرحدی مرکب از نمایندگان آلمان و چکسلواکی و انگلیس، بازمانده مناطقی را که میبایست به آلمانها واگذار شود، تعیین کند. * و نخست وزیر، اخطار دیگری به پیام خود افزود:

تنها شق دیگر این طرح، تجاوز به چکسلواکی و تجزیه آن کشور بوسیله
 قوه قهریه خواهد بود و چکسلواکی، گرچه جنگی درگیرد که به تلفات
 جانی بی شمار انجامد، قادر نیست در چارچوب سرحدات خود بار دیگر
 تأسیس شود، نتیجه کارزار، هر چه باشد.^{۶۵}

بدینسان دوستان چکها (فرانسه با پیشنهادهای آخرین، موافقت ابراز کرد) به آنان اخطار کردند که گرچه چکها و متحدین آنها، آلمانها را در جنگی شکست دهند، چکسلواکی میبایست سرزمین سودت را تسلیم آلمان کند. استنتاج، ساده بود: چرا اروپا را در غرقاب جنگ فرو بریم، چون سرزمین سودت بهر حال، از دست شما رفته است؟

نخست وزیر انگلیس، پس از فراغت از این کار، ساعت هشت و سی دقیقه بعد از ظهر نطقی از رادیو خطاب به ملت ایراد کرد:

1. Irresponsible 2. Egerland

* این پیشنهادها را هندرشن سفیر، ساعت یازده بعد از ظهر به وزارت خارجه آلمان نیز فرستاد؛ با این درخواست که بی درنگ تسلیم هیتلر شود.

تا چه حد هراس انگیز، شگفت‌آور و باورنکردنیست که باید به‌کندن سنگرها در اینجا دست‌زنیم... بدین سبب که در کشوری دوردست، میان مردمی که از ایشان هیچ نمیدانیم، ستیزه‌درگرفته است!...

هیتر، «بخش اساسی آنچه‌را که میخواست» بدست آورده بود. بریتانیا، پیشنهاد کرده بود تضمین کند که چکها، خواستهای دیکتاتور را بپذیرند و کاربندند. چمبرلین سپس گفت:

اگر بدانم سودمند است و ثمربخش، حتی سومین بار به آلمان سفر خواهم کرد و در این کار تعلل روا نخواهم داشت...
در باره ملتی کوچک، که با همسایه‌ای بزرگ و نیرومند روبرو شده است، هر اندازه همدردی داشته باشیم، نمیتوانیم در تمام موارد تعهد کنیم که تنها بخاطر او، تمامی امپراتوری بریتانیا را به مخمضه جنگ افکنیم. اگر ناگزیر به جنگیم، باید بر سر مسائلی از آن بزرگتر باشد...

من خود، درست تا اعماق روحم، مرد صلح. نبرد مسلحانه ملل، در دیده من کابوسیست؛ لیکن اگر به یقین معتقد شوم که ملتی مصمم شده است از طریق وحشت زور، بر جهان سلطه یابد، عقیده خواهم داشت که در برابر آن مقاومت باید کرد. زیر چنان سلطه‌ای، زندگی برای مردمی معتقد به آزادی، ارزش نخواهد داشت؛ ولی جنگ، چیز نیست وحشت انگیز؛ پیش از آنکه بدان دست یازیم، باید با وضوح بسیار دریابیم که این، واقعاً مصالح عالیست که در خطر است.

ویلز: بنت نوشته است که اکثر مردم انگلیس، پس از شنیدن این سخنرانی رادیویی، آن شب با این عقیده به بستر رفتند که انگلستان و آلمان تا بیست و چهار ساعت دیگر، با یکدیگر در جنگ خواهند بود.^{۶۵} لیکن مردم نیکوی انگلیس، آگاه نبودند که دیرگاه آن شب در «داونینگ استریت» چه میگذرد.

ساعت ده و سی دقیقه بعد از ظهر، نامه هیتلر رسید. نامه او، حشیشی بود که نخست‌وزیر انگلیس، مشتاقانه بدان جنگ زد. به «پیشوا» پاسخ داد:

پس از قرائت نامه شما، یقین دارم که میتوانید تمامی خواسته‌های اصلی خود را بدست آرید: بی جنگ و بی درنگ. آماده‌ام خودم، فوراً به برلن آیم تا با شما نمایندگان دولت چک — و اگر مایل باشید — به اتفاق نمایندگان فرانسه و ایتالیا — ترتیبات تحویل را، مورد بحث قرار دهیم. عقیده راسخ دارم میتوانیم در یک هفته بتوافق رسیدیم. نمیتوانم باور کنم که شما، مسئولیت آغاز کردن یک جنگ جهانی را، جنگی که ممکن است به تمدن [بشری — م.] خاتمه دهد، بخاطر چند روز تأخیر در حل این مسأله دیرینه، بهمهده خواهید گرفت.^{۶۶}

تلگرافی نیز خطاب به موسولینی مخابره و از او تقاضا شد به «پیشوا» اصرار کند این طرح را بپذیرد و خود موافقت نماید در جلسه پیشنهاد شده، حضور یابد. اندیشه تشکیل کنفرانس، از مدتی پیش در ذهن نخست وزیر انگلیس پدید آمده بود. پیشتر، در ماه ژوئیه، سر نیل هندرسون ضمن گزارشی که به لندن فرستاده بود، این نظر را از خود ابراز داشته بود. او پیشنهاد کرده بود که چهار دولت: آلمان، ایتالیا، بریتانیا و فرانسه، مسأله سودت را حل کنند. ولی وزارت خارجه انگلیس، هم به سفیر و هم به نخست وزیر، یادآور شده بود که کنار گذاشتن دول دیگر از چنین کنفرانسی دشوار خواهد بود.^{۶۷} «دول دیگر»، شوروی بود که با پراگ، و چکسلواکی، پیمان کمک متقابل داشت. چمبرلین از گودسبرگ با این عقیده استوار بازگشته بود که هیتلر هرگز به هیچ کنفرانسی که اتحاد شوروی در آن شرکت داشته باشد، رضا نخواهد داد — و عقیده او، کاملاً درست بود. خود نخست وزیر انگلیس نیز، مایل نبود شورویها در این کنفرانس حضور یابند. گرچه بر سادترین فرد انگلیسی آشکار بود که اگر با آلمان جنگی درگیرد، شرکت اتحاد شوروی به هواداری غرب در آن، ارزش بی اندازه خواهد داشت — چنانکه چرچیل بارها کوشید این نکته را به رئیس دولت بریتانیا خاطرنشان سازد — لیکن این نظریه ای بود که ظاهراً از یاد نخست وزیر رفت. او، همانگونه که دیدیم، پیشنهاد شوروی را پس از «آنشلوس» در اینباره که کنفرانسی تشکیل شود و وسائل مخالفت با تجاوز بیشتر آلمان را مورد بحث قرار دهد،

۱. منظور از عبارت: «پراگ، و چکسلواکی» اینست که چون چکسلواکی مرکب از دو بخش: «چک» و «اسلواک» بود، پراگ در درجه اول مرکز بخش «چک» و در مرتبه ثانی پایتخت کشور بشمار میرفت و نویسنده میخواهد بگوید که پیمان مزبور، مربوط به هر دو قسمت مملکت که «چکسلواکی» را تشکیل می دادند، میشد. — م.

رد کرده بود. بر رغم تضمینی که مسکوبه چکسلواکی داده بود و علیرغم این حقیقت و واقعیت مسلم که درست تا همین لحظه، لیتوینف اعلام میکرد اتحاد شوروی آن تضمین را محترم خواهد شمرد، چمبرلن بهیچوجه قصد نداشت به شورویها اجازه دهد در تصمیم او مداخله کنند - این تصمیم که صلح را با دادن سرزمین سودت به هیتلر، حفظ کند.

لیکن او تا چهارشنبه، بیست و هشتم سپتامبر، در اندیشه خویش تا آن حد پیش نرفته بود که چکها را به کنفرانس راه ندهد. در حقیقت، روز بیست و پنجم سپتامبر، پس از آنکه پراگ مطالبات هیتلر را که در مذاکرات گودسبرگ مطرح شده بود، رد کرد، نخست وزیر انگلیس یاز مازاریک^۱ سفیر چکسلواکی را در لندن، احضار و پیشنهاد کرد که آن کشور باید با مذاکراتی که «در یک کنفرانس بین المللی صورت گیرد و در آن آلمان و چکسلواکی و دول دیگر بتوانند شرکت کنند» موافقت نماید. روز بعد، دولت چک این نظر را پذیرفت.^۲ و چنانکه هم اکنون دیدیم، چمبرلن در پیام خود به هیتلر، که دیرگاه شب بیست و هفتم ارسال شد، تصریح کرده بود که «نمایندگان چکسلواکی» باید در کنفرانس پیشنهاد شده از جانب او، مرکب از آلمان و ایتالیا و فرانسه و بریتانیا، شرکت داشته باشند.

«چهارشنبه سیاه» و دسیسه هالدور ضد هیتلر

همینکه سپیده دم «چهارشنبه سیاه»، بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۹۳۸، دمیدن گرفت، بردل لندن و برلن و پاریس و پراگ، غمی جانکاه نشست. جنگ، اجتناب ناپذیر مینمود. یودل، سخن صبح آن روز گورینگ را نقل کرد: «دیگر از یک جنگ بزرگ، مشکل بتوان دوری جست؛ ممکن است این جنگ، هفت سال بطول انجامد، ولی ما در آن فیروز

1. Jan Masaryk

۲. نکته بسیار مهم تاریخی که شایر درخواست است درباره آن سخن گوید اینست: جناب بنش و وزرا و سفرای او، چرا به هر سازی که انگلیسیها و فرانسویها (مخصوصاً انگلیسیها) بزبان کشور ایشان و بسود نازیان میزدند، «برنامه اجرا میکردند» و دم بر نمی آوردند؟ گویی در تمامی ماجرا، جز اجرای اوامر «ارباب» هیچ نقش دیگری نداشتند. برای آنکه به این پرسش تاحدی پاسخ دهیم، شرح حال خود بنش را براساس مآخذ موثق، در توضیحات آخر کتاب بررسی میکنیم. زندگینامه مختصر او در آن بخش، برای خوانندگان ایرانی، بیشتر از این جهت قابل بررسی است که بنش در تمدید قرارداد نفت انگلیس و ایران سال ۱۳۱۲ شمسی، در مقام «رئیس شورای جامعه ملل» نقش اساسی بازی کرد. - م.

خواهیم شد».⁶⁸

در لندن، کندن سنگرها، تخلیه کودکان دبستانها، تهی ساختن بیمارستانها، دوام داشت. در پاریس، بقصد سوار شدن به قطارهای مالا مال از مسافر، که شهر را ترک میگفتند، تقلائی تند در گرفته بود و رفت و آمد وسائل موتوری در خارج پایتخت، بند آمده بود. در مغرب آلمان، مناظری اینچنین، دیده میشد. بامداد آن روز، یودل، گزارشهای مربوط به پناهندگان آلمانی را که از مناطق مرزی میگریختند، شتابان در دفتر خاطرات روزانه خویش یادداشت کرد. ساعت دو بعد از ظهر آن روز، ضرب الاجل هیتلر برای قبول پیشنهادهای گودسبرگ، که چکسلواکی میبایست پذیرد، پایان میگرفت. از پراگ، هیچ نشانه ای به چشم نمیخورد که پیشنهادهای پذیرفته خواهد شد. ولی در برلن، برخی علائم دیگر، دیده میشد: کوشش و تلاش شدید در ویلهلم اشتراسه؛ آمد و رفت دیوانه وار سفرای انگلیس و فرانسه و ایتالیا به آنجا. لیکن از این تلاشها، توده مردم و براستی، ژنرالهای آلمان، بی خبر بودند.

بدیده بعضی از سرداران و مخصوصاً بنظر ژنرال هالدر رئیس ستاد کل، آن زمان فرا رسیده بود که دسیسه خود را جهت سرنگون ساختن هیتلر، کار بندند و وطن را از غرقه شدن در یک پیکار اروپائی، رهائی بخشند - پیکاری که معتقد بودند آلمان، به شکست در آن محکوم است. در سراسر سپتامبر دسیسه گران، بر اساس روایات بعدی بازماندگان،⁶⁹ سخت سرگرم طرح دقیق نقشه های خویش بودند.

ژنرال هالدر، با سرهنگ اوستر و رئیس او در اداره جاسوسی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» یعنی دریاسالار کاناریس، ارتباط نزدیک داشت و آندو میکوشیدند او را از آخرین اقدامات سیاسی هیتلر و اطلاعات محرمانه نظامی^۱ خارجی، آگاه سازند. دسیسه گران، چنانکه دیدیم، به لندن هشدار داده بودند که هیتلر مصمم است در پایان سپتامبر به چکسلواکی حمله برد، و از

• از جمله این روایات، گزارشهای دست اولیست که هالدر و گیزو یوس و شاخه داده اند.⁶⁹ هریک از روایات، مطالب بسیار دارند که مایه آشفتگی فکراوند و متناقض و در برخی موارد، مخالف یکدیگر. باید بیاد آورد هر سه اینان، که حیات اداری خود را با خدمت به نظام نازی آغاز کرده بودند، در پایان جنگ، مضطرب و مشتاق بودند مخالفت خود را با هیتلر و عشق خویش را به صلح، اثبات کنند.

اریش کوردت، رئیس دبیرخانه رین تروپ در وزارت خارجه نیز یکی از شرکت کنندگان مهم در دسیسه بود که از جنگ جان بدر برد و زنده ماند. در دادگاه نورنبرگ، کوردت در باره حوادث سپتامبر سال ۱۹۳۸، یادداشت مفصلی تنظیم کرد، که در دسترس این نویسنده قرار گرفت.

دولت بریتانیا تقاضا کرده بودند آشکار کند که انگلیس، به اتفاق فرانسه، تجاوز آلمان را بانبروی مسلح پاسخ خواهد داد. تا چند ماه، ژنرال فن ویتسلبن فرمانده ناحیه نظامی برلن، که میبایست بیشترین شمار سربازان کودتا کننده را فراهم آرد، مردد بود؛ زیرا: سوءظن داشت که لندن و پاریس، دست هیتلر را در شرق [اروپا-م.] مخفیانه باز گذاشته اند و از اینرو، بر سر چکسلواکی نخواهند جنگید - نظری که چند ژنرال دیگر نیز داشتند و هیتلر و ریب تروپ، اشاعه آنرا تشویق کرده بودند. اگر این نظر درست بود، بعقیده سردارانی چون ویتسلبن و هالدن: دسیسه بقصد خلع هیتلر، عملی بی معنا بود. زیرا در این مرحله «رایش سوم»، آنان فقط بدین علاقه داشتند که از شر «پیشوا» خلاص شوند، تا از یک جنگ اروپائی، جلوگیری کنند - جنگی که در آن، آلمان شانس فیروزی نداشت. اگر واقعاً، خطر یک جنگ بزرگ در میان نبود، اگر چمبرلن، تصمیم داشت هرچه هیتلر در چکسلواکی میخواست، بی جنگ به او بدهد، پس دلیلی نمیدیدند که بکوشند شورشی راه اندازند.

سرهنگ اوسترو و گیزویوس، بدین منظور که ژنرالها را مطمئن سازند انگلیس و فرانسه در مقاصد خود جدی اند و شوخی نمیکنند، وسیله ملاقات ژنرال هالدن و ژنرال فن ویتسلبن را با ساخت فراهم آوردند. زیرا ساخت، گذشته از آنکه نزد سران نظامی^۱، بعنوان مردی که مخارج تسلیح مجدد آلمان را فراهم آورده بود و هنوز از زمره وزیران بود، اعتبار و آبرو داشت، کارشناس امور بریتانیا نیز بشمار میرفت. ساخت، به آنان اطمینان داد که اگر هیتلر بر ضد چکها متوسل به اسلحه گردد، انگلیسیها خواهند جنگید.

خبری که دیرگاه شب سیزدهم سپتامبر در وزارت خارجه آلمان به اریش کوردت - یکی از دسیسه گران - رسیده بود، در گروه آنان، بهت و حیرت ایجاد کرده بود. خبر این بود که چمبرلن، مصرانه پیشنهاد میکرد «بی درنگ با هولیمبا، به آلمان آید» تا برای بحران چک راه حلی صلح آمیز جوید. دسیسه گران، درباره بازگشت هیتلر از اجتماع حزبی نورنبرگ به برلن، حساب کرده بودند - بازگشتی که میبایست روز چهاردهم سپتامبر صورت گیرد - و بگفته کوردت، نقشه چیده بودند که کودتا را آن روز یا روز بعد، اجرا کنند. ولی «پیشوا»، به پایتخت باز نگشت. * در

۱. military hierarchy

* در اینباره که هیتلر روزهای ۱۳ و ۱۴ سپتامبر کجا بود، گفته های مورخان و حتی دسیه گران، بسیار آشفته و مفشور است. چرچیل، که شرح خود را براساس یادداشتی، نوشته ژنرال هالدن تحریر کرده است، میگوید: هیتلر «بامداد ۱۴ سپتام» از «حسگادن وارد برلن شد و هالدن و ویتسلبن، وقتی از آمدن وی آگاه شدند:

عوض، به مونیخ رفت و در چهاردهم سپتامبر از آن شهر به برچسگادن عزیمت کرد و روز بعد در آنجا، منتظر دیدار نخست‌وزیر انگلیس شد.

احساس ناکامی کامل دسیسه‌گران، دو دلیل داشت. نقشه‌های آنها، فقط در صورتی می‌توانست اجرا شود که هیتلر در برلن باشد و دسیسه‌گران مطمئن بودند که چون اجتماع نورنبرگ، بحران چک را تشدید کرده است، هیتلر مسلماً بی تأخیر به پایتخت باز خواهد گشت. در ثانی، گرچه تنی چند از اعضای توطئه — نظیر مردم بریتانیا — با خشنودی خاطر می‌پنداشتند چمبرلن به برچسگادن می‌شتابد تا به هیتلر اخطار کند، کوردت از مطلب بهتر آگاه بود — اخطار چمبرلن: که چنانچه آلمان به تجاوز دست زند، در مورد اقدام متقابل انگلیس، هیتلر مرتکب آن خطا نگردد که ویلهلم دوم بسال ۱۹۱۴ مرتکب آن گشت. کوردت، متن پیام عاجل چمبرلن را دیده بود که به هیتلر توضیح میداد: خواستار دیدار است «با این دید که بکوشد راه حلی صلح‌آمیز بیابد». کوردت، گذشته از این، تلگرام برادرش تئودور رایزن سفارت آلمان در لندن را آن روز دیده بود که محرمانه می‌گفت نخست‌وزیر بریتانیا آماده است برای برآوردن خواستهای هیتلر در سرزمین سودت، امتیازات بسیار دهد. *

کوردت می‌گوید: «تأثیر این اقدام در نقشه‌های ما، مسلماً مصیبت بار میشد. در لحظه‌ای که نخست‌وزیر انگلیس به آلمان می‌آمد تا درباره «صلح جهان» با هیتلر سخن گوید، برپا کردن کودتائی که هیتلر را سرنگون کند، کار عبثی بود».

با وجود این، شامگاه پانزدهم سپتامبر، بگفته اریش کوردت: دکتر پاول اشمیت که در دسیسه دست داشت و چنانکه دیدیم، تنها مترجم شفاهی — و تنها شاهد — گفتگوهای هیتلر و چمبرلن بشمار میرفت، «با علامت رمزی که قبلاً تعیین شده بود»، به کوردت اطلاع داد که

→ «تصمیم گرفتند ساعت هشت همان شب، ضربه را فرود آرند». بموجب این روایت، ژنرالها عملیات را وقتی ابطال کردند که ساعت چهار بعد از ظهر اطلاع یافتند چمبرلن با هویلیما به برچسگادن می‌رود (چرچیل، توفان نزدیک میشود - *The Gathering Storm*) - ولی حافظه هالدر — و از اینرو روایت چرچیل — مسلماً به خطا رفته است. دفتر برنامه‌های روزانه هیتلر، که اینک در «کتابخانه کنگره» آمریکاست، در چندین جا، مطالبی دارد که نشان میدهد هیتلر روزهای سیزدهم و چهاردهم را در مونیخ گذراند و در آنجا، از جمله کارهای دیبگر، در خانه بورمان با رین تروپ گفتگو و تبادل افکار کرد و به کاباره زون وینکل - *Sonnenwinkel* - رفت و در پایان روز چهاردهم، عازم او برسالز برگ شد.

«پیشوا»، هنوز مصمم است تمامی چکسلواکی را تسخیر کند و در برابر چمبرلن، مطالبات محال نهاده است «به این امید که رد شود». این خبر محرمانه، روحیه دمیسه گران را تقویت کرد. کوردت همان شب، سرهنگ اوستر را از آن آگاه ساخت و تصمیم گرفته شد همینکه هیتلر به برلن بازگردد، نقشه را اجرا کنند. اوستر گفت: «ولی پیش از هر چیز، باید پرنده را به قفس او در برلن برگردانیم».

بعد از ظهر بیست و چهارم سپتامبر، پرنده از مذاکرات گودسبرگ به «قفس» خود بازگشت. در بامداد «چهارشنبه سیاه»، بیست و هشتم سپتامبر، هیتلر نزدیک به چهار روز بود که در برلن سر میبرد. روز بیست و ششم، با نطق تندى که در «کاخ ورزش» ایراد نمود، ظاهراً پلهای خود را خراب کرده بود. روز بیست و هفتم، سر هاریس و یلسون را، دست خالی به لندن بازگردانده بود، و عکس العمل دولت بریتانیا آن بود که نیروی دریائی را بسیج کند و به پراگ هشدار دهد منتظر حمله فوری آلمان باشد. و هیتلر در همان روز، همانگونه که دیدیم، به «واحدای حمله» نیز فرمان داده بود: مواضع رزمی خود را در مرز چکسلواکی اشغال کنند و درسی ام سپتامبر — سه روز بعد — آماده «عمل» باشند.

دمیسه گران، در انتظار چه بودند؟ تمام شرایطی که خود تعیین کرده بودند، اینک انجام شده بود. هیتلر در برلن بود. مصمم بود بجنگد. تاریخ حمله به چکسلواکی را سی ام سپتامبر — در اینوقت، دو روز دیگر — تعیین کرده بود. کودتا، یا میبایست بی درنگ صورت گیرد، یا سرنگون ساختن دیکتاتور و جلوگیری از جنگ، بسیار دیر میشد.

کوردت میگوید دمیسه گران روز بیست و هفتم سپتامبر، تاریخ قطعی اقدام را تعیین کردند: بیست و نهم سپتامبر. گیزویوس، ضمن گواهی خود در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، و نیز در کتاب خویش، مدعیست که ژنرالها — هالدرو و یلسلین — پس از تحصیل نسخه ای از «نامه پرستیزه» هیتلر، که متضمن «تقاضای توهین آمیز» وی از چمبرلن در شب پیش بود، تصمیم گرفتند در بیست و هشتم سپتامبر، فوراً عمل کنند.

[گیزویوس میگوید] دیرگاه آن شب [بیست و هفتم سپتامبر]

نسخه ای از این نامه پرستیزه بدست اوستر رسید و من در بامداد بیست و هشتم سپتامبر، نسخه را پیش و یلسلین بردم. و یلسلین با آن نزد هالدو رفت. رئیس ستاد کل سراتنجام، مدرک روشن دلخواه خویش را که هیتلر «توپ»^۱ نمیزد و جنگ میخواست، بدست آورده بود.

سرشک رنجش و خشم، از گونه های هالدر سرآزیر شد... ویتسلبن اصرار کرد که اکنون وقت اقدام است. هالدر را متقاعد کرد که بملاقات براوخیچ رود. پس از مدتی هالدر بازگشت و گفت خبری خوش دارد: براوخیچ نیز خشمگین و سخت آزرده خاطر است و احتمال می رود در کودتا شرکت کند.⁷⁰

ولی متن نامه، یا هنگام نسخه برداری دگرگون گشته بود، یا ژنرالها آنرا بد فهمیده بودند. زیرا، همانگونه که دیدیم، لحن آن چنان ملایم و خود آن تا آن حد آکنده از نویدها درباره «گفتگو با چکها بر سر جزئیات مسأله» و «تقسیم رسمی بازمانده چکسلواکی» بود و در پیشنهاد کردن به چمبرلین که مساعی خویش را تداوم بخشد، آنچنان دلجو یانه مینمود که نخست وزیر بریتانیا، پس از خواندن آن، بلافاصله به هیتلر تلگراف و پیشنهاد کرده بود که کنفرانسی از دول بزرگ تشکیل شود تا جزئیات را حل و فصل کند و در عین حال، تلگرافی برای موسولینی فرستاده بود و حمایت او را برای چنین پیشنهادی خواستار شده بود.

از این کوشش واپسین، که بقصد تسکین دیکتاتور صورت بسته بود، ژنرالها ظاهراً آگاهی نداشتند، ولی ژنرال فن براوخیچ، فرمانده کل ارتش، شاید بوئی برده بود. بگفته گیزو یوس، ویتسلبن از دفتر هالدر به براوخیچ تلفن کرد و به او گفت که همه چیز آماده است و التماس در پیوست که خود وی [براوخیچ — م.] شورش را رهبری کند. لیکن فرمانده ارتش، مردی بود گریزنده از تهمید و الزام. به هالدر ویتسلبن اطلاع داد که نخست باید به دفتر صدارت عظمای «پیشوا» رود تا خود ببیند که ژنرالها، وضع و حال را بدرستی ارزیابی کرده اند یا نه. گیزو یوس میگوید که «ویتسلبن شتابان به ستاد نظامی خویش بازگشت. در آنجا با هیجان اعلام داشت: «گیزو یوس، وقت کار فرا رسیده است!».

ساعت یازده بامداد آن روز، بیست و هشتم سپتامبر، تلفن میز کوردت در وزارت خارجه زنگ زد. چیانو از رم تلفن میکرد و میخواست فوراً با وزیر خارجه آلمان صحبت کند. رین تروپ در دسترس نبود — در کاخ صدارت رایش بود — از اینرو وزیر خارجه ایتالیا تقاضا کرد با سفیر خود: برناردو آتولیچو صحبت کند. آلمانیها به حرفها گوش دادند و مکالمه را ضبط کردند. معلوم شد موسولینی میخواست است گفتگو کند نه داماد او.

موسولینی: دوچه صحبت میکند. صدای مرا میشنوی؟

آتولیچو: بله، میشنوم.

موسولینی: فوراً تقاضای ملاقات با صدراعظم را بکن. به او بگو دولت انگلیس بوسیله لرد پرت^{۷۱} از من درخواست کرده است درمسأله سودت وساطت کنم. موضوع اختلاف بسیار کوچک است. به صدراعظم بگو که من و ایتالای فاشیست پشت سر او ایستاده ایم. باید تصمیم بگیرد. ولی به او بگو من موافق پذیرفتن پیشنهادم. گوش میکنی؟

آتولیچو: بله، متوجهم.

موسولینی: عجله کن!^{۷۱}

آتولیچوی سفیر، با نفسی بریده و سیمانی از هیجان برافروخته (آنان که دکتر اشمیت مترجم نوشته است) وارد کاخ صدارت عظمی شد، ولی دید که سفیر فرانسه قبلاً با هیتلر خلوت کرده است. آقای فرانسوا پونسه، برای راه یافتن به آنجا، ساعات دشواری سپری کرده بود. آخرین دقایق شب پیش، بونه وزیر خارجه فرانسه، که اینک مصمم بود از چمبرلن پیشی جوید، به سفیر خود در برلن تلفن کرده بود و به او دستور داده بود که در نخستین لحظه ممکن، هیتلر را ببیند و پیشنهاد فرانسه را جهت تسلیم سرزمین سودت، تقدیم او کند — طرحی که از نقشه انگلیسیها، بمراتب فراتر رفته بود. در حالیکه پیشنهاد نخست وزیر انگلیس که ساعت یازده بعد از ظهر بیست و هفتم سپتامبر تسلیم هیتلر شد، اشغال «ناحیه یک» سرزمین سودت را در اول اکتبر به هیتلر عرضه میداشت — اقدامی که فقط نشانه ای از اشغال آلمان بشمار میرفت و شامل منطقه بسیار کوچکی میشد که خاک آلمان آنرا احاطه کرده بود — فرانسویان اکنون پیشنهاد میکردند: سه ناحیه بزرگ، متضمن قسمت اعظم منطقه مورد اختلاف را، در اول اکتبر تحویل دهند.

پیشنهادی وسوسه انگیز بود، لیکن سفیر کبیر فرانسه در تقدیم آن، دچار دشواری بسیار شد. او ساعت هشت بامداد بیست و هشتم سپتامبر، تلفن کرد تا برای ملاقات با صدراعظم قرار بگذارد، و چون تا ساعت ده پاسخی نرسید، وابسته نظامی خود را شتابان به ستاد کل ارتش فرستاد تا پیشنهادی را که هنوز نتوانسته بود تسلیم کند، به اطلاع ژنرالهای آلمان برساند. از سفیر انگلیس نیز کمک خواست. میرنویل هندرسن، که سر از پا نمیشناخت تا هر که را که — به هر قیمت —

امکان داشت بجلوگیری جنگ کمک کند سپاسگزار خویش سازد، به گورینگ تلفن کرد و فیلممارشال گفت میکوشد که قرار ملاقات را بگذارد. حقیقت اینست که هندرسن، سعی میکرد برای خود وقت ملاقات بگیرد. زیرا دستوریافته بود «پیام نهائی شخصی نخست وزیر را» تقدیم هیتلر کند - پیامی که چمبرلن، دیرگاه شب پیش نگاشته بود* و در آن به هیتلر اطمینان میداد که هرآنچه خواسته است «بی جنگ و درنگ» میتواند بدست آرد و پیشنهاد میکرد کنفرانسی از دول بزرگ تشکیل شود تا دقایق کار را، طرح ریزد.⁷²

هیتلر، فرانسوا-پونسه را ساعت یازده و پانزده دقیقه قبل از ظهر بحضور پذیرفت. سفیر، او را پرجوش و عصبی یافت. سفیر فرانسه، در حالیکه نقشه‌ای بدست داشت و تکان میداد، به «پیشوا» اصرار کرد پیشنهادهای فرانسه را بپذیرد و اروپا را از پیکار رهایی بخشد. نقشه او، که شتابان ترسیمش کرده بود، قطعات بزرگی از خاک چکسلواکی را نشان میداد که متفق اصلی آن کشور، اکنون آماده بود آنها را در طبق اخلاص نهد و تحویل هیتلر دهد. برغم منفی بافیهای ریین تروپ، که فرانسوا-پونسه میگوید: «حسابی» از پس آنها برآمد، هیتلر تحت تأثیر قرار گرفت - مخصوصاً، چنانکه دکتر اشمیت متوجه شد و نوشت - تحت تأثیر نقشه سفیر و نشانه گذاریهای سخاوتمندانه آن.

ساعت یازده و چهل دقیقه، دیدار را ناگهان پیام آوری گسست و اعلام داشت که آتولیچو، هم اکنون آمده است و پیامی فوری، از موسولینی برای «پیشوا» دارد. هیتلر به اتفاق اشمیت، اتاق را ترک گفت تا سفیر ایتالیا را که نفس نفس میزد، بپذیرد.

آتولیچو، که خود صدای خشنی داشت، از فاصله چند قدمی فریاد زد: «از دوچه برای شما یک پیام فوری دارم!»⁷³ پس از رساندن آن، افزود که موسولینی از «پیشوا» درخواست کرده است از بسیج خودداری کند.

اشمیت، تنها شاهد عینی صحنه که بازمانده است، میگوید: در این لحظه بود که تصمیم به حفظ صلح گرفته شد. اینک، درست ظهر و دو ساعت پیش از پایان گرفتن ضرب الاجل اتمام حجت¹ هیتلر به چکها بود.

هیتلر، با احساس آسودگی آشکاری، به آتولیچو گفت: «به دوچه بگو که پیشنهاد او را

⁷⁴ می‌پذیرم.»

بقیه روز شور و هیجانی نداشت. هندرشن سفیر، پس از اتولیچو و فرانسوا-پئونسه بحضور «پیشوا» رسید.

هیتلر به هندرشن گفت: «بدرخواست دوست و متفق بزرگم موسولینی، بسیج سربازان خود را بیست و چهار ساعت بتعویق انداخته‌ام». * و افزود: تصمیم خود را درباره سایر مسائل، از قبیل کنفرانس دول بزرگ که پیشنهاد شده است، پس از مشورت مجدد با موسولینی، اعلام خواهد داشت.⁷³

سپس میان برلن و رم، مکالمات تلفنی فراوان، صورت گرفت — اشمیت میگوید که دو دیکتاتور فاشیست، یکبار مستقیماً صحبت کردند. چند دقیقه قبل از ساعت دو بعد از ظهر روز بیست و هشتم سپتامبر، درست همان هنگام که زمان اتمام حجت هیتلر پایان مییافت، او تصمیم خود را گرفت و برای سران دول انگلیس و فرانسه و ایتالیا، شتابان دعوتنامه‌ها صادر شد تا ظهر روز بعد «پیشوا» را در مونیخ ملاقات و مسئله چک را حل و فصل کنند. به پراگ و مسکو، دعوتنامه‌ای ارسال نشد. شوروی، تضمین کننده دیگر تمامیت ارضی چکسلواکی در صورت حمله آلمان، قرار نبود اجازه مداخله یابد. از چکها، حتی خواسته نشد هنگام صدور حکم مرگ خویش، حضور یابند.

سر نوئل هندرشن، در خاطرات خویش، بخش اعظم اعتبار نجات صلح را در این لحظه، به موسولینی داده است و اکثر مورخان که درباره این فصل تاریخ اروپا مطلب نوشته‌اند، نظر او را تأیید کرده‌اند. * ولی بی تردید، این حاتم طائی شدن است. ایتالیا، ضعیف‌ترین دولت بزرگ اروپا و نیروی نظامی وی آنچنان ناچیز بود که ژنرالهای آلمان — چنانکه نوشته‌های آنان آشکار میسازد — آنرا چون شوخی و طعنه می‌گرفتند. در محاسبات آلمان، انگلیس و فرانسه، تنها دولی بودند که به حساب می‌آمدند. و این، نخست وزیر بریتانیا بود که از آغاز کوشیده بود هیتلر را متقاعد سازد سرزمین سودت را، میتواند بی جنگ به چنگ آورد. میثاق مونیخ را، چمبرلین میسور ساخت نه موسولینی؛ و بدینسان صلح را درست تا یازده ماه، مصون و برجای داشت. بهای چنین شاهکاری، برای مملکت خود او و متحدان و دوستان آن کشور، سپس بررسی خواهد شد؛ لیکن آن بها، همانگونه که معلوم شد، با هر حسابی، تقریباً تحمل‌ناپذیر بود.

* چنانکه دیدیم، هیتلر قبلاً تمام سربازان موجود خود را بسیج کرده بود.

** آلن بولاک (در کتاب: هیتلر — بررسی استبداد و ستم، ص ۴۲۸) میگوید: «تقریباً مسلم است این مداخله موسولینی بود که کار را فیصله داد».

ساعت دو و پنجاه و پنج دقیقه بعد از ظهر «چهارشنبه سیاه»، روزی که از آنجه در ساعات غم انگیز و مظلّم بامدادی بنظر میرسید، اکنون کمتر تیره و تار مینمود، نخست وزیر انگلیس سخنرانی خود را خطاب به مجلس عوام در لندن آغاز کرد؛ شرح دقیقی درباره بحران چک و نقشی که وی و دولت وی، برای رفع آن ایفا کردند، بیان داشت. وضع تصویر شده در سخن او، هنوز نامعلوم بود، ولی بهبود یافته بود. چمبرلن گفت موسولینی، موفق شده است هیتلر را متقاعد سازد بسیج قوا را تا بیست و چهار ساعت بتعویق افکند. اینک، ساعت چهار و پانزده دقیقه بعد از ظهر بود و او، یک ساعت و بیست دقیقه بود که سخن میگفت و به پایان نطق خویش نزدیک میشد. در این هنگام، گفتار نخست وزیر را گسستند. سرجان سیمون، وزیر دارائی، کاغذی به او داد. نوشته را لرد هالیفاکس، که در آن اعیان^۱ نیشسته بود، به جایگاه وزیران^۲ رد کرد.

[چمبرلن میگفت] نمایندگان محترم، هر نظری درباره آقای موسولینی داشته باشند، معتقدم همه از اقدام او... برای حفظ صلح، استقبال خواهند کرد.

نخست وزیر، مکث کرد؛ نگاهی شتابنده به نوشته افکند و لبخند زد.

این، تمام مطلب نیست. هنوز حرف دیگری دارم که باید به عرض مجلس برسانم. هم اکنون آقای هیتلر، به من اطلاع داده است که از من دعوت میکند صبح فردا در مونیخ او را ملاقات کنم. آقای موسولینی و آقای دالادیه را هم دعوت کرده است. آقای موسولینی پذیرفته است و تردید ندارم که آقای دالادیه نیز خواهد پذیرفت. نیازی بگفتن نیست که پاسخ خود من چه خواهد بود...

نیازی نبود. مجلس دیرینه سال، مام مجالس ملی جهان، با هیجان و ابراز احساساتی جمعی^۳، کته در تاریخ طولانی آن پیشینه نداشت، عکس العمل نشان داد. غریو و غوغائی وحشیانه برخاست و اوراق دستور جلسه، جنون زده، به هوا پرتاب گشت و بسیاری به گریه درآمدند و از فراز آشوب و هیاهو، آوازی بگوش آمد که گفتی بیانگر احساسات ژرف همه است: «مپاس خدای را که نخست وزیری چنین، بما عطا فرموده است!».

یان مازاریک، وزیر مختار چک و فرزند بنیادگذار جمهوری چکسلواکی^۱، از نمایندگان سیاسی، تماشاگر صحنه بود و آنچه میدید، قادر نبود باور کند. سپس در «داونینگ استریت»، بملاقات نخست‌وزیر و وزیر خارجه رفت تا بداند مملکت او، که میبایست همه قربانیها را بدهد و همه فداکاریها را بکند، به مونیخ دعوت میشود یا نه. چمبرلن و هالیفاکس پاسخ دادند که نمیشود و هیتلر آنرا تحمل نمیکند. مازاریک، به دو انگلیسی خدا ترس، خیره خیره نگریست و کوشید مهار اختیار از کف ندهد.

سرانجام گفت: «اگر ملت مرا فدا کرده‌اید تا صلح جهان را حفظ کنید، من نخستین کسی خواهم بود که شما را تحسین کنم. لیکن اگر چنین نباشد، آقایان، خداوند به ارواح شما رحم کند!»^۲

از دسیسه گران چه خبر؟ از سرداران و کشوریان، ژنرال هالدِر و ژنرال فن ویتسلبن، شاخت و گیزو یوس و کوردت و دیگران، که اندکی قبل از ظهر آن روز خطیر، چنانکه ویتسلبن گفت: معتقد شده بودند فرصت آنان فرا رسیده است؟ پاسخ پرسش را میتوان به اختصار با سخنان خود آنان داد — آن گفته‌ها که مدتها بعد، بر زبان آوردند، هنگامیکه همه چیز پایان گرفته بود و دسیسه گران، مشتاق بودند به جهانیان اثبات کنند که تا چه حد با هیتلر و حماقت‌های مصیبت بار او، مخالف بودند؛ حماقت‌هایی که پس از بیکاری طولانی و پرکشت و کشتار آلمان را به او ایرانی کامل کشانده بود.

ایشان همه مدعی شدند که نویل چمبرلن، مرد تبه کار داستان^۳ بود! چمبن بن، چون توافق کرد که به مونیخ آید، آنانرا درست در آخرین لحظه، بزور واداشت تا نقشه‌های خود را جهت برانداختن هیتلر و نظام نازی، ابطال کنند!

روز بیست و پنجم فوریه ۱۹۴۶، هنگامیکه محاکمه طولانی نورنبرگ پایان خود نزدیک شد، سروان سام هاریس^۴، وکیل دادگستری جوان ساکن نیویورک، عضو هیأت دادستانی

۱. اشاره به توماش مازاریک (۱۹۳۷ — ۱۸۵۰) پدربان مازاریک و بنیادگذار نخستین رئیس جمهور چکسلواکی است. توماش مازاریک از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۵ رئیس جمهور بود. — م.

۲. viam. بیه داری که در برابر قهرمان داستان قرار دارد و شرارت‌های او عامل اصلی حوادث داستان است. — م.

آمریکائی^۱ دادگاه، از ژنرال هالدر در خلوت بازپرسی کرد.

[هالدر گفت] نقشه این بود که با نیروی نظامی، کاخ صدارت عظمای رایش و آن ادارات دولتی، و مخصوصاً آن وزارتخانه هائی را که بدست اعضای حزب و حامیان نزدیک هیتلر اداره میشدند، با قصد صریح اجتناب از خونریزی، اشغال کنیم و سپس گروه را در برابر تمامی ملت آلمان، به محاکمه کشیم... در آن روز [بیست و هشتم سپتامبر] نزدیک ظهر ویتسلین در دفتر کارم بدیدنم آمد. مسأله را مورد بحث قرار دادیم. ویتسلین تقاضا کرد که به او فرمان اجرا دهم. درباره جزئیات دیگر: مقدار وقتی که او نیاز داشت، و غیره، گفتگو کردیم. در اثنای این بحث، خبر رسید که نخست وزیر بریتانیا و رئیس دولت فرانسه، موافقت کرده اند برای مذاکرات بیشتر، پیش هیتلر بیایند. این حادثه در حضور ویتسلین رخ داد. از اینرو فرمان اجرا را پس گرفتیم؛ زیرا، بسبب این امر مسلم، تمامی اساس عمل از میان رفته بود...

ما عقیده راسخ داشتیم که کامیاب خواهیم شد. ولی در اینوقت، آقای چمبرلن آمد و بایک حرکت، خطر جنگ دور شد... وقت قاطع برای بکار بردن زور از دست رفت... فقط میبایست در انتظار فرا رسیدن فرصت جدیدی باشیم...

سروان هاریس پرسید: «منظورتان اینست که اگر چمبرلن به مونیخ نیامده بود، نقشه شما اجرا و هیتلر عزل میشد؟».

ژنرال هالدر پاسخ داد: «فقط میتوانم بگویم نقشه اجرا میشد. نمیدانم کامیاب میشد یا

نه»^{۷۷}.

دکتر شاخت نیز، که در دادگاه نورنبرگ و در کتابهای نوشته خویش پس از جنگ، درباره اهمیت نقش خود در دسائس مختلف مخالف هیتلر، آشکارا مبالغه کرد، چمبرلن را مسئول ناکامی آلمانیها دانست که دسیسه را روز بیست و هشتم سپتامبر کاربندند:

از مسیری که سپس تاریخ پیمود، کاملاً پیداست که این نخستین
 کوشش و تلاش در برپا کردن کودتا، بدست ویتسلین و من، تنها
 تلاشی بود که میتوانست در سرنوشت آلمان یک نقطه عطف واقعی
 پدید آرد. این تنها کوششی بود که در وقت مناسب، طرح و تدارک
 شده بود... در پائیز ۱۹۳۸، هنوز این محاسبه امکان داشت که هیتلر را
 در برابر «دیوان کشور» به محاکمه کشید؛ لیکن تمامی مساعی بعدی
 جهت خلاصی از شر او، حتماً متضمن حمله به حیات او بود... من
 در وقت مناسب، تدارک کودتا را دیده بودم و آن مقدمات را به
 فیروزی، تا فاصله ذره، نزدیک کرده بودم. تاریخ، با من سرستیز
 داشت. مداخله سیاستمداران خارجی، چیزی بود که بهیچوجه^{۷۸}
 نمیتوانستم بحساب آرم.

و، گیزو یوس، که در جایگاه گواهان دادگان نورنبرگ، دلیرترین و مصممترین مدافع
 شاخه بشمار میرفت، افزود:

امر محال، صورت بسته بود. چمبرلین و دالادیه، با هولپما به مونیخ
 میرفتند. شورش ما، از میان رفته بود. تا چند ساعت تصور میکردم که
 بهر حال میتوانیم طغیان کنیم. ولی ویتسلین، بزودی بمن اثبات کرد
 که سربازان، هرگز بر ضد پیشوای ظفرمند، عصیان نخواهند کرد...
 چمبرلین هیتلر را نجات داد.^{۷۹}

براستی چنین بود؟ یا این گفته فقط بهانه افراد کشوری و ژنرالهای آلمان برای قصور آنان
 در عرصه عمل بود؟
 هالدر، در بازپرسی دادگاه نورنبرگ، به سروان هاریس توضیح داد که «اقدام انقلابی»
 کامیاب، سه شرط دارد:

شرط نخستین، وجود دستگاه رهبری روشن بین و واجد عزم است. شرط
 دوم، آمادگی توده‌های مردم است که از اندیشه انقلاب، پیروی کنند.

شرط سوم، انتخاب درست زمان است. بنظر ما، شرط نخستین، یعنی: سازمان رهبری مهتم روشن بین، وجود داشت. شرط دوم را نیز، انجام شده میدانستیم، زیرا... ملت آلمان جنگ نمیخواست. از اینرو، ملت از ترس جنگ، آماده بود به اقدام انقلابی رضا دهد. شرط سوم — انتخاب درست زمان — بدرستی صورت گرفته بود، چون بدرستی انتظار داشتیم در ظرف چهل و هشت ساعت، فرمان اجرای اقدام نظامی صادر شود. از اینرو سخت معتقد بودیم که موفق خواهیم شد.

ولی در اینوقت، آقای چمبرلن آمد و با یک حرکت، از خطر جنگ اجتناب شد.

اینکه شرط نخستین ژنرال هالدر، چنانکه وی ادعا کرد، اجرا شد، مطلبیست مورد تردید. چون: اگر «دستگاه رهبری روشن بین و مصممی» وجود داشت، ژنرالها چرا باید چهار روز تعلل و درنگ کنند؟ آنان، نیروی لازم را، آماده عمل داشتند تا هیتلر و نظام او را، آسان کنار زنند: ویتسلین، یک سپاه کامل — سپاه سوم — در برلن و اطراف آن داشت؛ بروکدورف — آهلند، در پوتسدام نزدیک پایتخت، بر یک لشکر پیاده درجه اول، فرمان میراند؛ هوپنر، در جنوب برلن، یک لشکر زره پوش داشت و دو افسر والا مقام پلیس در پایتخت: کنت فن هلدورف و کنت فن در شولنبورگ^۱، نیروی بزرگی از پلیس سرایا مسلح، در اختیار داشتند که میتواند به کامیابی کودتا کمک کند. همه این افسران، بگفته خود دسیسه گران، فقط منتظر فرمان هالدر بودند تا با قدرت مسلح فائق، فوراً وارد میدان شوند. و مردم برلن — تا آنجا که نویسنده این سطون، از نزدیک میتوانست درباره آنان داوری کند — خود بخود از کودتا حمایت میکردند؛ زیرا: از اینکه چیزی نمانده بود هیتلر جنگی برانگیزد، به هراسی مرگ آور دچار آمده بودند.

این سؤال که اگر چمبرلن، موافقت نکرده بود به مونیخ آید، هالدر و ویتسلین قطعاً^۲ دست به اقدام میزدند یا نه، پرسشی است که هرگز با هیچ قطعیت^۳ کم و بیشی، بدان نمیتوان

۱. Count Fritz von der Schulenburg. این شخص را نباید با «کنت فریدریش ورنفون در شولنبورگ» که در این هنگام سفیر کبیر آلمان در مسکو و سال ۱۳۰۵ شمسی وزیر مختار آلمان در تهران بود، اشتباه کرد. — م.

پاسخ داد. با توجه به شیوه اندیشه و یژه این ژنرالها در آنزمان — طرز تفکری که آنها را علاقه مند به سرنگون ساختن هیتلر کرده بود، نه از آنرو که به استبداد و ستم و وحشت حکومت او پایان دهند، بلکه فقط بدین دلیل که از جنگی محکوم به شکست، اجتناب کنند، امکان دارد که اگر کنفرانس مونیخ تشکیل نمیشد، بکار میرداختند. اطلاعاتی که بدان نیاز است تا اثبات شود دسیسه، تا چه حد نیکوچیده شده بود، قوای مسلح، تا چه حد آماده حرکت بود، و هالدرو و ییتسلین، به آن مرحله که فرمان عمل را صادر کنند واقعاً تا چه حد نزدیک بودند، تاکنون وجود ندارد. فقط اظهارات مشتبی از شرکت کنندگان را که پس از جنگ، مشتاق اثبات مخالفت خویش با ناسیونال سوسیالیزم بودند، و آنچه در دفاع خود گفته اند و نوشته اند، غالباً متناقض و مغشوش است، در دست داریم. *

اگر، آنگونه که دسیسه گران مدعی اند، نقشه های ایشان در شرف اجرا بود، اعلام سفر چمبرلن به مونیخ، مسلماً زمین را زیر پای آنها خالی کرد. وقتی آشکار بود که هیتلر، چیزی نمانده است به فیروزی بزرگی بی جنگ نائل آید، ژنرالها مشکل میتوانند او را توقیف و بعنوان جنایتکار جنگ، محاکمه کنند.

در میان همه این تردیدها و ابهامها، آنچه مسلم است — و در این مورد، باید نظر دکتر شاخس را تصدیق کرد — آنست که چنین فرصت زرینی، هرگز دوباره بدست جناح مخالف نیفتاد تا هیتلر را از تخت قدرت فرو فکند، شتابان به «رایش سوم» پایان دهد و آلمان و جهان را از جنگ نجات بخشد. آلمانیها، — اگر به تعمیم تن در دهیم — دچار این ناتوانی اخلاقی اند که بیگانگان را مسئول قصورها و ناکامیهای خویش بشناسند. مسئولیت چمبرلن و هالیفاکس، دالادیه و بونه، در برپا کردن ماجرای مونیخ و از اینرو، در تمام نتایج مصیبت باری که از آن سرچشمه گرفت، بی اندازه زیاد است. لیکن ایشانرا از اینکه هشدارهای «شورش» گروهی از ژنرالها و افراد کشوری آلمان را — دسته ای که اکثر آنان تا این دم، با شایستگی بسیار کمر بخدمت هیتلر بسته بودند — چندان به جد نگررفتند، میتوان تا اندازه ای بخشید. این سیاستمداران، یا لااقل بعضی از

* بعنوان مثال، توضیحی که ژنرال گئورگ توماس، رئیس بسیار با استعداد «بخش اقتصاد و تسلیحات» سازمان سرفرماندهی قوای مسلح و یکی از دسیسه گران، درباره کوتاهی در کار شورش بیان داشته اینست: «اجرای این کار مشکل مهم تهرآمیز، بدبختانه عقیم ماند، زیرا: بنظر ژنرال فرماندهی که برای این کار تعیین شده بود [و ییتسلین] معلوم شد افسران جوانتر برای یک عمل سیاسی این چنینی، قابل اعتماد نیستند». به مقاله او «اندیشه وحدانه» Gedanken und Ereignisse - که در شماره دسامبر ۱۹۴۵ مجله Schweizerische Monatshefte منتشر شده است، مراجعه کنید.

مشاوران ایشان در لندن و پاریس، شاید حقایق تلخ تاریخ اخیر آلمان را بخاطر می آوردند: که ارتش رایش، کمک کرد تا سرچوخته پیشین اتریشی، براریکه قدرت نشیند؛ از فرصتهائی که او، جهت تسلیح مجدد به قوای مسلح داد، ارتش شاد شد؛ با از میان رفتن آزادی فردی در دوران سلطه ناسیونال سوسیالیزم، ظاهراً مخالفت نکرد؛ یا درباره قتل ژنرال خویش، فن اشلاشر، یا عزل افسر فرمانده خود: ژنرال فن فریچ، که با دسیسه ای نامردانه صورت گرفت، هیچ کاری نکرد؛ و — اخیراً — در تجاوز به اتریش با نازیان همکاری کرده بود، در حقیقت، نیروی نظامی تدارک دیده بود — تا تجاوز را کاربندد. برگردن باج دهندگان اعظم^۱، در لندن و پاریس هرگانه‌ای بارشود — و بی شک، باری است گران — این حقیقت بجای خویش باقیست که خود ژنرالهای آلمان، و همدستان دسیسه گر کشوری ایشان، در یک لحظه مناسب، بتمایل و اراده خویش، از اقدام و عمل کوتاهی کردند.

تسلیم در مونیخ: ۳۰ — ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸

در این شهر باروگ^۲، بناواریا، جایی که در پستوهای تاریک میخانه های^۳ مخروبه کوچک آن، آدولف هیتلر در مقام سیاستگر، کار خود را حقیرانه آغاز نهاده بود و در خیابانهای شهر، به شکست مضحک «کودتای آبجوفروشی» دچار آمده بود، سی دقیقه پس از نیمروز بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۳۸، «پیشوا»، همچون فاتح و جهانگشا، از سران دول بریتانیای کبیر، فرانسه و ایتالیا، استقبال کرد و به ایشان خوشامد گفت.

سحرگاه آن روز، هیتلر به کیوفشتاین^۴، در مرز پیشین اتریش و آلمان رفته بود تا با موسولینی دیدار کند و برای کار مشترک خود و او در کنفرانس، اساسی نهاد. در قطاری که به مونیخ می آمد، هیتلر خوشی ستیزه جو داشت و از روی نقشه ها به دوچه توضیح میداد که چگونه قصد دارد چکسلواکی را «از میان ببرد». گفت: گفتگوهای که آن روز آغاز میشود، یا باید فوراً به فیروزی انجامد، یا او به اسلحه دست میبرد. چنانو که حضور داشت، از زبان «پیشوا» می افزاید: «بعلاوه، زمانی خواهد آمد که ناگزیر خواهیم بود دوش بدوش یکدیگر بر ضد فرانسه و انگلیس

1. archappeasers

۲. baroque : درباره این سبک معماری، به توضیح شماره ۲، ص ۵۱۰ (فصل یازدهم) مراجعه کنید. — م.

۳. café : (یک، از معانی) رستوران کوچکی که مشروبات الکلی به مشتریان میفروشد و گاهی وسائل تفریح و سرگرمی آنانرا فراهم می آورد. (فرهنگ وبستر)، یا بقول خودمان: میخانه. — م.

4. Kufstein

بجنگیم». موسولینی تصدیق کرد.⁸⁰

چمبرلن، کوشش مشابهی کار نیست تا دالادیه را پیشاپیش ببیند و برای دو دموکراسی غربی، روش^۱ مشترکی طرح ریزند و بدستکاری آن، با دو دیکتاتور فاشیست روبرو شوند. برآستی، با سپری شدن ساعات روز، ضمن گفتگو با هیأت‌های اعزامی انگلیس و فرانسه در مونیخ، بر بسیاری از ما^۲ آشکار گشت که چمبرلن با این تصمیم تزلزل ناپذیر به مونیخ آمده است که هیچکس، مسلماً نه چکها، و حتی نه فرانسویها، سد راه توافق سریع او با هیتلر نشود.*

در مورد دالادیه، که سراسر روز چنانکه گفتی گیج و منگ است، در اطراف پرسه میزد، نیازی به احتیاط نبود، ولی نخست وزیر مصمم انگلیس، بخطر احتمالی تن نداد.^۳

مذاکرات، که ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر در به اصطلاح: «خانه پیشوا»، واقع در کونیگسپلاتس آغاز شد، شور و حرارتی نداشت و جز تشریفات رسمی تسلیم، چیزی نبود. بدین معنا که آنچه را هیتلر میخواست، در زمانی که خواستارش بود، بی کم و کاست تسلیم او کنند. دکتر اشمیت، مترجم زبردست، که احضار شده بود به سه زبان: آلمانی، فرانسه و انگلیسی ترجمه کند، از آغاز متوجه شد که «محیط حسن نیست همگانی» بر جلسه مذاکرات حاکم است. هئندرسن^۴ سفیر، بعدها بیاد آورد که «گفتگوها، در هیچ مرحله پر جوش و خروش نشد». جلسه رئیس نداشت. جریان کار، بصورت غیر رسمی پیش میرفت و با توجه به صورت جلسه ای که آلمانیها نوشته اند^۵ و پس از جنگ برملا شد، نخست وزیر انگلیس و رئیس الوزرای فرانسه، در توافق با هیتلر بر یکدیگر سبقت میگرفتند. حتی هنگامیکه او، نطق افتتاحیه ذیل را ایراد کرد:

ضمن سخنرانی خود در «کاخ ورزش»، اعلام داشته بود که بهر حال

1. strategy

۲. خبرنگاران روزنامه ها و رادیوها. — م.

۳. ساعت شش و چهل و پنج دقیقه شامگاه پیش، چمبرلن پیامی برای رئیس جمهور بنش فرستاده بود و ملاقات در مونیخ را رسماً به او اطلاع داده بود. نخست وزیر انگلیس در آن پیام میگفت: «منافع چکسلواکی را کاملاً در نظر خواهم داشت... با این قصد که بکوشم میان نظریات دولین آلمان و چکسلواک راه سازی پیدا کنم، به آنجا [مونیخ] میروم». بنش فوراً جواب داده بود: «تمنایم که در مونیخ، بی اطلاع چکسلواکی هیچ کاری صورت نگیرد».^{۸۱}

۴. منظور نویسنده از «خطرات احتمالی» اینست که چون چمبرلن میترسید اگر با دالادیه مشورت کند، نخست وزیر فرانسه با بخشی از نقشه او مخالفت نماید و در نتیجه طرح او بخطر افتد، با دالادیه مشورتی نکرد تا مبادا نقشه اش به مخاطره برخورد. — م.

روزاول اکتبر، دست به اقدام نظامی خواهدزد. این جواب را دریافت کرده بود که آن عمل، خصلت کار قاهرانه خواهد داشت. پس این تکلیف پیش آمد که عمل، از چنان خصلتی عاری شود. لیکن اقدام، بی درنگ باید صورت پذیرد.

وقتی موسولینی، سومین نفری که بنوبت صحبت میکرد - دالادیه آخر داشت - گفت: «بدین منظور که مسأله عملاً حل شود»، پیشنهاد کتبی قاطعی با خود آورده است، شرکت کنندگان در کنفرانس، بکار پرداختند. منشاء پیشنهاد، جالب توجه است و معتقدم بر چمبرلن، تا دم مرگ، مجهول ماند. از خاطرات فرانسوا-پونسه و هندرشن پیداست که ایشان نیز از منشاء آن بی خبر بودند. در حقیقت، داستان پیشنهاد، فقط آن هنگام آشکار گشت که از مرگ فجیع دو دیکتاتور، مدتها میگذشت.

آنچه دوچه، اینک بعنوان طرحی که خود بقصد مصالحه و سازش تهیه کرده است، جا زد، روزپیش در وزارت خارجه آلمان، شتابان بدست گورینگ و نویرات و وایس زکر، در قفای ریبن تروپ وزیر خارجه، که آن سه به قدرت تمیز وی اعتماد نداشتند، در برلن فراهم آمده بود. گورینگ طرح مصالحه را پیش هیتلر برد و هیتلر پسندید و سپس دکتر اشمیت با عجله آنرا بفرانسه ترجمه و به آنولیچو سفیر ایتالیا رد کرد و او متن آنرا به دیکتاتور ایتالیا در رم تلفن کرد، درست پیش از آنکه موسولینی سوار قطار و رهسپار مونیخ شود. بدینسان «پیشنهادهای ایتالیا» که نه تنها یگانه دستور جلسه کنفرانس غیررسمی را فراهم آورد، بلکه شرایط اساسی را عرضه داشت و آن شرایط، سرانجام «پیمان مونیخ» شد، در حقیقت پیشنهادهای آلمان بود - ساخته و پرداخته شده در برلن. *

* اریش کوردت، ضمن گواهی خود که روز ۴ ژوئن ۱۹۴۸ در برابر «دادگاه نظامی شماره ۴ آمریکا» در نورنبرگ داد، متن اصلی آلمانی پیشنهادهای موسولینی را دقیقاً نقل کرد. کوردت گواهی خود را هنگامی بیان داشت که پرونده دعوی آمریکا علیه ارنست وایس زکر^۱ مطرح بود. اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان^۲، بخش ۲، ص ۱۰۰۵، خلاصه ای از تحریرات آن محاکمه رسمی را بدست میدهد. ونیز کوردت در کتاب خود: حماقت و واقعیت^۳، صفحات ۳۱-۱۲۹، داستان «پیشنهادهای موسولینی» را بیان میکند. دکتر اشمیت (دن مترجم هیتلر^۴، ص ۱۱۱) شرح کوردت را تأیید میکند و میگوید ترجمه پیشنهادهای دوچه «آسان بود»، چون قبلاً - روزپیش - در برلن آنها را ترجمه کرده بود. چیانو، وزیر خارجه ایتالیا، در دفتر خاطرات روزانه خود ضمن گزارش حوادث ۲۹-۳۰ سپتامبر از مونیخ، میگوید موسولینی سند خود را: «که در واقع، شب پیش متن آنرا سفارت ما بما تلفن کرده بود و خواستهای آلمان را بیان میکرد» ارائه داد. دفتر خاطرات روزانه پنهان چیانو، سالهای ۳۸-۱۹۳۷^۵، ص ۱۶۷.

این نکته از متن طرح، کاملاً آشکار بود، زیرا مطالبات هیتلر را که در گودسبرگ رد شد، دقیقاً دنبال کرده بود؛ ولی بردالادیه و چمبرلن، یا بر سفرای ایشان در برلن، که اکنون ملازم نخست وزیران بودند، آشکار نبود. بموجب صورتجلسه آلمانیها، نخست وزیر فرانسه «از پیشنهاد دوچه که با دید عینی و حقیقت بین، تنظیم شده بود استقبال کرد» و نخست وزیر انگلیس «نیز از پیشنهاد دوچه استقبال نمود و اعلام داشت که خود او، راه حلی بر اساس اصول این پیشنهاد، در نظر داشته است». و اما هندرئسن سفیر، چنانکه بعدها نوشت، می اندیشید موسولینی: «مخلوطی از پیشنهادهای هیتلر و انگلیس و فرانسه را بعنوان طرح خود، بخردانه عرضه کرده است»؛ در حالیکه فرانسوا-پونسه سفیر، گمان میبرد گفتگو کنندگان، بر اساس یادداشت بریتانیا «که هاریس و یلسون تنظیم کرده است»⁸³ کار میکنند. سیاستمداران و سیاستگران انگلیسی و فرانسوی، هوادار تسکین هیتلر به هر بها، چنین آسان نیرنگ خوردند!

با چنین استقبال گرمی که همه حاضران از پیشنهادهای «ایتالیا» کردند، جز دوسه مسأله جزئی چیزی بجا نماند که حل و فصل شود. چمبرلن، چنانکه شاید از یک سوداگر سابق و وزیر دارائی پیشین انتظار میرفت، میخواست بداند بابت اموال عمومی که در سرزمین سودت به آلمان واگذار میشود، بدولت چک چه کسی غرامت خواهد داد. هیتلر، که بگفته فرانسوا-پونسه، تا حدی پریده رنگ و ناراحت بنظر میرسید و چون نمیتوانست مثل موسولینی گفتگو را بفرانسه و انگلیس دریابد، آزرده خاطر بود، با حرارت پاسخ داد که غرامتی در کار نخواهد بود. وقتی نخست وزیر انگلیس با این ماده مخالفت کرد که چکهای که از سرزمین سودت بیرون میروند، نمیتوانند حتی رمه های خود را ببرند (یکی از مطالبات گودسبرگ این بود) و بانگ برداشت: «معنایش اینست که برزگران اخراج خواهند شد، ولی رمه های آنها ضبط میشوند؟» — هیتلر منفجر شد.

خطاب به چمبرلن فریاد کشید: «وقت ما بیش از اینها ارزش دارد که بر سر چنین مسائل ناچیزی تلف/شود!»⁸⁴. نخست وزیر، مطلب را رها کرد.

چمبرلن، نخست اصرار کرد که نماینده چک باید در جلسه حضور یابد، یا لااقل — بقول او — «در دسترس» باشد. گفت: «اگر دولت چک در مورد تخلیه ناحیه [سودت] تا دهم اکتبر [چنانکه موسولینی پیشنهاد کرده بود] قول و اطمینانی ندهد، طبعاً کشور او در اینباره هیچ تضمینی نمیتواند بدهد». دالادیه، حمایت نیم بندی از او کرد. گفت: دولت: دولت فرانسه «تعطل دولت چک را در این امر، بهیچوجه تحمل نخواهد کرد»، ولی بنظر او، «حضور نماینده چک، که اگر لازم شود، با او بتوان مشورت کرد، مفید خواهد بود».

لیکن هیتلر، سنگ خارا بود. اجازه نمیداد هیچیک از چکها، بحضور او آید. دالادیه،

خاضعانه تسلیم شد، ولی چمبرلن سرانجام امتیاز کوچکی بدست آورد. چنانکه نخست وزیر بریتانیا پیشنهاد کرده بود، توافق شد که نماینده چک، «در اتاق بغلی» میتواند در دسترس باشد.

و در جریان جلسه بعد از ظهر، دو نماینده چک، دکتر ویتش ماستنی وزیر مختار چکسلواکی در برلن، و دکتر هوبرت مازاریک^۱ عضو وزارت خارجه آن کشور، آمدند و با سردی و بی اعتنائی به اتاق مجاور هدایت شدند. در آنجا، پس از آنکه از ساعت دو تا هفت بعد از ظهر، به انتظار گذرانیدند، گفتی سقف بر سرشان فرود آمد. ساعت هفت، فرانک آشتون^۲ - گواتکین عضو هیأت اعزامی رانسیمن و اینک جزء هیأت چمبرلن، آمد تا خبر بد را به آنها بدهد. گواتکین گفت توافق کلی، صورت گرفته است، جزئیات آنرا هنوز نمیتواند به ایشان بگوید؛ ولی از پیشنهادهای فرانسه و انگلیس، بمراتب «ناگوارتر» است. وقتی مازاریک پرسید: چکها میتوانند حرفهای خود را بزنند؟ مرد انگلیسی - چنانکه نماینده چک سپس بدولت متبوع خود گزارش داد - پاسخ گفت «که ظاهراً من [مازاریک-م.] وضع بسیار مشکل دولتهای بزرگ را نادیده گرفته ام و نمیتوانم دریابم که چانه زدن با هیتلر تا چه حد دشوار است».

ساعت ده بعد از ظهر، دو چک نگوینبخت را نزد سر هاریس و یلسون، مشاور وفادار نخست وزیر انگلیس بردند. و یلسون از جانب چمبرلن، نکات اصلی توافق چهار دولت را به آگاهی آنان رسانید و نقشه نواحی سودت را که قرار بود چکها بی درنگ تخلیه کنند به ایشان داد. وقتی دو فرستاده، خواستند اعتراض کنند، صاحب منصب انگلیسی، حرف آنها را قطع کرد. گفت: بیش از این چیزی ندارد بگوید و فوراً از اتاق بیرون رفت. چکها، به اعتراض خود خطاب به آشتون - گواتکین، که نزد آنها مانده بود، ادامه دادند، ولی بیفایده بود.

گواتکین، وقتی آماده رفتن میشد، به آنها اندرز و هشدار داد: «اگر نپذیرید، ناگزیر خواهید شد امور خود را با آلمانیها، کاملاً تک و تنها، حل و فصل کنید. شاید فرانسویها این مطلب را ملایم تر بشما بگویند، ولی حرف مرا باور کنید که فرانسویها هم نظریات ما را دارند. به این موضوع، بیعلاقه اند».

این گفته درست بود، گرچه بگوش دو مأمور چک، ناخوشایند می آمد. اندکی پس از ساعت یک بامداد سی ام سپتامبر هیتلر، چمبرلن، موسولینی و دالادیه - به ترتیب - «پیمان

1. Hubert Masarik

2. Frank Ashton-Gwatkin

* تاریخ تنظیم پیمان، ۲۹ سپتامبر بود؛ ولی عملاً تا نخستین ساعات بامداد ۳۰ سپتامبر امضا نشد. پیمان مقرر میداشت: اشغال «منطقه ای که اکثر ساکنان آن آلمانی اند» باید بوسیلهٔ سربازان آلمانی در چهار مرحله، از

مونیخ» را امضا کردند. پیمان مقرر می‌داشت که ارتش آلمان در اول اکتبر، حرکت خود را بدرون چکسلواکی آغاز کند — همانسان که «پیشوا» پیوسته گفته بود چنین خواهد کرد — و تسخیر «سرزمین سودت» را تا دهم اکتبر تکمیل کند. هیتلر آنچه را که در گودسبرگ از وی دریغ داشته بودند به چنگ آورده بود.

امروز پنج‌آور و دردآور — دردآور، دست کم برای قربانیان — بجامانده بود و آن: آگاهانیدن چکها بود که چه چیزها را باید تسلیم کنند و سرعت تسلیم تا چه حد باید باشد. هیتلر و موسولینی، به این بخش تشریفات، علاقه نداشتند و بهمین سبب خود را کنار کشیدند و کار را بعهده نمایندگان دولت متحد چکسلواکی: فرانسه، و بریتانیای کبیر، گذاشتند. مازاریک، در گزارش رسمی خود به وزارت خارجه چک، صحنه را بروشنی وصف کرده است:

ساعت یک و سی دقیقه بامداد، ما را به تالاری که کنفرانس آنجا تشکیل شده بود بردند. آقایان چمبرلن، دلادیه، سر هاریس و یلسون، آقای لیتزه^۱ [دبیرکاتل وزارت خارجه فرانسه]، آقای آشتون-گواتکین، دکتر ماستنی و من، حضور داشتیم. محیط، خفقان‌آور بود؛

۱ تا ۷ اکتبر صورت گیرد. ناحیه باقیمانده، پس از تعیین حدود آن توسط « کمیسیون بین‌المللی »، « در ۱۰ اکتبر » اشغال خواهد شد. قرار بود کمیسیون، از نمایندگان چهار دولت بزرگ و چکسلواکی، تشکیل شود. بریتانیا و فرانسه و ایتالیا، توافق کردند که « تخلیه منطقه تا ۱۰ اکتبر تکمیل گردد، بی آنکه هیچیک از تأسیسات موجود منهدم شده باشد و دولت چکسلواک، مسئول اجرای تخلیه خواهد بود — بدون صدمه به تأسیسات مذکور ».

بعلاوه، « کمیسیون بین‌المللی » ترتیب مراجعات به آراء عمومی را در مناطقی که شخصیت قومی ساکنان آنها مورد تردید بود « در تاریخی که دیرتر از پایان نوامبر نباشد » میداد و تصمیم نهائی را دربارهٔ مرحدات جدید، میگرفت. در ضمیمه نامهٔ پیمان، انگلیس و فرانسه اعلام کردند: « بر سرپیشنهاد خود... مربوط به تضمین بین‌المللی مرحدات جدید کشور چکسلواک در برابر تجاوز بی دلیل، می ایستند. وقتی مسأله اقلیتهای لهستانی و مجارستانی... حل و فصل شد، آلمان و ایتالیا، به سهم خود، به چکسلواکی تضمین خواهند داد^{۸۵} ».

به قولی که دربارهٔ مراجعات به آراء عمومی داده شده بود، هرگز عمل نشد. به چکسلواکی، برضد تجاوز، هرگز نه آلمان تضمین داد و نه ایتالیا، حتی پس از آنکه مسأله اقلیتهای لهستانی و مجارستانی حل شد؛ و انگلیس و فرانسه، چنانکه خواهیم دید، حاضر نشدند تضمین خود را محترم شمرند.

1. ethnographical character

1. Alexis Léger

حکم محکومیت، چیزی نمانده بود صادر شود. فرانسویها، که آشکارا عصبی بودند، چنین مینمود نگرانند که اعتبار و آبروی فرانسه را در برابر دادگاه حفظ کنند. آقای چمبرلن، در یک نطق مقدماتی طولانی، به پیمان اشاره کرد و متن آنرا به دکتر ماستنی داد...

چکها، چند پرسش آغاز کردند، ولی:

آقای چمبرلن، پیاپی خمیازه میکشید؛ بی آنکه کوششی کار بندد تا خمیازه های خود را پنهان کند. از آقایان دالادیه و لژه پرسیدم انتظار دارند دولت ما درباره پیمان، اعلامیه ای صادر کند یا جوابی به آن دهد؟ آقای دالادیه، آشکارا عصبی بود. آقای لژه پاسخ داد که چهار سیاستمدار وقت زیادی نداشتند. او با شتاب ولاییدی ظاهری، افزود که جوابی از جانب ما مورد نیاز نیست و نقشه را قبول شده میدانند و دولت ما باید درست همان روز، حداکثر تا ساعت سه بعدازظهر، نماینده خود را به برلن و به جلسه کمیسیون بفرستد و سرانجام، افسر چکسلواک که میبایست اعزام شود، شنبه باید در برلن باشد تا جزئیات تخلیه منطقه اول را تعیین کند. لژه گفت: محیط، رفته رفته برای همه جهان، خطرناک میشد.

او با خشونت بسیار، با ما سخن گفت. این مرد فرانسوی بود... آقای چمبرلن، خستگی و بیزاری خود را پنهان نکرد. نقشه دومی، که مختصر اصلاحی در آن شده بود، بما دادند. سپس، کار خود را با ما تمام کردند؛ ما میتوانستیم برویم.⁸⁶

از آن شب شوم سرنوشت ساز، بخاطر دارم: فروغ فیروزی را در دیدگان هیتلر، هنگامیکه پس از پایان جلسه، از پله های پهن «خانه پیشوا» میخرامید و پائین می آمد؛ کبر و نخوت دوجه را، آذین گرفته در اونیفورم شبه نظامی و یژه خویش؛ خمیازه های چمبرلن و چهره بیانگر خواب آلودگی خوش و شیرین او را، وقتی به «مهمانخانه رگیناپالاس» باز میگشت.

[آن شب، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشتم] از سوی دیگر، دلادیه مردی کاملاً شکست خورده و خرد شده مینمود. به رگینا آمد تا با چمبرلن خدا حافظی کند... یکی پرسید، یا پرسش آغاز کرد: «آقای نخست وزیر، از قرارداد راضی هستید؟». او برگشت، گوئی میخواست چیزی بگوید؛ ولی، بیش از اندازه خسته و شکست خورده بود و کلمات از دهانش بیرون نیامد. با گامهای لرزان، ساکت و صامت، از در بیرون رفت.⁸⁷

چمبرلن، درباره صلح جهان، با هیتلر به گفتگو ننشسته بود. او صبح زود روز بعد، سی ام سپتامبر، شاداب پس از چند ساعت خواب و خشنود از زحمات روز پیشین خویش، در آپارتمان خصوصی «پیشوا» در مونیخ به سراغ او رفت تا راجع به وضع اروپا بیشتر سخن گوید و امتیاز کوچکی بگیرد - امتیازی که ظاهراً می اندیشید موقع سیاسی او را در انگلیس بهبود بخشد.

بگفته دکتر اشمیت، که کار مترجم را انجام میداد و تنها شاهد این دیدار نامنتظر بود، هیتلر کج خلق و پریده رنگ بود. رئیس پرنشاط دولت بریتانیا، اظهار اطمینان کرد که آلمان «در اجرای پیمان مونیخ، رفتاری جوانمردانه» پیش خواهد گرفت و بار دیگر امیدواری ابراز داشت که چکها «آنقدر نامعقول نخواهند بود که مشکلاتی ایجاد کنند» و اگر ایجاد کردند، هیتلر پراگ را بمباران نخواهد کرد، زیرا اینکار «در میان مردم کشوری، تلفات وحشتناک ببار خواهد آورد». هیتلر، در حالیکه فکرش جای دیگر بود، بحرفهای او گوش داد. آنچه چمبرلن گفت، فقط آغاز مذاکرات طولانی بی هدف و پرت و پلائی بود که اگر دکتر اشمیت، در گزارش رسمی وزارت خارجه آنرا ثبت نمیکرد، شنیدنش از زبان یک نخست وزیر انگلیس، حتی نخست وزیری که شب پیش، آنچنان پست و نکبت زده و فرومایه، تسلیم دیکتاتور آلمان شده بود، باور نکردنی مینمود.

حتی امروز وقتی انسان این سند بدست آمده را میخواند، باور کردن آن دشوار بنظر میرسد. لیکن سخنان نخستین رهبر بریتانیا، فقط پیش درآمد گفته های آتی او بود. چمبرلن، پس از شرحی که بی شک پدیده دیکتاتور عبوس آلمان پایان ناپذیر می آمد و در آن پیشنهاد همکاری بیشتر انگلیس و آلمان را جهت پایان دادن به جنگ داخلی اسپانیا (پیکاری که «داوطلبان» آلمانی و ایتالیائی دست بکار فتح آن برای فرانکو بودند)، برای کمک به خلق سلاح و کامیابی اقتصادی جهان و صلح سیاسی در اروپا و حتی حل مسئله روسیه کرد، ورقی کاغذ از جیب خود بیرون کشید که بر آن چیزی نوشته بود و امید داشت هر دو امضا کنند و برای انتشار فوری بفرستند.

[در آن نوشته بود] ما، پیشوا و صدراعظم آلمان و نخست وزیر انگلستان، امروز دیداری دیگر با یکدیگر داشتیم و در تصدیق این نکته توافق نظر داریم که مسأله روابط انگلیس و آلمان، برای دو کشور و برای اروپا، واجد اهمیت درجه اول است.

ما، پیمان امضا شده دیشب و «معاهده دریائی انگلیس و آلمان» را، مظهر آرزوی دو ملت خود میدانیم که: هرگز بار دیگر با یکدیگر، درگیر جنگ نگردند.

ما مصمم ایم که شیوه مشاوره، شیوه مورد قبول قرار گیرد و در هر مسأله دیگری که ممکن است بدو کشور ما ارتباط یابد، بکار رود. و مصمم ایم به مساعی خود دوام دهیم تا منابع محتمل اختلاف را، از میان برداریم و بدینسان، به تأمین صلح اروپا، مدد کنیم.

هیتلر، بیانییه را خواند و بسرعت امضا کرد و چنانکه دکتر اشمیت در گزارش رسمی خویش نوشت، باعث خرمندی بسیار چمبرلن شد. نظر مترجم آن بود که «پیشوا»: «با اکراه خاصی... فقط بدین سبب که چمبرلن را خشنود کند» با این کار موافقت کرد و سپس اشمیت نقل میکند که چمبرلن «بگرمی از پیشوا تشکر... و بر تأثیر بزرگ روانی، که از این سند انتظار داشت، تأکید کرد».

نخست وزیر نیرنگ خورده بریتانیا، البته نمیدانست هیتلر و موسولینی — همانگونه که اسناد محرمانه آلمان و ایتالیا مدتها بعد برملا کردند — قبلاً، در همین ملاقات مونیخ، توافق نظر یافته اند که به موقع خود، «دوش بدوش» یکدیگر باید با بریتانیای کبیر بجنگند. و نیز، چنانکه بزودی خواهیم دید، مطالب بسیار گررا که همان هنگام در ذهن مظلم هیتلر میجوشید، پیشینی نمیکرد^{۸۸}

چمبرلن، با فتح و ظفر به لندن و دالادیه به پاریس بازگشت. نخست وزیر فیروز مسرور، در حالیکه بیانیه خود و هیتلر را در دست تکان میداد، با جماعت عظیمی که به «داونینگ استریت» هجوم آورده بود، روبرو شد. چمبرلن، پس از آنکه بفریادهای «نویل خوب پیرا»^۱ و به تصنیف «چون مرد شوخ و شنگ خوب نیست»^۲ گوش داد، به تصنیفی که مردم با شور و شوق آنرا میخواندند، از برج طبله دوم عمارت شماره ۱۰^۳ لبخند زنان، چند کلمه سخن گفت:

1. «Good old Neville!»

2. «For He's a Jolly Good Fellow»

۳. مقرر نخست وزیران انگلیس در داونینگ استریت. به توضیح شماره ۱، ص ۵۴۲ (فصل یازدهم) مراجعه

«دوستان خوب من، در تاریخ ما، این دومین بار است که صلح، با شرف و افتخار، از آلمان به داویننگ استریت بازگشته است. • معتقدم: این صلح عصر ماست».

روزنامه‌نایمز اعلام داشت که «هیچ فاتحی از فیروزی میدان کارزار، با تاج افتخاری از این پرشکوه‌تر، بازنگشته است». نهضتی خودبخود پیا شد تا به افتخار چمبرلن، «سرمایه ملی سپاسگزاری»^۱ اگرد آورد، که او، از سر لطف و مرحمت، آنرا رد کرد. فقط داف کوپر، وزیر دریاداری، از هیأت دولت استعفا داد؛ و در جریان بحث و مناظره بعدی مجلس عوام، وقتی چرچیل - که هنوز به هشدارهای او، هیچکس، هیچ اعتنائی نمیکرد - برخاست تا سخنان فراموش نشدنی خویش را: «ما شکستی کامل و مطلق خورده ایم» بر زبان آرد، چنانکه بعدها نوشت، ناگزیر شد مکث کند، تا توان اعتراض بر ضد چنین گفته‌ای، فرو خوابد.

روحیه و شیوه اندیشه مردم پراگ، طبعاً، سخت دگرگونه بود. ساعت شش و بیست دقیقه بامداد سی ام سپتامبر، کاردار سفارت آلمان، دکتر کروفتا وزیر خارجه چک را از بستر بیرون کشید و متن «پیمان مونیخ» را با تقاضائی، بدستش داد. تقاضا این بود که چکسلواکی، به نخستین جلسه «کمیسون بین‌المللی» که قرار بود بر اجرای پیمان نظارت کند و ساعت پنج بعد از ظهر در برلن تشکیل میشد، دو نماینده بفرستد.

برای رئیس جمهور بنش، که تمامی بامداد در «کاخ هرادشین» با رهبران سیاسی و نظامی گفتگو و تبادل افکار کرده بود، جز تسلیم، چاره‌ای وجود نداشت. انگلیس و فرانسه، نه تنها کشور او را رها کرده بودند، بلکه اگر او مواد پیمان مونیخ را رد میکرد، از هیتلر اکنون در بکار بردن نیروی مسلح حمایت میکردند. ده دقیقه بساعت یک بعد از ظهر روز سی ام سپتامبر سال ۱۹۳۸، چکسلواکی، چنانکه بیانیه رسمی آندولت میگفت: «در حالیکه فریاد اعتراض خویش را بگوش مردم جهان میرسانید» تسلیم شد. ژنرال سیرووی، نخست‌وزیر جدید، در سخنرانی رادیویی خود که ساعت پنج بعد از ظهر خطاب به مردم چکسلواک ایراد کرد، با تلخکامی بسیار توضیح داد: «ما را رها کرده‌اند. تنها مانده ایم».

انگلیس و فرانسه، درست تا آخرین لحظه، به کشوری که فریض داده بودند و بدان خیانت کرده بودند، پیاپی فشار می‌آوردند. همان روز، وزرای مختار انگلیس و فرانسه و ایتالیا، بدیدن دکتر کروفتا رفتند، تا اطمینان یابند چکها، در آخرین دم، بر ضد تسلیم عصیان نکرده‌اند. دکتر

• اشاره به بازگشت دیزرائیلی از «کنگرة برلن» در سال ۱۸۷۸ است.

هنکه^۱، کاردار سفارت آلمان در گزارشی که به برلن فرستاد، صحنه را وصف کرد:

کوشش وزیر مختار فرانسه، که به کروتنا سخنان تسلیم آمیز گوید، با گفته وزیر خارجه درهم گسست: «این وضع را بما تحمیل کرده اند؛ حالا، همه چیز تمام شده است؛ امروز نوبت ماست، فردا نوبت دیگران خواهد بود». وزیر مختار انگلیس، بزحمت توانست بگوید که چمبرلن، منتهای کوشش خود را بکاربرد؛ او نیز همان پاسخی را دریافت کرد که به وزیر مختار فرانسه داده شد. وزیر خارجه، مردی بود یکسره درهم شکسته و فهماند که فقط یک آرزو دارد: سه وزیر مختار، اتفاق را بسرعت ترک کنند.^{۸۹}

رئیس جمهور بنش، به اصرار برلن، در پنجم اکتبر استعفا داد و هنگامیکه آشکار شد جاننش در خطر است، به انگلستان گریخت و در تبعید زیست. ژنرال سیرووی، موقتاً جانشین او شد. روز سی ام نوامبر، دکتر امیل هاشا^۲، رئیس دیوان کشور که مردی شصت و شش ساله و خوش نیت، ولی ضعیف النفس و دچار ناتوانی پیری بود، از جانب «مجلس ملی» برگزیده شد تا در آن بازمانده چکو-سلواکی - واژه ای که اینک، رسماً با تیره نوشته میشود^۳ - رئیس جمهور شود. آنچه چمبرلن و دالادیه در مونیخ، غفلت کرده بودند از خاک چکسلواکی به آلمان دهند، «کمیسسیون بین المللی» کذائی بکار پرداخت تا تقدیم دارد. این هیأت، که شتابان تشکیل شده بود، از سفرای ایتالیا و انگلیس و فرانسه و وزیر مختار چک در برلن و بارون فن وایس زکر معاون کل وزارت خارجه آلمان، ترکیب گرفته بود. هر مشاجره ای که بر سر تسلیم نواحی اضافی به آلمانیها در گرفت، به سود آنها حل و فصل شد و این کار، چند بار، بسبب تهدید هیتلر و «سازمان سرفرماندهی» که متوسل به نیروی مسلح خواهند شد، صورت بست. سرانجام، در سیزدهم اکتبر، کمیسسیون رأی داد از مراجعه به آراء عمومی که پیمان مونیخ خواسته بود در مناطق مورد نزاعه جامه عمل پوشد، صرف نظر شود. نیازی به آن نبود.

1. Andor Hencke

2. Emil Hácha

۳. پیش از ماجرای مونیخ، دوبخش «چک» و «اسلواک»، تشکیل کشور واحد «چکسلواکی» را میدادند؛ ولی اکنون چون سرزمین سودت از آن جدا شده بود و نازیها «اسلواک» را نیز تحریک به خودمختاری میکردند، «چکسلواکی» را «چکو-سلواکی» (با بکار بردن تیره: - در میان دوبخش کلمه) مینوشتند، تا نشان دهند کشور است تجزیه شده یا در حال تجزیه کامل. - م.

لهستانیها و مجارستانیها، پس از آنکه ملت درمانده را تهدید به اقدام نظامی کردند، اینک چون لاشخوران حمله آوردند تا تکه‌ای از خاک چکسلواکی را به چنگ آرند. لهستان، به اصرار وزیر خارجه خویش یوزف بک — مردی که در جریان دوازده ماه آینده، یکی از بازیگران بزرگ این داستان خواهد بود — در حدود ۶۵۰ میل مربع از اراضی اطراف «تشن» را که ۲۲۸،۰۰۰ جمعیت داشت و ۱۳۳،۰۰۰ تن آنها چک بودند، بتصرف درآورد. مجارستان، با جایزه‌ای که ریبن تروپ و چیانو در دوم نوامبر به او اختصاص دادند و اعطا کردند، تکه بزرگتری به چنگال گرفت: ۷،۵۰۰ میل مربع، با جمعیتی مرکب از ۵۰۰،۰۰۰ مجار و ۲۷۲،۰۰۰ اسلواک. گذشته از این، برلن آن کشور بسی اندام^۱ را که اینک بی دفاع بود، مجبور کرد حکومتی هوادار آلمان با تمایلات آشکار فاشیستی بر سر کار آرد. پیدا بود که از این پس، ملت چکسلواک فقط به لطف و رحمت رهبر رایش سوم زنده است.

نتایج مونیخ

بموجب مواد «پیمان مونیخ»، هیتلر آنچه را که در گودسبرگ طلب کرده بود، اساساً بدست آورد و «کمسیون بین المللی»، با گردن نهادن به تهدیدات وی، از آن نیز بس پیشتر به او داد. حل و فصل نهائی، که در بیستم نوامبر ۱۹۳۸ صورت گرفت، چکسلواکی را مجبور کرد ۱۱،۰۰۰ میل مربع از خاک خود را که ۲،۸۰۰،۰۰۰ آلمانی سودتی و ۸۰۰،۰۰۰ چک مقیم آن بودند، به آلمان واگذارد. در این عرصه، تمامی استحقاقات پدروانه چک قرار داشت که تاکنون — شاید به استثنای «خط ماژینو» در فرانسه — نیرومندترین خط دفاعی اروپا را تشکیل میداد.

ولی این، همه ماجرا نبود. تمامی خطوط آهن، راهها، ارتباطات تلفنی و تلگرافی چکسلواکی از هم گسست. بموجب ارقامی که آلمانیها منتشر کردند، کشور تجزیه شده: ۶۶ درصد زغال سنگ، ۸۰ درصد لینییت، ۸۶ درصد مواد شیمیائی، ۸۰ درصد سیمان، ۸۰ درصد منسوجات، ۷۰ درصد آهن و پولاد، ۷۰ درصد نیروی برق و ۴۰ درصد منابع چوب خود را از دست داد. ملت صنعتی کامیاب و شکوفائی، یک شبه لت و پاره و ورشکسته شد.

شگفت انگیز نیست که یودل شب کنفرانس مونیخ میتواند در دفتر خاطرات روزانه خود

شادمانه بنویسد:

«پیمان مونیخ» امضا شده است. چکسلواکی، بعنوان یک قدرت، ارض صحنه بیرون رفته است... نبوغ پیشوا و عزم آهنین او که حتی از جنگ جهانی اجتناب نکند، بار دگر فیروزی ببار آورده است، بی آنکه زور بکار رود. امید است عقیده ناباوران و ناتوانان و مرددان، دگرگون شده باشد و اینچنین بجا ماند.^{۹۰}

بسیاری از مرددان، تغییر عقیده دادند و معدودی که دگرگون نگشتند، نومید شدند. ژنرالهایی چون بک و هالدرو ویتسلین و مشاوران کشوری ایشان، دوباره اثبات شد به خطا رفته اند. هیتلر آنچه را خواسته بود، بدست آورده بود. فتح عظیم دیگری کرده بود، بی آنکه گلوله ای شلیک کند. اعتبار و آبروی او، به بلندیهای نو، اوج گرفت. در ایام پس از پیمان مونیخ، هر که در آلمان بسر میبرد، از جمله نگارنده، قادر نیست شادی بی حد مردم را از یاد برد. مردم آلمان، آسوده خاطر شدند که جنگ طرد و از آن اجتناب شده است؛ از فیروزی بی خونریزی هیتلر، نه تنها بر چکسلواکی، بر بریتانیای کبیر و فرانسه نیز، سرمست و مغرور بودند. بشما یادآوری میکردند: در مدت کوتاه ششماه، هیتلر اتریش و سرزمین سودت را تسخیر کرده است، به رایش سوم ده میلیون جمعیت و ناحیه سوق الجیشی و پهناوری افزوده است — ناحیه ای که راه را برای سلطه آلمان بر جنوب شرقی اروپا، میگشاید. و بی آنکه حیات یک آلمانی از دست رود؛ با غریزه نابغه ای نادر — نادر، در تاریخ آلمان، نه تنها ناتوانیهای ممالک کوچک اروپای مرکزی، بلکه ضعفهای دو دموکراسی بزرگ غربی، انگلیس و فرانسه را، با مکاشفه دریافته بود^۱ و مجبورشان کرده بود در برابر اراده او، زانو زنند. استراتژی و فن جدید جنگ سیاسی را، ابداع و با کامیابی بهت انگیزی، کار بسته بود — کارزاری که جنگ واقعی را، غیر ضرور ساخت.

این مرد دون تبار^۲، در زمانی کمتر از چهار سال و نیم، آلمانی خلع سلاح شده و آشوب زده و تقریباً ورشکسته و ضعیف ترین دولت بزرگ اروپا را، به چنان جایگاه جلال و قدرتی ارتقا داده بود که مقتدرترین ملت «جهان کهن»^۳ بشمار میرفت و در برابر او، تمامی ملل دیگر، حتی انگلیس و فرانسه، میلرزیدند. در هیچ مرحله این معراج گنج کننده، دول ظفرمند و رسای جرأت آن نداشتند که بکوشند آلمان را از سیر صعودی خویش باز دارند — حتی آنزمان که توانا بودند تا چنین کنند. در مونیخ، شهری که فتح الفتوح آدولف هیتلر را در دفتر روزگار نگاشت، بریتانیا و فرانسه از

1. divined

2. of lowly origins

۳. منظور اروپاست، در برابر «جهان نو» که به آمریکا گفته میشود. — م.

مسیر خویش منحرف گشتند تا آلمان را حمایت کنند. و آنچه هیتلر را بیش از هر چیز، حتماً به حیرت افکند — و مسلماً ژنرال بک و هاسل و دیگران را در محفل کوچک جناح مخالف مبهوت ساخت — این بود که هیچیک از مردانی که بر دول انگلیس و فرانسه فرمان میراندند (آن «کرمهای کوچک»، چنانکه «پیشوا» پس از پیمان مونیخ، در خلوت از ایشان با تحقیر سخن گفت) دریافت که وقتی در برابر اقدامات تجاوزکارانه پیاپی رهبرنازی، عکس العملی با قدرت قهریه نشان نمیدهند، چه نتایجی بیار خواهد آورد.

تنها و نستون چرچیل، در انگلیس، نکته رادریافت. نتایج ماجرای مونیخ را، موجزتر از او هیچکس بیان نکرد. چرچیل، در نطق پنجم اکتبر خود که خطاب به مجلس عوام ایراد کرد گفت:

ما، شکستی کامل و مطلق خورده ایم... در گرماگرم مصیبتی عظمی هستیم. راه جنوب دانونب... راه دریای سیاه، گشوده شده است... تمام ممالک اروپای وسطی^۱ و دره دانونب، یکی پس از دیگری، به منظومه^۲ پروست سیاست نازی کشیده خواهند شد... منظومه ای که از برلن، پرتوافکن است.. و میندارید که این، پایان کار است. فقط آغاز آنست...

لیکن چرچیل، در هیأت دولت شرکت نداشت و به گفته های وی اعتنائی نشد.

تسلیم فرانسه و انگلیس در مونیخ، لازم بود؟ آدولف هیتلر، بلوف نمیزد؟

اینک آگاهیم که پاسخ هردوپریش، برخلاف عقیده همگان، منفی است. تمام ژنرالهای نزدیک به هیتلر که پس از جنگ زنده ماندند، در اینباره توافق نظر دارند که اگر ماجرای مونیخ رخ نمیداد، هیتلر در اول اکتبر ۱۹۳۸، به چکسلواکی حمله میبرد، و مسلم میدانند که تردیدهای زودگذر لندن و پاریس و مسکو هرچه بود، سرانجام انگلیس و فرانسه و شوروی، به جنگ کشیده میشدند.

و — آنچه بدیده این تاریخ، در این مرحله بس مهم است — ژنرالهای آلمان به اتفاق آراء معتقدند که آلمان جنگ را میبخت، و زود هم میبخت. استدلال هواداران چمبرلین و دالادیه — و در آنزمان اکثریت عظیم با آنان بود — که پیمان مونیخ غرب را، نه تنها از جنگ، بلکه از شکست در جنگ نجات داد و ضمناً، لندن و پاریس را مصون داشت که با بمباران مرگ آور «لوفت وافه»

ویران نشوند، تا آنجا که بدو نکته آخر مربوط است، از جانب آنانکه بسبب مقام و موقع خویش، از همه آگاه تر بودند، با قاطعیت رد شده است. اینان: ژنرالهای آلمان و بویژه آن ژنرالهایی هستند که به هیتلر بیش از همه نزدیک بودند و از آغاز تا انجام، با تعصب بسیار، از او حمایت کردند. در میان جماعت اخیر، شخص شاخص، ژنرال کایتل رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» و کاسه لیس هیتلر و کسیست که پیوسته در کنار «پیشوا» بود. در محاکمه نورنبرگ، به هنگام دادن گواهی، وقتی از کایتل پرسیدند عکس العمل ژنرالهای آلمان در برابر اجرای مونیخ چه بود، پاسخ داد:

بی اندازه شاد شدیم که کار به اقدام نظامی نکشید. زیرا... همیشه بر این عقیده بودیم که وسائل ما، برای حمله به استحکامات سرحدی چکسلواکی، کافی نیست. از دیدگاه صرفاً نظامی، برای حمله ای که متضمن شکافتن استحکامات مرزی بود، وسیله نداشتیم.^{۹۱}

کارشناسان نظامی متفقین، پیوسته می پنداشتند که ارتش آلمان، آسان و شتابان، بر چکسلواکی پیروز میگشت. لیکن به گواهی کایتل، که گفت اینچنین نمیشد، شهادت فیلممارشال فن مانشتاین را که از جمله عالیترین فرماندهان آلمان در میدان کارزار شد، باید افزود. در دادگاه نورنبرگ، هنگامیکه مانشتاین بنوبت خویش (برخلاف کایتل و یودل، برای اوتقاضای مجازات اعدام نشده بود) راجع به وضع نظامی آلمان در زمان کنفرانس مونیخ گواهی داد، گفت:

اگر جنگی درمیگرفت، نه میتوانستیم از مرز غربی خود، و نه از مرز شرقی خویش^۱ واقعاً، چنانکه شاید و باید، دفاع کنیم. و بهیچرو تردید ندارد که اگر چکسلواکی از خود دفاع میکرد، استحکامات آن کشور ما را متوقف میساخت. زیرا: وسائلی نداشتیم تا آنها را بشکافیم.^{۹۲}

۱. مرز آلمان در برابر لهستان. — م.

* حتی هیتلر، پس از آنکه استحکامات چکسلواکی را بازرسی کرد، دست کم تاحدی، به این نظریه معتقد شد. او بعدها به دکتر کارل بوکهارت^۱ کارگزار عالی جامعه ملل در داننبرگ، گفت: «پس از پیمان مونیخ، وقتی در موقعیتی قرار گرفتیم که قدرت نظامی چکسلواکی را از درون بازرسی کنیم، آنچه از آن دیدیم، ما را بسیار مضطرب کرد؛ از خطر و خیمی گریخته بودیم. طرحی که ژنرالهای چک آماده کرده بودند، عظیم و وحشت انگیز بود. حالا میفهمم چرا ژنرالهای من، در باره خودداری، پافشاری میکردند». (پیرتیناکس، گورکنان فرانسه، ص ۵).

یودل، «مغز» سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، ضمن دفاع از خود در دادگاه نورنبرگ، وقتی به جایگاه گواهان رفت، مطلب را چنین بیان داشت:

با پنج لشکر رزمی و هفت لشکر ذخیره مستقر در استحکامات غربی، استحکاماتی که جز یک جایگاه بزرگ ساختمانی چیز دیگری نبود، مقاومت در برابر ۱۰۰ لشکر فرانسه بی شک امکان ناپذیر بود. از نظر نظامی، این کار، محال بود.^{۹۱}

اگر ارتش هیتلر، چنانکه این سرداران آلمانی معترفند و تصدیق میکنند، فاقد آن وسائل بود تا رخنه در استحکامات چک افکند، و وضع آلمان در برابر قدرت فائق فرانسه در غرب، «از لحاظ نظامی تحمل ناپذیر»^۱ بود و گذشته از این، همانگونه که دیدیم، در میان ژنرالها چنان اختلاف نظر تندی وجود داشت که رئیس ستاد کل ارتش آماده بود «پیشوا» را سرنگون سازد تا از یک جنگ بی نتیجه اجتناب شود. پس چرا، ستادهای فرانسه و انگلیس، این مطلب را نمیدانستند؟ یا میدانستند؟ و اگر میدانستند، چگونه ممکن بود سران دول انگلیس و فرانسه در مونیخ، مجبور شوند آنهمه از منافع حیاتی ملل خویش را فدا کنند؟ در جستجوی پاسخ چنین پرسشهایی، به یکی از اسرار زمان ماجرای مونیخ برمیخوریم که هنوز روشن نشده است. حتی چرچیل، با همه ارتباط و علاقه ای که به امور نظامی دارد، در خاطرات حجیم خویش بندرت به این مسأله میپردازد.

تصور ناپذیر است که ستادهای بریتانیا و فرانسه و دو دولت، از مخالفت ستاد کل ارتش آلمان با یک جنگ اروپائی، آگاهی نداشتند. زیرا، چنانکه در این کتاب، مخصوصاً اشاره رفت^۲، دسیسه گران برلن دست کبیم از چهار طریق، در ماههای اوت و سپتامبر، انگلیسیها را از این مطلب آگاه ساختند و، همانگونه که میدانیم، موضوع مورد توجه خود چمبرلن قرار گرفت. در اوائل سپتامبر، لندن و پاریس، باید از استعفای ژنرال بک و از نتایج آشکاری که عصیان برجسته ترین و با استعدادترین رهبر ارتش آلمان برای آن ارتش داشت، آگاه شده باشند.

این هنگام، عقیده همگان در برلن بر این بود که جاسوسی نظامی انگلیس و فرانسه بالنسبه نیکوست. بی نهایت مشکل است باور کنیم که رؤسای نظامی در لندن و پاریس، از ضعفهای آشکار ارتش و نیروی هوائی آلمان و از ناتوانی آنها که در یک «جنگ دوجبهه» بجنگند، اطلاع

نداشتند. ژنرال گاملن، رئیس ستاد ارتش فرانسه — برغم احتیاط کاری ذاتی خویش، که بسیار بود — چه تردیدی میتوانست داشته باشد که قادرست با تقریباً صد لشکر فرانسه برینج لشکر ثابت و هفت لشکر ذخیره آلمان در غرب فائق آید و به سهولت و سرعت، در درون آلمان رخنه کند؟

گاملن، چنانکه بعدها نقل کرد،^{۹۴} با در نظر گرفتن جمیع جهات، چندان تردیدی نداشت. در دوازدهم سپتامبر، یعنی آن روز که هیتلر در واپسین جلسهٔ اجتماع بزرگ حزبی نورنبرگ، تندرآسا تهدیدات خود را بر ضد چکسلواکی بر زبان می آورد، فرمانده کل^۱ فرانسوی، دالادیه نخست وزیر فرانسه را مطمئن ساخته بود که اگر جنگ درگیرد: «پیمان صلح را ملل دموکرات دیکته خواهند کرد». گاملن میگوید آن اطمینان را با نامه ای: بیانگر دلائل خوشبینی خویش، تسجیل کرد. روز بیست و ششم سپتامبر، در بحبوحهٔ بحران چک — پس از دیدار هیتلر و چمبرلن در گودسبرگ — گاملن که همراه رهبران دولت فرانسه به لندن رفته بود، اطمینانهای خود را به چمبرلن بازگفت و کوشید با تجزیه و تحلیل وضع نظامی، آنها را اثبات کند؛ بدین منظور که نه تنها نخست وزیر بریتانیا، بلکه نخست وزیر متزلزل خود را نیز جرأت و نیرو بخشد. در این کوشش، ظاهراً ناکام ماند. سرانجام، درست پیش از آنکه دالادیه با هواپیما راهی مونیخ شود، گاملن حدود امتیازات ارضی را که در سرزمین سودت میشد داد، بی آنکه امنیت فرانسه را بخطر افکند، برای او تشریح کرد. گاملن گفت: استحکامات مهم چکسلواکی و نیز خطوط آهن اصلی و برخی خطوط فرعی سوق الجیشی و صنایع دفاعی مهم، نباید به آلمان داده شود. و افزود: مهمتر از همه، به آلمانیها نباید اجازه داد که گردنهٔ موراوی^۲ را قطع کنند. اگر قرار بود در جنگ احتمالی با آلمان، چکسلواکی برای فرانسه سودمند افتد، گفتهٔ گاملن اندرزی نیکو بود. لیکن چنانکه دیدیم، دالادیه مردی نبود که بدان عمل کند.

در زمان کنفرانس مونیخ، سخن بسیار میرفت که از دلائل تسلیم چمبرلن، یکی، ترس او بود که با بمباران آلمان، لندن از صفحهٔ هستی برافتد؛ و شک نیست که فرانسویان، از منظرهٔ هراس انگیز تخریب پایتخت زیبای خویش بر اثر اصابت بمبها، سخت ناراحت و نگران بودند. ولی، از آنچه اینک دربارهٔ قدرت آنزمان «لوفت وافه» میدانیم، لندنیها و پاریسیها، و نیز نخست وزیران دو مملکت [انگلیس و فرانسه — م.]، بی سبب هراسان بودند. نیروی هوائی آلمان، نظیر نیروی زمینی^۳ آن کشور، بر ضد چکسلواکی تمرکز گرفته بود و از اینرو، همچون نیروی

۱. generalissimo: دربارهٔ این واژه به توضیح شمارهٔ ۱، ص ۱۳۸ (فصل سوم) مراجعه کنید. — م.

2. Moravian Gap 3. Army

زمینی، قادر نبود در غرب دست به اقدام جدی زند. حتی اگر امکان‌پذیر بود که چند بمب افکن آلمانی را کنار گذاشت تا به لندن و پاریس حمله برند، این مطلب مورد تردید فراوان است که به هدفهای خود میرسیدند. گرچه دفاع هوایی انگلیس و فرانسه بسبب کمبود هواپیماهای شکاری ضعیف بود، آلمانیها نیز — بشرط داشتن شکاریها — قادر نبودند بمب افکنهای خود را با طیارات شکاری حفاظت کنند. پایگاههای طیارات شکاری آنها، بسیار دور بود.

و نیز، استدلال شده است — با قاطعیت بسیار، از جانب سفرای کبان: فرانسوا-پونسه و هندرسن — که پیمان مونیخ، به دو دموکراسی غربی تقریباً یک سال فرصت داد تا در زمینه تجدید تسلیحات، خود را به آلمانیها رسانند. حقایق و واقعیات مسلم، چنین استدلالی را تکذیب میکنند. چنانکه چرچیل نوشته است و نگاشته او، مورد تأیید تمامی مورخان نظامی مهم متفقین است: «آن فرصت یکساله نفس کشیدن، که گفته میشود بوسیلهٔ پیمان مونیخ «سودمندانه بدست آمد»، در مقام مقایسه با آلمان هیتلری، بریتانیا و فرانسه را در وضع و موقعی بمراتب ناهنجارتر از آنچه به هنگام بحران مونیخ داشتند، بجا نهاد».^{۹۵} چنانکه خواهیم دید، همهٔ حسابهای نظامی آلمان در یک سال بعد، این گفته را تأیید میکند و البته حوادث آتی، هرچه تردید است، از میان میبرد.

وقتی بگذشته مینگریم، و با دانشی که اینک از اسناد محرمانهٔ آلمان و گواهی پس از جنگ خود آلمانیها داریم، استنتاج موجز ذیل را که در روزگار ماجرای مونیخ، رسیدن بدان نامیسور بود میتوان عرضه داشت:

آلمان، بهیچوجه قادر نبود در اول اکتبر ۱۹۳۸، بر ضد چکسلواکی و فرانسه و انگلیس، وارد جنگ شود؛ شوروی به کنار. اگر چنین میکرد، سرعت و سهولت، شکست میخورد و آن شکست، پایان کار هیتلر و «رایش سوم» بود. اگر پیامردی^۱ ارتش آلمان، در آخرین لحظه از جنگ اروپا اجتناب میشد، هیتلر امکان داشت بدست هالدرو و یتسلین سرنگون گردد و هم‌پیمانان آندو، همینکه او حکم نهائی حملهٔ به چکسلواکی را صادر میکرد، طرح خود را در مورد توقیف وی، کار می‌بستند.

هیتلر، که آشکارا لافیده بود در اول اکتبر «به هر صورت» وارد سرزمین سودت خواهد شد، خود را دچار مخمصهٔ بس خطرناکی ساخته بود. او، چنانکه ژنرال بک پیشینی میکرد، در «وضع ناهنجاری» قرار داشت. اگر «پیشوا» پس از تمامی تهدیدات و بیانات قاطع خویش، میکوشید از آن مخمصهٔ خطرناک به میل خود، پس به خزد، مشکل میتوانست زمان درازی جان در ببرد؛ چون:

سرشت دیکتاتوریهایی چنین است و بویژه، سرشت دیکتاتوری اوچنین بود. برای او، اگر محال نبود، بی اندازه دشوار بود که دست از دعاوی خویش بردارد و عقب نشیند؛ و اگر میکوشید چنین کند، از دست رفتن اعتبار و آبروی او در اروپا، در میان ملت خود او، و مهمتر از همه، نزد ژنرالهای او، به احتمال فراوان برای او مرگ آور میگشت.

اصرار سرسختانه و تعصب آمیز چمبرلن، که هرچه هیتلر میخواست به او بدهد، سفرهای چمبرلن به برچسگاندن و گودسبرگ، و سرانجام، سفر شوم او به مونیخ، هیتلر را از مخمصه رهایی داد و وضع او را در اروپا، در آلمان، در ارتش، چنان قوت و استحکام بخشید که چند هفته پیش، اصلاً بتصور نمیکنجید. و نیز اعمال چمبرلن، بر قدرت «رایش سوم» در برابر دموکراسیهای غربی و اتحاد شوروی، بی اندازه افزود.

برای فرانسه، ماجرای مونیخ، مصیبت و فاجعه بود و به فهم در نمی آید که این نکته در پاریس کاملاً درک نشد. موضع نظامی آن کشور در اروپا، منهدم گشت. زیرا ارتش فرانسه، زمانی که «رایش» بسیج کامل میشد، هرگز نمیتوانست بیش از نصف ارتش آلمان — که تقریباً دو برابر فرانسه جمعیت داشت — باشد؛ و چون قدرت آن کشور در تولید سلاحها نیز کمتر از آلمان بود، فرانسه بزحمت و ساعیان، با ممالک کوچکتر شرق اروپا که در جناح دیگر آلمان و ایتالیا قرار داشتند، اتحادیه‌ها پی افکنده بود و افراخته بود^۱، با: چکسلواکی، لهستان، یوگوسلاوی و رومانی، که روی هم، واجد قدرت بالقوه نظامی یک کشور بزرگ بودند. اینک، از دست رفتن سی و پنج لشکر مجهز و ورزیده چک، که در پس استحکامات مستحکم کوهستانی خویش صف آراسته بودند و نیروی آلمان را که حتی از آنان بزرگتر بود بر جای نشانده بودند، برای ارتش فرانسه زیانی فالح کننده بود. لیکن این، تمامی داستان نبود. پس از ماجرای مونیخ، یاران بجامانده فرانسه در اروپای شرقی، چگونه میتوانند به قول کتبی او کمترین اعتمادی کنند؟ اینک اتحادها با فرانسه چه ارزشی داشت؟ پاسخ پرسش در ورشو، بخارست و بلغراد، این بود: ارزشی ندارد؛ و در این پایتختها، تقلاً در گرفت که تا وقت باقیست، بهترین معامله ممکن را با کشورگشای نازی انجام دهند.

و در مسکو، اگر تلاشی نمیشد، تکانی به چشم میخورد. گرچه اتحاد شوروی، از نظر نظامی با هردو: چکسلواکی و فرانسه، متحد بود، دولت فرانسه در کنار گذاشتن اتحاد شوروی از کنفرانس مونیخ، با آلمان و انگلیس، بی اعتراض، همگام شده بود. این، اهانت و تحقیری بود که

استالين، از ياد نبرد و در ماه‌هاي آينده، براي دو دموکراسي غربي، بس گران تمام شد. در سوم اکتبر، يعني: چهار روز پس از کنفرانس مونيخ، رايژن سفارت آلمان در مسکو، ورنر فن تپلس کيرش^{۹۶} دربارهٔ «نتايجي» که ماجرای مونيخ براي سياست شوروي داشت، به برلن گزارش داد. او معتقد بود استالين: «نتيجه‌ها خواهد گرفت»؛ يقين داشت اتحاد شوروي: «در سياست خارجي خود تجديد نظر خواهد کرد»، در مورد متحد خود فرانسه، سردتر و دربارهٔ آلمان: «مثبت‌تر» خواهد شد. حقيقت اينست که سياستگر آلماني عقیده داشت: «مقتضيات کنوني، براي توافق اقتصادي جديد و وسيعتر آلمان با اتحاد شوروي، فرصت‌هاي مساعد و مطلوبي فراهم آورده است».^{۹۶} در اسناد محرمانهٔ آلمان، اين نخستين سخنيست که از تغيير جهت «باد»، بميان آمده است — بادي که اينک، هرچند خفيف، بر فراز برلن و مسکو وزيدن گرفته بود و در طي یک سال، نتايج خطيري بيار مي‌آورد.

هيتلر، برغم فيروزي بهت انگيز خويش و آن خفت و خواري که نه تنها بر چکسلواکي، بر دموکراسيهاي غربي نيز وارد آورد، از نتايج کنفرانس مونيخ، تلخکام بود. شاخت شنيد که «پيشوا» در بازگشت به برلن خطاب به ملتزمان «اس. اس.» خويش بانگ برداشت: «آن مرد که [چمبرلن] طرز ورود مرا به پراگ، خراب کرده است».^{۹۷} مطلوب واقعي وي، همه وقت همين بود؛ همانگونه که هماره محرمانه به ژنرالهاي خود گفته بود — از پنجم نوامبر سال پيش که خطاب به آنها سخن رانده بود. آنزمان توضيح داده بود: فتح اتريش و چکسلواکي، بايد فقط مقدمهٔ حملهٔ بزرگ، بقصد بدست آوردن حريم حياتي در شرق و تصفيه حساب نظامي با فرانسه در غرب باشد. چنانکه در بيستم سپتامبر، به نخست وزير مجارستان گفته بود: بهترين کار، «از ميان بردن چکسلواکي» است. اين کار، «تنها راه حل رضايت بخش را فراهم مي‌آورد»؛ فقط از اين «خطر» ميترسيد که چکها، تسليم همهٔ خواسته‌هاي او شوند.*

اينک آقاي چمبرلن، چتر مشهور خويش بدست، به مونيخ آمده بود و چکها را مجبور کرده بود بتمامي خواسته‌هاي وي [هيتلر-م.] گردن نهند و بدينسان او را، از فيروزي نظامي خويش محروم ساخته بود. چنين بود افکار پرايوجاج هيتلر، پس از ماجرای مونيخ — نکته‌اي که از اسناد، پيدا است. او بعدها محرمانه به ژنرالهاي خود گفت: «از لحظهٔ اول، بر من آشکار بود که نميتوانم به قلمرو سودتي-آلماني قانع شوم. تسخير آن سرزمين، فقط یک راه حل ناقص بود».^{۹۸}

چند روز پس از کنفرانس مونیخ، فرمانروای خودکامه آلمان، نقشه ها را بکار انداخت تا به راه حل کامل، نائل آید.

چکسلواکی از میان میرود

آدولف هیتلر، ده روز پس از امضای «پیمان مونیخ» و حتی پیش از آنکه تسخیر نظامی مسالمت آمیز سرزمین سودت تکمیل شود، پیام فوری بسیار محرمانه ای خطاب به ژنرال کایتل رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» ارسال داشت:

۱. در وضع کنونی، چه مقدار قوای امدادی مورد نیاز است تا تمامی مقاومت چک را در بوهم و موراوی درهم شکند؟
۲. جهت صف آرایی مجدد یا حرکت قوای جدید، چقدر زمان لازم است؟
۳. برای همین منظور، چقدر وقت مورد نیاز است؟ با این محاسبه که کار، پس از بهم زدن بسیج و اقدامات مربوط به بازگرداندن سربازان صورت گیرد، یعنی: با توجه به اقداماتی که در نظر است انجام پذیرد.
۴. برای رسیدن به حالت آمادگی جنگی اول اکتبر، چقدر وقت لازم است؟^۱

روزیازدهم اکتبر، کایتل طی تلگرافی به «پیشوا» پاسخهای دقیق داد. کایتل گفت: به وقت بسیار و قوای امدادی فراوان، نیاز نیست. و افزود: هم اکنون در ناحیه سودت، بیست و چهار لشکر، از جمله سه لشکر زره پوش و چهار لشکر موتوریزه موجود است. و بیان داشت: عقیده دارد «سازمان سرفرماندهی، با توجه به علائم فعلی ضعف و فتور که در مقاومت چکها مشهود است، عملیات را میتوان بی قوای امدادی آغاز کرد».^۲

هیتلر که بدینسان اطمینان یافته بود، ده روز بعد، اندیشه های خویش را به فرماندهان ارتش ابلاغ کرد:

بسیار محرمانه برلن، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۸

وظایف آینده قوای مسلح و تدارکات مربوط به تمشیت جنگ را که ناشی از این وظایف است، در دستورالعمل بعدی، مقرر خواهم داشت. تا آن دستورالعمل به حیطة عمل آید، قوای مسلح باید در تمامی اوقات برای احتمالات ذیل آماده باشند:

۱. حراست سرحدات آلمان.
۲. از میان بردن بازمانده چکسلواکی.
۳. تسخیر منطقه ممل^۱.

ممل، یکی از بنادر بالتیک با جمعیتی در حدود چهل هزار نفر، پس از پیمان ورسای از چنگ آلمان بدرآمده بود و نصیب لیتوانی شده بود. لیتوانی، چون کوچکتر و ضعیف تر از اتریش و چکسلواکی بود، تسخیر شهر برای قوای مسلح آلمان مشکلی پدید نمی آورد و در این دستورالعمل، هیتلر فقط میگفت که ممل «ضمیمه» رایش خواهد شد. و اما چکسلواکی:

اگر میاست قسمت بازمانده چکسلواکی، در مورد آلمان خصمانه شود، باید امکان داشته باشیم که در هر زمان، خرد و نابودش کنیم. تدارکات قوای مسلح جهت این پیشامد محتمل، از نظر وسعت، به مراتب کمتر از تدارکاتی خواهد بود که «قوا» برای «سبز» دیده بود؛ ولی، حالت آماده باش بس فزونتری را باید تضمین کند، زیرا: از اقدامات مبتنی بر بسیج طراحی شده، صرف نظر شده است. سازمان و برنامه پیکار^۲ و حالت آمادگی واحدهائی که به این منظور اختصاص یافته اند، باید آنچنان جهت حمله غافلگیر در زمان صلح تنظیم گردد که چکسلواکی، خود از تمامی امکانات مقاومت سازمان یافته محروم شود. مقصود، اشغال پرشتاب بوهیم و موراوی و جدا کردن اسلواک است.^۳

البته، اسلواک را با وسائل سیاسی نیز، که استفاده از سربازان آلمانی را غیر ضرور میساخت، میشد جدا کرد. در سراسر نخستین روزهای ماه اکتبر، رین تروپ و دستیاران او، به

مجارستانیها اصرار میکردند که برای ربودن سهم خود از یغما در اسلواک، فشار آورند. ولی آنزمان که مجارستان، که بهیچرو نیازمند شک آلمان نبود تا اشتهای حریص خود را تیز کند، سخن از تسخیر آشکار و کامل اسلواک گفت، و یلهلم اشتراسه قرص ایستاد. او، برای آینده این سرزمین، نقشه های دیگر داشت. حکومت پراگ هم اکنون، یعنی بلافاصله پس از پیمان مونیخ، به اسلواک خودمختاری پردامنه داده بود. وزارت خارجه آلمان به اسلواک توصیه کرد: این راه حل را فعلاً «تحمّل کند». ولی برای آینده، دکتر ارنست ورمان^۱ مدیر «اداره سیاسی» وزارت خارجه، ضمن یادداشتی بتاريخ هفتم اکتبر، نظر آلمان را خلاصه کرد. نوشت: «اسلواک مستقل، ذاتاً ضعیف خواهد بود و از اینرو، نیاز آلمان را به رخنه و استقرار در شرق، به بهترین وجه برخواهد آورد».^۲

در اینجاست که نقطه عطف جدیدی جهت رایش سوم بوجود می آید. برای نخستین بار، هیتلر میروود تا سرزمینهای غیرآلمانی را فتح کند. او طی شش هفته گذشته، در خلوت و جلوت^۳ به چمبرلین اطمینان میداد که طلب کردن سرزمین سودت، واپسین تقاضای ارضی او در اروپاست. و گرچه نخست وزیر بریتانیا، در قبول قول هیتلر، تقریباً تا فراتر از دایره فهم و ادراک، فریب خور بود، باور وی تا حدی پایه و اساس داشت. بدین معنا: دیکتاتور آلمان وقتی آلمانیهای را که قبلاً ساکن خارج مرز رایش و اکنون در داخل آن بودند هضم کرد، متوقف خواهد گشت. مگر «پیشوا»، بارها نگفته بود که خواستار چکها در رایش سوم نیست؟ مگر در نبرد من و سخنرانیهای آشکاری شمار خویش این نظریه نازی را تکرار نکرده بود که آلمان، برای آنکه نیرومند باشد، باید از نظر نژادی بیغش و پاک باشد و از اینرو، نباید ملل بیگانه و بویژه اسلاوها را، پذیرد؟ گفته بود. لیکن گذشته از آن، در بسیاری از صفحات مطنن نبرد من موعظه کرده بود که آینده آلمان، در فتح فضای حیاتی شرق نهفته است — و این سخن، شاید در لندن از یاد رفته بود. آن فضا، فزونتر از هزار سال، در تصرف اسلاوها بود.

هفته شیشه شکسته

در پائیز ۱۹۳۸، آلمان نازی به نقطه عطف دیگری رسید. نقطه عطف، آنزمان پیش آمد که بعدها در محافل حزبی «هفته شیشه شکسته» نام گرفت.

روز هفتم نوامبر، یهودی آلمانی هفده ساله مهاجری موسوم به هرشل گرینسیان^۴، دبیر سوم

سفارت آلمان را در پاریس — نامش ارنست فم رات^۱ — با گلوله بنحو مهلکی زخمی کرد. پدر جوان، جزو ده هزار یهودی بود که اندکی پیش با واگنهای باری، به لهستان تبعید شدند. بقصد گرفتن انتقام از این اقدام، و نیز از تعقیب و آزار عمومی یهودیان در آلمان نازی بود که گرینسپان در پاریس به سفارت آلمان رفت تا کنت یوهانس فن ولچک^۲ سفیر آن کشور را بقتل آرد. لیکن، دبیر سوم جوان سفارت را فرستادند تا ببیند او خواستار چیست و گلوله خورد. در مرگ رات، طنز تقدیر نهفته بود. زیرا: بسبب شیوه اندیشه و رفتار ضدنازی وی، گشتاپو نهانی سخت مراقب او بود. یک چیز مسلم است، رات هرگز شریک ضلالتهای ضدیهود فرمانروایان کشور خویش نبود.

شب نهم — دهم نوامبر سال ۱۹۳۸، چند دقیقه پس از آنکه سردمداران حزب نازی، در رأس آنان هیتلر و گورینگ، به جشن سالانه^۳ «کودتای آبخوفروشی» در مونیخ پایان دادند، پلیدترین تعقیب و آزار و کشتار سازمان یافته یهودیان^۴ که تا آن زمان در رایش سوم صورت پذیرفته بود روی داد. بگفته دکتر گوبلس و مطبوعات آلمان که سر نخ آنان بدست او بود، این کشتار «تظاهر خود به خود» ملت آلمان در برابر خبر قتل گرینسپان در پاریس بود. لیکن پس از جنگ، اسنادی برملا شد که نشان میدهد آن حادثه، تا چه حد «خود به خودی» بود.^۵ این اسناد، از جمله روشن کننده ترین — و وحشت انگیزترین — مدارک محرمانه عصر نازی پیش از جنگ است.

1. Ernst vom Rath 2. Johannes von Welcke

۳. pogrom واژه روسی و بمعنای «ویرانی» یا «آشوب» است. ولی در فرهنگهای انگلیسی به این معنی آمده است: «تعقیب و آزار و کشتار سازمان یافته یهودیان، یا هر اقلیت مذهبی و نژادی و ملی که مقامات دولتی آنرا تصویب و تأیید کنند و یا از آن چشم پوشند».

دائرة المعارف بریتانیکا مینویسد: «نخستین پوگرومهای پردامنه، سال ۱۸۸۱ پس از قتل تزار الکساندر دوم در روسیه صورت گرفت. با آنکه قاتل یهودی نبود و فقط یک یهودی همدست او بود، شایعات دروغ، عوام روسی را در بیش از دو پست شهر بزرگ و کوچک برانگیخت که به یهودیان حمله برند و اموال آنانرا غارت و نابود کنند. در بیست سال بعد، پوگرومها رفته رفته کمتر شدند، ولی از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶، در سراسر روسیه معمول بود. از آن پس تا پایان دوران سلطنت در روسیه، اقدام عوام بر ضد یهودیان، متناوب و کم دامنه تر صورت میگرفت».

«دولت مرکزی روسیه، برخلاف عقیده بسیار رایج آن زمان، پوگرومها را سازمان نمیداد؛ ولی سیاست ضد یهود دولت که از ۱۸۸۱ تا ۱۹۱۷ کار بست، پوگرومها را امکان پذیر ساخت. تعقیب و آزار و به ستوه آوردن یهودیان، که رسماً اعمال میشد، بسیاری از ضد یهودیان را معتقد کرد که تجاوز و تعدی آنان به یهودیان، قانونی و مشروع است و عقیده ایشان، با شرکت فعال معدودی از صاحبمنصبان عالیمقام و بسیاری از کارمندان کهنتر دولت در تحریک حملات، و نیز با اکراه دولت در متوقف ساختن پوگرومها یا مجازات مسئولان آنها، تقویت میشد...» — م.

شامگاه نهم نوامبر، بگزارش سری سرگرد والتر بوخ رئیس دادگاه حزبی، دکتر گوبلس دستور صادر کرد که شب هنگام «تظاهرات خود به خودی، سازمان یابد و صورت بندد». ولی، سازماندهنده حقیقی تظاهرات، راینهارد هیدریش تبه کار سی و چهار ساله بود که پس از هیملر، مرد دوم اس. اس. بشمار میرفت و سازمان امنیت (اس. د.) و گشتاپورا اداره میکرد. فرمانهای تله تایپ شده او در ساعات عصر، از جمله اسناد بدست آمده آلمان است.

ساعت یک و بیست دقیقه بامداد دهم نوامبر، هیدریش خطاب به تمام ادارات مرکزی پلیس و کلانتریها و سازمان امنیت، بوسیله تله تایپ پیامی فوری فرستاد و به آنان دستور داد که با رؤسای حزب و اس. اس. انجمن و درباره «سازمان تظاهرات گفتگو کنند».

السف. فقط آن اقداماتی باید اتخاذ شود که جهت جان و مال آلمانیها، متضمن خطر نباشد. (مثلاً، کنیسه ها را فقط آنوقت باید آتش زد که خطر آتش سوزی اطراف، وجود نداشته باشد.) *

ب. اماکن کسب و کار و زندگی جهودها را، میتوان خراب کرد، ولی نباید غارت نمود...

د... ۲. پلیس نباید مانع تظاهراتی شود که قرار است صورت گیرد.

۵. هرتعداد جهود، مخصوصاً ثروتمندها را، که بتوان در زندانهای موجود جا داد، باید توقیف کرد... پس از بازداشت آنها، بلافاصله باید با اردوگاههای کار اجباری مناسب، تماس گرفت تا هرچه زودتر آنها را در این اردوگاهها زندانی کرد.

آن شب، در سراسر آلمان، شامگاه وحشت بود. کنیسه ها، خانه ها و مغازه های یهودیان، به آتش کشیده شد و دهها یهودی، زنان و مردان و کودکان، با گلوله بقتل آمدند و یا هنگامیکه تلاش میکردند از جان دادن در آتش بگریزند، کشته شدند. روز بعد، یازدهم نوامبر، هیدریش گزارش مقدماتی محرمانه ای به گورینگ داد:

وسعت و دامنه انهدام مغازه ها و منازل جهودها را، هنوز با ارقام نمیتوان تعیین کرد... ۸۱۵ مغازه ای که ویران گشت، ۱۷۱ منزل مسکونی که آتش زده شد یا خراب شد، تا آنجا که مربوط به آتش سوزیست،

تنها نمودار بخش کوچکی از زیان واقعیست... ۱۱۹ کنیسه به آتش کشیده شد و ۷۶ باب دیگر، یکسره ویران گشت... ۲۰,۰۰۰ جهود توقیف شد. ۳۶ کشته گزارش شده است و آنها که سخت صدمه دیده اند نیز، ۳۶ تن اند. کشتگان و آسیب دیدگان، جهوداند...

عقیده بر اینست که شمار نهائی کشتگان یهود در آن شب، چندین برابر رقم اولیه بوده است. خود هیدریش یک روز پس از ارسال گزارش نخستین خویش، شمار مغازه های یغما شده یهودیان را ۵۰۰۰۰ باب بیان داشت. و نیز در چند مورد، هتک ناموس صورت گرفته بود که دادگاه حزبی سرگرد بوخ — با توجه به گزارش خود محکمه — آنها را بدتر از قتل دانست. زیرا این اعمال، قوانین نژادی نورنبرگ را که آمیزش جنسی غیر یهودیان و یهودیان را قذغن کرده بود، نقض میکرد. چنین مجرمینی، از حزب اخراج و تسلیم محاکم مدنی شدند. آندسته از اعضای حزب که فقط یهودیان را کشته بودند، سرگرد بوخ استدلال کرد: «قابل مجازات نیستند» چون صرفاً مجری فرمانها بودند. او در اینباره کاملاً بی پرده سخن میگفت. بوخ نوشت: «مردم، تا آخرین نفر، تشخیص میدهند که حملات سیاسی، نظیر تهاجمات نهم نوامبر، بدست حزب سازمان یافته بود و رهبری شده بود، خواه این نکته تصدیق شود یا نشود.» *

قتل و غارت و آتش سوزی، تنها مصائبی نبود که بر اثر قتل رات در پاریس، بر یهودیان بی گناه آلمان وارد آمد. یهودیان، بابت از میان رفتن اموال خود نیز ناگزیر بودند غرامت پردازند. دولت، پولهای بیمه را که به آنان تعلق میگرفت، مصادره کرد. بعلاوه، مجبورشان کرد دسته جمعی، جریمه ای بمبلغ یک میلیارد مارک بعنوان مجازات پردازند، بگفته گورینگ: «بابت جنایات نفرت انگیز و اعمال دیگری که مرتکب شده بودند». این جریمه های اضافی، در جلسه شگفت مضحکی که بتاريخ دوازدهم نوامبر از دوازده وزیر کابینه و صاحب منصب اداری عالیمقام ترتیب یافت و فیلدمارشال چاق ریاست آنها بمعده داشت، بسته شد. بخشی از گزارش تندنویسی

* گزارش سرگرد بوخ، تصویر موثقی از عدالت در رایش سوم بدست میدهد. بخشی از گزارش او میگوید: «در موارد زیر، مربوط به کشتن جهودها، قرار تعلیق صادر شد یا مجازاتهای خفیف تعیین گشت». او سپس شمار بزرگی از این قبیل «موارد» را ذکر میکند و اسامی مقتولان و قاتلان را می آورد. «عضو حزب: اوگوست فرو هلینگ، بسبب کشتن زن و شوهر یهودی به اسم گلدبرگ، و زینازوهن جهود با گلوله... اعضای حزب: بهرینگ، ویلی، هایکه، ویوزف، بابت کشتن روزن بوم جهود و تسوینیکی یهودیه، با گلوله... اعضای حزب: اشمیت، هاینریش، میکلو ورنست، بعلت غرق کردن ایلزوفر جهود...»، و غیره.

شده جلسه بجا مانده است.

گروهی از شرکتهای بیمه آلمان، اگر قرار بود خسارات ساختمانهای ویران شده و اموال زیان دیده را بپردازند (قسمت اعظم ساختمانها، گرچه مغازههای یهودیان در آنها قرار داشت، متعلق به غیریهودیان بود) با ورشکستگی روبرو میشدند. همانگونه که آقای هیلگارد^۱ نامی، که احضار شده بود از جانب شرکتهای بیمه سخن گوید، به گورینگ یادآوری کرد: فقط زیان ناشی از شکستن شیشههای پنجرهها، به پنج میلیون مارک (۱،۲۵۰،۰۰۰ دلار) بالغ میشد و بیشتر شیشههای جدید را میبایست از خارج و با پرداخت ارز که از آن حیث آلمان سخت در مضیقه بود، وارد کرد.

گورینگ، که از جمله مناصب دیگر، مقام قیصری اقتصاد آلمان را نیز داشت، فریاد زد: «این ضررها نمیتواند ادامه پیدا کند! با اینهمه ضرر نمیتوانیم دوام بیاوریم. محال است!» و درحالی که بطرف هیدریش برگشته بود، نعره کشید: «دلم میخواست بجای تلف کردن اینهمه اجناس قیمتی، دو یست جهود کشته بودی!».

هیدریش، در دفاع از خود جواب داد: «سی و پنج تا کشته شدند».

همه گفتگوها، که بخشی از گزارش تندنویسی شده آن به ده هزار کلمه سر میزنند، تا این حد جدی نبود. گورینگ و گوبلس، هنگام مباحثه درباره تحمیل خواریهای بیشتر به یهودیان، شوخی بسیار کردند. وزیر تبلیغات گفت یهودیان را باید واداشت تا بقایای کنیسهها را تسطیح و آخالها را پاک کنند و سپس جایگاه کنیسهها به توقفگاه خودروها بدل خواهد شد. وی اصرار کرد که یهودیان از همه جا: از مدارس، تماشاخانهها، سینماها، گردشگاهها، دریاکنارها، باغهای عمومی و حتی جنگلهای آلمان اخراج شوند. پیشنهاد کرد که برای یهودیان در قطارها، واگنها و اتاقهای مخصوص در نظر گرفته شود، ولی فقط وقتی در اختیار آنها قرار گیرد که تمام آریائیها نشسته باشند.

گورینگ خندید و گفت: «خوب، اگر قطار شلوغ باشد، جهود را با لگد بیرون می اندازیم و مجبور می کنیم که تمام راه را تک و تنها در مستراح بنشینند».

وقتی گوبلس جداً خواستار شد که ورود یهودیان به جنگلهای ممنوع شود، گورینگ جواب

1. Hilgard

* در دادگاه نورنبرگ، وقتی جکسن^۱ قاضی محکمه در جریان بازجویی و روبروسازی^۲، از گورینگ پرسید واقعا چنین حرفی زده است؟ گورینگ جواب داد: «بله، در یک لحظه خشم و بدخلقی این مطلب گفته شد... جدی نبود»^۶.

داد: «بخش مشخصی از جنگل را به جهودهامیدهم و مراقبت میکنیم تا حیوانات مختلفی که شباهت بسیار به جهودها دارند — گوزن شمالی، بینی کجی چون بینی آنها دارد — نیز به آنجا بروند و به آب و هوای آنجا عادت کنند».

با چنین سخنانی، و سخنان مشابه فراوان دیگر، رهبران رایش سوم در سال خطر ۱۹۳۸ وقت میگذراندند.

لیکن این پرسش، که چه کسی میبایست ۲۵ میلیون مارک زیان ناشی از تعقیب و آزار و کشتار یهودیان را که محرک و ساز ماندهنده آن دولت بود پردازد، کاملاً جدی بود؛ بویژه برای گورینگ، که اینک مسئول رفاه اقتصادی آلمان نازی شده بود. هیلگارد، از جانب شرکتهای بیمه خاطرنشان ساخت که اگر «بیمه نامه» های آنها در باره یهودیان محترم شمرده نشود، اعتماد مردم، هم در داخل و هم در خارج، نسبت به بیمه آلمان از دست خواهد رفت. از سوی دیگر، نمیدانست چند شرکت کوچکتر قادرند غرامت پردازند، بی آنکه ورشکست شوند.

گورینگ، مسأله را با سرعت حل کرد: شرکتهای بیمه، تاوان یهودیان را تمام و کمال میپردازند، ولی پولها را دولت مصادره و بخشی از خسارات بیمه گران را جبران میکند. این راه حل، آقای هیلگارد را متقاعد نکرد. او — با توجه به صورتجلسه — بی شک احساس کرده بود که سر و کارش با جمعی دیوانه افتاده است.

گورینگ: جهود، خسارت را از شرکت بیمه میگیرد، ولی آن پول مصادره خواهد شد. برای شرکتهای بیمه مقداری منفعت باقی میماند، چون مجبور نیستند تمام خسارت را پردازند. آقای هیلگارد، میتوانید خود را بی اندازه خوشبخت بدانید.

هیلگارد: دلیلی ندارم که خود را خوشبخت بدانم. این واقعیت را که مجبور نیستیم تمام خسارت را پردازیم، شما منفعت مینامید!

فیلد مارشال، به چنین گفتگویی عادت نداشت و سوداگر حیرت زده را شتابان خرد و خاموش کرد.

گورینگ: اجازه بده! اگر قانوناً موظف باشی پنج میلیون پردازی و ناگهان، فرشته ای به شکل و شمایل من که کمی چاقم، در برابر تو ظاهر شود و بتوبگوید که یک میلیون آن مال خودت، ترا به خدا، این

منفعت نیست؟ حاضر من نصف و نصف با تو شریک شوم، یا هر چه میخواهی اسمش را بگذار. حالا ببینم، چه حالی داری؟ از خوشحالی با دُم گردو میشکنی. چون شتل^۱ بزرگی گیرت می آید!

مأمور بیمه خنگ بود و نکته را دریافت.

هیلگارد: تمام شرکتهای بیمه ضرر میکنند. مطلب اینست و عوض نمیشود. هیچکس نمیتواند چیز دیگری بمن بگوید.

گورینگ: پس چرا مواظبت نمیکنی که چند پنجره کمتر بشکند!

فیلدمارشال، از این مرد که مغز تجاری داشت بیزار شد. آقای هیلگارد مرخص شد و در فراموشخانه تاریخ، ناپدید گشت.

نماینده وزارت خارجه، جرأت کرد اشاره کند که در اتخاذ اقدامات بیشتر پرضد یهودیان، افکار عمومی آمریکا در نظر گرفته شود. * این حرف، گورینگ را به فریاد آورد: «آن مملکت اراذل! ... آن کشور گانگسترا!».

پس از بحث مفصل دیگر، توافق شد که مسئله یهود را به شیوه ذیل حل و فصل کنند: یهودیان را از اقتصاد آلمان حذف کنند؛ تمام مؤسسات تجاری و اموال آنان، از جمله جواهر و آثار هنری را، به آریائیهها انتقال دهند و بصورت اسناد قرضه، اندک غرامتی به یهودیان پردازند — اسنادی که بهره آنرا بتوانند مصرف کنند، لیکن نه خود سرمایه را. مسئله راه ندادن یهودیان به مدارس، گردشگاهها، باغهای عمومی، جنگلها و غیره، و اینکه آیا پس از محروم کردن آنان از همه اموال خود، باید اخراجشان کرد و یا در محلات کلیمیان آلمان محدودشان نمود و از ایشان در آنجا

1. rake-off

* هیو ویلسون، سفیر آمریکا در برلن، بتاريخ ۱۴ نوامبر — دوازدهمین جلسه گورینگ — از جانب رئیس جمهور روزولت برای «مشاورات» احضار شد و هرگز به محل مأموریت خود بازنگشت. سفیر آلمان در واشنگتن، هانس دیکهوف، که آن روز به برلن گزارش داد: بر اثر قتل عام یهودیان در آلمان «در اینجا توفان در گرفته است» روز ۱۸ نوامبر احضار شد و او نیز هرگز برنگشت. در ۳۰ نوامبر، هانس تومسین^۱ کاردار سفارت آلمان در واشنگتن، با تلگراف رمز به برلن توصیه کرد که «با توجه به روابط تیره آلمان و آمریکا و فقدان امنیت برای مطالب محرمانه» در سفارت، «پرونده های سیاسی محرمانه» به برلن منتقل شود. او گفت: «پرونده ها بقدری بزرگ است که اگر ضرورت پیش آید، با سرعت کافی آنها را نمیتوان از میان برد»^۲.

بیگاری کشید، برای رسیدگی بیشتر به کمیته ای محول شد.

چنانکه هیدریش در اواخر جلسه گفت: «گرچه جهودها از زندگی اقتصادی حذف میشوند، مسأله اصلی بجا میماند و آن: بیرون انداختن جهود از آلمان است». کنت شورین فن کروزیگ، وزیر دارائی، محصل سابق بورس تحصیلی رودز^۱ که مینارید در حکومت نازی نماینده «المان پاکیزه و سنتی» است، گفته او را تصدیق کرد «که آنچه در قوه داریم باید بکار بریم تا جهودها را به ممالک بیگانه اندازیم». و اما در مورد محلات یهودیان، این نجیب زاده آلمانی خاضعانه گفت: «تصور نمیکم منظره محله جهودها زیاد خوشایند باشد. فکر درست کردن محله جهودها، اندیشه بسیار دلپسندی نیست».

ساعت دو و سی دقیقه بعد از ظهر — تقریباً پس از چهار ساعت گفتگو — گورینگ جلسه را ختم کرد.

جلسه را با این گفته ختم میکنم: جهودهای آلمان بعنوان مجازات جنایات نفرت انگیز خود و اعمال دیگر، باید یک میلیارد جزیه^۲ بدهند. این جزیه ثمر بخش خواهد بود. تبه کار^۳ مرتکب قتل دیگری نخواهد شد. ضمناً، میخواهم بگویم که دلم نمیخواهد در آلمان، من جهود باشم.

در مسیر زمان، بدست این مرد و این دولت و پیشوای آن، مظلومی بس ناهنجار تر بر یهودیان وارد آمد و آن زمان، چیزی نگذشت که فرا رسید. در شب مشتعل و آشوب زده نهم نوامبر ۱۹۳۸، رایش سوم دانسته و خواسته، راه شریرانه^۴ و وحشیانه ای پیش گرفت که بازگشت از آن میسر نبود. پیشتر، بسیاری از یهودیان بقتل آمده بودند و شکنجه گشته بودند و غارت شده بودند؛ لیکن این جنایات، جز آنها که در اردوگاههای کار اجباری روی داد، اکثراً بدست اراذل قهوه ای جامه صورت بسته بود که بسبب سادیسیم و حرص و آز خویش، عمل میکردند — در حالیکه مقامات دولتی، تماشاگر صحنه بودند، یا بسمت دیگر مینگریستند. اینک، خود دولت آلمان، تعقیب و آزار و تاراج و کشتار پر دامنه یهودیان را، سازمان داده بود و بکار بسته بود. قتلها، غارتها، سوزاندن کنیسه ها و خانه ها و مغازه ها در شب نهم نوامبر، کار خود دولت بود. تصویب نامه های دولتی، که

۱. Rhodes: درباره این بورس تحصیلی و بنیاد گذار آن، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

همان هنگام در مجله رسمی موسوم به رایشس گزئسلات^۱ نشر شد — سه تصویری نام در روز جلسه گورینگ — و جماعت یهود را یک میلیارد مارک جریمه و از اقتصاد کشور حذف کرد و بازمانده اموالشانرا چاپید و آنانرا بسمت محله یهودیان و بدتر از آن سوق داد، نیز اینچنین بود.

از چنین توحشی، در میان ملتی که به فرهنگ مسیحی و انسانی چندین صدساله ای میبایلد، افکار عمومی جهان به هیجان آمد و شورید. هیتلر نیز، از واکنش جهان به خشم آمد و خود را متقاعد ساخت که این امر، فقط قدرت و وسعت «دسیسه جهانی جهودان» را اثبات میکند.

وقتی به گذشته مینگریم، بسهولت می بینیم: ضربات هراس انگیزی که در نهم نوامبر به یهودیان آلمان وارد آمد و اقدامات خشن و وحشیانه ای که سپس بی درنگ بر ضد آنان اتخاذ شد، نشانه های شوم تضعیف مرگ آوری بود که سرانجام، دیکتاتور و نظام و ملت او را، به فناء کامل کشید. شواهد جنون جاه جوئی هیتلر را، در صدها صفحه این روایت دیده ایم. لیکن او تا کنون، در مراحل خطیر ترقی خویش و در مراحل بحرانی کشور خود، معمولاً توانسته بود بدان مهارزند. در چنین لحظاتی، نبوغ او، که نه تنها بیباکانه اقدام کند، بلکه غالباً فقط پس از محاسبه دقیق نتایج و برآمدها، دست بعمل زند، کامیابیهای خرد کننده را، یکی پس از دیگری، نصیب او ساخته بود. ولی اینک، چنانکه ماجرای نهم نوامبر و نتیجه ناهنجار آن آشکارا نشان داد، هیتلر عنان نفس از کف می نهاد. جنون عظمت جوئی او، رفته رفته بر او تفوق میبافت. گزارش تندنویسی شده جلسه دوازدهم نوامبر گورینگ، فاش میسازد که در تجزیه و تحلیل نهائی، مسئول کشتار و آتش سوزی بزرگ آن شب نوامبر، هیتلر بود؛ این او بود که بر آن، مهر ضرورت تأیید و تصویب زد تا آغازش کنند؛ او بود که به گورینگ فشار آورد تا به حذف یهودیان از حیات آلمان دوام دهد. از این پس، فرمانروای مطلق رایش سوم، از آن خویشان داری که پیشتر او را بارها رهانیده بود، کمتر نشان میداد. و گرچه نبوغ وی و ملت وی، به فتوحات حیرت انگیز دیگری انجامید، تخم زهر آگین نابودی خود خواسته^۲ آتی دیکتاتور و مردم^۳ او، اکنون کاشته شده بود.

بیماری هیتلرساری بود؛ ملت آترامیگرفت، گفتمی که و پیروس بود. بسیاری از تک تک آلمانیها، چنانکه نویسنده این بطور براساس تجربه شخصی خویش میتواند گواهی دهد، از دوزخ نهم نوامبر بهمان حد دچار وحشت و نفرت شدند که آمریکائیها و انگلیسیها و بیگانگان دگر. لیکن، نه رهبران کلیساهای مسیحی و نه ژنرالها و نه هیچیک از نمایندگان دیگر آلمان «خوش خصال»، بلافاصله لب به اعتراض آشکار گشود. آنان، در برابر آنچه ژنرال فن فریچ

«اجتناب ناپذیر» یا «سرنوشت آلمانش» نامید، سر تعظیم فرود آوردند.

«محیط مونیخ»، بزودی زائل گشت. پائیز آن سال هیتلر در ساربروکن، در وایمار، در مونیخ، نطقهای آتشین ایراد کرد و به جهان خارج و بویژه به انگلیسیها، هشدار داد که در اندیشه کار خویش باشنند و «در باره سرنوشت آلمانیها، درون مرزهای رایش» نیندیشند. وی تندرآسا خروشید که آن سرنوشت، تنها به آلمان مربوط است. زمانی برنمی آمد که حتی نویل چمبرلن، به ماهیت حکومت آلمان پی میبرد — حکومتی که در طریق تسکین آن، آنهمه پیش رفته بود. رفته رفته، همان هنگام که سال پرماجرای ۱۹۳۸، منزل به سال شوم ۱۹۳۹ سپرد، نخست وزیر انگلیس بوبرد که «پیشوا» در پس پرده ها سرگرم چه کارهاست. * همان «پیشوا» که تا آن حد کوشیده بود با اوبسود صلح اروپا سازش شخصی کند.

از ماجرای مونیخ، مدتی برنیامده بود که ریین تروپ به رم سفر کرد. چیانو، روزیست و هشتم اکتبر در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت که ریین تروپ، جز به جنگ به چیزی «نمی اندیشد».^۹

[وزیر خارجه آلمان به موسولینی و چیانو گفت] پیشوا، بر این عقیده راسخ است که درباره جنگ با دموکراسیهای غربی، حتماً باید حساب کنیم و این پیکاریست که در چند سال آینده، شاید سه چهار سال دیگر، درخواهد گرفت... بحران چک، قدرت ما را عیان ساخته است! ما، از مزیت ابتکار عمل برخوردار و براوضاع و احوال مسلطیم. به ما، حمله نمیتوان کرد. وضع نظامی عالیست: انسان که از سپتامبر [۱۹۳۹] قادریم با دموکراسیهای بزرگ، در جنگ روبرو گردیم. **

• در ۲۸ ژانویه ۱۹۳۹، لرد هالیفاکس محرمانه به رئیس جمهور روزولت خبر داد: «حتی پیشتر، در نوامبر ۱۹۳۸، نشانه هایی که تدریجاً مشخص تر شد، وجود داشت که هیتلر نقشه میکشد در بهار ۱۹۳۹ به ماجراجویی خارجی دیگری دست زند». وزیر خارجه انگلیس گفت: «گزارشها حاکیست که هیتلر به تشویق ریین تروپ، هیملر و دیگران، بعنوان مقدمه اقدام بعدی در شرق [اروپا — م.] حمله به دول غربی را، بررسی میکند».^۸

• روایت آلمانی گفتگوی ریین تروپ با چیانو در رم بتاريخ ۲۸ اکتبر، نوشته دکتر اشمیت، طرز تفکر جنگجویانه ریین تروپ را تأیید و از قول او نقل میکند که آلمان و ایتالیا، باید برای «ستیزه مسلحانه با دموکراسیهای غربی... هم اکنون آماده شوند». و نیز در این دیدار، ریین تروپ چیانو را مطمئن ساخت

بنظر وزیر خارجه جوان ایتالیا، رین تروپ «خودپسند، سبک مغز و پرگو» آمد و چنان، پس از آنکه در دفتر خاطرات روزانه خود او را اینچنین وصف کرد افزود: «دوچه میگوید: کافیت به کله او نگاه کنید تا بدانید که مغز کوچکی دارد». وزیر خارجه آلمان به رم آمده بود تا موسولینی را به امضای پیمان اتحاد نظامی آلمان و ژاپن و ایتالیا ترغیب کند. پیش نویس پیمان، در مونیخ به ایتالیائیها داده شده بود، ولی موسولینی در امضای آن تعلل میکرد و طفره میرفت. چنان نوشت: او هنوز حاضر نبود در بروی انگلیس و فرانسه بنند.

پائیز آن سال، هیتلر خود در این اندیشه بود که فرانسه را از متحد انگلیسی او جدا کند. روز هجدهم اکتبر، وقتی فرانسوا-پونسه سفیر فرانسه را بحضور پذیرفت، بریتانیا را به باد حمله گرفت. جایگاه پذیرائی، دژ وهم انگیز «آشیانه عقاب» بود که در ارتفاع فراوان، بالای برجسگادن، بر ستیخ کوهی بنا شده بود. فرانسوا-پونسه آمده بود خداحافظی کند. سفیر، «پیشوا» را رنگ پریده یافت، چهره اش از خستگی، درهم رفته بود، لیکن آن اندازه خسته نبود که به «آلبیون» سخت پرخاش و یورش نکند. هیتلر گفت از بریتانیا، بار دیگر «آوای تهدیدها و فریاد اسلحه برداشتنها» بگوش میرسد. انگلیس، خودخواه است و قیافه قدرت «فائق» بخود گرفته است. این انگلیسیها هستند که دست بکار تخریب «روحیه مونیخ» اند. و کارهای دیگر. فرانسه چیز دیگریست. هیتلر گفت خواستار روابط دوستانه تر و نزدیک با فرانسه است. برای اثبات آن، مایل است با فرانسه فوراً پیمان دوستی امضا کند و این میثاق، سرحدات کنونی دو کشور را تضمین نماید (و بدینسان، بار دیگر از تمام دعاوی آلمان بر آژاس و لورن، دست کشید) و پیشنهاد کرد که دو دولت، هر اختلاف آتی را از طریق مشاوره حل و فصل کنند.



ماجرای مونیخ، قدرت هواداران سیاست انزواجوئی را در آمریکا نشان داد، «از اینرو، هیچ چیز که موجب هراس از آمریکا شود وجود ندارد»^{۱۰}

رسیدن به این خلوتگاه خیال انگیز، که با هزینه گزاف و در ظرف سه سال ساخته شد، مشکل بود. راه بسیار پریچ و خمی بطول ده میل، که با بریدن کمر کوه احداث شده بود، به یک راهرو زیرزمینی طولانی میرسید. راهرو، در دل سنگ کنده شده بود. از این راهرو، آسانسوری شما را ۳۷۰ پا بالا میبرد و به جایگاه کوچکی میرسانید که در ارتفاعی فزونتر از ۶۰۰۰ پا بر قلعه کوهی قرار گرفته بود. در آنجا، منظره گسترده و بهم پیوسته ای از کوههای آلپ در برابر دیدگان شما جلوه گر میگشت که از کثرت شکوه و زیبایی، نفس در سینه بند می آمد. آنجا، سالزبورگ از دور دیده میشد. فرانسوا-پونسه که بعدها این بنا را وصف میکرد، با شگفتی نوشت: «آیا این ساختمان، کاریک مغر عادی بود، یا کار ذهنی که از جنون جاه جوئی عذاب میکشید و دستخوش رؤیاهای سلطه گرانی و خلوت گزینی بود؟».

پیمان، چنانکه شاید و باید، روز ششم دسامبر ۱۹۳۸ در پاریس بدست وزرای خارجه آلمان و فرانسه امضا شد. تا اینزمان، فرانسه از وحشت اندیشه شکست^۱ که در ایام مونیخ بدان دچار آمده بود، اندکی رهیده بود. آن روز که پیمان نامه^۲ به امضا رسید، نویسنده تصادفاً در پاریس و متوجه محیط سیاسی بسیار سرد شهر بود. هنگامیکه ریین تروپ با اتومبیل از خیابانها میگذشت، خیابانها کاملاً خلوت بود و چندین وزیر کابینه و رجل برجسته دیگر جهان سیاست و ادب فرانسه، از جمله، رؤسای والامقام سنا و شعورا، به ترتیب: ژاننی^۳ و هریو^۴، از حضور در پذیرائی رسمی دیدار کننده نازی، سرباز زدند.

از این ملاقات بونه و ریین تروپ، سوء تفاهمی برخاست که در حوادث آتی، نقش ویژه ای بازی کرد. وزیر خارجه آلمان مدعی شد که بونه به او اطمینان داد پس از ماجرای مونیخ، فرانسه به اروپای شرقی دیگر علاقه مند نیست و سپس آن گفته را چنین تفسیر کرد که فرانسویان در این منطقه و مخصوصاً در مورد چکسلواکی برجای مانده و لهستان، دست آلمان را باز خواهند گذاشت. بونه این مطلب را تکذیب کرد. براساس صورتجلسه ای که اشمیت فراهم آورده است، بونه در پاسخ درخواست ریین تروپ که منطقه نفوذ آلمان در شرق اروپا برسمیت شناخته شود، گفت که «پس از مونیخ، اوضاع و احوال کاملاً دگرگون شده است».^۵ وزیر خارجه حيله گر آلمان، این گفته مبهم را، بزودی کش داد و به بیان صریحی بدل کرد و به هیتلر رسانید و گفت: «در پاریس، بونه اعلام داشت که دیگر به مسائل مربوط به شرق اروپا علاقه ای ندارد». تسلیم سریع فرانسه در مونیخ، «پیشوا» را قبلاً به این نکته سخت معتقد ساخته بود. عقیده کاملاً درستی نبود.

اسلواک «استقلال مییابد»

تضمین بازمانده چکسلواکی از جانب آلمان، چه شد؟ آن تضمین که در مونیخ، هیتلر جداً و رسماً قول داده بود ارزانی دارد. روز بیست و یکم دسامبر ۱۹۳۸، وقتی سفیر کبیر جدید فرانسه در برلن، روبر کولوندر^۶، در اینباره از وایس زکر سؤال کرد، معاون کل وزارت خارجه پاسخ داد که سرنوشت چکسلواکی بدست آلمان است و این اندیشه را که انگلیس و فرانسه حیات آن کشور را تضمین کنند، رد کرد. قبلاً، در چهاردهم اکتبر، که وزیر خارجه جدید چک، فرانیشک شوالکوفسکی^۷، خاضعانه به دريوزگی خرده های نان از کف هیتلر به مونیخ آمده بود و پرسیده بود:

1. defeatist panic

2. paper

3. Jules Jeanneney

4. Édouard Herriot

5. Robert Coulondre

6. František Chvalkovsky

آلمان نیز همراه انگلیس و فرانسه سرحدات کوچک شده چک را تضمین خواهد کرد یا نه؟ «پیشوا»، ریشخندکنان پاسخ داده بود که «ضمانتهای انگلیس و فرانسه فاقد ارزش است... و تنها تضمین موثر آنست که آلمان کند».^{۱۲}

با اینهمه، هنگامیکه سال ۱۹۳۹ آغاز گشت، هنوز از تضمین خبری نبود. دلیلش ساده بود. «پیشوا» ابداً قصد نداشت که تضمینی دهد. چنین ضمانتی، مخزن نقشه هائی میشد که پس از مونیخ، ریختن طرح آنها را بلافاصله آغاز کرده بود. بزودی، «چکسلواکی» وجود نمیداشت تا تضمین حیات آنرا کسی کند. برای آغاز کردن کار، باید «اسلواک» را اغوا کرد که از «چک» بگسلد.

چند روز پس از ماجرای مونیخ، در هفدهم اکتبر، گورینگ دو رهبر اسلواک: فردیناند دور-کانسکی^۱ و ماخ^۲، و رهبر اقلیت آلمانی اسلواک: فرانتس کارمازین^۳ را بحضور پذیرفته بود. دورکانسکی، که معاون نخست وزیر دولت خودمختار جدید الانتصاب اسلواک بود، به فیلدمارشال اطمینان داد که آنچه اسلواکها واقعاً خواستار آند «استقلال کامل، و روابط بسیار نزدیک سیاسی و اقتصادی و نظامی با آلمان است». در یک یادداشت محرمانه وزارت خارجه آلمان بهمان تاریخ، آمده است که گورینگ نظر داد از استقلال اسلواک باید حمایت شود. «مملکت چک بی اسلواک، بمراتب بیشتر زیر چنگ ماست. پایگاه هوائی در اسلواک، برای عملیات نظامی بر ضد شرق، بسیار مهم است».^{۱۳} چنین بود اندیشه های گورینگ، درباره مسأله در نیمه اکتبر.

اکنون، باید بکوشیم که در نقشه آلمان، یک سرخ دوارشته را دنبال کنیم: گسستن پیوند اسلواک از پراگ، و آمادگی برای از میان بردن بازمانده مملکت، از طریق تسخیر نظامی نواحی چک: بوهم و موراوی. روز بیست و یکم اکتبر، چنانکه دیدیم، هیتلر به قوای مسلح آلمان دستور داده بود که آماده کار بستن فرمان فنا باشند. * در هفدهم دسامبر، ژنرال کایتل دستوری صادر کرد و آنرا «ضمیمه دستور العمل بیست و یکم اکتبر» خواند:

بسیار محرمانه

عطف به مطلب «از میان بردن مملکت بازمانده چک»، پیشوا.

1. Ferdinand Durcansky

2. Mach

3. Franz Karmasin

* روز ۲۴ نوامبر، هیتلر دستور العمل محرمانه دیگری صادر کرد و به قوای مسلح (وهرماخت) دستور داد برای اشغال نظامی دانزیگ تدارکات ببیند؛ ولی در اینباره بعداً سخن خواهیم گفت. «پیشوا»، همانوقت به حوادث پس از فتح نهائی چکسلواکی مینگریست.

فرمانهای ذیل را صادر کرده است:

عملیات نظامی، براساس این فرض باید آماده شود که انتظار هیچ مقاومت قابل ذکر را نباید داشت.

در نظر جهان خارج، باید آشکارا چنین جلوه کند که عملیات، صرفاً اقدامی مسالمت آمیز است، نه یک کاربندی^۱ جنگی.

از اینرو، کار باید فقط بدست قوای مسلح زمان صلح صورت گیرد، بدون نیروی امدادی که از راه بسیج فراهم آید...^{۱۴}

حکومت جدید هوادار آلمان چکسلواکی، با همه کوششی که بقصد ترضیه خاطر هیتلر میکرد، همینکه سال نو آغاز گشت رفته رفته دریافت که کار کشور تمام است. درست پیش از عید میلاد ۱۹۳۸، کابینه چک بمنظور تسکین بیشتر «پیشوا»، حزب کمونیست را منحل و همه معلمان یهودی مدارس آلمانی را معلق کرده بود. روز دوازدهم ژانویه ۱۹۳۹، شوالکوفسکی وزیر خارجه چک، در پیامی خطاب به وزارت خارجه آلمان تأکید کرد که دولت او «خواهد کوشید تا وفاداری و حسن نیت خود را با برآوردن امیال آلمان در مقیاسی بس گسترده، اثبات کند». وی همان روز توجه کاردار سفارت آلمان را در پراگ، به این شایعات رایج جلب کرد «که الحاق چکسلواکی به رایش، امریست نزدیک».^{۱۵}

شوالکوفسکی، برای آنکه بداند خرده پاره های کشور را میتوان نجات داد یا نه، سرانجام هیتلر را واداشت که روز بیست و یکم ژانویه او را در برلن بحضور پذیرد. صحنه دیدار، دردآور و رنج آور شد، گرچه برای چکها به حد آن صحنه که در آینده نزدیک پیش می آمد، پردرد و رنج نبود. وزیر خارجه چک در برابر دیکتاتور مقتدر آلمان که در یکی از وحشیانه ترین حالات خویش بود و دمام تهدید میکرد و تشر میزد، با خفت و خواری تمام رفتار کرد. هیتلر گفت چکسلواکی، با «مدارای آلمان» از فاجعه نجات یافت. با وجود این، اگر چکها روحیه دیگری نشان ندهند، «نابودشان» خواهد کرد. چکها، «تاریخ» خود را که «حرف جفنگ دبستان نیست»^۲ باید از ساد برند و آن کنند که آلمانیها فرمایند. تنها ره رهایی آنان، همین است. بویژه، چکسلواکی باید «جامعه ملل» را ترک گوید، ارتش خود را کاملاً تقلیل دهد — «چون اصلاً به حساب نمی آید» — به پیمان ضد کمینترن پیوندد، رهبری آلمان را در سیاست خارجی خویش پذیرد، با آلمان قرارداد

1. undertaking

2. «schoolboy nonsense»

تجاری ترجیحی^۱ ببندد. — یک شرط آن این بود که هیچ صنعت جدیدی در چکسلواکی بی رضای آلمان نمیتوانست تأسیس شود. — تمامی مأموران دولتی و مدیران و سردبیران روزنامه ها را که دربارهٔ رایش احساسات و افکار دوستانه ندارند طرد کند و سرانجام، یهودیان را از حقوق و حفاظت قانونی، بی بهره سازد — انسان که آلمان، بر طبق قوانین نورنبرگ کرده بود؛ (هیتلر به دیدار کنندهٔ خود گفت: «پیش ما، جهودها نابود خواهند شد»). همان روز، راین تروپ، تقاضاهای بیشتری از شوالکوفسکی کرد. وزیر خارجهٔ آلمان تهدید کرد که اگر چکها، راه و روش خود را فوراً اصلاح و همانسان که فرمان یافته اند عمل نکنند، به «نتایج مصیبت بار» گرفتار خواهند آمد. راین تروپ، که در حضور هیتلر تا آن حد عید و عید و با هر که خود بر او برتری داشت زبر و زبردست آزار بود، به شوالکوفسکی فرمان داد که مطالبات جدید آلمان را با انگلیسیها و فرانسویها در میان نگذارد، بلکه سرخویش گیرد و خواستها را برآورد.^{۱۷}

و چنین کند، بی آنکه هیچ در غم تضمین مرزهای چک از جانب آلمان باشد! ظاهراً در لندن و پاریس، تشویشی در اینباره وجود نداشت. از امضای پیمان مونیخ، چهار ماه گذشته بود و هیتلر هنوز قول خود را محترم نشمرده بود که ضمانت آلمان را بر تضمین فرانسه و انگلیس بیفزاید. سرانجام در هشتم فوریه، تذکاریهٔ غیررسمی^۲ انگلیس و فرانسه، در برلن تسلیم وزارت خارجهٔ آلمان شد. تذکاریه میگفت دو دولت: «اکنون مسرور میشوند که از نظریات دولت آلمان در مورد بهترین راه ثمر بخش ساختن تفاهم حاصله در مونیخ، راجع به تضمین چکسلواکی، آگاه شوند».^{۱۸} خود هیتلر، چنانکه اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان اثبات میکند، پیش نویس پاسخ تذکاریه را نوشت، لیکن آن جواب، تا بیست و هشتم فوریه فرستاده نشد. پاسخ مذکور میگفت که زمان ضمانت آلمان، هنوز فرا نرسیده است. آلمان باید «نخست، در انتظار روشن شدن تحول داخلی چکسلواکی باشد».^{۱۹}

۱. preferential trade agreement : آن قرارداد بازرگانیست که کشور از طریق پائین آوردن حقوق گمرکی کالائی که از کشور دیگر میرسد، به آن مملکت امتیاز میدهد و او را بر دیگران رجحان میدهد. — م. . هیتلر همچنین خواستار شد که «بانک ملی چکسلواکی» بخشی از ذخیرهٔ طلای خود را تحویل رایشتانک دهد. مبلغ مورد تقاضا، ۳۹۱/۲ میلیون کرون چک به طلا بود. گورینگ در ۱۸ فوریه به وزارت خارجهٔ آلمان نوشت: «با توجه به وضع مشکل پولی — مشکلی که فزاینده است — باید سخت اصرار ورزم ۳۰ تا ۴۰ میلیون رایشمارک به طلا که مورد بحث است، [از بانک ملی چک] هرچه زودتر در اختیار ما قرار گیرد؛ برای اجرای اوامر مهم پیشوا، به این مبلغ احتیاج عاجل داریم».^{۱۶}

«پیشوا»، همان هنگام سرگرم ساختن و پرداختن آن «تحول داخلی» و هدایت آن بسوی یک هدف معلوم بود. او روز دوازدهم فوریه، دکتر وینش توکا، یکی از رهبران اسلواک را در کاخ صدارت عظمای برلن بحضور پذیرفت؛ حبس طولانی توکا، خشم و رنجش او را بر ضد چکها برانگیخته بود. دکتر توکا، به تأکید یادداشت محرمانه‌ای که آلمانیها از گفتگوها تهیه کرده‌اند، در حالیکه هیتلر را «پیشوای من» خطاب میکرد، از دیکتاتور آلمان عاجزانه خواستار شد اسلواک را مستقل و آزاد سازد. وی اعلام داشت: «پیشوای من، سرنوشت ملت خود را بدست شما میسپارم. ملت من آزادی کامل خود را از شما انتظار دارد».

پاسخ هیتلر، تا حدی طفره‌آمیز بود. گفت که بدبختانه مسئله اسلواک را درک نکرده بود. اگر میدانست که اسلواکها خواستار استقلال اند، ترتیب آنها در مونیخ میداد. «مایه آسایش اوست که بدانند اسلواک مستقل است... اسلواک مستقل را، هر زمان، حتی امروز، میتواند تضمین کند...». برای پروفیسور توکا نیز، سخنان او باعث آسودگی خاطر بود.²⁰ توکا، بعدها گفت: «این بزرگترین روز زندگی ام بود».

اینک، پرده دوم نمایش غم‌انگیز چکسلواکی، میتوانست بالا رود. بسبب طنز دیگر تقدیر، که این تاریخ روایتگر، آنهمه آکنده از آنست، خود چکها بودند که پرده را کمی پیش از وقت، بزور درپراگ بالا بردند.

در آغاز ماه مارس سال ۱۹۳۸، چکها، بریک دوراهی وحشتناک، حیرت‌زده ایستاده بودند. جنبشهای جدایی‌جو در اسلواک و روتنی^۳، چنانکه دیدیم، به تحریک دولت آلمان (و در روتنی، به انگیزش مجارستان نیز، که آرزومند ضمیمه کردن آن سرزمین کوچک به خاک خویش بود) به چنان مرحله‌ای رسیده بود، که اگر خرد نمیشد، چکسلواکی متلاشی میگشت. در آنصورت، هیتلر مسلماً پراگ را تسخیر میکرد. اگر جدایی‌جویان، بدست دولت مرکزی منکوب میشدند، آنگاه «پیشوا»، باز یقیناً، از آشوبی که درمیگرفت استفاده میکرد تا به پراگ تازد.

دولت چک، پس از تأمل و تردید بسیار و تنها پس از آنکه تحریک از حد تحمل درگذشت، راه دوم را برگزید. روز ششم مارس دکتر هاشا، رئیس‌جمهور چکسلواکی، دولت خودمختار روتنی و در شب نهم-دهم مارس حکومت خودمختار اسلواک را، از کار برکنار کرد.

• به ص ۵۶۲ مراجعه کنید.

روز بعد، فرمان داد تا عالیجناب تیسو نخست وزیر اسلواک و دکتر توکا و دورکانسکی را توقیف کنند و در اسلواک، حکومت نظامی اعلام داشت. تنها اقدام دلیرانه آن دولت — دولتی که در برابر برلن، آنچنان نوکر مآب شده بود — شتابان به مصیبتی بدل گشت که خرد و نابودش کرد.

حرکت پرشتاب حکومت لرزان پراگ، برلن را غافلگیر کرد. گورینگ، بقصد استراحت و تفریح، به کرانه های پرافتاب سان رمو^۳ رفته بود. هیتلر، در شرف عزیمت به وین بود تا نخستین سالروز «آنشلوس» را جشن گیرد. لیکن اینک، استاد کار کارهای فی البدیهه^۴، با هیجان و جوش بسیار، بکار پرداخت. روز یازدهم مارس، تصمیم گرفت که بوهم و موراوی را با ولتیماتوم تسخیر کند. متن اتمام حجت، همان روز بفرمان هیتلر و بدست کایتل، پیش نویس و به وزارت خارجه آلمان ارسال شد. ولتیماتوم از چکها میخواست که بی مقاومت، سر به تسخیر نظامی نهند.^۵ لیکن عجالة، متن آن یک «راز نظامی بسیار محرمانه» بود.

اینک آنزمان فرارسیده بود که هیتلر اسلواک را «آزاد کند». کارول سیدور^۶، نماینده دولت خودمختار اسلواک در پراگ، از جانب هاشا رئیس جمهور بجای عالیجناب تیسو، نخست وزیر جدید اسلواک شده بود. شنبه، یازدهم مارس، سیدور پس از بازگشت به براتیسلاوا^۷ — کرسی حکومت اسلواک — جلسه هیأت دولت خود را تشکیل داد. ساعت ده شب، دیدارکنندگان شگفت و نامنتظر، جلسه دولت اسلواک را گسستند. زیس — اینکوارت، فرماندار نازی خائن اتریش، و یوزف بورکل^۸ رهبر حزب نازی اتریش، همراه پنج ژنرال آلمانی، بزور وارد جلسه شدند و به وزرای کابینه گفتند که بی درنگ، استقلال اسلواک را اعلام کنند. و اگر چنین نکنند، هیتلر ده تصمیم گرفته است مسأله اسلواک را قطعاً و هم اکنون، حل و فصل کند، خود را به سرنوشت اسلواک بی علاقه خواهد ساخت.^۹

سیدور که مخالف گسستن همه پیوندها از چکها بود، طفره رفت تا فرصتی بدست آرد. لیکن بامداد روز بعد، عالیجناب تیسو، گرچه خود عضو کابینه نبود خواستار تشکیل جلسه کابینه شد. وی از دیری گریخته بود که می پنداشتند آنجا زیر نظر است. سیدور برای آنکه از مداخلات بیشتر صاحبمنصبان والا مقام و ژنرالهای آلمان جلوگیری کند، جلسه را در خانه خود تشکیل داد و هنگامیکه خانه ناامن شد — چون افراد گروه حمله آلمان، زمام شهر را رفته رفته بدست می گرفتند —

۱. Monsignor: Monsignor Tiso لقبی است که به کاردینالها و اسقفهای کلیسای کاتولیک میدهند. — م.

۲. San Remo : یکی از بنادر کوچک ایتالیا که در شمال شرقی آن کشور قرار دارد و گردشگاه است و

جمعیت آن ۳۲،۰۰۰ نفر است. — م.

3 master improviser

4 Karol Sidor

5. Bratislava

6. Josef Buerckel

جلسه را به دفتر یک روزنامه محلی منتقل کرد. در آنجا، تیسوبه با اطلاع داد: هم اکنون تلگرافی از بورکل دریافت کرده است که از او دعوت میکند فوراً به برلن رود و پیشوا را ببیند. بورکل تهدید میکرد که اگر دعوت را نپذیرد، دو لشکر آلمان که در آنسوی دانوب رو بروی براتیسلاوا مستقر شده اند، حمله خواهند کرد و اسلواک میان آلمان و مجارستان تقسیم خواهد شد. اسقف کوچولوی چاق را، که بامداد روز بعد یعنی دوشنبه سیزدهم مارس وارد وین شده بود تا با قطار به برلن رود، آلمانیها در هواپیمائی چپاندند و بحضور هیتلر بردند. «پیشوا»، وقتی نداشت که هدر دهد.

ساعت هفت و چهل دقیقه شامگاه سیزدهم مارس، هنگامیکه تیسو و دورکانسکی وارد کاخ صدارت عظمای برلن شدند، دیدند که در اطراف هیتلر، نه فقط ریین تروپ، بلکه دوزنرال عالی‌مقام وی: براوخچ، فرمانده کل ارتش آلمان، و کایتل، رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» نیز ایستاده اند. همچنین اسلواکها، «پیشوا» را در حالت روحی و یژه‌ای یافتند، گرچه شاید به ماهیت آن پی نبردند. در اینجا نیز باردگر، در سایه گزارش محرمانه بدست آمده ملاقات، قادریم بدرون ذهن شگفت دیکتاتور آلمان، دقیقاً بنگریم — دیکتاتوری که شتابان، در برابر جنون عظمت جوئی، میدان تهی میکرد؛ و نیز قادریم او را، در حالیکه سرگرم بافتن دروغهای پندار پرورده^{۲۳} خویش بود و تهدیدات ترسناک خود را بر زبان می‌آورد، تماشا کنیم — تهدیدات و دروغهایی که آنچنان بیان میداشت و در عرصه آنها تا آن حد میتاخت که بی شک مطمئن بود هرگز بنظر همگان نخواهد رسید.

هیتلر گفت: «چکسلواکی، فقط مدیون آلمان است که بیش از این لت و پار^۱ نشده است». رایش، «بزرگترین خویشتن داری» را نشان داده است. ولی چکها، قدر آنرا ندانسته اند. او که خود را آسان به هیجان آورده بود، ادامه داد و گفت: «در هفته‌های اخیر، اوضاع و احوال، تحمل ناپذیر شده است. روحیه قدیمی دوران بنش، دوباره جان گرفته است». اسلواکها هم او را مأیوس کرده اند. پس از مونیخ، با دوستان مجارستانی خود «درافتاده

۱. حضرت قدسی مآب «تیسو»، چنانکه نویسنده این سطور بیاد دارد، مردی بود عرض و طولش تقریباً یکسان و پرخوری بغایت شکم فراخ. او یکبار به دکتر پاول اشمیت گفت: «وقتی به هیجان می‌آیم، نیم رطل [بیش از ۲۲۶ گرم] آزامبون میخورم و این خائیدن و بلعیدن، اعصابم را تسکین میدهد». سرنوشتش چنین بود که برچوبه دار جان دهد. روز ۸ ژوئن ۱۹۴۵، مقامات ارتش آمریکا، حضرت قدسی مآب را دستگیر کردند و تحویل دولت جدید التاسیس چکسلواکی دادند و او روز ۱۵ آوریل ۱۹۴۷، پس از محاکمه‌ای که چهارماه بطول انجامید، محکوم به مرگ و در ۱۸ آوریل اعدام شد.

است» چون اجازه نمیدهد اسلواک را بقیانند. گمان میکرد اسلواک، خواستار استقلال است.

اکنون، تیهورا احضار کرده است تا مسأله را در اندک زمان * روشن کند... مسأله اینست: اسلواک میخواهد هستی مستقلی داشته باشد یا نه؟... این مسأله ایست که باید تا چند ساعت دیگر حل شود، نه تا چند روز دیگر. اگر اسلواک میخواهد مستقل شود، او از آن استقلال حمایت و حتی ضمانتش میکند... اگر اسلواک دست بدست بمالد یا نخواهد از پراگ جدا شود، سرنوشت آن ناحیه را به حوادثی می سپرد که دیگر مسئول آنها نیست.

صورتهجلسه آلمانی، فاش میکند: در این لحظه، ربین تروپ گزارشی را که: «درست هماندم رسیده بود و خبر از نقل و انتقالات سربازان مجارستانی در مرز اسلواک میداد، تقدیم پیشوا کرد. پیشوا گزارش را خواند، مضمون آنرا به تیسو گفت، و اظهار امیدواری کرد که اسلواک بزودی تصمیم گیرد».

تیسو، تصمیم خود را همانوقت بیان نداشت. از پیشوا تقاضا کرد «اگر تحت تأثیر پر قدرت بیانات صدراعظم، قادر نیست بلافاصله تصمیم قاطعی بگیرد، او را ببخشد». ولی سرعت افزود: اسلواکها «اثبات خواهند کرد که شایسته خیراندیشی پیشوا هستند».

در کنفرانسی که تا دل شب در وزارت خارجه آلمان ادامه داشت، چنین نیز کردند. بموجب گواهی کپلر در دادگاه نورنبرگ، آلمانیها به تیسویاری دادند تا پیش نویس تلگرامی را که بنا بود «نخست وزیر» بمحض بازگشت به براتیسلاوا بفرستد، تهیه کند و در آن استقلال اسلواک را اعلام دارد و بضرورت و اصرار از «پیشوا» تمنا کند که حمایت و حراست کشور نوین را بعهده گیرد.²⁴ کپلر کسی است که مأمور مخفی هیتلر در براتیسلاوا بود، چنانکه سال پیش، در آستانه «آنشلوس» همین سمت را دروین داشت. تلگرام تیسو، یادآور «تلگرامی» است که درست یک سال پیش، گورینگ متن آنرا دیکته کرد و در آن زیس-اینکواریت قرار بود به هیتلر ملتجی شود تا سربازان آلمانی را به اتریش اعزام دارد. تا اینزمان، تکنیک «تلگرام سازی» نازیان تکمیل شده بود. این تلگرام، که بسیار مختصر شده بود، روز شانزدهم مارس چنانکه شاید و باید، از جانب تیسو مخابره شد و هیتلر بی درنگ پاسخ داد که خوشحال خواهد شد «حمایت و حراست مملکت

* تکیه بر کلمات، در صورتهجلسه اصلی آلمانی است.

اسلواک را بعهده گیرد».

آن شب در وزارت خارجه آلمان، ریین تروپ پیش نویس اعلامیه «استقلال» اسلواک را نیز تهیه کرد و دستور داد آنرا به زبان اسلواکی ترجمه کردند تا حاضر باشد و تیسوبا خود به براتیسلاوا برود و در آنجا «نخست وزیر» متن اعلامیه را — به گزارش یک مأمور آلمانی: با مختصر تغییری — روز بعد، سه شنبه چهاردهم مارس، در پارلمان قرائت کرد. کوشش چند نماینده مجلس اسلواک، که لاقفل آنرا مورد بحث قرار دهند، بوسیله کارمازین رهبر اقلیت آلمانی، خنثی شد. کارمازین اخطار کرد که اگر در اعلام استقلال کمترین تأخیری رود، سربازان آلمانی کشور را اشغال خواهند کرد. در برابر این تهدید، نمایندگان مردم مجلس تسلیم شدند.

بدینسان اسلواک «مستقل»، در چهاردهم ماه مارس سال ۱۹۳۹ بجهان پانهاد. با آنکه نمایندگان سیاسی انگلیس، شیوه تولد آنرا شتابان به لندن اطلاع دادند، چمبرلین نیز، چنانکه خواهیم دید، بهمان سرعت جنبید تا از «جدائی» اسلواک همچون دستاویزی برای انگلیس استفاده کند که تضمین خود را در مورد چکسلواکی محترم نشمرد. و این ماجرا، پس از آن بود که هیتلر، درست در همان شامگاه چهاردهم مارس، بکارپرداخت تا آنچه را که در مونیخ ناتمام مانده بود تمام کند.

اینک، چراغ عمر جمهوری چک، چکسلواک مازاریک و بنش، فرومرده بود. و یکبار دگر، رهبران بجان آمده پراگ، بازیچه دست هیتلر شدند تا واپسین پرده نمایش پُرسوگ^۱ کشور خویش را، به تماشا نهند. هاشا، رئیس جمهور سالخورده و گیج و سرگشته چک، تقاضا کرد بحضور «پیشوا» پذیرفته شود. هیتلر، از سر بخشندگی و بنده نوازی، رضا داد. این دیدار، فرصتی به او بخشید تا صحنه را برای یکی از بی شرمانه ترین نمایشهای تمامی دوران حیات سیاسی خویش آماده سازد.

در آن بعدازظهر روز چهاردهم ماه مارس سال ۱۹۳۹، هنگامیکه فرمانروای خودکامه نازی

۱. tragedy

• درباره این نکته اختلاف نظر وجود دارد. برخی از مورخان استدلال کرده اند که آلمانیها هاشا را مجبور کردند به برلن آید. محتملاً این استدلال را براساس گزارش سفیر فرانسه در برلن قرار میدهند که گفت آن خبر را «از یک منبع موثق» بدست آورده است. ولی اسناد وزارت خارجه آلمان که سپس کشف شد، آشکار میسازد که ابتکار سفر ناشی از هاشا شد. او نخست روز ۱۳ مارس از طریق سفارت آلمان در پراگ، تقاضای ملاقات هیتلر را کرد و درخواست خود را بامداد چهاردهم مارس تکرار نمود. هیتلر بعدازظهر آن روز با آن موافقت

در انتظار ورود رئیس جمهوری چکسلواکی بود، بنگرید که جایگاه نمایش را پیشاپیش، چه نیکو آماده و آراسته ساخته بود. بیانی‌های استقلال اسلواک و روتنی، که وی آچنان ماهرانه آنها را طراحی کرده بود، فقط مغز و هسته «چکی» چکسلواکی، یعنی بوهم و موراوی را برای پراگ باقی گذاشته بود. مگر نه آن بود که چکسلواکی، از صفحه وجود، واقعاً برافتاده بود؟ همان کشوری که انگلیس و فرانسه، مرزهای آنرا در برابر تجاوز، تضمین کرده بودند. چمبرلن و دالادیه، دو همدست هیتلر در مونیخ، همانجا که به چکسلواکی با «مَد و تشدید»^۱ تضمین داده شده بود، «عذر و بهانه‌های» خویش را پیشاپیش تراشیده بودند. هیتلر، در اینباره که آنان اقدام او را خواهند پذیرفت، تردید نداشت — و درست اندیشیده بود. این پذیرش و قبول، هرگونه خطر دخالت خارجی را از میان میبرد. لیکن برای آنکه اطمینان بیشتری یابد — یعنی: مراقبت کند که حرکت بعدی وی، دست کم بر صفحه کاغذ، با معیارهای مبهم حقوق بین الملل کاملاً قانونی و مشروع جلوه نماید، میبایست هاشای ناتوان و سالخورده را که ملتسمانه خواستار دیدار او شده بود، بقبول همان راه حلی ناگزیر سازد که خود قصد داشت با نیروی نظامی بدان دست یابد. و او، که استاد فرید فن نوین «فیروزی بی خونریزی» در اروپا شده بود — همانسان که «آشلوس» و «مونیخ» اثبات کرده بودند — برای آنکه چنین کند، میتوانست چنان جلوه دهد که رئیس جمهور چکسلواکی، عملاً و رسماً، تقاضای ملاقات کرده است. نکات باریک و دقائق و ظرائف «موازین قانونی»، که بهنگام قبضه کردن قدرت در آلمان، از آنها سود جسته بود و این کار را آچنان نیکو، به جایگاه کمال رسانیده بود، میبایست در غلبه بر یک سرزمین غیر رمنی، حفظ و مراعات شود.

هیتلر، صحنه را برای تحمیل ملت آلمان و ملل ساده لوح دیگر اروپا نیز، آراسته بود. از چند روز پیش، آشوبگران آلمانی، میکوشیدند در شهرهای گونه گون چک: پراگ، برون^۲ و ایگلاو^۳، غوغا برانگیزند. ولی توفیق فراوان نیافته بودند؛ زیرا: چنانکه سفارت آلمان از پراگ گزارش داد: «پلیس چک دستور داشت که علیه آلمانیها دست به اقدامی نزند، حتی در مواردی که تحریک به آشوب کنند»^۴ لیکن این ناکامی، مانع دکتر گوبلس نگشت که مطبوعات آلمان را درباره تجاوزات^۵ معمول چکها به آلمانیهای نگون بخت، بی محابا بزانگیزد و دیوانه سازد. همانگونه که کولوندر، سفیر فرانسه به پاریس گزارش داد: داستانها، با همان عنوانها، همانها بود که دکتر گوبلس در جریان بحران سودت ساخته و پرداخته بود — حتی حکایت زن باردار آلمانی، که بضرب مشت و لگد جانوران چکی، نقش زمین شد و حکایت «حمام خون»^۶ عمومی که

1. solemnly

2. Bruenn

3. Iglau

4. acts of terror

5. «Blutbad»

آلمانیهای بی دفاع، بدست وحشیان چک در آن غرقه میگشتند. هیتلر میتوانست به مردم مغرور آلمان اطمینان دهد که خویشان ایشان، تا مدتها بی حمایت و بی یار و یاور نخواهند ماند. ساعت ده و چهل دقیقه شامگاه چهاردهم مارس، همان هنگام که قطار حامل هاشا رئیس جمهور چک و شوالکوفسکی وزیر خارجه وی وارد ایستگاه آنهاالت^۱ برلن شد، اوضاع و احوال چنین و نقشه های هیتلر اینچنین بود؛ و اینها، مطالبیست که از اسناد و مدارک محرمانه آلمان، اکنون میدانیم. رئیس جمهور چکسلواکی، بسبب بیماری قلبی، نتوانسته بود با هوابیما سفر کند.

شکنجه دکتر هاشا

آن مراسم رسمی که آلمان معمول داشت، کامل و بی نقص بود. تمامی تشریفات که شایسته یک رئیس کشور است، در مورد رئیس جمهور چک بجا آمد. در ایستگاه راه آهن، گارد احترام نظامی حاضر بود و وزیر خارجه آلمان خود در آنجا به میهمان عالیقدر خوشامد گفت و دسته گل زیبایی تقدیم دخترش کرد. در مهمانخانه مجلل آدلون^۲، جایی که در بهترین اتاقهای آن به مهمانان منزل دادند، شکلات به دوشیزه هاشا تقدیم شد — هدیه شخصی آدولف هیتلر، که گمان داشت همه کس چون او، مشتاق خوردن شیرینی است. و هنگامیکه رئیس جمهور سالخورده و وزیر خارجه وی، وارد کاخ صدارت عظمی شدند، گارد احترام اس. اس. مراسم سلام بجای آورد. مهمانان، تا ساعت یک و پانزده دقیقه پس از نیمه شب، بحضور هیتلر احضار نشدند. بی شک هاشا میدانست که چه سرنوشتی در انتظار اوست. پیش از آنکه قطار او، خاک چک را ترک گوید، از پراگ به وی خبر دادند که سربازان آلمانی هم اکنون موراوسکا^۳ و اوستراوا^۴ یکی از شهرهای مهم صنعتی چک را، اشغال کرده اند و در سراسر مرز برونوی بوهیم و موراوی، موضع گرفته اند تا ضربات خود را فرود آرند. و در آن نخستین ساعت بامدادی، همینکه هاشا وارد اتاق کار «پیشوا» شد، بی درنگ متوجه گشت که گذشته از رین تروپ و وایس زکر، فیلدمارشال گورینگ و ژنرال کایتل نیز کنار هیتلر ایستاده اند. گورینگ، که سرگرم گذراندن تعطیلات خویشتن در سان رمو بود، شتابان احضار شده بود. هنگامی که هاشا، بدرون این گنجام شیران گام نهاد، به احتمال فراوان، متوجه نشد که پزشک و یژه هیتلر، دکتر تئودور مورل^۵ چاچول باز نیز، آنجا حضور دارد و آماده عمل است. ولی دکتر، آنجا بود و حضور او، دلیلی متقن داشت.

1. Anhalt Station

2. Adlon

3. Moravská-Ostrava

4. Theodor Morell

گزارش محرمانه ملاقات، که آلمانیها فراهم آورده اند، فاش میسازد که درست از آغاز مذاکرات، صحنه دلخراشی پدید آمد. دکتر هاشای بدبخت، برغم سوابق خدمت خویش در مقام قاضی معزز دیوانعالی کشور، با اظهار زبونی و رفتار برده وار در برابر «پیشوای» پرنخوت آلمان، تمامی شأن و شرف انسانی را از کف داد. شاید رئیس جمهور چکسلواکی، می اندیشید تنها از این طریق قادر است به جوانمردی هیتلر توسل جوید و جهت ملت خویش چیزی بجا نهد و از خطر مصون دارد. لیکن، صرفنظر از انگیزه او، سخنان او، آنگونه که آلمانیها بمنظور ضبط در بایگانی محرمانه خود ثبت کرده اند، حتی امروز نیز پس از گذشت سالها، خواننده را به تهوع وامیدارد. هاشا به هیتلر اطمینان داد که خود او، هرگز در سیاست دخالت نکرده بود. مازاریک و بنش، بنیانگذاران جمهوری چکسلواکی را، بندرت دیده بود و آنچه از ایشان دیده بود، نپسندیده بود. گفت: نظام آنان، در دیده وی «بیگانه» بود — «آنچنان بیگانه، که پس از تعویض نظام [پس از مونیخ] بی درنگ از خود پرسیده بود: اصلاً بسود چکسلواکی بود که مملکتی مستقل باشد؟».

عقیده راسخ وی آنست که سرنوشت چکسلواکی، درید پیشواست و بر این باور است که آن سرنوشت، در آن دستها، مصون از خطر است... سپس به مطلبی میرسد که احساسات او را سخت برانگیخته است: سرنوشت ملتش. احساس میکند، این دقیقاً خود پیشواست که نظر او رادرمی یابد — این نظر را که چکسلواکی، حق دارد به حیات ملی خویش دوام دهد... چکسلواکی را سرزنش میکنند، زیرا هنوز بسیاری از هواداران دستگاه بنش در آن وجود دارند... دولت، میکوشد آنانرا، به هروسیله که باشد، خاموش کند. این، تقریباً تمامی مطالبیست که میخواست بیان دارد.

سپس آدولف هیتلر، گفت آنچه بایستی گفت. پس از برشمردن همه نامردمیهای واهی^۱، که از چکسلواکی مازاریک و بنش، بر آلمانیها و آلمان رفته بود، و تکرار این نکته که چکها، بدبختانه پس از ماجرای مونیخ، دگرگون نگشته اند، به جان کلام رسید:

به این نتیجه رسیده است که سفر رئیس جمهور، برغم سانس خوردگی

وی، ممکن است برای مملکت او سود بسیار داشته باشد. زیرا: اکنون تا مداخله آلمان، بیش از چند ساعت نمانده است... او، با هیچ ملتی دشمنی ندارد... اینکه کشور بازمانده چکسلواکی، اصلاً وجود دارد، تنها ناشی از شیوه اندیشه صادقانه اوست... درپایتز، نخواستہ بود نتایج نهائی اتخاذ کند؛ چون چنین می پنداشت که همزیستی امکان پذیر است. اما، تردیدی بجا ننهادہ بود که اگر «گرایشهای بنشی» یکسره از میان نرود، آن کشور را کاملاً خرد و نابود خواهد کرد.

آن گرایشها، از میان نرفته بود و «مثالها» آورد.

و از اینرو، یکشنبه پیش، دوازدهم مارس، کار از کار گذشت... فرمان داد که سربازان آلمانی، به چکسلواکی حمله برند و آن کشور را ضمیمه رایش سازند. *

دکتر اشمیت نوشت: «هاشا و شوالکوفسکی، گوئی بدل به سنگ شدند. فقط دیدگان ایشان نشان میداد که زنده اند». ولی هیتلر، هنوز همه گفتنیها را نگفته بود. میبایست مهمانان خود را با تهدید به ترو «تو-تونی» خاضع و خاشع سازد.

[هیتلر بسخن دوام داد] ارتش رایش همین امروز، گام به خاک چکسلواک نهاده است و در سربازخانه ای که به مقاومت برخوردہ است، بیرحمانه آنرا درهم شکسته است.

ساعت شش بامداد فردا، ارتش رایش از همه سو، وارد ناحیه چک^۱ خواهد شد و نیروی هوائی آلمان، فرودگاههای چک را اشغال خواهد کرد. دو امکان وجود دارد. نخست آنکه ورود سربازان آلمانی به جنگ انجامد. در آنصورت، مقاومت با قدرت محض^۲ خرد خواهد شد. دیگر آنکه ورود سربازان آلمانی، به مسالمت صورت پذیرد. در

1. Rump State

* تکیه بر کلمات، در سند اصلی آلمانی است.

2. Czechia

3. brute force

آن مورد برای پیشوا آسان خواهد بود که به چکسلواکی، طرز زندگی ثمربخشی و رژه آن کشور، یعنی خودمختاری و تا حدی آزادی ملی، عطا کند.

پیشوا گفت: همه این کارها را نه از سر نفرت و کین، بلکه برای حفظ آلمان میکند. در پائیز گذشته چکسلواکی اگر تسلیم نشده بود، ملت چک بدیاری عدم میرفت. هیچکس مانع اقدام او نمیشد. اگر کار به جنگ میکشید... ارتش چک دوروزه نابود میشد. طبعاً، چند سرباز آلمانی هم کشته میشدند و این امر کینه و نفرتی پدید می آورد که او را، از جهت صیانت نفس^۱، ناگزیر میساخت به ملت چک خودمختاری ندهد. در اینباره، دنیا ککش هم نمیگزید. وقتی مطبوعات خارجی را می خواند، با ملت چک همدردی میکند. از خواندن آن نوشته ها، اندیشه ای به او دست میدهد که شاید بتوان در این ضرب المثل آلمانی آنها خلاصه کرد: «مغربی^۲، کار خود را کرده است؛ مغربی میتواند برود»...

به همین سبب بود که از هاشا خواست به اینجا بیاید. این آخرین فرصت خویست که میتواند به ملت چک بدهد... شاید سفر هاشا از بدتر شدن کارها جلوگیری کند...

وقت تنگ است. ساعت شش صبح سربازها حمله میکنند. بیان این مطلب تقریباً مایه شرمساری اوست، ولی باید گفت: در برابر هر گردان چک، یک لشکر آلمانی قرار دارد. اکنون میخواهد به او [هاشا] توصیه کند که با شوالکوفسکی بروند و گفتگو کنند که چه باید کرد.

چه باید کرد؟ رئیس جمهور سالخورده خرد شده، نیازی نداشت برود تا در اینباره تصمیم گیرد. بی درنگ به هیتلر گفت: «وضع، کاملاً روشن است. مقاومت حماقت است». ولی — چون اکنون اندکی پس از ساعت دو بامداد بود — پرسید: چگونه قادر است در فاصله چهار ساعت ترتیبی دهد که تمامی ملت چک را از مقاومت بازدارد؟ «پیشوا» پاسخ داد که بهتر است با

همکاران خود مشورت کند. ماشین نظامی آلمان، هم اکنون به حرکت درآمده است و نمیتوان متوقفش کرد. هاشا باید فوراً با پراگ تماس بگیرد. صورتجلسه رسمی آلمان میگوید هیتلر گفت: «تصمیم خطرناک، ولی احتمال میدهم براساس آن، صلح پردوامی میان دو ملت پدید آید. اگر تصمیم جز این باشد، نابودی چکسلواکی را به چشم می بینم».

با این سخنان، مهمانان خود را فعلاً مرخص کرد. ساعت دو و پانزده دقیقه بعد از نیمه شب بود. در اتاق مجاور، گورینگ و ریبن تروپ، فشار به دو قربانی را فزونی دادند. بنوشته سفیر فرانسه، که صحنه را در گزارش رسمی خود به پاریس تصویر کرد و شرح ماجرا را از جایی که معتقد بود منبع موثقی است بدست آورده بود، هاشا و شوالکوفسکی در مورد تجاوز و تعدی به کشور خود، اعتراض کردند. اعلام داشتند که سند تسلیم را امضا نخواهند کرد. اگر چنین کنند، تا ابد ملعون ملت خویش خواهند شد.

[کولوندر در گزارش خود نوشت] وزیر آلمان [گورینگ و ریبن تروپ] بیرحم بودند. آنها، دکتر هاشا و شوالکوفسکی را در اطراف میزی که اسناد روی آن قرار داشت، بمعنای واقعی کلام، تعقیب کردند و آزار دادند. سندها را پیاپی جلوی آنها می انداختند، قلمها را بزور بدستان میدادند، دائماً تکرار میکردند که اگر به امتناع خود ادامه دهند، پراگ بمباران و نصف آن دو ساعته و یران خواهد شد و تازه این آغاز کار خواهد بود. صدها بمب افکن، منتظر فرمان اند تا به پرواز آیند و اگر امضاها آماده ارائه نباشد، ساعت شش بامداد فرمان را دریافت خواهند کرد. *

در این دم دکتر اشمیت، که پیداست هرگاه و هرجا، درام رایش سوم به اوج خود میرسید میتواندست حاضر و ناظر باشد، شنید که گورینگ نعره میکشد و دکتر مورل را میخواند. گورینگ فریاد زد: «هاشا غش کرد!».

لحظه ای نامردان نازی، دچار ایس. وحشت شدند که مبدا رئیس جمهور از پا افتاده چک،

* گورینگ در جایگاه گواهان دادگاه نونیبرگ، اعتراف کرد که به هاشا گفت: «اگر مجبور شوم پراگ قشنگ را بمباران کنم، متأسف خواهم شد». او واقعاً قصد نداشت تهدید را عملی کند — توضیح داد: «این کار لازم نبود، ولی فکر کردم مطلبی مثل آن، میتواند بمنزله استدلالی بکار رود و تمامی امر را تسریع کند».²⁷

زیردست آنها بمیرد و چنانکه دکتر اشمیت میگوید: «فردا، همه جهان خواهند گفت که در کاخ صدارت عظمی کشته شد». تخصص دکتر مورل، در استفاده از تزریقها — مدت ها بعد، چیزی نمانده بود هیتلر را با آنها بکشد — واینک، سوزن را به دکتر هاشا زد و او را دوباره به هوش آورد. رئیس جمهور، تا آن حد جان گرفت که بتواند گوشی تلفن را که آلمانیها بزور در دستش گذاشته بودند بگیرد و با هیأت دولت خود در پراگ صحبت کند. او با خط مخصوصی که بفرمان ریبن تروپ، سریعاً سرهم بندی و آماده عمل شده بود، حرف میزد. هاشا، کابینه چک را از آنچه رفته بود آگاهانید و توصیه کرد که تسلیم شوند. سپس رئیس جمهور جمهوری محتر، در حالی که با تزریق دیگری از سوزن دکتر مورل، توان بیشتری یافته بود، افتان و خیزان، به حضور آدولف هیتلر رفت تا حکم مرگ کشور خود را امضا کند. اکنون، به ساعت چهار بامداد روز پانزدهم مارس ۱۹۳۹، پنج دقیقه مانده بود.

اشمیت شرح میدهد: «هیتلر، پیشاپیش متن نوشته را آماده کرده بود» و در جریان غش کردن های هاشا، مترجم آلمانی بسرعت سرگرم رونویس کردن اعلامیه رسمی بود — که آن هم «پیشاپیش» نوشته شده بود و هاشا و شوالکوفسکی ناگزیر بودند آنرا نیز امضا کنند. متن اعلامیه چنین بود:

برلن، ۱۵ مارس ۱۹۳۹

پیشوا امروز دکتر هاشا رئیس جمهور و دکتر شوالکوفسکی وزیر خارجه چکسلواک را بتقاضای خود ایشان با حضور فن ریبن تروپ وزیر خارجه در برلن پذیرفت. وضع وخیمی که بر اثر حوادث هفته های اخیر در خاک چکسلواک کنونی بوجود آمده است با صراحت کامل در ملاقات مورد بررسی قرار گرفت.

دو طرف به اتفاق آراء عقیده راسخ خود را ابراز داشتند که هدف تمام مساعی باید حفظ آرامش، نظم و صلح در این بخش اروپای مرکزی باشد. رئیس جمهور چکسلواک اعلام داشت که، برای نیل به این مقصود و جهت ایجاد آرامش نهائی، سرنوشت ملت و مملکت چک را با اعتماد و اطمینان خاطر بدست پیشوای رایش آلمان می سپارد. پیشوا این اعلام را پذیرفت و منظور خویش را از گرفتن ملت چک بزیر حمایت رایش آلمان و از تضمین تکامل خود مختار حیات

قومی آنان چنانکه شایسته منش ایشان باشد بیان داشت.

نیرنگبازی قانونی^۲ هیتلر، شاید، به اوج خود رسیده بود. بگفته یکی از زنانی که منشی او بودند، هیتلر از صحنه امضا، بدفتر خود شتافت، همه زنانی را که در آنجا حضور داشتند به آغوش کشید و فریاد برآورد: «بچه‌ها! این بزرگترین روز زندگی من است! بعنوان بزرگترین فرد آلمانی، جاودانه تاریخ خواهم شد!». بخاطرش خطور نکرد — چگونه امکان داشت خطور کند؟ — که پایان حیات چکسلواکی، ممکن است آغاز پایان زندگی آلمان باشد. از این سپیده دم پانزدهم ماه مارس سال ۱۹۳۹، چنانکه اینک آگاهیم، راه جنگ، شکست و هزیمت، مصیبت و بلا، درست رو برو قرار گرفت. راهی کوتاه و مستقیم. و هیتلر، همینکه بر آن گام نهاد و شتابان و پرتوان در آن روان شد، نظیر اسکندرو ناپلئون پیش از او، نتوانست متوقف گردد.^{۲۸}

ساعت شش بامداد روز پانزدهم مارس، سربازان آلمانی، سیل آسا به بوهم و موراوی سرازیر شدند. به مقاومتی بر نخوردند و شامگاه همان روز، هیتلر توانست فیروزمندانه وارد پراگ شود — کاری که عقیده داشت چمبرلن در مونیخ، با نیرنگ و فریب او را از آن بازداشت. هیتلر پیش از ترک برلن، بیانیه پُر طمطراقی خطاب به ملت آلمان صادر کرده بود و درباره «تجاوزات وحشیانه» و «ترور» چکها که ناگزیر شده بود به آن پایان دهد، دروغهای ملال انگیز را تکرار کرده بود و با غرور و افتخار اعلام داشته بود که «چکسلواکی از میان رفته است!».

آن شب، «پیشوا» در دژ هرادشین خوابید. این همان جایگاه کهن شاهان بوهم بود که در ارتفاع فراوان بر فراز رود مولداو^۳ قرار داشت و تا همین اواخر، مازاریک و بنش، دوتنی که هیتلر تحقیرشان میکرد، در آن زیسته بودند و بخاطر نخستین دموکراسی اروپای مرکزی کار کرده بودند — آن دموکراسی که اروپای مرکزی هرگز بخود ندیده بود. کسین خواهی «پیشوا»، کامل شده بود و وی این نکته را که آن انتقام، شیرین بود، در بیانیه های مسلسلی که صادر کرد نشان داد. هیتلر تمامی خشم و رنجشهای سوزان خویش را که از چکها داشت، فرونشانده بود. آن خشمها و

1. autonomous development of their ethnic life

2. chicanery

۳. Ides . the Ides of March در گاهنامه قدیم رومیان بمعنای روزهای پانزدهم مارس و مه و ژوئیه و اکتبر و

سیزدهم ماههای دیگر است. مترجم از ترجمه این عبارت که تکراری بود خودداری کرد. — م.

4. Moldau

رنجشها، سی سال پیش، بروزگار و لگردی در وین، هیتلر «اتریشی» را آزار داده بود و در سراسر سال گذشته که بنش جرأت کرد با او: با دیکتاتور قادر مطلق آلمان، بمخالفت برخیزد، بار دیگر شعله ور شده بود.

روز بعد، هیتلر از دژ هرادشین، تأسیس مملکت تحت الحمايه بوهم و موراوی را اعلام داشت. اعلامیه او، گرچه مدعی شده بود که وسائل «خودمختاری و خودفرمانی»^۱ چکها را فراهم خواهد آورد، درست بسبب زبانی که در آن بکار رفته بود، چکها را از هر جهت بزیروغ آلمان کشیده بود. تمام قدرتها به «فرمانروای آلمانی»^۲ و به وزیر کشور و رئیس اداره کشوری^۳ وی که میبایست از جانب «پیشوا» گماشته شوند تفویض شده بود. هیتلر، بدین قصد که افکار عمومی بیحرمت شده انگلیس و فرانسه را آرام کند، نویرات «معتدل» را از انبار بدر آورد و حاکم مملکت تحت الحمايه ساخت. *

به دور هبر و الا مقام سودتی: گنراد هنلاین و کارل هرمان تبه کار، فرصتی ارزانی گشت تا با انتصاب شخص نخستین بریاست «اداره کشوری» و دومی به وزارت کشور، از چکها انتقام گیرند. طولی نکشید که هیتلر، در مقام رئیس پلیس آلمان، دست خفه کننده خود را بر گلولی مملکت تحت الحمايه نهاد. او برای آنکه کار خود را انجام دهد، فرانک رسوا را بریاست پلیس آنجا گماشت و افسر عالیرتبه اس. اس. ساخت. **

[هیتلر، ضمن اعلام تأسیس مملکت تحت الحمايه گفت] از هزار

سال پیش، استانهای بوهم و موراوی، بخشی از حریم حیاتی^۴ ملت

1. autonomy and self-government

2. -Reich Protector-

3. Head of the Civil Administration

* نویرات، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ گفت که وقتی هیتلر او را حاکم مملکت تحت الحمايه ساخت «سخت حیرت کرد» و در قبول آن مقام «چار وحشت و تردید» شد. با وجود این، میگوید وقتی هیتلر توضیح داد که با این انتصاب، میخواهد انگلیس و فرانسه را مطمئن سازد «که مایل نیست سیاستی متخاصم با چکسلواکی اتخاذ کند، آن شغل را پذیرفت»^{۲۹}

** شاید جالب توجه باشد که در اینجا، از حوادث پیشی گیریم و ببینیم بر بعضی از بازیگران درامی که هم اکنون حکایت شد، چه رفت. فرانک، پس از جنگ از جانب یک دادگاه چکسلواکی محکوم به مرگ گشت و روز ۲۲ ماه مه سال ۱۹۴۶ نزدیک پراگ در برابر چشم مردم به دار آویخته شد. هنلاین، در ۱۹۴۵ پس از آنکه بدمست قوای مقاومت چک دستگیر شد، خودکشی کرد. شوالکوفسکی، که نماینده کشور تحت الحمايه در برلن شده بود، سال ۱۹۴۴ به هنگام یکی از بمبارانهای متفقین، در آنجا کشته شد. هاشا، روز ۱۴ مه ۱۹۴۵ بوسیله چکها توقیف شد، ولی پیش از آنکه محاکمه شود، مرد.

4. Lebensraum

آلمان بوده است... چکسلواکی، ناتوانی ذاتی خویش را در تداوم حیات عیان ساخت و از اینرو، اکنون قربانی تجزیه واقعی شده است. رایش آلمان، اغتشاشات مدام را در این مناطق نمیتواند تحمل کند... بدین سبب رایش آلمان بر طبق قانون صیانت نفس، اکنون مصمم است قاطعانه در امور دخالت کند تا بنیادهای یک نظم منطقی را، بار دگر در اروپای مرکزی بنا نهد. زیرا، در تاریخ هزارساله خویش، اثبات کرده است که در سایه عظمت و شایستگیهای ملت آلمان، تنها از او دعوت شده است که این تکلیف را بهعهده گیرد.

اینک، ظلمت دیرپای توحش آلمان، برپراگ و سرزمینهای چک، فرو افتاد.

روز شانزدهم مارس، هیتلر در پاسخ «تلگرامی» که تیسون نخست وزیر اسلواک مخابره کرده بود و چنانکه دیدیم، عملاً در برلن تنظیم شده بود، اسلواک را نیز بزرگوار حمایت خیرخواهانه خود گرفت. سربازان آلمانی، شتابان وارد اسلواک شدند تا «حمایت» را بحیطه عمل درآرند. روز هجدهم مارس، هیتلر در وین بود تا «عهدنامه حمایت» را تصویب کند. این پیمان، که روز بیست و سوم مارس ریبس تروپ و دکتر توکا در برلن آنرا امضا کردند، مقوله نامه محرمانه ای داشت و بموجب آن، به آلمان حقوق انحصاری میداد که اقتصاد اسلواک را استثمار کند.³⁰ و اما روتنی، که آخرین بخش شرقی چکسلواکی از آن ترکیب گرفته بود و روز چهاردهم مارس موجودیت آن بنام «جمهوری کارپات و اوکراین» اعلام شده بود، استقلالش درست بیست و چهار ساعت پائید. التجای «جمهوری» به هیتلر که در پناه «حمایت» رایش قرار گیرد، بیهوده بود. هیتلر این ناحیه را پیشاپیش به مجارستان بخشیده بود. در اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان، نامه جالبی وجود دارد. نامه به خط میکولوس هورتی نایب السلطنه مجارستان و خطاب به هیتلر و تاریخ نگارش آن سیزدهم مارس است.

حضرت اشرف: سپاسهای صمیمانه! از بیان خوشحالی خویش عاجزم، چون این چشمه سار [روتنی] برای مجارستان — دوست ندارم کلمات مظنن بکار برم — یک مسأله حیاتی است... با شور و

شوق، سرگرم حل مسأله ایم. نقشه‌ها قبلاً طرح شده است. روز پنجشنبه، شانزدهم، یک حادثه سرحدی روی خواهد داد و بدنبال آن، شنبه، حملهٔ بزرگ صورت خواهد گرفت.³¹

چنانکه اوضاع و احوال نشان داد، نیازی به ایجاد «حادثه» نبود. سربازان مجارستانی، ورود خود را با دخول آلمانیها به غرب چکسلواک همزمان ساختند و ساعت شش بامداد پانزدهم مارس، صاف و ساده، بدرون روتنی رفتند و روز بعد، مجارستان آن ناحیه را رسماً ضمیمهٔ خاک خود کرد.

بدینسان، تا پایان روز پانزدهم ماه مارس، روزی که حوادث آن از ساعت یک و پانزده دقیقهٔ بامداد با ورود هاشا به کاخ صدارت عظمی در برلن آغاز شده بود، چکسلواکی، چنانکه هیتلر گفت، از میان رفته بود.

برای نجات آن کشور، نه بریتانیا به کمترین اقدامی دست یازید و نه فرانسه، گرچه در ملاقات مونیخ، دوام حیات چکسلواکی را بر ضد تجاوز، رسماً تضمین کرده بودند.

پس از آن دیدار، نه تنها هیتلر، دوچه نیز به این نتیجه رسیده بود که انگلیسیها آنچه ناتوان شده‌اند و برائت آن ضعیف، نخست وزیر ایشان چنان موافق و همراه گشته است که دیگر نیازی ندارند کمترین اعتنایی به لندن کنند. روز یازدهم ژانویهٔ ۱۹۳۹، چمبرلن به اتفاق لرد هالیفاکس به رم سفر کرده بود تا روابط انگلیس و ایتالیا را بهبود بخشد. هنگامی که دو انگلیسی وارد پایتخت ایتالیا شدند، نویسندهٔ این سطور تصادفاً در ایستگاه راه آهن رم بود و در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت وقتی موسولینی به مهمانان خویش خوشامد گفت، «لبخند پرنخوت نرمی» بر چهره داشت. و همینکه هیأت، ایستگاه را ترک گفت، نوشتم: «وقتی موسولینی از کنارم گذشت، با دامادش [چیانو] شوخی میکرد و متلکها میگفت».³² البته، نمیتوانستم بفهمم که چه میگوید، ولی بعدها چیانو در خاطرات روزانهٔ خود جان کلام او را فاش کرد.

[چیانو در یازدهم و دوازدهم ژانویه نوشت] ورود چمبرلن... از این مردم تا چه حد بدوریم! دنیای دیگری است. بعد از ناها را با دوچه در اینباره حرف میزدیم. میگفت: «این افراد، از خمیرهٔ فرانسیس دریک‌ها^۱ و ماجراجویان بزرگ دیگری که امپراتوری بریتانیا را آفریدند، ساخته نشده‌اند. از هر چه بگذریم، اینها، فرزندان خسته و

وامانده دودمانهای کهن دولتمنداند و امپراتوری خود را از دست خواهند داد».

انگلیسیها، نمیخواهند بجنگند. میکوشند تا آنجا که ممکن است، آهسته آهسته پس روند، ولی نمی جنگند... مذاکرات ما با انگلیسیها تمام شد. هیچ کاری صورت نگرفت. به ریبین تروپ تلفن زد که دیدار، «یک لیموناد بزرگ» [نمایش مضحک] بود...

[چیانور روز چهاردهم ژانویه نوشت] هنگام عزیمت چمبرلن، همراه دوچه به ایستگاه راه آهن رفتیم... وقتی قطار میخواست حرکت کند و هموطنان چمبرلن شروع بخواندن تصنیف: «چون او آدم شوخ و شنگ خوبیست» کردند، چشموهای چمبرلن پر از اشک شد. دوچه پرسید: «این تصنیف مزخرف چیست؟»³³.

گرچه در جریان بحران سودت، هیتلر نگران نظرات چمبرلن بود، در اسناد بدست آمده آلمان، کلامی نیست تا نشان دهد از آن پس، وی کمترین اعتنائی به این نکته داشت که وقتی برخلاف تضمین بریتانیا - و از این جهت، برخلاف پیمان مونیخ - بازمانده چکسلواکی را از میان میبرد، داوری نخست وزیر بریتانیا چیست. روز چهاردهم مارس که هیتلر در برلن، منتظر بود تا هاشا را خوار و خفیف کند و درلندن، راجع به دوز و کلک آلمان جهت «جدائی» اسلواک و درباره تأثیر آن بر تضمین انگلیس به پراگ - که چکسلواک را در برابر تجاوز حفظ کند - پرسشهای پرخشم و خروش در مجلس عوام مطرح شد، چمبرلن با حرارت پاسخ داد: «چنین تجاوزی صورت نگرفته است».

ولی روز بعد، پانزدهم مارس، که تجاوز صورت گرفته بود، نخست وزیر انگلیس از اعلامیه «استقلال» اسلواک چون دستاویزی استفاده کرد تا قول کشور خویش را محترم شمارد. او توضیح داد: «بسیب گسیختگی داخلی کشوری که پیشنهاد کرده بودیم مرزهای آنرا تضمین کنیم، اثر این بیانیه، بر حیات آن کشور نقطه پایان نهاده است. از اینرو دولت اعلیحضرت، دیگر نمیتواند خود را پای بند این تعهد بداند».

بدینسان، استراتژی هیتلر بحد کمال رسیده بود. او، دستاویز چمبرلن را بدستش داده بود و نخست وزیر انگلیس آنرا گرفته بود.

جالب توجه است که نخست وزیر بریتانیا، حتی نمیخواست هیتلر را به نقض قول متهم کند. چمبرلن گفت: «اتهامات مربوط به شکستن قول و پیمان را که از آن سخن میروند و بدیده من

مبتنی بر مقدمات کافی نیست، آنقدر شنیده‌ام که امروز نمی‌خواهم خود را با هیچ اتهامی از آن قبیله، مرتبط سازم». درباره «پیشوا»، یک کلام ملامت‌آمیز بر زبان نیاورد، حتی در مورد رفتاری که با هاشا کرده بود و نیرنگ پلیدی که پیدا بود در سپیده‌دم این روز، پانزدهم مارس، در کاخ صدارت عظمای رایش بکار رفته بود — گرچه جزئیات آن، هنوز آشکار نبود.

از اینرو، حیرت‌انگیز نیست که اعتراض بریتانیا در آن روز، اگر بتوان اعتراضش نامید،^۵ آنچنان سست و نیم‌بند بود و آلمانیها آنرا — و گله‌های بعدی انگلیس و فرانسه را — با آنهمه نخوت و تحقیر تلقی کردند.

دولت اعلیحضرت، اشتیاق ندارد در امری که ممکن است دول دیگر مستقیماً بیشتر بدان وابسته و مربوط باشند، بی‌ضرورت دخالت کند... لیکن ما، چنانکه دولت آلمان مسلماً تصدیق خواهد کرد، عمیقاً علاقه‌مندیم که تمام مساعی مربوط به اعاده اعتماد و اطمینان و تخفیف تشنج و بحران در اروپا، به کامیابی انجامد. هر اقدامی که در اروپای مرکزی سبب تعویق رشد و افزایش این اعتماد عمومی گردد، مایه تأسف این دولت خواهد بود...³⁴

در این یادداشت، که هندرسن سفیر بریتانیا روز پانزدهم مارس آنرا بعنوان پیام رسمی لرد هالیفاکس تسلیم ریین تروپ کرد، درباره حوادث مشخص روز، کلمه‌ای به میان نیامده بود.

در این مورد، فرانسویان لااقل صریح سخن گفتند. روبر کولوندر، سفیر جدید فرانسه در برلن، نه شریک پندارهای بی‌پای همکار انگلیسی خویش درباره نازیسم بود، و نه آنکه چون هندرسن، چکها را خوار می‌شمرد. کولوندر با ممداد پانزدهم مارس، خواستار دیدار ریین تروپ شد. ولی وزیر خارجه مغرور و انتقامجوی آلمان، همانوقت در راه پزراگ و بر آن بود در تحقیر و توهین ملتی شکست خورده، شریک هیتلر شود. فن وایس زکر معاون کل وزارت خارجه، بجای ریین تروپ کولوندر را ظهر آن روز پذیرفت. سفیر فرانسه، در بیان آنچه چمبرلن و هندرسن هنوز آماده بر زبان آوردن آن نبودند، لحظه‌ای درنگ نکرد. گفت: آلمان با مداخله نظامی خود در بوهم و موراوی، هم پیمان مونیخ را نقض کرده است و هم بیانیه ششم دسامبر فرانسه و آلمان را.

بارون فن وایس زکر، که بعدها اصرار داشت همه وقت ضدنازی پروپا قرصی بوده است،

• در ۱۶ مارس، چمبرلن به مجلس عوام انگلیس گفت که «تاکنون» هیچ اعتراضی تسلیم دولت آلمان نشده است.

چنان بادی به غیب انداخته بود که روی رین تروپ را سفید میکرد. بموجب یادداشتی که خود او درباره این ملاقات تهیه کرده است:

با سفیر، تا حدی به تندی صحبت کردم و به او گفتم از پیمان مونیخ که مدعی بود نقض شده است، سخن نگوید و بما درس ندهد... به او گفتم با توجه به توافقی که دیشب با دولت چک صورت گرفته، هیچ دلیلی نمی بینم که سفیر فرانسه خط مشی جدیدی^۱ پیش گیرد... و مطمئناً وقتی به سفارتخانه خود برگردد دستورهای تازه خواهد یافت و این دستورها، خیال او را راحت خواهد کرد.^{۳۵}

سه روز بعد، در هجدهم مارس، سرانجام وقتی دول انگلیس و فرانسه به احترام افکار عمومی بیحرمت شده^۲ ملل خویش بکارپرداختند تا رسماً به «رایش» اعتراض کنند، وایس زکر در جسارت و گستاخی از ارباب خود رین تروپ کاملاً پیشی گرفت — بار دیگر بشهادت خویش. طی یادداشتی که در پرونده های وزارت خارجه آلمان پیدا شد، وایس زکر با شادی آشکاری میگوید که چگونه حتی حاضر نشد اعتراضنامه رسمی فرانسه را بپذیرد:

اعتراضنامه را، فوراً دوباره در پاکت گذاشتم و بسمت سفیر انداختم و گفتم مطلقاً حاضر نیستم درباره ماجرای چکیو-اسلواک^۳ هیچ اعتراضی از او بپذیرم. و افزودم که توجهی نیز به ابلاغیه نخواهم کرد و به آقای کولوندر توصیه میکنم بدولت متبوع خود اصرار کند در پیش نویس اعتراضنامه تجدید نظر نماید...^{۳۶}

کولوندر، برخلاف هندرسن این دوران، مأموری نبود که از عتاب و خطاب آلمانیها میدان تهی کند. تروچسبان پاسخ داد که یادداشت دولت او، پس از تأمل لازم نوشته شده است و او بهیچوجه قصد ندارد تقاضای تجدید نظر در آنرا کند. وقتی معاون کل، از قبول سند همچنان سر باز زد، سفیر، غرف سیاسی را خاطرنشان او ساخت و پافشارد که فرانسه، کاملاً حق دارد نظرات خود را به آگاهی دولت آلمان برساند. سرانجام وایس زکر، بموجب شرحی که خود او نگاشته است،

1. démarche 2. outraged

۳. Czecho-Slovak — وایس زکر، واژه مرکب «چکسلواکی» — Czechoslovakia — را مخصوصاً «دو جزئی»

تلفظ کرده است تا نشان دهد که این دو بخش، دو واحد جداگانه اند. — م.

یادداشت را روی میز خویش باقی گذاشت و توضیح داد که «آنها چون نامه پست آورده‌ای، تلقی خواهد کرد». ولی، پیش از آنکه به این ژست بیشرمانه رسد، مطالب ذیل را بیان داشت:

از نظر قانونی، بیانیه‌ای وجود دارد که میان پیشوا و رئیس کشور چکو-اسلواک تنظیم شده است. رئیس جمهور چک، بتقاضای خود، به برلن آمد و سپس بی‌درنگ اعلام داشت که مایل است سرنویست کشور خویش را بدست پیشوا سپارد. گمان نمیکنم دولت فرانسه، کاسه گرمتر از آش باشد و بخواهد در اموری که چنانکه شاید و باید بین برلن و پراگ حل و فصل شده است، دخالت بیجا کند.*

وایس زکر، با سفیر دمساز و دلجوی انگلیس، که در واپسین دقایق بعد از ظهر روز هجدهم مارس اعتراض دولت متبوع خود را تسلیم او کرد، رفتاری کاملاً دگرگونه داشت. انگلیس اکنون معتقد بود: «حوادث چند روز گذشته را، جز انکار کامل پیمان مونیخ، چیز دیگری بشمار نمیتواند آرد». و: «اقدامات نظامی آلمان، فاقد هر اساس قانونی است». وایس زکر، هنگام ثبت مطالب اعتراضانه، متوجه شد که یادداشت انگلیس به حد اعتراض فرانسه در این زمینه پیش نرفته است. زیرا اعتراضنامه فرانسه میگفت آن کشور: «قانونی بودن اشغال چکسلواکی را بدست آلمان، برسمیت نمیشناسد».

روز هفدهم مارس، هندرسن به ملاقات وایس زکر رفته بود تا به وی آگاهی دهد که برای «مشاورات» به لندن احضار شده است، و، بگفته معاون کل، کوشیده بود نظر وایس زکر را بداند: «برای این به لندن میروم که دست چمبرلن را در مجادله با جناح سیاسی مخالف او تقویت کند... هندرسن توضیح داد که بریتانیا، در ناحیه چکسلواک مستقیماً ذینفع نیست. نگرانیهای او — هندرسن — بیشتر درباره آینده است».³⁷

چنین پیداست حتی انهدام چکسلواکی بدست هیتلر، سفیر بریتانیا را از طبیعت و ماهیت

* روایت کولوندر از این دیدار، در کتاب زرد فرانسه^۱ (شماره ۷۸، صفحات ۳-۱۰۲ چاپ فرانسه) آمده است. او شرح وایس زکر را تأیید میکند. معاون کل وزارت خارجه آلمان، بعدها ضمن محاکمه خود در دادگاه نورنبرگ، استدلال کرد که در یادداشت‌های خویش مربوط به چنین ملاقات‌هایی، در باره افکار و احساسات نازی‌خواهی خود عمداً مبالغه میکرد تا فعالیتهای ضد نازی واقعی خویش را پوشاند. لیکن گزارش کولوندر از این دیدار، فقط یکی از شواهد مدارکیست که وایس زکر بهیچوجه مبالغه نمیکرد.

حکومتی که نزد آن به سفارت رفته بود، آگاه نساخته بود؛ و نیز بنظر نمیرسید از آنچه آن روز بر دولتی که وی نماینده او بود میگذشت، خبر داشت.

زیرا، روز هفدهم مارس، یعنی دو روز پس از آنکه هیتلر چکسلواکی را از میان برد، نوبل چمبرلین، ناگهان و نامنتظر، سخت بیدار و آگاه گشت. این بیداری و آگاهی، تا حدی، بی «سیخ و شک» صورت نیست. او با حیرت بسیار، دید که اکثر روزنامه‌های انگلیس (حتی تایمز، ولی نه دبلوی میل) و مجلس عوام، در برابر آخرین تجاوز هیتلر شدیداً عکس العمل نشان دادند. از آن خطیرتر، بسیاری از حامیان خود وی در پارلمان و نیمی از اعضای هیأت دولت، بر ضد هر سیاست تسکین فروتر هیتلر، عصیان کردند. مخصوصاً لرد هالیفاکس، چنانکه سفیر آلمان به برلین آگاهی داد، پافشارده بود که نخست وزیر آنچه را که رخ داده است بپذیرد و راه خود را ناگهان، تغییر دهد.³⁸ بر چمبرلین آشکار گشت که وضع و موقع خود او، بعنوان رئیس دولت و رهبر حزب محافظه کار، در خطر است.

دگرگونی اساسی اندیشه او، یکباره پیش آمد. باید یادآور شد: حتی در شامگاه پیش، شانزدهم مارس، سرجان سیمون از جانب دولت در مجلس عوام نطقی ایراد کرده بود که چنان در مورد چکها بدخواهانه و آنچه‌چنان در خط «روحیه مونیخ» بود که بگفته مطبوعات، مجلس را به «خشمی کم نظیر» برانگیخت. روز بعد، چمبرلین در آستانه هفتادمین سالروز تولد خویش، قرار بود در زادگاه خود بیرمنگام، سخنرانی کند. او پیش نویس نطقی را که درباره مسائل داخلی بود و بر خدمات اجتماعی تأکید مخصوص شده بود، تهیه کرده بود. در قطار بعد از ظهر که به بیرمنگام میرفت، بموجب شرحی که منابع سیاسی فرانسه برای این نویسنده بیان کردند، چمبرلین سرانجام تصمیم خود را گرفت. متن نطق آماده شده خویش را بدور افکند و برای سخنرانی دیگری که کاملاً دگرگونه بود، شتابان مطالبی یادداشت کرد.

چمبرلین، خطاب به تمامی بریتانیا و در واقع، خطاب به مناطق بزرگ جهان — چون سخنرانی او از رادیو پخش میشد — از «بیانات بسیار مهار شده^۱ و محتاطانه... و تا حدی سرد و عینی^۲» خویش که ناگزیر شده بود دو روز پیش در مجلس عوام ایراد کند، پوزش خواست. گفت: «امیدوارم آن گفته‌ها را امشب تصحیح کنم».

نخست وزیر بریتانیا، سرانجام دریافت که آدولف هیتلر او را فریفته است. اطمینانهای فراوان «پیشوا» را، که تصرف سرزمین سودت، آخرین تقاضای ارضی او در اروپاست و «خواستار

چکها نیست»، به اختصار تکرار کرد. هیتلر اینک به آن اطمینانها پشت پا زده بود — «خود واضع قانون شده بود».

اکنون بما میگویند که این قبضه کردن اراضی، بسبب آشوبهای چکسلواکی، ضرور بوده است... اگر آنجا، هرج و مرجها وجود داشت، از خارج تحریک نگشته بود؟ این، پایان یک ماجراجوئی کهن است، یا آغاز یک ماجراجوئی جدید؟ آخرین حمله به یک کشور کوچک است، یا حملات دیگر را بدنبال دارد؟ واقعاً این اقدام، گامی در جهت جهد و تلاش بقصد سیطره بر جهان از طریق زور است؟... با آنکه تمایل ندارم این کشور را به تعهدات جدید و نامشخصی مقید سازم — تعهداتی که شرایط عمل کردن بدانها را، اکنون پیش بینی نمیتوان کرد — خطائی از این بزرگتر نخواهد بود که گمان برند چون این ملت جنگ را کاری نابخردانه و ظالمانه میدانند، خصلت نخویش را چنان از دست داده است که منتهای قدرت خود را بکار نخواهد برد تا اگر زمانی از او چنین دعوتی به جنگ شود، به مقابله برخیزد.

این نطق، بواى چمبرلن و برای بریتانیا، نقطه عطفی تند و سرنوشت ساز بشمار میرفت و درست فردای آن روز، سفیر هشیار آلمان در لندن، همین هشدار را به هیتلر داد. هربرت فن دیرکسن، روز هجدهم مارس، در گزارش مفصلی به وزارت خارجه آلمان اخطار کرد: «پروردن هر پندار بی پائی که شیوه اندیشه بریتانیا در مورد آلمان از پایه و بن، دگرگون نگشته است، خطا خواهد بود».

بر هر که نبرد من را خوانده بود و به نقشه نظر افکنده بود و مواضع جدید ارتش آلمان را در اسلواک دیده بود و از اقدامات سیاسی مخصوص آلمان پس از پیمان مونیخ بوبرده بود، یا درباره قوای محرک^۱ فیروزیهای بی خونریزی هیتلر طی دوازده ماه گذشته در اتریش و چکسلواکی بتفکر پرداخته بود، روشن بود که از این پس در فهرست «پیشوا» نوبت کدام یک از «ممالک کوچک» است. چمبرلن، تقریباً نظیر هر کس دیگر، از این نکته کاملاً آگاه بود.

در سی و یکم مارس، شانزده روز پس از ورود هیتلر به پراگ، نخست وزیر انگلیس به مجلس عوام گفت:

چنانچه اقدامی صورت پذیرد که استقلال لهستان را آشکارا تهدید کند و از اینرو دولت لهستان مقاومت در برابر آن تهدید را بیاری قوای ملی خویش امری حیاتی شمارد، دولت اعلیحضرت بی درنگ خود را موظف میدانند با تمام قوا از دولت لهستان حمایت کنند. در اینباره به آندولت اطمینان داده ایم. میتوانم بیفزایم که دولت فرانسه بمن، اختیار داده است تصریح کنم که در این مسأله آندولت، همین سیاست را دارد.

نوبت لهستان، فرا رسیده بود.

نوبت لهستان

روزیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۳۸، کمتر از یک ماه پس از ماجرای مونیخ، در مهمانی ناهار سه ساعته ای که جایگاه برگزاری آن «مهمانخانه بزرگ» برچسگادن بود، رین تروپ میزبان یوزف لپسکی سفیر لهستان در برلن بود. لهستان، نظیر آلمان و در حقیقت با اجازه ضمنی آن، اندکی پیش بخشی از خاک چکسلواکی را تسخیر کرده بود. گفتگو بهنگام صرف ناهار، همانگونه که گزارش وزارت خارجه آلمان تأکید کرده است: «در محیط بسیار دوستانه ای صورت گرفت». با اینهمه، وزیر خارجه نازی، در پرداختن به اصل مطلب، بهیچرو فرصت از دست نداد. گفت: وقت آن شده است که مسائل موجود میان آلمان و لهستان، همگی حل و فصل گردد و افزود: «پیش از همه لازم است که با لهستان، درباره دانزیگ سخن گفته شود». دانزیگ باید به آلمان «باز گردد». رین تروپ گفت: همچنین، رایش مایل است یک شاهراه اتومبیل رومانی و راه آهنی دورشته، در سراسر «دالان لهستان» بسازد، بدین قصد که آلمان را به دانزیگ و پروس خاوری به پیوندد. هردوی این تأسیسات، میبایست از حقوق برون مرزی برخوردار شوند. و سرانجام، هیتلر میخواست لهستان، علیه شوروی، به «پیمان ضد کمیترن» ملحق شود. درازای تمامی این امتیازات، آلمان حاضر بود مدت عهدنامه لهستان و آلمان را که ده سال بود، به بیست سال تمدید و سرحدات لهستان را تضمین کند.

رین تروپ، تأکید کرد که این مسائل را، «کاملاً محرمانه» مطرح میکند. پیشنهاد کرد که سفیر، گزارش خود را به یک وزیر خارجه لهستان: «شفاهاً دهد. چون اگر چنین نکند، این خطر بزرگ وجود دارد که مطلب درز کند، بویژه در مطبوعات». لپسکی قول داد که به ورشو گزارش دهد، ولی به رین تروپ هشدار داد که شخصاً، برای بازگشت دانزیگ به آلمان، «هیچ امکانی» نمی بیند. بعلاوه، دو موردی را که اخیراً — در پنجم نوامبر ۱۹۳۷ و چهاردهم ژانویه ۱۹۳۸ — پیش آمده بود — به وزیر خارجه آلمان خاطرنشان ساخت: هنگامیکه هیتلر، خود به لهستانها

اطمینان داده بود که از هیچ دگرگونی در «قانون اساسی دانزیگ»^۱ حمایت نخواهد کرد.^۲ راین تروپ، پاسخ داد که اکنون، خواستار جواب نیست، ولی به لهستانیها توصیه کرد: «در اینباره بیندیشند».

دولت ورشو، بزمان زیادی نیاز نداشت تا افکار خود را جمع کند. یک هفته بعد، روزی و یکم اکتبر، بک وزیر خارجه لهستان به سفیر خود در برلن دستورهای دقیق داد که به آلمانیها چه سان پاسخ دهد. لیکن لیسکی، تا نوزدهم نوامبر نتوانست با راین تروپ دیدار و گفتگو کند — پیدا بود که نازیان میخواستند لهستانیها پاسخی پخته و سنجیده دهند. این پاسخ، منفی بود. لهستان، بعنوان حرکتی حاکی از تفاهم با آلمان، بجای تضمین «جامعه ملل» در مورد دانزیگ، قراردادی درباره وضع شهر آزاد، با آلمان ببندد.

بک، در یادداشتی که لیسکی آنرا برای راین تروپ خواند، نوشته بود: «هر راه حل دیگری، و بویژه هرکوشی برای کشیدن شهر آزاد بدرون مرزهای رایش، بی تردید به جنگ خواهد انجامید». و افزوده بود که مارشال پیلسودسکی، دیکتاتور در گذشته لهستان، سال ۱۹۳۴ هنگام مذاکرات مربوط به عقد پیمان عدم تجاوز به آلمانیها هشدار داده بود که «مسأله دانزیگ، معیاری مطمئن برای ارزیابی مقاصد آلمان درباره لهستان است».

چنین پاسخی، خوشایند ذائقه راین تروپ نبود. «وی از موضعی که بک اتخاذ کرده بود، اظهار تأسف کرد» و به لهستانیها اندرز داد: «توجه جدی به پیشنهادهای آلمان، بزحمتش می ارزد».^۳

پاسخ هیتلر به سرپیچی لهستان در مورد دانزیگ، تندتر بود. او، در بیست و چهارم نوامبر، پنج روز پس از دیدار راین تروپ و لیسکی، دستورالعمل دیگری خطاب به فرماندهان کل قوای مسلح صادر کرد.

بسیار محرمانه

بفرمان پیشوا: گذشته از سه پیشامد محتمل که در دستورالعمل ۳۸/۱۰/۲۱ بیان شد، «تدارکاتی نیز باید فراهم آید تا سربازان آلمانی بتوانند ایالت آزاد دانزیگ^۲ را غافلگیر، تسخیر کنند.

1. Danzig Statute

• به ص ۶۶۸ مراجعه کنید. «سه پیشامد محتمل»، از میان بردن بازمانده چکسلواکی، اشغال ممل - Memel - و حراست سرحدات رایش بود.

2. Free State of Danzig

تدارکات، براساس ذیل صورت خواهد گرفت: شرط مورد نظر، اشغال شبه انقلابی دانزیگ، با بهره‌برداری از وضع سیاسی مساعد است، نه جنگ با لهستان... *

سربازانی که برای این منظور باید بکار گماشته شوند، نمایست همان زمان جهت تسخیر سرزمین ممل نیز تخصیص یابند، تا اگر لازم آید، هردو کار در یکزمان، بتواند انجام پذیرد. نیروی دریائی، با حمله از دریا، عملیات ارتش را حمایت خواهد کرد... نقشه‌های شعب قوای مسلح، باید تا دهم ژانویه ۱۹۳۹ تسلیم شود.

با آنکه بک، درست همان هنگام، هشدار داده بود که کوشش آلمان بقصد تصرف دانزیگ، «مسلماً» به جنگ خواهد انجامید، هیتلر اینک خود را متقاعد ساخت که آن کار، بی‌پیکار، امکان‌پذیر است. نازیان محلی، مهار دانزیگ را بدست داشتند و فرمانهای خود را، نظیر نازیان سودتی، از برلن می‌گرفتند. برانگیختن وضع «شبه انقلابی» در آنجا، مشکل نبود.

بدینسان، هنگامیکه سال ۱۹۳۸ به پایان خود نزدیک شد — سالی که شاهد اشغال بی‌خونریزی اتریش و سرزمین سودت بود — هیتلر به فتوحات دیگر می‌اندیشید: تسخیر بازمانده چکسلواکی، میمل و دانزیگ. خوار کردن شوشنیگ و بنش، آسان صورت گرفته بود، اینک نوبت یوزف بک بود.

با اینهمه، اندکی پس از حلول سال نو — روز پنجم ژانویه ۱۹۳۹ — وقتی «پیشوا» وزیر خارجه لهستان را در برچسگادن بحضور پذیرفت، هنوز آماده نبود رفتاری را که با شوشنیگ و اندکی پس از آن، با هاشای رئیس جمهور کرده بود، با او کند. نخست، میبایست بازمانده چکسلواکی را از میان برد. هیتلر، چنانکه صورتجلسه رسمی محرمانه آلمان و لهستان آشکار می‌سازد، پیشتر، حالتی دلجو یانه داشت. چنین سخن آغاز کرد که «کاملاً آماده است در خدمت بک باشد». سپس پرسید وزیر خارجه لهستان، در اندیشه مطلب «مخصوصی» است؟ بک پاسخ داد که به دانزیگ می‌اندیشد. معلوم شد هیتلر نیز به همین مسأله فکر می‌کرده است.

«پیشوا»، خاطرنشان مهمان خویش ساخت: «دانزیگ آلمانی است، همیشه آلمانی خواهد ماند و دیر یا زود، بخشی از آلمان خواهد شد». ولی، میتواند اطمینان دهد که «هیچ امر

انجام شده‌ای^۱ در انجا صورت نخواهد گرفت».

او، خواستار دانزیگ و ساختن یک شاهراه و راه آهن آلمانی در سراسر دالان بود. اگر او و بک، «از الگوهای کهنه عدول کنند و حل و فصل مسائل را از طرق کاملاً نوجویند»، مطمئن است میتوانند بتوافقی که برای هر دو کشور عادلانه باشد برسند.

بک، تا این حد مطمئن نبود. گرچه همانسان که روز بعد محرمانه به رین تروپ گفت، نمیخواست با «پیشوا» بیش از اندازه صریح سخن گوید. پاسخ داد که «مسأله دانزیگ، مسأله بسیار مشکلیست». در پیشنهاد صدراعظم، هیچ «سود معادلی» برای لهستان نمی دید. هیتلر، فوراً این «امتیاز بزرگ» را که لهستان «مرز مشترک خود را با آلمان، از جمله «دالان» را، با پیمان دو کشور امن و امان کرده است» خاطر نشان ساخت. این گفته، ظاهراً در بک تأثیری نکرد، ولی در پایان دیدار، موافقت کرد که درباره مسأله بیشتر ببیند^۴.

وزیر خارجه لهستان، آن شب، در اینباره اندیشید و سپس روز بعد در مونیخ با رین تروپ سخن گفت. از او تقاضا کرد به «پیشوا» اطلاع دهد که گرچه همه گفتگوهای پیشین او با آلمانیها مایه خوشبینی او شده بود، امروز، پس از دیدار با هیتلر، «برای نخستین بار دچار بدبینی شده است». بویژه درباره دانزیگ، آنسان که صدراعظم رایش مطلب را مطرح کرده بود، «هیچ امکانی برای توافق نمیدید»^۵.

نظیر بسیاری از افراد دیگر، که در صفحات این کتاب نقشی داشته اند، زمانی سپری شده بود تا سرهنگ بک دیده بگشاید و به چنین دید بدبینانه ای رسد. بک، چون اکثر لهستانیها، شدیداً ضد روسی بود. علاوه بر آن، از فرانسویان نفرت داشت و نسبت به آنان، از ۱۹۲۳، کینه ای در دل پرورده بود. زیرا در آن سال، بک که وابسته نظامی لهستان در پاریس بود، به اتهام فروش اسناد ارتش فرانسه از آن کشور اخراج شده بود. شاید برای این مرد، که در نوامبر ۱۹۳۲ وزیر خارجه لهستان شده بود، امری طبیعی بشمار میرفت که به آلمان روی آورد. او به دیکتاتوری نازی، از آغاز گرایش^۳ گرم و صمیمانه داشت و درشش سال گذشته کوشیده بود کشور خویش را به «رایش سوم» نزدیکتر و پیوندهای سنتی لهستان با فرانسه را تضعیف کند.

در میان همه کشورها، که هم مرز آلمان بودند، لهستان میبایست از عاقبت کارها، بیش از همه میترسید. در دیدن خطر آلمان، از میان همه کشورها، لهستان کورترین آنها بود. هیچیک از

1. *fait accompli*

۲. در متن چنین است. - م.

مواد دیگر پیمان ورسای، به اندازه آن فصل که «دالان» را بنیاد نهاد و دسترسی بدریا را نصیب لهستان ساخت و پروس شرقی را از رایش گسست، موجب خشم و رنجش آلمانیها نشده بود. تجزیه بندر هانسائی^۱ کهن دانتزیگ از آلمان و در آوردن آن بصورت شهر آزاد زیر نظارت «جامعه ملل»، ولی از نظر اقتصادی زیر سلطه لهستان، مافکار عمومی مردم آلمان را بهمان اندازه به خشم آورده بود حتی جمهوری ناتوان و صلحجوی وایمار، هرگز آنچه را که «بریدن اندام» رایش آلمان بدست لهستان میدانست، نپذیرفته بود. مدتها پیش، یعنی بسال ۱۹۲۲، ژنرال فن زکت، چنانکه دیدیم، شیوه اندیشه ارتش آلمان را تعریف کرده بود:

وجود لهستان، تحمل ناپذیر و با شرایط ضروری و اصلی حیات آلمان، انطباق ناپذیر است. لهستان، باید از میان برود و از میان خواهد رفت. و این کار، بسبب ناتوانیهای درونی خود او و اقدام روسیه، با کمک ما، صورت خواهد گرفت... امحاء لهستان، باید یکی از انگیزه‌های اساسی سیاست خارجی آلمان باشد... [و] این مطلوب، بوسیله و بیاری روسیه، قابل حصول است.

سخنان پیامبرانه!

۱. Hanseatic port: در قرن سیزدهم میلادی، شهرهای آلمانی که در شمال اروپا قرار داشتند، یک اتحادیه بازرگانی بنام اتحادیه هانسائی - Hanseatic League - تشکیل دادند تا تجارت را در کرانه بالتیک در اختیار خود بگیرند. مرکز اتحادیه، بندر لوبک^۱ بود. دانتزیگ، در همان قرن به اتحادیه مذکور پیوست و بهمین سبب است که شایر از دانتزیگ بنام «بندر هانسائی کهن» نام میبرد. در قرن چهاردهم میلادی، بیش از هفتاد شهر عضو اتحادیه بودند و در قرن پانزدهم، بازرگانی شمال اروپا یکسره در دست او بود. اتحادیه هانسائی انحصار خود را در تجارت، از راه تحریم داد و ستد با شهرها و بنداری که عضو آن نبودند، اعمال میکرد. اتحادیه، قوانین و مقرراتی خاص خود، مربوط به امور بازرگانی و دریائی وضع کرده بود و در بسیاری از شهرها، شعباتی واجد امتیازات مخصوص، بنیاد نهاده بود. در قرن شانزدهم میلادی، بسبب توسعه تجارت ملی، اتحادیه هانسائی به انحطاط گرائید و جنگ سی ساله^۲ به آن ضربه مرگ آورزد و از میانش برد. - م.

۱. لوبک - Lübeck - بندری است در شلتزو-بگ-هولشتاین، شمال آلمان غربی، با جمعیتی فزونتر از ۲۵۰,۰۰۰. لوبک نخستین شهر آلمانی است که سال ۱۱۴۳ میلادی در کرانه دریای بالتیک بنا شد و بهمین سبب، رهبری اتحادیه هانسائی را داشت. - م.

۲. درباره جنگ سی ساله به ص ۱۷۱ (فصل چهارم) و حاشیه شماره ۱ آن صفحه مراجعه کنید. - م.

آلمانیها، از یاد برده بودند — یا شاید نمیخواستند بیاد آرند — که تقریباً تمامی سرزمینهای آلمانی که در ورسای به لهستان داده شد، از جمله: استانهای پوزن و پومرانی (پومورسه)^۱ لهستان، که «دالان» را تشکیل میدادند، پروس آنها را بهنگام تقسیمهای لهستان^۲ زبوده بود، یعنی آلمان که پروس و روس و اتریش: ملت لهستان را از میان بردند. ساکنان این نواحی، بیش از هزار سال لهستانی و هنوز هم تا حد بسیار لهستانی بودند.

در میان مللی که میثاق ورسای دوباره آفرید، هیچیک روزگار ناهنجاری چون ایام حیات ملت لهستان نداشت. این ملت، در نخستین سالهای پر آشوب تجدید حیات خویش، به جنگ تجاوزکارانه بر ضد شوروی، لیتوانی، آلمان و حتی چکسلواکی دست زده بود — مورد آخرین، بر سر ناحیه تشن که زغال سنگ فراوان داشت. لهستانها، که یکصد و پنجاه سال از آزادی سیاسی محروم بودند و از اینرو در کار حکومت بر خود، تجربه جدیدی نداشتند، نتوانستند حکومت استواری تأسیس کنند و یا، حل مسائل اقتصادی و کشاورزی خویش را آغاز نهند. بسال ۱۹۲۶، مارشال پیلسودسکی، قهرمان انقلاب ۱۹۱۸، به ورشو لشکر کشیده بود، زمام دولت را بدست گرفته بود و با آنکه سوسیالیست قدیمی بشمار میرفت، تدریجاً دیکتاتوری خویش را جانشین حکومت دموکراتیک پرهرج و مرج ساخته بود. یکی از آخرین اقدامات او، پیش از مرگ وی که بسال ۱۹۳۵ روی داد، امضای پیمان عدم تجاوز با هیتلر بود. این کار، روزیست و ششم ژانویه ۱۹۳۵ صورت گرفت و چنانکه بیان شد، «از نخستین گامها در راه تخریب سیستم اتحادهای فرانسه با همسایگان شرقی آلمان و تضعیف «جامعه ملل» و مفهوم امنیت جمعی آن بود. پس از مرگ پیلسودسکی، لهستان تا حد بسیار، بدست دسته کوچکی از «سرهنگان» اداره میشد. اینان، رهبران «لژ یون لهستانی» کهن پیلسودسکی بودند که در جنگ جهانی اول، با روسیه جنگیده بودند. در رأس ایشان، مارشال اشمیگلی-ریتس^۳ قرار داشت. او، سربازی توانا بشمار میرفت، لیکن بهیچرو، سیاستمدار نبود. سکان سیاست خارجی، بدست سرهنگ بک افتاد. این سیاست از سال ۱۹۳۴، بیش از پیش هوادار آلمان شد.

بی شک این، سیاست انتحار بود و براستی، هنگامیکه وضع لهستان را در اروپای پس از پیمان ورسای بنظر آریم، از این استنتاج مشکل بتوان اجتناب جست که لهستانها در دهه سوم قرن

۱. Pomorze

۲. درباره تقسیمهای لهستان بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

• به ص ۳۵۲ مراجعه کنید.

۳. Edward Smigly-Rydz

بیستم، نظیر مراحل دیگر در سده‌های پیشین، بسبب نقیصه شومی که در منش ملی^۱ ایشان وجود داشت، بسوی نابودی خود خواسته رانده می‌شدند و در این دوران نیز چون بعضی از ادوار قبل، خود بدترین دشمن خویش بودند. تا آلمان که دافزیک و دالان، بدانسان وجود داشتند، میان لهستان و آلمان نازی صلح پایداری نمیتوانست پدید آید. و نیز، لهستان تا آن حد نیرومند نبود که بتواند با دو همسایه غول‌آسای^۲ خویش: شوروی و آلمان، به ستیز برخیزد. روابط آن کشور با اتحاد شوروی، از ۱۹۲۰، پیوسته ناهنجار بود. در آلمان لهستان به روسیه، که بر اثر جنگ جهانی و پیکار داخلی ناتوان شده بود حمله برده بود و کارزاری وحشیانه، بدنبال آمده بود. *

1. national character

* در نتیجه آن جنگ، لهستان مرز شرقی خود را ۱۵۰ میل در خاور خط گرژن که براساس خصوصیات نژادی و قوم^۱ تعیین شده بود، بزبان اتحاد شوروی جلو برد — مرزی که چهار میلیون و نیم اوکراینی و یک میلیون پانصد هزار ساکن یلوروسی را به حکومت لهستان انتقال داد. از اینرو، سرحدات غربی و شرقی لهستان، به ترتیب، برای آلمان و روسیه، قابل قبول نبود — واقعیت مسلمی که وقتی برلن و مسکو در تابستان ۱۹۳۹ رفته رفته یکدیگر نزدیک شدند، چنین پیداست در دموکراسیهای غربی نادیده گرفته شد.

1. ethnographic Curzon Line

در صفحه ۵۰۱ نشریه فرانکلین-امیرکبیر، ترجمه بند اول این حاشیه شایر چنین آمده است: «در نتیجه آن جنگ، لهستان مرز شرقی خود را ۱۵۰ میل به مشرق «خط نژادی کورتسون Curzon» به زیان روسیه فرا برده بود و در نتیجه چهار و نیم میلیون اوکراینی و یک و نیم میلیون روس سفید تحت حکومت لهستان قرار گرفتند...».

مترجم نشریه، پنداشته است واژه Curzon — کلمه ای آلمانی است و از اینرو آنرا با تلفظ آلمانی: کورتسون! نوشته است و آشکار است که از ماجرای خط گرژن یکسره بی خبر بوده است. نخست باید گفت که این کرزن، همان لرد جورج نثیل اکزن معروف است که کتاب مشهور ایران و مسأله اعدا را نوشت و زمانی معاون وزارت امور هند و سپس معاون وزارت خارجه و نایب السلطنه انگلیس در هندوستان بود و بعد وزیر خارجه بریتانیا شد و بسبب یکه تاز شدن انگلیس در ایران پس از جنگ جهانی اول قرارداد تنگین نهم اوت ۱۹۱۹ را بدست خائنان مثلث: وثوق الدوله و نصرت الدوله و صارم الدوله، بملت ایران تحمیل کرد^۱ و بعد رضاخان را به انتخاب و تصویب ژنرال آیرنساید، بر سر کار آورد و سلطنت قجرها را برانداخت^۲ و پادشاهی دودمان پهلوی را بنیاد نهاد. با این تفصیل، قاعده برای یک «صاحب قلم» ایرانی، نام کرزن نباید آنچنان بیگانه باشد که او را «آلمانی» پندارد. مخصوصاً که اشعار شعرای متأخر ما، از جمله: اشرف الدین حسینی مدیر نسیم شمال و میرزاده عشقی درباره کرزن، نام نامی او را همچنان بر زبانها جاری داشته است.

سپس باید افزود: «خط کرزن، نام خط مرزی پیشنهادی میان روسیه شوروی و لهستان است که در ۸

هیتلر، با استفاده از فرصت، که دوستی مملکتی انسان سخت و استوار ضد روسی را بدست آورد و در عین حال او را از ژنو^۱ و پاریس جدا سازد و دستگاه «ورسای» را بدینسان براندازد، ابتکار کار را بدست گرفته بود تا پیمان ۱۹۳۴ لهستان و آلمان را جامه حیات پوشاند. این اقدام، خوشایند مردم آلمان نبود. ارتش آن کشور که از روزگار زکت هوادار روس و ضد لهستان بود، از آن رنجید. لیکن این پیمان، آن زمان، منظور هیتلر را از هر جهت برآورد. دوستی مشفقانه لهستان، به او یاری کرد تا نخست، به نخستین کارها برسد: اشغال مجدد استان راین، خرد کردن اتریش و چکسلواکی مستقل. بتمامی این اقدامات، که موجب تقویت آلمان و تضعیف غرب و تهدید شرق شد، بک و

→

دسامبر ۱۹۱۹ از طرف لرد کرزن [وزیر خارجه انگلیس - م.] به شورای عالی کنفرانس [صلح - م.] پاریس پیشنهاد شد. این خط، اساساً یک مرز نژادی بود؛ بدین معنی که نواحی که سکنه اش عمده لهستانی بودند، در غرب آن و نواحی که سکنه اش عمده غیر لهستانی بودند، در شرق آن قرار میگرفت... هیچیک ازدو دولت با این خط موافق نبود... در تقسیم (۱۹۳۹) لهستان بین روسیه شوروی و آلمان، قسمتی از این خط بکار رفت. خط کرزن با تغییراتی به نفع لهستان، اساس توافق بر سر مرز شرقی لهستان در کنفرانسهای یالتا و پوتسدام شد (۱۹۴۵). (دائرة المعارف فارسی، دکتر غلامحسین مصاحب)

مطلب دیگر اینست: آنچه در نشریه فرانکلین - امیرکبیر «یک و نیم میلیون روس سفید» ترجمه شده است، روسهای سفیدی نیستند که «گلچاک» و «دنیکین» و «ورانگل» رهبران و سرداران آنها بودند و پس از انقلاب اکتبر با بلشویکها می جنگیدند و انگلیس و فرانسه و ژاپن و آمریکا - مخصوصاً به سرمداری چرچیل - از آنها حمایت میکردند، بلکه ساکنان یلوروسی اند که انگلیسی زبانها آنان را روسهای سفید - White Russians - مینامند و اینک مردم «جمهوری شوروی سوسیالیستی یلوروسی» اند... م.

۱. شادروان دکتر محمود افشار، در کتاب سیاست او و پادشاه ایران ترجمه ضیاء الدین دهشیری، تهران، ۱۳۵۸ شمسی، (ص ۶۱۰ و حاشیه ص ۴۳۶) نوشته است: «اضافه کنم که قرارداد ۱۹۱۹ در نهم اوت، زمان وزارت خارجه بالفور امضا شد و لرد کرزن در ۲۵ همان ماه وزیر خارجه گردید. اما قبلاً هم عضو کابینه و الهام دهنده قرارداد بود». این گفته درست نیست. لئونارد مازلی - Leonard Mosley - نویسنده: کرزن، پایان یک دوران، لندن، ۱۹۶۱ - *Crisis, The End of an Epoch* - که کتاب خود را بیشتر براساس نامه های خصوصی کرزن تألیف کرده است، میگوید: «دوشنبه، ۶ ژانویه ۱۹۱۹... کرزن برای نخستین بار، پشت میز وزیر خارجه دولت اعلی حضرت پادشاه انگلستان نشست... اینک، جهان را باید پیراست - و سپس با گامهای استوار، بجانب جایگاه نخست وزیری، پیش رفت»، ص ۱۹۲. از اینرو، قرارداد نهم اوت آن سال، بدستور کرزن تنظیم شد، نه بالفور - م.

۲. این گفته بدان معنا نیست که شاهان قاجار مخالف سلطه بیگانگان بودند. گذشته از مطالب بسیار که در اینباره نوشته شده است، فصل چهارم معاهده گلستان و فصل هفتم پیمان ترکمانچای، تصریح میکند که ولیعهدان و سلاطین قاجاریه، از عباس میرزا گرفته تا آقااب او، مورد حمایت امپراتور روس اند. اعضا کننده معاهده ترکمانچای از جانب ایران، خود عباس میرزا بود. - م.

۱. منظور، «جامعه ملأ» است که جایگاه آن ژنو بود. - م.

سرهنگان همپالکی او در ورشو، خیرخواهانه و با کوری محض مینگریستند — ان کوری و نادانی، که توضیح ناپذیر است.

اگر وزیر خارجه لهستان، درست در آغاز سال نو، بر اثر مطالبات هیتلر بگفته خود در غرقاب بدبینی غوطه ور گشت، با فرا رسیدن بهار بمراتب بدبین تر و افسرده تر شد. با آنکه هیتلر در سخنرانی سالانه خویش که روز سی ام ژانویه ۱۹۳۹ در رایشتاگ ایراد کرد، از «دوستی آلمان و لهستان» بگرمی سخن گفت و اعلام داشت که این دوستی «یکی از عوامل اطمینان بخش در حیات سیاسی اروپاست»، ریبن تروپ که چهار روز پیش رسماً به ورشو سفر کرده بود، صریح تر و بی پرده تر از او حرف زد. وی بار دگر، مسأله مطالبات هیتلر را درباره دانزیگ و ایجاد خطوط ارتباطی آلمان در «دالان»، با «بک» مطرح کرد و سخت معتقد بود که این مطالبات، «بی اندازه ملایم» است. ولی وزیر خارجه آلمان، نه در باب این مسائل و نه درباره اصرار خویش که لهستان علیه اتحاد شوروی به «پیمان ضد کمیترن» پیوندد، پاسخی دلخواه نیافت.^۶ سرهنگ بک، در برابر دوستان خود، محتاط میشد. حقیقت اینست که رفته رفته احساس خطر میکرد و میلولید. روز بیست و ششم فوریه، سفیر آلمان در ورشو به برلن آگاهی داد که بک پیشقدم شده است دعوتش کنند تا در پایان ماه مارس به لندن سفر کند و امکان دارد از آنجا به پاریس رود. با آنکه لهستان دیرگاه به چاره برخاسته بود، چنانکه مولتکه در گزارش خویش نوشت: «مشتاق است با دموکراسیهای غربی تماس گیرد... [از] ترس آنکه ممکن است بر سر دانزیگ کار با آلمان به کارزار کشد».^۷ در مورد بک نیز، نظیر بسیاری از افراد دیگر که کوشیده بودند اشتباهی تسکین ناپذیر آدولف هیتلر را فروشانند، نقابها از چشمها، رفته رفته فرو می افتاد.

نقابها، روز پانزدهم مارس یکسره و برای همیشه فرو افتاد و آن هنگامی بود که هیتلر، بوهم و مورآوی را گرفت و سربازان خود را گسیل داشت تا اسلواک «مستقل» را حمایت و حراست کنند. لهستان، صبح آن روز دیده از خواب گشود و خود را از جانب جنوب، در سراسر مرز اسلواک، با ارتش آلمان روبرو دید؛ همانسان که پیشتر، از سوی شمال، کنار سرحدات پومرانی و پروس شرقی، با آن روبرو بود. وضع نظامی لهستان، یکشنبه غیر قابل دفاع شده بود.

بیست و یکم ماه مارس سال ۱۹۳۹، روزیست که در داستان پیشرفت اروپا بسوی

جنگ، باید بیادها ماند.

آن روز، در برلن و ورشو و لندن، جنب و جوش سیاسی تندی به چشم میخورد. رئیس جمهور فرانسه، همراه بونه و وزیر خارجه آن کشور، بقصد دیدار رسمی وارد پایتخت بریتانیا شد. چمبرلین، به فرانسویان پیشنهاد کرد که انگلیس و فرانسه، در یک بیانیه رسمی، به لهستان و اتحاد شوروی پیوندند و بگویند که چهار کشور، درباره اقدامات مربوط به سد کردن تجاوز بیشتر در اروپا، بی درنگ مشورت خواهند کرد. سه روز قبل لیتوینف - درست نظیر یک سال پیش پس از آنشلوس - پیشنهاد کرده بود که کنفرانسی از دول اروپا، اینبار مرکب از فرانسه و انگلیس و لهستان و شوروی و رومانی و ترکیه، تشکیل شود و این ممالک بیکدیگر ملحق گردند تا هیتلر را متوقف سازند. لیکن نخست وزیر بریتانیا، این فکر را «زودرس» دانسته بود. او به مسکو، پس بی اعتماد بود و می اندیشید که صدور «بیانیه ای» از جانب چهار کشور، منجمد اتحاد شوروی، حداکثر کاریست که میتواند صورت دهد. *

همان روز، بیست و یکم مارس، سفیر بریتانیا در ورشو، پیشنهاد چمبرلین را تسلیم بک کرد و تا آنجا که ارتباط به شرکت شورویها در امضای بیانیه داشت، با استقبالی بالنسبه سرد روبرو گشت. وزیر خارجه لهستان، حتی بیش از چمبرلین، به اتحاد شوروی بی اعتماد بود و گذشته از این، درباره بی ارزش بودن کمک نظامی شوروی، با نخست وزیر انگلیس هم عقیده بود. وی این نظریات را، راسخ و استوار، درست تا لحظه بروز مصیبت و بلا، حفظ کرد.

لیکن، خطیرترین حادثه این روز، بیست و یکم مارس، برای لهستان در برلن رخ داد. ریبن تروپ از سفیر لهستان دعوت کرد تا نیمروز به ملاقات او رود. چنانکه لیسکی در گزارش پس از دیدار نوشت، وزیر خارجه آلمان برای نخستین بار، نسبت به او نه تنها سرد، بلکه مهاجم بود. ریبن تروپ هشدار داد که «پیشوا، از رفتار لهستان بیش از پیش حیرت میکند». آلمان، خواستار پاسخ دلخواهی به درخواستهای خود درباره دانزیگ و ساختن شاهراه و راه آهن در دالان بود. یک شرط تداوم روابط دوستانه لهستان و آلمان این بود. ریبن تروپ مؤکداً اعلام داشت: «لهستان باید دریابد که قادر نیست بین روسیه و آلمان، راه میانه ای برگزیند». تنها راه رهایی او، «داشتن رابطه

* چمبرلین، در یک نامه مخصوص به تاریخ ۲۶ مارس نوشت: «باید اعتراف کنم که به روسیه، بی اندازه بی اعتمادم. هیچوجه عقیده ندارم که آن کشور بتواند دست به حمله تعرضی مؤثری زند، گرچه بخواهد. و به انگیزه های او اعتماد ندارم... علاوه، روسیه هم مورد نفرت و هم مورد سوءظن بسیاری از ممالک کوچکتر است، مخصوصاً لهستان، رومانی و فنلاند». (فایلینگ، زندگی نویل چمبرلین، ص ۶۰۳)

معقولی با آلمان و پیشوای رایش است». این رابطه، متضمن «سیاست مشترک ضد شوروی» است. از اینها گذشته، «پیشوا» اشتیاق داشت که یک «هرچه زودتر سفری به برلن کند». ریین تروپ به سفیر لهستان سخت توصیه کرد که در خلال این احوال، به ورشو شتابد و شخصاً به وزیر خارجه خود توضیح دهد که وضع، چگونه است. لپسکی به یک اطلاع داد: «او توصیه کرد که گفتگو [با هیتلر] نباید به تأخیر افتد، مبدا که صدراعظم آلمان به این نتیجه رسد که لهستان، همه پیشنهادهای او را رد میکند»^۸.

مختصر تجاوزی، بر حسب تصادف

لپسکی پیش از ترک ویلهلم اشتراسه از ریین تروپ پرسید: درباره مذاکرات خود با وزیر خارجه لیتوانی، میتواند چیزی به او بگوید؟ آلمانی، پاسخ داد: مسأله ممل را «که لازم بود حل و فصل شود» مورد بحث قرار داده بودند.

حقیقت اینست که روز پیش، ریین تروپ یوتساس اوربایس^۱ وزیر خارجه لیتوانی را که پس از سفری به رم از برلن میگذشت، پذیرفت و طلب کرد که لیتوانی، ناحیه ممل را فوراً به آلمان پس دهد. ورنه: «پیشوا سرعت برق عمل خواهد کرد». سپس هشدار داد: لیتوانیها، به انتظار آنکه «از خارج کمکی به آنها شود»، نباید خود را فریب دهند^۹.

باید دانست: چند ماه پیش، در دوازدهم دسامبر ۱۹۳۸، سفیر فرانسه و کاردار بریتانیا [در برلن-م.] توجه دولت آلمان را به گزارشهایی که میگفت جماعت آلمانی ممل قصد عصیان دارد جلب کرده بودند و از دولت آلمان خواستار شده بودند نفوذ خود را بکار برد تا قانون ممل^۲ که انگلیس و فرانسه آنرا تضمین کرده بودند، محترم شمرده شود. پاسخ وزارت خارجه آلمان، «شگفت و حیرت» آندولت را از روش^۳ انگلیس و فرانسه بیان داشته بود و ریین تروپ دستور داده بود که اگر در آینده چنین اقداماتی صورت گیرد، به دو سفارت گفته شود که «واقعاً انتظار داشتیم انگلیسیها و فرانسیها، سرانجام از مداخله در امور آلمان خسته شوند»^{۱۰}.

از چندی پیش، دولت آلمان و بویژه حزب نازی و رهبران اس. اس.، آلمانیهای ممل را با همان شیوه‌ها که از حوادث اتریش و سودت اینک با آنها آشنائیم، سازمان میدادند. قوای مسلح آلمان نیز احضار شده بودند تا همکاری کنند و چنانکه دیدیم، سه هفته پس از امضای پیمان

1. Juozas Urbys

2. Memel Statute

3. démarche

مونینخ، هیتلر به رؤسای نظامی فرمان داده بود که پایای از میان بردن بازماندهٔ چکسلواکی، وسائل اشغال ممل را فراهم آرند. و چون نیروی دریائی آلمان، فرصتی نیافته بود هنگام اشغال اتریش و سرزمین سودت، که بدریا راه نداشتند، افتخاری بچنگ آرد، هیتلر تصمیم گرفت که ممل از راه دریا تسخیر شود. در ماه نوامبر، نقشه‌های نیروی دریائی برای ماجرا، با نام رمزی «تمرین حمل و نقل اشتتین»^۱ طرح شده بود. هیتلر و دریا سالار در، به این نمایش کوچک قدرت دریائی^۲، آنچنان اشتیاق داشتند که روز بیست و دوم مارس، درست یک هفته پس از ورود ظفرمندانه «پیشوا» به پراگ و پیش از آنکه شورببی دفاع لیتوانی فرصت تسلیم به اتمام حجت آلمان را یابد، از سوی مونده^۳ سوارنبردناوسبک دو بچلاند و راهی ممل شدند.

روز بیست و یکم مارس، وایس زکر که مدتها بعد اعلام میداشت از شیوه‌های وحشیانه نازیان متنفر بود، بدولت لیتوانی اخطار کرد که «فرصتی باقی نمانده است» و نمایندگان مختار آن دولت «باید فردا، با هولپیمای مخصوص» به برلن آیند و سند انتقال ناحیهٔ ممل را به آلمان، امضا کنند. نمایندگان دولت لیتوانی، عصر بیست و دوم مارس، فرمانبردارانه آمدند، ولی، برغم فشاری که شخص ریبن تروپ از جانب آلمان به آنان وارد آورد، — هیتلر دریازده در دریا، از عرشهٔ نبرد- ناو خویش، پیایی در اینباره به ریبن تروپ اصرار میکرد — از تسلیم طفره رفتند. اسناد بدست آمدهٔ آلمان، پرده از اسرار برمیدارد: شب هنگام، «پیشوا» از عرشهٔ دو بچلاند با بی سیم خطاب به ریبن تروپ پیامهای عاجل فرستاد و پرسید که لیتوانیها، چنانکه خواسته شده بود، تسلیم شده‌اند؟ دیکتاتور و دریا سالار او، میخواستند بدانند باید شتابان به بندر ممل روند یا نه. سرانجام، ساعت یک و سی دقیقهٔ بامداد بیست و سوم مارس، ریبن تروپ توانست با بی سیم به ارباب خود خبر دهد که لیتوانیها، پیمان تسلیم را امضا کرده‌اند.^۴

ساعت دو و سی دقیقهٔ بعد از ظهر روز بیست و سوم مارس، هیتلر، بار دیگر ظفرمندانه وارد شهر اشغال شدهٔ جدیدی شد و در «تماشاخانهٔ شهر» ممل، خطاب به جماعت آلمانی «از بند رسته» که از کثرت شور و شوق سر از پا نمیشناخت، بار دیگر نطقی ایراد کرد. فصل دیگر بگری از پیمان ورسای، پاره شده بود. فیروزی بی خونریزی دیگری، صورت گرفته بود، گرچه «پیشوا» قادر نبود دریابد، این، آخرین فیروزی بی خونریزی او بود.

1. Transport Exercise Stettin

2. little display of naval might

3. Swinemünde

4. provision

هیجان در لهستان

همانگونه که هانس-آدولف فن مولتکه، سفیر آلمان در لهستان روز بعد به برلن از ورشو گزارش داد: ضمیمه کردن ممل بخاک آلمان، در دیده دولت لهستان: چون «شیخون ناخوشایندی» جلوه کرد. وی افزود: «دلیل اصلی اتخاذ این نظر آنست که «عموماً میترسند اکنون نوبت دانزیگ و دالان باشد»^{۱۲} وی همچنین به وزارت خارجه آلمان اطلاع داد که قوای ذخیره لهستان بخدمت احضار میشوند. روز بعد، بیست و پنجم مارس، دریا سالار کاناریس رئیس اداره جاسوسی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» گزارش داد که لهستان، سه طبقه از سربازان خود را بسیج کرده است و دست بکار تمرکز قوا در اطراف دانزیگ است. ژنرال کایتل، عقیده نداشت که این اقدام، نمودار «مقاصد تجاوزکارانه لهستانیها» باشد، ولی نوشت: ستاد ارتش «نظر جدی تری دارد»^{۱۳}

هیتلر، در بیست و چهارم مارس از ممل به برلن بازگشت و روز بعد، با ژنرال فن براوخیچ فرمانده کل ارتش، گفتگوئی طولانی داشت. از یادداشت محرمانه ای که براوخیچ در باره این گفتگو فراهم آورده، پیداست که «پیشوا» هنوز تصمیم نگرفته بود بر ضد لهستان، دقیقاً به چه اقدامی دست زند^{۱۴} در واقع، بنظر میرسید مغز آشفته وی، آکنده از تضاد است. لیسکی، سفیر لهستان قرار بود روز بعد، بیست و ششم مارس، باز گردد و «پیشوا» نمیخواست او را ببیند.

[براوخیچ نوشت] لیسکی یکشنبه، بیست و ششم مارس، از ورشو باز میگردد. او رفته بود پرسد که لهستان حاضر است در مورد دانزیگ کنار آید یا نه. پیشوا، بیست و پنجم مارس شبانگاه برلن را ترک گفت. او نمیخواهد وقتی لیسکی بر میگردد اینجا باشد. نخست، ریبین تروپ گفتگو خواهد کرد. پیشوا مایل نیست مسأله دانزیگ را با زور حل کند. نمیخواهد با این کار، لهستان را به آغوش بریتانیا اندازد. اشغال نظامی دانزیگ، فقط آنگاه بررسی خواهد شد که لیسکی اشاره کند دولت لهستان قادر نیست مسئولیت واگذاری داوطلبانه دانزیگ را در برابر ملت خود پذیرد و با عمل انجام شده، حل و فصل مسأله برای آنها آسانتر خواهد شد.

این دروینینی^۱ جالبی از ذهن و منش هیتلر در آن لحظه تاریخی است. او سه ماه پیش،

خود به یک اطمینان داده بود که آلمان در دانزیگ، لهستان را با کار انجام شده روبرو نخواهد ساخت. در عین حال، بیاد می آورد که وزیر خارجه لهستان تأکید کرده بود که ملت او واگذاری دانزیگ را به آلمان، هرگز تحمل نخواهد کرد. اگر آلمانیها، صاف و ساده شهر را می گرفتند، این عمل انجام شده، سبب نمیشد که دولت لهستان، اقدام آنانرا آسانتر بپذیرد؟ تاکنون، هیتلر در ارزیابی ناتوانیهای مخالفان خارجی خویش و استفاده از آنها، نابه بود؛ ولی اینجا، تقریباً برای نخستین بار، قضاوت او غلط از آب درمی آمد. «سرهنگانی» که بر لهستان فرمان میراندند، مشتی مردم میانماه و آشفته فکر و ندانم کار بودند، لیکن آنچه را که بهیچرو نمیخواستند و نمیپذیرفتند، عمل انجام شده در دانزیگ بود.

هیتلر، بیش از هر چیز در اندیشه شهر آزاد بود، ولی به آنسوی آن نیز می اندیشید، درست همانسان که به چکسلواکی اندیشیده بود—پس از آنکه پیمان مونیخ، سرزمین سودت را به وی ارزانی داشته بود.

[براوخیچ نوشت] پیشوا، قصد ندارد مسئله لهستان را اکنون حل کند. اما، در اینباره اقدام خواهد شد. راه حلی که در آینده نزدیک بدست آید، باید بر شرایط مساعد مخصوص سیاسی استوار باشد. در آنصورت، لهستان چنان یکسره از پا خواهد افتاد که نیازی نیست تا سی چهل سال دیگر بعنوان عامل سیاسی بحساب آید. پیشوا، بعنوان چنین راه حلی، آن خط مرزی را که از سرحد شرقی پروس خاوری تا آخرین نقطه شرقی سیلزی علیا پیش رفته باشد، در نظر دارد.

براوخیچ، خوب میدانست که آن سرحد به چه معناست. مرز مذکور، سرحد شرقی پیش از جنگ آلمان بود که میثاق ورسای از میان برده بود، و تا آنزمان وجود داشت، که لهستانی در میان نبود.

اگر هیتلر، درباره مضمون پاسخ لهستان کمترین تردیدی داشت، یکشنبه بیست و ششم مارس که لیسکی به برلن بازگشت و جواب کشور خود را عرضه کرد، آن تردید از میان رفت. پاسخ لهستان، بصورت یادداشت کتبی بود.^{۱۵} رین تروپ، فوراً آنرا خواند، رد کرد، بر سر اقدامات مربوط به بسیج ارتش لهستان، غوغا برانگیخت و سفیر را از «عواقب ممکن» آن بر حذر داشت. و نیز اعلام کرد که هر تخطی سربازان لهستانی بخاک دانزیگ، چون تجاوزی به رایش تلقی خواهد شد.

پاسخ کتبی لهستان، گرچه با زبانی دلجویان شده بود، مطالبات آلمان را محکم و استوار رد کرده بود. لهستان، اظهار تمایل میکرد که موجبات تسهیل فزونتر رفت و آمد آلمان را از دالان با خودرو و راه آهن، مورد بحث قرار دهد، لیکن از اینکه بررسی کند تا چنین خطوط ارتباطی را «برون مرزی» سازد، سر باز میزد. و اما دانزیگ، لهستان حاضر بود تضمین خود و آلمان را جانشین مقررات «جامعه ملل» کند، نه آنکه ببیند شهر آزاد بخشی از آلمان شود.

تا این زمان، آلمان نازی ندیده بود که ملتی کوچکتر، مطالبات او را رد کند و از اینرو، ربین تروپ به لپسکی گفت: «پاسخ لهستان، گامهای خطرناکی را که کشور دیگری برداشت، بیاد او می آورد» — اشاره آشکاری به چکسلواکی: مملکتی که لهستان، به هیتلر کمک کرد تا بند از بندش بگسلد. وی شک، همچنین بر لپسکی آشکار بود که رایش سوم اکنون علیه لهستان، به همان شیوه ها توسل میجوید که چنان فیروزمندانه بر ضد اتریش و چکسلواکی کار بسته بود — و این روز بعد بود، که باردگراز جانب ربین تروپ به وزارت خارجه احضار شد. وزیر خارجه نازی، از آزار و تعقیب واهی اقلیت آلمانی در لهستان، به خشم آمد و گفت این رفتار، «در آلمان تأثیر مصیبت بار» نهاده است.

وزیر خارجه [آلمان] در پایان گفت که دیگر قادر نیست مفاهیم رفتار دولت لهستان را دریابد... پیشنهادهایی که سفیر لهستان دیروز تسلیم کرد، نمیتواند اساس حل و فصل مسائل بشمار آید. از اینرو روابط دو کشور، شتابان ناهنجار میگردد.^{۱۶}

ورشو، به آسانی وین و پراگ، هراسان نگشت. روز بعد، بیست و هشتم مارس، یک سفیر آلمان را احضار کرد و به او، در پاسخ این اعلام ربین تروپ که کودتای لهستان بر ضد دانزیگ، بمعنای انگیزه جنگ^۱ خواهد بود، گفت که بنوبه خویش، از بیان این نکته ناگزیر است که لهستان، هر کوشش آلمان یا سنای نازی شده دانزیگ را بمنظور دگرگون ساختن وضع قانونی^۲ شهر آزاد، بمنزله انگیزه جنگ خواهد شناخت.

سفیر آلمان فریاد زد: «میخواهید با فشار سرنیزه گفتگو کنید!».

یک پاسخ داد: «این شیوه خود شماست».^{۱۷}

۱. *casus belli*: دو واژه لاتینی و بمعنای حادثه یا حوادثی است که موجب جنگ شود، یا بعنوان بهانه ای برای ایجاد جنگ بکار رود. — م.

وزیر خارجه لهستان، که دیده از خواب غفلت گشوده بود، میتوانست استوارتر از آنچه «بنش» توانسته بود در برابر برلن بایستد، مقاومت کند؛ چون میدانست دولت انگلیس که سال پیش مشتاق بود به هیتلریاری دهد تا مطالبات خویش را بر زبان چکسلواکی به چنگ آرد، اینک در مورد لهستان درست راه مخالف پیش میگیرد. خود بک، پیشنهاد بریتانیا را دربارهٔ بیانیۀ چهار دولت خنثی کرده بود و اعلام داشته بود که لهستان بهیچرو حاضر نیست با شوروی دمساز شود. در عوض، روز بیست و دوم مارس، به سر هاوارد کنارد^{۱۸} سفیر بریتانیا در ورشو پیشنهاد کرده بود که انگلیس و لهستان، بی درنگ قرارداد محرمانه‌ای منعقد کنند تا چنانچه به تهدید حملهٔ دولت ثالثی دچار آیند، با یکدیگر مشورت کنند. ولی چمبرلن و هالیفاکس، که از نقل و انتقالات سربازان آلمانی در نزدیکی دانزیگ و دالان، و نیز از گزارشهای سازمان جاسوسی انگلیس در مورد تقاضاهای آلمان از لهستان (که بک نیز نگباز به انگلیسیها نگفته بود) هراسان شده بودند، میخواستند که در این زمینه، از «مشاورات» خشک و خالی فراتر روند.

شامگاه سی ام مارس، کنارد از جانب انگلیس و فرانسه پیشنهادی تسلیم بک کرد. بموجب آن، سه کشور جهت جلوگیری از تجاوز آلمان، پیمانهای کمک متقابل میبستند. لیکن حوادث، حتی بر این اقدام، پیشی گرفت. گزارشهای جدید دربارهٔ امکان حملهٔ قریب الوقوع آلمان به لهستان، شامگاه همان روز دولت بریتانیا را واداشت تا از بک سؤال کند که با تضمین موقت و یکجانبۀ استقلال لهستان از جانب انگلیس، مخالفتی ندارد؟ چمبرلن، میبایست پاسخ پرسش را تا فردا بداند، چون میخواست به سؤالی که در اینباره در پارلمان از او شده بود جواب دهد. بک — احساس آسودگی او را، میتوان حدس زد — مخالفتی نداشت. به کنارد گفت که «بی تردید و درنگ، موافق است»^{۱۹}.

روز بعد، سی و یکم مارس، چنانکه دیدیم چمبرلن بیان تاریخی خویش را در مجلس عوام بر زبان آورد و گفت که اگر لهستان مورد حمله قرار گیرد و بمقاومت برخیزد، انگلیس و

1. Howard Kennard

• در تلگرام وزارت خارجهٔ انگلیس که به کنارد دستور العمل میداد،^{۱۸} این نکته آشکار شده بود که شوروی، یکسره میبایست از جرگه کنار گذارده شود. تلگرام میگفت: «رفته رفته روشن میشود که اگر اتحاد شوروی، در اجرای نقشه آشکارا شرکت کند، مساعی ما بقصد مستحکم ساختن وضع و موقع، عقیم خواهد ماند. تلگرامهای اخیر برخی از سفارتخانه‌های دولت اعلیحضرت، بما هشدار داده است که وارد کردن روسیه در کار، نه تنها کامیابی کوشش سازنده ما را بخطر می اندازد، بلکه سبب خواهد گشت روابط اعضای «پیمان ضد کمیترن» امتحاکام یابد و نیز، در میان بعضی از دولتهای دوست، اضطراب برانگیزد».

فرانسه «با تمام قوا از دولت لهستان حمایت خواهند کرد».*

در آن روزهای پایان هفته که ماه مارس سال ۱۹۳۹ سپری گشت، بدیده هرکس که در برلن بسر میبرد و قضا را، نویسنده این سطور نیز از زمره آنان بود، تضمین نامنتظر یکجانبه بریتانیا در مورد لهستان، عملی نامفهوم مینمود — هر اندازه که ممالک خاور و باختر آلمان از آن استقبال میکردند. چنانکه دیدیم، بارها: در ۱۹۳۶ که آلمانیها به ناحیه غیرنظامی راین گام نهادند و در ۱۹۳۸ که اتریش را گرفتند و بقصد تسخیر سرزمین سودت، تهدید کردند که اروپا را به کام جنگ خواهند کشید، و حتی دو هفته پیش که چکسلواکی را ربودند، انگلیس و فرانسه، با حمایت شوروی، میتوانستند دست به اقدام زند تا هیتلر را به بهای بسیار نازلی، متوقف سازند. لیکن چمبرلین گرسنه صلح، از چنین کارهایی رمیده بود. تنها این نبود: از مسیر خویش منحرف شده بود و همانگونه که خود گفت، حیات سیاسی خویش را بخطر افکنده بود تا به آدولف هیتلریاری دهد که در سرزمینهای همسایه، آنچه میخواست بدست آرد. چمبرلین، برای نجات استقلال اتریش، هیچ کاری نکرده بود. با دیکتاتور آلمان همدست شده بود تا استقلال چکسلواکی، یکتا ملت دموکرات راستین را که در مرز شرقی آلمان نشسته بود و تنها دوست غرب بشمار میرفت و از «جامعه ملل» و مفهوم امنیت جمعی حمایت میکرد، از میان ببرد. او، حتی ارزش نظامی سی و پنج لشکر کاملاً مجهز و کاملاً تعلیم دیده چکسلواکی را که در قنای استحکامات کوهستانی مستحکم خویش سنگر گرفته بودند، برای غرب در نظر نگرفته بود — آنهم زمانی که بریتانیا، فقط قادر بود دو لشکر به فرانسه اعزام دارد و زمانی که ارتش آلمان نمیتوانست در دو جبهه بجنگد و بگفته ژنرالهای آلمانی، حتی قادر نبود رخنه در استحکامات چک افکند.

اکنون چمبرلین یکشنبه، درواکنش تلخ قابل درک خویش در برابر تسخیر بازمانده چکسلواک بدست هیتلر، پس از آنکه دانسته و بی پروا آنهمه فرصت از دست داده بود، تهدید میکرد استقلال یک کشور اروپای شرقی را یکجانبه تضمین کند — کشوری که بدست گروهی از «سرهنگان» دسیسه گر بی سیاست اداره میشد و «سرهنگان» تا همین لحظه با هیتلر صمیمانه همکاری کرده بودند و چون کفتاران در دریدن چکسلواکی به آلمانیها پیوسته بودند و کشورشان درست پسب فتوحات آلمانیها، که بریتانیا و لهستان رایش را در نیل بدانها یاری کرده بودند، از نظر نظامی غیرقابل دفاع شده بود. * و چمبرلین، این گام پرمخاطره و پسین لحظه را، بی آنکه بخود زحمت دهد

* به ص ۷۰۶ مراجعه کنید.

* چمبرلین از ناتوانی نظامی لهستان، آگاه بود. سرهنگ سورد — Sword — وابسته نظامی بریتانیا در ورشو، هفته

ویاری شوروی را بحساب آرد، برداشته بود — مملکتی که چمبرلن، پیشنهادهای او را در مورد اقدام مشترک بر ضد تجاوز فروتنتر نازیان، در یک سال، دوبار رد کرده بود.

سرانجام، درست بهمان کاری دست زده بود که بیش از یک سال، به تأکید گفته بود بریتانیا هرگز بدان دست نخواهد زد: اتخاذ این تصمیم را که کشور او وارد جنگ شود یا نشود، بعهدۀ ملت دیگری وا گذاشته بود.

با اینهمه، اقدام شتابزده نامنتظر نخست وزیر بریتانیا، گرچه دیرگاه صورت گرفته بود، آدولف هیتلر را با وضع کاملاً جدیدی روبرو کرد. از این پس، ظاهراً، بریتانیا سد راه تجاوز تازه او میشد. دیگر نمیتوانست فن تسخیر یک کشور را، هنگامیکه دموکراسیهای غربی کنار ایستاده اند و سرگرم بحث اند که چه باید کرد، کار بندد. از اینها گذشته، چنین مینمود اقدام چمبرلن، نخستین گام جدی بسوی تشکیل ائتلافی از قدرتها علیه آلمان است و این ائتلاف، مگر آنکه اقدام متقابل فیروزمندی در برابر آن صورت میگرفت، امکان داشت بار دیگر درست موجد همان محاصره ای گردد که از دوران بیزمارک، کابوس «رایش» بشمار میرفت.

قضیه سفید

خبر تضمین استقلال لهستان از جانب چمبرلن، فرمانروای خود کامۀ آلمان را دچار یکی از

پیش، روز ۲۲ مارس، درباره وضع سوق الجیشی مصیبت بار لهستان که «از سه سو در محاصره آلمان بود»، و راجع به نواقص قوای مسلح لهستان، مخصوصاً از نظر سلاحها و تجهیزات جدید، گزارش مفصلی به لندن فرستاده بود.²⁰

روز ۶ آوریل، هنگامیکه سرهنگ بک در لندن سرگرم گفتگو برای بستن پیمان کمک متقابل بود، سرهنگ سوردو نیز سرهنگ ولچل - Vachell - وابسته هواتی انگلیس در ورشو، گزارشهای جدیدی فرستادند که حتی از گزارش قبلی نومید کننده تر بود. ولچل تأکید کرد که در دوازده ماه آینده، نیروی هواتی لهستان «تقریباً بیش از ۶۰۰ هواپیما نخواهد داشت و بسیاری از آنها بهچوجه حریف هواپیماهای آلمانی نیستند». سورد گزارش داد که ارتش و نیروی هواتی لهستان، چنان فاقد تجهیزات جدیداند که در برابر حمله همه جانبه آلمان، فقط میتوانند به مقاومت محدودی دست زنند. کنارد سفیر انگلیس، با خلاصه کردن گزارشهای دو وابسته سفارت، به لندن اطلاع داد که لهستانیها قادر نخواهند بود در برابر آلمان از «دالان» یا از مرز غربی خود دفاع کنند و ناگزیر خواهند شد به ساحل و استول در قلب کشور عقب نشینند. وی افزود: «از اینرو دوستی روسیه» برای لهستان «واجد اهمیت عظیم است».²¹

خشم و خروشهای اختصاصی او ساخت. دریاسالار کاناریس، رئیس اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، که تصادفاً نزد او بود میگوید: هیتلر با غریو و غوغا گرد اتاق میگردید، مشتهای خود را به میز مرمر میکوبید، چهره اش از شدت خشم مسخ شده بود و خطاب به انگلیسیها فریاد میکشید: «آشی برایشان پیزم که یک وجب روغن داشته باشد!»^{۲۲}

روز بعد، اول آوریل، هیتلر در مراسم به آب افکندن نبردناویر پیتس^۱ در ویلهلمس هاو^۲ سخن گفت و چنان حالت جنگجویانه ای داشت که ظاهراً به خود یکسره اعتماد نکرد، که بتواند مانع فوران گفته های ناگفتنی خویش گردد، زیرا در آخرین لحظه فرمان داد پخش مستقیم سخنرانی او از رادیو، صورت نگیرد و نوارهای آن سپس پخش شود تا در آنها بتوان دست برد. * حتی نطق دوباره پخش شده او، جای جای، خطاب به بریتانیا و لهستان، اخطارها داشت:

اگر آنان [متفقین غرب] انتظار دارند که آلمان کنونی درست تا آخرین روز، با شکیبائی کنار نشیند که ایشان دول دست نشانده بیافریند و بجان آلمان اندازند، باید گفت که آلمان کنونی را با آلمان پیش از جنگ اشتباه گرفته اند.

آنکه اعلام میدارد آماده است بخاطر این قدرتها، از آتش بلوط درآرد، باید دریابد که انگشتان خود را میسوزاند...

وقتی در ممالک دیگر میگویند که مسلح خواهند شد و به تسلیح خود بیش از پیش دوام خواهند داد، به آن سیاستمداران فقط اینرا میتوانم

^۱ Tirpitz

^۲ Wilhelmshaven — یکی از بنادر شمالی آلمان غربی در کرانه دریای شمال. و ویلهلمس هاو استراحتگاه و پایگاه دریائی است و بیش از ۱۱۰،۰۰۰ جمعیت دارد. — م.

* پس از آنکه هیتلر سخن آغاز کرد، انتقال سخن پراکنی او به شبکه های رادیویی آمریکا، گست. این امر سبب شد در نیویورک شایعاتی منتشر شود که او کشته شده است. من در اتاق کنترل بخش موج کوتاه «شرکت سخن پراکنی آلمان» در برلن بودم و بررساندن صدای هیتلر به دستگاه سخن پراکنی کلمبیا در نیویورک مراقبت میکردم که پخش نطق ناگهان قطع شد. در برابر اعتراضات من، مقامات آلمانی پاسخ دادند که دستور قطع سخنرانی را خود هیتلر داده است. پانزده دقیقه بعد، دستگاه سخن پراکنی کلمبیا از نیویورک بمن تلفن کرد که درباره شایعه قتل هیتلر تحقیق کنم. من توانستم شایعه را به آسانی تکذیب کنم، زیرا بوسیله یک سیم آزاد که به ویلهلمس هاو میرفت، نطق پرغوغای هیتلر را می شنیدم. آن روز، تیراندازی به «پیشوا» مشکل بود، چون از پشت یک محفظه شیشه ای ضد گلوله نطق میکرد.

بگویم: «مرا هرگز خسته نخواهید کرد!» من مصمم ام که به این راه ادامه دهم.

هیتلر، چنانکه ابطال پخش مستقیم سخنرانی او نشان داد، به حد کافی احتیاط میکرد که افکار بیگانگان را بیش از اندازه بریانگیزد. آن روز، در برلن گفته میشد که اوبتوان نخستین پاسخ خود به چمبرلن، پیمان دریائی انگلیس و آلمان را رسماً پایان یافته اعلام خواهد کرد. لیکن، در سخنرانی خویش تنها این نکته را بیان داشت که اگر بریتانیا، از این پس مایل نیست پای بند آن پیمان باشد، آلمان «این مطلب را با خونسردی بسیار خواهد پذیرفت».

هیتلر، نظیر موارد فراوان پیشین، نطق خود را با «نت» صلح مانوس قدیم، پایان برد: «آلمان بهیچرو قصد ندارد به ملل دیگر حمله برد... براساس این عقیدهٔ راسخ، سه هفته پیش تصمیم گرفتم اجتماع آینده حزب را «مجمع حزبی صلح» بنامم» — شعاری که با سپری شدن روزهای تابستان ۱۹۳۹، بیش از پیش طنزآمیز شد.

این سخنها، بدان منظور بر زبان آمد که همگان بشنوند و باور دارند. هیتلر، پاسخ واقعی خویش را به چمبرلن و سرهنگ بک، دو روز بعد، سوم آوریل، در منتهای نهانکاری داد. این پاسخ، در دستورالعمل بسیار محرمانه ای که خطاب به قوای مسلح آلمان صادر شد و از آن تنها پنج نسخه فراهم آمد و «قضیه سفید» را آغاز کرد، درج شده بود. این، نام محرمانه ای بود که میبایست بر تاریخ آتی جهان، نقش بزرگی زند.

بسیار محرمانه

قضیه سفید

شیوه اندیشه و کردار^۱ کنونی لهستان... ایجاب میکند که تدارکات نظامی آغاز گردد، تا اگر لازم آید، هر تهدیدی از این سو، برای ابد از میان رود.

۱ — نیازهای سیاسی و هدفها

... هدف این خواهد بود که قدرت نظامی لهستان معدوم شود و در شرق، وضعی پدید آید تا نیازهای دفاع ملی ما را برآورد. استان آزاد دانزیگ، بهنگام درگرفتن مخاصمات، بخشی از خاک رایش اعلام

خواهد شد و این، دیرترین تاریخ است.

رهبران سیاسی در این مورد وظیفه خود میدانند که اگر میسور گردد، لهستان را منزی کنند، یعنی: جنگ را تنها به لهستان محدود سازند. گسترش بحرانهای داخلی فزاینده در فرانسه و حزم و احتیاط انگلیس که زائیده این بحرانهاست، ممکن است در آینده ای نه چندان دور، چنین وضعی پدید آرد.

دخالت روسیه... انتظار نمیتوان داشت که برای لهستان بهیچرو ثمربخش باشد... طرز تفکر و کردار ایتالیا، با محور رم و برلن تعیین شده است.

۲ - نتایج نظامی

در بسط و تقویت^۱ قوای مسلح آلمان، اهداف بزرگ را همچنان خصوصیت دموکراسیهای غربی تعیین خواهد کرد. «قضیه سفید»، فقط تکمله احتیاطی این تدارکات بشمار میرود...

انزوای لهستان، حتی پس از بروز مخاصمات، پس آسان ادامه خواهد یافت؛ بشرط آنکه موفق شویم جنگ را با ضربات ناگهان و سنگین، آغاز کنیم و کامیابیهای سریع بدست آوریم...

۳ - وظائف قوای مسلح

وظیفه «وهرماخت» آنست که نیروهای مسلح لهستان را خرد و نابود کند. برای نیل به این مقصود، حمله غافلگیر باید منظور نظر و تدارکات آن آماده باشد.

و اما دانزیگ:

با بهره برداری از یک وضع سیاسی مناسب، تسخیر نامنتظر دانزیگ جدا از «قضیه سفید»، شاید امکان پذیر گردد... اشغال شهر بدست ارتش، از پروس شرقی صورت خواهد گرفت. نیروی دریائی، با مداخله از جانب دریا، اقدام ارتش را حمایت خواهد کرد.

«قضیه سفید»، سند مفصلی با چندین «ضمیمه» و «بخش الحاقی» و «فرمان ویژه» است که اکثر آنها بصورت مجموعه کاملی روز یازدهم آوریل دوباره صادر شد و بدیهیست، سپس که زمان مداخلات فرا رسید، بر شمار آنها افزود. لیکن پیشتر، در سوم آوریل، هیتلر دستورالعملهای ذیل را ضمیمه «قضیه سفید» ساخت:

۱ — تدارکات باید بنحوی فراهم آید که اقدام نظامی را از اول سپتامبر ۱۹۳۹ بعد، بتوان در هر زمان بکار بست.

چنانکه در مورد تاریخ تسخیر سرزمین سودت — اول اکتبر ۱۹۳۸ — دیدیم، هیتلر از مدتها پیش آن روز را برای تصرف ناحیه مذکور تعیین کرده بود، از اینرو میشد گفت در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ نیز به تصمیم خویش جامه عمل میپوشانید — تاریخی که اهمیت آن بیشتر بود.

۲ — سازمان سرفرماندهی قوای مسلح [OKW] مسئول تنظیم یک برنامه دقیق زمان بندی شده، برای «قضیه سفید» است و میبایست همزمان بودن^۲ عملیات را در میان سه شعبه وهرماخت، تعیین کند.

۳ — نقشه های شعب وهرماخت و دقایق و جزئیات برنامه زمان بندی شده، باید تا اول ماه مه ۱۹۳۹، تسلیم سازمان سرفرماندهی قوای مسلح شود.^{۲۳}

اکنون، مسأله این بود: آیا هیتلر میتواند لهستانها را تا نقطه قبول خواستهای خویش خسته و فرسوده سازد، آنسان که با اتریشها و (بیاری چمبرلن) با چکها رفتار کرده بود، یا لهستان موضع خود را حفظ میکرد و اگر تجاوز نازیان رخ میداد، در برابر آن بمقاومت برمیخاست و در اینصورت، باجه چیز؟ نویسنده این سطور، در جستجوی پاسخها، نخستین هفته آوریل را در لهستان بسربرد. پاسخها، تا آنجا که او میتواند ببیند و دریابد، این بود که لهستانها، تسلیم تهدیدهای هیتلر نمیشدند و اگر کشورشان مورد تجاوز قرار میگرفت میجنگیدند، لیکن از نظر نظامی و سیاسی، وضعی مصیبت بار داشتند. نیروی هوایی آنان کهنه بود، نیروی زمینی ایشان، کند و سنگین؛ موقع سوق الجیشی آنان — که از سه سو در محاصره آلمانیها بودند — تقریباً نومید کننده بود. بعلاوه، تقویت «دیوار غربی» آلمان، سبب شده بود در صورتی که لهستان به تهاجم دچار آید، تعرض

انگلیس و فرانسه بی اندازه دشوار شود. و سرانجام، آشکار گشت که «سرهنگان» لجوج لهستانی، هرگز بقبول یاری شوروی رضا نخواهند داد، گرچه آلمانیها پشت دروازه های ورشو باشند.

اینک، حوادث شتابان پیش میرفت. روز ششم آوریل، سرهنگ یک قراردادی در لندن با بریتانیا امضا کرد و بموجب آن، تضمین یکجانبه انگلیس را به پیمان کمک متقابل موقت، تغییر داد. اعلام شد که پیمان دائم، بمحض آنکه دقایق و جزئیات آن طرح و تنظیم شود، امضا خواهد شد.

روز بعد، هفتم آوریل، موسولینی سر بازان خود را به آلبانی فرستاد و فتح آن کشور کوچک کوهستانی را برفتح حبشه افزود. این فیروزی، سرپلی^۱ بر ضد یونان و یوگوسلاوی به وی ارزانی داشت و در محیط متشنج اروپا، ممالک کوچکی را که جرأت کرده بودند با «محور» بمخالفت برخیزند، ناراحت تر و وحشت زده تر ساخت. چنانکه اسناد وزارت خارجه آلمان فاش میسازد، لشکرکشی ایتالیا، با تأیید کامل آلمان که پیشاپیش از آن آگاه بود، صورت گرفت. روز سیزدهم آوریل، فرانسه و بریتانیا با تضمین استقلال یونان و رومانی، دست به اقدام متقابل زدند. دوطرف، صف آرائی آغاز کرده بودند. در نیمه آوریل، گورینگ وارد رُم شد و روزهای پانزدهم و شانزدهم آن ماه، با موسولینی دو گفتگوی طولانی داشت.^{۲۴} مذاکراتی که مایه ناراحتی بسیار ربین تروپ شد. آندو، در اینباره اتفاق نظر داشتند که بمنظور آماده شدن برای «جنگ عمومی، نیازمند دوسه سال فرصت اند»، لیکن گورینگ اعلام کرد که اگر جنگ از این زودتر درگیرد: «محور، وضع بسیار مستحکمی دارد» و «قادر است هر مخالف محتمل را شکست دهد».

سخن از درخواست روزولت رئیس جمهور آمریکا بمیان آمد که در پانزدهم آوریل، به رُم و برلن رسیده بود. بگفته چیانو، دوچه نخست از خواندن آن سر باز زد و گورینگ گفت که ارزش پاسخ دادن ندارد. موسولینی آنرا «ناشی از فلج اطفال»^{۲۵} میدانست، ولی نظر گورینگ این بود که «روزولت از یک بیماری مغزی اولیه» رنج میبرد. رئیس جمهور آمریکا، در تلگرام خود خطاب به هیتلر و موسولینی، سؤال صریحی مطرح کرده بود:

مایلید اطمینان دهید که قوای مسلح شما، به قلمرو ملل مستقل ذیل حمله یا تجاوز نخواهند کرد؟

سپس، صورتی از سی و یک کشور، از جمله لهستان، ممالک بالتیک، شوروی، دانمارک، هلند، بلژیک، فرانسه و بریتانیا تحریر شده بود. رئیس جمهور آمریکا امیدوار بود که

۱. springboard

۲. اشاره به فلج پاهای روزولت است که نتیجه ابتلا به این بیماری بود. — م.

چنین تضمینی را دربارهٔ عدم تجاوز، «لااقل برای ده سال» یا «یک ربع قرن، بشرط آنکه جرات کنیم و تا آن حد به آینده بنگریم» میشد داد. اگر این تضمین داده میشد، او قول میداد که آمریکا در «مباحثات» جهانشمول شرکت جوید تا جهان را از «بار خرد کنندهٔ تسلیحات» برهاند و شاهراههای تجارت بین المللی را بگشایند.

او به هیتلر یادآوری میکرد: «شما، بارها تأکید کرده اید که شما و ملت آلمان، اشتیاقی به جنگ ندارید. اگر این سخن درست است، نیازی به جنگ نخواهد بود».

با توجه به آنچه اکنون آشکار شده است، این گفتهٔ روزولت نظیر تقاضای ساده لوحانه ای بنظر میرسید، ولی «پیشوا»، چنان آنرا ناراحت کننده یافت که منتشر کرد بدان پاسخ خواهد داد — نه بصورت مستقیم، ضمن نطقی که روز بیست و هشتم آوریل در جلسهٔ ویژهٔ رایشتاگ ایراد خواهد کرد.

در این اثنا، چنانکه اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان فاش میسازد، و یلهلم اشتراسه ضمن یک بخشنامهٔ تلگرافی بتاريخ هفدهم آوریل، از تمام ممالکی که روزولت نام برده بود، به استثنای لهستان و شوروی و بریتانیا و فرانسه، دو پرسش کرد: آیا این کشورها، به هرگونه، خود را مورد تهدید آلمان میبینند؟ آیا، به روزولت اجازه و اختیار داده اند که پیشنهاد خود را مطرح کند؟

ریبن تروپ به نمایندگان سیاسی مختلف خود در ممالک مربوط، تلگراف کرد: «تردید نداریم که هر دو پرسش، پاسخ منفی خواهد یافت، با وجود این، بدلائل مخصوص، مایلیم تأیید معتبر این مطلب را بی درنگ بدست آریم». «دلائل و یژه»، روز بیست و هشتم آوریل که هیتلر سخن میگفت آشکار میگشت.

تا بیست و دوم آوریل، وزارت خارجهٔ آلمان توانست گزارشی برای «پیشوا» تنظیم کند که اکثر کشورها، از جمله یوگوسلاوی و بلژیک و دانمارک و نروژ و هلند و لوکزامبورگ، «به هر دو پرسش پاسخ منفی داده اند» — جوابی که بزودی نشان میداد دول این ممالک دربارهٔ «رایش سوم»، چه دید ساده لوحانه ای داشتند. ولی از رومانی، پاسخ دندان شکنی رسید که «دولت رایش، خود آگاه است خطری پدید خواهد آمد یا نه». لتونی کوچک، که در شمال بالتیک نشسته است، نخست درنیافت چه جوابی از او انتظار دارند. لیکن وزارت خارجهٔ آلمان، بزودی مطلب را حالی او کرد. در هجدهم آوریل، وایس زکر به وزیر مختار خود در ریگا^۱ تلفن زد.

تلفن کردم تا به او بگویم: جواب وزیر خارجهٔ لتونی را به سوالی که

در باره تلگرام روزولت کرده بودیم، دریافتیم. با آنکه تاکنون تمامی دول دیگر پاسخ گفته‌اند و این جواب طبعاً منفی بوده است، آقای مونترس^۱ این تبلیغات مسخره آمریکائی را چون مسأله‌ای که می‌خواهد درباره آن با کابینه خود مشورت کند، تلقی کرده است. اگر آقای مونترس به پرسش ما بی‌درنگ پاسخ منفی ندهد، ناگزیریم لتونی را به ممالکی که همدستان مشتاق آقای روزولت شده‌اند، بیفزائیم. گفتم که گمان می‌کردم از زبان آقای فن کوتسه^۲ [وزیر مختار آلمان] در اینباره کلمه‌ای کافی خواهد بود تا پاسخ بدیهی را از وزیر خارجه لتونی، بدست آرد.^{۲۵}

کافی بود.

پاسخ هیتلر به روزولت

پاسخها، مهمات پر قدرت هیتلر بشمار میرفتند و او، در آن روز خرم بهاری، بیست و هشتم آوریل سال ۱۹۳۹، هنگامیکه با شور و حرارت بسیار در رایش‌تاگ به سخن پرداخت، استادانه از آنها استفاده کرد. به گمان من این نطق، طولانی‌ترین سخنرانی بزرگ او خطاب به مردم بود و متجاوز از دو ساعت وقت گرفت. از جهات بسیار، بویژه از نظر جاذبه‌ای که برای آلمانیها و دوستان آلمان نازی در خارج آن کشور داشت، شاید درخشانترین نطقی بود که هیتلر تا آنزمان ایراد کرد و بی‌تردید، بزرگترین سخنرانی وی بشمار میرفت که نویسنده این سطور شنید. نطق او، از نظر بلاغت محض، حبله‌گری، طعنه و طنز و تزویر، به پایگاه نوینی رسید که وی بار دیگر هرگز بدان دست نیافت. و با آنکه این نطق، برای مردم آلمان مهیا شده بود، نه تنها از تمامی ایستگاههای رادیو آلمان پخش شد، بلکه از صدها ایستگاه دیگر در سراسر جهان انتشار یافت؛ در ایالات متحده، شبکه‌های بزرگ آنرا منتشر کردند. یک چنان جماعت مستمع جهانشمولی که هیتلر آن روز داشت، پیش از آن یا پس از آن، هرگز بدست نیاورد. *

1. Vilhelms Munters

2. Hans Ulrich von Kotze

* روزی که سخنرانی هیتلر ایراد شد، وایس زکربه هانس تومسین کاردار سفارت آلمان در واشنگتن تلگراف کرد و به او دستور داد که نطق «پیشوا» را در آمریکا، با دامنه‌ای هرچه وسیعتر پخش کند و به وی اطمینان داد

نطق هیتلر، پس از بحث‌های مقدماتی معمولی دربارهٔ نابکاریهای پیمان ورسای و بیداد بسیار و رنج مدیدی که از این رهگذر نصیب ملت آلمان شده است، نخست با پاسخی به انگلیس و لهستان آغاز گشت و اروپای بی‌آرام را تکان داد.

او، پس از بیان احساس دوستی و تحسین خویش نسبت به انگلستان و سپس حمله به آن کشور که به وی اعتماد ندارد و «سیاست نوین محاصرهٔ آلمان» را در پیش گرفته است، پیمان دریائی ۱۹۳۵ انگلیس و آلمان را پایان یافته اعلام داشت و گفت: «شالودهٔ میثاق، فرو ریخته است». از لهستان نیز، سخن بدینسان رفت. هیتلر پیشنهاد خود را در مورد دانزیگ و دالان (که محرمانه نگاهداشته شده بود) آشکار ساخت و آنرا «بزرگترین امتیاز قابل تصور به سود صلح اروپا» خواند و به رایش‌تاک آگاهی داد که دولت لهستان آن «پیشنهاد یگانه و بی‌همتا» را رد کرده است.

از این رفتار نامفهوم دولت لهستان، تأسف خورده‌ام... بدتر از همه آنکه اینک لهستان، چون چکسلواکی سال پیش، زیر فشار یک کارزار دروغ‌پردازی بین‌المللی، معتقد است که سپاهیان خود را باید احضار کند؛ گرچه آلمان حتی یک سرباز خویش را فراخوانده است و نیندیشیده است از هیچ طریق، بر ضد لهستان گامی پیش نهد. این مسأله بنفسمه، مایهٔ افسوس فراوان است و نسلهای آینده روزی نظر خواهند داد که آیا رد کردن پیشنهاد من، که همین یکبار آنرا عرضه داشتم و... سازشی براستی بی‌همتا بشمار میرفت، واقعاً درست بود؟...

هیتلر بسخن دوام داد: این گزارشها، که آلمان قصد دارد به لهستان حمله برد، «صرفاً ساخته و پرداختهٔ مطبوعات بین‌المللی است». (از دهها میلیون مردمی که سخنرانی او را میشنیدند، حتی یک تن، نمیتوانست آگاه گردد که درست سه هفته پیش، او به قوای مسلح خود کتباً فرمان داده بود «حداکثر تا اول سپتامبر»، بقصد از میان بردن لهستان، آماده شوند). ادامه داد: ساخته‌های مطبوعات، لهستان را رهنمون شده است تا با انگلیس پیمان بندد و این



که برای این منظور، وجوه اضافی فراهم خواهد شد. روز اول مه، تومن پاسخ داد: «علاقه به نطق پیشوا، از هر مقیاسی که تاکنون شناخته شده، در گذشته است. از اینرو دستور دادم متن انگلیسی آن که در اینجا چاپ شده است بموجب طرح توافق شده، به... دهها هزار نشانی تمام طبقات و مشاغل فرستاده شود. صورت هزینه بعداً ارسال خواهد شد».²⁶

قراردادیست که «در شرایط و مقتضیات خاص، لهستان را ناگزیر خواهد ساخت علیه آلمان دست به اقدام نظامی زند». از اینرو آن کشور، عهدنامه عدم تجاوز لهستان و آلمان را نقض کرده است! «بدین سبب، میثاق مذکور را قراردادی میثمرم... که یکجانبه از جانب لهستان گسسته است و در نتیجه، دیگر وجود ندارد».

هیتلر که خود دو پیمان رسمی را یکجانبه پاره کرده بود، سپس به رایشتاگ گفت که مشتاق است جهت انعقاد قراردادهای دیگری بجای آنها، گفتگو کند! بانگ برداشت: «از چنین اندیشه‌ای استقبال میکنم. از چشم انداز چنان مذاکره‌ای، هیچکس چون من شادمان نخواهد شد». این، نیرنگی کهنه بود که چنانکه دیدیم، پیشتر بهنگام شکستن پیمانها، بارها بکار زده بود. لیکن، گرچه شاید خبر نداشت، دیگر آن نیرنگ نمیگرفت.

هیتلر، سپس به روزولت رئیس جمهور آمریکا پرداخت و فرمانروای خود کامه آلمان در اینجا، به اوج سخنوری خویش رسید. بی شک بگوش انسان عادی، فصاحت و بلاغت وی آکنده از فریب و دغل بود. لیکن به اعضای دست‌چین شده رایشتاگ و به میلیونهای آلمانی، طعنه و طنز استادانه‌ان، نشاط می‌بخشید. آلمان که «پیشوا»، رئیس جمهور آمریکا را بباد استهزا گرفت — تمسخری که تأثیر آن، هر لحظه فزون میگشت و خود، پایان‌ناپذیر مینمود — نمایندگان شکم‌فراخ رایشتاگ، با قهقهه‌های گوش‌خراش، ریسه رفتند. هیتلر، یک‌یک نکات تلگرام روزولت را بیرون میکشید. مکث میکرد، میتوان گفت لبخند میزد و آنگاه، همچون مدیر مدرسه‌ای، با آوای آهسته، کلمه‌ای بر زبان می‌آورد: «جواب» — و پاسخ میداد. (نویسنده این سطور، هنوز در خاطر خود هیتلر را میبیند که پیایی مکث میکند تا واژه «جواب» را آهسته بر زبان راند. در حالیکه گورینگ، بر فراز جایگاه سخنرانی، بر کرسی رئیس مجلس نشسته است و بی نتیجه میکوشد خنده نهانی خویش را خاموش کند و اعضای رایشتاگ آماده اند همینکه جواب داده‌شد، قهقهه و غوغا برآورند).

آقای روزولت، اعلام میدارد، بر او آشکار است که جمیع مسائل بین‌المللی را میتوان در پس میز مشاوره حل و فصل کرد.

جواب: ... اگر این مسائل در پس میز مشاوره واقعاً فیصله مییافت، بسیار خرسند میشدم. ولی، تردید من بر این امر مسلم استوار است که این خود آمریکا بود که درباره تأثیر کنفرانسها، تندترین بدگمانی خویش را ابراز داشت. زیرا: بزرگترین کنفرانس همه اعصار و دورانها، «جامعه ملل» بود... نماینده همه مردم جهان، که

به اراده‌ی یکی از رؤسای جمهور آمریکا، آفریده شد. لیکن، نخستین کشوری که از آن کوشش و تلاش دست شست، ایالات متحده بود... و من، پس از سالها که از شرکت بیهوده‌ی آلمان در آن جامعه‌ی جهانی گذشت، مصمم شدم از سرمشق آمریکا پیروی کنم... آزادی آمریکای شمالی، در پس میز کنفرانس بدست نیامد، همانسان که کشاکش شمال و جنوب، در آنجا فیصل نگرفت.^۱ از مبارزات بیشمار، که سرانجام به انقیاد تمامی قاره‌ی آمریکای شمالی انجامید، چیزی نمیگویم.

همه این مطالب را، تنها بدین سبب بیان میدارم که نشان دهم نظریه‌ی شما، آقای روزولت، گرچه بی شک شایسته هرگونه توقیر است، در تاریخ کشور خود شما، یا مناطق دیگر جهان، تأییدی نمییابد.

هیتلر به رئیس جمهور آمریکا خاطرنشان ساخت: آلمان، یکبار به کنفرانسی رفت — در ورسای — نه بدین منظور که گفتگو کند، بدین قصد که فرمان شنود تا به چه اقدامی دست زند. نمایندگان او، «حتی بیش از خفتی که بر رؤسای قبائل سو^۲ هرگز بتوان وارد آورد، خواریها دیدند و خفتها کشیدند».

هیتلر، سرانجام به هسته‌ی اصلی پاسخ خویش رسید — این پاسخ به درخواست رئیس جمهور آمریکا که اطمینانها دهد به هیچیک از سی و یک ملت مورد نظر روزولت، حمله نخواهد کرد.

جواب: آقای روزولت چگونه آگاهی یافته است که کدام ملتها خود را مورد تهدید سیاست آلمان میدانند و کدام ملتها نمیدانند؟ یا، آقای روزولت، برغم کارهای فراوان که میبایست در کشور خویش داشته باشد، چگونه قادر است تمامی این تأثرات درونی روحی و فکری ملل

۱. اشاره به جنگهای داخلی آمریکا از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ میلادی است. — م.

۲. Sioux: «نام هفت قبیله از هندی‌شمرگان [سرخپوستان — ه]. آمریکای شمالی که خود را داکوتا (بمعنای: متحدین) میخوانند و به گروه زبانی «سوئی» تعلق دارند. قبایل اوجیبوا آنها را در قرن هفدهم میلادی از ناحیه دریاچه‌های بزرگ به جانب شمال پهن‌دشت بیرون راندند. جنگهای «سو» با سفیدپوستان در ۱۸۷۴ آغاز شد؛ پایان قطعی کشمکشها در ۹۱ — ۱۸۹۰ بود. امروزه حدود ۲۵۰،۰۰۰ تن «سو» در ایالات داکوتا، مینسوتا، و مونتانا در کشور ایالات متحده سکنی دارند». دایرة المعارف فارسی، دکتر غلامحسین مصاحب.

و دول دیگر را، بمیل خود تشخیص دهد؟
و بالاخره، آقای روزولت خواستار است به او اطمینان داده شود
که قوای مسلح آلمان به خاک و یا مستملکات ممالک مستقل ذیل
حمله نخواهند برد و اساساً، به تجاوز دست نخواهند زد...

سپس هیتلر به تائی، نام هر کشور را با بانگ رسا خواند و همان هنگام که نامها را با لحن
مخصوص کشار قرائت میکرد، بیاد دارم قهقهه در رایشتاگ بالا میگرفت. هیچیک از اعضای
مجلس، و معتقد: هیچکس در برلن، از جمله نویسنده این سطور، متوجه نشد که او نام لهستان را،
مخیلانه و موزیانه نخواند.

در اینوقت هیتلر، از دسته گنجفه «تکخال» را برکشید، یا چنین می پنداشت.

جواب: پذیرای این زحمت شدم که از دول مذکور تحقیق کنم نخست:
خود را مورد تهدید می بیند یا نه و در ثانی و مخصوصاً، این بازجویی
رئیس جمهور آمریکا، به پیشنهادیابهر حال رضای آنان از ما شده است؟
پاسخ در همه موارد منفی بود... درست است که نمیتوانستم از
پاره ای دول و ملل که نامشان رفت، موجبات تحقیق را فراهم آورم،
زیرا خود آنان— مثلاً سوریه— اینک از آزادی خویش برخوردار نیستند و در
تصرف مأموران نظامی دول دموکرات و در نتیجه از حقوق خود محروم اند.
لیکن، صرف نظر از این امر مسلم، تمامی دول هم مرز آلمان،
اطمینانهائی بس الزام آورتر... از آنچه آقای روزولت در تلگرام
شگفت خود از من خواسته است، از ما دریافت داشته اند.

توجه آقای روزولت را باید به یکی دو اشتباه تاریخی جلب کنم.
بعنوان مثال، در نامه خود از ایرلند نام میبرد و از من میخواهد بگویم که
آلمان به ایرلند حمله نخواهد کرد. بد نیست خاطر نشان سازم که
اندکی پیش، نطق دیوالرا^۱ نخست وزیر ایرلند را میخواندم. نکته
شگفت آنکه در این سخنرانی، برخلاف عقیده آقای روزولت، وی

۱. Eamon De Valera — در باره این میهن پرست بزرگ ایرلندی، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

• هیتلر تعمد داشت واژه سلتی Taoiseach را که بمعنای «نخست وزیر» است، بکار برد. (در نشریه
فرانکلین-امیر کبیر، این توضیح شایر حذف شده است. — م.)

آلمان را متهم نمیکنند که به آن کشور بیداد روا داشته است، بلکه انگلیس را بباد سرزنش و توبیخ میگیرد که به ایرلند تجاوز مستمر کرده است...
 بهمان سان، این حقیقت آشکارا از نظر آقای روزولت دور مانده است که هم اکنون سرزمین فلسطین در اشغال سربازان آلمان نیست، بلکه انگلیسیان آنرا تسخیر کرده اند و آزادی مملکت، با توسل به وحشیانه ترین وسائل اعمال زور و قدرت، محدود شده است...

هیتلر گفت: با وجود این، آماده است «به هریک از دول مذکور، اطمینانی از آنگونه که دلخواه آقای روزولت است بدهد». اما بیش از آن! دیدگانش برق زد

دوست ندارم این فرصت را از دست دهم، بی آنکه به رئیس جمهور ایالات متحده، مخصوصاً در مورد آن مناطقی، که از هرچه بگذریم، بیش از همه مایه هراس او خواهد بود، اطمینان دهم. یعنی: درباره خود ایالات متحده و ممالک دیگر قاره آمریکا.
 در اینجا، رسماً اعلام میکنم: تمامی گفته هائی که به هر عنوان، در مورد حمله یا تجاوز عمدی آلمان به سرزمین آمریکا یا در سرزمین آمریکا، منتشر شده است، فریبهای فاحش و دروغهای ناهنجار است — یکسره صرفنظر از این واقعیت مسلم که چنین گفته هائی، تا آنجا که به امکانات نظامی مربوط است، فقط میتوانند مبدأ و منشائی در یک تخیل احمقانه داشته باشند.

رایشتاگ، از خنده بتکان آمد. هیتلر، حتی لبخندی نزد، سیمای رسمی خود را با تأثیر بسیار حفظ کرد.

و سپس، به آخرین بخش سخنرانی خویش رسید — بخشی که بعقیده من، بگوش مردم آلمان بلیغ ترین نطقی بود که تا آنزمان ایراد کرد.

آقای روزولت! کاملاً ادراک میکنم که فزونی جمعیت و کثرت ثروت کشور شما، بشما اجازه میدهد که درباره تاریخ تمامی جهان و تاریخ تمامی ملل، احساس مسئولیت کنید. حال آنکه حضرت اشرف، من در محیطی بمراتب کوچکتر و مقامی بس حقیرتر

قراردارم...

من، زمانی زمامدار دولتی شدم که در سایهٔ اعتماد به مواعید سایر ممالک عالم و به نظام ناهنجار دول دموکرات، با انهدام کامل روبرو بود... من بر آشوب و هرج و مرج در آلمان چیره شده‌ام، نظم و قانون را بار دگر مستقر ساختم و تولید را بغایت فزونی دادم... حمل و نقل را توسعه بخشیدم، سبب گشتم راههای بزرگ بنا گردد و ترعه‌ها حفر شود، کارخانه‌های غول‌پیکر نو، پدید آوردم و در همانحال کوشیدم که آموزش و پرورش و فرهنگ ملت خویش را پیش برم.

موفق شده‌ام برای همهٔ هفت میلیون بیکار آلمانی، یکبار دگر کار شمر بخش بیابم... نه تنها مردم آلمان را از لحاظ سیاسی متحد ساخته‌ام، آنانرا دوباره مسلح نیز کرده‌ام. و نیز کوشیده‌ام آن پیمان را، که در چهارصد و چهل و هشت فصل خود، شریرانه‌ترین بیداد را در بردارد، ستمی که هرگز از ملتها و آدمها انتظار نرفته است تحملش کنند، برگ برگ از میان ببرم.

من آن استانها را که در ۱۹۱۹ از ما دزدیده بودند، به رایش بازگردانده‌ام. میلیونها آلمانی را که بزور از ما جدا ساخته بودند و در نکبت و نگوختی بسر میبردند، به زاد بومشان رهنمون گشته‌ام... و آقای روزولت، بی آنکه خون ریزم و بی آنکه برای ملت خویش و در نتیجه جهت دیگران، بیچارگی جنگ را به ارمغان آم...

شما آقای روزولت، در مقام قیاس، وظیفه‌ای بس آسانتر دارید. شما در ۱۹۳۳، رئیس جمهور آمریکا شدید، آزمان که من صدراعظم رایش شدم. شما از همان آغاز، بر تارک یکی از بزرگترین و ثروتمندترین ممالک جهان گام نهادید... شرایطی که در کشور شما حکمفرماست، بر چنان مقیاس بزرگی قرار دارد که قادرید وقت و فراغت بیابید تا توجه خود را بمسائل جهانشمول معطوف دارید... علائق و دلوایسیها و پیشنهادهای شما، حیطه‌ای بمراتب بزرگتر و گسترده‌تر از عرصهٔ کار مرا فرامیگیرد. زیرا آقای روزولت، جهان من، که خداوند مرا در آن جای داده است و از اینرو موظفم بخدمت آن کمر

بندم، بدبختانه، بمراتب کوچکتر از جهان شماست. گرچه برای من
گرانیه‌تر از هر چیز دیگر است، چون: به ملت محدود است!
لیکن معتقدم، این راهیست که در آن قادرم برای آرمانی که همه
ما بدان دل بسته ایم، یعنی: عدالت، بهروزی، پیشرفت و آرامش
تمامی جامعه بشری، به بهترین وجه سودمند باشم.

این نطق، در کار فریب و اغفال ملت آلمان، بزرگترین شاهکار هیتلر بشمار میرفت. ولی
در روزهای پس از ایراد آن، وقتی به اکناف اروپا سفر میکردید، سهولت درمییافتید که برخلاف
چند سخنرانی پیشین هیتلر، دیگر این نطق مردم و دولتهای خارج را تحمیق نکرده است. آنان،
برعکس آلمانیها، نمیتوانستند به پیچ و خم نیرنگها و فریبهایی ببرند. و نیز، درک میکردند که
پیشوای آلمان، با همه سخنوری استادانه خویش، گرچه به روزولت سخت تاخته است، به
پرمشهای اساسی رئیس جمهور واقعاً پاسخ نداده است. روزولت پرسیده بود: هیتلر به تجاوز پایان
داده است؟ به لهستان حمله خواهد برد؟

چنانکه آشکار شد، این آخرین نطق بزرگ زندگی هیتلر در دوران صلح بود. ولگرد پیشین
اتریشی، تا آنجا که نبوغ سخنوری وی اجازه میداد، در جهان پیش رفته بود. از این پس میبایست
بکوشد تا جای خود را در تاریخ، بعنوان مرد پیکار گرسنا سازد.

هیتلر، که برای گذراندن تابستان، به خلوتگاه کوهستانی خویش در برچسگادن بازگشته
بود، به جوابی که لهستان روز پنجم مه به او داد، آشکارا پاسخ نگفت. جواب لهستان، ضمن نطقی
که سرهنگ بک همان روز در پارلمان آن کشور ایراد کرد، و نیز ضمن یک یادداشت رسمی
دولتی که در آن تاریخ تسلیم آلمان گشت، عرضه شد. بیانیه دولت لهستان و سخنرانی بک،
پاسخی باوقار، دلجویانه و در عین حال محکم بود.

[میگفت] آشکار است، گفتگوهایی که در آن، دولتی خواستهای
خود را تنظیم کند و دولت دیگر ناگزیر گردد آن تقاضاها را بی تغییر
پذیرد، گفتگو نیست.

مداخله شوروی^۱:

هیتلر، در سخنرانی خود که روز بیست و هشتم آوریل در رایشتاگ ایراد نمود، حمله همیشگی خویش را به اتحاد شوروی، حذف کرد. از شوروی، کلمه‌ای بمیان نیامد. سرهنگ بک، در پاسخ خود بدولت آلمان، از «اشارات گوناگون دیگر» رایش «که بمراتب از مطالب مورد بحث فراتر میرفت» سخن گفت و این حق را محفوظ داشت که «اگر لازم آید، به آن موضوع بازگردد» — این، اشاره‌ای پوشیده ولی آشکار، بکوششهای پیشین آلمان بود که لهستان را اغوا کند علیه شوروی به «پیمان ضد کمینترن» پیوندد. گرچه بک آگاه نبود و چمبرلن نیز نمیدانست، آن مساعی ضد شوروی اینک متروک میشد. اندیشه‌های نو، در برلن و مسکو، رفته رفته جوانه میزد.

مشکل بتوان دقیقاً تعیین کرد که نخستین حرکتها در جهت تفاهم آلمان نازی و اتحاد شوروی، چه وقت در دو پایتخت صورت گرفت — تفاهمی که میرفت برای جهان، به چنان نتایج عظیمی انجامد. یکی از نخستین تحولات جزئی، که در اوضاع و احوال پیش آمد، چنانکه پیشتر گفته شد، «مدتها قبل، در سوم اکتبر ۱۹۳۸ یعنی: چهار روز پس از ماجرای مونیخ رخ داد، هنگامیکه رایزن سفارت آلمان در مسکو، به برلن آگاهی داد که استالین، از حل و فصل مسأله سودت که از آن او را کنار گذاشته بودند، نتایج خاصی خواهد گرفت و ممکن است در مورد آلمان «مثبت‌تر» شود. سیاستگر آلمانی، همکاری «گسترده‌تر» اقتصادی دو کشور را سخت توصیه کرد و هفته بعد، تقاضای خود را در گزارش دوم خویش تجدید نمود.^{۲۷} در اواخر اکتبر، فریدریش ورنر کنت فن در شولنبورگ، سفیر کبیر آلمان در مسکو، به وزارت خارجه آلمان اطلاع داد که «قصد دارد در آینده بسیار نزدیک، بامولوتف رئیس شورای کمیسرهای خلق شوروی تماس بگیرد، بدین منظور که برای رسیدن به حل و فصل مسائلی که مزاحم روابط آلمان و شوروی است، کوششی کار بنندد».^{۲۸} با توجه به شیوه اندیشه بسیار خصمانه پیشین هیتلر در مورد مسکو، سفیر آلمان مشکل میتوانست خود چنین قصد و منظوری در سر پروراند. این اشاره میبایست از برلن شده باشد.

اینکه برلن، اشاره به آن کار کرده بود، از بررسی اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان آشکار میگردد. نخستین گام بنظر آلمان، بهبود روابط بازرگانی دو کشور بود. یک یادداشت

۱. این واژه در متن، «روسیه» آمده است؛ ولی چون «روسیه»، بخشی از کشور «شوروی» کنونی است، در اینجا و بسیاری از صفحات دیگر کتاب، مترجم بجای «روسیه» و «روسها»، «شوروی» و «شورویها»

نوشته است. لیکن این «تحریف»، «تعمیم» ندارد. — م.

۵ به ص ۶۶۵ مراجعه کنید.

وزارت خارجه رایش، بتاريخ چهارم نوامبر ۱۹۳۸، «تقاضای مؤکد دفتر فیلد مارشال گورینگ را» افشا میکند که «دست کم بکوشیم روابط تجاری خود را با روسیه، بویژه تا آنجا که به مواد خام روسی مربوط است، از سر گیریم».²⁹ قراردادهای اقتصادی شوروی و آلمان، در پایان سال منقضی میشد و پرونده‌های ویلهلم اشتراسه آکنده از مطالبیست که پست و بلند مذاکرات را در راه تجدید بیمانه‌ها نشان میدهد. دو طرف، بیکدیگر سخت بدگمان بودند، لیکن بنحوبهمی بهم نزدیک میشدند. در بیست و دوم دسامبر، مقامات بازرگانی شوروی و یولیوس شنوره، متخصص از میان بردن ناراحتیهای اقتصادی آلمان، مذاکرات مفصلی در مسکو داشتند.

اندکی پس از حلول سال نو، الکسی مرکالوف^۲ سفیر کبیر شوروی در برلن، یکی از رفت و آمدهای نادر خود را به ویلهلم اشتراسه انجام داد تا «اشتیاق اتحاد شوروی را به آغاز کردن دوران جدیدی در روابط اقتصادی آلمان و شوروی» به اطلاع وزارت خارجه آلمان برساند. و برای چند هفته، گفتگوهای امیدبخش صورت گرفت. لیکن این گفتگوها، تا فوریه ۱۹۳۹ تقریباً شکست خورده بود، ظاهراً بدین سبب که مذاکرات اساسی در مسکو صورت گیرد، یا برلن. ولی دلیل واقعی آن، در یادداشت یازدهم مارس ۱۹۳۹ مدیر «اداره سیاست اقتصادی» وزارت خارجه آلمان آشکار شده بود. بدین معنا: گرچه آلمان سخت خواستار مواد خام شوروی بود و گورینگ پیوسته تقاضا میکرد که بدست آید، رایش، صاف و ساده، قادر نبود کالاهائی را که میبایست مبادله گردد، در اختیار اتحاد شوروی نهد. بعقیده این مدیر: «گسسته شدن گفتگوها، با توجه بوضع مواد خام آلمان، بی اندازه اسف انگیز بود».³⁰

لیکن اگر نخستین کوشش شوروی و آلمان بقصد نزدیکتر شدن بیکدیگر در زمینه روابط اقتصادی، اکنون ناکام مانده بود، قرائن دیگر، خبر از حوادث محتمل میداد. روز دهم مارس ۱۹۳۹، استالین در نخستین جلسه هجدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی، نطق مطولی در مسکو ایراد کرد. سه روز بعد، شولنبورگ مراقب و دقیق، گزارش مفصلی درباره آن به برلن فرستاد. بنظر او: «این نکته قابل ملاحظه بود که طنز و انتقاد استالین بر ضد بریتانیا، بمراتب تندتر از انتقاد و طنز او علیه دول تجاوزکار کذائی، و بویژه آلمان، بود». سفیر رایش، زیر این سخنان استالین خط کشیده بود: «ناتوانی دول دموکرات... از این حقیقت و واقعیت مسلم پیداست که دست از اصل امنیت جمعی کشیده‌اند و به سیاست عدم مداخله و بیطرفی روی آورده‌اند. در زیر آن سیاست، این آرزو نهفته است که دول تجاوزگر را بجانب قربانیان دیگر برگردانند». و نیز،

اتهامات دیکتاتور شوروی را نقل کرده بود که متفقین غربی:

دست بکار آتند آلمانیها را بیش از پیش بسوی شرق برانند و به ایشان وعده شکار آسان دهند و بگویند: «شما جنگ را با بلشویکها شروع کنید، همه چیز خودبخود رو براه خواهد شد». این سیاست، شباهت بسیار به تشویق تجاوزگران دارد... چنین پیداست... قصد اینست که خشم اتحاد شوروی را بر ضد آلمان برانگیزند... و بی دلائل معلوم، کشاکشی را با آلمان، تحریک کنند...

استالین در پایان سخن، این اصول راهنما را تنظیم کرد:

۱ — ادامه تعقیب سیاست صلح و تحکیم روابط اقتصادی با همه کشورها.

۲ — ... اجازه ندهیم جنگ افروزان، که رسمشان گرفتن ماهی بدست دیگرانست^۱، کشور ما را به کشاکش کشانند.^{۳۱}

از جانب مردی که در شوروی، تمامی تصمیمات نهائی را او میگرفت، این هشدار آشکار بود که اتحاد شوروی بر آن نیست با نیزنگ دیگران به جنگ آلمان نازی رود تا انگلیس و فرانسه را از آن مصون دارد؛ و اگر این هشدار در لندن ناشنیده گرفته شد، دست کم در برلن به آن توجه شد. *

۱. بجای ترجمه این ضرب المثل انگلیسی: *let other pull their chestnuts out of the fire*

* با آنکه گزارش «اسوشیتد پرس» از مسکو (منتشر شده در روزنامه نیویورک تایمز بتاريخ ۱۲ مارس) میگفت که سخنان - بالین در محافل سیاسی مسکو به گفتگو درباره امکان آشتی اتحاد شوروی و آلمان انجامیده است، ظاهراً سیر ویلیام سیدز^۱ سفیر انگلیس در مسکو، در هیچ گفتگویی از اینگونه، شرکت نداشت. استالین، کوششهایی را که بقصد گرفتار کردن شوروی در جنگ با آلمان صورت میگرفت، محکوم کرده بود. سیدز، در گزارش رسمی خود که نطق استالین را آگاهی میداد، به چنان امکانی، هیچ اشاره ای نکرد. یک سیاستگر غربی، جوزف تی. دیویس^۲، سفیر سابق آمریکا در مسکو که اکنون ساکن بروکسل بود، از سخنرانی استالین نتیجه گیریهای درست کرد. او در دفتر خاطرات روزانه خود بتاريخ ۱۱ مارس نوشت: «بیانات استالین، بسیار مهم و پر معناست؛ نشانه های بارز هشدار قاطع به دول انگلیس و فرانسه را در بر دارد که شورویها از مخالفت «غیر واقعی» آنها با تجاوزگران، به تنگ آمده اند. این نطق... برای مذاکرات... وزارت خارجه بریتانیا و اتحاد شوروی، واقعاً شوم است. سخنرانی استالین، بی تردید، مهمترین و پرمعنا ترین

و نیز، از سخنرانی استالین و نامه‌های سیاسی گوناگون که اندکی بعد مبادله گشت، پیداست سیاست خارجی شوروی، گرچه احتیاط‌آمیز بود، هنوز بسیار صریح و روشن بود. سه روز پس از تسخیر چکسلواکی بدست نازیان که در پانزدهم مارس صورت بست، دولت شوروی، چنانکه دیدیم،^{۳۴} پیشنهاد کرد: کنفرانسی از شش کشور تشکیل شود تا وسائل پیشگیری از تجاوز دیگر را مورد بحث قرار دهد و چمبرلن آن پیشنهاد را به این عنوان که «ناپخته و زودرس» است، رد کرد. ** این ماجرا، در هجدهم مارس رخ داد. دو روز بعد، یک اعلامیه رسمی که در مسکو منتشر شد و سفیر آلمان شتابان به برلن مخابره کرد، تکذیب کرد که اتحاد شوروی، به لهستان و رومانی پیشنهاد کرده است: «هرگاه قربانی تجاوز شوند» به آنان کمک کند. دلیل: «نه لهستان با دولت شوروی تماس گرفته است تا از او یاری خواهد، نه رومانی؛ و نیز به [شوروی] آگاهی نداده‌اند که خطری تهدیدشان میکند».^{۳۴}

تضمین یکجانبه دولت بریتانیا در مورد لهستان که روز سی و یکم مارس صورت گرفت، شاید کمک کرد تا استالین متقاعد گردد که انگلیس، اتحاد با لهستانها را بر اتفاق با شورویها ترجیح می‌دهد و چمبرلن، چنانکه بهنگام کنفرانس مونیخ عمل کرد، مصمم است اتحاد شوروی را از «کنسرت دول اروپا» کنار گذارد.^{۳۵} در این اوضاع و احوال، آلمانیها و ایتالیائیها، رفته رفته متوجه فرصتهای خاص شدند.

→ علامت خطری است که تاکنون دیده‌ام». دیویس، روز ۲۱ مارس به سناتور کی پیتمن^۳ نوشت: «... هیتلر، با کوششی دست از جان شسته، می‌زند تا استالین را از فرانسه و انگلیس جدا کند. اگر انگلیسها و فرانسویها بیدار نشوند، می‌ترسم کامیاب شود»^{۳۲}

1. Sir William Seeds

2. Joseph E. Davies

3. Key Pittman

* به ص ۷۱۶ مراجعه کنید.

** روز ۱۹ مارس، لرد هالیفاکس به ایوان مایسکی^۱ سفیر شوروی در لندن توضیح داد که چرا پیشنهاد شوروی برای تشکیل کنفرانس «قابل قبول نیست». شوروی گفته بود بهتر است کنفرانس در بخارست تشکیل شود. هالیفاکس گفت: فعلاً، هیچیک از وزیران دولت اعلیحضرت را نمیتوان از کار خود بازداشت و به بخارست فرستاد. بدیهیست که این جواب رد، روسها را در مذاکرات آتی، با انگلیسها و فرانسویها عبوس و سرسنگین ساخت. مایسکی بعدها به رابرت بوث^۲ با عضو محافظه کار مجلس عوام گفت که رد کردن پیشنهاد شوروی «ضربه خرد کننده دیگری به سیاست امنیت جمعی اثر بخش^۳ بود» و سرنوشت لیتوینف را تعیین کرد.^{۳۳}

1. Ivan Maisky

2. Robert Boothby

3. effective collective security

گورینگ، که اینک در امور خارجی، نفوذ فراوان در هیتلر داشت، روز شانزدهم آوریل موسولینی را در رم ملاقات کرد و توجه دوچه را به نطق اخیر استالین که در کنگره حزب کمونیست شوروی ایراد کرده بود، جلب کرد. او، تحت تأثیر این سخن دیکتاتور شوروی قرار گرفته بود که «روسها، بخاطر دول سرمایه دار، طعمه توپ نخواهند شد». گورینگ گفت: «از پیشوا جو یا خواهد شد امکان ندارد که با احتیاط، از روسیه استمزاج کنیم؟ ... بدین منظور که با آن کشور آشتی کنیم؟». و به موسولینی خاطرنشان ساخت که «در نطقهای اخیر پیشوا، مطلقاً سخنی از روسیه بمیان نیامده است». دوچه، بگفته صورتجلسه محرمانه ای که آلمانیها فراهم آورده اند، از اندیشه آشتی دول محور با اتحاد شوروی، بگرمی استقبال کرد. دیکتاتور ایتالیا نیز، احساس کرده بود که تحولی در مسکو پدید آمده است؛ معتقد بود آشتی با شوروی، میتواند «بالتسبه آسان صورت پذیرد».

[موسولینی گفت] مقصود، باید این باشد که روسیه را اغوا کنیم تا براساس سخنرانی استالین، در برابر مساعی انگلیس که قصد محاصره ما را دارد، عکس العملی سرد و نامساعد نشان دهد... بعلاوه، دول محور، در مبارزه مرامی خود بر ضد زمامداری توانگران^۱ و علیه سرمایه داری، تا حد خاصی، همان هدفهای رژیم روسیه را داشته اند.^{۳۶}

در سیاست محور، این نکته تحولی اساسی بود و بی شک اگر چمبرلن از آن آگاه میگشت، بشگفت می آمد. لیتوینف نیز، شاید از آن حیرت میکرد.

درست همان روز که این گفتگو میان گورینگ و موسولینی صورت میگرفت، یعنی: روز شانزدهم آوریل، کمیسر خارجه شوروی سفیر بریتانیا را در مسکو بحضور پذیرفت و رسماً به او پیشنهاد کرد که پیمان کمک متقابل سه جانبه ای بین انگلیس و فرانسه و اتحاد شوروی منعقد شود. پیشنهاد، خواستار بستن یک معاهده نظامی میان سه دولت بود تا مفاد پیمان را بزور اجرا کند و نیز: میخواست امضا کنندگان، استقلال تمامی ملل اروپای مرکزی و شرقی را که احساس میکردند مورد تهدید آلمان نازی اند، تضمین کنند - لهستان، اگر میخواست، میتواند به تضمین شدگان پیوندد. این، واپسین تلاش لیتوینف برای پدید آوردن اتحاد علیه «رایش سوم» بود و وزیر خارجه شوروی، که حیات اداری خویش را بر سر سیاست سد کردن تجاوزات هیتلر از طریق اقدام جمعی، به گرو گذاشته بود، بی شک اندیشیده بود که سرانجام، موفق خواهد شد

دموکراسیهای غربی را بدین منظور با شوروی متحد کند. چنانکه چرچیل در سخنرانی چهارم ماه مه خود گفت: «بدون یاری ثمربخش روسیه، هیچ وسیله‌ای برای تشکیل یک جبهه شرقی در برابر تجاوز نازی وجود ندارد». او درین نطق، شکایت کرد که پیشنهاد شوروی هنوز در لندن پذیرفته نشده است. در اروپای شرقی، هیچ دولت دیگری، و مسلماً لهستان، واجد آن قدرت نظامی نبود تا در آن ناحیه برضد نازیان جبهه‌ای ایجاد کند. با وجود این، پیشنهاد شوروی در لندن و پاریس، مایه وحشت عظیم حیرت‌زا^{۳۷} گشت.

لیکن استالین، حتی پیش از آنکه پیشنهاد رد شود، نخستین اقدام جدی خود را کار بست تا «سُرنا را از آنسوزند».

فردای آن روز که لیتوینف، پیشنهاد پرداخته خود را در مسکو با سفیر بریتانیا در میان نهاد، یعنی: روز هفدهم آوریل، سفیر شوروی در برلن بملاقات وایس زکر رفت. جایگاه دیدار، وزارت خارجه آلمان بود. معاون کل وزارت‌خانه مذکور، در یادداشتی نوشت، تقریباً از یک سال پیش که او [وایس زکر-م.] عهده‌دار مقام خود شده بود، این نخستین دیدار مرکالوف با او بود. سفیر، پس از چند کلام مقدماتی درباره روابط اقتصادی روس و آلمان، به سیاست پرداخت و

[وایس زکر نوشت] بی‌پرده از من پرسید که نظرم درباره روابط روس

و آلمان چیست... سفیر، تقریباً چنین بیان مطلب کرد:

سیاست شوروی، همیشه مسیر مستقیمی پیموده است. اختلافات

مرامی، در روابط روس و ایتالیا تأثیر ناسازگار ناچیزی داشته است و

روابط شوروی و آلمان را نیز نبایستی آشفته سازد. روسیه، از

اصطکاک کنونی آلمان و دموکراسیهای غربی، بزیان ما بهره‌برداری

نکرده است و چنین قصدی نیز نداشته است. تا آنجا که مربوط به

روسیه است، دلیل ندارد که با ما، در وضع عادی بسر نبرد، و: از

مناسبات عادیست که روابط، بهبود روزافزون مییابد.

آقای مرکالوف، با این دید که گفتگو را بسوی آن میبرد، بسخن

پایان داد. او قصد دارد تا یکی دو روز دیگر به مسکو سفر کند.³⁷

در پایتخت شوروی، که سفیر آن کشور بدان بازگشت، در پس پرده «خبری» بود.

این خبر، روز سوم ماه مه انتشار یافت. در آن تاریخ، در صفحه آخر روزنامه های شوروی، در ستونی که «خلاصه اخبار» عنوان داشت، خبر کوتاهی به چشم میخورد: «م. لیتوینف، بتقاضای خود از مقام کمیسر خارجه مستعفی شد». وی یاحسلاو مولوتف^۱، رئیس شورای کمیسرهای خلق، جانشین او شده بود.

این تحول را کاردار سفارت آلمان در مسکو، روز بعد به برلن گزارش داد:

دگرگونی ناگهانی، در اینجا موجب حیرت بسیار شده است. زیرا لیتوینف، در بحبوحه گفتگوها با هیأت اعزامی انگلیس بود و در رژه اول ماه مه، به استالین بس نزدیک بنظر میرسید...

چون لیتوینف سفیر بریتانیا را همین اواخر، روز دوم ماه مه بحضور پذیرفته بود و حتی دیروز روزنامه ها از او [لیتوینف - م.] بعنوان مهمان افتخاری^۲ در رژه نیام برده بودند، بنظر میرسد که عزل او ناشی از تصمیم خود استالین باشد... در آخرین کنگره حزب، استالین بر حزم و احتیاط تأکید کرد، مبدا که اتحاد شوروی به کشمکشها کشانده شود. مولوتف، که جهود نیست، مشهور است «صمیمی ترین دوست و نزدیکترین همکار» استالین است. انتصاب او، آشکارا بدین قصد صورت گرفته است تا تضمینی بدست دهد که سیاست خارجی شوروی، دقیقاً بر اساسی که استالین نهاده رهبری خواهد شد.^{۳۸}

مفهوم عزل نامنتظر لیتوینف، بر همه آشکار بود. عزل او، بدین معنا بود که در سیاست خارجی شوروی، تحولی سخت و تندپدید آمده است. لیتوینف، منادی بزرگ امنیت جمعی و تقویت قدرت «جامعه ملل» و خواستار ایمنی شوروی در برابر آلمان نازی از طریق اتحاد نظامی با انگلیس و فرانسه بود. تعللهای چمبرلن در باره چنین اتحادی، برای کمیسر خارجه شوروی شوم بود. بعقیده استالین - و عقیده او، تنها نظری بود که در مسکو بحساب می آمد - سیاستهای لیتوینف، به ناکامی انجامیده بود. بعلاوه، دنبال کردن آنها، این خطر را در برداشت که اتحاد شوروی را به جنگ با آلمان بکشاند - جنگی که دموکراسیهای غربی، بخوبی قادر بودند با زدن رنگ و نیرنگها،

1. Vyacheslav Molotov

۲. چون عضو «دفتر سیاسی» حزب کمونیست شوروی نبود. - م.

از آن دور مانند. از اینرو، استالین استنتاج کرد: وقت آنست که راه و روشی نوپیش گیرد. اگر چمبرلین، نمیتوانست هیتلر را راضی کند، دیکتاتور شوروی نمیتوانست؟ این حقیقت که جای لیتوینف، یک یهودی را، چنانکه سفارت آلمان در گزارش خویش به برلن تأکید کرده بود، مولوتف گرفته بود که یهودی نبود، انتظار میرفت در محافل عالی نازی تأثیر خاصی داشته باشد. گئورگی آستاخف^۱، کاردار سفارت شوروی در برلن، برای آنکه اهمیت این تحول از نظر آلمانیها دور نماند، روز پنجم مه که با دکتر یولیوس شنوره کارشناس وزارت خارجه آلمان در امور اقتصادی اروپای شرقی گفتگو میکرد، مطلب را پیش کشید.

[شنوره گزارش داد] آستاخف، به عزل لیتوینف اشاره کرد و کوشید... در یابد این واقعه در شیوه اندیشه ما نسبت به اتحاد شوروی، تحولی ایجاد خواهد کرد یا نه. او، شخصیت بسیار مهم مولوتف را که در سیاست خارجی بهیچرو کارشناس نیست، ولی در سیاست خارجی آتی شوروی نفوذ فراوان خواهد داشت، مورد تأکید قرار داد.^{۳۹}

کاردار، همچنین از آلمانیها دعوت کرد تا مذاکرات بازرگانی را که در ماه فوریه گسسته بود، از سر گیرند.

دولت انگلیس، به پیشنهادهای شانزدهم آوریل شوروی در باره اتحاد نظامی، تا هشتم مه

* اگر مطالب دفتر خاطرات روزانه چاپ شده لیتوینف را، با احتیاط بتوان تا حدی باور کرد (کتابی که عنوان آن: یادداشتها برای یک دفتر خاطرات^۱ است)، استالین پس از کنفرانس مونیخ در اندیشه چنین تغییری بود — کنفرانسی که اتحاد شوروی، از آن کنار گذاشته شد. بموجب یادداشتی که در این دفتر آمده است، استالین در اواخر سال ۱۹۳۸، به لیتوینف گفت: «ما آماده ایم که با آلمان بتوافق رسیم... و نیز، لهستان را [برای شوروی — م.] بی زیان سازیم». در ژانویه ۱۹۳۹، کمیسر خارجه نوشت: «بنظر میرسد تصمیم گرفته اند مرا بردارند». لیتوینف در همان بخش، فاش میسازد که اینک تمامی مکاتبات او با سفارت شوروی در برلن، باید بنظر استالین برسد و میرکالف سفیر شوروی در پایتخت آلمان، بدستور استالین، در شرف آغاز کردن مذاکرات با وایس زکر است که «در سیجه هیتلر بداند: «تاکنون نمیتوانستیم با هم بتوافق رسیم، ولی اکنون میتوانیم» —». دفتر خاطرات روزانه، کتابیست بالنبه مشکوک. پروفیسور ادوارد هایت کار^۲، کارشناس انگلیسی در امور شوروی، کتاب را مورد تحقیق قرار داد و دریافت که گرچه بی شک تا آن حد دست کاری شده است که بعضی از بخشهای آن «افسانه محض» است، قسمت بزرگی از آن شیوه اندیشه لیتوینف را آشکارا نشان میدهد.

1. Notes for a Journal

2. Edward Hallett Carr

پاسخ نداد. پاسخی که داد، یک جواب رد واقعی بود. پاسخ انگلیس، سوءظنها را در مسکو تقویت کرد که حمبرلن مایل نیست با شوروی پیمان نظامی بدهد تا مانع تسخیر لهستان بدست هیتلر شود. از اینرو، شگفت انگیز نیست که شورویها بر کوشش خویش افزودند که به آلمانها نزدیک شوند. روز هفدهم مه، استاخف بار دیگر شنوره را در وزارت خارجه آلمان ملاقات کرد و پس از گفتگو درباره مسائل بازرگانی، بمطالب مهمتر پرداخت:

[شنوره گزارش داد] استاخف گفت که میان آلمان و اتحاد شوروی، در سیاست خارجی کشاکشی وجود ندارد و بدین سبب برای هیچ خصومتی بین دو کشور، دلیلی در دست نیست. درست است که در اتحاد شوروی، احساس شخصی وجود دارد که آن کشور مورد تهدید آلمان است. بی شک امکان پذیر خواهد بود که این احساس و عدم اعتماد مسکورا از میان برد... در پاسخ پرسش ضمنی من، درباره مذاکرات شوروی و انگلیس چنین اظهار نظر کرد که با وضع کنونی گفتگوها، نتیجه مطلوب بریتانیا، مشکل تحقق یابد.⁴⁰

سه روز بعد، در بیستم مه، فن در شولنبورگ سفیر آلمان با مولوتف در مسکو گفتگویی طولانی داشت. کمیسر امور خارجه تازه منصوب شده شوروی، برخوردی «بس دوستانه» داشت و بفرستاده سیاسی آلمان آگاهی داد که مذاکرات اقتصادی دو کشور، اگر اساس سیاسی لازم برای آنها پدید آید، میتواند از سر گرفته شود. این، حرکت جدیدی از جانب کرملین بود، ولی مولوتف ناآفلا، محتاطانه آنرا مطرح کرد. وقتی شولنبورگ از او پرسید که منظورش از «اساس سیاسی» چیست، مولوتف پاسخ داد: «این چیز است که دو دولت باید درباره آن بیندیشند. تمامی مساعی سفیر که کمیسر خارجه زیرک را بحرف آرد، بیهوده بود. شولنبورگ به برلن خاطرنشان ساخت: «وی از جهت روش خویش، که تا حدی آمیخته به سرسختی است، مشهور است». سفیر، هنگام خروج از وزارت خارجه شوروی، به ولادیمیر پوتمکین^۱ معاون کمیسر امور خارجه، سرزد و به او گفت که نتوانسته است منظور مولوتف را از ماهیت سیاسی مذاکرات دریابد. شولنبورگ گزارش داد: «از آقای پوتمکین تقاضا کردم این نکته را دریابد».⁴¹

تماسهای تازه برلن و مسکو، از دیدگان مراقب سفیر فرانسه در پایتخت آلمان پنهان نماند. کولوندر سفیر فرانسه، بسیار زود، در هفده مه، یعنی: چهار روز پس از عزل لیتوینف، به وزیر خارجه

کشور خود گزارش داد بر اساس اطلاعاتی که یکی از محارم نزدیک «پیشوا» به او داده است، آلمان میکوشد با شوروی بتفاهم رسد - تفاهمی که از جمله مطالب آن، چهارمین تقسیم لهستان^{۴۱} خواهد بود. دو روز بعد، سفیر فرانسه تلگراف دیگری به پاریس مخابره کرد که در آن سخن از شایعات جدید در برلن میرفت. شایعات حاکی بود «که آلمان به شوروی، پیشنهادهایی داده است، یا قصد دارد بدهد. هدف پیشنهادها، تقسیم لهستان است».^{۴۲}

پیمان پولاد

با آنکه افسران عالی‌مقام قوای مسلح آلمان، قدرت نظامی ایتالیا را بدیده تحقیر مینگریستند، هیتلر اکنون اصرار در می‌پیوست که با آن کشور پیمان نظامی ببندد؛ گرچه دوجه در اینبار شتابی نداشت. مذاکرات اداری سازمانهای سرفرماندهی دودولت، ماه آوریل آغاز شد و کایتل «نظر» خود را به «سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» گزارش داد. بدین مضمون که نه نیروهای جنگی ایتالیا صورت بسیار خوشی دارد و نه تجدید تسلیحات آن کشور. بعقیده او: جنگ اگر در می‌گرفت، تکلیف آن میبایست شتابان روشن میشد، ورنه ایتالیائیه‌ها، از میدان بدر می‌رفتند.^{۴۳} در نیمه ماه آوریل، چیانو، چنانکه دفتر خاطرات روزانه او نشان میدهد،^{۴۴} از نشانه‌های فزاینده که حاکی بود هر لحظه ممکن است آلمان به لهستان حمله برد و پیکار اروپا را که ایتالیا آماده آن نبود تسریع کند، به هراس افتاده بود. در بیستم آوریل، وقتی اتولیچو سفیر ایتالیا در برلن، به رم تلگراف کرد که اقدام آلمان بر ضد لهستان «قریب الوقوع» است، چیانو به او اصرار کرد: برای ترتیب دادن دیدار او با ریین تروپ شتاب کند تا ایتالیا خواب آلوده بدام نیفتد.

دو وزیر خارجه، روز ششم مه، در میلان ملاقات کردند. چیانو، با دستورهای کتبی از جانب موسولینی آمده بود که به آلمانیها تأکید کند ایتالیا مایل است از جنگ، دست کم سه سال اجتناب جوید. ایتالیائی، حیرت زده دید ریین تروپ، در موافقت با او گفت که آلمان نیز خواستار حفظ صلح تا آن زمان است. چیانو «برای نخستین بار»، وزیر خارجه آلمان را در «حال آرامش فکری مطبوعی» یافت. آندو، وضع اروپا را بررسی کردند، درباره بهبود روابط «محمون» و اتحاد شوروی بتوافق رسیدند و جلسه را، برای شرکت در یک مهمانی شام پرنشاط، تعطیل کردند.

پس از شام، وقتی موسولینی تلفن کرد تا بداند گفتگوها چگونه پیش رفته است و چیانو

۱. درباره تقسیمهای تاریخی لهستان، توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

پاسخ داد که نیکو صورت گرفته است، دوجه ناگهان دچار توفان مغزی شد. از داماد خود خواست اعلامیه‌ای به مطبوعات دهد و در آن بیان دارد که آلمان و ایتالیا، بر آن شده‌اند پیمان نظامی ببندند. ریبین تروپ، نخست دست بدست مالید. سرانجام پذیرفت که مطلب را با هیتلر در میان نهد و «پیشوا»، وقتی ریبین تروپ با تلفن به او دسترسی یافت، از سر میل و رغبت، با پیشنهاد موسولینی موافقت کرد.^{۴۵}

بدینسان موسولینی، براساس یک انگیزه ناگهانی و پس از تعللی فزونتر از یک سال، خود را تسلیم سرنوشت هیتلر کرد — آنگونه که دیگر قادر به فسخ تصمیم خویش نبود و طریق بازگشت نداشت. این عمل، از نخستین علائمی بود که دیکتاتور ایتالیا، نظیر فرمانروای خود کامه آلمان، رفته رفته آن خودداری آهنین را که تا این سال — ۱۹۳۹ — هردوی آنانرا قادر ساخته بود منافع ملی خویش را با روشنی و خونسردی تمام تعقیب کنند، از دست میداد. برای موسولینی، نتایج کار، بزودی مصیبت بار شد.

«پیمان پولاد» — نامی که عهدنامه گرفت — روزیست و دوم مه، چنانکه شاید و باید، با گِر و قَر فراوان در کاخ صدارت عظمای رایش در برلن امضا شد. چیانو، به ریبین تروپ گردن‌بند آنونزیاتا^۱ اعطا کرد و این عمل، گورینگ را نه تنها خشمگین ساخت، بلکه همانگونه که وزیر خارجه ایتالیا متوجه شد، بدیدگانش اشک آورد. فیلدمارشال چاق، محشری راه انداخت، گله کرد که گردن‌بند، حقاً میبایست به او عطا میشد، چون در حقیقت او بود که مشوق اتحاد شد. چیانو گزارش داد: «به ما کنزن^۲ [سفیر آلمان در رم] وعده دادم میکوشم گردن‌بندی برای گورینگ تهیه کنم».

چیانو، هیتلر را «بسیار سرحال و کاملاً آرام و کمتر ستیزه‌جو» یافت. گرچه کمی پیرتر مینمود و پیرامون چشم‌هایش چین‌های عمیق تری برداشته بود — شاید از بیخوابی. «پیشوا»،

1. Collar of the Annunziata 2. Hans Georg von Mackensen

• دفتر خاطرات روزانه چیانو در ۲۲ مه، آکنده از اخبار و شایعات خوشمزه درباره هیتلر و اطرافیان شگفت اوست. بانو گوبلس گله کرد که پیشوا، دوستان خود را تمام شب بیدار نگاهداشت و فریاد زد: «این همیشه هیتلر است که حرف میزند! حرف‌های خود را تکرار میکند و حوصله مهمانانش را سر میبرد». چیانو، همچنین درباره احساسات لطیف پیشوا نسبت به یک دختر زیبا، اشارتی شنید. او بیست ساله است و چشمان آرام زیبا، سیمای متناسب و بدنی عالی دارد. نامش زیگرید فن لاپوس^۱ است. هیتلر او، یکدیگر را پاپی و صمیمانه می‌بینند. (خاطرات روزانه چیانو، ص ۸۵). چیانو، که خود زنباره‌ای بزرگ بود، آشکارا شفته شده بود. او ظاهراً هنوز راجع به اوا براون^۲، معشوقه هیتلر که در این زمان بندرت اجازه میافت به برلن آید، چیزی ننشیده بود.

هنگامیکه دو وزیر خارجه را در حال امضای سند می‌پائید، روحیه ای عالی و خلقی بس خوش داشت.

عهدنامه نظامی مذکور، بی‌پرده سخن میگفت و طبیعت تجاوزگران، با جمله ای که در سرآغاز سند آمده بود، تأکید شده بود. جمله را، هیتلر اصرار کرده بود در پیمان نامه بگنجاند تا اعلام دارد که دو ملت: «متحد شده بر اثر وابستگی باطنی مسلکی خویش... مصمم اند دوش بدوش و با قوای متفق، اقدام کنند تا حریم حیاتی خود را بدست آرند». هسته اصلی عهدنامه، فصل سوم آن بود:

اگر برغم تمایلات و امیدهای طرفین متعاهدین معظم^۱، چنین پیش آید که یکی از آنان با دولت یا دول دیگر گرفتار معضلات جنگی گردد، متعاهد معظم دیگر، بعنوان متحد، بی درنگ به یاری او می‌شتابد و با تمامی قوای نظامی خود در زمین و دریا و هوا، از او حمایت میکند.

فصل پنجم، مقرر میداشت که در صورت بروز جنگ، هیچیک از دو کشور^۲، پیمان آتش بس یا صلح جداگانه نخواهد بست.^{۴۶} در آغاز، چنانکه آشکار خواهد شد، موسولینی شرط نخستین را محترم نشمرد و در پایان، ایتالیا پای بند شرط دومین نگشت.

هیتلر راه بازگشت خود را می‌بندد: ۲۳ مه ۱۹۳۹

روز پس از امضای «پیمان پولاد»، یعنی: بیست و سوم ماه مه سال ۱۹۳۹، هیتلر سرداران خود را به اتاق کار خویش در کاخ صدارت عظمی^۳ احضار کرد و صریحاً به آنان گفت که نیل به فیروزیهای بیشتر، بی آنکه خون ریخته شود، میسر نیست و از اینرو جنگ، اجتناب ناپذیر است. این مجلس، از انجمن مشابهی که روز پنجم نوامبر ۱۹۳۷ تشکیل شد و «پیشوا» تصمیم

1. High Contracting Parties

۲. آلمان و ایتالیا. — م.

۳. در برلن.

خویش را درباره جنگیدن، برای نخستین بار بفرماندهان قوای مسلح سه گانه ابلاغ کرد،^۱ اندکی بزرگتر بود. رو بهمرفته در آن، چهارده افسر حضور داشتند، از جمله: فیلدمارشال گورینگ، ردر دریاسالار بزرگ^۲ (مقامی که اینک داشت)، ژنرال فن براونچ، ژنرال هالدر، ژنرال کایتل، ژنرال ارهارد میلش^۳ سائرس کل نیروی هوائی آلمان و دریادار اوتوشنی ویند^۴ رئیس ستاد نیروی دریائی رایش. سرهنگ دوم رودولف اشمونت آجودان «پیشوا» نیز حضور داشت و خوشبختانه — از نظر تاریخ — یادداشت بر میداشت. صورتجلسه رسمی او، جزو اسناد بدست آمده آلمان است. ظاهراً سخنان هیتلر اینبار، چنان راز مکتومی محسوب میگشت، که از یادداشتها، هیچ نسخه ای برداشته نشد؛ نسخه ای که ما داریم، به خط خود اشمونت است.^{۴۷}

این سند، یکی از افشاکننده ترین و مهمترین اسناد محرمانه ایست که راه هیتلر را بسوی جنگ، تصویر میکند. اینجا، در برابر مثنی از مردانی که میبایست قوای نظامی آلمان را در یک نبرد مسلحانه رهبری کنند، هیتلر، پرده رنگ و نیرنگ سیاسی و تبلیغات خویش را میدرد و درباره سبب حمله به لهستان و اگر ضرورت افتد، کارزار با انگلیس و فرانسه نیز، حقیقت امر را بر زبان می آورد. او، یا دقت و صحتی مرموز و شگفت انگیز، مسیر آتی جنگ را، دست کم در نخستین سال آن، پیشگوئی میکند. و سخنرانی او — چون فرمانروای خود کامه، متکلم وحده است — با همه صراحت در سخن، تردید بیشتر و آشفتگی فکری فزونتر او را نمودار میسازد — فزونتر از آنچه تاکنون، نشان داده است. در خلجان فکری او، قبل از همه، انگلیس و انگلیسیان، نقشه های او را درهم می نوردند و برهم می زنند — چنانکه تا پایان حیات وی، چنین کردند.

لیکن، درباره ایجاد جنگ و هدفهای وی از آغاز کردن آن، اندیشه ای دقیق و روشن دارد و روز بیست و سوم ماه مه سال ۱۹۳۹، هیچ سردار و دریاسالاری، کاخ صدارت عظمی را ترک نمیگوید، بی آنکه دقیقاً بداند که در پایان تابستان، چه رخ خواهد داد.

هیتلر، سخن آغاز میکند: مسائل اقتصادی آلمان، تنها با پیچنگ آوردن حریم حیاتی بیشتر در اروپا، حل و فصل خواهد شد و «این کار، جز از راه تجاوز به ممالک دیگر، یا حمله به مستملکات ملل دیگر، میسر نیست».

دیگر، نیل به فیروزیهای فزونتر، بی آنکه خون ریخته شود، امکان پذیر

نیست...

• به ص ۴۸۵ مراجعه کنید.

دانزیگ، بهیچوجه موضوع مورد منازعه نیست. مطلب مورد مشاجره، مسأله توسعه حريم حياتی ما در شرق، تأمین خواربار ما و نیز، حل مسأله ممالک بالتیک است... در اروپا، امکان دیگری وجود ندارد... اگر سرنوشت، ما را ناگزیر به درگیری با «غرب» سازد، داشتن سرزمین بزرگی در شرق، بس پر بها خواهد بود. در دوران جنگ، حتی کمتر از زمان صلح، قادریم به بزرگترین خرمهای خود تکیه کنیم.

هیتلر می افزاید: بعلاوه، ساکنان نواحی غیرآلمانی در شرق، بمنزله منبع کار، در دسترس رایش خواهند بود — اشاره پیشاپیشی به «برنامه کار بردگان»^۱، که بعدها اجرا کرد. انتخاب نخستین قربانی، آشکار بود.

مسأله چشم پوشی از لهستان، مطرح نیست و ما مصمم ایم: در نخستین فرصت مناسب به لهستان حمله کنیم. •
تکرار ماجرای «چک»^۲ را، انتظار نمیتوان داشت. جنگ خواهد شد. وظیفه ما، منزوی کردن لهستان است. کامیابی در منزوی کردن آن کشور، اثری قاطع خواهد داشت.

پس جنگ در خواهد گرفت. فقط با لهستان «منزوی»؟ در اینجا، سخن «پیشوا»، چندان روشن نیست. حقیقت اینست که گفته های وی آشفته و متناقض میگردد. میگوید: برای فرود آوردن ضربه، فرمان نهائی را خود صادر خواهد کرد.

حمله به لهستان، نمیایست با درگیری آلمان و غرب — فرانسه و انگلیس — در یکزمان صورت گیرد.
اگر مسلم نیست که پیکار آلمان و لهستان، به جنگ آلمان و غرب منجر نخواهد شد، پس باید نبرد، نخست با فرانسه و انگلیس صورت

1. slave labor program

• تکیه بر کلمات، در سند اصلی است.

۲. منظور هیتلر اینست: نمیتوان انتظار داشت لهستان را آلمان بی جنگ و خونریزی تسخیر کند، چنانکه چکسلواکی را بعرف درآورد. — م.

گیرد.

از اینرو اساساً: جنگ با لهستان — که با حمله به آن کشور آغاز میگردد — فقط هنگامی فیروزی بیار خواهد آورد که غرب خود را از آن کنار کشد.

اگر این کار امکان‌پذیر نیست، بهتر آنست که به غرب حمله بریم و کار لهستان را نیز در همانزمان بسازیم.

در برابر چنین تناقضات تندی، ژنرالها حتماً جاخوردند، شاید عینکهای یک چشم خود را جابجا کردند؛ گرچه در یادداشتهای اشمونت اشاره‌ای به این نکته و یا مطلب نیست که کسی در میان آن هیأت منتخب، حتی جرأت پرسش یافت تا مسائل را روشن کند.

هیتلر، سپس به روسیه پرداخت. گفت: «بعید نیست که روسیه، نسبت به انهدام لهستان بی‌علاقه شود. از سوی دیگر، اگر اتحاد شوروی با فرانسه و انگلیس متحد گردد، این کار: «مرا بر آن خواهد داشت که با دوسه ضربه خرد کننده به انگلیس و فرانسه حمله کنم». معنای چنین اقدامی آن بود که وی مرتکب همان اشتباه و یلهلم دوم در سال ۱۹۱۴ شود؛ ولی، با آنکه هیتلر در سخنرانی خویش از جنگ جهانی [اول—م.] چندین درس و عبرت گرفت، این یک را نیاموخت. افکار وی اکنون متوجه بریتانیا شد:

پیشوا، تردید دارد که با بریتانیا، بتوان بتوافق صلح آمیز رسید. ضروریست که آمادهٔ ستیز باشیم. انگلیس، در پیشرفت و شکوفائی ما، پا گرفتن سلطه و استیلانی رامی بیند که سبب تضعیف بریتانیا خواهد گشت. از اینرو انگلیس، خصم ماست و نبرد با او، مسئلهٔ مرگ و زندگیت.

این پیکار، چگونه خواهد بود؟ *

انگلیس، قادر نیست با چند ضربهٔ کاری، کار آلمان را بسازد و ما را بزانودرآورد. برای بریتانیا، اهمیت قاطع دارد که ما را، تا آنجا که امکان‌پذیر است، به نزدیکی «رور» کشاند. خون فرانسویان نیز ریخته خواهد شد. (دیوار غرب!)^۱ دوام هستی ما، وابسته به حفظ

• تکیه بر کلمات، در سند اصلی است.

«رور» است.

هیتلر، که بر آن شده بود در مورد یک خطا — حمله به فرانسه و انگلیس، اگر با روسیه صف آرایند — از قیصر پیروی کند، اینک اعلام میداشت در کار دیگر نیز از امپراتور پیروی خواهد کرد — اقدامی که در جنگ جهانی اول، سرانجام برای آلمان مصیبت بار شده بود.

پایگاههای هوائی هلند و بلژیک، باید اشغال شود. اعلامهای بیطرفی را، میتوان نادیده گرفت. اگر انگلستان بخواهد در جنگ لهستان مداخله کند، باید به هلند حمله برق آسا بریم. تأسیس خط دفاعی جدیدی در خاک هلند تا دوردست: تا ناحیه زویدرزى^۱، باید هدف ما باشد. جنگ با انگلیس و فرانسه، پیکار مرگ و زندگیست.

این اندیشه که قادریم ارزان بگریزیم، خطرناک است، چنین امکانی وجود ندارد. در آنزمان، راه باگشت را باید ببندیم. دیگر، مسأله «درست» و «نادرست» در میان نخواهد بود، «هستی» و «نیستی» هشتاد میلیون انسان مطرح خواهد گشت.

هیتلر، با آنکه هم اکنون اعلام کرده بود که آلمان «در نخستین فرصت مناسب» به لهستان حمله خواهد کرد، و با آنکه شنوندگان وی آگاه بودند که تقریباً تمامی توان نظامی رایش بر آن هدف تمرکز گرفته است، هماننگام که پریشان میگفت نمیتوانست افکار خود را از بریتانیا برگیرد.

به تأکید گفت: «در کار خصومت با آلمان، انگلستان نیروی محرک است». سپس، درباره قدرتها و ضعفهای آن کشور به بحث پرداخت:

انگلیسی، انسانی سرفراز، دلیر، پرتوان و سرسخت است و سازماندهی با استعداد. میدانند از هر رویداد نو، چگونه بهره جوید. از عشق به ماجراجویی و بیباکی نژاد «نُردیک» برخوردار است...

انگلستان، خود قدرتی جهانیست. سیصد سال است که استوار، بر

۱. Zuyder Zee: شاخه پیشینی از «دریای شمال» که تا هلند امتداد داشت؛ هلندیها با بستن بندها، بخش جنوبی آنرا از دریای شمال جدا و اراضی زیر آنرا خشک کردند. انگلیسی زبانها این نام را «زایدرزی» و خود هلندیها «زویدرزى» تلفظ می کنند. — م.

پای ایستاده است. بر اثر اتحادها، گسترش و بیشی گرفته است. این قدرت، نه تنها محسوس و واقعی^۱ است، بلکه باید آنرا یک نیروی روانی بشمار آورد که سراسر جهان را دربر گرفته است. بر اینها، ثروت بی‌حساب و توانائی عمل کردن بتمامی مسئولیتهای مالی را که با دولت قرین است، و نیز: امنیت «ژئوپلیتیک» و حفاظت بدست قدرت دریائی نیرومند و نیروی هوائی بیباک را بیفزائید.

لیکن بریتانیا، ناتوانیها نیز داشت و این نکته ای بود که هیتلر به شنوندگان گفته های خویش خاطرنشان ساخت و بسخن دوام داد.

اگر درپیکارپیشین^۲، دو ببردناو و دو رزمناو و بیشتر میداشتیم و «نبرد ژوتلند»^۳ را بامدادان آغاز میکردیم، ناوگان انگلستان شکست

1. concrete

۲. جنگ جهانی اول. — م.

۳. the Battle of Jutland: «بزرگترین نبرد دریائی جنگ جهانی اول که در سی و یکم ماه مه سال ۱۹۱۶ در حدود ۱۰۰ کیلومتری غرب ژوتلند^۱ بین ناوگان بریتانیا (بفرماندهی دریاسالار جلیکو^۲) و ناوگان آلمان (بفرماندهی دریاسالارشر)^۳ بوقوع پیوست. آنرا نبرد اسکاژراک نیز خوانده اند. در این نبرد، آلمان ۱۱ کشتی و بریتانیا ۱۴ کشتی از دست دادند؛ کشتگان آلمانی حدود ۵۰۰، ۲ و کشتگان بریتانیائی حدود ۸۰۰، ۶ بود. اگرچه آلمانیها در این نبرد تسلط خود را بر تدابیر جنگ دریائی بطور درخشانی بمنصه بروز رسانیدند، از پیروزی تدابیر خود سودی نبردند، و در باقی مدت جنگ ناوگان آنها دریایگاههای خود متوقف ماند. از لحاظ ظرفیت کشتیها، نبرد ژوتلند بزرگترین نبرد دریائی است که تا آن زمان روی داده است».

دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب.

انگیزه جنگ، آن بود که دریاسالار راینهاردشر، فرمانده ناوگان آلمان، کوشید بخشی از ناوگان بریتانیا را جدا و معدوم کند. ولی دریاسالار میرجان جلیکو، فرمانده ناوگان انگلیس، سفائن او را بدام افکند و راه گریز بر آنها بست. در این نبرد که تا روز اول ژوئن ۱۹۱۶ ادامه یافت، انگلیسیها — چنانکه در دائرة المعارف فارسی آمده است — تلفات سنگین تری دادند، ولی توانستند تسلط خود را بر دریای شام همچنان حفظ کنند. — م.

۱. شبه جزیره ای که در شمال اروپا قرار دارد و شامل خاک اصلی دانمارک و شلزویگ-هولشتاین آلمان است. — م.

میخورد و بریتانیا بزانو درمی آمد. • این شکست، بمعنای پایان گرفتن جنگ جهانی بود. در روزگاران گذشته... جهت فتح انگلستان، لازم بود بخاک آن کشور حمله برد. انگلیس میتوانست خوراک خود را در داخل بدست آورد. امروز، دیگر قادر نیست.

آن لحظه که بریتانیا، از ملزومات خویش محروم گردد، مجبور است تسلیم شود. واردات خواربار و نفت سیاه، وابسته به حفاظت دریائیست.

حملات لوفت وافه به بریتانیا، آن کشور را ناگزیر به تسلیم نخواهد کرد. لیکن اگر ناوگان جنگی انگلیس نابود شود، تسلیم عاجل، نتیجه آن خواهد بود. تردید ندارد که حمله غافلگیر، میتواند به تصمیم عاجل انجامد.

حمله غافلگیر؟ با چه وسیله؟ مسلماً دریا سالار در اندیشیده بود که هیتلر، یاهو می بافد. براساس طرح کذاشی «Z» که در پایان سال ۱۹۳۸ منتشر شد، قدرت دریائی آلمان تازه از سال ۱۹۴۵ به قدرت دریائی انگلیس نزدیک میشد. اکنون، یعنی: در بهار سال ۱۹۳۹، آلمان سفائن سنگین نداشت تا ناوگان جنگی انگلیس را غرق کند، گرچه با حمله غافلگیر. شاید بریتانیا رامیشد، با وسائل دیگر، بزانو درآورد. اینجا، هیتلر از افلاک باردگر فرود آمد و نقشه ای سوق الجیشی طرح کرد که سال بعد، براستی، با کامیابی بهت انگیزی بحیطة عمل درآمد.

هدف، باید این باشد که درست در آغاز کارزار، ضربه ای خرد کننده و یا کاملاً کاری، بر خصم وارد آریم. ملاحظات مربوط به درست یا نادرست بودن اعمال، و یا مراعات عهدنامه ها، در این امر دخالتی نخواهد داشت. این کار، فقط آنزمان امکان پذیر خواهد بود که به جنگ با انگلیس بسبب لهستان «شُر» نخوریم.

تدارکات، باید برای جنگ طولانی، و نیز، حمله غافلگیر، فراهم

• درک هیتلر از «نبرد ژولند»، آشکارا خطا بود.

آید و هرگونه مداخلهٔ محتمل انگلستان در اروپا، درهم کوبیده شود. ارتش، باید مواضعی را که برای نیروی دریائی و لوفت‌وافه واجد اهمیت است، تسخیر کند. اگر کامیاب شویم هلند و بلژیک را اشغال کنیم و ایمن داریم، و فرانسه را نیز شکست دهیم، پایگاه پیکاری ظفرمند بر ضد انگلیس، پدید آمده است. آنگاه، لوفت‌وافه قادر است انگلستان را از بخش باختری فرانسه دقیقاً محاصره کند و نیروی دریائی با زیردریائیه‌ها میتواند به محاصرهٔ گسترده‌تری دست زند.

و این، درست همان طرحیست که یکسال و اندی بعد، جامهٔ عمل پوشید. نقشهٔ سوق الجیشی قاطع دیگری نیز که «پیشوا»، در بیست و سوم ماه مه بر آن تأکید کرد، میبایست بحیطة عمل درآید. او گفت: در آغاز جنگ پیشین^۱، اگر ارتش آلمان بجای آنکه رهسپار پاریس شود شتابان به بنادر دریای مانش میتاخت، پایان ماجرا چیز دیگری میشد. شاید درست میگفت. بهر حال در سال ۱۹۴۰، وی این اقدام را آزمایش میکرد.

هیتلر، که در این لحظه ظاهراً همه چیز را در بارهٔ لهستان از یاد برده بود، بسخن پایان داد و نتیجه گرفت: «هدف، همیشه این خواهد بود که انگلستان را بزانو درآوریم». یک ملاحظهٔ نهائی، در میان بود:

نهانکاری، شرط حتمی کامکاری است. هدفهای ما، هم از ایتالیا و هم از ژاپن، باید پنهان نگاهداشته شود.

حتی به «ستاد کل ارتش» خود هیتلر، که رئیس آن ژنرال هالدر، آنجا نشسته بود و گوش میداد، نمیبایست کاملاً اعتماد کرد. «پیشوا» اعلام داشت: «مطالعات ما، نباید بعهدهٔ ستاد کل واگذار شود. در آنصورت، رازداری تضمین نخواهد شد». فرمان داد که در «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، گروه طراح کوچکی تشکیل شود تا نقشه‌های نظامی را جزء به جزء طرح ریزد.

از اینرو، هیتلر چنانکه خود گفت، در بیست و سوم ماه مه سال ۱۹۳۹، راه بازگشت خود را بست. جنگ، در می‌گرفت. آلمان در شرق اروپا، به حریم حیاتی نیاز داشت. برای بچنگ آوردن آن، لهستان میبایست در نخستین فرصت، مورد حمله قرار گیرد. دلتزیک، به این ماجرا

ارتباطی نداشت. فقط بهانه و دستاویز بود. بریتانیا، سد راه بود؛ علیه آلمان، قدرت فعال واقعی بشمار میرفت. بسیار خوب، با او فرانسه نیز باید پیکار کرد. این، کارزار مرگ و زندگی خواهد بود.

روز پنجم نوامبر سال ۱۹۳۷، هنگامیکه نخستین بار «پیشوا» نقشه‌های خود را جهت تجاوز به ملل دیگر، در برابر رؤسای نظامی مطرح کرده بود، فیلدمارشال فن بلمبرگ و ژنرال فن فریچ به آن اعتراض کرده بودند — دست کم بدلیل آنکه آلمان تا آن حد ضعیف است که قادر نیست دست به یک پیکار اروپائی زند. * در جریان تابستان بعد، ژنرال بک بهمان دلیل، از ریاست ستاد کل ارتش استعفا داده بود. ولی در بیست و سوم ماه مه ۱۹۳۹، تا آنجا که گزارش نشان میدهد، حتی یک ژنرال یا دریاسالار، بانگ برنیاورد تا دربارهٔ بخردانه بودن راه هیتلر، پرسش و تردید کند.

کار آنان، آنگونه که آنها درمییافتند، پرسش و تردید نبود، طاعت کورکورانه بود. همانوقت، استعداد های فراوان خویش را بکار گرفته بودند که برای تجاوز نظامی آلمان، دقیقاً نقشه‌ها ریزند. در هفتم مه، سرهنگ گونتر بلمونتريت^{۴۸} افسر ستاد کل ارتش که به اتفاق ژنرال رونتشت و ژنرال فن مانشتاین «ستاد اجرایی» کوچکی تشکیل داده بودند، گزارشی تسلیم کرد که در آن، اوضاع و احوال بقصد اجرای «قضیه سفید» ارزیابی شده بود. گزارش او، در حقیقت طرحی برای فتح لهستان بود. نقشه مذکور، طرح جسورانه و داهیه‌ای بشمار میرفت و چندی بعد، با اندک تغییری، کار بسته شد.^{۴۸}

دریاسالار رد، با نقشه‌های مربوط به امور دریائی که برای «قضیه سفید» فراهم آمده بود، بصحنه گام نهاد. نقشه‌ها، در دستور العمل بسیار محرمانه‌ای که روز شانزدهم مه امضا شده بود، دیده میشد.^{۴۹} چون لهستان فقط مالک چند میل از کرانه دریای بالتیک در باختر دانزیگ بود و نیروی دریائی کوچکی داشت، انتظار بروز مشکلات نمیرفت. فرانسه و انگلیس، مایهٔ اصلی دلوپسی دریاسالار بودند. قرار بود مدخل بالتیک، بوسیلهٔ زیردریایها محافظت شود و دو نبردناو کوچک^۱ و دو نبردناو بزرگ^۲، با «بازماندهٔ» زیردریایها، برای «جنگ در اقیانوس اطلس»

* به ص ۴۹۰ — ۴۸۹ مراجعه کنید.

1. Guenther Blumentritt

۲. pocket battleship: نوعی کشتی، کوچک تندرو جنگی که ده هزار تن گنجایش دارد و توپهای آن سنگینتر از توپهای رزمناو است. آلمان نازی این کشتیها را با مصالح سبک وزن می ساخت تا با مقررات پیمان ورمای تطبیق کند. ساختمان این نبردناوها از ۱۹۲۹ در دوران جمهوری وایمار در آلمان آغاز شد. — م.
۳. battleship: نوعی کشتی بزرگ جنگی که توپهای بسیار بزرگ و زره بسیار سنگین دارد. ظرفیت آن، معمولاً بیش از بیست و پنج هزار تن است. — م.

آماده گردند. بموجب دستور «پیشوا» نیروی دریائی آلمان باید آماده میشد آن قسمت «قضیه سفید» را که به این نیرو مربوط بود، تا اول سپتامبر اجرا کند؛ ولی رد، بفرماندهان زیردست خود اصرار کرد که در تنظیم نقشه‌ها شتاب کنند، زیرا: «بسبب آخرین تحولات سیاسی»، ممکن است جنگ زودتر درگیرد.⁵⁰

همینکه ماه مه سال ۱۹۳۹ پایان گرفت، تدارکات آلمان برای دست زدن به پیکار در آخر تابستان، از هر جهت تکمیل بود. کارخانه‌های عظیم اسلحه‌سازی، شب و روز کار میکردند و توپها، تانکها، هواپیماها و ناوهای جنگی بیرون میدادند. ستادهای کاردان و توانای قوای زمینی، دریائی و هوائی، به واپسین مرحله طرح نقشه‌ها رسیده بودند. صفوف سربازان، با ورود افراد جدید که جهت «آموزش تابستانی» احضار میشدند، فزونی میگرفت. هیتلر، میتوانست از آنچه فیروزمندانه انجام داده بود خشنود باشد.

یک روز پس از سخنرانی «پیشوا» خطاب بفرماندهان نظامی، در بیست و چهارم مه، ژنرال گئورگ توماس رئیس بخش اقتصادی و تسلیحاتی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» ضمن نطق محرمانه‌ای که در برابر کارمندان وزارت خارجه ایراد کرد، کار بزرگ هیتلر را بطور خلاصه بیان داشت. توماس، به شنوندگان خود خاطرنشان ساخت: در حالیکه ارتش امپراتوری، بمنظور افزودن بر قدرت خویش شانزده سال — از ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۴ — صرف وقت کرد تا شمار لشکرهای خود را از چهل و سه به پنجاه رساند، ارتش رایش سوم تنها در چهار سال، از هفت لشکر به پنجاه و یک لشکر جهش کرده است. از جمله آنها، پنج لشکر زره‌پوش سنگین و چهار لشکر زره‌پوش سبک است، یا به تعبیری: یک «سوارنظام جنگی جدید»^۱ که هیچ ملت دیگری واجد آن نیست. نیروی دریائی، میتوان گفت از هیچ، ناوگانی مرکب از دو نبردناو ۲۶،۰۰۰ تنی، دو رزمناو سنگین، هفده ناوشکن، و چهل و هفت زیردریائی ساخته است. هم اکنون، دو نبردناو ۳۵،۰۰۰ تنی، یک ناو هواپیمابر، چهار رزمناو سنگین، پنج ناوشکن و هفت زیردریائی به آب

1. «modern battle cavalry»

• در بیان این ارقام مربوط به ظرفیت نبردناوهای آلمان، ژنرال توماس حتی وزارت خارجه آن کشور را غریب میداد. یک سند جالب توجه نیروی دریائی آلمان،^۲ که تاریخ آن متجاوز از یک سال پیش است — ۱۸ ژانویه ۱۹۳۸ — میگوید که ارقام دروغین درباره ظرفیت نبردناوها، در پیمان دریائی انگلیس و آلمان به دولت بریتانیا داده شد. سند مذکور می‌افزاید که ظرفیت واقعی ناوهای ۲۶،۰۰۰ تنی، ۳۱،۳۰۰ تن بود؛ ظرفیت نبردناوهای ۳۵،۰۰۰ تنی، (آخرین حد ظرفیت نبردناوها در قوای دریائی انگلیس و آمریکا) واقعا ۴۱،۷۰۰ تن. این، نمونه شگفتی از نیرنگ نازیان است.

افکنده است و درصدد است کشتیهای بسیار دیگر به آب اندازد. لوفت وافه، مطلقاً از صفر، نیروئی مرکب از بیست و یک اسکادران هواپیمای جنگی با ۲۶۰،۰۰۰ عضو ایجاد کرده است. ژنرال توماس گفت: «صنایع اسلحه سازی آلمان، بیش از آنچه در دوران اوج جنگ گذشته اسلحه و مهمات تولید کرده بود، ساز و برگ جنگ میسازد و محصول آن در اکثر زمینه ها، از میزان محصول هر کشوری، بمراتب افزونتر است. ژنرال اعلام داشت: در حقیقت، مجموع سلاحهای جدید آلمان، «شاید در جهان بی همتاست».

در آغاز تابستان سال ۱۹۳۹، با آنکه قدرت نظامی آلمان صلابت و استحکام می پذیرفت و سهمگین میگشت، امید فیروزی در جنگی که هیتلر نقشه میکشید اوائل پائیز بدان دست زند، وابسته به این بود که آن نبرد، چگونه جنگی باشد. آلمان، هنوز تا آن حد نیرومند نبود و شاید، هرگز آن اندازه نیرومند نمیشد، که با انگلیس و فرانسه و روسیه و لهستان، به ستیز برخیزد. همینکه تابستان مصیبت بار ۱۹۳۹ آغاز شد، همه چیز منوط به توانائی «پیشوا» بود تا جنگ را محدود کند — مهمتر از همه، نگذارد شوروی با غرب، اتحاد نظامی تشکیل دهد. این اتحادی بود که لیتوینف، درست قبل از سقوط خود آنرا پیشنهاد کرده بود و چمبرلن، گرچه نخست چنین مینمود که پیشنهاد را رد کند، در پایان ماه مه، درباره آن بار دیگر بتفکر پرداخته بود.

مداخله شوروی: ۲

ضمن مناظره ای که روز نوزدهم ماه مه در مجلس عوام انگلیس در گرفت، نخست وزیر بریتانیا — چنانکه چرچیل معتقد بود — پیشنهادهای شوروی را دوباره با نظری سرد و حتی تحقیرآمیز، تلقی کرد. او، تا حدی با خستگی و بیزاری، به مجلس توضیح داد که «میان دو دولت، یک نوع حجاب، یک نوع دیوار، حائل است و رخنه در آن، بی اندازه مشکل». برعکس، چرچیل، با حمایت لوید جورج، استدلال کرد که مسکو: «پیشهادی منصفانه و شرافتمندانه؟! ... ساده تر، صریح تر، موثرتر از» پیشنهاد خود چمبرلن، عرضه کرده است. وی از دولت اعلیحضرت، تقاضا کرد که «چند حقیقت صریح و ساده آراء، به خاطر خود خطوط دهد: بدون یک جبهه ثمر بخش شرقی، دفاع رضایت بخشی در غرب نمیتواند صورت گیرد، و بدون وجود شوروی، هیچ جبهه ثمر بخشی، در شرق نمیتواند بوجود آید».

چمبرلن، که در برابر توفان انتقاد همه جانبه، سر فرود آورده بود، سرانجام روز بیست و هفتم مه به سفیر بریتانیا در مسکو دستور داد که درباره آغاز کردن مذاکرات مربوط به انعقاد پیمان کمک متقابل و معاهده نظامی و دادن تضمینها به ممالک مورد تهدید هیتلر، موافقت کند. * فن دیرکسن، سفیر آلمان در لندن، به وزارت خارجه رایش خبر داد که دولت انگلیس این گام را «با اکراه تمام، برداشته است». وی گذشته از این، آنچه را که شاید دلیل اصلی اقدام چمبرلن بشمار میرفت، افشا کرد. سفیر، فوراً به برلن گزارش داد که وزارت خارجه انگلیس از «استمزاجهای آلمان در مسکو» آگاه شده است و «از این میترسد که آلمان موفق شود روسیه شوروی را بیطرف نگاهدارد و حتی بر آن دارد که «بیطرفی خیراندیش»⁵³ پیش گیرد. و این بدان معناست که اقدام بریتانیا برای محاصره آلمان، یکسره از میان خواهد رفت».

در واپسین روز ماه مه، مولوتف نخستین سخنرانی عمومی خود را، بعنوان کمیسر خارجه، در برابر شورای عالی ا. ج. ش. س. ایراد کرد. او، دموکراسیهای غربی را بسبب تعلل و تردید آنان سخت سرزنش و اعلام کرد که اگر در الحاق به شوروی بقصد سد کردن تجاوز جدی اند، باید مطالب مهم و اساسی را مورد بحث قرار دهند و درباره سه نکته اصلی بتوافق رسند:

- ۱ - پیمان کمک متقابل سه جانبه ای که صرفاً جنبه دفاعی داشته باشد ببندند.
- ۲ - استقلال و تمامت ارضی ممالک مرکزی و شرقی اروپا را، از جمله، استقلال و تمامت ارضی تمامی کشورهای اروپائی را که هم مرز اتحاد شوروی اند، تضمین کنند.
- ۳ - درباره شکل و دامنه کمک فوری و مؤثری که هم پیمانان باید بیکدیگر و به ممالک کوچکتري که مورد تهدید تجاوزاند، بکنند، قرارداد صریح و روشنی ببندند.

مولوتف، همچنین اعلام داشت که گفتگوها با غرب، بدین معنا نیست که شوروی از «روابط بازرگانی براساس مناسبات عملی» با آلمان و ایتالیا چشم پوشد. و افزود: «بعید نیست» که مذاکرات تجاری با آلمان از سر گرفته شود. فن درشولنبورگ، سفیر آلمان در مسکو، ضمن گزارشی که درباره این نطق به برلن داد خاطرنشان ساخت: مولوتف اشاره کرده است که شوروی هنوز آماده است با انگلیس و فرانسه پیمانی منعقد کند «بشرط آنکه همه خواستهای آن کشور پذیرفته شود»؛ لیکن اکنون از سخنرانی او پیداست مدتها طول خواهد کشید تا طرفین بتوانند بتوافق

* روز ۲۷ مه، سفیر بریتانیا و کاردار سفارت فرانسه در مسکو، پیش نویس پیمان پیشنهاد شده را از جانب انگلیس و فرانسه تسلیم مولوتف کردند. آنچه مایه حیرت دو مأمور سیاسی غربی شد این بود که مولوتف آنرا با نظری بسیار سرد و بی اعتنا تلقی کرد.⁵²

واقعی رسند. شولنبورگ اشاره کرد که مولوتف: «از حمله به آلمان اجتناب ورزید و آمادگی خود را برای ادامه گفتگوهای که در برلن و مسکو آغاز شده بود نشان داد».⁵⁴

در این آمادگی، اکنون هیتلر نیز در برلن، شریک و سهیم شده بود.

در واپسین ده روز ماه مه، هیتلر و مشاوران وی، بر سر این مسأله ناراحت کننده تردید داشتند که چه سان به مسکو نزدیک شوند تا مذاکرات روس و انگلیس را خنثی کنند. در برلن، عقیده بر این بود که مولوتف در گفتگوی بیستم ماه مه خود با فن در شولنبورگ سفیر آلمان، پیشنهادهای رایش را با خونسردی و بی اعتنائی تلقی کرده است و از اینرو روز بعد، وایس زکر به سفیر آلمان تلگراف کرد که با توجه به آنچه کمیسر خارجه گفته است، «باید اکنون محکم بنشینیم و منتظر باشیم تا ببینیم روسها صریح تر سخن خواهند گفت یا نه».⁵⁵

ولی هیتلر، که اول سپتامبر را برای حمله خود به لهستان تعیین کرده بود، نمیتوانست محکم سرجای خود بنشیند. روز بیست و پنجم ماه مه، یا در این حدود، وایس زکر و فریدریش گاس^۱، رئیس «اداره حقوقی» وزارت خارجه آلمان، به خانه ییلاقی رین تروپ در زوننبورگ^۲ احضار شدند و بموجب اقرارنامه^۳ گاس که تسلیم دادگاه نورنبرگ شد، «رین تروپ به آنان اطلاع داد که «پیشوا» خواستار است: «میان آلمان و اتحاد شوروی، روابط قابل تحمل تری برقرار شود». رین تروپ، پیش نویس دستورها را خطاب به شولنبورگ، تهیه کرد. روش جدیدی که شولنبورگ باید در برابر مولوتف پیش گیرد، در این دستورها جزء به جزء و با تفصیل بسیار تشریح و از او خواسته شده بود مولوتف را «هرچه زودتر» ملاقات کند. این پیش نویس، جزو اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان است.⁵⁶

بموجب یادداشتی که برسد آمده است، روز بیست و ششم مه آنرا به هیتلر نشان دادند. سند بیست افشاگر آشکار میسازد که در این تاریخ، وزارت خارجه آلمان معتقد بود مذاکرات روس و

• به ص ۷۴۷ مراجعه کنید.

1. Friedrich Gaus 2. Sonnenburg 3. affidavit

• دادگاه، اقرارنامه را بعنوان مدرک پذیرفت و در مجلدات مدارک نورنبرگ که عنوان آنها دسیسه و تجاوز نازی یا محاکمه جنایتکاران بزرگ جنگ^۱ است، انتشار نیافت. این موضوع، از موق بودن آن نمیکاهد. دادگاه که یکی از چهار قاضی آن روسی بود، تمامی اسناد و مدارک مربوط به همکاری نازی - شوروی را در این دوره، با دقت تمام بررسی کرد.

انگلیس، فیروزمندانه پایان خواهد گرفت، مگر آنکه آلمان قاطعانه در آن دخالت کند. از اینرو رین تروپ پیشنهاد کرد که شولنبورگ مطالب ذیل را به مولوتف بگوید:

میان آلمان و روسیه شوروی در امور خارجی، تناقضی واقعاً وجود ندارد... آن زمان فرا رسیده است که آرام کردن و عادی ساختن روابط خارجی آلمان و روسیه شوروی را مورد توجه قرار دهیم... اتفاق ایتالیا و آلمان، برضد اتحاد شوروی نیست. منحصرأ برضد دسته‌بندی انگلیس و فرانسه است...

اگر برخلاف تمایلات ما، کار با لهستان به مخاصمات کشد، جداً معتقدیم که حتی این امر بهیچوجه مستلزم آن نیست که به برخورد منافع با روسیه شوروی انجامد. میتوانیم حتی تا آن حد پیش رویم که بگوئیم وقتی مسئله آلمان-لهستان را فیصله می‌بخشیم - این کار به هر طریق که صورت پذیرد - تا آنجا که ممکن است منافع روسیه را به حساب خواهیم آورد.

سپس میبایست دربارهٔ خطری تأکید کرد که بر اثر اتحاد با بریتانیا، متوجه شوروی خواهد

شد.

این مطلب را در نمی‌یابیم که چه چیز ممکن است اتحاد شوروی را واقعاً برانگیزد تا در بازی سیاست محاصره [آلمان بدست-م.م.] انگلیس^۱ نقش فعالی ایفا کند... معنای این اقدام آن خواهد بود که روسیه، تعهدی یکجانبه بمعده گیرد بی آنکه از انگلیس هیچ عوض^۲ واقعاً ارزشمندی بدست آرد... بریتانیا، بهیچرو در وضع و موقعی نیست که عوضی برآستی گرانبها، به روسیه عرضه کند؛ عهدنامه‌ها، هرگونه هم که تنظیم شوند. هر کمکی در اروپا، بسبب وجود «دیوار غرب» ناممکن شده است... از اینرو معتقدیم انگلیس یکبار دیگر به سیاست سنتی خویش وفادار خواهد ماند که بگذارد دول دیگر بلوطهای او را از آتش درآورند.

و نیز شولنبورگ میبایست بر این نکته تکیه کند که آلمان: «برضد شوروی هیچگونه

1. game of the British policy of encirclement

2. quid pro quo

مقاصد تجاوزکارانه ندارد». سرانجام، سفیر دستور یافته بود به مولوتف بگوید که آلمان آماده است نه تنها درباره مسائل اقتصادی، بلکه درباره «بازگشت به روابط سیاسی عادی» نیز با اتحاد شوروی گفتگو کند.

هیتلر اندیشید که پیش نویس، بیش از اندازه «پیش» رفته است و فرمان داد که نگاهش دارند. بگفته گاس، سخن خوشبینانه دو روز پیش چمبرلن — روز بیست و چهارم مه — در «پیشوا» مؤثر افتاده بود. وقتی که نخست وزیر انگلیس به مجلس عوام گفته بود امیدوار است در نتیجه پیشنهادهای جدید بریتانیا، بتوان با شوروی «در تاریخ نزدیکی» به توافق کامل رسید. آنچه هیتلر از آن می هراسید این بود که شوروی پیشنهادهای او را نپذیرد و دست رد بر سینه او نهد. «پیشوا»، از اندیشه آشتی با مسکو دست نشست، ولی تصمیم گرفت فعلاً با گامهای محتاط تری به شوروی نزدیک شود.

خلیجان خاطر «پیشوا» در آخرین هفته ماه مه سال ۱۹۳۹، در اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان منعکس است. روز بیست و پنجم ماه مه، یادرهمین حدود — روز دقیق آن به یقین معلوم نیست — هیتلر ناگهان بکارپرداخت تا گفتگوها را با اتحاد شوروی پیش برد و مذاکرات روس و انگلیس را بی ثمر سازد. قرار شد به این منظور، شولنبورگ مولوتف را فوراً ملاقات کند. لیکن دستورهای ریبین تروپ به او، که در بیست و ششم مه به هیتلر نشان داده شده بود، هرگز ارسال نشد. «پیشوا»، بر آنها خط بطلان کشید. شامگاه آن روز، وایس زکر به شولنبورگ تلگراف و توصیه کرد که «رفتاری کاملاً آمیخته به احتیاط» پیش گیرد و افزود: «خود شما، تا اطلاع آتی، به هیچ اقدامی نباید دست زنید».⁵⁷

این تلگرام و نامه ای که معاون کل وزارت خارجه روز بیست و هفتم مه برای سفیر آلمان در مسکو نوشت، ولی تا سی ام مه آنرا نفرستاد و در آن تاریخ مطلب «پس از تحریر» مهمی بدان افزود، تردیدهای برلن را کاملاً توضیح میدهد.⁵⁸ وایس زکر که نامه خود را روز بیست و هفتم مه نوشته بود، به شولنبورگ اطلاع داد: عقیده مقامات مسئول در برلن اینست که «جلوگیری از توافق روس و انگلیس، کار آسانی نیست» و آلمان در مداخله قاطع خود برضد آن، بدین سبب تعلل کرد که میترسید در مسکو «به ریش قاه قاه بخندند»! همچنین، معاون کل وزارت خارجه فاش کرد که هم ژاپن و هم ایتالیا، در مورد اقدام آتی مورد نظر آلمان در مسکو، خونسرد و بی اعتنا بودند و سکوت و خونسردی متحدان آلمان، به اتخاذ تصمیم برلن که برجای نشیند و کاری نکند، کمک

کرده است. و نتیجه گرفت: «بدینسان، اکنون میخواهیم منتظر بمانیم و ببینیم تعهدات متقابل مسکو و پاریس و لندن، تا چه حد عمق و دامنه خواهد داشت».

وایس زکر بدلائلی، نامه خود را بی درنگ نفرستاد؛ شاید احساس میکرد که هیتلر هنوز تصمیم خود را کاملاً نگرفته است. روز سی ام مه، وقتی آنرا فرستاد، مطلب «پس از تحریری» به آن افزود:

پ. ت. به سطور فوق باید بیفزایم که بتصویب پیشوا، قرار است اکنون پیشنهادی به روسها بدهیم؛ گرچه پیشنهادی بسیار تعدیل شده خواهد بود و از طریق مذاکره ای که قصد دارم امروز با کاردار سفارت روس کنم، عرضه خواهد شد.

این گفتگو، با گئورگی آستاخف، وسعت و دامنه فراوان نیافت، لیکن برای آلمانیها، آغازگاه جدیدی فراهم آورد. دستاویز وایس زکر برای احضار کاردار سفارت شوروی آن بود که درباره وضع آینده هیأت بازرگانی شوروی در پراگ، سخن گویند — هیأتی که شورویها مشتاق بودند در آنجا نگاهدارند. در اطراف این موضوع، دو سیاستگر، دوستانه به مباحثه پرداختند تا به مکنون خاطر یکدیگر پی ببرند. وایس زکر گفت: با مولوتف هم عقیده است که مسائل سیاسی و اقتصادی را نمیتوان یکسره از هم تفکیک کرد و به «عادی کردن روابط شوروی و آلمان» اظهار علاقه نمود. آستاخف، تأکید کرد که مولوتف، «قصد ندارد بر مذاکرات بیشتر روس و آلمان در بندد». با آنکه هردو دیپلمات محتاط بودند، آلمانیها تشویق شدند. ساعت ده و چهل دقیقه شامگاه آن روز، سی ام ماه مه، وایس زکر تلگرافی «بسیار فوری» به شولنبورگ در مسکو مخابره کرد:

برخلاف تا کتیکهائی که تاکنون طرح ریخته ایم، سرانجام تصمیم گرفته ایم اکنون با اتحاد شوروی، تا حدی تماس بگیریم.*

* در کتاب روابط نازی - شوروی^۱ که مجلدی از اسناد وزارت خارجه آلمان در باره آن مبحث است و وزارت خارجه آمریکا در ۱۹۴۹ منتشر کرده است، ترجمه انگلیسی تلگرام، بسیار موکد تر از آب درآمده است. جمله اصلی چنین ترجمه شده بود: «اکنون تصمیم گرفته ایم با اتحاد شوروی بمذاکرات قاطع پردازیم». این جمله مسبب شده است بسیاری از مورخان، از جمله چرچیل، نتیجه گیرند که تلگرام ۳۰ ماه مه، در مساعی هیتلر برای معامله کردن با مسکو، نمودار نقطه عطف قاطع بود. آن نقطه عطف، سپس پیش آمد. همانگونه که وایس زکر

شاید، یادداشت محرمانه مفصلی که موسولینی در سی ام مه خطاب به هیتلر نوشت، عزم «پیشوا» را، گرچه احتیاط آمیز، که به اتحاد شوروی روی آورد، تقویت کرد. همینکه تابستان آغاز شد، تردیدهای «دوچه» دربارهٔ بخردانه بودن پیکار پیشرس، فزونی گرفت. به هیتلر نوشت: جداً معتقد است که «جنگ، میان ملل توانگر خودخواه محافظه کار» و محور «اجتناب ناپذیر است» ولی — «ایتالیا، بدوران آمادگی که ممکن است تا پایان ۱۹۴۲ دوام یابد نیاز دارد... فقط از سال ۱۹۴۳ به آنسو، تلاش بدستیاری جنگ، بزرگترین نویدهای فیروزی را در بر خواهد داشت». «دوچه»، پس از برشمردن چندین دلیل که چرا «ایتالیا، نیازمند دوران صلح و آرامش است»، نتیجه گرفته بود: «بسبب تمامی این دلائل، ایتالیا مایل نیست پیکار اروپائی را تسریع کند، گرچه به اجتناب ناپذیری چنین جنگی سخت معتقد است».⁶⁰

هیتلر که در مورد تاریخ اول سپتامبر، تاریخی که برای حمله به لهستان تعیین کرده بود، دوست و متحد خوب خود را به حریم اعتماد خویش راه نداده بود، پاسخ داد که یادداشت محرمانه را «با علاقهٔ بسیار» خوانده است و پیشنهاد کرد که دور هر، زمانی در آینده، بمنظور مذاکره با یکدیگر دیدار کنند. در ضمن، «پیشوا» مصمم شد بداند که در دیوار کرملمین رخنه میتوان کرد یا نه. در سراسر ماه ژوئن، مذاکرات مقدماتی مربوط به انعقاد قرارداد جدید تجاری، میان سفارت آلمان و آناستاس میکویان^۱ کمیسر بازرگانی خارجی شوروی، در مسکو صورت میگرفت.

دولت شوروی، هنوز به برلن سخت بدگمان بود. همانگونه که شولنبورگ در اواخر آن ماه (بیست و هفتم ژوئن) گزارش داد، کرملمین عقیده داشت آلمانیها، برای بستن قرارداد تجاری بدین سبب اصرار دارند که میخواهند مذاکرات روسیه را با انگلیس و فرانسه بی اثر گذارند. شولنبورگ به برلن تلگراف کرد: «روسها، میترسند همینکه به این امتیاز دست یافتیم، کاری کنیم که مذاکرات رفته رفته از میان بروند».⁶¹

روز بیست و هشتم ژوئن، شولنبورگ با مولوتف گفتگویی طولانی داشت. چنانکه سفیر در تلگرام «محرمانه و فوری» خود به برلن گفت، این مذاکره، «دوستانه پیش رفت». با وجود این، وقتی سفیر آلمان با لحن اطمینان بخشی به معاهدات عدم تجاوزی که همان هنگام آلمان با ممالک

در بخش «پس از تحریر» نامهٔ ۳۰ مه خود به شولنبورگ خاطرنشان ساخت، پیشنهاد^۲ آلمان — که هیتلر آنرا تصویب کرده بود — میبایست «بسیار تعدیل شده» باشد.

بالتیک منعقد کرده بود^۵ اشاره کرد، کمیسر خارجه شوروی به تندی پاسخ داد: «پس از آن تجربه ها که لهستان داشته است، به بقای اینگونه پیمانها باید تردید کند». شولنبورگ، با خلاصه کردن گفتگو نتیجه گرفت:

گمان من اینست که دولت شوروی، علاقه بسیار دارد نظرات سیاسی ما را بداند و با ما تماس داشته باشد. با آنکه از همه حرفهای مولوتف، عدم اعتماد فراوان آشکار بود و در اینباره خطا نباید کرد، عادی کردن روابط شوروی و آلمان را، مطلوب و میسر توصیف کرد^{۶۲}.

سفیر، برای اقدام بعدی خود، خواستار دستور تلگرافی شد. شولنبورگ، یکی از آخرین بازماندگان مکتب زکت، مالتسان^۱ و بروکدورف-رانتسائو^۲ بود که پس از سال ۱۹۱۹، درباره آشتی آلمان با روسیه شوروی پا فشردند و در راپالو^۳ آنرا تحقق بخشیدند. همانگونه که گزارشهای شولنبورگ در سراسر سال ۱۹۳۹ آشکار میسازد، او صمیمانه میکوشید آن روابط نزدیک را که در دوران جمهوری وایمار میان شوروی و آلمان وجود داشت، بار دیگر برقرار کند. لیکن، نظیر بسیاری از سیاستگران حرفه ای دیگر مکتب کهن، هیتلر را نمیشناخت. ناگهان، روز بیست و نهم ژوئن، هیتلر از خلوتگاه کوهستانی خویش در برچسگادن، فرمان داد که گفتگوها با شورویها گسسته شود.

برچسگادن، ۲۹ ژوئن ۱۹۳۹

... پیشوا، چنین تصمیم گرفته است:

به روسها، باید آگاهی داد که از شیوه اندیشه و کردار آنان دریافته ایم دوام مذاکرات را، وابسته به قبول اساسی میکنند که در ماه ژانویه برای گفتگوهای اقتصادی ما تعیین کرده بودند. چون این اساس برای ما قابل قبول نبود، فعلاً به تجدید مذاکرات اقتصادی با روسیه

^۵ در ۷ ژوئن، آلمان با لتونی و استونی که هم مرز اتحاد شوروی بودند، شتابان پیمانهای عدم تجاوز امضا کرده بود؛ بدین قصد که پیشدستی کند و مانع تضمین استقلال و تمامت ارضی آن دو کشور بالتیک از جانب انگلیس و فرانسه و روسیه شود. حتی پیش از این، در ۳۱ مه، آلمان به اصرار با دانمارک قرارداد مشابهی منعقد کرده بود — پیمانی که با توجه به حوادث اخیر، چنین پیداست به دانمارکیها احساس امنیت شگفتی بخشیده بود.

علاقه مند نیستیم.

پیشوا موافقت کرده است که این پاسخ، چند روز بتأخیر افتد.⁶³

مفاد این فرمان، روز بعد به سفارت آلمان در مسکو، تلگراف شد.

[وایس زکر تلگراف کرد] وزیر خارجه... بر این عقیده است که در زمینه سیاسی، تا دستور ثانوی، بحد کافی سخن رفته است و فعلاً، گفتگوها از جانب ما نباید دوباره دنبال شود.

در مورد مذاکرات احتمالی با دولت روس، مطالعات اینجا هنوز پایان نگرفته است. در این زمینه نیز، از شما تقاضا میشود که عجله به اقدام مجدد دست نزنید، منتظر دستورها باشید.⁶⁴

در اسناد محرمانه آلمان، سرنخی در دست نیست تا دگرگونی ناگهانی فکری هیتلر را توضیح دهد. شورو یها، همانوقت، درباره پیشنهادهائی که طی ماههای ژانویه و فوریه داده بودند، سازش آغاز کرده بودند. و شنوره، روز پانزدهم ژوئن هشدار داده بود که گسستن گفتگوهای اقتصادی، هم از نظر اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، برای آلمان عقب نشینی بشمار خواهد رفت. مسیر پرسنگلاخ مذاکرات انگلیس و فرانسه و شوروی نیز نمیتوانست هیتلر را چنان دلسرد کند که به چنین تصمیمی سوقش دهد. وی از گزارشهای سفارت آلمان در مسکو میدانست که شوروی و دول غربی بر سر مسأله تضمین مرزهای لهستان و رومانی و ممالک بالتیک، به بن بست رسیده اند. لهستان و رومانی شاد بودند که انگلیس و فرانسه تمامت ارضی آنانرا تضمین کنند؛ حال آنکه فرانسه و بریتانیا، در صورت تجاوز آلمان، مشکل میتوانند بیاری ایشان شتابند. مگر بوسیله غیرمستقیم یعنی: با تأسیس یک جبهه غربی. ولی، لهستان و رومانی، حاضر نشدند تضمین شوروی را بپذیرند، یا حتی اجازه دهند که سربازان آن کشور، از قلمرو آنان بگذرند و با حمله آلمان مقابله کنند. لتونی و استونی و فنلاند نیز سرسختانه حاضر نشدند هیچگونه تضمین شوروی را قبول کنند. همانگونه که اسناد وزارت خارجه آلمان بعدها فاش کرد، دولت رایش در قالب تهدیدات هراس انگیز، این شیوه اندیشه را تشویق میکرد و به آن کشورها هشدار میداد که اگر در عزم خویش فتوری راه دهند، تهدیدات خود را بکار خواهد بست.

در این بن بست، مولوتف در آغاز ژوئن پیشنهاد کرد که بریتانیا وزیر خارجه خود را به مسکو فرستد تا در مذاکرات شرکت کند. ظاهراً از دیده دولت شوروی، این اقدام نه تنها به شکستن

بن‌بست کمک میکرد، بلکه نشان میداد که بریتانیا در رسیدن بتوافق با شوروی، مصمم و جدی است. لرد هالیفاکس، از رفتن سر باز زد. * آنتونی ایدن، که دست کم وزیر خارجهٔ پیشین بود، پیشنهاد کرد بجای او برود، ولی چمبرلین پیشنهاد او را رد کرد. در عوض، تصمیم گرفته شد که ویلیام استرانگ، یکی از کارمندان کارآمد وزارت خارجه را که قبلاً در سفارت مسکو کار میکرد و به روسی سخن میگفت، ولی، هم در کشور خویش و هم در خارج از آن ناشناس بود، بفرستند. تعیین چنین عضو زیردستی بریاست چنان هیأت با اهمیتی، و گفتگو کردن او مستقیماً با مولوتف و استالین، برای شورویها - چنانکه بعدها گفتند - نشانه‌ای بشمار میرفت که چمبرلین تشکیل اتحادی را برای متوقف کردن هیتلر، هنوز کاری بس جدی نگرفته است.

استرانگ، در چهاردهم ژوئن وارد مسکو شد، ولی، با آنکه در یازده جلسهٔ هیأت‌های نمایندگی انگلیس و فرانسه با مولوتف شرکت کرد، حضور او در مسیر مذاکرات شوروی و انگلیس کمترین تأثیری نداشت. دو هفته بعد، در بیست و نهم ژوئن، بدگمانی و خشم و رنجش شورویها ضمن مقاله‌ای آشکارا در پروادا بیان شد. مقاله، به خامهٔ آندری ژدانف^۱ و عنوان آن این بود: «دول انگلیس و فرانسه خواستار پیمانی براساس برابری، با اتحاد شوروی نیستند». گرچه چنین مینمود که ژدانف خواسته است «بعنوان فرد عادی چیز بنویسد و تعهدی برای دولت شوروی ایجاد نکند»، ولی او، نه تنها عضو «دفتر سیاسی»^۲ و رئیس «کمیتهٔ امور خارجهٔ» پارلمان شوروی بود، بلکه همانگونه که شولنبورگ ضمن گزارشی که در اینباره به برلن داد و تأکید کرد: «یکی از افراد مورد اعتماد استالین بشمار میرفت [که] مقالهٔ او، بی شک بفرمان مقامات بالا نوشته شده بود».

[ژدانف نوشت] بنظر من، چنین میرسد که دول انگلیس و فرانسه قصد ندارند یک قرارداد واقعی که برای ا.ج. ش. س. قابل قبول باشد، منعقد کنند، بلکه مصمم اند فقط دربارهٔ قراردادی، سخنها گویند تا رفتار انعطاف ناپذیر واهی ا.ج. ش. س. را در برابر افکار عمومی ممالک خود به نمایش درآورند و بدینسان بستن پیمانی با تجاوزگران

* بموجب اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس، هالیفاکس در ۸ ژوئن به مایسکی گفت که فکر کرده بود به نخست وزیر پیشنهاد کند به مسکو برود، «ولی خارج شدن از انگلستان، واقعاً ناممکن است». مایسکی در ۱۲ ژوئن، پس از عزیمت استرانگ، به هالیفاکس پیشنهاد کرد «وقتی اوضاع آرامتر شود» رفتن وزیر خارجه به مسکو، نظری نیکو خواهد بود. لیکن هالیفاکس، بار دیگر تأکید کرد که غیبت او از لندن، «فعلاً» امکان پذیر نیست.^{۶۵}

را تسهیل کنند. چند روز آینده، نشان خواهد داد که چنین است یا نه.⁶⁶

بی‌اعتمادی استالین به بریتانیا و فرانسه و سوءظن او که ممکن است متفقین غربی سرانجام با هیتلر معامله کنند — چنانکه سال پیش در مونیخ معامله کردند — بدینگونه انتشار یافت تا تمامی جهان در باره آن بیندیشد. سفیر رایش فن در شولنبورگ، پس از تفکر در باره آن، به برلن نظر داد که یکی از مقاصد مقاله اینست که «مسئولیت شکست محتمل مذاکرات را بگردن انگلیس و فرانسه اندازد».⁶⁷

نقشه‌ها برای جنگ همه‌جانبه

با اینهمه، آدولف هیتلر از طعمه روسی تطمیع نشد. شاید بدین سبب که سراسر ماه ژوئن در برچسگادن سرگرم نظارت بر تکمیل نقشه‌های نظامی برای حمله به لهستان در پایان تابستان بود.

او، در پانزدهم ژوئن، طرح بسیار محرمانه ژنرال فن براوخیچ را برای عملیات ارتش بر ضد لهستان، پیش رو داشت.⁶⁸ فرمانده کل ارتش آلمان، درحالی‌که گفته ارباب خود را منعکس میکرد، اعلام میداشت: «هدف عملیات، از میان بردن قوای مسلح لهستان است. رهبری سیاسی، خواستار آنست که جنگ، با ضربات سنگین غافلگیر، آغاز گردد و به فیروزیهای سریع انجامد. منظور «سازمان سرفرماندهی ارتش» اینست که با تهاجم ناگهان به خاک لهستان و نابود کردن بخش اصلی ارتش آن کشور، که انتظار میرود در مغرب خط و یستول — نارو — مستقر گردد، مانع بسیج منظم و تمرکز ارتش لهستان شود و بر آنست که این کار را با حمله متمرکز از سیلیزی از یکسو و از پومرانی و پروس شرقی از سوی دیگر، صورت دهد».

براوخیچ، برای آنکه نقشه خود را کار بندد، دو ارتشگروه^۱ بنیاد نهاد: ارتشگروه جنوب، مرکب از ارتشهای هشتم، دهم و چهاردهم و ارتشگروه شمال، ترکیب گرفته از ارتشهای سوم و چهارم. ارتشگروه جنوب، تحت فرمان ژنرال فن روتشتت، مبیایست از سیلیزی «در جهت کلی ورشو، حمله برد، قوای مقاوم لهستان را تار و مار کند و هرچه زودتر و با قوای هرچه قوی‌تر، رود و یستول را در دو سوی ورشو بتصرف درآورد؛ با این هدف که قوای لهستان را که هنوز در مغرب آن کشور مقاومت میکنند، با همکاری ارتشگروه شمال، از میان ببرد». نخستین مأموریت ارتشگروه

1. Vistula—Narew

2. army group

اخیر: «استقرار ارتباط میان رایش و پروس شرقی» با یورش پرشتاب از درون «دالان»^{۶۹} بود. هدفهای دقیق ارتشهای گوناگون و نیز، اهداف قوای هوایی و دریائی، طرح و تعیین شده بود. براوخیچ میگفت: دانزیگ، در نخستین روز مخاصمات، خاک آلمان اعلام خواهد شد و بوسیله قوای محلی، تحت فرمان ارتش رایش، از خطر مصون خواهد ماند.

یک دستورالعمل مکمل، که همان زمان صادر شد، تصریح میکرد که فرمان مربوط به صف آرایی قوا جهت اجرای طرح «سفید»، روز بیستم اوت عملی خواهد شد. و مؤکداً میگفت: «تمامی تدارکات، باید تا آن تاریخ پایان گیرد»^{۷۰}.

هفته بعد، روز بیست و دوم ژوئن، ژنرال کایتل یک «برنامه زمان بندی شده مقدماتی، جهت اجرای طرح سفید»^{۷۱} تسلیم هیتلر کرد. «پیشوا»، پس از بررسی برنامه، «اساساً» با آن موافقت کرد، ولی دستور داد: «برای آنکه با احضار سربازان ذخیره، به میزانی بیش از حد معمول... مردم را ناراحت نکنیم، به مؤسسات کشوری و کارفرمایان و افراد غیردولتی دیگری که پرسشها میکنند، باید گفته شود سربازان بمنظور مانورهای پائیزه احضار میشوند». هیتلر، همچنین تصریح کرد: «بدلائلی که مربوط به امنیت کشور است، تخلیه بیمارستانها در منطقه مرزی — اقدامی که سازمان سرفرماندهی ارتش پیشنهاد کرده است از اواسط ژوئیه صورت گیرد — نباید اجرا شود».

جنگی که هیتلر درصدد برپا کردن آن بود، کارزار همه جانبه بود و نه تنها به بسیج نظامی، بلکه به بسیج همه جانبه تمامی منابع ملت نیاز داشت. برای هماهنگ کردن این کوشش عظیم، روز بعد، بیست و سوم ژوئن، جلسه «شورای دفاع رایش» بریاست گورینگ تشکیل شد. نزدیک به سی و پنج صاحبمنصب عالیمقام کشوری و لشکری، از جمله کایتل، ردر، هالدر، توماس و میلش نماینده نیروهای مسلح و وزرای کشور، اقتصاد، دارائی و حمل و نقل، و نیز هیملر، حضور داشتند. این، دومین جلسه شورا بشمار میرفت، لیکن همانگونه که گورینگ توضیح داد، هیأت مذکور دعوت شده بود تا فقط مهمترین تصمیمات را اتخاذ کند و چنانکه صورتجلسه محرمانه بدست آمده شورا فاش میسازد، گورینگ برای شنوندگان سخنان خود تردیدی بجا نگذاشت که جنگ، نزدیک است و درباره تهیه نیروی انسانی جهت صنایع و کشاورزی و راجع به بسیاری از مسائل دیگر که به بسیج همه جانبه ارتباط داشت، بسیار کارها باقی بود که میبایست صورت گیرد.^{۷۲}

گورینگ، به شورا آگاهی داد که هیتلر تصمیم گرفته است نزدیک به هفت میلیون سرباز

را به زیر پرچم فراخواند. برای افزودن بر میزان کار، دکتر فونک وزیر اقتصاد، میبایست مقرر دارد که «به اسیران جنگی و زندانیان و ساکنان اردوگاههای کار اجباری، چه کاری باید محول شود». هیملر، سخن سخنران را گسست تا بگوید که «در دوران جنگ، از اردوگاههای کار اجباری، استفاده بیشتر خواهد شد». و گورینگ افزود که «صدها هزار کارگر از کشور چیک تحت الحمایه، قرار است در آلمان بویژه در بخش کشاورزی، با نظارت آلمانیها بکارپردازند و در کلبه ها منزل داده شوند». پیدا بود که برنامه نازیان برای استفاده از کار بردگان، شکل میگرفت.

دکتر فریک، وزیر کشور، وعده داد که «از کار، در ادارات دولتی صرفه جوئی کند» و با اعتراف به این نکته که در نظام نازی، شماره دیوانسالاران^۱ «از بیست به چهل برابر فزونی گرفته و وضع ناهنجاری پدید آورده» به صورت جلسه لطف و صفا بخشید. کمیته ای تشکیل شد تا این وضع اسفناک را اصلاح کند.

سرهنرگ رودولف گرکه^۲ رئیس اداره حمل و نقل ستاد کل ارتش، گزارش بدبینانه تری داد. او بی پرده اعلام داشت که «در حوزه حمل و نقل، آلمان اکنون آماده جنگ نیست».

اینکه وسائل حمل و نقل آلمان از عهده کار خود برمی آمد یا نه، البته به این مسأله وابسته بود که جنگ، به لهستان محدود شود یا نشود. اگر قرار میشد آلمان در غرب، با فرانسه و انگلیس بجنگد، این ترس در میان بود که دستگاه حمل و نقل ارتش رایش، برای آن پیکار مطلقاً کافی نباشد. در ماه ژوئیه، دو جلسه فوق العاده شورای دفاع تشکیل شد «بدین منظور که حداکثر تا بیست و پنجم اوت، با مواد و مصالحی که تا آنزمان با منتهای تلاش میتوان تحصیل کرد، «دیوار غرب» را به بهترین حالت آمادگی درآورد». صاحب منصبان عالی رتبه «کروپ» و کارتل پولاد، نامشان نوشته شد که بکوشند فلزات لازم را برای کامل کردن تسلیحات استحکامات غربی از اینجا و آنجا فراهم آرند. زیرا، آلمانیها میدانستند که تسخیر ناپذیری استحکامات، وابسته به آنست که ارتشهای انگلیس و فرانسه، هنگامیکه «وهرماخت» در لهستان سرگرم جنگ است، بخواهند به آلمان غربی حمله جدی بزنند یا نه.

گرچه هیتلر در بیست و سوم ماه مه، با صراحت نامعمول به سرداران خود گفته بود که دانزیگ بهیچوجه سبب ستیزه با لهستان نیست، در آن نیمه تابستان تا چند هفته چنین مینمود که شهر آزاد ممکن است بشکله باروت شود و نارنجک جنگ را هر لحظه بترکاند. از مدتی پیش،

آلمانیها دست بکار قاچاق اسلحه و اعزام نهانی افسران ارتش منظم خویش بدرون دانزیگ بودند تا گارد دفاع محلی را برای بکار بردن سلاحها و نیل به اهداف خود، تعلیم دهند. * سلاحها و افسران، از مرز پروس شرقی وارد میشدند و لهستانیها، برای آنکه بیشتر مراقب آنها باشند، بر شمار مأموران گمرکی و پاسداران سرحدی خود افزودند. مقامات محلی دانزیگ، که اکنون منحصرأ به فرمانهای برلن عمل میکردند، دست به اقدام متقابل زدند؛ بدینسان که کوشیدند کارمندان لهستانی را از انجام وظایف خویش بازدارند.

روز چهارم اوت، ستیزه بسرحد بحران رسید — هنگامی که نماینده سیاسی لهستان در دانزیگ، بمقامات محلی آگاهی داد که بازرسان گمرک لهستان، فرمان یافته اند وظائف خود را «با اسلحه» انجام دهند و هر کوششی از جانب دانزیگیها جهت جلوگیری آنان «به منزله عمل قهرآمیز» بر ضد مأموران لهستانی تلقی خواهد شد و در آن صورت دولت لهستان «بی درنگ از شهر آزاد انتقام خواهد گرفت».

برای هیتلر آن آگاهی، نشانه دیگری بود که لهستانیها را هراسان نمیتوان ساخت و عقیده سفیر آلمان در ورشو، این نظر را تأیید و تقویت کرد. روز ششم ژوئیه، سفیر به برلن تلگراف کرد: «بهیچوجه نمیتوان تردید داشت که اگر حقوق لهستان در دانزیگ آشکارا نقض شود» آن کشور خواهد جنگید. از یادداشتی که ربین تروپ با خط خود بر حاشیه تلگرام نوشته است، میدانیم که آنرا به «پیشوا» نشان داده بود.⁷³

هیتلر، سخت به خشم آمد. روز بعد، هفتم اوت، آلبرت فورستر رهبر حزب نازی دانزیگ را به برچسگادن احضار کرد و به او گفت که لهستانیها، به شکیب وی پایان داده اند. یادداشتهای خشماگین، میان برلن و ورشو مبادله شد — با لحنی آنچنان تند و تلخ، که هیچیک از طرفین جرأت نکرد آنها را برملا سازد. روز نهم اوت، دولت رایش به لهستان اخطار کرد که تکرار اتمام حجت آن کشور به دانزیگ «موجب بدفرجامی روابط آلمان و لهستان خواهد شد... و از این بابت، دولت

* سازمان سرفرماندهی ارتش، در ۱۹ ژوئن به وزارت خارجه آگاهی داده بود که ۱۶۸ افسر ارتش آلمان «اجازه یافته اند با لباس شخصی بمنظور بررسی در ایالت آزاد دانزیگ سفر کنند». اوائل ژوئیه، ژنرال کایتل از وزارت خارجه پرسید: «از نظر سیاسی، صلاح است دوازده توپ سبک و چهار توپ سنگین را که در دانزیگ است، به مردم نشان دهیم و بگذاریم با آنها تمرینهای نظامی صورت گیرد، یا بهتر است حضور این توپها را پنهان کنیم؟»⁷² اینکه آلمانیها، چگونه موفق شده بودند توپخانه سنگین را از برابر بازرسان لهستانی، قاچاقی وارد دانزیگ کنند، در اسناد آلمان افشا نشده است.

آلمان تمامی مسئولیتها را از خود سلب میکند». فردای آنروز، دولت لهستان به تندی پاسخ داد که

این دولت، در برابر هر کوشش مقامات شهر آزاد بمنظور لطمه زدن به حقوق و منافع که لهستان در دانزیگ از آن برخوردار است، همانگونه که تاکنون عمل کرده است، عکس العمل نشان خواهد داد، و با وسائل و اقداماتی که تنها خود این دولت مناسب و مقتضی بداند، چنین خواهد کرد. و نیز، هرگونه مداخله دولت رایش را... چون یک اقدام تجاوزکارانه تلقی خواهد نمود.⁷⁴

هیچ ملت کوچکی که سر راه هیتلر ایستاده بود، هرگز چنین زبانی بکار نبرده بود. روز بعد، یازدهم اوت، وقتی «پیشوا» کارل بورکهارت را بحضور پذیرفت، خلق و خوئی ناخوش داشت. بورکهارت، مردی از مردم سویس و «کمیسر عالی جامعه ملل» در دانزیگ بود و برای برآوردن خواستهای آلمان در آن شهر بیش از اندازه مدارا کرده بود. هیتلر، به دیدار کننده خود گفت که «اگر لهستانیها، دست به کوچکترین کاری زنند، با تمامی سلاحهای پرقدرتی که در اختیار دارد و لهستانیها کمترین خبری از آنها ندارند، بسرعت برق بر آنها خواهد تاخت».

[کمیسر عالی بعداً گزارش داد] آقای بورکهارت گفت که این عمل، به جنگ عمومی منجر خواهد شد. آقای هیتلر جواب داد که اگر قرار است بجنگد، ترجیح میدهد همین امروز بجنگد تا فردا، و نبرد را نظیر آلمان دوران و یلهلم دوم، که همیشه در باره استفاده کامل از هر سلاحی شک و وسواس داشت، رهبری نخواهد کرد و تا آخرین حد، بی ترحم خواهد جنگید.⁷⁵

با که؟ مسلماً با لهستان. اگر لازم آید، با بریتانیا و فرانسه. با روسیه نیز؟ در باره اتحاد شوروی، هیتلر سرانجام تصمیم خود را گرفته بود.

مداخله شوروی: ۳

ایتکاری جدید، از جانب روسها، سر زده بود.

روز هجدهم ژوئیه، ئی. بابارین^۱ نمایندهٔ بازرگانی شوروی در برلن، همراه دو دستیار خود از یولیوس شنوره در وزارت خارجهٔ آلمان دیدن کرد و به وی آگاهی داد که روسیه مایل است روابط اقتصادی آلمان - شوروی را گسترش و افزایش دهد. بابارین، یادداشت بالابند دقیقی برای انعقاد قرارداد تجاری ارائه داد که خواستار مبادلهٔ بس فزونی گرفتهٔ کالا میان دو کشور شده بود و اعلام داشت که اگر دوسه اختلاف طرفین روشن شود، اجازه دارد در برلن عهدنامهٔ بازرگانی امضا کند. آلمانیها، چنانکه گزارش محرمانهٔ ملاقات، نوشتهٔ دکتر شنوره نشان میدهد، تا حدی خشنود شدند. شنوره نوشت: چنین پیمانی: «دست کم در لهستان و بریتانیا، بی تأثیر نخواهد بود»^۲ چهار روز بعد، در بیست و دوم ژوئیه، مطبوعات روسیه در مسکو اعلام کردند که مذاکرات بازرگانی شوروی و آلمان، در برلن از نو آغاز شده است.

همان روز وایس زکر، تقریباً با شور و نشاط، چند دستور جالب جدید به فن درشولنبورگ سفیر آلمان در مسکو، تلگراف کرد. در مورد گفتگوهای تجاری، به سفیر آگاهی داد: «در اینجا، با برخورد خوش چشمگیری عمل خواهیم کرد. چون نتیجه گرفتن از گفتگوها، آنهم در زودترین لحظهٔ ممکن، بدلائل کلی مطلوب ماست». افزود: «تا آنجا که مربوط به جنبهٔ سیاسی محض مذاکرات ما با روسهاست، دوران انتظار را برای شما که در تلگرام [سی ام ژوئن] ما تصریح شده بود، پایان یافته میدانیم. از اینرو مجازید رشتهٔ مذاکرات را دوباره در آنجا بدست گیرید، بی آنکه بهیچرو دربارهٔ مطلب، شتاب و اصرار ورزید»^۳.

رشتهٔ گسستهٔ گفتگوها، چهار روز بعد، بیست و ششم ژوئیه، در برلن دوباره پیوست. دکتر شنوره، از ریبن تروپ دستور یافت که استاخف کاردار سفارت شوروی و بابارین را در یکی از رستورانهای پرزرق و برق برلن بشام دعوت کند و نظریات آنان را جو یا شود. نیازی به استمیزاج^۴ از دو روسی نبود. همانگونه که شنوره در گزارش محرمانهٔ ملاقات نوشت: «روسها، تقریباً تا نیمساعت پس از نیمه شب نشستند» و «دربارهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی مورد علاقهٔ ما، بشیوه ای بس روشن و ناشی از اشتیاق» سخن گفتند.

استاخف، با تأیید پرحرارت بابارین، اعلام داشت که آشتی سیاسی شوروی و آلمان، سازگار منافع حیاتی هردو کشور است. گفت در مسکو، زمامداران هرگز بدرستی در نیافته اند که آلمان نازی چرا تا آن حد دشمن شوروی بوده است. سیاستگر آلمانی، در پاسخ توضیح داد که

1. E. Babarin

• به ص ۷۶۸ مراجعه کنید.

2. sounding

«سیاست آلمان در شرق [اروپا-م].] اکنون مسیری کاملاً دگرگونه گرفته است».

از جانب ما، مسألة تهدید اتحاد شوروی، نمیتواند در میان باشد. هدفهای ما، در جهتی مطلقاً متفاوت قرار دارد... آماج سیاست آلمان، بریتانیاست... توافق پردامنه دربارهٔ منافع متقابل دو کشور را، با توجه کافی به مسائل حیاتی شوروی، میتوانم پیشبینی کنم. اما، آن لحظه که اتحاد شوروی با بریتانیا علیه آلمان صف آراند، این امکان از میان خواهد رفت. اکنون، زمان برای تفاهم آلمان و اتحاد شوروی، مناسب است، لیکن پس از بستن پیمان با لندن، دیگر چنین نخواهد بود.

بریتانیا، چه چیز میتواند به روسیه عرضه دارد؟ حداکثر، شرکت در یک پیکار اروپائی و خصوصت آلمان را. در برابر این، ما چه میتوانیم عرضه کنیم؟ بیطرفی و کناره گیری از جنگ محتمل اروپا، و، اگر مسکو بخواهد، تفاهم روس و آلمان بر سر منافع متقابل، که درست نظیر روزگاران پیشین، بسود دو کشور خواهد بود... بعقیده من، در سراسر خطی که از دریای بالتیک تا دریای سیاه و از آنجا تا خاور دور ممتد است، مسائل مورد اختلاف [میان آلمان و شوروی] هیچ جا وجود ندارد. بعلاوه، آلمان و ایتالیا و اتحاد شوروی، برغم تمامی اختلافاتی که در نگرشهای ایشان به زندگی^۱ وجود دارد، آرمان^۲ آنان در یک چیز مشترک است: مخالفت با دموکراسیهای سرمایه دار غرب.^{۷۸}

بدینسان، در واپسین ساعات شامگاه بیست و ششم ژوئیه، هنگامیکه این سیاستگران درجهٔ دوم، در یکی از رستورانهای کوچک برلن سرگرم صرف غذای لذیذ و شراب گوارا بودند، نخستین کوشش جدی آلمان برای معامله با اتحاد شوروی صورت بست. روش جدیدی که شنوره پیش گرفت، خود ریبن تروپ برای او تعیین کرده بود. آستخف از شنیدن آن سخنان خشنود شد. به شنوره قول داد که نظرات او را بی درنگ به مسکو گزارش دهد.

در ویلهلم اشتراسه، آلمانیها بیصبرانه منتظر بودند تا ببینند عکس العمل پیشنهاد ایشان در پایتخت شوروی چه خواهد بود. سه روز بعد، در بیست و نهم ژوئیه، وایس زکرپیام محرمانه‌ای با پیک برای شولنبورگ به مسکو فرستاد:

آگاهی از این نکته، که سخنان بیان شده به استخاف و بابارین پاسخی در مسکو یافته است، برای ما مهم است. اگر گفتگوی دیگری را با مولوتف مناسب میدانید، لطفاً نظریات او را درباره همان مطالب جویا شوید. اگر نتیجه این ملاقات، آن شود که مولوتف دست از تکیه‌ای^۱ که تئیاکنون بدان قائل بوده بردارد، میتوانید قدم دیگری پیش نهید... موضوع مورد نظر، بوژه مسئله لهستان است. مسئله لهستان، تا هرجا گسترش و دامنه یابد... آماده خواهیم بود که تمامی منافع شوروی را، حفظ کنیم و با دولت مسکو بفاهم رسیم. در مورد مسئله بالتیک نیز، اگر مذاکرات، مسیر مثبتی پیماید، این اندیشه را میتوان مطرح کرد که رفتار خود را با ممالک بالتیک چنان تنظیم کنیم که در دریای بالتیک به منافع حیاتی شوروی احترام نهیم.^{۷۹}

دو روز بعد، در سی و یکم ژوئیه، معاون کل وزارت خارجه، تلگراف «فوری و محرمانه» ای خطاب به شولنبورگ مخابره کرد:

عطف به پیام ۲۹ ژوئیه ما که بوسیله پیک امروز به مسکو میرسد:
لطفاً تاریخ و وقت مصاحبه آتی خود را با مولوتف، بمجرد آنکه تعیین شد، تلگرافی گزارش دهید.
مشتاق ملاقات عاجلیم.^{۸۰}

برای نخستین بار، در پیامهای برلن به مسکو، نشانه ضرورت و شتاب^۲، راه یافت.

ضرورت و شتابی که برلن احساس میکرد، دلیلی متقن داشت. روز بیست و سوم ژوئیه، فرانسه و انگلیس، سرانجام با پیشنهاد شوروی موافقت کردند که مذاکرات هیأت نظامی،

بی درنگ آغاز گردد تا طرح عهدنامه نظامی را تنظیم کند و پیمان، صریحاً و دقیقاً، معلوم دارد که سه ملت چگونه با ارتشهای هیتلر بمقابله برخیزند. با آنکه چمبرلن تا سی و یکم ژوئیه، که خبر توافق را به مجلس عوام اعلام داشت، سخنی درباره آن بر زبان نیاورد، آلمانیها قبلاً از آن بوبردند. در بیست و هشتم ژوئیه، فن ولچیک سفیر آلمان در پاریس، به برلن تلگراف کرد که از «یک منبع بسیار آگاه» خبر یافته است که فرانسه و بریتانیا، دست بکار اعزام هیأت‌های نظامی به مسکو و ریاست گروه فرانسوی را، ژنرال دومیان^۱ خواهد داشت. سفیر او را «افسری بس شایسته» و معاون پیشین ستاد ارتش فرانسه در دوران ریاست ژنرال ماکسیم و یگان توصیف کرده بود.^{۸۱} سفیر آلمان، چنانکه دو روز بعد در یک پیام متمع گفت، عقیده داشت پاریس و لندن، به منزله واپسین دستاویز جهت جلوگیری از تعطیل مذاکرات مسکو، با گفتگوهای هیأت نظامی موافقت کرده‌اند.^{۸۲}

نظر درستی بود. همانگونه که اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس آشکار می‌سازد، در آخرین هفته ماه ژوئیه، مذاکرات سیاسی مسکوبه بن بست رسیده بود و بن بست، بیشتر ناشی از آن بود که گفتگو کنندگان نتوانسته بودند درباره تعریف «تجاوز غیرمستقیم» بتوافق رسند. بنظر انگلیسیها و فرانسویها، تفسیر روسیها از اصطلاح مذکور، چنان پدروانه بود که میتوانست مداخله شوروی را در فنلاند و ممالک بالتیک توجیه کند، گرچه تهدید جدی نازیان در میان نباشد؛ و در اینباره، لااقل لندن، موافقت نمیکرد؛ فرانسویان، تمایل به توافق بیشتری داشتند.

و نیز، در دوم ژوئن، روسها اصرار کرده بودند یک قرارداد نظامی منعقد گردد و «روشها و شکل و دامنه» کمک نظامی را که سه کشور میبایست بیکدیگر کنند، دقیقاً مشخص و معلوم نماید و همزمان با خود پیمان کمک متقابل، مجرا شود. دول غربی، که استعداد عظیم^۳ نظامی شوروی را چندان بحساب نمی‌آوردند،^۴ کوشیدند مولوتف را منحرف کنند. آنان، به آغاز کردن

1. Doumenc

2. Maxime Weygand

3. prowess

• سرفرماندهی ارتش انگلیس، نظیر سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان مدتی بعد، قدرت بالقوه ارتش سرخ را بنحو ناهنجاری از آنچه بود، کمتر ارزیابی میکرد. شاید این اشتباه، تا حد بسیار، ناشی از گزارشهایی بود که وابسته‌های نظامی آن، از مسکو میفرستادند. بعنوان مثال، در ۶ مارس، سرهنگ فابریس^۱ وابسته نظامی و سرهنگ دوم هالاول^۲ وابسته هوایی سفارت انگلیس، گزارشهای مفصلی به لندن فرستادند. به این مضمون که گرچه استعداد های دفاعی ارتش و نیروی هوایی سرخ، قابل توجه است، قادر نیستند دست به یک تعرض جدی زنند. هالاول معتقد بود که نیروی هوایی شوروی: «نظیر نیروی زمینی آن کشور، محتمل است همان

مذاکرات نظامی فقط آتزمان رضا میدادند که قرارداد سیاسی امضا شده باشد. ولی روسها، چون صخره صما، سرسخت بودند. وقتی انگلیسیها، کوشیدند معامله را بنفع خود تمام کنند و روز هفدهم ژوئیه، پیشنهاد کردند که اگر اتحاد شوروی دست از اصرار خود در مورد امضای قراردادهای همزمان سیاسی و نظامی بردارد و — گذشته از این — تعریف بریتانیا را از «تجاوز غیرمستقیم» بپذیرد، مذاکرات نظامی را فوراً آغاز کنند، مولوتف بی پرده به آنها پاسخ رد داد. مولوتف گفت: تا انگلیس و فرانسه با قراردادهای سیاسی و نظامی «یکجا»، موافقت نکنند، دوام مذاکرات بیهوده خواهد بود. این تهدید شوروی که به گفتگوها پایان خواهد داد، در پاریس مایه حیرت و وحشت شد. زیرا: چنین پیداست که پاریس، زیرکانه تر از لندن، از جریان لاس زندهای شوروی و آلمان آگاه بود و بیشتر بر اثر فشار فرانسویان بود که دولت انگلیس، روز بیست و سوم اوت، در حالیکه حاضر نبود پیشنهادهای روسیه را راجع به «تجاوز غیرمستقیم» بپذیرد، با اکره موافقت کرد که درباره پیمان نظامی گفتگو کند.⁸⁴

چمبرلین، بتمامی مذاکرات نظامی، سخت بی اعتنا بود. روز اول اوت، فن دیرکسن سفیر آلمان در لندن، به برلن اطلاع داد که گفتگوهای نظامی با روسها در محافل دولتی بریتانیا، «با شک و تردید تلقی میشود».

[او نوشت] ترکیب هیأت نظامی اعزامی انگلیس، این تردید را تأیید

→ اندازه که بسبب فرو ریختن دستگاه خدمات اساسی از کار افتد، بر اثر اقدام دشمن از عمل بازماند». فایر بریس کشف کرد که تصفیه افسران عالی مقام، ارتش سرخ را شدیداً تضعیف کرده است. ولی، به لندن خاطرنشان ساخت که «ارتش سرخ، جنگ را اجتناب ناپذیر میداند و بی شک، با کوشش و حرارت بسیار آماده آن میگردد».⁸³

1. Firebrace 2. Hallawell

• استرانگ، که در مسکو با مولوتف گفتگو میکرد، از چمبرلین نیز بی اعتنا تر بود. او روز ۲۰ ژوئیه به وزارت خارجه انگلیس نوشت: «در حقیقت، امریست پس نامعمول که از ما انتظار داشته باشند درباره اسرار نظامی خود با دولت شوروی سخن گوئیم، پیش از آنکه مطمئن باشیم آنها متحد ما خواهند بود».

نظر روسها، درست برخلاف این بود و در ۲۷ ژوئیه مولوتف آنها را گفتگوگران انگلیسی و فرانسوی در میان گذاشت: «نکته مهم اینست که بدانیم هریک از طرفین، برای آرمان مشترک چند لشکر تهیه خواهد کرد و این لشکرها، در کجا مستقر خواهند شد».⁸⁵ روسها، پیش از آنکه از لحاظ سیاسی خود را متعهد سازند، میخواستند بدانند از غرب چه اندازه کمک نظامی میتواند انتظار داشته باشند.

میکند. ه دریا سالار... عملاً جزو بازنشستگان است و هرگز در ستاد نیروی دریائی نبوده است. ژنرال نیز، صرفاً افسر میدان نبرد است. مارشال هوائی، بعنوان خلبان و مربی، نه بعنوان استراتژیست، شاخص و مشهور است. از اینرو، چنین پیداست که وظیفه هیأت نظامی انگلیس، بیشتر تعیین ارزش رزمی قوای شورویست تا انعقاد قراردادها درباره عملیات جنگی... وابسته های وهرماخت همعقیده اند که درباره گفتگوهای آتی با نیروهای مسلح شوروی، شک و تردید شگفتی در محافل نظامی بریتانیا به چشم میخورد.⁸⁶

در حقیقت، دولت انگلیس چنان دچار تردید بود که غفلت کرد به دریا سالار دراکس برای مذاکرات اختیار کتبی دهد، سهوی که - اگر بتوان آنرا سهو و اهمال دانست - وقتی افسران ستاد نخستین بار با یکدیگر ملاقات کردند، مارشال وروشیلف^۱ درباره آن گله کرد. اعتبارنامه دریا سالار، تا بیست و یکم اوت نرسید، آنزمان که دیگر بکار نمیخورد. لیکن اگر دریا سالار دراکس اعتبارنامه کتبی نداشت، در مورد مسیری که میبایست ضمن مذاکرات نظامی در مسکو اتخاذ کند، مسلماً دستور محرمانه کتبی داشت. همانگونه که اسناد وزارت خارجه انگلیس مدتها بعد افشا کردند، به دریا سالار پندآمیز اخطار^۲ شده بود که «در زمینه گفتگوهای [نظامی] بسیار آهسته حرکت کنید، مراقب پیشرفت مذاکرات سیاسی باشید»، تا قرارداد سیاسی منعقد گردد.⁸⁷ به او توضیح داده بودند که اطلاعات محرمانه نظامی را، تا پیمان سیاسی امضا نشده است، نمیتوان در اختیار شورویها گذاشت.

ولی، چون گفتگوهای سیاسی در دوم اوت متوقف شده بود و مولوتف این نکته را آشکار ساخته بود که تا مذاکرات نظامی پیشرفتی نکند به تجدید آن رضا نخواهد داد، خواه ناخواه به این نتیجه میرسیم که دولت چمبرلین کاملاً آماده بود با توضیح و تشریح دقیق و موشکاف تعهدات هر کشور در پیمان پیشنهاد شده کمک متقابل، وقت را بهدر دهد و کار را بتعویق افکند. ۵۵ در واقع،

ه هیأت نظامی انگلیس، مرکب بود از: دریا سالار سررجینالد پلانکت - انله - دراکس^۱ که از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ فرمانده کل ناوگان پلیتوت بود، مارشال هوائی سرچارلز بارنت^۲ و سرلشکر هی وود^۳.

1. Reginald Plunkett-Enle Drax

2. Charles Burnett

3. Heywood

1. Kliment E. Voroshilov

2. admonished

♦♦ نتیجه ای که آرندل توینبی^۱ و همکارانش در کتاب خود بنام: آستانه جنگ، ۱۹۳۹^۲ بدان رسیده اند، تا حد

اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا، تردیدی بجا نمی نهد که در آغاز ماه اوت، چمبرلن و هالیفاکس امید رسیدن توافق با اتحاد شوروی را بقصد متوقف کردن هیتلر، تقریباً از دست داده بودند، ولی می اندیشیدند که اگر مذاکرات نظامی را در مسکو کش دهند، ممکن است این کار دیکتاتور آلمان را از برداشتن گام مرگ آور در چهار هفته آینده بسوی جنگ، بنحوی باز دارد. *

برخلاف انگلیسیها و فرانسویها، شورویها در هیأت نظامی خویش عالیمقام ترین افسران قوای مسلح خود را قرار داده بودند: مارشال وروشیلف کمیسر دفاع، ژنرال شاپوشنیکف^۱ رئیس ستاد کل ارتش سرخ، و فرماندهان کل قوای دریائی و هوائی. شورویها، از توجه به این نکته غافل نماندند که انگلیسیها، با آنکه در ماه ژوئیه ژنرال سیرادموند آیرنساید^۲ رئیس ستاد کل امپراتوری

→ بسیار مبتنی بر اسناد وزارت خارجه بریتانیا است. به ص ۶۴۵ کتاب مذکور مراجعه کنید.

۱. Arnold Toynbee — درباره او و عمومی دانشمندش که هنام اوست، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

2. The Eve of War

* روز ۱۶ اوت، سرچارلز بارنت مارشال هوئی بریتانیا، از مسکوبه لندن نوشت: «چنین میفهمم سیاست دولت اینست که اگر نتوانیم پیمانی را بقبولانیم، گفتگوها را تا آنجا که ممکن است کش بدهیم». سیدز سفیر انگلیس در مسکو، روز ۲۴ ژوئیه، یک روز پس از آنکه دولت متبوع او با مذاکرات نظامی موافقت نمود، به لندن تلگراف کرد: «من به موفقیت مذاکرات نظامی خوشبین نیستم، و نیز عقیده ندارم که این گفتگوها، بهیچوجه سریعاً بتواند پایان گیرد، ولی اکنون آغاز شدن آنها، تکان روحی صحت بخشی^۱ به «دول محور» میدهد و تلنگری بدوستان ما میزند؛ در حالیکه مذاکرات رامیتوان آنقدر کش داد که چند ماه خطرناک آینده بگذرد»^{۸۸}. با توجه به آنچه سازمانهای جاسوسی انگلیس و فرانسه از ملاقاتهای مولوتف با سفیر آلمان میدانستند و از مساعی آلمان برای علاقه مند کردن روسیه به تجزیه جدید لهستان آگاه بودند — اقدامی که کولندر مدتها پیش، روز ۷ مه، درباره آن به پاریس هشدار داده بود (به ص ۷۴۷ مراجعه کنید) — و نیز با آگاهی از تمرکز عظیم سربازان آلمان در مرز لهستان و از مقاصد هیتلر، این اعتماد و اطمینان انگلیسیها به فریب دادن و تعویق افکندن تعمدی کارها در مسکو، تا حدی حیرت انگیز است.

1. healthy shock

1. Boris M. Shaposhnikov

۲. General Sir Edmund Ironside — این همان ژنرال آیرنساید خودمان است! مؤسس سلسله شاهنشاهان

پهلوی، موجد ژلین خاورمیانه. اول از زبان پسرش بشنوبدوبعد از زبان خودش:

«در سال ۱۹۷۱ ایران دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشایش را جشن گرفت. اما، پیشینه به قدرت رسیدن دودمان پهلوی، به کودتای ۱۹۲۱ باز میگردد. سلسله قاجار پس از ۱۳۰ سال فرمانروائی، در اکتبر ۱۹۲۵ منقرض گردید و سردار سپه، رضاخان پهلوی، از جانب مجلس بطور موقت بعنوان شاه برگزیده شد. در

را برای مذاکرات نظامی با ستاد ارتش لهستان به ورشو اعزام داشتند، رعایت نکردند که این افسر عالی رتبه انگلیسی را به مسکو فرستند.

نمیتوان گفت هیأت‌های نظامی انگلیس و فرانسه را، شتابان به مسکو فرستادند. هوایمائی، یکروزه آنها را به آنجا میبرد. لیکن هیأت‌ها را با کشتی کندروئی — ناوی مسافر بر و بار بر — اعزام داشتند و این سفینه آنها را در همان مدت به روسیه برد که کشتی کوین مری^۱ میتوانست به آمریکا رساند. هیأت‌ها، روز پنجم اوت به مقصد لنینگراد حرکت کردند و قبل از یازدهم اوت به مسکو رسیدند.

تا آلمان، دیگر بسیار دیر شده بود. هیتلر، بازی را برده بود.

همان‌هنگام که صاحب‌منصبان نظامی انگلیسی و فرانسوی، در انتظار کشتی کندرو خود بودند تا به لنینگراد عزیمت کنند، آلمانی‌ها، شتابان عمل میکردند. سوم اوت، در برلن و مسکو، روزی خطریشمار میرفت.

ساعت دوازده و پنج‌جاه و هشت دقیقه پس از نیمروز آن روز، فن رین تروپ وزیر خارجه آلمان، که پیوسته ارسال تلگرام‌ها را بعهده فن وایس زکر معاون کل وزارتخانه خود میگذاشت، تلگرافی که با کلمه «محرمانه — بسیار فوری» شاخص شده بود، شخصاً به شولنبورگ، مقیم مسکو، مخابره کرد:

دیروز، با آستخف گفتگویی طولانی داشتم. تلگرافی در اینباره ارسال

۱۳ دسامبر، او بطور رسمی به این مقام منصوب شد و هنگامیکه در ۱۶ دسامبر تاجگذاری کرد، مقام سلطنت در خانواده او بصورت موروثی درآمد و قرار شد این مقام نسل بعد از نسل توسط فرزندان ذکور او که از مادران ایرانی متولد شده باشند حفظ گردد...

پدوم [ژنرال آیرن‌ساید] بعد از بازسازی روحیه نیروهای خودش و ثبات بخشیدن به موقعیت قزوین، توانست افکارش را روی مسأله تجدید سازمان قزاقهای ایران متمرکز کند. داستان انتخاب رضاخان از سوی او برای فرماندهی این قوا، برای بسیاری، داستانی آشناست. هرچند که پدوم در آن موقع نمیدانست او روزی شاه ایران خواهد شد، اما آشکارا، راه را برای او هموار کرد.

پیش از آنکه پدوم ایران را ترک کند، رضاخان کودتائی در تهران انجام داد... پدوم در خاطراتش مینویسد: «گمان میکنم همه فکر میکنند که من کودتا را ترتیب دادم. راستش را بخواهید، تصور میکنم من این کار را کردم» —^۱. زندگینامه کوتاه خود آیرن‌ساید را در توضیحات آخر کتاب میخوانید. — م.

۱. خاطرات و سفرنامه ژنرال آیرن‌ساید، بضمیمه اسناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجه انگلستان، ترجمه بهروز قزوینی، تهران ۱۳۶۱، صفحات ۱۲ و ۱۴، مقدمه لرد آیرن‌ساید (فرزند ژنرال آیرن‌ساید).

میشود.

تمایل آلمان را که روابط روس و رایش شکلی نوبخود گیرد، بیان داشتیم و گفتم که از بالتیک تا دریای سیاه، مسأله ای نیست که برضامندی متقابل ما نتواند حل و فصل گردد. در پاسخ خواست استاخف که درباره مسائل روز، گفتگویی مشخص تر صورت گیرد... اعلام کردم که برای چنین گفتگوهائی آماده ام، بشرط آنکه دولت شوروی توسط استاخف بمن آگاهی دهد که آنان نیز مشتاقند روابط روس و آلمان را برپایه جدید و معینی قرار دهند»⁸⁹

مقامات وزارت خارجه آلمان میدانستند که شولنبورگ چند ساعت دیگر با مولوتف ملاقات خواهد کرد. یک ساعت پس از آنکه تلگرام رین تروپ مخابره شد، وایس زکر تلگرام دیگری که آن نیز با کلمات «محرمانه - بسیار فوری» شاخص شده بود، از جانب خود مخابره کرد:

با توجه بوضع سیاسی و بخاطر رعایت سرعت، مشتاقیم، بی آنکه به گفتگوی امروز شما با مولوتف لطمه ای زند، مذاکرات مربوط به هماهنگ ساختن مقاصد آلمان - شوروی را با بیان صریح تری^۱ در برلن دوام دهیم. به این منظور، شنوره امروز استاخف را میپذیرد و به او میگوید که آماده ایم گفتگوها را با سخنان صریح تری دنبال کنیم.⁹⁰

گرچه اشتیاق ناگهانی رین تروپ به مذاکرات «صریح» درباره همه چیز، از بالتیک گرفته تا دریای سیاه، شورویها را بی شک به شگفت آورد، وزیر خارجه آلمان به سفیر خود در مسکو تأکید کرد که به کاردار سفارت روسیه گفته است، در مورد گفتگوها «ما شتابی نداریم»⁹¹ او، در تلگرام بعدی خود که ساعت سه و چهل و هفت دقیقه بعد از ظهر مخابره شد، به شولنبورگ آگاهی داد که یک جا: «درباره تفاهم ما با شوروی، بر سر سرنوشت لهستان، اشاره ظریفی [به استاخف] کردم».

گفته رین تروپ درباره شتاب نداشتن آلمان برای تفاهم با شوروی، توپ میان تهی بود و کاردار تیزهوش شوروی، ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر که شنوره را در وزارت خارجه دید، این نکته را یادآور شد. استاخف گفت: در حالیکه بنظر میرسد شنوره شتاب دارد، وزیر

خارجة آلمان روزپیش «چنین تعجیلی نشان نداد». شنوره، به چاره جوئی برخاست.

[او دریادداشت محرمانه ای نوشت]^{۹۲} به آقای آستاخف گفتم که

گرچه وزیر خارجه شب پیش شتابی بدولت شوروی نشان نداد، با

وجود این مصلحت دانستیم که از چند روز آینده * برای ادامه مذاکرات

استفاده کنیم تا هرچه زودتر، اساسی پی ریزیم.

پس برای آلمانها، چند روز آینده، سخت مطرح بود. آستاخف به شنوره گفت که در برابر پیشنهادهای آلمان، از مولوتف «یک پاسخ موقت» دریافت کرده است. قسمت اعظم جواب، منفی بود. آستاخف گزارش داد: در حالیکه مسکونیز مشتاق بهبود روابط دو کشور است، «مولوتف گفت که از شیوة اندیشه و کردار آلمان، تاکنون هیچ چیز مشخص معلوم نشده است».

کمیسر خارجة شوروی، شامگاه آن روز نظریات خود را مستقیماً در مسکوبه شولنبورگ ابلاغ کرد. سفیر آلمان، در پیام رسمی مفصلی که اندکی پس از نیمه شب فرستاد،^{۹۳} گزارش داد که ضمن گفتگوئی که یک ساعت و ربع بطول انجامید، مولوتف: «تقیة معتاد خویش را رها کرد و برخلاف معمول، صریح و بی پرده بنظر رسید». این گفته تردیدناپذیر مینماید. زیرا، پس از آنکه شولنبورگ نظر آلمان را که «از بالتیک تا دریای سیاه» میان دو کشور هیچ اختلافی وجود ندارد تکرار کرد و بر تمایل آلمان «جهت نیل به تفاهم» بار دیگر انگشت تأکید نهاد، وزیر انعطاف ناپذیر شوروی، برخی از اعمال خصمانه ای را که رایش علیه اتحاد شوروی مرتکب شده بود، برشمرد: پیمان ضد کمیترون، حمایت از ژاپن بر ضد شوروی و کنار نهادن شورویها از مونیخ. مولوتف پرسید: «گفته های جدید آلمان را با این سه اصل چگونه میتوان وفق داد؟

دلایل دگرگون شدن شیوة اندیشه و کردار دولت آلمان، هنوز در دست نیست».

چنین پیداست که شولنبورگ تا حدی دلسرد شد.

[به برلن تلگراف کرد] استنباط کلی من اینست که دولت شوروی،

اینک مصمم است با بریتانیا و فرانسه قراردادی منعقد کند، بشرط

آنکه تمامی خواستهای شوروی را برآورند... معتقدم سخنانم در

مولوتف مؤثر افتاد؛ با وجود این، بکوشش چشمگیری از جانب ما نیاز

است تا مسیر دولت شوروی را تغییر دهد.

سیاستگر کهنه کار آلمانی، با همه دانشی که از امور روسیه داشت، آشکار است که پیشرفت گفتگوگران انگلیسی و فرانسوی را در مسکو، بیش از اندازه ارزیابی میکرد. و نیز، هنوز در نیافته بود برلن، اکنون حاضر است تا کجا پیش رود که «کوشش چشمگیری» ضرور مورد نظر او را، برای دگرگون ساختن سیاست شوروی، کار بندد.

در ویلهلم اشتراسه، دلگرمی فزونی گرفت که این کار را میتوان کرد. با بیطرف ساختن روسیه، بریتانیا و فرانسه یا بخاطر لهستان نمی جنگیدند، یا اگر می جنگیدند، سهولت میشد آنانرا در پس استحکامات باختری متوقف ساخت تا لهستانیها سریعاً از میان روند و ارتش آلمان بتواند تمامی قدرت خود را متوجه جبهه غرب کند.

کاردار زیرک سفارت فرانسه در برلن، ژاک تاربه دوسن اردون^۱، دگرگونی محیط سیاسی پایتخت آلمان را دریافت. درست در همان روز سوم اوت، که در برلن و مسکو آنهمه کوشش و تلاش سیاسی شوروی و آلمان به چشم میخورد، او به پاریس گزارش داد: «در ظرف هفته گذشته، تحولی بس قاطع، در محیط سیاسی برلن، مشاهده شده است... دوران دستپاچگی، تعلل، تمایل به دفع الوقت یا حتی تسکین حریف، جای خود را در میان رهبران نازی، به مرحله جدیدی سپرده است»^{۹۴}.

تردید متحدان آلمان

در مورد متحدان آلمان، ایتالیا و مجارستان، وضع جز این بود. با سپری شدن روزهای تابستان، زمامداران بوداپست و رم، به هراسی فزاینده دچار می آمدند که ممالک آنان در کنار آلمان، بجنگ هیتلر کشانده شود.

روز بیست و چهارم ژوئیه، کنت تهله کی^۲ نخست وزیر مجارستان، خطاب به هیتلر و موسولینی نامه های یکسان نوشت و به ایشان آگاهی داد که «اگر جنگ عمومی درگیرد، مجارستان سیاست خود را با سیاست محور هماهنگ خواهد ساخت». او که اینهمه پیش رفته بود، سپس پس نشست. همانروز، نامه دومی به دودیکتاتور نگاشت و در آن گفت: «بمنظور جلوگیری از هرگونه سوء تفسیر احتمالی نامه مورخ بیست و چهارم ژوئیه اینجانب... تکرار میکنم که

1. Jacques Tarbé de St.-Hardouin

2. Paul Teleki

مجارستان، بدلائل اخلاقی، در وضعی نیست که برضد لهستان دست به اقدام مسلحانه زند»^{۹۵} نامه دوم بوداپست، هیتلر را دچار یکی از خشمهای معتاد خویش ساخت. او روز هشتم اوت، هنگامیکه کنت کساکی^۱ وزیر خارجه مجارستان را با حضور رین تروپ در او برسالز برگ پذیرفت، باب محاوره را با این گفته گشود که از نامه نخست وزیر مجارستان «یکه» -نورده است. بموجب یادداشت محرمانه ای که برای وزارت خارجه آلمان تنظیم شده است، هیتلر تأکید کرد که «هرگاه جنگی میان آلمان و لهستان درگیرد»، هرگز از مجارستان - یا هیچ کشور دیگری - انتظار کمک ندارد. افزود: نامه کنت ته له کی «تحمیل ناپذیر بود». و به مهمان مجارستانی خود یادآور شد که بسبب جود و جوانمردی آلمان بود که مجارستان توانست آنهمه خاک، بزیان چکسلواکی، دوباره بچنگ آرد. گفت اگر قرار باشد آلمان در جنگ شکست بخورد، «مجارستان نیز خود بخود خرد خواهد شد».

یادداشتی که مقامات آلمانی از این گفتگو فراهم آورده اند و جزو اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان است، وضع فکری هیتلر را آنزمان که ماه خطیر اوت آغاز شد آشکار میسازد. هیتلر گفت لهستان، بهیچوجه برای آلمان مسأله نظامی پیش نمی آورد. با وجود این، وی از ابتدا، جنگ در دو جبهه را بحساب آورده است. لاف زد: «هیچ قدرتی در جهان، قادر نیست در استحکامات غربی آلمان رخنه کند. در همه عمرم، هیچکس نتوانسته است مرا بترساند و این سخن، در مورد انگلیس نیز صادق است. و نیز، برخلاف آنچه غالباً پیشگوئی میکنند، دستخوش فروپاشی عصبی نخواهم شد». و اما شوروی:

دولت شوروی، با ما نخواهد جنگید... شورویها، خطای تزار را تکرار نخواهند کرد و خون خود را بخاطر بریتانیا، تا پای مرگ نخواهند ریخت. ولی، خواهند کوشید محتملاً بزیان ممالک بالتیک یا لهستان، خود را غنی سازند؛ بی آنکه درگیر عملیات نظامی گردند.

رجزخوانی هیتلر، آنچنان مؤثر بود که در پایان گفتگوی دوم که همانروز صورت گرفت، کنت کساکی از او تقاضا کرد: «دو نامه ای را که ته له کی نوشته است، نوشته گیر». گفت از موسولینی نیز همین درخواست را خواهد کرد.

از چند هفته پیش، «دوچه» از این خطر که «پیشوا»، ایتالیا را به جنگ کشاند، آشفته خاطر و آزردۀ خاطر بود. آتولیچو، سفیر او در برلن، گزارشهای هراس انگیز میفرستاد - مایه هراس فزاینده - و در آنها میگفت: هیتلر مصمم است حمله به لهستان برد. از اوایل ژوئن، موسولینی برای ملاقات دیگری با هیتلر، اصرار داشت و در ژوئیه، تاریخ دیدار چهارم اوت و جایگاه آن «برنر» تعیین شد. روز بیست و چهارم ژوئیه، دوچه بوسیله آتولیچو «اصول اساسی خاصی» برای بحث و تبادل نظر با هیتلر، به «پیشوا» عرضه داشت. موسولینی در نامه خود میگفت: اگر «پیشوا» جنگ را «اجتناب ناپذیر» میداند، ایتالیا کنار او خواهد ایستاد. لیکن به وی خاطر نشان میساخت که جنگ با لهستان را نمیتوان «محلی» نگاهداشت، به پیکار اروپائی بدل خواهد شد. موسولینی معتقد نبود که برای «محو»، اینک وقت آغاز کردن چنین جنگی است. در عوض، پیشنهاد میکرد که «سیاست سازنده صلح آمیز، طی چند سال» اتخاذ شود و در این مدت، آلمان اختلافات خود را

• نمونه بارز این گزارشها، شرح روشنی است که آتولیچو از گفتگوش که در ۶ ژوئیه با رین تروپ داشت، فرستاد. وزیر خارجه نازی به او گفت: اگر لهستان جرأت کند که به دانزیگ حمله برد، آلمان مسئله دانزیگ را طی چهل و هشت ساعت - در ورشو حل خواهد کرد. اگر فرانسه بر سر دانزیگ مداخله و جنگ عمومی را بدینسان تسریع کند، بگذار چنین کند؛ به از این آلمان، چیزی نمیخواهد. فرانسه «نابود» خواهد شد؛ بریتانیا، اگر بجنبد، باعث ویرانی امپراتوری انگلیس خواهد گشت. روسیه؟ قرار است پیمان روس و آلمان بسته شود، و روسیه بر ضد آلمان گامی بر نخواهد داشت. آمریکا؟ یک نطق پیشوا کافی بود تا روزولت را به هزیمت^۱ وادارد؛ و آمریکائیا بهیچوجه از جا نخواهند جنبید. ترس از ژاپن، آمریکا را آرام نگاه خواهد داشت.

[آتولیچو گزارش داد] هنگامیکه رین تروپ، این تصویر جنگ را بقصد مصرف در آلمان^۲ ترسیم میکرد - تصویری که تخیل وزیر، اکنون در ذهن او، آنچنان نقش زده است که زائل پذیر نیست - من در خاموشی ناشی از شگفتی، گوش میدادم... او جز کارزار خود - که واقعا حیرت زاست - قادر نیست هیچ چیز را ببیند و دریابد. روایت: فیروزی بی تردید آلمان، در هر میدان و بر ضد همه گام گذاران به میدان... سرانجام گفتم، آنچه من میفهم اینست: میان دوچه و پیشوا، توافق کامل وجود دارد که ایتالیا و آلمان، آماده جنگی میگردند که قرار نیست عاجل و فوری باشد.^{۹۶}

لیکن آتولیچوی زیرک، به این نکته ابداً اعتقاد نداشت. در سراسر ماه ژوئیه، گزارشهای او هشدار میداد که روایت آلمان در لهستان، نزدیک است.

با لهستان، و ایتالیا مناقشات خویش را با فرانسه، از راه مذاکرات سیاسی حل و فصل کنند. از این نیز پیشتر رفت. پیشنهاد کرد که کنفرانس بین المللی دیگری از دول بزرگ، تشکیل شود.⁹⁷

واکنش «پیشوا»، چنانکه چیانوروز بیست و ششم ژوئیه در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت، نامساعد بود و از اینرو موسولینی مصمم شد ملاقات خود را با هیتلر بتعویق افکند.⁹⁸ در عوض، روز هفتم اوت پیشنهاد کرد که وزرای خارجه دو کشور، بی درنگ با یکدیگر دیدار کنند. مطالب دفتر خاطرات چیانوروز در این روزها، نمودار ناراحتی فزاینده رم است. او در ششم اوت نوشت:

برای خروج از این بست، راهی باید جست. با پیروی از آلمانیها، در شرایطی که برای «محور»، مخصوصاً برای ایتالیا، بسیار ناسازگار است، بسوی جنگ میرویم و وارد آن میشویم. ذخائر طلا، و همچنین موجودی فلزات ما، تقریباً به مصرف تقلیل یافته است... باید از جنگ، اجتناب کنیم. فکر ملاقات با ربین تروپ را، به دوچه پیشنهاد میکنم... در این دیدار، خواهم کوشید بحث و استدلال در باره طرح موسولینی را جهت تشکیل یک کنفرانس جهانی، دنبال کنم.

۹ اوت - ربین تروپ، فکر ملاقات ما را پسندیده است. تصمیم گرفتم فردا شب حرکت کنم تا او را در سالزبورگ ببینم. دوچه مشتاق است با مدارک مستند، به آلمانیها اثبات کنم که در گرفتن جنگ در این وقت، حماقت است.

۱۰ اوت - دوچه بیش از هر زمان، متقاعد شده است که جنگ را باید بتأخیر انداخت. خود او، طرح گزارشی را که مربوط به دیدار سالزبورگ است تهیه کرده. این گزارش، با اشاره به مذاکرات بین المللی برای حل و فصل مسائلی که حیات اروپا را چنین خطرناک آشفته میکند، پایان میگیرد.

دوچه قبل از آنکه اجازه رفتن بمن دهد، سفارش میکند که صریحاً به آلمانیها اطلاع دهم که باید از جنگ با لهستان اجتناب کنیم، چون محدود نگاهداشتن آن امکان پذیر نخواهد بود و جنگ

وزیر خارجه جوان فاشیست ایتالیا، مجهز به چنین اندیشه‌ها و سفارشهای ستوده، ولی، در شرایط و مقتضیات روز، ساده‌لوحانه، عازم آلمان شد؛ جایی که در سه روز آینده: یازدهم و دوازدهم و سیزدهم اوت — از رفتار ریین تروپ و بویژه از کردار هیتلر، به بزرگترین تکان روحی دوران حیات خویش دچار آمد.

چیانو در سالزبورگ و او بر سالز برگ

۱۱، ۱۲، ۱۳ اوت

روزی یازدهم اوت، چیانو نزدیک به ده ساعت با ریین تروپ سخن گفت. جایگاه دیدار، ملک ریین تروپ در فوشل^۱، بیرون سالزبورگ بود. وزیر خارجه نازی، این ملک را از یک سلطنت طلب اتریشی که براحتهی او را در یکی از اردوگاههای کار اجباری زندانی کرده بود، گرفته بود. ایتالیائی خونگرم، چنانکه سپس گزارش داد، محیط را سرد و تیره یافت. هنگام صرف شام در مهمانخانه «اسب سفید» سن ولفگانگ^۲، کلمه‌ای بین آندورد و بدل نشد. نیازی نیز نبود. چند ساعت پیش از آن، ریین تروپ به دیدار کننده خود خبر داده بود که تصمیم حمله به لهستان، تغییرناپذیر است.

چیانو میگوید پرسید: «خوب، ریین تروپ، چه میخواهید؟ دالان را یا داتزیگ را؟» ریین تروپ، در حالیکه با دیدگان سرد فلزآسای خود خیره خیره او را مینگریست پاسخ داد: «دیگر آنرا نمیخواهیم. جنگ میخواهیم!».

استدلالهای چیانو که جنگ لهستان را، محلی و محدود نمیتوان نگاهداشت و اگر به آن کشور حمله شود دموکراسیهای غربی خواهند جنگید، صریحاً رد شد. چهار سال بعد — سال ۱۹۴۳ — یک روز پیش از عید میلاد مسیح، وقتی چیانو در اتاق انفرادی شماره ۲۷ زندان ورونا^۳ دراز کشیده بود و در انتظار اعدام بود — کاری که بتحریک آلمانیها صورت میگرفت — هنوز آن روز نوید کننده یازدهم اوت را در فوشل و سالزبورگ بیاد می آورد. او، روزیست و سوم دسامبر سال ۱۹۴۳، درست در آخرین یادداشت دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: ریین تروپ «هنگام صرف یکی از آن شامهای ملال انگیز در «مهمانخانه اتریشی» سالزبورگ» با او سر یک مجموعه از زره‌های قدیمی آلمانی در برابر یک تابلو نقاشی ایتالیائی شرط بست که فرانسه و بریتانیا، بیطرف

خواهند ماند - شرطی که چیانو، افسوس خوران میگوید: هرگز ادا نشد.¹⁰⁰

چیانو، به او برسالز برگ رفت و هیتلر، ضمن دو دیداری که روزهای دوازدهم و سیزدهم اوت با او داشت، تکرار کرد که فرانسه و انگلیس نخواهند جنگید. برخلاف وزیر خارجه نازی، «پیشوا» رفتاری صمیمانه داشت، لیکن او نیز در تصمیم خود که بجنگد، سخت و انعطاف ناپذیر بود. این نکته، نه تنها از گزارشهای چیانو، از صورتجلسه محرمانه ملاقات نیز که آلمانیها فراهم آورده اند و در میان اسناد بدست آمده است، آشکار است.¹⁰¹ وزیر ایتالیائی، هیتلر را دید که در برابر میز بزرگی پوشیده از نقشه های نظامی ستاد، ایستاده است. «پیشوا» گفتگورا با تشریح قدرت دیوار غربی آلمان آغاز کرد. گفت: دیوار پست رخنه ناپذیر. از سر تحقیر افزود: بعلاوه، انگلیس در فرانسه فقط سه لشکر میتواند مستقر کند. فرانسه، بمراتب بیش از این نیرو خواهد داشت، لیکن چون لهستان: «در مدت بسیار کوتاهی شکست خواهد خورد»، آلمان «برای مبارزه مرگ و زندگی که آلمان آغاز خواهد شد» قادر است ۱۰۰ لشکر در غرب متمرکز کند.

ولی آیا چنین میشد؟ چند لحظه بعد، «پیشوا» که از پاسخ نخستین چیانو رنجیده خاطر بود، به تناقض گویی پرداخت. وزیر ایتالیائی، همانگونه که بخود قول داده بود، با هیتلر بی پرده حرف زد. بموجب صورتجلسه رسمی آلمان، «حیرت فراوان ایتالیا را از وخامت کاملاً نامنتظر اوضاع» بیان داشت. گله کرد که آلمان، متحد خود را آگاه نکرده است. گفت: «برعکس، وزیر خارجه رایش [در میلان و برلن در ماه مه] گفته بود که مسئله دانزیگ در وقت مناسب حل و فصل خواهد شد». وقتی چیانو ادامه داد تا اعلام دارد که جنگ با لهستان دامنه خواهد گرفت و به پیکار اروپا بدل خواهد گشت، میزبان او سخنش را گسست که بگوید با گفته وی مخالف است.

هیتلر گفت: «شخصاً، بی تردید معتقدم که دموکراسیهای غربی در آخرین وهله، از ایجاد جنگ عمومی جا خواهند زد». (صورتجلسه آلمان می افزاید) به این گفته، چیانو پاسخ داد «که امیدوار است پیشبینی پیشوا درست از آب درآید، لیکن او آنرا باور ندارد». وزیر خارجه ایتالیا، سپس با طول و تفصیل فراوان، ناتوانیهای کشور خویش را تشریح کرد و توضیح داد و از قصه پُرغصه^۱ او، چنانکه آلمانیها ثبت کرده اند، هیتلر حتماً متقاعد گشت که در جنگ آینده، ایتالیا گرهی از کار او نخواهد گشود. چیانو گفت از جمله دلایل موسولینی که خواستار تأخیر جنگ

1. tale of woe

• در یک جا، رین تروپ با خشم و رنجش اشکار، به چیانو گفت: «ما بشما احتیاج نداریم! و چیانو پاسخ داد: «آینده نشان خواهد داد». (از دفتر خاطرات منتشر شده ژنرال هالدر، یادداشت روز ۱ اوت.¹⁰² هالدر میگوید این مطلب را بوسیله وایس زکر بدست آورد).

است اینست که «برای برگزاری نمایشگاه جهانی سال ۱۹۴۲ اهمیت بزرگی قائل و مایل است آنرا برطبق نقشه، تشکیل دهد» — سخنی که حتماً، مایه حیرت «پیشوا» شد، آنسان که او، مستغرق نقشه‌ها و محاسبات نظامی خویش بود. و نیز، هنگامیکه چیانو، ساده لوحانه، متن اعلامیه‌ای را که اصرار داشت منتشر شود ارائه داد، حتماً بهمان اندازه حیرت کرد. اعلامیه میگفت که ملاقات وزیرای محور، «مقاصد صلحجویانه» و اعتقاد «دول متبوع آنها را» که میتوان صلح را «از طریق مذاکرات سیاسی عادی» حفظ کرد، «بار دیگر تأیید نمود». چیانو توضیح داد که دوجه در نظر داشت کنفرانس صلحی از ملل بزرگ اروپا تشکیل شود، ولی، برعایت «نگرانیهای پیشوا»، با مذاکرات سیاسی عادی موافق است.

هیتلر، فکر تشکیل کنفرانس را روز اول دیدار، کاملاً رد نکرد، لیکن به چیانو خاطرنشان ساخت که «روسیه را دیگر نمیتوان از جلسات آتی دول بزرگ کنار گذاشت». این، نخستین بار بود که سخن از اتحاد شوروی بمیان می آمد، لیکن آخرین بار نبود.

سرانجام، وقتی چیانو کوشید میزبان خود را در مورد تعیین تاریخ حمله به لهستان ملزم کند، هیتلر پاسخ داد بعلت بارانهای پائیزی که لشکریهای زره پوش و موتوریزه او را در کشوری که بیش از چند جاده آسفالته ندارد، از کار خواهد انداخت، «تصفیه حساب با لهستان به هر صورت تا آخر اوت باید انجام گیرد».

بالاخره، چیانو تاریخ حمله را دانست. یا، آخرین تاریخ محتمل را؛ زیرا یک لحظه بعد، هیتلر با خشم و خروش میگفت که اگر لهستانیها به تحریک جدیدی دست زنند، مصمم است «در چهل و هشت ساعت به لهستان حمله برد». افزود، از اینرو: «هر لحظه باید در انتظار اقدام برضد لهستان بود»، آن خشم و خروش، به مذاکرات نخستین روز، پایان داد؛ جز اینکه هیتلر وعده کرد درباره پیشنهادهای ایتالیا بیندیشد.

او پس از بیست و چهار ساعت تفکر درباره آنها، روز بعد به چیانو گفت اگر در مورد مذاکرات آنان، هیچگونه اعلامیه‌ای صادر نشود بهتر است. * و گفت چون انتظار میرود هوا در پائیز

* با آنکه صور جلسه رسمی آلمان، صریحاً میگوید چیانو با هیتلر هم عقیده شد «که در پایان گفتگوها، هیچ اعلامیه‌ای منتشر نشود»، آلمانیهای درنگ به متحد ایتالیائی خود نیرنگ زدند. د. ن. ب. — D. N. B. — خبرگزاری رسمی آلمان، دو ساعت پس از عزیمت چیانو و بدون هیچ مشورتی با ایتالیائیها، اعلامیه‌ای منتشر کرد که مذاکرات، تمامی مسائل روز را — با توجه مخصوص به دانزیگ — در بر گرفت و به توافق «صد درصد» انجامید. اعلامیه افزود: توافق، تا آن حد بود که حتی یک مسأله هم بی تکلیف نماند و از اینرو،

نامساعد باشد:

اهمیت قاطع دارد که اولاً، لهستان در کوتاهترین مدت ممکن، مقاصد خود را آشکار سازد و ثانیاً، آلمان اقدامات تحریک آمیز بیشتری را از هر گونه که باشد، تحمل نخواهد کرد.

وقتی چیانو پرسید منظور از «کوتاهترین مدت ممکن چیست»؟ هیتلر پاسخ داد: «منتها تا آخر اوت». و توضیح داد: گرچه شکست دادن لهستان، فقط دو هفته وقت میگیرد، «انهدام نهانی» به دو تا چهار هفته دیگر نیاز دارد — پیشبینی شگفتی که درست از آب درآمد. سرانجام، در پایان دیدار، هیتلر مطابق معمول از موسولینی تملق گفت؛ گرچه بی شک چیانو، او را متقاعد ساخته بود که دیگر دربارهٔ دوچه نمیتواند حساب کند. هیتلر گفت: شخصاً احساس شادکامی میکند، زیرا «در زمانی بسر میبرد که جز خود او، سیاستمدار دیگری زندگی میکند که بعنوان چهره‌ای بزرگ و بی همتا، در تاریخ برجسته و شاخص خواهد گشت. این، سرچشمهٔ خوشبختی شخصی عظیمی است که میتواند دوست این مرد باشد. آلمان که ساعت پیکار مشترک فرا رسد، پیوسته او را در کنار دوچه خواهند یافت، هرچه پیش آید». سخنانی اینچنین، در موسولینی مغرور هراندازه مؤثر می افتاد، در داماد او بی اثر بود. چیانو، روز سیزدهم اوت پس از دومین دیدار خود با هیتلر، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «به رم برمیگردم؛ در حالیکه از آلمانیها، رهبر آنها، نحوهٔ عمل آنها، کاملاً متنفرم. آنها، بما خیانت کرده‌اند و بما دروغ گفته‌اند. اکنون، ما را بدرون ماجرائی میکشانند که خواستار آن نبوده‌ایم و ممکن است رژیم و تمامی کشور را بخطر اندازد».

لیکن در آن لحظه، ایتالیا بهیچ‌رو مورد توجه و مایهٔ نگرانیهای هیتلر نبود. افکار او، متوجه

ملاقاتهای دیگری صورت نخواهد گرفت، چون موجبی برای آنها نیست. آتولیچو، از خشم دیوانه شد. به آلمانیها اعتراض کرد، آنها را به دورویی^۱ متهم نمود. به هندرسن [سفیر انگلیس در برلین - م.] نهانی خبر داد که جنگ، بسیار نزدیک است. و در گزارش پرخشمی که به رم فرستاد، صدور اعلامیهٔ آلمان را کاری «ماکیاولی» توصیف کرد و خاطرنشان ساخت که این عمل عمداً صورت گرفت تا پس از حملهٔ آلمان به لهستان، ایتالیا را به آلمان ببندد و جداً خواستار شد که موسولینی در برابر هیتلر محکم بایستد و بخواهد آلمانیها، مواد مربوط به «مشورت» را که در پیمان پولاد آمده است اجرا کنند و بموجب این مواد، پافشارد که یک ماه مهلت بگیرد تا مسألهٔ داتزیگ را از راههای سیاسی حل و فصل کند.^{۱۰۳}

۱. bad faith به سه معناست: عدم صمیمیت، بی‌شرافی، دورویی. مترجم یکی از این معانی را برگزید. - م.

شوروی بود. روز دوازدهم اوت، همان هنگام که ملاقات هیتلر و چیانوپایان میگرفت، بگفته صورتجلسه آلمانی: «تلگرافی از مسکو»، تقدیم «پیشوا» شد. رشته گفتگو، چند لحظه گسست و هیتلر ورین تروپ، دقیقاً بخواندن آن پرداختند. سپس، چیانورا از مضمون آن آگاه کردند. هیتلر گفت: «روسها، موافقت کرده اند که آلمان برای مذاکرات سیاسی، نماینده ای به مسکو فرستد».

پیمان نازی — شوروی

«تلگرام مسکو»، که مضامین آنرا هیتلرپس از نیمروز روز دوازدهم اوت در او برسالزبرگ برچیانو افشا کرد، چنین پیداست نظیر پاره ای از «تلگرامهای» پیشین که در این روایت آمده است، منشائی مشکوک داشت. تلگرامی این چنین، که از پایتخت شوروی مخابره شده باشد، در اسناد و اوراق آلمان بدست نیامده است. شولنبورگ در دوازدهم اوت، تلگرافی از مسکو به برلن مخابره کرد، لیکن آن تلگراف، فقط ورود هیأت‌های نظامی اعزامی انگلیس و فرانسه و جملاتی را که روسیان و مهمانان آنان، بهنگام سرکشیدن جامها ردو بدل کرده بودند گزارش میداد. با اینهمه، «تلگرامی» که هیتلر و ریبین تروپ چنان آشکارا کوشیده بودند چیانو را با آن تحت تأثیر گیرند، بی اساس نبود. روز دوازدهم اوت، «تله‌پرینتی»^۱ از ویلهلم اشتراسه به او برسالزبرگ فرستاده شد. این نوشته، نتایج دیدار کاردار سفارت شوروی را با شنوره، که همان روز در برلن صورت گرفته بود، گزارش میداد. آستاخف، به صاحب‌منصب وزارت خارجه آلمان آگاهی داد که مولوتف، اکنون آماده است مسائلی را که آلمانیها مطرح کرده اند، از جمله مسئله لهستان و مطالب سیاسی دیگر را، مورد بحث قرار دهد. دولت شوروی، مسکو را بعنوان جایگاه گفتگوها پیشنهاد میکرد. ولی آستاخف آشکار ساخت که گفتگوها، نباید شتابان صورت گیرد. شنوره، در گزارش خویش که ظاهراً، بسرعت به او برسالزبرگ فرستاده شد، نوشت: آستاخف تأکید کرد «در دستوری که از مولوتف دریافت کرده، تکیه اصلی، بر عبارت «مذاکرات تدریجی» نهاده شده... گفتگوها را فقط بتدریج میتوان صورت داد»^۱. لیکن آدولف هیتلر، نمیتوانست در انتظار مذاکرات «تدریجی» با شوروی بماند. چنانکه

۱. teleprint — شادروان سلیمان حمیم، در فرهنگ بزرگ انگلیسی خود واژه teleprinter را «ماشین تحریر دورنویس» ترجمه کرده است. از اینرو بگفته او، تله‌پرینت نوشته ایست که این ماشین تحریر میکند. شاید مترجمان جوان ما برای این کلمات معادل‌های رساتری وضع کنند. — م.

درست همانهنگام، برچیانوی حیرت زده فاش ساخته بود، آخرین تاریخ ممکن را برای حمله به لهستان، روز اول سپتامبر تعیین کرده بود و اینک، تقریباً نیمه ماه اوت بود. اگر قرار بود گفتگوهای انگلیس و فرانسه را با روسها، فیروزمندانه بهم زند و معامله خود را با استالین به نتایج مطلوب رساند، این کار میبایست شتابان صورت گیرد، نه گام به گام؛ بلکه با جهشی بزرگ.

دوشنبه، چهاردهم اوت، روز خطیر دیگری بود. همانوقت که فن در شولنبورگ، که پیدا بود هنوز از اعتماد کامل هیتلر و رین تروپ برخوردار نیست، از مسکو به وایس زکر نامه مینگاشت و او را آگاه میساخت که مولوتف «مردی شگفت و شخصی سختگیر است» و: «هنوز بر این عقیده‌ام که در روابط ما با اتحاد شوروی، باید از هر اقدام شتاب زده اجتناب شود»، تلگرامی «بسیار فوری»، از برلن به او رسید.^۲ تلگرام، از رین تروپ بود و ساعت ده و پنج‌ده و سه دقیقه بعد از ظهر چهاردهم اوت، از ویلهلم اشتراسه مخابره شده بود (وزیر خارجه هنوز در فروش بسر میبرد). تلگرام، به سفير آلمان دستور میداد که بملاقات مولوتف رود و پیام مفصلی را، «واژه به واژه»، برای او بخواند.

سرانجام، پیشنهاد بزرگ هیتلر، بقصد جلب شوروی، عرضه میشد. رین تروپ میگفت: روابط روس و آلمان «به نقطه عطف تاریخی رسیده است... میان آلمان و روس، تضاد واقعی منافع وجود ندارد... سابقاً هر زمان، دو کشور دوست بودند، مسیر^۱ امور بسود هردو بود و هر زمان خصم، بزبان هردو».

[رین تروپ بسخن دوام میداد] بحرانی که بدست سیاست انگلیس در روابط لهستان و آلمان پدید آمده و تلاشهایی که وابسته بدان سیاست است و بقصد ایجاد اتحاد با آن کشور صورت میپذیرد، روشن کردن عاجل روابط روس و آلمان را ضرور میسازد. اگر چنین نشود، ممکن است... کارها به مسیری^۲ افتد که هردو دولت را از امکان استقرار مجدد دوستی آلمان و روس و بهنگام خود، از روشن کردن مشترک مسائل ارضی اروپای شرقی، محروم دارد. از اینرو، دستگاههای رهبری هردو کشور، نباید اجازه دهند که وضع، بی هدف و مقصد پیش رود، بلکه باید در زمان مناسب، بعمل دست زنند. هراینه

۱ و ۲. «مسیر» به چهار معنا: ۱- رفتن، روان شدن. ۲- رفتار، روش، سیر. ۳- جای سیر، محل گردش.

۴- مدت سیر. فرهنگ معین. - م.

دو ملت، بسبب ناآگاهی از نظرات و مقاصد یکدیگر، سرانجام از هم جدا گردند، حادثه‌ای بس مصیبت بار خواهد بود.

از اینرو وزیر خارجه آلمان، «بنام پیشوا»، آماده بود در وقت مناسب اقدام کند.

چنانکه آگاهی یافته‌ایم، دولت شوروی نیز مشتاق روشن ساختن^۱ روابط روس و آلمان است. لیکن چون بموجب تجربه پیشین، این توضیح^۲ از مجاری سیاسی معمولی به کندی صورت خواهد گرفت، من آماده‌ام سفر کوتاهی به مسکو کنم تا بنام پیشوا، نظرات پیشوا را به آقای استالین عرضه دارم. بنظر من، تنها از طریق چنین گفتگوی مستقیمی است که میتوان تحولی پدید آورد و بر اثر آن، نهادن بنیادها برای حل و فصل نهائی روابط روس و آلمان، نامیسور نخواهد بود.

وزیر خارجه انگلیس، مایل نبود به مسکو سفر کند، لیکن اینک وزیر خارجه آلمان، نه تنها مایل، بل مشتاق این سفر بود - تناقضی که نازیان، کاملاً بدرستی، حساب کرده بودند که در استالین ظنین، تأثیر خواهد داشت. «آلمانیها، دریافتند که رساندن پیام آنها بخود دیکتاتور روس، واجد اهمیت بسیار است. از اینرو ریبین تروپ «ضمیمه‌ای» به تلگرام فوری خود افزود.

[ریبین تروپ به شولنبورگ توصیه کرد] تقاضا میکنم این دستور را به آقای مولوتف کتباً ندهید، بلکه تا آنجا که امکان دارد، بصورتی هرچه دقیق‌تر، به آقای استالین برسانید و بشما اختیار میدهم که اگر وضع و موقع اقتضا کند، از جانب من از آقای مولوتف درخواست اجازه ملاقات با آقای استالین کنید، تا بتوانید این پیام مهم را مستقیماً به او نیز برسانید. گذشته از گفتگو با مولوتف، بحث مفصل با استالین، یک شرط سفر من خواهد بود.^۳

در پیشنهاد وزیر خارجه آلمان، طعمه آشکاری «نهفته» بود که آلمانیها، بی شک اندیشیده بودند کرم‌لین به ربودن آن برخواهد خاست و اندیشه ایشان، بی دلیل نبود. ریبین تروپ، با تکرار این

نکته که «در فاصله دریای بالتیک و دریای سیاه، مسأله‌ای وجود ندارد که با خشنودی کامل هردو کشور، نتوان آنرا حل و فصل کرد، ممالک بالتیک، لهستان، مسائل جنوب شرقی اروپا، و غیره را»، مشخص کرده بود. و نیز، از لزوم این کار که دو کشور «مسائل ارضی اروپای شرقی را مشترکاً روشن کنند» سخن گفته بود.

آلمان آماده بود اروپای شرقی، از جمله لهستان را، با اتحاد شوروی تقسیم کند. این، پیشنهادی در مزایده^۱ بود که بریتانیا و فرانسه نمیتوانستند — و پیداست، اگر میتوانستند، نمیخواستند — با آن به رقابت برخیزند. و هیتلر، با عرضه کردن آن که ظاهراً مطمئن بود رد نخواهد شد، بار دیگر — در همان روز چهاردهم اوت — فرماندهان کل قوای مسلح خود را احضار کرد تا بسنجان او که درباره نقشه‌ها و چشم اندازهای جنگ بود گوش دهند.

کنفرانس نظامی در او برسالز برگ:

۱۴ اوت *

هیتلر، به شنوندگان برگزیده سخنرانی خویش گفت: «اینک، درام بزرگ، به اوج خود نزدیک میشود». او، در حالیکه عقیده داشت فیزیوهای سیاسی و نظامی، بی خطر کردن^۲ بدست

۱. bid: پیشنهاد در مزایده. — م.

۲. تنها منبعی که درباره رویدادهای این جلسه بدست آمده است، دفتر خاطرات روزانه منتشر نشده ژنرال هالدر رئیس ستاد کل ارتش آلمان است. در آن دفتر، حوادث جلسه مورد بحث، نخستین مطلب روز ۱۴ اوت ۱۹۳۹ است. هالدر خاطرات روزانه خود را به شیوه «گلسبرگر» تندنویسی میکرد و آنچه او نوشته گزارش بی اندازه گرانبانی از وقایع نظامی و سیاسی بسیار محرمانه‌ایست که از ۱۴ اوت ۱۹۳۹ تا ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۲ که او از مقام خود معزول شد، در آلمان نازی گذشته است. مطلب مربوط به جلسه او برسالز برگ، یادداشتهای تندنویسی شده هالدر است که هنگام سخن گفتن هیتلر بر کاغذ آمده و هالدر خلاصه‌ای از گفته‌های هیتلر را در پایان سخنرانی او به آن افزوده است. شگفت‌انگیز است که هیچ ناشر آمریکایی یا انگلیسی، خاطرات روزانه هالدر را منتشر نکرده است. نویسنده، هنگام نگارش این کتاب، به نسخه آلمانی آن که با خط معمولی نوشته شده است و خود هالدر رونویس کرده است، دسترسی داشت. دفتر گزارشهای روزانه هیتلر، تاریخ این جلسه را تأیید و اضافه میکند که گذشته از براونچ و گورینگ و رد فرماندهان کل قوای زمینی و هوایی و دریائی آلمان، دکتر تودت - Todt - مهندسی که «دیوار غرب» را ساخت نیز حضور داشت.

نسمی آید، مطمئن بود انگلیس و فرانسه نخواهند جنگید. از جمله دلایل آنکه بریتانیا «قائدانی واجد ارج و استعداد واقعی، ندارد. مردانی که آنانرا در مونیخ شناختم، از آن دست نیستند که جنگ جهانی جدیدی را آغاز کنند». «پیشوا»، نظیر جلسات پشین، که با رؤسای نظامی آلمان داشت، نمیتوانست از انگلیس، خاطر برگیرد و بزدايد و از اینرو، با دقت و موشکافی فراوان، از تواناییها و ناتوانیهای بریتانیا، و بویژه ناتوانیهای او، سخن گفت.

[هالدر، گفته‌های هیتلر را یادداشت کرد] انگلیس، برخلاف سال ۱۹۱۴، بخود اجازه نخواهد داد مرتکب خطائی احمقانه گردد و به میدان کارزاری گام نهد که سالها بطول انجامد... چنین است سرنوشت ممالک ثروتمند... انگلیس، حتی اکنون، پولی که با آن در جنگی جهانگیر بجنکد، ندارد. چرا بجنکد؟ بخاطریک متفق، خود را به کشتن نمیدهید.

هیتلر پرسید: بریتانیا و فرانسه قادرند به چه اقدامات نظامی دست زنند؟

[خود پاسخ داد] حمله به «دیوار غرب»، نامحتمل است. یورش به شمال، از راه بلژیک و هلند، فیروزی عاجل بیار نخواهد آورد. هیچیک از این کارها، کمکی به لهستانها نخواهد کرد. همه این عوامل، علیه ورود انگلیس و فرانسه به جنگ، استدلالهاست... چیزی وجود ندارد تا آنانرا، به ورود در آن، وادارد. مردان مونیخ، خطر نخواهند کرد... ستادهای کل فرانسه و انگلیس، از چشم اندازه‌های ستیز مسلحانه، بس مضطرب اند و بر ضد آن، اندرز میدهند...

اینها همه، بر این عقیده راسخ، مہر تأیید میزنند که گرچه شاید انگلیس، گزافها گوید و لافها زند، حتی سفیر خود را فراخواند و بازرگانی با ما را یکسره تحریم کند، تردید ندارد که در ستیزه توسل به مداخله مسلحانه نخواهد جست.

پس محتملاً، لهستان را در حالیکه تک و تنهاست، میتوان تسخیر کرد؛ هیتلر توضیح داد: اما لهستان، میبایست «در یک یا دو هفته» شکست خورد؛ تا جهان، متقاعد به فروپاشی او گردد

و نکوشد که نجاتش دهد.

هیتلر، چندان تمایل نداشت به سرداران خود بگوید که درست در همان روز، برای معامله با روسیه، تا کجا پیش میرود، گرچه باعث خشنودی بی اندازه ایشان میگشت؛ چون بر این عقیده راسخ بودند که آلمان قادر نیست در کارزاری بزرگ، به «جنگ دو جبهه» دست زند. ولی آن اندازه به سرداران گفت، که اشتباهی ایشانرا جهت شنیدن مطالب بیشتر، برانگیزد.

هیتلر گفت: «روسیه، بهیچرو مایل نیست دست افزار دیگران گردد^۱». «ارتباطات نیم بند» با مسکورا، که از مذاکرات بازرگانی آغاز شده بود، شرح داد. افزود: اکنون در این تفکر است که «گفتگوگری^۲ به مسکو برود یا نرود، چهره‌ای شهیر و شاخص باشد، یا نباشد». اعلام داشت: اتحاد شوروی، خود را در برابر غرب، مقید به هیچ تعهدی نمیداند. روسها، انهدام لهستان را دریافته‌اند. به «تعیین مرز مناطق مورد علاقه^۳»، دل بسته‌اند. «پیشوا»: «مایل بود با آنان کنار آید». در تمامی یادداشت‌های تندو یسی شده پرحجم هالدر، که درباره جلسه مذکور فراهم آورده است، کلامی در میان نیست که او، رئیس ستاد کل ارتش، یا ژنرال فن براوخیچ سرفرمانده ارتش، یا گورینگ، راه «پیشوا» را در هدایت آلمان بدرون یک جنگ اروپائی، مورد پرسش و تردید قرار دادند — زیرا: علیرغم اطمینان هیتلر، بهیچوجه مسلم نبود که فرانسه و بریتانیا، نخواهند جنگید، یا شوروی از میدان، کنار خواهد ایستاد. درست هفته پیش، گورینگ، هشدار مستقیمی دریافت کرده بود که اگر آلمان به لهستان حمله کند، انگلیسیها بی گفتگو، خواهند جنگید.

اوائل ژوئیه، یکی از دوستان سوئدی گورینگ موسوم به بیرگر داهلروس^۴، کوشیده بود او را متقاعد سازد که افکار عمومی مردم بریتانیا، تجاوز دیگر نازیان را تحمل نخواهد کرد و وقتی فرمانده لوفت وافه تردید خود را در اینباره ابراز داشته بود، داهلروس ترتیبی داده بود که گورینگ در هفتم اوت، با یک گروه هفت نفری از بازرگانان انگلیسی، محرمانه در شلزویگ-هولشتاین نزدیک مرز دانمارک، دیدار کند — محلی که داهلروس، در آنجا منزلی داشت. بازرگانان انگلیسی، هم شفاهاً و هم در یک یادداشت کتبی، منتهای کوشش خویش را بکار بستند تا گورینگ را متقاعد کنند که اگر آلمان به لهستان حمله برد، بریتانیا، بر تعهداتی که بموجب پیمان با لهستان دارد، خواهد ایستاد. این نکته که انگلیسیها، در کار خود کامیاب شدند، مشکوک است، گرچه داهلروس، که خود نیز بازرگان بود، می‌اندیشید موفق شده‌اند. * این سوئدی

1. pull chestnuts out of the fire 2. negotiator 3. spheres of interest 4. Birger Dahlerus

* داهلروس روز ۱۹ مارس ۱۹۴۶ هنگامیکه درباره گورینگ گواهی میداد، به دادگاه نورنبرگ گفت:

شگفت‌انگیز، که میبایست در چند هفته تب‌آلود آینده، بعنوان سازنده صلح^۱، میان آلمان و بریتانیا نقش ویژه بازی کند، مسلماً در برلن و لندن، وابستگی‌های والا داشت. او به «داویننگ استریت»، دسترسی داشت و در آنجا بود که روزیستم ژوئیه، لرد هالیفاکس او را پذیرفت و با وی درباره ملاقات آینده بازرگانان انگلیسی و گورینگ، گفتگو کرد؛ و بزودی، خود هیتلر و چمبرلن، دعوتش می‌کردند. ولی داهلروس گرچه در تلاش خویش جهت نجات صلح، نیتی نیکو داشت، ساده لوح بود و بعنوان سیاستگر، بسیار متذوق. سالها بعد، در دادگاه نورنبرگ، سردیوید ماکسول-فایف^۲، ضمن یک بازجویی خرد کننده، فضولیاشی سیاسی سوئدی را واداشت تا با غم و اندوه اعتراف کند که گورینگ و هیتلر، بنحونا هنجاری گمراهش کرده بودند.^۴

و چرا ژنرال هالدر، که یازده ماه پیش، در دسیسه بمنظور برکنار کردن هیتلر، سردهسته دسیسه گران بود، روز چهاردهم اوت در مخالفت با تصمیم «پیشوا» برای ورود به جنگ، سخنی نگفت؟ یا، اگر آنرا بی‌ثمر میدانست، چرا نقشه‌ها را تجدید نکرد تا درست براساس همان استدلال قبل از ماجرای مونیخ، که جنگ برای آلمان اکنون مصیبت بار خواهد بود، از شر دیکتاتور خلاص شود؟ هالدر مدتها بعد، هنگامیکه در نورنبرگ از او بازپرسی میشد، توضیح داد که حتی در نیمه ماه اوت ۱۹۳۹، مطلقاً باور نمیکرد هیتلر، سرانجام خطر جنگ را پذیرا گردد - قطع نظر از آنچه گفته بود.^۵ و نیز، مطلبی که هالدر در پانزدهم اوت، روز پس از ملاقات با هیتلر در برگهوف، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشته است، نشان میدهد که او باور نداشت فرانسه و بریتانیا هم تن به خطر جنگ دهند.

و اما براونخیچ، او مردی نبود که از آنچه «پیشوا» قصد انجامش را داشت، پرسش کند. هاسل، که روز پانزدهم اوت بوسیله گیزویوس از کنفرانس نظامی او برسالزبرگ آگاه شده بود،

فیلدمارشال «با قول شرف خویش» سوداگران انگلیسی را مطمئن ساخت که آنچه در قوه دارد بکار خواهد برد تا از جنگ اجتناب شود. لیکن شیوه اندیشه گورینگ در اینزمان، ضمن بیاناتی که در روز پس از ملاقات با دیدار کنندگان انگلیسی ایراد کرد، شاید درست‌تر بیان شده باشد. او هنگام لاف زدن درباره استحکامات هوایی لوفت و افه گفت: «به ناحیه رور، حتی یک بمب هم اصابت نخواهد کرد. اگر یک بمب افکن دشمن به رور برسد، نام هرمان گورینگ نخواهد بود: میتوانید مرا مایر بخوانید!» - لافی که بزودی از زدن آن پشیمان شد.

۱. peacemaker: مترجم در این مورد، واژه «سازنده صلح» را که ترجمه تحت اللفظی - peacemaker - است بر

«آشتی دهنده» و «صلحجو» ترجیح داد. - م.

به فرمانده کل ارتش پیام داد که «مطلقاً معتقد است» اگر آلمان به لهستان تجاوز کند، بریتانیا و فرانسه در جنگ دخالت خواهند کرد. هاسل در دفتر خاطرات روزانه خویش با اندوه نوشت: «هیچ چیز به خرج او نمیرود. یا ترسیده است، یا نمیفهمد قضایا از چه قرار است... از ژنرالها هیچ امیدی نباید داشت... فقط چند نفری، هنوز ذهن روشن دارند: هالدر، کاناریس، توماس».^۶

تنها ژنرال توماس، رئیس بسیار برجسته «بخش اقتصاد و تسلیحات» سازمان سرفرماندهی، جرأت کرد آشکارا به «پیشوا» اعتراض کند. چند روز پس از کنفرانس نظامی چهاردهم اوت، ژنرال توماس بدنبال گفتگویی با گوردلر و بک و شاخت — دسیسه گرانی که اینک تا حد بسیار بیکار مانده بودند — یادداشتی تهیه کرد و شخصاً آنرا برای کایتل رئیس «سازمان سرفرماندهی» خواند. وی استدلال کرد: جنگِ عاجل و صلحِ عاجل، پندار محض است. حمله به لهستان، جنگ جهانی پیا خواهد کرد و آلمان، فاقد مواد خام و خواربار کافیست تا به چنین پیکاری دست یازد. لیکن کایتل، که نظرات او تنها آن بود که از هیتلر جذب میکرد، این اندیشه را که جنگ بزرگ درخواست گرفت، تحقیر و استهزا کرد. گفت: انگلیس، بیش از آن منحط و فرانسه بیش از آن فاسد و آمریکا بیش از آن بی علاقه است که بخاطر لهستان بجنگد.^۷

و بدینسان، همینکه نیمه دوم ماه اوت سال ۱۹۳۹ آغاز گشت، رؤسای نظامی آلمان، شتابان به تکمیل نقشه‌های خویش پرداختند تا لهستان را خرد کنند و بخش باختری رایش را مصون دارند — هرگاه برغم همه شواهد، دموکراسیهای غربی در جنگ مداخله جویند. روز پانزدهم اوت، اجتماع سالانه حزب در نورنبرگ، که هیتلر آنرا در اول آوریل، «اجتماع حزبی صلح» اعلام کرده بود و میبایست در نخستین هفته سپتامبر آغاز گردد، محرمانه ملغی شد. دو یست و پنجاه هزار سرباز، برای ارتشهای جبهه غرب، احضار شدند. به خطوط آهن، پیشاپیش، فرمان بسیج داده شد. طرحها تنظیم گشت تا مرکز فرماندهی ارتش، به تسوس^۱، در شرق برلن، انتقال یابد. و در همان روز، پانزدهم اوت، نیروی دریائی گزارش داد که نبرد ناوهای کوچک گراف اشپی^۲ و دویچلاند و بیست و یک زیردریائی، آماده عزیمت به پایگاههای خود در اقیانوس اطلس اند.

روز هفدهم اوت، ژنرال هالدر در دفتر خاطرات روزانه خویش مطلب شگفتی نوشت:

«کاناریس بخش اول [عملیات] را رسیدگی کرد. هیملر، هیدریش، او برسالز برگ: ۱۵۰

اونیفورم لهستانی با تجهیزات برای سیلیزی علیا».

معنای این نوشته چه بود؟ مفهوم آن فقط پس از جنگ آشکار شد. مطلب، به یکی از حیرت‌انگیزترین حوادثی که تا آلمان بدست نازیان ترتیب یافته بود، مربوط میشد. باید بیاد آورد، درست همانسان که هیتلر و فرماندهان ارتشی او در نظر داشتند که «حادثه» ای نظیر قتل وزیر مختار آلمان بسازند و تجاوز خود را به اتریش و چکسلواکی توجیه کنند، اکنون نیز، چون زمان میگذشت، در این اندیشه بودند رو یدادی پدید آرند تا لااقل بعقیده خود، تجاوز حساب شده آلمان به لهستان را در برابر جهان توجیه کنند.

نام رمزی این حادثه «عملیات هیملر» و اندیشه ایجاد آن کاملاً ساده — و خشن بود. اس. اس. و گشتاپو، میبایست حملهٔ معمولی به ایستگاه رادیو آلمان در گلاویتس^۱ نزدیک مرز لهستان، راه اندازند و برای این مقصود، زندانیان محکوم اردوگاههای کار اجباری را که اونیفورمهای ارتش لهستان به آنها پوشانده اند، بکار گیرند. بدینسان، لهستان مسئول حمله به آلمان شناخته میشد. اوائل اوت، دریا سالار کاناریس، رئیس ادارهٔ جاسوسی «سازمان سرفرماندهی» از خود هیتلر فرمان یافته بود که ۱۵۰ دست اونیفورم ارتش لهستان و مقداری سلاحهای کوچک لهستانی، به هیملر و هیدریش تحویل دهد. این کار، بنظر کاناریس شگفت آمد و روز هفدهم اوت از ژنرال کایتل دربارهٔ آن سؤال کرد. رئیس سست عنصر «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» با آنکه گفت «به اینگونه اعمال» چندان نمی اندیشد، در پاسخ دریا سالار اظهار داشت که «چاره ای نیست» زیرا: دستور را خود پیشوا داده است.^۲ کاناریس، با همهٔ نفرتی که از این فرمان داشت، آنرا کار بست و اونیفورمها را تحویل هیدریش داد.

رئیس اس. د. (سازمان امنیت) برای اجرای دستور، جوانی را موسوم به آلفرد هلموت ناویوکس^۳ که از اعضای کهنه کار سازمان مخفی اس. اس. بود برگزید. این، نخستین مأموریتی از اینگونه نبود که به این موجود عجیب واگذار میشد و آخرین نیز نبود. اوائل ماه مارس سال ۱۹۳۹، اندکی پیش از آنکه آلمان چکسلواکی را تسخیر کند، ناویوکس به تحریک هیدریش، به اسلواک مواد منفجره میبرد و چنانکه بعدها گواهی داد، از آن مواد برای «ایجاد حوادث» در آنجا استفاده شد.

آلفرد ناویوکس، محصول نمونهٔ اس. اس. و گشتاپو و نوعی گانگستر روشن فکر بشمار میرفت. او در دانشگاه کیل، در رشتهٔ مهندسی تحصیل کرده بود و نخستین طعم زد و خورد با عناصر ضدنازی را، همانجا چشیده بود؛ در یکی از زد و خوردها کمونیستها بینی او را خرد کرده بودند.

در ۱۹۳۱، به اس. اس. پیوست و از آغاز کار اس. د. در ۱۹۳۴، عضو آن سازمان شد. ناو یوکس، نظیر بسیاری از جوانان دیگری که پیرامون هیدریش گرد آمده بودند، به آنچه در اس. اس. اشتغالات روشنفکری شناخته میشد — بویژه در «تاریخ» و «فلسفه» — از سر تفنن اشتغال ورزید و در عین حال بعنوان جوان سرسخت و پرتاقت و بیرحم و بی همه چیز^۱ (جوان دیگری چون او، اسکوتسنی^۲ نام داشت) که اجرای طرحهای ناخوشایند هیملر و هیدریش را میتوانستند به او «پارزند، سریعاً سر برآورد. * روز نوزدهم اکتبر ۱۹۴۴، ناو یوکس به صفوف سپاهیان آمریکا گریخت و یک سال بعد در دادگاه نورنبرگ، چندین اقرارنامه به قید سوگند نوشت و در یکی از آنها شرح «حادثه» ای را که هیتلر از آن سود جست تا حمله خود را به لهستان توجیه کند، جهت ثبت در تاریخ، تحریر کرد.

[ناو یوکس، در اقرارنامه ای که روز بیستم نوامبر ۱۹۴۵ در دادگاه نورنبرگ امضا کرد، شرح داد] در دهم اوت ۱۹۳۹، یا نزدیک به آن تاریخ، هیدریش رئیس اس. د. شخصاً بمن فرمان داد که حمله ای را به ایستگاه رادیو، نزدیک گلاویوتس کنار مرز لهستان انجام و چنین جلوه دهم که حمله کنندگان، لهستانیها بوده اند. هیدریش گفت: «حمله لهستانیها، برای آنکه به مطبوعات خارجی ارائه شود، و نیز مورد استفاده تبلیغات آلمان قرار گیرد، به مدرک عملی نیاز دارد» ...

1. tough 2. Otte Skorzeny

* ناو یوکس در «حادثه وتلو - Venlo» که سپس شرح داده خواهد شد، دست داشت. در ماه مه ۱۹۴۰، هنگام حمله آن به غرب، در ماجرای تبدیل لباس سربازان آلمانی به اونیفورمهای پاسداران سرحدی هلند و بلژیک، وارد بود. ناو یوکس اوائل جنگ، بخشی از اس. د. را که کارش جعل گذرنامه بود، اداره میکرد و همانوقت که به این شغل اشتغال داشت، پیشنهاد کرد «عملیات برنهارد» اجرا شود و آن: طرح حیرت انگیزی برای فرو ریختن اسکناسهای جعلی انگلیسی بر نواحی انگلستان بود. هیدریش سرانجام از او خسته شد و مجبورش کرد که در صفوف یک هنگ اس. اس. در روسیه خدمت کند و در آنجا ناو یوکس زخمی شد. در ۱۹۴۴ او بعنوان مدیر امور اقتصادی، در بلژیک ظاهر شد و بنظر میرسد کار اصلی وی در آلمان، کشتن گروهی از اعضای نهضت مقاومت دانمارک در آن کشور بود. در بلژیک، شاید برای این به صفوف ارتش آمریکا گریخت که جان سلامت برد. برآستی زندگی سحرآمیزی داشت. او که بعنوان جنایتکار جنگ بازداشت بود، از یک اردوگاه مخصوص جنایتکاران جنگ واقع در آلمان، بنحو هیجان انگیزی فرار کرد و بدینسان از محاکمه رهایی یافت. هنگامیکه این سطور نوشته میشود، نه دستگیر شده است و نه از او خبری هست. شرح فرار او در *Zwischen Krone und Kerker* نوشته Schauburg-Lippes آمده است.

دستوری که بمن دادند این بود که ایستگاه رادیو را تصرف کنم و آنرا آنقدر نگاهدارم تا یک آلمانی لهستانی زبان که در اختیار من می‌گذاشتند بتواند نطقی از رادیو بربان لهستانی ایراد کند. هیدریش بمن گفت که در این سخنرانی، باید گفته شود که زمان جنگ آلمان و لهستان فرا رسیده است... هیدریش همچنین بمن اظهار داشت که انتظار دارد آلمان تا چند روز دیگر، به لهستان حمله کند.

به گلاویتس رفتم و در آنجا چهارده روز منتظر ماندم... بین بیست و پنجم تا سی و یکم اوت بملاقات هاینریش مولر^۱ رئیس گشتاپو که آنزمان در آن نزدیکی، در اوپلن^۲ بود، رفتم. در حضور من، مولر با مردی بنام مهلهورن^۳ درباره نقشه‌های مربوط به ایجاد حادثه مرزی دیگری بحث کرد؛ در آن حادثه، قرار بود صحنه را طوری بسازند که چنین جلوه کند که سربازان لهستانی به سپاهیان آلمانی، حمله میکنند... مولر گفت ۱۲ تا ۱۳ جنایتکار محکوم در اختیار دارد که میبایست به آنها اونیفورمهای لهستانی بپوشانند و اجسادشانرا در صحنه حادثه جا گذارند که نشان دهند هنگام حمله بقتل رسیده‌اند. برای این منظور، پزشکی که هیدریش استخدام کرده بود قرار بود به محکومان داروهای کشنده تزریق کند. سپس میبایست با گلوله تفنگ هم آنها را زخمی کنند. پس از حادثه، نقشه این بود که خبرنگاران مطبوعات و اشخاص دیگر را به محل ببرند...

مولر بمن گفت، از هیدریش دستور دارد یکی از جنایتکاران را برای اقدام در گلاویتس، در اختیار من بگذارد. اسم رمزی که به این

1. Heinrich Mueller 2. Oppeln 3. Mehlhorn

* دکتر مهلهورن از سرکردگان اس. اس. که اس. د. [سازمان امنیت - م.] را زیر دست هیدریش اداره میکرد. شیلنبرگ در خاطرات خود (جایگاه بیجا بیج^۲، صفحات ۵۰-۴۸) نقل میکند که مهلهورن روز ۲۶ اوت به وی گفت: او را مأمور راه انداختن حمله قلابی در گلاویتس کرده بودند، ولی مهلهورن با تمارض از این کار طفره رفت. در سالهای بعد، تمایل مهلهورن برای اینگونه امور بیشتر شد. هنگام جنگ، او در لهستان از محرکان مشهور آدمکشهای گشتاپو بود.

جنایتکاران اشاره میکرد، «اجتناس کنسرو شده» بود.^۹

همان‌هنگام که هیملر و هیدریش و مولر، بفرمان هیتلر برای استفاده از «اجتناس کنسرو شده» سرگرم زمینه‌سازی بودند تا جهت تجاوز آلمان به لهستان بهانه‌ای جعل کنند، «پیشوا» نخستین اقدام قاطع خویش را کاریست که قوای مسلح خود را برای جنگ محتمل بزرگتر، صف‌آرایی کند. در نوزدهم اوت — روز خطیر دیگری — دستور عزیمت، خطاب به نیروی دریائی آلمان صادر شد. بیست و یک زیردریائی، فرمان یافتند که بسوی مواضع شمال و شمال غربی جزایر بریتانیا رهسپار شوند؛ نبرد ناو سریع السیر گراف اشپی بسمت آب‌های نزدیک ساحل برزیل عزیمت کند و هم‌قطار او^{۱۰} دویچلاند، سر راه خطوط دریائی انگلیس، در شمال اقیانوس اطلس مستقر گردد. *

تاریخ صدور فرمانی که بموجب آن ناوهای جنگی آلمان میبایست بقصد دست زدن به عملیات احتمالی علیه بریتانیا گسیل شوند، واجد اهمیت است. زیرا: روز نوزدهم اوت، پس از یک هفته پرجوش و التهاب که آکنده از التماس‌های دیوانه‌وار برلن بود، سرانجام دولت شوروی پاسخ دلخواه هیتلر را به او داد.

مذاکرات نازی — شوروی ۲۱ — ۱۵ اوت ۱۹۳۹

فن در شولسبورگ، سفیر کبیر آلمان، ساعت هشت بعد از ظهر روز پانزدهم اوت مولوتف را دید و چنانکه دستور داشت، تلگرام فوری ریین تروپ را که میگفت وزیر خارجه رایش آماده آمدن به مسکو است تا روابط روس و آلمان را اصلاح کند، برای او خواند. بموجب تلگرام «بسیار عاجل و محرمانه» ای که نماینده سیاسی آلمان همان شب چند ساعت بعد به برلن مخابره کرد، کمیسر خارجه شوروی این اطلاع را با «علاقه فراوان» پذیرفت و «مقاصد آلمان را در مورد اصلاح روابط خود با اتحاد شوروی، بگرمی استقبال کرد». با اینهمه، مولوتف که پوکر باز سیاسی بسیار ماهری بود، نشانه‌ای از شتاب، در این کار ابراز نداشت. گفت: چنان سفری که ریین تروپ پیشنهاد میکند، «به آمادگی کافی نیاز دارد، تا تبادل افکار به نتایج انجامد».

1. her sister ship

* زیردریائیه‌ها، در فاصله ۱۹ تا ۲۳ و گراف اشپی روز بیست و یکم و دویچلاند در بیست و چهارم اوت، حرکت کردند.

چه نتایجی؟ روسی ناقلاً، مختصر اشاره‌ای کرد. پرسید: آیا دولت آلمان، به پیمان عدم تجاوزی که میان دو کشور منعقد شود علاقه دارد؟ حاضر است نفوذ خود را نزد ژاپن بکاربرد تا روابط شوروی و ژاپن را بهبود بخشد و «زد و خوردهای مرزی را از میان ببرد؟» - این سخن، اشاره به جنگ اعلان نشده‌ای بود که سراسر تابستان آن سال در مرز منچوری و مغولستان در گرفته بود. و بالاخره، مولوتف پرسید، در مورد تضمین مشترک ممالک بالتیک، نظر آلمان چیست؟

سپس نتیجه گرفت: تمامی چنین مسائلی، «دقیقاً باید مورد بحث قرار گیرد، بنحوی که اگر قرار شود وزیر خارجه آلمان به اینجا آید، مسأله تبادل افکار در میان نباشد، بلکه اتخاذ تصمیمات مشخص مطرح باشد». و بار دیگر تأکید کرد که «آمادگی کافی برای حل و فصل مسائل، مطلب حتمی است».^{۱۰}

پس، پیشنهاد نخستین، یعنی: پیمان عدم تجاوز نازی-شوروی، از جانب روسها مطرح شد - درست همان لحظه که سرگرم گفتگو با انگلیس و فرانسه بودند تا اگر نیاز افتد، با تجاوز بیشتر آلمان بمخالفت برخیزند. هیتلر، بیش از اندازه اشتیاق داشت که چنین پیمانی را «دقیقاً» مورد بحث قرار دهد، زیرا: انعقاد آن، روسیه را از جنگ برکنار میداشت و او را قادر میساخت که بدون وحشت از دخالت شوروی، به لهستان حمله برد. و با برکنار ماندن روسیه از پیکار، یقین داشت که بریتانیا و فرانسه از ترس، غلاف خواهند کرد.^۱

پیشنهادهای مولوتف، درست همانها بود که وی آرزومند آنها بود؛ ولی، بمراتب مشخص‌تر و دامنه‌دارتر از آنچه او جرأت پیشنهاد کردن آنها را داشته باشد. فقط یک شکل در میان بود. با سپری شدن ماه اوت، هیتلر نمیتوانست منتظر آهنگ^۲ حرکت کند شوروی بماند - نکته‌ای که اصرار مولوتف درباره «آمادگی کافی» برای سفرویر خارجه آلمان، اشاره بدان داشت. ساعت شش و چهل دقیقه بامداد شانزدهم اوت، ویلهلم اشتراسه گزارش شولنبورگ را در مورد گفتگویی که با مولوتف کرده بود به رین تروپ در فوشل تلفن کرد و او، سراسر کوه را شتابان پیمود تا در او برسالزبرگ دستور دیگری از «پیشوا» بگیرد. تا اوائل بعدازظهر، آندوپاسخی خطاب

• دولت بریتانیا، بزودی از این مطلب آگاه شد. روز ۱۷ اوت، سامنرولز^۱ معاون وزارت خارجه آمریکا، پیشنهادهای مولوتف به شولنبورگ را به سفیر انگلیس در واشنگتن، اطلاع داد. سفیر آمریکا در مسکو، روز پیش آنها را به واشنگتن تلگراف کرده بود و کاملاً درست بود.^{۱۱} استاینهارت^۲ سفیر آمریکا، مولوتف را روز ۱۶ اوت دیده بود.

1. Sumner Welles

2. Laurence Steinhardt

1. get cold feet

2. tempo

به مولوتف تنظیم کرده بودند و این پاسخ، با «تله‌پرینتر» شتابان برای وایس زکربه برلن فرستاده شد؛ با این دستور که بقید عبارت «بسیار فوری» آنرا بی‌درنگ به مسکو تلگراف کند.¹²

فرمانروای خودکامه نازی، پیشنهادهای شوروی را بی‌قید و شرط، پذیرفته بود. ریین تروپ به شولنبورگ دستور میداد که مولوتف را دو باره ببیند و او را آگاه سازد:

که آلمان آماده است با اتحاد شوروی، پیمان عدم تجاوز بندد و اگر دولت شوروی بخواهد، پیمان تا بیست و پنج سال قابل رد و نقض نباشد. و نیز، آلمان حاضر است مشترکاً با اتحاد شوروی [تمامت ارضی — م.] ممالک بالتیک را تضمین کند. و سرانجام، آماده است برای بهبود و تحکیم روابط روس و ژاپن، نفوذ خود را بکاربرد.

اینک، تمامی تظاهراتی که دولت رایش برای معامله با مسکو شتاب ندارد، کنار گذاشته شد.

[تلگرام ریین تروپ ادامه مییافت] پیشوا، براین عقیده است که نظر به وضع کنونی و با توجه به این نکته که هر روز ممکن است حوادث خطیری رخ دهد (لطفاً در اینباره به آقای مولوتف توضیح دهید که آلمان مصمم است تحریکات لهستان را تا مدت نامحدودی تحمل نکند)، روشن ساختن اساسی و سریع روابط روسیه و آلمان و تلقی هریک از آنان نسبت به مسائل روز، مطلوب است.

به این دلائل، من آماده‌ام پس از جمعه هجدهم اوت، هر زمان، با هوپسما به مسکو بیایم و براساس اختیارات تام که از پیشوا دارم، بهتمامی مسائل مربوط بروابط آلمان و روس پردازم و اگر لازم آید، پیمانهای مقتضی را امضا کنم.

ریین تروپ، بار دیگر «ضمیمه» ای از دستور شخصی خویش به تلگرام مربوط به سفیر خود

فرود:

تقاضا میکنم این دستور را نیز واژه به واژه برای آقای مولوتف بخوانید و نظریات دولت شوروی و آقای استالین را فوراً پیرسید. این مطلب که

کاملاً محرمانه است، برای راهنمایی شما اضافه میشود که اگر سفر من به مسکو بتواند در پایان این هفته یا آغاز هفته آینده صورت گیرد، مورد علاقه مخصوص بسیار ماست.

روز بعد، هیتلر و رین تروپ در جایگاه خویش برفراز کوه، بیصبرانه در انتظار پاسخ مسکو بودند. ارتباط تلگرافی برلن و مسکو، بهیچرو فوری صورت نمیگرفت - کاری که در هوای رقیق کوههای آلپ باواریا، ظاهراً عملی نبود. تا ظهر روز هفدهم، رین تروپ دست بکار مخابره تلگراف «بسیار فوری» دیگری به شولنبورگ بود و از او درخواست میکرد: «درباره زمانی که تقاضای خود را مطرح میکنید تا مولوتف شما را پذیرد و وقتی که قرار است گفتگو صورت گیرد، تلگرافی گزارش دهید».¹³ تا هنگام صرف شام، سفیر بسته آمده، او نیز «بسیار فوری»، پاسخ میداد که تلگرام وزیر خارجه را فقط ساعت یازده شب پیش دریافت کرده است و در آن هنگام، دست زدن به هرگونه کار سیاسی، بسیار دیر بوده و نخستین اقدامی که بامداد امروز، هفدهم اوت، صورت داده تعیین وقت ملاقات با مولوتف برای ساعت هشت بعد از ظهر امروز بوده است.¹⁴

برای رهبران نازی، که اینک از شدت اشتیاق آتش مزاج شده بودند، این دیدار نومید کننده بود. کمیسر خارجه شوروی، باخبر از شور و شوق هیتلر و بی شک، کاملاً آگاه از دلائل آن، با آلمانیها بازی میکرد، سر برشان می گذاشت و ریشخندشان میکرد. مولوتف، پس از آنکه شولنبورگ تلگرام رین تروپ را برای او خواند، بی آنکه چندان توجهی بمضامین آن کند، پاسخ کتبی دولت شوروی را به نخستین پیام وزیر خارجه رایش که در پانزدهم اوت ارسال شده بود، عرضه کرد.

یادداشت شوروی، که با یادآوری دشمنی پیشین دولت نازی در مورد روسیه شوروی، با لحن تنیدی آغاز میشد، توضیح میداد «که درست تا همین اواخر، دولت شوروی بر این گمان بود که دولت آلمان در جستجویست تا برای تصادم با اتحاد شوروی فرصتی بدست آرد... از این حقیقت سخن بمیان نمی آوریم که دولت آلمان، بدستاری «پیمان ضد کمیترون» کذابی میکوشید علیه اتحاد شوروی جبهه واحدی از چند دولت درست کند و درست کرده است». یادداشت توضیح میداد: بدین دلیل بود که شوروی «در تشکیلات یک جبهه تدافعی بر ضد تجاوز [آلمان] شرکت میجست».

[یادداشت، سپس میگفت] با اینهمه، اگر دولت آلمان اینک عدول

از سیاست سابق را در مسیر بهبود راستین روابط سیاسی با اتحاد

شوروی تعهد میکند، دولت شوروی از چنین تحولی استقبال مینماید و به سهم خود آماده است سیاست خویش را به مفهوم اصلاح جدی روابط خود با آلمان، مورد تجدید نظر قرار دهد.

ولی، یادداشت شوروی تأکید میکرد که این کار باید «با گامهای جدی و عملی صورت پذیرد» — نه چنانکه راین تروپ پیشنهاد میکرد، با جهشی بزرگ.
چه گامهایی؟

نخستین گام: انعقاد قرارداد تجاری و اعتباری است.
گام دوم، «که باید اندک زمانی پس از آن برداشته شود»: بستن پیمان عدم تجاوز است. همزمان با گام دوم، شورویها طلب میکردند: «مقاوله نامه مخصوصی تنظیم شود که منافع طرفین قرارداد را در مسائل گوناگون سیاست خارجی، تعیین کند». این سخن، اشاره بسیار آشکاری به این نکته بود که مسکو، لااقل در مورد تقسیم اروپای شرقی، نظر آلمان را پذیرفته است که در آنباره میتوان معامله کرد.

و اما درباره سفر پیشنهاد شده راین تروپ، مولوتف اعلام داشت که دولت شوروی، «بی اندازه از این اندیشه محظوظ» است «زیرا: اعزام چنین سیاستگرو سائس^۱ شاخصی، مؤید آنست که مقاصد دولت آلمان، تا چه حد جدی است» و افزود: «این امر، با اقدام انگلستان، که صاحب منصب کم مقامی چون استرانگ را به مسکو گسیل داشت، تناقض بارز دارد. با وجود این، سفرو وزیر خارجه آلمان، نیازمند آمادگی کامل است. دولت شوروی، سر و صدائی را که چنین سفری سبب خواهد شد، دوست ندارد. ترجیح میدهد که بی هیاهوی بسیار، بکار عملی پردازد».^{۱۵}
مولوتف، از پیشنهاد صریح و پرشتاب راین تروپ که در پایان هفته به مسکو آید، سخنی بمیان نیاورد و شولنبورگ، که شاید از جریان مصاحبه تا حدی جا خورده بود، در اینباره پافشاری نکرد.

روز بعد، پس از آنکه گزارش سفیر کبیر واصل شد، راین تروپ در آنباره اصرار در پیوست. در اینوقت، پیدا است که هیتلر رفته رفته نومید میشد. شامگاه هجدهم اوت، از ستاد تابستانی او در او برسالزبرگ، تلگرام «بسیار فوری» دیگری به امضای راین تروپ خطاب به شولنبورگ مخابره شد. این تلگرام، ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بامداد نوزدهم اوت، به سفارت آلمان در مسکو رسید و به سفیر کبیر دستور داد که «بی درنگ، با آقای مولوتف گفتگوی دیگری ترتیب دهد و آنچه

در قوه دارید بکاربرید تا این ملاقات بی لحظه ای تأخیر صورت گیرد». وقت را، نمیبایست تلف کرد. ریبین تروپ در تلگرام خود میگفت: «از شما خواهش میکنم با آقای مولوتف، بشرح ذیل سخن گوئید»:

... ما نیز، در اوضاع و احوال عادی، طبعاً آماده بودیم تنظیم مجدد روابط آلمان و روس را از راههای سیاسی تعقیب کنیم و در مسیر مرسوم پیش ببریم. لیکن بعقیده پیشوا، وضع غیرعادی کنونی، ایجاب میکند که شیوه دیگری بکار بسته شود تا به نتایج عاجل انجامد.

روابط آلمان و لهستان، روز بروز وخیم تر میشود. باید بحساب آریم که هر روز، ممکن است حوادثی رخ دهد که پیکار آشکار را اجتناب ناپذیر سازد... پیشوا، ضرور میداند در حالیکه میکوشیم روابط آلمان و روس را روشن کنیم، با درگیری نبرد آلمان و لهستان غافلگیر نشویم. از اینرو، ضرور میبیند که روابط روسیه و آلمان قبلاً روشن شود، تا هرگاه چنین پیکاری رخ دهد، بتوان منافع روسیه را در نظر گرفت؛ زیرا بدون روشن شدن روابط دو کشور، این کار البته مشکل خواهد بود.

سفیر کبیر، میبایست بگوید که «مرحله نخست»، یعنی: انعقاد قرارداد بازرگانی، مطلبی که مولوتف در گفتگوها اشاره بدان کرده بود، درست همین امروز (هجدهم اوت) در برلن تحقق پذیرفته و پیمان بسته شده و اکنون وقت آنست که «به سراغ» مرحله دوم رویم. برای انجام این کار، وزیر خارجه آلمان پیشنهاد میکرد که «بلافاصله به مسکو عزیمت کند» و میگفت: «با اختیارات کاملی که پیشوا بمن تفویض کرده است و اجازه داده است تا تمامی مسائل را کاملاً و قطعاً حل و فصل کنم» به پایتخت شوروی خواهد آمد. ریبین تروپ می افزود: در مسکو، «وضع و موقعی خواهد داشت... تا خواستهای روسیه را در نظر گیرد».

کدام خواستها؟ اکنون آلمانیها، دیگر به نعل و میخ نمیزدند.

[ریبین تروپ ادامه میداد] و نیز، در وضع و موقعی خواهم بود تا مقاوله نامه مخصوصی را امضا کنم و مقاوله نامه مذکور، منافع دو طرف را در مسائل گوناگون سیاست خارجی، تنظیم کند؛ مثلاً، تعیین مناطق مورد علاقه در ناحیه بالتیک. لیکن چنین حل و فصلی، فقط از راه گفتگوی

شفاهی امکان‌پذیر خواهد بود.

اینبار، سفیر کبیر نمیبایست «پاسخ منفی» از روسها به ارمغان آورد.

[ریبن تروپ نتیجه میگرفت] لطفاً، تأکید کنید که سیاست خارجی آلمان، اکنون به نقطه عطف تاریخی رسیده است... لطفاً، برای تحقق سریع سفر من پافشاری کنید و با هرگونه اعتراض جدید روسها، بنحو مقتضی مخالفت نمائید. در این زمینه، این حقیقت و واقعیت قاطع را باید در نظر داشته باشید که درگیری نزدیک جنگ آشکار آلمان و لهستان امکان‌پذیر است و از اینرو، علاقه بی اندازه داریم که سفر من به مسکو، فوراً صورت پذیرد.^{۱۶}

نوزدهم اوت، روزی قاطع و سرنوشت ساز بود. صدور فرمانهای خطاب به زیردریانیها و نبردناوهای سریع السیر آلمان که عازم آبهای بریتانیا شوند، متوقف مانده بود تا خبر از مسکو رسد. اگر قرار بود ناوهای جنگی، تا تاریخ مورد نظر هیتلر برای آغاز کردن جنگ، یعنی: روز اول سپتامبر، به پایگاههای تعیین شده خویش رسند، میبایست بی درنگ حرکت کنند — حال آنکه به آن تاریخ، بیش از سیزده روز نمانده بود. دو ارتشگروه بزرگ، که برای هجوم به لهستان نامزد شده بودند، میبایست فوراً صف آرایی کنند.

هیجان و اضطرابی^۱ که در برلین و بویژه در او برسالزبرگ حاکم بود، جانی که هیتلر و ریبن تروپ با دلبهره و دلواپسی در انتظار تصمیم مسکو بودند، تقریباً تحمل ناپذیر میشد. گزارشها و یادداشتهای وزارت خارجه آلمان در آن روز، احساسات بسیار آشفته و یلهم اشتراسه را آشکار میسازد. دکتر شنوره گزارش داد که گفتگوها درباره قرارداد بازرگانی با روسها، شامگاه پیش «با توافق کامل» پایان گرفته است، ولی شورو یها برای امضای آن، دست بدست میمالند. او میگفت: قرار بود امضای قرارداد ظهر امروز، نوزدهم اوت، صورت گیرد، ولی سر ظهر، روسها تلفن کردند و گفتند که باید منتظر دستور مسکو باشند. شنوره گزارش داد: «آشکار است که مقامات سفارت، از مسکو دستور یافته اند انعقاد پیمان را بدلائل سیاسی، به تعویق افکنند.^{۱۷} از او برسالزبرگ، ریبن تروپ به شولنبورگ تلگرافی «بسیار فوری» کرد تا حتماً هر سخنی که مولوتف بر زبان آورد یا هر نشانه‌ای که از «مقاصد روسها» بیند، با تلگراف گزارش کند؛ ولی تنها

تلگرامی که هنگام روز از سفیر رسید، متن تکذیب تاس خبرگزاری شوروی در مسکو بود که مذاکرات هیأت‌های نظامی شوروی و انگلیس و فرانسه بر سر شرق دوت به اشکال برخورد کرده است. با وجود این، تکذیب تاس می‌افزود که میان هیأت‌ها، درباره «مسائل کاملاً متفاوتی» اختلاف نظرها وجود دارد. این گفته، علامتی برای هیتلر بود که هنوز وقت - و امید، باقیست.

و سپس، ساعت هفت و ده دقیقه بعد از ظهر روز نوزدهم اوت، تلگرامی که هیتلر و یاران، با اضطراب و اشتیاق فراوان در انتظارش بودند رسید:

محرمانه

بسیار فوری

دولت شوروی موافق است که وزیر خارجه رایش یک هفته پس از اعلام امضای پیمان اقتصادی، به مسکو بیاید. مولوتف گفت که اگر انعقاد قرارداد اقتصادی فردا اعلام شود، وزیر خارجه رایش میتواند بیست و ششم یا بیست و هفتم اوت وارد مسکو شود.

مولوتف طرح پیمان عدم تجاوز را بمن تسلیم کرد.

گزارش مشروح دو گفتگویی که امروز با مولوتف داشتم، و نیز متن طرح دولت شوروی، بلافاصله تلگراف میشود.

شولنبورگ¹⁸

سفیر گزارش داد: گفتگوی نخستین که ساعت دو بعد از ظهر روز نوزدهم در کرملین آغاز شد و یک ساعت بطور انجامید، چندان رضایت بخش نبود. بنظر میرسد شورویها را، پذیرفتن وزیر خارجه هیتلر نمیتوان واداشت. شولنبورگ تلگراف کرد: «مولوتف در عقیده خود راسخ بود که اکنون حتی بتقریب و تخمین نیز نمیتوان زمان سفر را تعیین کرد، زیرا به تدارکات کامل نیاز دارد... در پاسخ دلائلی که پیاپی و با تأکید بسیار در مورد لزوم کار بستن سرعت اقامه کردم، مولوتف گفت که تاکنون، حتی گام نخستین - انعقاد قرارداد اقتصادی - برداشته نشده است. پیش از هر چیز، پیمان اقتصادی باید امضا و منتشر شود و اثر خود را در خارج ببخشد. آنگاه، نوبت پیمان عدم تجاوز و مقاوله نامه خواهد شد.

اعتراضات من ظاهراً در مولوتف تأثیر نکرد؛ از اینرو گفتگوی نخستین، با اعلام این مطلب از جانب مولوتف که نظرات دولت شوروی را بمن ابلاغ کرده است و چیزی ندارد تا به آنها بیفزاید، پایان گرفت».

ولی، اندکی بعد، چیزی برای گفتن داشت. شولنبورگ گزارش داد: «هنوز از پایان مذاکرات ما نیمساعت نگذشته بود که مولوتف برایم پیام فرستاد و تقاضا کرد تا دوباره او را ساعت چهار و سی دقیقه بعد از ظهر در کرملین ببینم. معذرت خواست که مرا ناراحت کرده بود و توضیح داد که بدولت شوروی گزارش داده است». سپس کمیسر خارجه، پیش نویس پیمان عدم تجاوز را تسلیم سفیر حیرت زده اما مسرور و مشغوف کرد و به او گفت که رین تروپ میتواند روز بیست و ششم یا بیست و هفتم اوت به مسکو آید. بشرط آنکه پیمان تجاری، فردا امضا و اعلام شود.

شولنبورگ در تلگرام خود افزود: «مولوتف، درباره دگرگونی ناگهانی اندیشه خویش، دلائلی اقامه نکرد، گمان میکنم استالین در ماجرا مداخله کرده بود».¹⁹ این فرض، بی تردید درست بود. بگفته چرچیل، قصد شوروی در مورد امضا کردن پیمان با آلمان، شامگاه نوزدهم اوت بوسیله استالین به «دفتر سیاسی» اعلام شد.²⁰ از گزارش شولنبورگ پیداست که در آن روز، اندکی پیشتر — بین ساعت سه و چهار و سی دقیقه بعد از ظهر — استالین تصمیم خطیر خود را به مولوتف ابلاغ کرده بود.

درست سه سال بعد، یعنی در ماه اوت سال ۱۹۴۲، چنانکه چرچیل بعدها نوشت: دیکتاتور شوروی «در نخستین ساعات بامداد» برای نخست وزیر بریتانیا که آنزمان برای مأموریتی به مسکو رفته بود، برخی از دلائل اقدام بیشمارانه خویش را شرح داد:²¹

[استالین گفت] چنین استنباط کردیم که اگر لهستان مورد حمله قرار گیرد، دول انگلیس و فرانسه مصمم نیستند وارد جنگ شوند، بلکه امیدوارند صف آرائی سیاسی انگلیس و فرانسه و روسیه، مانع کار هیتلر خواهد شد. ما مطمئن بودیم که نخواهد شد. استالین پرسیده بود: «هنگام بسیج، فرانسه چند لشکر علیه آلمان خواهد فرستاد؟». پاسخ این بود: «در حدود یکصد لشکر». سپس پرسیده بود: «انگلستان چند لشکر اعزام خواهد داشت؟». جواب این بود: «دو لشکر، و دو لشکر هم مدتها بعد». استالین تکرار کرده بود: «آه، دو لشکر و دو لشکر هم مدتها بعد». سؤال کرده بود: «میدانید اگر ما با آلمان وارد جنگ شویم چند لشکر در جبهه روسیه باید وارد میدان کنیم؟». مکشی پیش

آمده بود. «پیش از سیصد لشکر».

شولنبورگ در پیام تلگرافی خویش که نتیجه گفتگوهای خود را با مولوتف در نوزدهم اوت گزارش میداد، افزوده بود که کوشش او جهت ترغیب کمیسر خارجه که تاریخ نزدیکی را برای سفر رین تروپ به مسکو بپذیرد: «بدبختانه ناکام ماند».

لیکن این ناکامی، میبایست برای آلمانیها به کامیابی بدل گردد.

تمامی برنامه زمان بندی شده تجاوز آلمان به لهستان، و در واقع، اینکه اساساً حمله بتواند در فاصله کوتاه پیش از آغاز بارانهای پائیزی صورت پذیرد، وابسته به این سفر بود. اگر رین تروپ، پیش از بیست و ششم یا بیست و هفتم اوت در مسکو پذیرفته نمیشد و سپس اگر روسها، اندکی طفره میرفتند - مسأله ای که آلمانیها از آن وحشت داشتند - حمله در تاریخ تعیین شده اول سپتامبر، جامه عمل نمی پوشید.

در این مرحله بحرانی، آدولف هیتلر، خود پا در میان نهاد و به استالین توسل جست. او، در حالیکه غرور و نخوت خویش را فروخورده بود، شخصاً از دیکتاتور شوروی، که بارها و سالها از او آنهمه بدگوئی کرده بود، تمنا کرد که وزیر خارجه او را بی درنگ در مسکو بپذیرد. تلگرام او به استالین، ساعت شش و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر یکشنبه بیستم اوت، درست دوازده ساعت پس از وصول گزارش رسمی شولنبورگ، به مسکو مخابره شد. «پیشوا»، به سفیر دستور داد که «فوراً» آنرا تسلیم مولوتف کند.

آقای استالین، مسکو

از امضای قرارداد تجاری جدید آلمان - شوروی، بعنوان گام نخستین در قالب ریزی مجدد روابط آلمان - شوروی، صمیمانه استقبال میکنم.

انعقاد پیمان عدم تجاوز با اتحاد شوروی، در دیده من بمعنای استقرار سیاست آلمان تا مدت طولانیست. بدانوسیله آلمان، باردگر یک مسیر سیاسی را که در سده های پیشین بسود هر دو کشور بود، پیش میگيرد...

پیش نویس پیمان عدم تجاوز را که وزیر خارجه شما، آقای

مولوتف، تسلیم کرده است میپذیرم؛ اما مصرانه ضرور میدانم که مسائل وابسته به آنرا، هرچه زودتر روشن کنیم.

معتقدم مفاد مقاوله نامهٔ متمم را که مورد اشتیاق اتحاد شورویست، در کوتاهترین مدت ممکن میتوان روشن ساخت، بشرط آنکه سیاستمدار آلمانی مسئولی، خود بتواند برای گفتگو به مسکو آید. ورنه، دولت رایش نمیداند که مطالب مقاوله نامهٔ متمم را، در اندک زمان چگونه میتوان روشن و حل و فصل کرد.

نیرنگی روابط آلمان و لهستان، تحمل ناپذیر شده است... هر روز، ممکن است بحرانی روی دهد. آلمان مصمم است از این پس، با تمام وسائلی که در اختیار دارد مراقب منافع رایش باشد.

بمعقیدهٔ من، با توجه بمقاصد دو دولت که رابطهٔ جدیدی با یکدیگر برقرار کنند، مطلوب است که وقت را بهیچرو از دست ندهیم. از اینرو، بار دیگر پیشنهاد میکنم که وزیر خارجهٔ مرا، سه شنبه بیست و دوم اوت، یا حداکثر چهارشنبه بیست و سوم اوت، بپذیرید. وزیر خارجهٔ رایش، اختیارات تام دارد که پیمان عدم تجاوز و نیز، مقاوله نامه را تنظیم و امضا کند. اقامت بیش از یک، انتها تا دو روز وزیر خارجه در مسکو، با توجه بوضع بین المللی امکان پذیر نیست. خوشحال خواهم شد که پاسخ عاجل شما را دریافت کنم.

22

آدولف هیتلر

در جریان بیست و چهار ساعت آینده، یعنی از شامگاه یکشنبه بیستم اوت که التانامهٔ هیتلر خطاب به استالین به مسکو مخابره شد، تا شامگاه روز بعد، سردهستهٔ نازیان در سرحد سقوط عصبی بود. نمیتوانست بخوابد. در نیمهٔ شب، به گورینگ تلفن کرد تا اضطرابهای خود را دربارهٔ عکس العمل استالین نسبت به پیام خود بیان دارد و از تأخیرها و تعللهای مسکو آزرده گی اظهار کند.

ساعت سه بامداد بیست و یکم اوت، وزارت خارجه از شولنبورگ تلگرافی «بسیار فوری» دریافت کرد که میگفت تلگرام هیتلر، که وایس زکر قبلاً او را از ارسال آن آگاه ساخته بود، هنوز نرسیده است. سفیر، به وزارت خارجه خاطرنشان ساخته بود: «تلگرامهای رسمی از برلن به مسکو، با احتساب دو ساعت اختلاف وقت، چهار تا پنج ساعته میرسد. به این رقم، زمان کشف رمز را باید

افزود». ²³ ساعت ده و پانزده دقیقه قبل از ظهر دوشنبه، بیست و یکم اوت، ربین تروپ نگران و مضطرب، به شولنبورگ تلگرافی فوری کرد: «لطفاً، منتهای کوشش خود را بکاربرید که سفر حتماً تحقق یابد. تاریخ آن، همان باشد که در تلگرام گفته شد». ²⁴ اندکی پس از نیمروز، سفیر به برلن اطلاع داد: «قرار است ساعت سه بعد از ظهر امروز، مولوتف را ببینم». ²⁵ سرانجام، ساعت نه و سی و پنج دقیقه بعد از ظهر روز بیست و یکم اوت، پاسخ استالین تلگرافی، به برلن رسید:

به صدراعظم رایش آلمان،

آ. هیتلر:

از نامه شما متشکرم. امیدوارم پیمان عدم تجاوز آلمان- شوروی، در روابط سیاسی کشورهای ما، بهبود قطعی پدید آرد. مردم ممالک ما، به روابط مسالمت آمیز با یکدیگر نیاز دارند. موافقت دولت آلمان با انعقاد قرارداد عدم تجاوز، زمینه از میان بردن بحران سیاسی و استقرار صلح و همکاری را میان کشورهای ما فراهم می آورد.

دولت شوروی بمن دستور داده است بشما اطلاع دهم که با ورود آقای فن ربین تروپ به مسکو در بیست و سوم اوت موافق است.

ج. استالین ²⁶

از نظر خباثت محض^۱، دیکتاتور نازی، در وجود فرمانروای خود کامه شوروی، به حریف و همتای خود برخورد کرده بود. اینک، راه در برابر آنان گشوده بود تا بیکدیگر پیوندند و در یکی از ناهنجارترین معاملات این دوران^۲، نقشه های خویش را دقیقاً و جزء به جزء، طرح ریزند و کار بندند.

پاسخ استالین، ساعت ده و سی دقیقه بعد از ظهر، در برگهوف تسلیم «پیشوا» شد. نویسنده این سطور، بیاد می آورد: چند دقیقه بعد - اندکی پس از ساعت یازده بعد از ظهر - برنامه موسیقی رادیو آلمان، ناگهان گسست و آوایی اعلام داشت: «دولت رایش و دولت شوروی، توافق کرده اند که با یکدیگر پیمان عدم تجاوز بندند. وزیر امور خارجه رایش، چهارشنبه بیست و سوم اوت، برای به ثمر رساندن مذاکرات، وارد مسکو خواهد شد».

روز بعد، بیست و دوم اوت ۱۹۳۹، هیتلر که از خود استالین اطمینان یافته بود روسیه، دولت دوست بیطرفی خواهد بود، یکبار دگر، فرماندهان نظامی عالی‌مقام قوای مسلح خویش را به او برسالزبرگ احضار کرد و دربارهٔ عظمت خود و لزوم اینکه وحشیانه و بیرحمانه بجنگ دست زنند، برای آنان سخن گفت و آگاهشان ساخت که محتملاً فرمان خواهد داد حمله به لهستان، چهار روز دیگر، شنبه بیست و ششم اوت — شش روز زودتر از برنامهٔ تنظیم شده، آغاز شود. استالین، دشمن خونخوار «پیشوا»، این کار را امکان‌پذیر ساخته بود.

کنفرانس نظامی ۲۲ اوت ۱۹۳۹

ژنرال‌ها، هیتلر را در یکی از پرنخوت‌ترین و سرسخت‌ترین حالات وی یافتند. ه به آنان

از رجزخوانی هیتلر، هیچ صورتجلسهٔ رسمی پیدا نشده است؛ ولی چند گزارش آن، بدست آمده است. دوتای آنها، بوسیلهٔ افسران عالی‌مقام از یادداشت‌هایی که در جریان جلسه برداشته اند، فراهم آمده است. یکی از گزارش‌ها، نوشتهٔ دریاسالار هرمان بوهم^۱ فرمانده ناوگان جنگی اقیانوس‌پیمای آلمان است که در جریان مدافعات دریاسالار رور، تسلیم دادگاه نورنبرگ شد و متن اصلی آلمانی آن، در کتاب محاکمهٔ جنایتکاران بزرگ جنگ [استاد و گواهیهائی که در دادگاه نورنبرگ مطرح شد] — جلد ۶۱، صفحات ۲۵ — ۱۶ منتشر شده است. ژنرال هالدر، با استفاده از شیوهٔ تندنویسی «گنلسبرگر» بی نظیر خود، از سخنرانی هیتلر یادداشت‌های فراوان برداشت و ترجمه انگلیسی آنها، برگرفته از گزارش روز ۲۲ اوت دفتر خاطرات روزانه او، در کتاب اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان [پرونده‌های وزارت خارجهٔ آلمان] — جلد ۷، صفحات ۵۵۹ — ۵۵۷، چاپ شده است. سند اصلی مربوط به جلسهٔ مورد بحث، که در محاکمهٔ نورنبرگ هیأت دادستانی از آن بعنوان مدرک استفاده کرد، یک یادداشت امضا نشدهٔ دو بخشی، از پرونده‌های «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» بود که سربازان آمریکائی آنها را در زال فلدن^۲ ضبط کردند. ترجمهٔ انگلیسی این سند، در کتاب توطئه و تجاوز نازیها [بخشی از اسناد محاکمات نورنبرگ] — جلد ۳، صفحات ۵۸۶ — ۵۸۱ چاپ شده است (سند نورنبرگ: PS — ۷۹۸) و در صفحات ۶۶۶ — ۶۶۵ آن کتاب (سند نورنبرگ: PS — ۱۰۱۴)، و نیز در کتاب اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان، جلد ۷، صفحات ۲۰۶ — ۲۰۰ مندرج است. متن اصلی آلمانی یادداشت دو بخشی، البته در مجلدات کتاب محاکمهٔ جنایتکاران بزرگ جنگ نیز آمده است. متن آلمانی، زبانی را که هیتلر در سخنرانی خود بکار برده بود، تا حدی جاندارتر و گویاتر از آنچه دریاسالار بوهم و ژنرال هالدر ثبت کرده اند، جلوه می‌دهد؛ ولی هر سه روایت، در محتوی مشابه اند و دربارهٔ صحت و اعتبار آنها، هیچ شکی نمیتوان داشت. در نورنبرگ، راجع به شرح چهارم سخنرانی هیتلر، تا اندازه‌ای تردید در میان بود — فهرست شده بعنوان: سند نورنبرگ ۳ — ۴ (توطئه و تجاوز نازیها، جلد ۷، صفحات ۷۵۴ — ۷۵۲)؛ و گرچه در جریان محاکمه به شرح چهارم اشاره شده، هیأت دادستانی آنرا بعنوان

گفت: «جمعتان کرده‌ام تا تصویری از وضع سیاسی در اختیارتان گذارم، بدین منظور که به تک‌تک عواملی که تصمیم‌گیران پذیر خود را برای اقدام و عمل، بر آنها نهاده‌ام، تا حدی بصیرت و بینش یابید؛ و نیز به این قصد که اعتمادتان را تقویت کنم. پس از آن، درباره جزئیات مسائل نظامی سخن خواهیم گفت». افزود: پیش از هر چیز، دو ملاحظه شخصی در میان است:

شخصیت خود من و شخصیت موسولینی.

بسیب استعدادهای سیاسی من، اساساً همه چیز بمن و به هستی من، منوط است. بعلاوه، این حقیقت و واقعیتی مسلم است که محتملاً، هرگز هیچکس نتواند اعتماد تمامی مردم آلمان را، آنگونه که من جلب کرده‌ام، بدست آرد. شاید در آینده نیز هرگز مردی با اقتدار و نفوذی بیش از آنچه من دارم، بجهان پا نهد. از اینرو، وجود من، عامل بس گرانبها نیست. ولی هر زمان، جنایتکاریا دیوانه‌ای، میتواند مرا از میان ببرد.

دومین عامل شخصی دوجه است. وجود او نیز واجد اهمیت قطعیت است. اگر حادثه‌ای برای او رخ دهد، وفاداری ایتالیا به اتحاد ما، دیگر یقین نخواهد بود.

فرانکونیز، کمکی بود. «بیطرفی خیرخواهانه» اسپانیا را تضمین میکرد. و اما در مورد «سوی دیگر»، هیتلر به شنوندگان سخنرانی خویش اطمینان داد: «در انگلستان و فرانسه، شخصیت برجسته‌ای وجود ندارد».

دیکتاتور دیوآسا، ظاهراً تا چندین ساعت، که فقط یک ناهار دیرگاه تسلسل سخن او را گسست، یاوه سرود و از گزارشهای جلسه مدرکی در دست نیست که سرداری، دریاسالاری، یا یکی از فرماندهان نیروی هوایی، جرأت کرد که گفته‌های او را قطع کند تا درباره دآوری وی، تردید نماید یا حتی به دروغهای او اعتراض کند.

هیتلر گفت: در بهار، به این نتیجه رسید که جنگ با لهستان اجتناب‌ناپذیر است، لیکن

مدرک ارائه نداد. سند مذکور، در عین حال که به شک موثق است، ممکن است اشخاصی که در جلسه برگهوف حضور نداشتند، اندکی آنرا لعاب داده باشند. در بهم پیوستن سخنان هیتلر، از گزارشهای بوهم و هالدر ویادداشت اعضا نشده که بعنوان مدرک تسلیم دادگاه شد، استفاده کرده‌ام.

اندیشید که نخست باید علیه غرب اقدام کند. ولی، براو «آشکار شد» که در آنصورت، لهستان به آلمان حمله خواهد کرد. از اینرو، آن کشور اکنون باید از میان برود. بهرحال، زمان کارزار، فرا رسیده است.

برای ما، تصمیم گرفتن در اینباره آسان است. چیزی نداریم که از دست دهیم، فقط بهره‌مند خواهیم شد. وضع اقتصادی ما چنان است که قادر نیستیم بیش از چند سال دوام آریم. گورینگ، این نکته را تأیید میکند. چاره‌ای دیگر نداریم، باید بعمل پردازیم... گذشته از عامل شخصی، وضع سیاسی بسود ماست؛ در مدیترانه: رقابت ایتالیا و فرانسه و بریتانیا؛ در خاوران: بحران...

انگلیس، با خطر بزرگی روبروست. وضع فرانسه نیز ناهنجارتر شده است. کاهش میزان زایش... یوگوسلاوی، جرثومه سقوط را در خود دارد... رومانی، ناتوانتر از پیش است... پس از مرگ کمال، مغزهای کوچک، مردان ناتوان سست نهاد، بر ترکیه حکم رانده‌اند. تمامی این مقتضیات میمون مطلوب، تا دوسه سال دیگر نخواهد پائید. کسی آگاه نیست من تا کی زنده‌ام. از اینرو، درگیری و جنگ، که شرط سلامت نیست، تا چهارپنج سال بتعویق افتد، بهتر آنست هم اکنون صورت بندد.

چنین بود استدلال آتشین پیشوای نازی.

وی «احتمال فراوان» میداد که غرب نخواهد جنگید، با وجود این عقیده داشت که خطر محتمل را پذیرا باید شد. مگر نه آن بود که او خود، خطرها کرده بود؟ — در تسخیر استان راین، آنزمان که سرداران خواستار عقب‌نشینی بودند، در کار اشغال اتریش و سرزمین سودت و بازمانده چکسلواکی؟ گفت: «هانیبال^۱ در کانه^۲، فردریک کبیر^۳ در لویتن^۴، هیندنبورگ و

۱. Hannibal: سردار کارتاژی (۱۸۳ — ۲۴۷ پیش از میلاد). در دومین جنگ کارتاژ از کوههای آلپ گذشت

تا به ایتالیا حمله برد. تاریخ تولد و مرگ او مشکوک است و به یقین معلوم نیست. فرهنگ وبستر. — م.

۲. Cannae: شهر قدیمی ایتالیا در جنوب شرقی آن کشور. کانه ۲۱۶ قبل از میلاد صحنه جنگ بزرگ کارتاژ یان با رومیان بود. در این جنگ، کارتاژیان به سرداری هانیبال رومیان را شکست دادند. فرهنگ

لودندورف در تاننبرگ، تکیه بر اختر بخت کردند. ما نیز اکنون باید خطر را کنیم — آن خطر را که تنها با عزم آهنین، بر آنها سلطه میتوان یافت». فتوری نباید در کار باشد.

اینکه پس از حل مسئله چک، بسیاری از آلمانیهای عالیمقام ناراضی، با انگلیسیها سخن گفتند و مکاتبه کردند، لطمه بسیار ما زده است. آنزمان که شما تسلط بر اعصاب را از دست دادید و به آن زودی تسلیم شدید، پیشوا نظر خویش را پیش برد.

هالدر، ویتسلبن و توماس، و شاید هم ژنرالهای دیگر که در دسیسه مونیخ دست داشتند، حتماً از این گفته جا خوردند. آشکار بود که هیتلر، از پس پرده بیش از آن آگاه بود که آنان دریافته بودند.

بهر حال، اکنون وقت آن بود که همه ایشان خصائص جنگی خویش را نشان دهند. هیتلر به ژنرالها خاطر نشان ساخت که آلمان بزرگ را «با بلوف سیاسی» آفریده است. اینک لازم آمده بود که «ماشین نظامی را آزمایش کند. ارتش باید پیش از جنگ نهائی بزرگ در غرب، نبرد واقعی را بیازماید». لهستان، چنین فرصتی را بدست داده بود. «پیشوا»، به انگلیس و فرانسه بازگشت:

غرب، برای نبرد با ما، تنها دو امکان دارد:

- ۱ — محاصره: این کار، بسبب خود کفائی ما و منابعی که در شرق [اروپا — م.] از آنها کمک خواهیم گرفت، مؤثر نخواهد بود.
- ۲ — حمله از سمت غرب از خط ماژینو. من اینرا ناممکن میدانم. امکان دیگر، نقض بیطرفی هلند و بلژیک و سوئیس است. انگلستان و فرانسه بیطرفی این ممالک را نقض نخواهند کرد. از اینرو،

و بستر. — م.

۳. Frederick the Great: دربارهٔ او توضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Leuthen: لوتین، یکی از شهرهای قدیمی لهستان است که اکنون لوتینیا — Lutynia — نامیده میشود. در جنگ هفت ساله که از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ میلادی بطول انجامید، فردریک کبیر پادشاه پروس در ششم دسامبر ۱۷۵۷ ارتش اتریش را که بر نیروی او برتری کامل داشت در لوتین شکست سختی داد و به هزیمت واداشت. — م.

عملاً نمیتوانند به لهستان کمک کنند.

آیا این نبرد، جنگ طولانی خواهد بود؟

هیچکس درباره یک جنگ طولانی حساب نمیکند. اگر آقای فن براوخیچ بمن میگفت که به چهار سال نیاز دارم تا لهستان را فتح کنم، پاسخ میدادم: این کار را نمیتوان کرد. چرند است که بگوئیم انگلستان میخواهد دست به جنگی طولانی زند.

هیتلر، پس از آنکه بدلخواه خود، دست کم، کلک لهستان و بریتانیا و فرانسه را کند، تکخال خود را بیرون کشید. متوجه شوروی شد:

دشمن، امید دیگر نیز داشت؛ این امید که پس از فتح لهستان، روسیه خصم ما شود. دشمن، درباره نیروی عظیم عزم من حساب نمیکرد. دشمنان ما، کریمهای کوچک اند. در مونیخ آنها را دیدم. مطمئن بودم که استالین، هرگز پیشنهاد انگلیس را نخواهد پذیرفت. فقط یک خوشبین کور، باور میکرد که استالین، آچنان دیوانه خواهد بود که بمقاصد انگلیس پی نبرد. روسیه، علاقه ای به حفظ لهستان ندارد... عزل لیتوینف، اقدامی قاطع بود. در دیده من آن عزل، چون گلوله توپ، نشانه تغییر جهت مسکو از جانب قدرتهای غربی بود.

تغییر جهت بجانب روسیه را، تدریجاً ایجاد کردم. در ارتباط با پیمان تجاری، بمذاکرات سیاسی پرداختیم. سرانجام، برای بستن پیمان عدم تجاوز، پیشنهادی از روسها رسید. چهار روز پیش، گام ویژه ای برداشتم که سبب شد روسیه دیروز اعلام کند آماده امضای آنست. تماس شخصی با استالین، برقرار شده است. پس فردا، رین تروپ پیمان را خواهد بست. اینک لهستان، در همان وضعی قرار گرفته است که من میخواستم... برای از میان بردن سلطه انگلیس، آغازی پدید آمده است. اکنون که من تدارکات سیاسی را فراهم آورده ام، راه برای سرباز گشوده است.

راه برای سربازان گشوده میشد، بشرط آنکه چمبرلین، مونیخ دیگری علم نمیکرد. هیتلر به جنگاوران خود گفت: «فقط از این میترسم که سگ کشیفی پیشنهاد میانجیگری دهد».

در اینجا، جلسه برای صرف ناهار تعطیل شد. لیکن قبل از تعطیل، گورینگ از راهنمایی «پیشوا» تشکر کرد و به وی اطمینان داد که قوای مسلح، بوظیفه خود عمل خواهند کرد. ه

هیتلر، قسمت اعظم سخنرانی پس از نیمروز خود را وقف تقویت روحیه رؤسای نظامی آلمان و صلابت بخشیدن به ایشان برای کاری که در پیش داشتند کرد. نوشته های قلم انداز هر سه گزارش سخنرانی، ماهیت آنرا نشان میدهد:

از جانب ما، تصمیم بسیار آهنین. پاپس نکشیدن، در برابر هیچ چیز. هرکس، باید بر این عقیده باشد که مصمم ایم درست از آغاز کارزار، با قدرتهای غربی بجنگیم. این، نبرد مرگ و زندگی است... صلح پردوام، اصلاً بسود ما نیست... رفتاری مردانه باید داشته باشیم... از سربازان بهتری برخورداریم... سپاهیان خصم، ناتوان تراند... در ۱۹۱۸، ملت بدین سبب سقوط کرد که لوازم روانی^۱ کافی نبود. فردریک کبیر، تنها بدین دلیل دوام آورد که مقاوم بود.

منهدم کردن لهستان، بر هرکاری مقدم است. هدف، از میان بردن قوای کوشای آن کشور است، نه رسیدن به خط مشخصی. گرچه

«بموجب شرحی که در سند ۳-۲ دادگاه نورنبرگ آمده است (به حاشیه ص ۸۱۸ مراجعه کنید) گورینگ روی میز پرید و «سپاسهای خونخواهانه ابراز داشت و وعده های خونین داد و چون وحشیان در اطراف به پایکوبی پرداخت. معدودی مُرّدد، خاموش ماندند». این شرح، که هنگام بازپرسی از گورینگ در روزهای ۲۸ و ۲۹ اوت ۱۹۴۵، در دادگاه نورنبرگ قرائت شد، گورینگ را سخت نازاحت کرد. گفت: «این مطلب را که روی میز ایستادم، تکذیب میکنم. برای آگاهی شما میگویم که سخنرانی مذکور، در تالار بزرگ خانه خصوصی هیتلر ایراد شد. من عادت نداشتم در خانه های خصوصی روی میز پریم. این عمل، با رفتار یک افسر آلمانی کاملاً مغایر بود».

در اینجا، سرهنگ جان آمّن^۱ باز پرس آمریکائی گفت: «خوب، واقعیت اینست که پس از سخنرانی، کف زدن و هلله و تحسین را، شما رهبری کردید، اینطور نیست؟»

گورینگ تروچسبان جواب داد: «بله، ولی نه روی میز».^{۲۷}

1. John H. Amen

1. spiritual prerequisites

جنگ در غرب درگیرد، خرد کردن لهستان، همچنان هدف اول است. با توجه به فصل، تصمیم پرشتاب باید گرفت.

برای آغاز کردن جنگ، یک دلیل تبلیغاتی خواهم آورد. مهم نیست که موجه است یا نیست. پس از فیروزی، از فاتح نخواهند پرسید که راست گفته بود یا نه. در شروع کردن و پیش بردن جنگ، آنچه اهمیت دارد، «حق» نیست، «ظفر» است.

قلبه‌ای خود را بروی رحم ببندید! بیرحمانه و وحشیانه عمل کنید! هشتاد میلیون آدمی، باید آنچه را که حق آنان است، بدست آرند... حق، با انسان قویتر است... سخت دل و خشن باشید! در برابر همه نشانه‌های شفقت، پولاد باشید!... هر که درباره این نظم جهانی بتفکر پرداخته است، میداند که معنای آن، در کامیابی «انساب»^۱ بدستاری «قدرت» نهفته است...

«پیشوا»، که خشم شدید «تو-تونی» زیبایی در خویش برانگیخته بود، پس از بیان تندرآسای چنین اندرزهای «نیچه‌مآبی»^۲ آرام گرفت و برای پیکاری که در پیش بود، چند دستور صادر کرد. سرعت، ضرورت مطلق داشت. گفت که به سرباز آلمانی، «ایمان تزلزل ناپذیر دارد». اگر بحرانی بروز کند، فقط ناشی از آن خواهد بود که فرماندهان، تسلط بر اعصاب را از کف دهند. هدف نخستین، زدن ضربات شکاف افکن^۳ از جنوب شرقی لهستان تا وِستول و از شمال آن کشور تا نارو و وِستول است. تأکید کرد: عملیات نظامی، نباید تحت تأثیر عملی که ممکن است پس از شکست لهستان با آن کشور کند، قرار گیرد. در اینباره، اندیشه او مبهم بود. گفت: سرحد جدید آلمان، بر «مبانی درست» استوار خواهد شد. محتملاً، میان آلمان و شوروی، لهستان کوچک حائلی^۴ تأسیس خواهد کرد.

هیتلر، به سخن پایان داد و نتیجه گرفت: فرمان آغاز کردن مخاصمات، سپس صادر خواهد شد، شاید بامداد شنبه، بیست و ششم اوت.

روز بعد، بیست و سوم اوت، ژنرال هالدر پس از جلسه رؤسای بخشهای «سازمان حفرماندهی قوای مسلح» در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «روز موعود^۵، قطعاً، بیست و ششم اوت (شنبه) تعیین شده است».

1. the best

2. Nietzschean

3. wedges

4. a small Polish buffer state

5. Y Day

بن بست متفقین در مسکو

تا اواسط ماه اوت، مذاکرات نظامی دموکراسیهای غربی و اتحاد شوروی در مسکو، به وقفه واقعی دچار آمده بود و قسمت اعظم آن ناشی از ناسازگاری لهستانیها بود. باید بخاطر آورد، هیأت‌های نظامی اعزامی انگلیس و فرانسه، پس از آنکه کشتی کندرونی برای رفتن به لنینگراد برگزیدند، روز یازدهم اوت به مسکو رسیدند، درست یک هفته پس از عزیمت آقای استرانگ سرخورده و نومید از پایتخت شوروی. پیدا بود آقای استرانگ، از اینکه توانسته است کار مشکل و نامطبوع مذاکره با روسها را بدست سرداران و دریا سالاران سپارد، نفسی آسوده برآورده است. ه آنچه اکنون میبایست شتابان تهیه و تنظیم شود، یک پیمان نامه نظامی بود که دقیقاً مشخص و معلوم دارد با قوای مسلح نازیان، چگونه و کجا و با چه نیروی، میتوان مصاف داد. لیکن، همانگونه که صورتجلسات محرمانه انگلیسیها، مربوط به مذاکرات روز به روز نظامی و گزارشهای گفتگوگران انگلیسی، فاش میسازد،²⁹ گروه نظامی انگلیس و فرانسه بدین قصد به مسکو اعزام نشده بود تا درباره دقایق و جزئیات پیمان و پیمان نامه گفتگو کند، بلکه رفته بود تا درباره «اصول کلی»، سخن گوید. لیکن روسها، اصرار داشتند که بی درنگ به حقایق و واقعیتهای مسلم و مشخص - و در دیده متفقین: «ناراحت کننده» - پردازند و در نخستین جلسه که ژنرال دومان اصول مورد نظر متفقین را اعلام کرد، پاسخ و روشیلف این بود که اصول مذکور «بیش از اندازه انتزاعی و مجرد است و هیچکس را ملزم به انجام هیچ کاری نمیکند...» و بسر دی اعلام داشت: «اینجا جمع نشده ایم که سخنان انتزاعی گوئیم، بلکه گرد آمده ایم پیمان نامه نظامی کاملی تنظیم کنیم».

مارشال شوروی، چند پرسش بسیار دقیق و روشن مطرح کرد: آیا، قراردادی وجود دارد که تصریح کند لهستان به چه اقدامی دست خواهد زد؟ هنگام در گرفتن جنگ، چه تعداد سرباز انگلیسی، میتواند ارتش فرانسه را تقویت کند؟ بلژیک چه خواهد کرد؟ پاسخهایی که شنید، چندان اطمینان بخش نبود. دومان گفت که از نقشه های لهستان آگاه نیست. ژنرال هی وود، پاسخ داد که انگلیسیها در نظر دارند: «بعنوان سهم^۱ اول، برای خدمت در نخستین مراحل جنگ، شانزده لشکر و سپس بعنوان سهم دوم، شانزده لشکر دیگر آماده کنند». وقتی وروشیلِف اصرار کرد که هی وود معلوم کند بلافاصله پس از در گرفتن جنگ، چند سرباز انگلیسی آماده کارزار خواهند

* استرانگ، در گزارشی که روز ۲۰ ژوئیه به وزارت خارجه انگلیس فرستاد، این کار را «تجربه خفت آور»

خواند.²⁸

بود، او پاسخ داد: «هم اکنون، پنج لشکر ثابت و یک لشکر مکانیزه در انگلستان وجود دارد». این ارقام ناقابل، حیرت نامطبوعی در روسها برانگیخت؛ چون گفته بودند آماده اند درست هنگام بروز مخاصمات، ۱۲۰ لشکر پیاده برضد متجاوز در غرب وارد میدان کنند.

و اما بلژیک، ژنرال دومان به پرسش شورویها با این گفته پاسخ داد که «سربازان فرانسوی، نمیتوانند وارد بلژیک شوند، مگر آئزمان که از آنان تقاضا شود؛ ولی فرانسه آماده است به هر دعوتی در اینباره جواب دهد». این پاسخ، به پرسش خطیری انجامید و در برابر گفتگوگران نظامی در مسکو قرار گرفت — سوالی که انگلیسیها و فرانسویها، آرزومند اجتناب از آن بودند. درست در جریان نخستین جلسه گفتگوها و بار دیگر در نشست بحرانی روز چهاردهم اوت، مارشال وروشیلف پای فشرده که مسأله اساسی اینست که لهستان حاضر است به سربازان شوروی اجازه دهد وارد خاک آن کشور شوند و با آلمانیها مقابله کنند؟ اگر نیست، متفقین چگونه قادرند مانع یورش پرشتاب ارتش آلمان به لهستان شوند؟ بوژه — روز چهاردهم اوت — وروشیلف پرسید: «آیا، ستاد ارتشهای انگلیس و فرانسه معتقدند ارتش سرخ میتواند از خاک لهستان و مخصوصاً از گردنه ویلنا^۱ و سرزمین گالیسی^۲ بگذرد تا با دشمن روبرو شود؟».

این همان هسته اصلی مسأله بود. همانگونه که سیدز به لندن تلگراف کرد، اکنون روسها:

مسأله اساسی را مطرح کرده اند. براساس این مسأله است که مذاکرات نظامی ما کامیاب یا ناکام خواهد شد و در حقیقت درست از آغاز گفتگوهای سیاسی، شالوده همه مشکلات ما بوده است. به این معنا: تا زمانی که همسایگان اتحاد شوروی، تحریمی را که فقط با شکستن آن، کارها فیصله خواهد یافت، دوام میدهند، چگونه با آن کشور بتوافق سودمندی رسیدیم... آنهم، زمانی که بسیار دیر است.

اگر این سؤال مطرح میشد — و چگونه میشد مطرح نشود؟ — دولت انگلیس به دریاسالار دراکس دستور داده بود چه سان به آن پردازد. این دستور، که جزو اسناد محرمانه دولت بریتانیا افشا شده است، وقتی امروز خوانده میشود چنان ساده لوحانه مینماید که نمیتوان باور داشت. «خط استدلالی» که او میبایست با توجه به امتناع لهستان و رومانی اتخاذ کند، و «حتی، برای همکاری احتمالی طرحهایی در نظر گیرد»، این بود:

تهاجم آلمان به لهستان و رومانی، نظر این دولتها را سخت دگرگون

خواهد ساخت. بعلاوه، بزیان بسیار روسیه خواهد بود که آلمان موضوعی درست در مرز شوروی اشغال کند... از اینرو، بسود خود روسیه است که نقشه‌هائی آماده داشته باشد تا هرگاه به لهستان و رومانی تجاوز شد، به هردوی آنها کمک کند.

اگر روسها، پیشنهاد کنند که دول بریتانیا و فرانسه، بدولتهای لهستان و رومانی یا بالتیک، پیشنهادهائی شامل همکاری با دولت شوروی یا ستاد ارتش آن کشور بدهند، هیأت اعزامی نباید خود را متعهد کند، بلکه مطلب را باید بدولت ارجاع کند.

وچنین نیز کرد.

در جلسه چهاردهم اوت، وروشیلف برای پرسشهای خود «پاسخهای سراسر» درخواست کرد. گفت: «بی آنکه جوابی روشن و دقیق ارائه شود، ادامه مذاکرات نظامی بیهوده خواهد بود...» و افزود: «هیأت نظامی شوروی، نمیتواند بدولت متبوع خود توصیه کند در اقدام خطیری که چنین آشکارا محکوم به شکست است، شرکت جوید».

ازپاریس، ژنرال گاملن به ژنرال دومان توصیه کرد که بکوشد شورویها را از مسأله پرت کند، ولی آنها از مطلب دور نمی افتادند.³⁰

جلسه چهاردهم اوت، همانگونه که دومان بعدها گزارش داد، هیجان انگیز بود. نمایندگان اعزامی انگلیس و فرانسه به تنگنا افتاده بودند و خود این نکته را میدانستند. تا آنجا که میتوانستند، کوشیدند از مطلب طفره روند. دراکس و دومان مؤکداً گفتند: مطمئن اند که لهستانها و رومانیها، همینکه مورد حمله قرار گیرند، از روسها تقاضای کمک خواهند کرد. دومان اطمینان داشت که لهستان و رومانی: «به مارشال استغاثه خواهند کرد که از آنها حمایت کند»؛ دراکس معتقد بود «بتصور نمی گنجد» که دول مذکور از شوروی تقاضای یاری نکنند. وی - یا سخنی که چندان سیاستمدارانه نبود - افزود: بنظر میرسد «اگر لهستان و رومانی، بهنگام ضرورت از شوروی درخواست کمک نکنند و بخود اجازه دهند که مورد حمله قرار گیرند، میتوان انتظار داشت به ایالات آلمان بدل شوند». این، چشم اندازی بود که بهیچرو خوشایند شورویها نبود، زیرا: بمعنای حضور ارتشهای نازی در مرز شوروی بود و وروشیلف، توجه مخصوص حضار را به سخن ناسنجیده دریاسالار، جلب کرد.

سرانجام، نمایندگان ناراحت انگلیس و فرانسه مدعی شدند که وروشیلف، مسائل سیاسی را که ایشان صلاحیت پرداختن به آنها را ندارند، مطرح کرده است. دراکس اعلام داشت که چون

لهستان مملکتی مستقل است، نخست دولت آن کشور باید ورود سربازان روسی را به قلمرو خویش تصویب کند. و این مسأله، بدلیل سیاسی بودن، میبایست بدست دولتها فیصله گیرد. او پیشنهاد کرد که دولت شوروی پرسشهای خود را با دولت لهستان در میان نهد. هیأت شوروی قبول داشت که این، مسأله‌ای سیاسی است. ولی اصرار میکرد که دول بریتانیا و فرانسه باید مسأله را با لهستانیها مطرح کنند و به آنان فشار آرند که بر سر عقل آیند.

آیا روسها، با توجه به سوداهاائی که هم اکنون با آلمانیها میکردند، در مذاکرات خود با نمایندگان نظامی انگلیس و فرانسه صادق بودند؟ یا، چنانکه وزارتخانه های خارجه بریتانیا و فرانسه — سخن از دریاسالار دراکس نمیگوئیم — سپس استنتاج کردند، درباره حق صف آرائی سربازان خود در لهستان فقط بدین سبب اصرار میکردند که گفتگوها را متوقف سازند تا ببینند با هیتلر معامله میتوان کرد یا نه؟ *

منابع محرمانه انگلیس و فرانسه فاش میسازند که در آغاز، متفقین غربی می اندیشیدند هیأت نمایندگی شوروی، صادقانه سخن میگوید — درواقع، کار خود را بسیار جدی گرفته است. در سیزدهم اوت، پس از دو روز مذاکرات نظامی، سیدز سفیر انگلیس به لندن تلگراف کرد که بنظر میرسد رؤسای نظامی روسی، واقعاً «برای کار آمده اند». در نتیجه، دستورهای دریاسالار دراکس که «بسیار آهسته پیش رود» دگرگون شد و روزپانزدهم اوت دولت انگلیس به او گفت که از دومان حمایت کند تا مذاکرات نظامی را «هرچه زودتر» بشمرساند. محدودیتهای او، در اینباره که اطلاعات محرمانه را با روسها در میان نهد، تا حدی برطرف شد.

برخلاف دستورهای نخستین دریاسالار انگلیسی که تعلل کند و طفره رود، دستورهائی که دالادیه نخست وزیر فرانسه شخصاً به ژنرال دومان داده بود این بود که بکوشد در اولین لحظه ممکن، با شوروی پیمان نظامی ببندد. علیرغم ترس انگلیسیها که اطلاعات نهانی، درز کند و به

* زمان وقوع حوادث در این مورد مهم است. مولوتف پیشنهاد نازیان را که ریین تروپ به مسکو آید، تا شامگاه ۱۵ اوت دریافت نکرد (به ص ۸۰۶ مراجعه کنید). و با آنکه قطعاً آنرا نپذیرفت، اشاره کرد که شوروی به انعقاد پیمان عدم تجاوز با آلمان علاقه مند خواهد بود و البته این کار، گفتگو با فرانسه و انگلیس را در باره اتحاد نظامی، زائد میساخت. بهترین استنتاجی که این نویسنده میتواند بدان رسد اینست: تا ۱۴ اوت که وروشیلوف خواستار «پاسخ روشنی» به مسأله اجازه روبرو شدن سربازان شوروی در خاک لهستان با آلمانیها شد، کرملین هنوز تصمیم نگرفته بود به کدام طرف پیوندد. بدبختانه استاد روسی که میتوانست این مسأله خطیر را روشن کند، منتشر نشده است. در هر حال، بنظر نمیرسد استالین تا بعد از ظهر ۱۹ اوت تصمیم نهائی خود را اتخاذ کرده بود (به ص ۸۱۴ مراجعه کنید).

آلمانیها رسد، دومان روز دوم دیدارها، درباره قدرت ارتش فرانسه بگفته خود، «چنان ارقام محرمانه‌ای» را به روسها سپرد، که اعضای هیأت نمایندگی شوروی قول دادند بمجرد آنکه جلسه پایان گیرد آنها را «فراموش کنند».

حتی اخیراً، در هفدهم اوت، پس از سه روز که ژنرال دومان و دراکس در انتظار دستورها از دول خود بی ثمر سپری کردند تا به مسئله لهستان چگونه پاسخ گویند، دومان به پاریس تلگراف کرد: «ا. ج. ش. س.^۱ خواستار پیمان نظامیست... از ما نمیخواهد که کاغذ پاره‌ای، عاری از تعهدات اساسی، به او دهیم. مارشال وروشیلِف گفته است همینکه مسئله خطر^۲ — آنچه وی آنرا مسئله خطیر خواند — حل شود، تمام مسائل... بی اشکال حل خواهد شد». دومان، به پاریس سخت اصرار کرد که ورشورا به قبول کمک شوروی وادارد.

برخلاف عقیده بسیار رایج آلمان — نه تنها در مسکو، در پایتختهای ممالک غربی نیز — که دول انگلیس و فرانسه به هیچ کاری برنخاستند تا لهستانیها را بقبول مقابله سربازان شوروی با آلمانیها در خاک لهستان وادارند، از اسنادی که اخیراً منتشر شده پیداست که لندن و پاریس در این راه، تا حدی پیش رفتند — لیکن، نه تا حد کافی. همچنین آشکار است که در اینباره لهستانیها، با حماقت باور نکردنی، عکس العمل نشان دادند.^۳

روز هجدهم اوت، پس از نخستین کوششی که انگلیس و فرانسه بقصد گشودن دیدگان لهستانیها در ورشو کار بستند، یک وزیر خارجه لهستان به لئون نوئل^۳ سفیر فرانسه گفت که روسها «به هیچوجه ارزش نظامی ندارند» و ژنرال استاکیه و پچ^۴ رئیس ستاد کل ارتش لهستان، با اعلام این مطلب که «از عمل کردن سربازان ارتش سرخ در لهستان، سودی عاید نمیشوند»، از او حمایت کرد.

روز بعد، سفرای انگلیس و فرانسه به اتفاق، باردگر با یک ملاقات و به او اصرار کردند که با پیشنهاد شوروی موافقت کند. وزیر خارجه لهستان طفره رفت، ولی وعده داد روز بعد به آنان پاسخ رسمی دهد. روش سیاسی انگلیس و فرانسه در ورشو، بر اثر گفتگوی قبلی صورت گرفت و گفتگو، روز نوزدهم اوت میان بونه وزیر خارجه فرانسه و کاردار سفارت انگلیس در پاریس رخ داد. بونه آن عامل بزرگ سیاست تسکین هیتلر، از این اندیشه که سرسختی لهستان سبب از دست رفتن متفقین چون شوروی شود، اکنون کاملاً بیدار شده بود — نکته‌ای که تا حدی، مایه حیرت مرد انگلیسی شد.

۱. حروف اول کلمات: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. — م.

[بونه به او گفت] اگر در نتیجه امتناع لهستان، گفتگو با شورویها بشکست انجامد، ماجرائی مصیبت بار خواهد بود... لهستانیها، با رد کردن تنها کمک موثر عاجل که هنگام حمله آلمان میتواند به آنان رسد، موضعی اختیار میکنند که از آن مدافعه نتوان کرد. اگر، ناگزیر شویم از ممالک خود درخواست کنیم که برای دفاع از لهستان — کشوری که یاری شوروی را رد کرده است — وارد جنگ شوند، تقاضای ما دول انگلیس و فرانسه را در وضع تقریباً تحمل ناپذیری قرار خواهد داد.

اگر چنین بود — و شک نیست که بود — چرا در این لحظه خطیر، دول انگلیس و فرانسه به ورشو فشار نهائی نیاوردند و صاف و ساده نگفتند که تا لهستان کمک شوروی را نپذیرد، انگلیس و فرانسه شمر بخش نمیدانند که خود برای یاری آن کشور وارد جنگ شوند؟ پیمان امنیت متقابل بریتانیا و لهستان، هنوز امضا نشده بود. قبول حمایت نظامی شوروی را از جانب ورشو، شرط انعقاد آن پیمان نمیشد قرار داد؟ *

بونه، در گفتگوی خود با کاردار سفارت بریتانیا که روز نوزدهم اوت در پاریس صورت گرفت، این شرط را پیشنهاد کرد، ولی دولت لندن، از چنین «مانوری» چهره درهم کشید — نامی که داونینگ استریت بر پیشنهاد بونه نهاد. چمبرلن و هالیفاکس، تا این حد مفرط، پیش نمیرفتند. بامداد بیستم اوت، رئیس ستاد ارتش لهستان به وابسته نظامی انگلیس در ورشو آگاهی داد که «با ورود سر بازان شوروی به لهستان، بهیچوجه موافقت نخواهد شد». و شامگاه آنروز، بک، تقاضای انگلیس و فرانسه را رسماً رد کرد. همان شب، هالیفاکس بوسیله سفیر خود در ورشو، به وزیر خارجه لهستان اصرار کرد که در عقیده خود تجدید نظر کند و با عبارات تندی تأکید کرد که نظریه لهستان، مذاکرات نظامی مسکورا «از میان میبرد». ولی بک، سرسخت و لجوج

* لوید جورج، ضمن نطقی که روز ۳ آوریل — چهار روز پس از اعلام تضمین یکجانبه چمبرلن در مورد لهستان — در مجلس عوام ایراد نمود، بدولت بریتانیا اصرار کرد که چنین شرطی قائل شود. گفت: «اگر عازمیم بی کمک روسیه وارد [جنگ] شویم، بدون دام میرویم... روسیه، تنها کشور است که ارتشهای او میتوانند [به لهستان] بروند... نمیفهمم چرا، قبل از قبول تعهد درباره این اقدام عظیم، موافقت روسیه را بدست نیاوردیم... اگر بسبب احساسات خاصی که لهستانیها دارند و نمیخواهند روسها به لهستان بروند، روسیه را وارد این کار نکرده اند، برامست شرایط را اعلام داریم؛ و تا لهستانیها آماده نباشند که تنها شرطی را که با آن قادریم با کامیابی به آنها کمک کنیم بپذیرند، مسئولیت عواقب امر باید با خود آنها باشد».

بود. به سفیر فرانسه گفت: «اجازه نمیدهم درباره استفاده بخشی از خاک ما بوسیله سربازان خارجی، هیچگونه بحثی، بهر شکل و عنوان، صورت گیرد. ما با ا. ج. ش. س. قرارداد نظامی نداریم. و نمیخواهیم داشته باشیم».

دالادیه، نخست وزیر فرانسه، نوید از چنین لجاجت کورکورانه ای که دولت لهستان نشان میداد، بموجب گزارشی که در هجدهم ژوئیه ۱۹۴۶ به مجلس مؤسسان فرانسه داد، کارها را خود بدست گرفت. او، پس از آنکه از لهستانها یکبار دیگر درخواست کرد که واقع بین باشند، بامداد بیست و یکم اوت به ژنرال دومان تلگراف کرد و به او اختیار داد تا براساس بهترین شرایطی که قادر است بدان دست یابد، با شوروی پیمان نظامی امضا کند، با این شرط که پیمان باید بتصویب دولت فرانسه رسد. همانوقت پل-امیل ناگیارا سفیر فرانسه در مسکو- بموجب شرحی که بونه بعدها بیان داشت - از بونه دستور یافت به مولوتف بگوید که اگر آلمانیها حمله کنند، فرانسه با عبور سربازان شوروی از لهستان «اصولاً» موافق است.

ولی، تا آنزمان که لهستانها با این کار موافقت نمیکردند، این فقط ژستی بی ارزش و چنانکه اکنون میدانیم، با توجه بوضع سوداهای سیاسی روس و آلمان، ژستی بیهوده بود. دومان، تا دیرگاه شب بیست و یکم اوت، تلگرام دالادیه را دریافت نکرد. شامگاه روز بعد - شب عزیمت ریبین تروپ به مسکو - وقتی آنها بنظر وروشیلوف رساند، مارشال شوروی سخت بدگمان گشت. خواستار شد اجازه نامه ژنرال فرانسوی را برای بیان این مطلب - که دومان گفته بود - دولت فرانسه به او اختیار داده است پیمان نظامی امضا کند، ببیند - پیمانی که عبور سربازان روسی از لهستان را، مجاز میشمرد. بدیهیست، دومان از این کار، سرباز زد. وروشیلوف سپس میخواست بداند پاسخ انگلیس چیست و رضایت لهستان جلب شده است؟ اینها، سؤالات ناراحت کننده بود و دومان فقط جواب داد که اطلاعی ندارد.

لیکن در این هنگام، نه پرسشها واقعی داشت و نه پاسخها. چون، بسیار دیر مطرح شده بود. همانوقت ریبین تروپ در راه مسکو بود. سفر او، شب پیش آشکارا اعلام شده بود، و نیز، منظور از آن: انعقاد پیمان عدم تجاوز، میان آلمان نازی و اتحاد شوروی.

وروشیلوف، که چنین پیداست به ژنرال فرانسوی محبتی صادقانه یافته بود، بملایمت کوشید او را آگاه کند که تماسهای آنها، بزودی پایان میگیرد.

[وروشیلوف گفت] از یک چیز مترسم. طرفین فرانسوی و انگلیسی،

اجازه داده‌اند که مذاکرات سیاسی و نظامی، بیش از اندازه دوام یابد.
از اینروست که در خلال این مدت، امکان بروز حوادث سیاسی خاص
را نباید نادیده گیریم. *

ریبن تروپ در مسکو: ۲۳ اوت ۱۹۳۹

آن «حوادث سیاسی خاص»، اینک صورت بست.

ریبن تروپ، مجهز به اختیارات کامل کتبی از جانب هیتلر جهت انعقاد قرارداد عدم تجاوز و «پیمانهای دیگر» با اتحاد شوروی، معاهداتی که بمجرد امضای طرفین، بحیطه عمل درمی‌آمد، روز بیست و دوم اوت با هوپمای عازم مسکو شد. هیأت اعزامی بزرگ آلمانی، شب را در کونیگسبرگ، از نواحی پروس شرقی بسر برد و در آنجا وزیر خارجه نازی، بگفته دکتر اشمیت، سراسر شب کار کرد؛ پیاپی به برلن و برچسگادن تلفن میزد و برای گفتگوهای خود با استالین و مولوتف، یادداشت‌های مفصل تهیه میکرد.

دو هوپمای حمل و نقل بزرگ گندرا، حامل هیأت آلمانی، ظهر روز بیست و سوم اوت

در جلسه نمایندگان نظامی که بامداد روز پیش، ۲۱ اوت تشکیل شد، وروشلیف به عذر آنکه وی و همکاران وی، سرگرم مانورهای پائیزی خواهند بود، خواستار تعطیل نامحدود مذاکرات شد. در برابر اعتراضات نمایندگان انگلیس و فرانسه به چنین تأخیری، مارشال پاسخ داد: «مقاصد هیأت نمایندگی شوروی، این بود و هنوز هست، که درباره سازمان دادن همکاری نظامی قوای مسلح سه طرف، توافق کند... ا. ج. ش. س. که با آلمان مرز مشترک ندارد، به فرانسه و بریتانیا و لهستان و رومانی، فقط بشرطی میتواند کمک کند که سربازان او حق داشته باشند از خاک لهستان و رومانی بگذرند... قوای شوروی، اگر به خاک لهستان و رومانی اجازه ورود نیابند، نمیتوانند با نیروهای مسلح بریتانیا و فرانسه همکاری کنند. برای هیأت نمایندگی نظامی شوروی، قابل تصور نیست که چگونه دولتها و ستادهای کل بریتانیا و فرانسه، به هنگام اعزام هیأت‌های خود به ا. ج. ش. س. نتوانسته‌اند درباره یک چنین مطلب ابتدائی، به آنها چند دستورالعمل دهند... این امر، فقط حاکمیت: دلائلی وجود دارد که در مورد اشتیاق فرانسه و انگلستان برای نیل به همکاری مؤثر و جدی با ا. ج. ش. س. باید شک کرد».

منطق استدلالی نظامی مارشال، بی نقص بود و عجز دول فرانسه و انگلیس، مخصوصاً انگلیس، در پاسخ گفتن به آن، در آینده مصیبت بار گشت. لیکن تکرار کردن این مطلب — و ایراد بقیه بیانات او — در این تاریخ دیروقت، یعنی ۲۱ اوت که وروشلیف از تصمیم ۱۹ اوت استالین نمیتوانست بی خبر باشد، فریب‌آمیز بود.

وارد مسکو شد و رین تروپ، پس از صرف پرشتاب غذا در سفارت آلمان، به کرملین شتافت تا با دیکتاتور شوروی و کمیسر خارجهٔ او روبرو شود. این ملاقات نخستین، سه ساعت بطول انجامید و چنانکه رین تروپ با تلگراف «بسیار فوری» به هیتلر آگاهی داد، از نظر آلمانیها نیکو برگزار شد.³² بموجب گزارش وزیر خارجهٔ رایش، برای نیل بتوافق در بارهٔ شرایط پیمان عدم تجاوزی که اتحاد شوروی را از جنگ هیتلر برکنار میداشت، بهیچوجه مشکلی وجود نداشت. او گزارش داد درواقع، تنها اشکال، مشکل بسیار مختصری در بارهٔ تقسیم غنائم بود. گفت، شورویها طلب میکردند که آلمان بنادر کوچک لیباو¹ و ویندائو² را در لتونی «جزو منطقهٔ مورد علاقهٔ آنها» بشناسد. چون تمامی لتونی، قرار بود در بخش شوروی خطی که منافع دو قدرت را تقسیم میکرد قرار گیرد، این تقاضا مسألهٔ ای بوجود نیاورد و هیتلر بلافاصله با آن موافقت کرد. و نیز رین تروپ، پس از کنفرانس نخستین، به «پیشوا» آگاهی داد که «امضای مقاله نامهٔ محرمانه ای در بارهٔ تعیین حدود مناطق مورد علاقهٔ دو کشور در سراسر اروپای شرقی، مطرح است».

تمامی نوشته ها³ - پیمان نامهٔ عدم تجاوز و مقاله نامهٔ محرمانه - در جلسهٔ دوم که همان شب چند ساعت بعد در کرملین تشکیل شد، به امضا رسید. آلمانیها و روسها، چنان آسان بتوافق رسیده بودند که این جلسهٔ مهمانی، که تا نخستین ساعات بامداد بطول انجامید، بیشتر صرف چانه زندهای سخت نشد، بلکه به بحث گرم و دوستانه ای در بارهٔ وضع جهان، یک یک ممالک و نوشیدن جامهای مسلسل باده سلامتی یکدیگر که مرسوم مجالس جشن و سرور کرملین است، گذشت. یادداشت محرمانهٔ یکی از اعضای هیأت آلمانی که در جلسه حضور داشت، این صحنهٔ باورنکردنی را ثبت کرده است.³³

به پرسشهای استالین در بارهٔ جاه جوئیهای شرکای آلمان: ایتالیا و ژاپن، رین تروپ پاسخهای خوش اطمینان بخش داد. در مورد انگلیس، دیکتاتور شوروی و وزیر خارجهٔ نازی - که اینک سلوکی بس دلنشین داشت - بی درنگ خود را هماهنگ یافتند. استالین، محرمانه به مهمان خود گفت: هیأت نظامی انگلیس در مسکو «هرگز بدولت شوروی نگفت که واقعا چه میخواهد». رین تروپ، با تأکید بر این نکته که بریتانیا همیشه کوشیده است روابط نیکوی آلمان و اتحاد شوروی را برهم زند، بگفتهٔ او پاسخ داد. سپس لاف زد: «انگلیس، ضعیف است و میخواهد کاری کند که دیگران، بخاطر داعیهٔ گستاخانه ای که جهت تسلط بر جهان دارد بجنگند».

یادداشت عضو هیأت اعزامی آلمان میگوید: «استالین، عقیدهٔ او را مشتاقانه تصدیق کرد

و گفت اگر انگلیس بر جهان مسلط شد، سببش حماقت ممالک دیگر بود که همیشه گذاشتند به آنها بلوف بزنند».

در اینوقت فرمانروای شوروی و وزیر خارجه هیتلر، چنان با هم اتفاق نظر یافته بودند که سخن از «پیمان ضد کمیترون»، دیگر آنها را ناراحت نمیکرد. ربین تروپ، بار دیگر توضیح داد که پیمان مذکور، بر ضد روسیه تنظیم نشده، بلکه علیه دموکراسیهای غربی است. استالین، در میان حرف او دوید که «در حقیقت، پیمان ضد کمیترون، اساساً مرکز بازرگانی لندن^۱ [یعنی: سرمایه داران انگلیسی] و دکانداران انگلیسی را ترسانده بود».

یادداشت عضو هیأت اعزامی آلمان افشا میکند: در این هنگام، ربین تروپ از رفتار دلجوی استالین چنان خلیق خوشی در خود احساس کرد که حتی کوشید یکی دو لطیفه بگوید — کار بزرگ چشمگیری، برای چنان مرد بی ذوقی.

[یادداشت ادامه میدهد] وزیر خارجه رایش، شوخی کنان گفت که مسلماً آقای استالین از پیمان ضد کمیترون، کمتر از مرکز بازرگانی لندن و مغازه داران انگلیسی ترسیده بود. آنچه ملت آلمان در مورد این مطلب می اندیشید، از لطیفه ای که برلنیا ساخته بودند، مردمی که به زیرکی و ظریفه گوئی، مشهوراند، آشکار بود. لطیفه این بود که خود استالین هم به پیمان ضد کمیترون خواهد پیوست.

سرانجام، وزیر خارجه نازی به این نکته پرداخت که ملت آلمان، از تفاهم با شوروی، با چه شور و حرارتی استقبال میکند. گزارش آلمانی میگوید: «آقای استالین پاسخ داد که این گفته را واقعاً باور میکند. آلمانیها آرزو مند صلح اند». همینکه هنگام نوشیدن جامهای باده سلامتی یکدیگر فرا رسید، این دغلبازی ناهنجارتر شد.

آقای استالین، به طیب خاطر پیشنهاد کرد جامی سلامتی پیشوانوشیده شود.

«آگاهم که ملت آلمان، تا چه حد پیشوای خود را دوست دارد. از اینرو مایلیم سلامتی او بنوشم».

آقای مولوتف، بسلامتی وزیر خارجه رایش نوشید... آقایان مولوتف و استالین، بارها بابت پیمان عدم تجاوز، عصر جدید روابط روس و آلمان و بسلامتی ملت آلمان، نوشیدند. وزیر خارجه رایش، به نوبه خویش، بسلامتی آقای استالین، دولت شوروی، و بمناسبت گسترش مطلوب مناسبات آلمان و اتحاد شوروی، جامها سرکشید.

با همه اینها و برغم چنین تعارفات گرمی که میان زمامداران دو کشور رد و بدل میشد - میان آنانکه تا همین اواخر، دشمنان خونی یکدیگر بودند - پیداست استالین درباره محترم شمردن پیمان از جانب نازیان نگران بود. همانوقت که رین تروپ قصد عزیمت داشت، استالین او را بکناری کشید و گفت: «دولت شوروی، پیمان جدید را بسیار جدی تلقی میکند. او، براساس قول شرف خویش میتواند تضمین کند که اتحاد شوروی، به شریک خود خیانت نخواهد کرد».

شرکای جدید، چه چیز امضا کرده بودند؟ متن منتشر شده معاهده، تعهدی در برداشت که هیچیک از دو کشور، بدیگری حمله نخواهد برد. هرگاه یکی از آنان از جانب قدرت ثالثی «هدف اقدام جنگی» قرار میگرفت، طرف دیگر، «بهیچرو از قدرت ثالث حمایت نمیکرد»، و نیز آلمان یا شوروی: «بهیچ دسته بندی قدرتها که هدفش مستقیم یا غیرمستقیم، طرف دیگر بود، بهیچ شکل و بهیچ عنوان، نمی پیوست». بدینسان هیتلر، آنچه را که دقیقاً دلخواهش بود بدست آورد: اتحاد شوروی، بی درنگ توافق کرد که اگر انگلیس و فرانسه تعهدات خود را در مورد لهستان، بر طبق قرارداد، محترم شمارند و هرگاه بدان کشور حمله شود بیاری او شتابند، به آندو نپیوندند. *

• جمله بندیهای فصول اساسی، تقریباً همانهاست که در پیش نویس شوروی آمده بود و مولوتف روز ۱۹ اوت آنرا به شولنبورگ داد و هیتلر در تلگرام خود به استالین گفت که قبولش کرده است. پیش نویس روسی، تصریح کرده بود که پیمان عدم تجاوز، فقط وقتی معتبر است که «مقاوله نامه مخصوص» همزمان با پیمان امضا و جزء لاینفک آن شود.³⁴

بگفته فریدریش گاس که در جلسه شامگاه شرکت داشت، مقدمه مطمئنی که رین تروپ میخواست در پیمان نامه بگنجانند و بر ایجاد روابط دوستانه شوروی و آلمان تأکید میکرد، به اصرار استالین دور افکنده شد. دیکتاتور شوروی گله کرد: «پس از شش سال که دولت نازی اطمینانهای مربوط به دوستی دو کشور را با ستلها سرگین پوشانده است، دولت شوروی نمیتواند آنها را ناگهان به مردم عرضه کند».³⁵

• فصل ۷ مقرر میداشت که پیمان بلافاصله پس از امضا اجرا شود. در دو دولتی آنچنان خود کامه، تصویرب

بهائی که هیتلر پرداخت، در «مقاوله نامه محرمانه ضمیمه» عهدنامه آمده بود:

بمناسبت امضای پیمان عدم تجاوز میان آلمان و اتحاد شوروی، امضاکنندگان ذیل، نمایندگان مختار دو کشور، طی مذاکرات بسیار محرمانه در باره مسأله تعیین حدود مناطق مورد علاقه دول متبوع خود در اروپای شرقی، به بحث پرداختند.

۱ — هرگاه در مناطق متعلق به ممالک بالتیک (فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی) دگرگونی ارضی و سیاسی پدید آید، مرز شمالی لیتوانی نمودار سرحد نواحی مورد علاقه آلمان و ا.ج.ش. س. هردو، خواهد بود.

۲ — هرگاه در مناطق متعلق به کشور لهستان، دگرگونی ارضی و سیاسی حادث شود، نواحی مورد علاقه آلمان و ا.ج.ش. س. هردو، تقریباً به خط رودخانه های نارو، ویستول و سان^۱ محدود خواهد بود. این مسأله که آیا منافع دوطرف، حفظ یک کشور لهستان مستقل را مطلوب جلوه دهد و سرحدات مملکت مذکور چگونه باید ترسیم شود، مطلبیست که تنها در مسیر تحولات سیاسی آینده میتوان در باره آن تصمیم قاطع گرفت.

در هر صورت، دو دولت این مسأله را با تفاهم دوستانه حل و فصل خواهند کرد.

یکبار دگر، آلمان و روسیه، نظیر دوران پادشاهان آلمان و امپراتوران روس، موافقت کردند که لهستان را تقسیم کنند. و هیتلر، دست استالین را در بخش شرقی بالتیک، باز گذاشت. و بالاخره در جنوب شرقی اروپا، روسها علاقه خود را به بسارابی^۲ که اتحاد شوروی آنرا در ۱۹۱۹ ناگزیر شده بود به رومانی واگذارد، تأکید کردند و آلمانیها، عدم علاقه خود را به این ناحیه اعلام داشتند — امتیازی که رین تروپ از دادن آن، بعدها متأسف شد.

رسمی عهدنامه مسلماً تشریفات محض بود. ولی چند روری وقت می‌گرفت. در مورد این ماده، هیتلر اصرار

ورزیده بود.

در پایان سند آمده بود: «این مقاوله نامه را طرفین، دقیقاً سری تلقی خواهند کرد».³⁶
حقیقت اینست که مطالب آن، فقط پس از جنگ، با بدست آمدن اسناد محرمانه آلمان بر ملا شد.

روز بعد، بیست و چهارم اوت، همان هنگام که رین تروپ شاد و فیروز، با هواپیما به برلن باز می‌گشت، هیأت‌های نظامی متفقین در مسکو، خواستار دیدار و روشیلف شدند. دریا سالار دراکس نامه‌ای فوری به مارشال شوروی نوشت و نظریات او را دربارهٔ دوام مذاکرات خواستار شد.
وروشیلف، ساعت یک بعد از ظهر روز بعد، بیست و پنجم اوت، نظریات خود را به هیأت‌های نظامی انگلیس و فرانسه بیان داشت. او گفت: «با توجه بوضع دگرگون شدهٔ سیاسی، دوام مذاکرات سودی نخواهد داشت».

دو سال بعد، هنگامیکه سپاهیان آلمان با نقض پیمان، سیل آسا بدرون روسیه سرازیر بودند، استالین هنوز سودای نفرت انگیز خود را با هیتلر که در قنای هیأت‌های نظامی انگلیس و فرانسه صورت داده بود، توجیه میکرد - در قنای گروهی که آمده بود در مسکو گفتگو کند. او، روز سوم ژوئیهٔ ۱۹۴۱، در سخنرانی رادیویی خویش خطاب بمردم شوروی، تفاخرکنان گفت: «ما برای کشورمان، تا یکسال و نیم صلح تأمین کردیم، و نیز، فرصتی فراهم آوردیم که اگر آلمان فاشیست برغم پیمان، خطر کند و به مملکت ما حمله آرد، قوای خود را برای دفاع آماده سازیم. این، سود مسلمی برای کشور ما و زیانی برای آلمان فاشیست بود».

ولی آیا چنین بود؟ این نکته از آئزمان مورد گفتگوست. اینکه آن سودای پلید پنهانی، به استالین همان فرصت تنفس کافی^۱ - پردیشکا^۲ - را داد که تزار الکساندر اول بسال ۱۸۰۷ در تیلست^۳ از ناپلئون و لنین بسال ۱۹۱۷ در برست لیتوفسک از آلمانها بدست آورد، مطلبی آشکار است. و نیز در اندک زمان، موضع دفاعی پیشرفته‌ای، شامل پایگاهها در ممالک بالتیک و فنلاند، در آنسوی مرزهای موجود روسیه، در برابر آلمان به اتحاد شوروی ارزانی داشت - بزیان لهستانها، لتونیها، استونیها و فنلاندیها. و مهمتر از همه، همانگونه که تاریخ دیپلماسی^۴ رسمی شوروی سپس تأکید کرد، کرم‌لین را مطمئن ساخت که اگر روسیه بعداً، به حملهٔ آلمان دچار آید، قدرتهای غربی قبلاً، آنسان که راه بازگشت نداشته باشند و فسخ عزیمت نتوانند، برضد رایش سوم متعهد

1. breathing space 2. peredyskha 3. Tilsit

۴. History of Diplomacy، نوشتهٔ و. پوتمکین - V. V. Potemkin - ترجمهٔ فارسی بخشی از جلد سوم سال

۱۳۳۲ شمسی براساس چاپ فرانسوی آن در تهران منتشر شد. - م.

خواهند بود و اتحاد شوروی، چنانکه استالین در سراسر تابستان ۱۹۳۹ میترسید، در برابر قدرت آلمان تنها نخواهد ایستاد.

همه اینها، بی تردید درست است. لیکن این استدلال، سوی دیگر نیز ندارد. تا آنهنگام که هیتلر فرصت یافت به اتحاد شوروی حمله برد، ارتشهای لهستان و فرانسه و «نیروی اعزامی انگلیس»، در اروپا منهزم شده بود و آلمان منابع تمام اروپا را در اختیار داشت که از آن سود جوید و جبهه غربی وجود نداشت تا دست و بال او را ببندد. در سراسر سالهای ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، استالین بتلخی گله میکرد که در اروپا، جبهه دومی علیه آلمان وجود ندارد و شوروی ناگزیر است یک تنه، ضربه سنگین متوقف ساختن تقریباً تمامی ارتش آلمان را تحمل کند. در ۴۰ - ۱۹۳۹ یک جبهه غربی وجود داشت تا قوای آلمان را واپس کشد. و اگر روسها، بجای آنکه به لهستان از پشت خنجر زنند، از او حمایت میکردند، آن کشور در دو هفته از پای در نمی آمد.^۱ بعلاوه، اگر هیتلر میدانست که هم با روسیه طرف است و هم با لهستان و انگلیس و فرانسه، امکان داشت اصلاً جنگی بوقوع نپیوندد. حتی ژنرالهای آلمانی که از نظر سیاسی خائف و ترسو بودند، اگر از گواهی بعدی آنان در نورنبرگ بتوان دآوری کرد، ممکن بود بر ضد نبرد با چنین ائتلاف نیرومندی، محکم بایستند و دست به اقدامی قاطع زنند. بگفته سفیر فرانسه در برلن، اواخر ماه مه، کایتل و براوخیچ هردو به هیتلر هشدار داده بودند: در جنگی که شوروی بهواداری از خصم شرکت جسته باشد، آلمان امکان کامیابی و فیروزی ندارد.

هیچیک از سیاستمداران، حتی دیکتاتورها، نمیتوانند مسیر حوادث را تا آینده دور، پیشگوئی کنند. این نکته - چنانکه چرچیل بحث و استدلال کرده است - قابل بحث و استدلال است که اقدام استالین، در مورد معامله با هیتلر، گرچه خشن و بیرحمانه بود، «در آن لحظه به حد اعلا، واقع بینانه نیز بود».^{۳۷} اندیشه نخستین و اصلی استالین، نظیر فکر هر رئیس دولت دیگری، ایمنی ملت وی بود. او، همانگونه که بعدها به چرچیل گفت، در تابستان ۱۹۳۹، بی تردید معتقد شده بود که هیتلر سر جنگ دارد. از اینرو مصمم بود نگذارد شوروی، به این وضع مصیبت بار کشانده شود که تک و تنها با ارتش آلمان روبرو گردد. اگر اثبات شده است که اتحادی خدشه شوروی با غرب، امکان پذیر نیست، چرا به هیتلر، که بر در او ناگهان به نیاز آمده است روی نیاورد؟

۱. این گفته شایرر درست مخالف استدلالهای پیشین اوست که لهستان بهیچوجه حاضر نبود برای جلوگیری از تجاوز آلمان، با شوروی همکاری کند. - م.

پیدا است، در پایان ژوئیه ۱۹۳۹، استالین به این عقیده راسخ رسیده بود که فرانسه و انگلیس، نه تنها خواستار اتحادی نافذ و الزام آور، با شوروی نیستند، بلکه هدف دولت چمبرلین در بریتانیا اینست که هیتلر را ترغیب و اغوا کند بجنگهای خود در اروپای شرقی دست زند. بنظر میرسد استالین، در این باره سخت بدگمان بود که انگلیس، بیش از آنچه فرانسه بتعهدات خود در مورد چکسلواکی عمل کند، تضمین خویش را درباره لهستان محترم شمارد. و هر آنچه طی دو سال گذشته، در غرب روی داده بود، بر سوءظنهای وی افزوده بود: رد شدن پیشنهادهای شوروی از جانب چمبرلین، پس از آنشلوس و پس از اشغال چکسلواکی بوسیله نازیان، و نیز درباره تشکیل کنفرانسهها، که طرحها تنظیم کند تا تجاوز بیشتر نازیان را متوقف سازد، باج دادن چمبرلین به هیتلر و ساکت کردن او در کنفرانس مونیخ - کنفرانسی که روسیه را از آن کنار گذاشته بودند؛ تأخیرها و تعللهای چمبرلین در گفتگو جهت ایجاد یک اتحاد دفاعی بر ضد آلمان، هنگامی که روزهای خطیر و سرنوشت ساز تابستان سال ۱۹۳۹، سپری میشد.

یک چیز مسلم بود - تقریباً بر همه جز بر چمبرلین. ورشکستگی دیپلماسی انگلیس و فرانسه که هر زمان هیتلر دست به اقدامی میزد دچار تزلزل و تردید میشد، اکنون بحد کمال رسیده بود. * دودموکراسی غربی، قدم به قدم میدان تهی کرده بودند و عقب نشسته بودند: آلمان که هیتلر در ۱۹۳۵، با اعلام سر بازگیری اجباری، با آنان به ستیزه برخاست؛ هنگامیکه ایالت راین را در ۱۹۳۶ اشغال کرد؛ و قتیکه اتریش را در ۱۹۳۸ گرفت و همانسال خواستار «سرزمین سودت» شد و آنرا بچنگ آورد؛ و زمانی که در مارس ۱۹۳۹، بازمانده چکسلواکی را تسخیر کرد و فرانسه و انگلیس، ناتوان و زبون کنار معرکه برجای نشسته بودند. ایشان، با اتحاد شوروی در کنارشان، هنوز قادر بودند فرمانروای خود کامه آلمان را از برپا کردن جنگ باز دارند و اگر اینکار ناکام میماند، میتوانستند در نبرد مسلحانه او را تقریباً شتابان، شکست دهند. لیکن انگلیس و فرانسه، گذاشتند این فرصت واپسین از کف آنان بدرود. * اینک، در بدترین زمان ممکن و در بدترین شرایط

1. binding

* و نیز، ورشکستگی کامل دیپلماسی لهستان. نوتل، سفیر فرانسه در ورشو، عکس العمل «یک» وزیر خارجه لهستان را در برابر امضای پیمان نازی-شوروی، در گزارشی به پاریس خبر داد: «یک، کاملاً بی دغدغه و تشویش است و بهیچوجه مضطرب بنظر نمیرسد. او معتقد است که اصولاً، تحول بسیار کوچکی روی داده است».

• چنانکه دیدیم، برغم هشدارهای بسیار که هیتلر در تلاش جلب التفات کرملین است. روز اول ژوئن، کولوندر سفیر فرانسه در برلن، به بونه وزیر خارجه فرانسه اطلاع داد که هیتلر هر روز بیش از پیش در اندیشه شوروی

ممکن، متعهد بودند وقتی به لهستان حمله شود، بیاری او بشتابند. تهمت‌های متقابل، بر ضد دو دوزه بازی کردن^۱ استالین، در لندن و پاریس، تلخ و پرخاش بود. فرمانروای ستمگر خود کامه^۲ شوروی، سالها، بر «جانوران فاشیست» بانگ زده بود و از همه ممالک دوستار صلح خواسته بود که بیکدیگر پیوندند و بر تجاوز نازیان سد نهند. او خود اکنون، مددگر آن تجاوز شده بود. کرملین، می‌توانست استدلال کند، چنانکه کرد، که اتحاد شوروی فقط آن کرده است که سال پیش فرانسه و انگلیس، در مونیخ کردند: صلح و زمان را بیهای هستی کشوری کوچک خریدند، تا بر ضد آلمان مجهز و آماده کارزار گردند. اگر چمبرلن، در برآوردن خواستهای هیتلر و تسکین وی در سپتامبر ۱۹۳۸، با فدا کردن چکسلواکی، مردی شریف و درست

است. کولوندر نوشت: «هیتلر خطر خواهد کرد و دست به جنگ خواهد زد، بشرط آنکه ناگزیر نگردد با شوروی بجنگد. از سوی دیگر، اگر بداند با شوروی نیز باید بجنگد، عقب خواهد نشست تا مملکتش، حزبش، و خودش را در معرض فنا قرار ندهد». سفیر فرانسه اصرار کرد که مذاکرات انگلیس و فرانسه در مسکو بی‌درنگ به نتیجه رسد و به پاریس اطلاع داد که سفیر بریتانیا در برلن نیز از دولت متبوع خود چنین تقاضائی کرده است. (کتاب زرد فرانسه^۱، چاپ فرانسه، صفحات ۱۸۱ - ۱۸۰). روز ۱۵ اوت، کولوندر و هندرسن با وایس زکر در وزارت خارجه آلمان ملاقات کردند. سفیر انگلیس به لندن آگاهی داد که معاون کل وزارت خارجه مطمئن بود اتحاد شوروی «سرانجام در تقسیم غنائم لهستان به آلمان ملحق خواهد شد». (کتاب آبی انگلیس^۲، ص ۹۱). و کولوندر پس از گفتگوی خود با وایس زکر، به پاریس تلگراف کرد: «لازم است به هر قیمت شده، در مورد مذاکرات روسیه، هرچه زودتر به راه حلی برسیم». (کتاب زرد فرانسه، ص ۲۸۲).

در سراسر ماههای ژوئن و ژوئیه، لارنس استاینهارت سفیر آمریکا در مسکو نیز، در باره معامله نزدیک شوروی-نازی هشدارها داد و رئیس جمهور روزولت گزارشهای او را به سفارتخانه های انگلیس و فرانسه و لهستان رد کرد. حتی در ۵ ژوئیه، وقتی کنستانتین اومانسکی^۳ سفیر شوروی در واشنگتن، پایتخت آمریکا را ترک گفت تا برای استفاده از مرخصی به شوروی رود، پیامی از جانب روزولت با خود برای استالین برد. رئیس جمهور آمریکا در پیام خود می‌گفت که اگر دولت استالین به هیتلر پیوندد، همانسان که مسلم است شب بدنبال روز می‌آید، هیتلر همینکه فرانسه را فتح کند، به روسیه رومی^۴ (آ. دی. جوزف. ئی. دیویس، مأموریت به مسکو^۵، ص ۴۵۰). هشدار رئیس جمهور، به استاینهارت تلگراف شد، با این دستور که آنرا برای مولوتف تکرار کند و سفیر آمریکا نیز روز ۱۶ اوت چنین کرد. (اسناد سیاسی ایالات متحده، ۱۹۳۹، جلد ۱، صفحات ۲۹۹ - ۲۹۶).

- | | | |
|-----------------------|----------------------------------|-------------------------|
| 1. French Yellow Book | 2. British Blue Book | 3. Constantine Oumansky |
| 4. Mission to Moscow | 5. U. S. Diplomatic Papers, 1939 | |
| 1. double-dealing | 2. despot | |

کردار بود، استالین، با برآوردن خواستهای «پیشوا» و ساکت کردن او در سال بعد بیهای حیات لهستان، که از قبول یاری شوروی به هر شیوه و شکلی، شانه خالی کرده بود، مردی فاقد شرف و بدکردار بشمار میرفت؟

سودای خبیثانه و محرمانه استالین با هیتلر که لهستان را تقسیم کند و بقصد بلعیدن لتونی و استونی و فنلاند و یسارابی، آزادی عمل بدست آرد، خارج از برلن و مسکو مکتوم مانده بود؛ لیکن زمانی برنیامد که مسأله از کارهای شوروی آشکار شد و بخش اعظم جهان را حتی تا همین اواخر، بحیرت افکند. روسها، ممکن بود بگویند، چنانکه گفتند، که فقط آن مناطقی را که در پایان جنگ جهانی اول از آنان گرفته بودند، دوباره تصاحب میکنند. لیکن مردم این سرزمینها، روس نبودند و برای بازگشت به روسیه اشتیاقی نشان نداده بودند. تنها زور، که شورویها در اوج ترقی لنینیف از بکار بردن آن اجتناب کرده بودند، میتوانست این مردم را باز گرداند.

اتحاد شوروی، از آتزمان که به «جامعه ملل» پیوسته بود، در مقام قهرمان صلح و مخالف برجسته تجاوز فاشیستی، واجد اعتبار اخلاقی استواری شده بود. اینک آن سرمایه اخلاقی، یکسره از میان رفته بود.

مهمتر از همه، استالین بسبب رضا دادن به سودای رذیلانه ای با آلمان نازی، جهت آغاز کردن جنگی که تقریباً محقق بود به کارزار جهانی بدل خواهد گشت، علامت داده بود. وی این نکته را، مسلماً میدانست. * همانسان که اوضاع و احوال نشان داد، این، بزرگترین خطای احمقانه دوران حیات او بود.

* سالها پیش، هیتلر در نبرد من پیامبرانه نوشته بود: «این، حقیقت و واقعیتی مسلم است که بستن پیمان اتحاد با روسیه، نقشه جنگ آینده را در بر دارد. نتیجه جنگ، پایان حیات آلمان خواهد بود». (به ص ۶۶۰ نبرد من، چاپ هوتون میفلین، ۱۹۴۳، مراجعه کنید).

واپسین روزهای صلح

دولت انگلیس، عاطل و باطل در انتظار نمانده بود که پیمان نازی — شوروی، با مراسم رسمی، در مسکو امضا شود. خبر عزیمت رین تروپ به مسکو جهت انعقاد قرارداد روس و آلمان، که دیروقت شامگاه بیست و یکم اوت در برلن منتشر شد، کابینه انگلیس را بکار واداشت. ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و دوم اوت، هیأت دولت تشکیل جلسه داد و اعلامیه ای صادر کرد و در آن با قاطعیت گفت که پیمان عدم تجاوز شوروی — نازی، «در تعهد این دولت نسبت به لهستان، مطلبی که علناً بارها بیان داشته و به اجرای آن مصمم است، بهیچوجه تأثیری نخواهد داشت». در عین حال، پارلمان برای بیست و چهارم اوت به تشکیل جلسه دعوت شد تا «لایحه اختیارات فوق العاده (دفاعی)» را تصویب کند و برخی اقدامات احتیاطی، مربوط به بسیج عمومی، صورت بـست. با آنکه بیانیه کابینه، تا آنجا که لغات و کلمات یارای بیان دارند، روشن بود، چمبرلن میخواست هیتلر در اینباره هیچ تردیدی نداشته باشد. او، بلافاصله پس از پایان جلسه هیأت دولت به «پیشوا» نامه ای خصوصی نوشت:

... ظاهراً اعلام انعقاد قرارداد آلمان و شوروی، در پاره ای از محافل برلن چنین تعبیر شده است که مداخله بریتانیای کبیر بخاطر لهستان، زمین پس احتمالی نیست که درباره آن حساب باید کرد. خطائی از این بزرگتر، مرتکب نمیتوان گشت. طبیعت پیمان شوروی و آلمان هرچه باشد، قادر نیست تعهد بریتانیای کبیر را نسبت به لهستان تغییر دهد...

گفته اند که اگر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، موضع خود را در سال ۱۹۱۴ روشنتر کرده بود، از فاجعه بزرگ احتساب میشد. این سخن، خواه معنای واقعی داشته باشد و خواه نداشته باشد، دولت

اعلیحضرت پادشاه بریتانیا مصمم است که در این مورد، چنان
 سوءتفاهم مصیبت باری پدید نیاید.
 اگر چنین وضعی پیش آید، دولت انگلستان بر سر آن و آماده
 آنست تا بی تأمل و درنگ، تمام قوانین را که در اختیار دارد بکار گیرد
 و همینکه مخاصمات در گرفت، پیشبینی پایان آن، امریست ناممکن و
 نامیسور...^۱

نخست وزیر بریتانیا، که افزوده بود: «بدینسان، ما موضع خود را یکسره روشن
 ساخته ایم»، باردگر به هیتلر توسل جست که برای اختلافات خود با لهستان، راه حلی
 مسالمت آمیز جوید و یکبار دیگر همکاری دولت انگلیس را در یاری به حصول این مقصود، عرضه داشت.
 نامه چمبرلین، که هندرسن سفیر بریتانیا با هوایما آنرا از برلن به برچسگادن برد و چند
 دقیقه پس از ساعت یک بعد از ظهر بیست و سوم اوت، تسلیم هیتلر کرد، دیکتاتور نازی را به خشمی
 شدید دچار ساخت. هندرسن به لرد هالیفاکس تلگراف کرد: «هیتلر، تندخو و ناسازگار بود.
 سخنش هم درباره انگلستان و هم در مورد لهستان، تند و گزافه آمیز».^۲ گزارش هندرسن از ملاقات
 مذکور و یادداشت وزارت خارجه آلمان درباره آن — سند اخیر جزو اسناد بدست آمده آلمان نازی
 است — در مورد ماهیت گفتار تند هیتلر هماهنگند. «پیشوا» خروشید: «مسئول ناسازگاری
 سیاسی لهستان انگلستان است، همانسان که مسئول رفتار نامعقول چکسلواکی در سال پیش بود.
 دهها هزار مردم آلمانی^۱، در لهستان ستم میبینند. مدعی شد: حتی شش تن را اخته کرده اند و این
 ماجرائیست که ذهن او را می آزارد. دیگر این وضع را، تحمل نمیتواند کند. هرگونه زجر و آزار
 بیشتر آلمانیها بدست لهستانیها، موجب اقدام عاجل است.

[هندرسن به هالیفاکس تلگراف کرد] هر گفته او را مردود شمردم و
 سخنانش را پیاپی نادرست خواندم؛ لیکن، تنها نتیجه آن، سوق او به
 رجزخوانی جدیدی بود.

سرانجام، هیتلر موافقت کرد که به نامه نخست وزیر انگلیس در دو ساعت پاسخ کتبی دهد
 و هندرسن به سالزبورگ رفت تا اندکی بیاساید. * بعد از ظهر آن روز، چند ساعت بعد، هیتلر پی او

1. Volksdeutsche

* وایس زکر که در این ملاقات حضور داشت، بعدها نوشت: «هنوز در اتاق پشت سر سفیر بسته نشده بود که هیتلر

فرستاد و پاسخ خود را تسلیمش کرد. هندرسن به لندن گزارش داد که «پیشوا» برخلاف ملاقات نخست، «کاملاً آرام بود و صدای خود را هرگز بلند نکرد».

[هندرسن نوشت] هیتلر گفت: اکنون پنجاه سال دارد؛ ترجیح میدهد جنگ اینک آغاز گردد تا آزمانکه پنجاه و پنج یا شصت ساله باشد.

جنون جاه‌جوئی فرمانروای خود کاملاً آلمان، که در جایگاه خویش بر قلعه کوه سرگرم رجزخوانی بود، در صورت جلسه دولت آلمان بمراتب نمودارتر از نوشته هندرسن است. سند مذکور، پس از نقل گفته وی که ترجیح میدهد در پنجاه سالگی دست بجنگ زند تا بعد، می‌افزاید:

[هیتلر گفت] انگلستان خوب است این نکته را دریابد که او بعنوان سرباز جبهه پیکار، آگاه است که جنگ چیست و از هر وسیله قابل حصول استفاده خواهد کرد. این مطلب بر همگان کاملاً روشن است که اگر او در جنگ جهانی [۱۹۱۸ - ۱۹۱۴] صدراعظم آلمان بود، آن نبرد به شکست نمی‌انجامید.

پاسخ هیتلر به چمبرلن، آمیزه‌ای از همه دروغها و مبالغات بیات شده‌ای بود که وی از آلمان که لهستانیها در برابرش جرأت مقاومت یافتند، نمره زنان به بیگانگان و مردم خویش تحویل داده بود. هیتلر گفت: آلمان، خواستار نبرد با بریتانیای کبیر نیست. همه گاه، آماده بوده است با لهستانیها: «بر اساس پیشنهاد بزرگوارانه واقعاً بی نظیری» درباره مسائل دانزیگ و «دالان»، گفتگو کند. اما، تضمین بی قید و شرط بریتانیا در مورد لهستان، فقط لهستانیها را تشجیع کرده است «تا موج تروریزم هراس انگیز را بر ضد یک میلیون و پانصد هزار آلمانی ساکن لهستان، برانگیزند». وی اعلام داشت: «چنین فجایعی، برای قربانیان وحشتناک، ولی برای دولت بزرگی چون رایش آلمان، تحمل ناپذیر است». آلمان، دیگر آنها را تحمل نخواهد کرد.

سرانجام، به اطمینان نخست وزیر انگلیس که بریتانیا تعهدات خود را نسبت به لهستان محترم خواهد شمرد، توجه کرد و چمبرلن را مطمئن ساخت که «این مطلب قادر نیست در تصمیم دولت رایش بمنظور حفظ منافع آن کشور، تغییری پدید آرد... آلمان را، اگر انگلیس به او حمله

با کف دست بر ران خود نواخت، خندید و گفت: «چمبرلن از این گفتگو جان بدر نخواهد برد، کابینه او امشب سقوط خواهد کرد». (وایس زکر، خاطرات — Memoirs — ص ۲۰۳).

برد، آماده و مصمم خواهند یافت».^۳

این تبادل نامه‌ها، چه کاری صورت داد؟ هیتلر اکنون از چمبرلن، اطمینان جدی و رسمی یافت که اگر آلمان به لهستان حمله کند، بریتانیا وارد جنگ خواهد شد. نخست‌وزیر انگلیس، پاسخ «پیشوا» را شنید که: هرچه پیش‌آید خوش‌آید. ولی، همانگونه که حوادث هشت روز تب‌آلود آینده نشان خواهد داد، در بیست و سوم اوت، هیچیک آنان معتقد نبود که سخن آخر را از دیگری شنیده است.

این گفته، بوژه در مورد هیتلر مصداق داشت. «پیشوا» که از اخبار خوش مسکوب‌نشاط آمده بود و تشویق شده بود و اطمینان یافته بود که علیرغم آنچه چمبرلن هم اکنون به او نگاشته است، انگلیس و به پیروی او فرانسه، دربارهٔ محترم شمردن تعهدات خویش نسبت به لهستان پس از ارتداد شوروی، تأمل و درنگ خواهند کرد، شامگاه بیست و سوم اوت، همانهنگام که هندرسن با هواییما به برلن باز می‌گشت، تاریخ حمله به لهستان را تعیین کرد: شنبه، بیست و ششم اوت، ساعت چهار و سی دقیقه بامداد.

ژنرال هالدر، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «دیگر، دربارهٔ روز «ایگرگ» و ساعت «ایکس»، فرمانی صادر نخواهد شد. قرار است همه چیز خود بخود اجرا شود».

ولی، رئیس ستاد کل ارتش اشتباه میکرد. در بیست و پنجم اوت، دو حادثه روی داد که سبب شد آدولف هیتلر، تقریباً بیست و چهار ساعت پیش از آنکه قرار بود سپاهیان او مرز لهستان را بشکافند و وارد آن کشور شوند، خود را از لبهٔ پرتگاه کنار کشد. یکی از حوادث، در لندن روی داد و دیگری در رم.

بامداد بیست و پنجم اوت، هیتلر که روز پیش به برلن بازگشته بود تا از ریب تروپ هنگام مراجعت از مسکو استقبال و دربارهٔ روسها گزارش دست اول دریافت کند، نامه‌ای برای موسولینی فرستاد. نامهٔ او، مضمین توضیح دیرگاهی در اینباره بود که چرا نتوانسته است شریک «محوری» خود را از مذاکرات خویش با اتحاد شوروی آگاه کند. (او در نامهٔ خود گفت «گمان نمی‌کرد» گفتگوها به آن سرعت، تا آن حد پیش رود) و اعلام داشت که پیمان روس و آلمان را «باید به مثابه بزرگترین سود ممکن برای محور بشمار آورد».

لیکن، منظور واقعی از نگارش نامه، که متن آن جزو اسناد بدست آمدهٔ آلمان است، هشدار دادن به دوچه بود که حملهٔ آلمان به لهستان، هر لحظه ممکن است روی دهد؛ ولی از افشای تاریخ دقیق حمله که تعیین کرده بود، به دوست و متحد خویش خودداری کرد. هیتلر گفت: «در صورت بروز حوادث تحمل ناپذیر در لهستان، فوراً عمل خواهم کرد... در چنین شرایطی، هیچکس قادر

نیست بگوید ساعت بعد، آستان چه حوادثیست». هیتلر، صریحاً خواستار کمک ایتالیا نشد. بموجب مواد پیمان اتحاد آلمان و ایتالیا، فرض بر این بود که آن یاری، خودبخود صورت خواهد گرفت. وی به اظهار امیدواری که ایتالیا با آلمان تفاهم خواهد داشت، اکتفا کرد.^۹ با وجود این، مشتاق پاسخ فوری موسولینی بود. نامه هیتلر را راین تروپ، خود با تلفن برای سفیر آلمان در رم قرائت کرد و ساعت سه و بیست دقیقه بعد از ظهر بدست دوچه رسید.

در این اثنا، یعنی: ساعت یک و سی دقیقه پس از نیمروز، «پیشوا» هندرسن سفیر انگلیس را در کاخ صدارت عظمی بحضور پذیرفت. عزم او، برای خرد کردن لهستان، بهیچرو کاستی نگرفته بود، لیکن بیش از دو روز پیش که با هندرسن در برچسگادن سخن گفته بود، اشتیاق داشت بکوشش واپسینی دست زند تا بریتانیا را از جنگ دور نگاهدارد. ه. سفیر، چنانکه به لندن گزارش داد، «پیشوا» را «مطلقاً عادی و آرام یافت و [هیتلر] بسیار جدی و با صمیمیت آشکار، سخن گفت». هندرسن، برغم همه تجارب سال پیش خویش، حتی در این لحظه آخر، قادر نبود به «صمیمیت» رهبر آلمان پی برد. زیرا، آنچه هیتلر میخواست بگوید، کاملاً مهمل و مضحک بود. او به سفیر گفت که امپراتوری بریتانیا را «می پذیرد» و آماده است «دوام موجودیت آنرا، شخصاً تضمین کند و قدرت رایش آلمان را در اینباره بکاربرد».

[هیتلر توضیح داد] مشتاق است بسوی انگلیس گام بردارد، نظیر گام قاطعی که بسمت روسیه برداشت... پیشوا، حاضر است با انگلستان قراردادهائی منعقد کند که نه تنها موجودیت امپراتوری بریتانیا را در تمامی اوضاع و احوال، تا آنجا که به آلمان مربوط است، تضمین کند، بلکه اگر لازم آید امپراتوری بریتانیا را از کمک آلمان مطمئن سازد — بی اعتنا به اینکه چنین کمکی کجا مورد نیاز باشد.

افزود: و نیز آماده است «تحدید منطقی تسلیحات را بپذیرد» و مرزهای غربی رایش را، نهائی بدانند. بگفته هندرسن، هیتلر یکجا، با بیان مهملات احساساتی، یکی از نمایشهای ویژه خویش را بصحنه آورد؛ گرچه سفیر انگلیس بهنگام نقل سخن او در گزارش خود که به لندن داد،

ه. بگفته اریش کوردت (حمایت و واقعیت، ص ۱۹۲) هیتلر از فیروزی خود در مسکو چنان به هیجان آمده بود که بامداد ۲۵ اوت از اداره مطبوعات خود اخبار مربوط به بحران کابینه در لندن و پاریس را پرسید. او گمان میکرد هر دو دولت باید سقوط کنند. وقتی به او گفتند که چمبرلن و هالیفاکس روز پیش در پارلمان نطقهای محکمی ایراد کردند، از آسمان به زمین آمد.

آنها بدینسان وصف نکرد. «پیشوا» گفت:

که ذاتاً هنرمند است نه سیاستمدار. و همینکه مسأله لهستان فیصله یابد، حیات خود را بعنوان هنرمند به پایان خواهد برد، نه جنگ افروز.^۱

ولی دیکتاتور نازی، با مطلب دیگری به سخن پایان داد.

[بیانیه غیررسمی که المانیها برای هندرسن تهیه کرده بودند میگوید] پیشوا تکرار کرد که مرد تصمیمات بزرگ است... و این، آخرین پیشنهاد اوست. اگر آنها [دولت انگلیس] این نظرات را رد کنند، جنگ خواهد شد.

در جریان مصاحبه، هیتلر بارها اشاره کرد که «پیشنهاد بزرگ جامع» او به بریتانیا — آنگونه که خود آنها توصیف کرد — منوط به یک شرط است: آن پیشنهاد، «تنها پس از حل مسأله آلمان - لهستان» جامه عمل میپوشد. وقتی هندرسن پافشارد که بریتانیا نمیتواند پیشنهاد او را بررسی کند، مگر آنکه در عین حال، بمعنای حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات آلمان با لهستان باشد، هیتلر پاسخ داد: «اگر پیشنهاد مرا بی ثمر میدانید، اصلاً آنها نفرستید».

با وجود این، هندرسن هنوز به سفارتخانه، که از جانب کاخ صدارت عظمی چند قدم بالاتر از ویلهلم اشتراسه قرار داشت برگشته بود، که دکتر اشمیت با نسخه ای از سخنان هیتلر، حلقه بر در کوفت. گفته های فرمانروای آلمان — که در آن جرح و تعدیهای فراوان شده بود — با پیامی از «پیشوا» همراه بود. در این پیام، هیتلر از هندرسن استدعا^۲ میکرد که دولت انگلیس را به اصرار بر آن دارد «تا پیشنهاد او را بسیار جدی گیرد» و نظر میداد که خود هندرسن برای بردن آن با هوپیمایا به لندن عزیمت کند و میگفت که برای این منظور، یک هوپیمای آلمانی، در اختیار او خواهد بود.^۳

همانگونه که خوانندگان، تا این بخش کتاب آگاه گشته اند، در یافتن کارهای شگفت و وهم انگیز^۴ مغز تب آلود هیتلر، آسان نبود. «پیشنهاد» مضحک بیست و پنجم اوت او که دوام امپراتوری بریتانیا را تضمین کند، آشکارا یک توفان مغزی آبی بود؛ زیرا در روز پیش که درباره

نامهٔ چمبرلین با هندرسن سخن گفت و به آن پاسخ داد، حرفی از «پیشنهاد» بمیان نیاورد. حتی اگر انحرافات دماغی دیکتاتور را منظور کنیم، مشکل بتوان باور داشت که خود وی آنرا، آنسان که به سفیر انگلیس جلوه داد، جدی گرفته بود. بعلاوه، از دولت بریتانیا، چنانکه هیتلر میخواست، چگونه میشد تقاضا کرد که پیشنهاد او را «بسیار جدی» تلقی کند، چون هنوز چمبرلین فرصت خواندن آنرا نمییافت که ارتشهای نازی سپیده دم روز بعد - روز «ایکس» که هنوز بقوت خود باقی بود - به لهستان حمله میبردند؟

ولی بی شک، در پس «پیشنهاد» او، مقصودی جدی نهفته بود. هیتلر، ظاهراً عقیده داشت که چمبرلین، چون استالین، خواستار گریزگاهی است تا کشورش را از جنگ برکنار دارد. * او دو روز پیش با عرضه داشتن این پیشنهاد به شوروی که دست آندولت را در اروپای شرقی «از بالتیک گرفته تا دریای سیاه» بازگذارد، بیطرفی خیرخواهانهٔ استالین را خریده بود. آیا، نمیتوانست با مطمئن ساختن نخست وزیر انگلیس که رایش سوم هرگز نظیر آلمان هوهنزلرن، تهدیدی برای امپراتوری بریتانیا نخواهد شد، عدم مداخلهٔ انگلیس را بخرد؟ آنچه هیتلر، و نیز استالین، در نمی یافت - و عدم درک آن، بزیان بی اندازهٔ این یک انجامید - این بود که بدیدهٔ چمبرلین، که پس از مدتها دیده از خواب غفلت گشوده بود، سلطهٔ آلمان بر قارهٔ اروپا، برای امپراتوری بریتانیا، بزرگترین همهٔ تهدیدها بود - چنانکه براستی، برای امپراتوری روسیهٔ شوروی نیز چنین بود. همانگونه که هیتلر در نبرد من نوشته بود، قرنهای نخستین وظیفهٔ مطلقاً ضرور سیاست خارجی انگلیس، این بوده است که نگذارد هیچ ملت واحدی بر اروپا مسلط شود.

ساعت پنج و سی دقیقه بعد از ظهر، هیتلر سفیر فرانسه را بحضور پذیرفت، اما مطلب مهمی نداشت که به او بگوید، جز اینکه تکرار کرد: «تحریک رایش بدست لهستان» دیگر تحمل پذیر نیست و، او به فرانسه حمله نخواهد برد، لیکن اگر فرانسه وارد پیکار شود، تا پایان کار با آن کشور خواهد جنگید. سپس از صندلی برخاست و بدینسان خواست فرستادهٔ سیاسی فرانسه را روانه کند. ولی کلوندر، مطلبی برای گفتن به پیشوای رایش سوم داشت و در بیان آن پافشارد. کلوندر گفت: بعنوان سرباز، قول شرف میدهد در اینبار کمترین تردیدی ندارد «که اگر به لهستان حمله شود،

1. aberrations

* یا اگر از جنگ کناره نجوید، از هرگونه مداخلهٔ جدی در آن اجتناب کند. ژنرال هالدر، هنگام بررسی مختصر «سلسله حوادث» ۲۵ اوت، به این نکته اشاره میکند. وی این مطلب را بعداً، روز ۲۸ اوت، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشته است. هالدر با ذکر این موضوع که هیتلر ساعت یک و سی دقیقه بعد از ظهر ۲۵ اوت هندرسن را دید، می افزاید: «اگر انگلیس دست به جنگ زرگری بزند، پیشوا دلخور نخواهد شد».

فرانسه با تمامی قوای خود در کنار آن کشور خواهد بود».

هیتلر پاسخ داد: «اندیشه در اینباره برایم دردناک است که ناگزیر شوم با کشور شما بجنگم، لیکن این امر وابسته بمن نیست. لطفاً آنرا به آقای دالادیه بگویند».^۱

اینک، ساعت شش بعدازظهر روز بیست و پنجم اوت بوقت برلن بود. بحران در پایتخت، تمامی روز فزونی گرفته بود. از نخستین ساعات بعدازظهر، همه ارتباطات رادیویی، تلگرافی و تلفنی، بدستور و یلهلم اشتراسه با جهان خارج گسسته بود. شب پیش، آخرین خبرنگاران و افراد کشوری غیررسمی انگلیسی و فرانسوی، آلمان را بمقصد نزدیکترین مرز، شتابان ترک گفته بودند. روز بیست و پنجم، که جمعه بود، معلوم شد وزارت خارجه آلمان به سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای آن کشور در لهستان و فرانسه و انگلیس، تلگراف کرده و خواسته است از اتباع آلمان تقاضا شود از کوتاهترین راه ممکن، آن ممالک را ترک گویند. یادداشتهای دفتر خاطرات روزانه خود من، در روزهای بیست و چهارم و بیست و پنجم اوت، محیط تبادر برلن را بخاطر می‌آورد. هوا، گرم و گرفته بود و همه ناراحت و عصبی مینمودند. در سراسر شهر پرده‌های توبهای ضد هوایی کار گذاشته میشد و در آسمان بمب افکنها، بی وقفه بسوی لهستان پرواز میکردند. شامگاه بیست و چهارم اوت، با شتاب در دفتر خاطرات خود نوشتم: «گو یا جنگ میشود»؛ روز بعد تکرار کردم: «جنگ نزدیک است»، و بیاد دارم هردو شب، آلمانیهای را که در و یلهلم اشتراسه میدیدیم، نجوا میکردند که هیتلر به سربازان فرمان داده است سپیده دم وارد لهستان شوند.

اکنون میدانیم، فرمان خطاب به آنان این بود که ساعت چهار و سی دقیقه بامداد شنبه بیست و ششم اوت، حمله کنند. و تا شش بعدازظهر بیست و پنجم اوت، آنچه در جریان روز رخ داده بود، آدولف هیتلر را از تصمیم خویش که تجاوز خود را برطبق برنامه جامه عمل پوشاند، باز نداشته بود و اطمینانهای شخصی دو سفیر: هندرسن و کلوندر نیز که بریتانیا و فرانسه تعهدات خود

• با آنکه فرمانهای مقرر هیتلر، که فسخ نشده بود، خواستار صورت گرفتن حمله در این روز و ساعت بود و همانگونه که هالدِر گفت: «خود بخود صورت میگرفت»، چند تن از نویسندگان آلمانی گزارش داده‌اند که پیشوا چند دقیقه پس از ساعت سه بعدازظهر، فرمانهای صریح صادر کرد که «قضیه سفید» بامداد روز بعد اجرا شود. (به خاطرات وایس زکر؛ کتاب کوردت: حماقت و واقعیت؛ و اثر والتر هوفر) موسوم به جنگ تدارک شده ۱۹۳۹^۲ مراجعه کنید). هوفر میگوید که فرمان، ساعت سه و دو دقیقه بعدازظهر صادر شد و بعنوان منبع آگاهی خود، گفته ژنرال فن فورمان^۳ را نقل میکند که هنگام صدور آن، در کاخ صدارت عظمی حضور داشت. در اسناد آلمان، هیچ گزارش رسمی درباره این مطلب پیدا نشده است.

را نسبت به لهستان بی تردید محترم خواهند شمرد، مسلماً در تصمیم او کمترین تأثیری نداشت. ولی در حدود ساعت شش بعدازظهر، با اندکی پس از آن، از لندن ورم اخباری رسید که این مرد را به تأمل و تردید واداشت — مردی بظاهر واجد اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر.

از اسناد محرمانه آلمان و گواهی کارمندان و یلهلم اشتراسه پس از جنگ، بدرستی آشکار نیست که هیتلر از امضای پیمان رسمی انگلیس و لهستان در لندن، دقیقاً چه وقت آگاه شد — پیمانی که تضمین یکجانبه بریتانیا را درباره لهستان، به عهدنامه کمک متقابل بدل کرد. * در خاطرات روزانه هالدر، و «دفتر ثست حوادث نیروی دریائی آلمان»، شواهدی وجود دارد که و یلهلم اشتراسه ظهر بیست و پنجم اوت، بوبرد که پیمان، آن روز امضا خواهد شد. رئیس ستاد کل ارتش مینویسد که ساعت دوازده ظهر، از «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» به او تلفن کردند و پرسیدند: برای بتعویق افکندن تصمیم حمله، آخرین مهلت چه وقت است و او پاسخ داد: سه بعدازظهر. «دفتر نیروی دریائی» نیز میگوید: خبر انعقاد پیمان انگلیس و لهستان و «اطلاعی که دوچه داد»، ظهر رسید.^۷ لیکن این امر، امکان‌پذیر نبود. پیام موسولینی، بموجب یادداشت کوتاهی که آلمانیها بر آن سند نوشته اند، تا «مقارن شش بعدازظهر» نرسیده بود. و هیتلر قادر نبود از امضای پیمان انگلیس و لهستان در لندن، تا نزدیک آزمون آگاه شود؛ چون این واقعه درست ساعت پنج و سی و پنج دقیقه بعدازظهر روی داد — یعنی: تقریباً پانزده دقیقه پس از آنکه گنت ادوارد راجینسکی^۱ سفیر لهستان در لندن، از وزیر خارجه خود در ورشو تلفنی اجازه یافته بود که پیمان را امضا کند. **

خبر رسیده از لندن، صرفنظر از زمان وصول آن — و حدس درست در حدود شش بعدازظهر است — هیتلر را به تکان آورد. این آگاهی، بدرستی میتواندست پاسخ انگلیس به «پیشنهاد» او باشد — پیشنهادی که شرایط آن، میبایست تا کنون به لندن رسیده باشد. معنای خبر این بود که او در تلاش خویش بمنظور خریدن انگلیسیها، آسان که روسها را خریده بود، ناکام مانده است.

* مقاوله‌نامه محرمانه‌ای ضمیمه این عهدنامه بود که میگفت «قدرت اروپائی» مذکور در بند اول پیمان، که تجاوز او موجب کمک متقابل نظامی خواهد شد، آلمان است. هنگامیکه ارتش سرخ براساس توافق مخفی با آلمانیها، به شرق لهستان حمله کرد، این مقاوله‌نامه دولت بریتانیا را از برداشتن گام مصیبت‌بار: دادن اعلان جنگ به اتحاد شوروی، نجات داد.

1. Edward Raczyński

** آلمان برخلاف بریتانیا، وقت تابستانی را رعایت نمیکرد. از اینرو یک ساعت تفاوت وقت بین برلن و لندن، حذف شد.

دکتر اشمیت، که هنگام وصول گزارش مذکور در دفتر هیتلر بود، بعدها بیاد آورد که «پیشوا»، پس از خواندن آن، آشفته و اندیشناک، پشت میز خویش نشست.^۸

موسولینی میترسد

رشته اندیشه آشفته او، اندکی بعد، با خبر نامیمونی که از رم رسید و به اندازه گزارش لندن ناهنجار بود، گسست. دیکتاتور آلمان، سراسر بعد از ظهر آنروز، چنانکه دکتر اشمیت توصیف میکند: «با ناشکیبائی آشکار» منتظر پاسخ دوچه به نامه خویش بود. آتولیچو سفیر ایتالیا، ساعت سه بعد از ظهر، اندک زمانی پس از عزیمت هندرسن به کاخ صدارت عظمی احضار شد؛ لیکن او، فقط میتوانست به «پیشوا» آگاهی دهد که از دوچه هنوز پاسخی نرسیده است. در اینوقت اعصاب هیتلر چنان متشنج بود که ریین تروپ را فرستاد بوسیله تلفن راه دور، با چیانو گفتگو کند؛ ولی وزیر خارجه نتوانست با او ارتباط گیرد. اشمیت میگوید آتولیچو: «با نزاکت ناچیزی» اجازه رفتن یافت.^۹ از چند روز پیش، هیتلر از رم هشدارهایی دریافت میداشت که شریک «محوری» او، ممکن است در لحظه خطر حمله آلمان به لهستان، پیمان شکند؛ و این آگاهی محرمانه بی پایه نبود. باید دانست: چیانو همینکه از ملاقاتهای نومید کننده خویش که از یازدهم تا سیزدهم اوت با هیتلر و ریین تروپ داشت به رم بازگشت، بکار پرداخت تا موسولینی را بر آلمانها برانگیزد — کاری که از دیده مراقب سفارت آلمان در رم، پنهان نماند. دفتر خاطرات روزانه وزیر خارجه فاشیست، پست و بلند مساعی او را ترسیم میکند — مساعی او: که دیکتاتور ایتالیا، دیده به روشنائی بگشاید و خود را از جنگ هیتلر، به موقع کنار کشد.^{۱۰} چیانو شامگاه سیزدهم اوت که از برچسگادن بازگشت، دوچه را دید و پس از تشریح مذاکرات خویش با هیتلر و ریین تروپ، کوشید رئیس خود را متقاعد کند که آلمانها: «بما خیانت کرده اند و دروغ گفته اند» و: «ما را به ماجرا میکشانند».

[چیانو آن شب در دفتر خاطرات خود نوشت] عکس العملهای دوچه گوناگون است. نخست با من همعقیده است. سپس میگوید که شرف نفس وادارش میکنند تا با آلمان به یک راه رود. سرانجام بر زبان می آورد که در «کروواسی»^۱ و «دالماسی»^۲، سهم خود را از یغما

میخواهد.

۱۴ اوت — موسولینی را ناراحت میبینم. با تمام قوا، میکوشم هر عکس العمل ضد آلمانی ممکن را در او برانگیزم و در اینکار، درنگ نمیکنم. از اعتبار کاهش یافته او و از اینکه نقش درجه دوم را بازی میکند، با اوسخن میگویم. و سرانجام، اسنادی که دورنگی آلمانیها را در مسأله لهستان اثبات میکند به او میدهم. میگویم: اتحاد با آلمان، مبتنی بر مقدماتی بود که اینک آنها انکارش میکنند؛ می افزایم: آلمانیها خائن اند و در خلاص شدن از شر آنها، کمترین تردیدی نباید بخود راه دهیم. ولی موسولینی هنوز تردیدهای بسیار دارد.

روز بعد، چنانودر اینباره شش ساعت با موسولینی صحبت کرد.

۱۵ اوت — دوچه... معتقد است که کورکورانۀ نباید همراه آلمانیها راه بیفتیم. ولی... بزمان نیاز دارد تا زمینه گسستن از آلمان را فراهم کند... او بیش از پیش معتقد میشود که دموکراسیها خواهند جنگید... اینبار، جنگ خواهد شد. و ما نمیتوانیم در جنگ شرکت جوئیم، چون وضع ناهنجار ما اجازه نمیدهد که چنین کنیم.

۱۸ اوت — گفتگو با دوچه در بامداد؛ احساسات متغیر همیشگی او. او هنوز امکان پذیر میداند که دموکراسیها وارد میدان نشوند و آلمان با اندک بهایی، سودایی نیکو کند — معامله ای که دوچه نمیخواهد از آن بی نصیب ماند. و نیز، از خشم هیتلر میترسد، معتقد است تخطئه پیمان^۱ یا اقدامی چون آن ممکن است هیتلر را بر آن دارد که دست از مسأله لهستان بشوید تا با ایتالیا تصفیه حساب کند. همه اینها، او را آشفته و عصبی میکند.

۲۰ اوت — دوچه عقب گرد کرده است. میخواهد بهر قیمت شده، در جنگی که اینک بشیاء نزدیک است، از آلمان حمایت کند... کنفرانس موسولینی و من و آتولیچو. [سفیر ایتالیا، برای مشاوره از برلن به رم بازگشته بود]. جان کلام اینست: پیمان گسلی با آلمانیها، دیگر

۱. پیمان پولاد. — م.

بسیار دیر شده است... مطبوعات تمامی جهان خواهند گفت که ایتالیا بزدل و نامرد است... میکوشم دربارهٔ مسأله بحث کنم، ولی اکنون بیفایده است. موسولینی، با سرسختی تمام به عقیدهٔ خود پابند است...

۲۱ اوت — امروز بسیار صریح صحبت کردم... وقتی وارد اتاق شدم، موسولینی تصمیم خود را در مورد همراهی با آلمانیها تأیید کرد. به او گفتم: «شما دوچه، نمیتوانید و نباید این کار را بکنید... به سالزبورگ رفته تا خط مشی مشترکی اتخاذ کنیم. خود را با «فرمان» روبرو دیدم. این آلمانیها هستند که به اتحاد دو کشور خیانت کرده اند، نه ما... پیمان نامه را پاره کن. پرت کن توی صورت هیتلر!...».

نتیجهٔ این کنفرانس آن بود که چیانو میبایست روز بعد با ریین تروپ در «برنر» دیدار کند و به او آگاهی دهد ایتالیا، در پیکاری که بر اثر حملهٔ آلمان به لهستان درخواهد گرفت، شرکت نخواهد جست. ظهر آن روز، وقتی چیانو تلفن کرد تا ریین تروپ صحبت کند، او چند ساعت در دسترس نبود، ولی ساعت پنج و سی دقیقه بعد از ظهر سرانجام پشت خط آمد. وزیر خارجهٔ نازی، نمیتوانست راجع به ملاقات پرشتاب فردا در «برنر» به چیانو پاسخ فوری دهد، زیرا: «منتظر پیام مهمی از مسکو» بود و گفت که بعداً تلفن خواهد زد. ساعت ده و سی دقیقه بعد از ظهر، این کار را کرد.

۲۲ اوت — [چیانو در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت] شب پیش، ساعت ده و سی دقیقه، پردهٔ جدیدی بالا رفت. ریین تروپ تلفن کرد که ترجیح میدهد مرا در اینسبروک ببیند تا در مرز؛ چون قرار است بعداً به مسکو برود تا با دولت شوروی یک پیمان سیاسی امضا کند.

این، خبری ناشنیده و نامنتظر و برای چیانو و موسولینی، بی اندازه خیرت زا و هراس انگیز بود. آندو به این نتیجه رسیدند که دیدار دو وزیر خارجه دیگر بهنگام نخواهد بود. یکبار دگر، متحد آلمانی آنان، با ناآگاه گذاشتن ایشان از سودائی که با مسکو کرده بود، تحقیر خویش را دربارهٔ آنان عیان ساخته بود.

دو دلیلهای دوچه و احساسات ضد آلمانی چیانو، و این امکان که ایتالیا از تمهدهات خود

که بموجب فصل سوم «پیمان پولاد» بمهده داشت شانه خالی کند - فصلی که طلب میکرد: هرگاه یکی از دو طرف «با دولت دیگری درگیرمخاصمات گردد» طرف دیگر خودبخود وارد جنگ خواهد شد - پیش از آنکه ریین تروپ در بیست و دوم اوت عازم مسکو شود، در برلن آشکار شد.

روز بیستم اوت، کنت ماسیمو ماجیستراتی^۱ کاردار سفارت ایتالیا در برلن، با وایس زکردر وزارت خارجه آلمان ملاقات کرد و معاون کل وزارت خارجه، ضمن یادداشت محرمانه ای^{۱۱} به ریین تروپ اطلاع داد: در این دیدار، کاردار سفارت ایتالیا «شیوه اندیشه دولت آن کشور را آشکار ساخت. گرچه این طرز تفکر، مایه حیرت من نیست، بعقیده من باید قطعاً بررسی شود». آنچه ماجیستراتی، توجه وایس زکر را بدان جلب کرد، این بود که چون آلمان به مواد پیمان، که خواستار ارتباط نزدیک و مشاوره دولتین درباره مسائل مهم است پابند نبوده و کشمکش خود را با لهستان، منحصرأ یک مسئله آلمانی تلقی کرده است، «بدینسان از کمک مسلحانه ایتالیا چشم می پوشد». و اگر برخلاف نظر آلمان، کشاکش لهستان به جنگ بزرگ بدل گردد، ایتالیا «شرایط لازمه» اتحاد را موجود نمیداند. خلاصه کنیم، ایتالیا در جستجوی راه گریز بود.

دو روز بعد، در بیست و سوم اوت، هشدار دیگری از هانس گئورگ فن ماکنزن سفیر آلمان در رم، به برلن رسید. وی از آنچه «پس پرده» میگذاشت، نامه ای به وایس زکر نوشت. نامه، بموجب حاشیه ای بخط وایس زکر برسد بدست آمده، «تسلیم پیشوا شد». وی شک، دیدگان او را گشود. ماکنزن گزارش میداد: موضع سیاسی ایتالیا، بدنبال سلسله ای دیدارها که میان موسولینی و چیانو و اتولیچو صورت گرفته، اینست که اگر آلمان به لهستان حمله کند، «پیمان پولاد» را نقض خواهد کرد. چون پیمان بر این توافق استوار است که تا سال ۱۹۴۲ از جنگ خودداری شود. بعلاوه، برخلاف نظر آلمان، موسولینی مطمئن بود که اگر آلمان به لهستان حمله کند، بریتانیا و فرانسه در جنگ مداخله خواهند کرد - «و پس از چند ماه، آمریکا نیز به آنان خواهد پیوست». و آنگاه که آلمان در جبهه غرب بحال دفاع باقیست، انگلیسیها و فرانسویها:

بعقیده دوجه با تمام قوایی که در اختیار دارند، بر ایتالیا خواهند تاخت. در چنان اوضاع و احوالی، ایتالیا ناگزیر خواهد گشت تمامی ضربه سنگین جنگ را تحمل کند تا به «رایش» فرصت تصفیه حساب در شرق اروپا دهد...^{۱۲}

با توجه به این هشدارها بود که هیتلر بامداد بیست و پنجم اوت نامه خود را خطاب به

موسولینی فرستاد و همه روز با بیصبری فزاینده در انتظار پاسخ آن ماند. اندکی پس از نیمه شب روز پیش، ریبس تروپ، که شبی را با نقل دقائق فیروزی خویش در مسکو برای «پیشوا» سپری کرده بود، به چیانو تلفن کرد تا به «تحریض پیشوا» به وی آگاهی دهد که «وضع، بر اثر تحریکات لهستان، به منتهای وخامت رسیده است». • یادداشتی، نوشته وایس زکر، فاش میسازد که مکالمه تلفنی بدان قصد صورت گرفت که «ایتالیائیان نتوانند سخن از حوادث نامنتظر گویند». ساعت سه و بیست دقیقه بعد از ظهر بیست و پنجم اوت که ماکزن سفیر رایش نامه هیتلر را در «قصر ونیز» رم تسلیم موسولینی کرد، دوجه میدانست که حمله آلمان به لهستان چیزی نمانده است صورت گیرد. او، برخلاف هیتلر، یقین داشت که بریتانیا و فرانسه بی درنگ وارد جنگ خواهند شد و این کار، برای ایتالیا نتایج مصیبت بار خواهد داشت. زیرا: نیروی دریائی آن کشور، بهیچرو حریف ناوگان انگلیس در مدیترانه نبود و ارتش ایتالیا، بدست فرانسویها، خرد و نابود میگشت. • بموجب گزارشی که ماکزن ساعت ده و بیست و پنج دقیقه بعد از ظهر به برلن داد و دیدار با دوجه را وصف کرد، موسولینی، پس از آنکه نامه هیتلر را دوبار دقیقاً در حضور او خواند، اعلام داشت که درباره پیمان نازی و شوروی: «با آلمان کاملاً موافق است» و تمیز میدهد که «از منازعه مسلحانه با لهستان، دیگر نمیتوان پرهیز کرد». ماکزن گزارش داد: دوجه سرانجام صریحاً تأکید کرد که «بی قید و شرط و با تمامی امکانات خویش، در کنار ماست».^{۱۳}

• باید در نظر داشت «تحریکات لهستان» که هیتلر و ریبس تروپ ضمن ملاقاتها و مبادلات سیاسی خود با انگلیسیها و فرانسویها و روسیها و ایتالیائیان، در طی این روزها پیاپی درباره آن مضارب میزدند و اخبار آن با عناوین هیجان انگیز درشت در مطبوعات سانسور شده نازی منتشر میشد، تقریباً همگی، ساخته و پرداخته آلمانیها بود. بیشتر تحریکات در لهستان، بفرمان برلن، بدست آلمانیها صورت میگرفت. اسناد بدست آمده آلمان، آکنده از شواهد مربوط به این امر است.

• روز پیش، در ۲۴ اوت، چیانو با پادشاه ایتالیا در اقامتگاه تابستانی او واقع در پیه مونته^۱ ملاقات کرده بود و فرمانروای سالخورده — که موسولینی کنارش گذاشته بود — از قوای مسلح کشور به تحقیر سخن گفته بود. چیانو از قول او نقل میکند: «ارتش وضع رقت انگیزی دارد. حتی وسائل دفاع از مرزها کافی نیست. استحکامات سرحدی را سی و دو بار بررسی کرده ام و عقیده راسخ دارم که فرانسویها بسهولت تمام میتوانند در آنها رخنه کنند. افسران ارتش ایتالیا شایسته شغل خود نیستند و تجهیزات ما کهنه و منسوخ است». (خاطرات روزانه چیانو، ص ۱۲۷).

۱. انگلیسی زبانان این نام را Piedmont مینویسند و «پیه مانت» تلفظ میکنند. ولی خود ایتالیائیان آنرا Piemonte «پیه مونته» مینویسند و تلفظ میکنند. و آن ناحیه ایست در شمال غربی ایتالیا کنار سرحدات سویس و فرانسه که نزدیک به ۴۳ میلیون جمعیت دارد و شهر عمده آن تورینو (به انگلیسی: تورین - Turin-) است. سال ۱۸۶۱ پیه مونته بخش اصلی قلمرو سلطنت ایتالیای جدید را تشکیل داد. — م.

لیکن این، نه آن بود که دوچه بی آگاهی سفير، به «پیشوا» نوشت و چپانومتن آنرا شتابان به آتولیچو تلفن کرد و سفير ایتالیا، که به محل مأموریت خود برلن، بازگشته بود، «تقریباً ساعت شش بعد از ظهر»، به کاخ صدارت عظمی رسید تا نامه را شخصاً به آدولف هیتلر دهد. بگفته اش میت که آنجا حضور داشت: نامه دوچه چون بمب، به پیشوا «اصابت» کرد. موسولینی، پس از اظهار «موافقت کامل» با پیمان نازی و شوروی و «توافق نظری که درباره مسأله لهستان» داشت، به مطلب اصلی رسیده بود:

[موسولینی، که تأکید بر کلمات از اوست، نوشته بود] و اما در مورد برخورد عملی ایتالیا، در صورتی که اقدام نظامی صورت بندد... نظر من اینست:

اگر آلمان به لهستان حمله کند و جنگ، موضعی و محلی باقی بماند، ایتالیا هرگونه یاری سیاسی و اقتصادی که از او تقاضا شود به آلمان خواهد داد.

اگر آلمان به لهستان حمله کند و هم پیمانان لهستان علیه آلمان دست بحمله متقابل زنند، پیشاپیش بشما اطلاع میدهم که با توجه بوضع کنونی تدارکات جنگی ایتالیا که پیشوا، شما و آقای فن ریبین تروپ را بارها و بموقع، از آن آگاه کرده ایم، برای من مناسب خواهد بود که در عملیات نظامی ابتکار را بدست بگیرم.

با وجود این، اگر آلمان بی درنگ بما ساز و برگ نظامی و مواد خام دهد تا در برابر حمله انگلیسیها و فرانسویها که بیشتر متوجه ما خواهد بود مقاومت کنیم، مداخله ما بلافاصله میتواند صورت گیرد.

در ملاقاتهای ما، جنگ برای سال ۱۹۴۲ پیشبینی شده بود و تا

1. attitude

در ترجمه آلمانی نامه موسولینی که پس از جنگ در بایگانی وزارت خارجه آلمان پیدا شد، و من در اینجا از آن استفاده کرده ام، واژه «آلمان» خط خورده است و کلمه «لهستان» بالای آن ماشین شده است تا چنین خوانده شود: «اگر لهستان حمله کند...». در نسخه اصلی ایتالیانی که دولت ایتالیا پس از جنگ منتشر کرد، عبارت اینست: «اگر آلمان به لهستان حمله کند»^۱. عجیب است که نازیها، حتی اسناد محرمانه ای را که در بایگانی رسمی دولت خود نگاه میداشتند، تحریف میکردند.^{۱۴}

۱. «Se la Germania attacca la Polonia»

آنزمان در زمین و دریا و هوا، بر طبق طرحهائی که درباره آنها توافق کرده بودیم، آماده بودم.

بعلاوه، بر این عقیده‌ام که اقدامات نظامی محض که تاکنون اتخاذ شده و اقدامات دیگری که سپس اتخاذ شود^۱، بخش چشمگیری از قوای انگلیسیها و فرانسویها را در اروپا و آفریقا زمین گیر خواهد کرد.

بعنوان دوستی صادق، وظیفه واجب خود میدانم که تمامی حقیقت را بشما بگویم و شما را از وضع واقعی قبلاً آگاه کنم. اگر چنین نمیکردم، ممکن بود برای همه ما نتایج نامطبوع داشته باشد. نظر من اینست، و چون اندکی بعد باید عالیت‌ترین مقامات دولتی را احضار کنم، از شما تقاضا میکنم از نظر خود آگاهم کنید.

موسولینی * ۱۵

بدینسان، هرچند روسیه، بجای خصمی ستیزه‌جو، چون بیطرفی دلجو، در چننه هیتلر بود،

۱. منظور، اقدامات نظامی ایتالیاست. — م.

• چنانکه گفتی نامه موسولینی، برای هیتلر دارونی پس ناگوار نبود، جمعی از نویسندگان آلمانی — بیشتر ایشان شاهدان عینسی حوادث هيجان‌انگیز واپسین روزهای صلح — از این نامه دوچه به «پیشوا»، متنی موهوم منتشر کرده‌اند. اریش کوردت، یکی از دسیسه‌گران ضد نازی که رئیس دبیرخانه وزارت خارجه آلمان بود، نخستین کسی است که آن روایت مجعول را در کتاب خود: حماقت و واقعیت، منتشر شده در اشتوتگارت بسال ۱۹۴۷، چاپ کرد. کوردت در چاپ دوم کتاب خویش آنرا حذف کرد، ولی نویسندگان دیگر، به استسناخ نامه از چاپ اول کتاب او ادامه دادند: این نامه در کتاب پتر کلايست^۱: میان هیتلر و استالین^۲، چاپ ۱۹۵۰، و حتی در ترجمه انگلیسی خاطرات پاول اشمیت، منتشر شده در نیویورک و لندن بسال ۱۹۵۱، آمده است. ولی متن موثق نامه، سال ۱۹۴۶ در ایتالیا و ترجمه انگلیسی آن در کتاب روابط نازی- شوروی^۳ از انتشارات وزارت خارجه آمریکا، ۱۹۴۸، چاپ شد. دکتر اشمیت که وقتی هیتلر نامه را از آتولیچود دریافت کرد با او بود، مضمون آنرا چنین نقل میکند: «در یکی از دردناکترین لحظات حیاتم، باید به تو اطلاع دهم که ایتالیا، آماده جنگ نیست. براساس آنچه سران مسئول قوای مسلح بمن میگویند، میزان ذخائر بنزین نیروی هوایی ایتالیا، تا آن اندازه نازل است که تنها تکافوی سه هفته جنگ را خواهد کرد. در مورد ملزومات ارتش و موجودی مواد خام نیز، وضع اینچنین است... لطفأ حال مرا درک کن». برای قرائت شرح طنزآمیزی درباره جعل این نامه، به کتاب نامی^۴ یر، در دوران نازی^۵، ص ۵، مراجعه کنید.

1. Peter Kleist

2. Zwischen Hitler und Stalin

3. Nazi-Soviet Relations

4. Namler

5. In the Nazi Era

متحد آلمان در «پیمان پولاد»، از انبیا بدر آمده بود — آنهم درست همان روزی که پیدا بود بریتانیا، بر آنست بوسیله امضای عهدنامه کمک متقابل با لهستان، خود را بر ضد تجاوز آلمان کاملاً متعهد و مقید سازد. هیتلر، نامه دوجه را خواند، به آتولیچو گفت که پاسخ آنرا فوراً میدهد و نماینده سیاسی ایتالیا را بسر دی تمام، روانه کرد.

پس از رفتن آتولیچو، دکتر اشمیت شنید که هیتلر بتلخی گفت: «ایتالیائها، درست همانسان رفتار میکنند که در ۱۹۱۴ کردند»^۱، و آن شب، در باره «یاریوفای محوری»، سخنان عاری از محبت در کاخ صدارت عظمی تکرار شد. اما، تنها به سخن اکتفا نشد. ارتش آلمان، بموجب برنامه زمان بندی شده، میبایست تا نه ساعت دیگر به لهستان حمله کند؛ زیرا: اکنون ساعت شش و سی دقیقه بعد از ظهر روز بیست و پنجم اوت بود و تجاوز، قرار بود ساعت چهار و سی دقیقه صبح بیست و ششم آغاز شود. دیکتاتور نازی، با توجه به اخباری که از لندن و رم رسیده بود، باید بلافاصله تصمیم گیرد: حمله را آغاز کند، بتعویق افکند، یا فسخ کند.

اشمیت، که با آتولیچو از اتاق کار هیتلر بیرون آمده بود، با ژنرال کایتل که بحضور «پیشوا» میشتافت، تصادم کرد. چند دقیقه بعد، ژنرال بتعجیل بیرون آمد و هیجان زده، خطاب به آجودان خود فریاد زد: «فرمان پیشروی، دوباره باید بتأخیر افتد!».

هیتلر، که موسولینی و چمبرلن او را به تنگنا افکنده بودند، تصمیم خود را بسرعت گرفته بود. هالدر، در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «پیشوا، سخت یکه خورده است» و سپس ادامه داد:

۷:۳۰ بعد از ظهر — پیمان لهستان و انگلیس، تصویب شد. مخاصمات آغاز نشده است. تمامی نقل و انتقالات سر بازان باید متوقف شود، حتی نزدیک مرز، اگر بنحو دیگری ممکن نیست.

۸:۳۵ بعد از ظهر — کایتل تأیید می کند. کاناریس: محدودیت های مکالمات تلفنی در مورد انگلیس و فرانسه لغو شد. تحول حوادث را تأیید میکند.

«دفتر ثبت حوادث نیروی دریائی آلمان» در باره تعویق حمله به لهستان، همراه دلائل آن، شرح موجزتر و روشنتری میدهد:

۱. در اینباره بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲۵ اوت: «قضیه سفید» که هم اکنون شروع شده است، بسبب دگرگون شدن شرایط سیاسی، ساعت ۳۰:۲۰ (۸:۳۰ بعد از ظهر) متوقف خواهد شد. (دلائل توقف: پیمان کمک متقابل انگلیس و لهستان که ظهر ۲۵ اوت امضا شد، و اطلاعی که دوچه داد که بقول خود وفادار خواهد بود، ولی ناگزیر است تقاضای مقادیر فراوانی مواد خام کند).^{۱۶}

در دادگاه نورنبرگ، سه تن از خوانندگان^۱ اصلی، روایات خویش را درباره تعویق حمله به لهستان ضمن بازپرسی بیان داشتند.^{۱۷} رین تروپ، مدعی شد که وقتی از پیمان انگلیس و لهستان آگاه گشت و «شنید» که «برضد لهستان اقدامات نظامی صورت میگیرد»، (گوئی از موضوع حمله، آنهمه وقت بی خبر بود) «بی درنگ» پیش پیشوا شتافت و به او اصرار کرد که تجاوز به لهستان را فسخ کند و «پیشوا نیز بلافاصله با این کار موافقت کرد». این سخن، مسلماً، سرپا نادرست است.

لیکن گواهی کایتل و گورینگ، دست کم بی ریا تر بنظر میرسد. کایتل، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ نقل کرد: «هیتلر، ناگهان مرا به کاخ صدارت عظمی فراخواند و گفت: «فوراً، همه چیز را متوقف کنید. براونچرخ را بی درنگ پیدا کنید. برای مذاکرات، بزمان احتیاج دارم». گورینگ، بهنگام یک بازپرسی پیش از محاکمه در دادگاه نورنبرگ، این نکته را که هیتلر هنوز در آن ساعت آخرین معتقد بود با مذاکره قادر است از تنگنا برهد، تأیید کرد.

روزی که انگلیس رسماً به لهستان تضمین داد، پیشوا مرا پای تلفن خواست و بمن گفت که تهاجم به لهستان را متوقف کرده است. از او پرسیدم این تصمیم موقتی است یا همیشگی. گفت: «نه، میخوام بینم میتوانیم مداخله بریتانیا را از میان ببریم».

گرچه ارتداد دوچه در آخرین لحظه، ضربه سنگینی به هیتلر زد، از گواهی فوق آشکار است که اقدام بریتانیا در امضای پیمان کمک متقابل با لهستان، تأثیر نیرومندتری داشت تا رهبر آلمان را به تأخیر حمله وادارد. با وجود این، عجیب است که پس از آنکه هندرسن سفیر انگلیس، درست در همان روز، بار دگر به او هشدار داده بود که اگر به لهستان حمله شود بریتانیا خواهد

۱. defendant - بجای مستعمل پیشین: مدعی علیه. - م.

جنگید، و نیز، پس از آنکه دولت انگلیس ضمن یک پیمان رسمی، جداً در اینبار قول داده بود، او هنوز همانگونه که به گورینگ گفت، معتقد بود قادر است «مداخلهٔ بریتانیا را از میان ببرد». محتمل است تجربه ای که از جهت چمبرلین در ماجرای مونیخ داشت، معتقدش ساخته بود که اگر گریزگاهی^۱ میتوان ساخت و پرداخت، نخست وزیر بریتانیا دوباره تسلیم خواهد شد. ولی، باز شگفت انگیز است که مردی که سابقاً، در میدان سیاست خارجی چنان بینشی از خویش نشان داده بود، از دگرگونیهای که در چمبرلین و وضع بریتانیا پدید آمده بود، آگاه نبود. از هرچه بگذریم، آن دگرگونیها را خود هیتلر سبب شده بود.

کوششی بکار رفت تا ارتش آلمان را در شامگاه بیست و پنجم اوت متوقف کنند، چون بسیاری از واحدها، در حال پیشروی بودند. در پروس شرقی، فرمان فسخ حمله، ساعت نه و سی و هفت دقیقهٔ بعد از ظهر به «سپاه اولی» ژنرال یتسل^۲ رسید و فقط مساعی دیوانه وار چند افسر که با سرعت بسیار بسمت دسته های پیشاهنگ اعزام شده بودند، توانست سربازان را، برجای دارد. ستونهای موتوریزهٔ سپاه ژنرال فن کلايست، مستقر در جنوب، هنگام غروب بسوی شمال و سرحد لهستان، حرکت آغاز کرده بودند. یک افسر ستاد ارتش، که با هواپیمای کوچک اکتشافی شتابان کنار مرز فرود آمد، ستونها را در سرحد متوقف ساخت. در دو سه جای جبهه، فرمانها وقتی رسید که تیراندازی در گرفته بود؛ ولی چون از چند روز پیش، آلمانیها در سراسر سرحد دست بکار حادثه سازها بودند، ستاد ارتش لهستان ظاهراً بونبرد که واقعاً چه روی داده است. روز بیست و ششم اوت، ستاد مذکور گزارش داد که چندین «گروه آلمانی»، از مرز گذشتند و با مسلسل و نارنجکهای دستی، به پاسگاههای مرزی و پستهای گمرکی حمله کردند و افزود: «در یک مورد، حمله کننده، واحدی از ارتش منظم آلمان بود».

نشاط و آشفتگی «دسیسه گران»

خبر شامگاه بیست و پنج اوت که هیتلر فرمان حمله به لهستان را فسخ کرده است، در میان اعضای دسیسه گر «ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» شادی بسیار برانگیخت. سرهنگ اوستر، خبر را به شاخ و گیزو یوس رسانید و بانگ برداشت که «کارپشوا تمام است» و بامداد روز بعد، دریا سالار کاناریس، بیش از این به توهم دچار آمد. وی اعلام

داشت: «هیتلر، از این ضربه هرگز جان بدر نخواهد برد. تا بیست سال دیگر، صلح از خطر رهیده است». هردو مرد می‌اندیشیدند که فروتن‌تر از این، نگران سرنگون کردن فرمانروای خود کاملاً نازی نباید بود؛ کار او ساخته است.

همان‌هنگام که تابستان سرنوشت‌ساز سال ۱۹۳۹ به پایان خود نزدیک میشد، دسیسه‌گران — چنان‌که خویش را می‌پنداشتند — تا چند هفته دوباره بکار پرداختند؛ گرچه این نکته که منظورشان بدرستی چه بود، مطلبیست که مشکل بتوان دریافت. گوردلر، آدام فن تروت^۱، هلموت فن مولتکه، فایان شلابرندورف و رودولف پشل^۲، همگی به زیارت لندن رفته بودند و در آنجا نه فقط چمبرلن و هالیفاکس، بلکه چرچیل و رهبران دیگر انگلیس را آگاه ساخته بودند که هیتلر بر آنست در پایان اوت به لهستان حمله کند. این مخالفان آلمانی «پیشوا»، به چشم خویش میدیدند که مردم انگلیس، از مرد عادی گرفته تا چمبرلن چتر بدست^۳، پس از دوران مونیخ، دگرگون شده‌اند و شرطی که سال پیش دسیسه‌گران جهت اجرای تصمیم خویش تعیین کرده بودند تا از شر هیتلرها شوند، اینک انجام شده است؛ شرط این بود: انگلیس و فرانسه اعلام دارند در برابر هر تجاوز دیگر نازیان، با قوای مسلح بمخالفت برخوانند خاست. دیگر چه میخواستند؟ از اسنادی که دسیسه‌گران بجا نهاده‌اند، روشن نیست که چه میخواستند و خواننده اسناد می‌اندیشد که خود آنان نیز بدرستی نمی‌دانستند. دسیسه‌گران، با آنکه مردمی خوش نیت بشمار میرفتند، دستخوش آشفتگی فکری کامل و این احساس فالج‌کننده بودند که اقداماتشان بیهوده و عبث است. سلطه هیتلر بر آلمان — بر ارتش و پلیس و دولت و مردم — کامل‌تر از آن بود که با کاری که بتصور دسیسه‌گران میرسید، میشد آنرا متزلزل کرد یا از میان برد.

روزپانزدهم اوت، هاسل از دکتر شاخت در منزل جدید او که ویژه مردان مجرد بود و در برلن جای داشت، دیدن کرد. وزیر معزول اقتصاد، تازه از سفر ششماهه خود به هند و برمه بازگشته بود. هاسل، در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «نظر شاخت اینست که جز این کاری نمیتوانیم صورت دهیم که دیدگان خود را بگشائیم و منتظر مانیم تا کارها مسیر اجتناب‌ناپذیر خود را بگیرند» خود هاسل، بگفته دفتر خاطرات روزانه او، همان روز به گیزویوس گفت که «او نیز فعلاً هوادار تعویق افکندن اقدام مستقیم است».

ولی، چه «اقدام مستقیمی» در میان بود که میبایست بتأخیر افتد؟ ژنرال هالدر، که نظیر

1. Adam von Trott

2. Rudolf Pechel

۳. در آلمان، چتر چمبرلن، چرخ روزولت، سیکار برگ چرچیل و پیپ استالین، مشهور بود. — م.

هیتلر مشتاق خرد کردن لهستان بود، اینک علاقه‌ای به خلاص شدن از شر دیکتاتور نداشت. ژنرال فن ویتسلبن، که قرار بود سال پیش سربازان رادر سرنگون کردن «پیشوا» رهبری کند، اکنون فرمانده یک «ارتشگروه» در غرب آلمان بود و از اینرو، اگر هم میخواست، در وضع و موقعی قرار نداشت که در برلن، بعمل دست زند. لیکن او، چنین تمایلی داشت؟ گیزویوس در ستاد ویتسلبن بملاقات او رفت و ژنرال را سرگرم شنیدن اخبار رادیویی. بی. سی. از لندن دید و بزودی دریافت که ویتسلبن، فقط به این علاقه‌مند است که بداند چه خبر است.

و اما ژنرال هالدِر... او، فارغ از هر فکر خیانت‌آمیز درباره خلاصی از جنگ هیتلر، مستغرق اندیشه نقشه‌های آخرین لحظه، جهت حمله به لهستان بود. پس از جنگ — روز بیست و ششم فوریه ۱۹۴۶ — وقتی از هالدِر در دادگاه نورنبرگ بازپرسی شد که چرا وی و دشمنان فرضی دیگر نظام نازی در واپسین روزهای اوت بکاری نپرداختند تا «پیشوا» را برکنار کنند و بدینسان آلمان را از درگیری در جنگ نجات دهند، هالدِر سخنی بی حد مبهم بر زبان آورد. گفت: «امکانی وجود نداشت». چرا؟ چون ژنرال فن ویتسلبن به غرب منتقل شده بود. بدون ویتسلبن، ارتش نمیتوانست عمل کند.

مردم آلمان چطور؟ وقتی سروان هریس، بازپرس آمریکائی، سخن هالدِر را که گفته بود مردم آلمان مخالف جنگ بودند به وی یادآوری کرد و پرسید: «اگر هیتلر تصمیم قاطع به جنگ داشت، چرا نمیتوانستید پیش از تجاوز به لهستان حمایت مردم را بحساب آورید؟». هالدِر پاسخ داد: «ببخشید که لبخند زدم. اگر واژه «قاطع» درباره هیتلر بکار رفته است، باید بگویم هیچ چیز قاطع نبود»، و رئیس ستاد کل بسخن دوام داد تا توضیح دهد که حتی تا دیرگاه پیش از جنگ، یعنی: تا بیست و دوم اوت، که هیتلر در جلسه او بر سالزبرگ تصمیم «قاطع» خود را جهت حمله به لهستان و در صورت لزوم، جنگیدن با غرب، برای سرداران خود افشا کرد، خود او باور نمیکرد که پیشوا، به آنچه گفته است عمل کند.^{۱۸} با توجه به مطالب دفتر خاطرات خود هالدِر، مربوط به این دوران، سخن او بر راستی حیرت انگیز است. لیکن تناقضات سخنان وی و واقعیات، نه تنها نمودار کامل خصائص و خلقیات هالدِر، بلکه بسیاری از دسیسه‌گران دیگر نیز هست.

ژنرال بک، سلف هالدِر در مقام ریاست ستاد کل ارتش و رهبر مسلم دسیسه‌گران، کجا بود؟ بگفته گیزویوس، بک به ژنرال فن براوخیچ نامه‌ای نوشت، ولی سرفرمانده ارتش، حتی رسیدن آنرا اعلام نکرد. گیزویوس میگوید سپس بک با هالدِر گفتگویی طولانی کرد. هالدِر با او همعقیده بود که جنگ بزرگ مایه فناء آلمان خواهد گشت، اما می‌اندیشید: «هیتلر هرگز نخواهد گذاشت جنگ جهانگیر درگیرد» و از اینرو اکنون نیازی نیست که بکوشد او را براندازند.^{۱۹}

روز چهاردهم اوت، هاسل به تنهایی با یک ناهار خورد و احساس سرخوردگی خود و او را در دفتر خاطرات روزانه خویش نگاشت:

یک، مردی بس مهذب، جذاب و هوشمند [است]. بدبختانه، درباره بزرگان ارتش نظری بسیار نازل دارد. بهمین دلیل، در آنجا جایی نمی بیند تا ما جاپائی بیابیم. سخت معتقد است که سیاستهای رایش سوم، قنشی شیرانه دارد.²⁰

معتقدات یک — و اطرافیان او — عالی و نجیبانه بود، لیکن آلمان که آدولف هیتلر آماده میگشت آلمان را بدرون جهنم جنگ پرتاب کند، هیچیک از این آلمانیهای سزاوار احترام، بمنظور بازداشتن او از این اقدام، هیچ کاری صورت نداد. بدیهیست که کار بستن آن تکلیف، مشکل و در این دیرگاه، شاید محال بود. ولی آنان، در این راه حتی به تلاشی برنخواستند. ژنرال توماس، شاید کوشید. او، در تعقیب یادداشتی که کایتل نوشته بود و اواسط اوت شخصاً آنرا برای رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» خوانده بود، یکشنبه بیست و هفتم اوت، بار دیگر بدیدن کایتل رفت و بگفته خود: «مدارکی را [که] با آمار و ارقام و اشکال... برتری عظیم نظامی و اقتصادی قدرتهای غربی و مصیبت بزرگی را که با آن روبرو خواهیم شد آشکارانشان میداد، تسلیم کایتل کردم». کایتل، با شهامتی نامعمول، سند را به هیتلر نشان داد و وی پاسخ گفت که «درباره خطر جنگ جهانی، شریک تشویش ژنرال توماس نیست، بویژه اکنون که اتحاد شوروی را در کنار خود دارد».²¹

بدینسان، مساعی «دسیسه گران» که نگذارند هیتلر جنگ جهانی دوم را برپا کند، پایان گرفت؛ جز آنکه دکتر شاخت، به تلاشهای آخرین لحظه ضعیفی دست زد و سپس متخصص ناقلای امور اقتصادی و مالی در دادگاه نورنبرگ، برای دفاع خود از آنها استفاده بسیار کرد. او، پس از بزرگشت از هندوستان در ماه اوت، نامه هایی به هیتلر و گورینگ و رین تروپ نوشت — در آن لحظه خطیر، چنین پیداست که هیچیک از رهبران جبهه مخالف، از نوشتن نامه ها و یادداشتها، پا فراتر ننهاد — لیکن، چنانکه بعدها گفت: «با کمال حیرت» دید که پاسخی نیافت. سپس بر آن شد که به تسوسن در چند میلی جنوب شرقی برلن رود — جایی که «سازمان سرفرماندهی ارتش» ستاد خود را جهت جنگ لهستان تأسیس کرده بود و شخصاً با ژنرال فن براوخچ روبرو

• به ص ۸۰۲ مراجعه کنید.

۱. Army High Command — نه «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» — م.

شود. به او چه گوید؟ ساخت، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، توضیح داد که قصد داشت به سرفرمانده ارتش بگوید که برای آلمان، بی تصویب رایشتاگ وارد جنگ شدن، اقدامی مغایر قانون اساسی است! از اینرو، وظیفه فرسانده ارتش آنست که سوگند خود را در مورد قانون اساسی محترم شمارد!

دریفا، دکتر ساخت هرگز بدیدار براونچپ نائل نیامد. کاناریس به او هشدار داد که اگر به تسوسن رود، «محتمل است» سرفرمانده ارتش: «فوراً توقیفمان کند» — سرنوشتی که بدیده این حامی پیشین «پیشوا»، دلر با نبود.²² لیکن دلیل واقعی نرفتن ساخت به مأموریت مضحک تسوسن، مطلبی بود که گیزو یوس، وقتی در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ بسود ساخت گواهی داد، بیان داشت. (باید گفت: هیتلر اگر میخواست زحمت چنین تشریفات را بخود دهد، واداشتن رایشتاگ دست نشاندۀ به تصویب جنگی که او برپا کرده بود، برای او بازی کود کانه ای بشمار میرفت.) بنظر میرسد ساخت، بر آن بود روز بیست و پنجم اوت به تسوسن رود و زمانی فسخ سفر کرد که هیتلر شامگاه آن روز حمله به لهستان را که قرار بود روز بعد صورت گیرد، ابطال کرد. سه روز بعد، بموجب گواهی گیزو یوس، ساخت دوباره تصمیم گرفت مأموریت خود را در تسوسن انجام دهد، ولی کاناریس به او آگاهی داد که دیگر بسیار دیر شده است.²³ مطلب این نبود که «دسیسه گران» از اتوبوس جامانده بودند، نکته این بود که هرگز به ایستگاه نرسیدند تا بکوشند به اتوبوس رسند.

همانسان که مساعی مثنی از مردم ضدنازی آلمان برای بازداشتن هیتلر از برپا کردن جنگ بی ثمر بود، مساعی رهبران بیطرف مختلف جهان نیز، که اینک به «پیشوا» تشبث جسته بودند تا مانع جنگ گردد، بجائی نیانجامید. روز بیست و چهارم اوت روزولت رئیس جمهور آمریکا، خطاب به هیتلر و رئیس جمهور لهستان پیامهای فوری فرستاد و از آنان مصرانه خواست تا اختلافات خود را بی توسل به اسلحه حل و فصل کنند. روز بعد، موشیکی^۱ رئیس جمهور لهستان، ضمن پاسخ متین و محرمانه ای، به روزولت خاطرنشان ساخت: این لهستان نیست که «تقاضاها را تنظیم و امتیازات را تقاضا میکند». با اینهمه آن کشور مایل است مناقشات خود را با آلمان از راه مذاکرات مستقیم، یا آنگونه که رئیس جمهور آمریکا اصرار ورزیده است، از طریق آشتی، حل و فصل کند. هیتلر جواب نداد (روزولت به او یادآور شده بود که به تقاضای آوریل گذشته رئیس جمهور آمریکا پاسخ نداده است) و فردای آن روز، بیست و پنجم اوت، روزولت پیام دیگری فرستاد و پاسخ آشتی جویانه موشیکی را به هیتلر اطلاع داد و از او درخواست: «موافقت کند

مسائل، یا وسائل صلح آمیز که مورد قبول لهستان است، حل شود». نامه دوم نیز باسخی نیافت؛ لیکن شامگاه بیست و ششم اوت، وایس زکر الکساندرث. کسِرک کساردار سفارت آمریکا در برلن را احضار و از او تقاضا کرد به رئیس جمهور بگوید که «پیشوا» دولتگزام او را دریافت کرده است و آنها را «برای بررسی دولت، در اختیار وزیر خارجه نهاده است». روز بیست و چهارم اوت، پاپ از رادیو سخن گفت و خواستار حفظ صلح شد و قدرتمندان را ملتمسانه «به خون مسیح سوگند داد... که اگر مشتاقان قدرت آنان مایه هلاکت و انهدام نگردد و بر اثر عدوان، ناتوان نشوند، سخن ما را بشنوند». بعد از ظهر سی و یکم اوت، پاپ، خطاب به دول آلمان و لهستان و ایتالیا و دو قدرت غربی، یادداشت‌های مشابهی فرستاد و «بنام خداوند، استدعا کرد که دولتین آلمان و لهستان... از هرگونه حادثه‌ای پرهیزند» و از دول انگلیس و فرانسه و ایتالیا خواست از تقاضایش حمایت کنند و افزود:

پاپ از این امید نمی‌خواهد دست شوید که مذاکرات ناتمام، ممکن است به راه حل عادلانه صلح آمیزی انجامد.

حضرت قدسی مآب، تقریباً نظیر همه افراد دیگر جهان، تمیز نمیداد که «مذاکرات ناتمام» جز نیرنگ تبلیغاتی هیتلر چیز دیگری نیست، تا تجاوز او را توجیه کند. در واقع، چنانکه بزودی خواهیم دید، در آن آخرین بعد از ظهر زمان صلح، هیچ گفتگوی بی نیرنگی^۱، خواه تمام و خواه ناتمام، در میان نبود.

چند روز پیش از آن، در بیست و سوم اوت پادشاه بلژیک نیز بنام زمامداران دول «اسلو»^۲ (بلژیک و هلند و لوکزامبورگ و فنلاند و سه کشور اسکاندیناوی) بمنظور حفظ صلح، تقاضای هیجان انگیزی از رادیو مطرح کرده بود و «از مردانی که مسئول مسیر حوادث اند» خواسته بود «مناقشات و دعاوی خویش را از راه مذاکرات آشکار، فیصله بخشند». در بیست و هشتم اوت، پادشاه بلژیک و ملکه هاند «به امید جلوگیری از جنگ» خدمات خیرخواهانه خود را متفقاً^۳ عرضه داشتند.

گرچه تمامی این تقاضاهای بیطرفانه، زبانی نجیبانه و منظوری خیرخواهانه داشت، وقتی امروز دوباره آنها را میخوانیم نکته‌ای غم انگیز و نادرست در آنها می‌یابیم. گفتی رئیس جمهور آمریکا و پاپ و زمامداران دموکراسیهای کوچک شمال اروپا، در سیاره دیگری بسر میبردند نه در

1. Alexander C. Kirk

2. bona fide

3. «Oslo» powers

کره زمین که رایش سوم در آن جای داشت؛ و از حوادث برلن، همان اندازه ناآگاه بودند که از وقایع کره مریخ. این ناآگاهی از شیوه اندیشه و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی و مقاصد آدولف هیتلر و مردم آلمان، که به استثنای معدودی، در همه حال و همه جا، حاضر بودند بی توجه به اصول اخلاقی و معنوی و شرف و مفهوم بشردوستی مسیحی، کورکورانه از او پیروی کنند، برای مللی که روز رست و شاهان بلند یک و هلند و لوکزامبورگ و نروژ و دانمارک بر آنان فرمان میراندند، در ماهی آینده گران تمام شد.

در آن واپسین روزهای پرتشنج صلح، آندسته از ما^۲، که در برلن بسر میبردیم و میکوشیدیم خبرها را به جهان خارج گزارش دهیم، از آنچه در ویلهلم اشتراسه: جایگاه کاخ صدارت عظمی و وزارت خارجه و یا از آنچه در بیدلر اشتراسه: پایگاه ادارات نظامی آلمان، میگذشت، آگاهی بس اندکی داشتیم. تنها کاری که میتوانستیم کرد، آن بود که مراقب رفت و آمدهای دیوانه وازدر ویلهلم اشتراسه باشیم. هر روز، توده عظیمی از شایعات، اخبار خصوصی و اطلاعاتی را که بقصد رد گم کردن انتشار مییافت، غربال میکردیم. روحیه مردم کوچه و بازار و کارمندان دولت و سران حزب و سیاستگران و سربازانی را که میشناختیم، ارزیابی میکردیم. لیکن آنچه در دیدارهای مکرر و غالباً توفانی هندرسن سفیر انگلیس و هیتلر و رین تروپ گفته میشد، آنچه در نامه های هیتلر و چمبرلین، هیتلر و موسولینی، هیتلر و استالین، نوشته میشد، آنچه رین تروپ و مولوتف، رین تروپ و چیانو، درباره آن سخن میگفتند، آنچه در همه گزارشهای تلگرافی محرمانه متبادله میان سیاستگران آشفته فکر و به ستوه آمده و کارمندان وزارت خارجه آلمان می آمد و تمامی اقداماتی که رؤسای نظامی طرح مریختند یا بدان دست میزدند — از همه اینها، ما و توده مردم، در آنزمان تقریباً یک نره، بی خبر بودیم.

البته، ما و مردم، چیزکی میدانستیم. آلمانیها، درباره پیمان نازی و شوروی، غوغای بسیار برانگیخته بودند، گرچه مقاوله نامه محرمانه آن، که لهستان و ممالک دیگر اروپای شرقی را میان آلمان و شوروی تقسیم میکرد، تا پایان جنگ پنهان ماند. ما میدانستیم حتی پیش از آنکه آن پیمان امضا شود، هندرسن به هرایما به برجسگادن رفته بود تا به هیتلر تأکید کند که معاهده مذکور، مانع آن نخواهد که بریتانیا تضمین خویش را در مورد لهستان محترم شمرد. همان هنگام که واپسین هفته ماه اود، آغاز شد، در برلن حساس کردیم که جنگ، اجتناب ناپذیر است و تا چند روز دیگر

درخواهد گرفت - مگر آنکه ماجرای دیگری چون ماجرای «مونخ» رخ دهد. تا بیست و پنجم اوت، آخرین افراد کشوری انگلیسی و فرانسوی، آلمان را ترک گفته بودند. روز بعد، اجتماع بزرگ حزب نازی که قرار بود روز بیست و هفتم اوت در تاننبرگ برپا گردد و هیتلر در آن سخن گوید، آشکارا لغو شد، چنانکه مجمع سالانه حزب در نورنبرگ که میبایست در نخستین هفته سپتامبر تشکیل شود (و هیتلر رسماً آنرا «مجمع حزبی صلح» نامیده بود) موقوف گشت. در بیست و هفتم اوت، دولت اعلام کرد که جیره بندی غذا، صابون، کفش، پارچه و زغال سنگ از فردا آغاز میشود. بیاد دارم این اعلام، بیش از هر چیز مردم آلمان را از نزدیک بودن جنگ آگاه ساخت و ناراضی آنان از آن، بس رسا بود. دوشنبه بیست و هشتم اوت، ساکنان برلن ناظر گذشتن سربازان از شهر بسوی شرق بودند. سربازان، با وانتها و کامیونهای کوچک و هر وسیله نقلیه دیگری که میشد فراهم آورد، حمل میشدند.

بی شک این منظره نیز مردم کوچه و بازار را از آنچه در پیش بود با خبر کرد. یاد دارم که در پایان هفته، هوا گرم و گرفته بود و اکثر ساکنان برلن بی اعتنا به نزدیکی جنگ، به دریاچه ها و جنگلهای پیرامون پایتخت رفته بودند. شامگاه یکشنبه، مردم برلن هنگام بازگشت به شهر، از رادیو شنیدند که جلسه سری و غیررسمی رایشتاگ در کاخ صدارت عظمی تشکیل شده است. اعلامیه خبرگزاری رسد ی آلمان میگفت که «پیشوا و خامت اوضاع را تشریح کرد» - این نخستین سخنی بود که هیتلر درباره خامت اوضاع، بمردم آلمان میگفت. جزئیات جلسه فاش نشد و جر اعضای رایشتاگ و اطرافیان هیتلر، هیچکس ندانست که فرمانروای خود کامه نازی آنروز چه حالی داشت. دفتر خاطرات روزانه هالدر در بیست و هشتم اوت، شرحی دارد. این گزارش را سرهنگ امتر عضو اداره جاسوسی «سازمان سرفرماندهی» به هالدر داده بود و وی آنرا مدتها به در دفتر خاطرات خود آورد.

ساعت پنج و سی دقیقه بعد از ظهر، کنفرانس در کاخ صدارت عظمای رایش تشکیل میشود. نمایندگان رایشتاگ و چند تن از برجستگان حزب در آن حضور دارند... وضع، بسیار وخیم است. پیشوا، مصمم است مسأله شرق را به هر صورت فیصله بخشد. حداقل خواستها: بازگرداندن دانزیگ و حل مسأله دالان. حداکثر خواستها: «وابسته به وضع نظامی است». اگر حداقل خواستها برآورده نشود، جنگ

درخواه! گرفت: بیرحمانه! خود او، در خط جبهه خواهد بود. روش دوجه، مصالح عالی ما را تأمین کرد.

جنگ، ممکن است بسیار دشوار و شاید نومید کننده باشد. پیشوا میگوید: «تا آلمان که من زنده‌ام، از تسلیم سختی در میان نخواهد بود». حزب، پیمان ما و شوروی را بسیار بد فهمیده است. این، پیمانیست با ابلیس، بقصد طرد دیو... «تحسین حاضران در پایان هر سخن مناسب، لیکن کف‌زدنی رقیق».

نقش پیشوا، در ذهن بیننده: مردی یکسره خسته، فرسوده و آشفته، صدا گرفته، مستغرق در اندیشه «اکنون مشاوران اس. اس. خویش را کاملاً پیرامون خود گرد آورده است».

در برلن نیز ناظر بیگانه میدید که مطبوعات، برهبری ماهرانه گوبلس، چگونه مردم گول‌خور آلمان را میفریبند. مدت شش سال، از آلمان که نازیان روزنامه‌ها را «هماهنگ» ساخته بودند و کارشان بمعنای از میان بردن مطبوعات آزاد آلمان بود، مردم از حقیقت رویدادهای جهان بی‌خبر بودند. تا چندی، روزنامه‌های آلمانی زبان سوئیس را که از زوریخ و بازل می‌آمد از جایگاههای بزرگ روزنامه‌فروشی در آلمان میشد خرید و این روزنامه‌ها، اخبار واقعی را منتشر میکردند. ولی در سالهای اخیر، فروششان در رایش یا ممنوع شده بود یا به چند نسخه محدود. برای آلمانیهایی که میتوانستند انگلیسی یا فرانسه بخوانند، گاه چند نسخه از جراید و مجلات لندن و پاریس موجود بود، ولی آنقدر کم بود که جز بدست گروه انگشت‌شماری نمیرسید.

روز دهم اوت ۱۹۳۹ در دفتر خاطرات خود نوشتم: «جهانی که مردم آلمان در آن زندگی میکنند، تا چه حد از نواحي دیگر دنیا جداست. نگاهی گذرا به روزنامه‌های دیروز و امروز شما را بار دیگر متوجه این نکته میکند». پس از گذراندن مرخصی کوتاهی در واشنگتن و نیویورک و پاریس، به آلمان بازگشته بودم و دو روز پیش که خانه خود را در سوئیس با قطار ترک میگفتم، بسته‌ای از روزنامه‌های برلن و ایالت راین را خریده بودم. این روزنامه‌ها، سریعاً انسان را دوباره به جهان مسخ شده نازیسم میراند. دنیای نازیسم، با جهانی که همانوقت ترکش کرده بودم چنان بی‌شباهت بود که گفتم در سیاره دیگری جای دارد. روز دهم اوت، پس از ورود به برلن، باز نوشتم:

با آنکه تمامی نواحی دیگر دنیا معتقدند چیزی نمانده است صلح بدست آلمان از میان رود و این آلمان است که لهستان را به حمله تهدید میکند... اینجا در آلمان، در جهانی ساخته و پرداخته روزنامه‌های محلی، درست عکس آن مورد اعتقاد است... آنچه روزنامه‌های نازی اعلام میدارند اینست: لهستان است که صلح اروپا را برهم میزند و لهستان است که آلمان را تهدید به تجاوز مسلحانه میکند...

عنوان درشت برلینر تسایتونگ^۱ اخطار میکند: «لهستان، مواظب باش!» و می‌افزاید: «به لهستان که دچار جنون جنایت شده و در اروپا بر ضد صلح و حق برخاسته پاسخ دهید!».

یا، عنوان در فوهرر^۲ روزنامه چاپ کارلسروه^۳ که در قطار خریدم: «ورشو تهدید میکند داتریگ را بمباران خواهد کرد - نشنج باور نکردنی، ناشی از دیوانگی عظیم لهستان!».

از خود میپرسید: ولی آیا مردم آلمان ممکن است این دروغها را باور کنند؟ سپس با آنها سخن میگوئید. بسیاری باور میکنند.

تا شنبه، بیست و ششم اوت، تاریخی که نخست هیتلر برای حمله به لهستان تعیین کرده بود، مبارزه مطبوعاتی گوبلس به اوج خود رسیده بود. بعضی از عنوانها را در دفتر خاطرات روزانه خود یادداشت کردم:

برلینر تسایتونگ: «هرج و مرج کامل در لهستان - خانواده‌های آلمانی فرار میکنند - سربازان لهستانی نالِب مرز آلمان پیش آمده‌اند!»، روزنامه ظهیر^۴: «این بازی با آتش، بیش از اندازه پیش میرود - لهستانها به سه هوایمی مسافر بر آلمان تیراندازی کرده‌اند - دردالان بسیاری از خانه‌های روستائی آلمانی شعله‌ور است!».

نیمه‌شب، سر راهم به ایستگاه رادیو، شماره یکشنبه (۲۷ اوت) روزنامه فولکیشتر بوختر را گرفتم. سراسر بالای صفحه اول آن، عنوانهای بسیار درشت به چشم میخورد:

تمام لهستان در تب جنگ میسوزد! بسیج ۱،۵۰۰،۰۰۰ سرباز لهستانی! حمل
بی وقفه سربازان بسوی مرزا آشوب در سیلیزی علیا!

البته، از بسیج نیروهای آلمان، اصلاً سخنی در میان نبود؛ گرچه چنانکه دیدیم، قوای آن
کشور از دو هفته پیش، بسیج شده بود.

آخرین شش روز صلح

هیتلر، پس از آنکه از ناراحتی ناشی از نامه موسولینی رهایی یافت، یادداشت کوتاهی
برای دوچه فرستاد و از او پرسید: برای آنکه ایتالیا بتواند «وارد یک کارزار بزرگ اروپایی شود،
به چه جنگ افزارها و مواد خامی نیاز دارید و در چه زمان». نامه دوچه، همانست که در نخستین
ساعات شامگاه بیست و پنجم اوت رسید و وصول آن با خبر امضای قرارداد اتحاد انگلیس و لهستان
قرین گشت و دو حادثه سبب شد هیتلر حمله به لهستان را که قرار بود روز بعد صورت گیرد، بتعویق
افکند. متن یادداشت هیتلر را، ساعت هفت و چهل دقیقه بعد از ظهر، خود رین تروپ به سفیر آلمان
در رم تلفن کرد و ساعت نه و سی دقیقه بعد از ظهر، تسلیم دیکتاتور ایتالیا شد.²⁵

بامداد روز بعد، موسولینی با حضور رؤسای قوای مسلح ایتالیا، جلسه ای در رم تشکیل داد
تا صورتی از حداقل نیازهای خویش جهت یک جنگ دوازده ماهه تنظیم کند. بگفته چیانو، که به
تنظیم لیست کمک کرد، این فهرست، «برای کشتن گاونری کافی بود — بشرط آنکه گاو
میتوانست آنرا بخواند».²⁶ صورت مذکور، شامل هفت میلیون تن نفت، شش میلیون تن زغال سنگ،
دو میلیون تن پولاد، یک میلیون تن چوب و فهرست مفصلی از اقلام دیگر، منجمده ۶۰۰ تن
مولیبدنوم، ۴۰۰ تن تیتانیوم^۱ و بیست تن زیرکونیوم^۲ بود. بعلاوه، موسولینی ۱۵۰ آتشبار ضد
هوائی میخواست تا منطقه شمال ایتالیا را که از پایگاههای هوائی فرانسه بفاصله «چند دقیقه پرواز»
قرار داشت از خطر مصون دارد و این شرط را در نامه ای که اکنون تهیه کرد خاطر نشان هیتلر
ساخت. پیام را چیانو، اندکی پس از نیمروز بیست و ششم اوت تلفنی به آتولیچو در برلن رسانید و
بلافاصله تسلیم هیتلر شد.²⁷

آنچه در نامه آمده بود، از فهرست مفصل مواد مورد نیاز، تجاوز میکرد. رهبر نخوت باخته^۳
فاشیست، اینک آشکارا مصمم بود از تعهدات خویش در مورد رایش سوم سر باز زند و «پیشوا» پس

از خواندن دومین نامهٔ دوچه، دیگر نمیتوانست در اینباره کمترین تردیدی داشته باشد.

[موسولینی به رفیق خود نوشت] فوهرر، اگر برای گرد آوردن ذخائر و تسریع آهنگ خودکفائی اقتصادی، فرصتی را که قبلاً دربارهٔ آن توافق شده بود، میداشتم، این فهرست را برای تو نمیفرستادم. یا اگر میفرستادم، اقلام و ارقام آن بمراتب کمتر و کوچکتر بود. وظیفهٔ من است بتوبیگویم که تا از دریافت این لوازم اطمینان نیابم، فداکاریهائی که باید از مردم ایتالیا طلب کنم... سخت بیهوده خواهد بود و آرمان تو و خود من را، بخطر خواهد افکند.

آتولیچو سفیر ایتالیا، که مخالف جنگ و بوژه مخالف پیوستن ایتالیا به آلمان در صورت درگیری جنگ بود، وقتی پیام را رساند، از جانب خود به هیتلر تأکید کرد «که تمام این مواد، پیش از آغاز مخاصمات، باید در ایتالیا باشد» و این تقاضا «قطعی» است.^۵

موسولینی، هنوز به امید مونیخ دیگر بود. به یادداشت خویش بندی^۲ افزود و در آن اعلام داشت که اگر «پیشوا» می اندیشد «حل و فصل مسأله در میدان سیاست به ترتیب، هنوز میسر است»، وی نظیر گذشته حاضر است از همکار آلمانی خود کاملاً حمایت کند. برغم روابط خصوصی هیتلر و موسولینی و «پیمان پولاد»^۳ ی که با یکدیگر داشتند و تمامی تظاهرات پرهیاهویی که از سالها پیش دربارهٔ یگانگی خود برپا کرده بودند، واقعیتی مسلم است که حتی در این ساعت واپسین، هیتلر هدف حقیقی خود را که انهدام لهستان بود با موسولینی در میان نگذاشته بود و شریک ایتالیائی او کاملاً از آن بی خبر بود. فقط در پایان آن روز، بیست و ششم اوت، این شکاف میان آندو سرانجام پرشد.

1. cause

این گفته، رنجش بیشتری در برلن و اندک آشفتگی در رم برانگیخت و چیانو ناگزیرگشت در رفع آنها بکوشد. آتولیچو مدتی بعد به چیانو گفت: دربارهٔ تحویل کامل کالاهای پیش از آغاز مخاصمات، عمداً اصرار ورزیده «تا آلمانیها را از برآوردن خواستهای ما دلسرد کنم». تحویل سیزده میلیون تن ملزومات در طی چند روز، البته کاری یکسره ناممکن بود و موسولینی بسبب سوء تفاهمی که پیش آمده بود، از فن ماکنزن سفیر آلمان معذرت خواست و گفت که «حتی خود خداوند قادر مطلق هم قادر نبود اینهمه جنس را در دوسه روز به اینجا حمل کند. بخاطر او هرگز خطور نکرده بود که چنین تقاضای چرندی بکند».²⁸

2. paragraph

در بیست و ششم اوت، هیتلر بفاصله سه ساعت پاسخ مفصلی به پیام دوچه داد. ساعت سه و هشت دقیقه بعد از ظهر، بار دیگر ریین تروپ، متن نامه «پیشوا» را به ماکزن در رم تلفن کرد و وی آنرا اندکی پس از ساعت پنج بعد از ظهر، شتابان به موسولینی رساند. هیتلر در پیام خود میگفت با آنکه بعضی از نیازهای ایتالیا، نظیر زغال سنگ و پولاد را میتوان تماماً برآورد، تحویل بسیاری از اقلام دیگر امکان پذیر نیست. بهر حال، اصرار آتولیچو در اینباره که مواد مورد نیاز باید پیش از آغاز مخاصمات فراهم آید، بیهوده است و اجابت آن تقاضا «ناممکن».

و اینک، سرانجام هیتلر بدولت و متحد خود اعتماد کرد و اهداف حقیقی و فوری خویش را با او در میان نهاد:

چون در غرب، نه فرانسه قادر است بکامیابیهای قاطع نائل آید نه بریتانیا، و چون آلمان، بر اثر قرارداد با روسیه، همه قوای خود را در شرق پس از شکست لهستان آزاد خواهد ساخت... از حل مسئله شرق، حتی بیهای برخورد بمشکلات در غرب، رو بر نمی تابم.

دوچه، وضع ترا در میابم و فقط از تو میخواهم با تبلیغات فعال و تظاهرات نظامی مقتضی، از آنگونه که پیشتر بمن پیشنهاد کرده بودی، بکوشی تا قوای انگلیس و فرانسه را زمین گیر کنی.²⁹

در اسناد بدست آمده آلمان، این نخستین نشانه ایست که هیتلر بیست و چهار ساعت پس از فسخ فرمان حمله به لهستان، اعتماد بنفس خویش را بازیافت و نقشه های خود را دنبال کرد — «حتی بیهای» جنگ با غرب.

شامگاه همانروز، بیست و ششم اوت، موسولینی بکار بست تا هیتلر را از جنگ بازدارد. او بار دیگر به «پیشوا» نامه نوشت و چنانبار دیگر آنرا تلفنی به آتولیچو دیکته کرد و نامه درست پیش از ساعت هفت بعد از ظهر به کاخ صدارت عظمای رایش رسید.

فهرر:

معتقدم سوء تفاهمی که آتولیچو ناخواسته بدان دچار آمده بود، بی درنگ از میان رفته است... آنچه از تو خواسته بودم، به استثنای آتشبارهای ضد هوایی، میبایست در دوازده ماه تحویل شود. ولی، گرچه سوء تفاهم از میان رفته است، پیداست برای تو امکان پذیر نیست از نظر مادی مرا یاری دهی تا شکافهای بزرگی را که پیکارهای حبشه

و اسپانیا در تسلیحات ایتالیا پدید آورده است، پر کند.
از اینرو، روشی را که تودست کم در نخستین مرحله جنگ توصیه
میکنی، اتخاذ خواهم کرد تا بدانوسيله حداکثر قوای فرانسه و انگلیس
را زمین گیر کنم و این کاریست که هم اکنون صورت میگیرد، و
در عین حال، تدارکات نظامی را تا آخرین حد توانائی، تسریع خواهم
کرد.

ولی دوچه دردمند — دردمند از اینکه در چنین لحظه خطیری، چنین شمایل مفلوکی بخود
گرفته است — هنوز می اندیشید که امکانات ایجاد ماجرای مونیخ دیگری را، دقیقاً باید بررسی
کرد.

... [به نامه ادامه داد] جسارت میورزم تا درباره فرصت یافتن یک
راه حل سیاسی، بار دیگر اصرار کنم. بنظر من، این کار هنوز
امکان پذیر و چنان راه حلی است که موجبات خشنودی کامل معنوی و
مادی آلمان را فراهم خواهد کرد. این سخن، بهیچوجه از ملاحظات
آرامش جوئی که با طبیعت من ناسازگار است، برخاسته است، بلکه
بدلیل حفظ منافع دولت و دور ژیم ما، بیان شده است.³⁰

چنانکه اکنون، اسناد و مدارک آشکار میسازد، دیکتاتور ایتالیا، برای دوام صلح بدین
سبب میکوشید که آماده جنگ نبود. ولی، نقش او سخت ناراحتش میکرد. در این واپسین پیام که
روز بیست و ششم اوت برای هیتلر فرستاد گفت: «تصور وضع روحی خود را بتو وامیگذارم، از این
نظر: قوائی که از حیطة قدرت من بیرون اند، ناگزیرم ساخته اند در لحظه عمل، همبستگی حقیقی
خود را نتوانم با تو حفظ کنم». پس از این روز پر مشغله، چنانو در دفتر خاطرات روزانه خود
نوشت: «دوچه واقعاً دیوانه شده است. غریزه نظامی و احساس شرف وی، او را بسوی جنگ
می بُرد. اکنون، خرد او را از اینکار باز داشته است. لیکن این نکته بسیار آزارش میدهد... اینک،
ناگزیر شده است با حقیقت ناگوار، روبرو گردد. و این برای دوچه، ضربه بزرگ است».

پس از آنهمه نامه که مبادله شد، هیتلر اکنون تسلیم شده بود که موسولینی در محصله او را
جا گذارد. شب بیست و ششم اوت، دیروقت، هیتلر یادداشت دیگری برای متحد «محوری» خود
نوشت. نامه او، ساعت دوازده و ده دقیقه پس از نیمه شب بیست و هفتم اوت، با تلگراف از برلن
مخابره گشت و ساعت نه بامداد آروز بدست موسولینی رسید:

دوچه:

نامه ترا درباره روش نهائی تو دریافت کردم. بدلائل و انگیزه‌هائی که ترا وادار به اتخاذ این تصمیم کرده است احترام میگذارم. این تصمیم، در شرایط و مقتضیات خاصی، میتواند مفید باشد. لیکن بعقیده من، لازم است لااقل تا در گرفتن مبارزه، جهان از روشی که ایتالیا قصد اتخاذ آنرا دارد، آگاه نشود. از اینرو، صمیمانه از تو تقاضا میکنم بوسیله مطبوعات یا وسائل دیگر خود، از نظر روانی از مبارزه من حمایت کنی. و نیز دوچه، از تو درخواست میکنم اگر بتوانی، با اقدامات نظامی نمایشی دست کم انگلیس و فرانسه را ناگزیر سازی بخشی از قوای خود را متوقف نگاهدارند یا بهرحال آنانرا در تردید باقی گذاری.

ولی دوچه، مهمترین مطلب اینست: اگر، چنانکه گفتم، کار به جنگ بزرگی کشد، پیش از آنکه دو قدرت غربی بتوانند بموفقیتی نائل آیند، مسأله شرق فیصله خواهد یافت. سپس زمستان امسال، یا حداکثر در بهار، با قوایی که لااقل مساوی نیروهای فرانسه و بریتانیا خواهد بود، در غرب بحمله دست خواهم زد...

اینک دوچه، لطف بزرگی باید از تو تقاضا کنم. در این مبارزه دشوار، تو و ملت تو، میتوانید با اعزام کارگران ایتالیائی، هم برای امور صنعتی و هم برای کارهای کشاورزی، به بهترین وجه مرا یاری دهید... این تقاضا را به لطف مخصوص جوانمردانه تو و امیدوارم و بابت تمام کوششهایی که برای آرمان مشترک ما بکار برده ای از تو تشکر میکنم.

³¹ آدولف هیتلر

عصر آن روز، دوچه خاضعانه پاسخ داد که جهان: «پیش از آغاز مخاصمات نخواهد دانست روش ایتالیا چیست» و وی این راز را بدرستی نهان خواهد داشت. و نیز از قوای زمینی و دریائی انگلیس و فرانسه، هرچه بتوان، زمین گیر خواهد کرد و کارگران ایتالیائی مورد درخواست

هیتلر را، به آلمان خواهد فرستاد.³² بموجب گزارشی که فن ماکنزن سفیر آلمان به برلن داد، اوائل آن روز موسولینی «با بیانی محکم» خطاب به سفیر تکرار کرده بود که «هنوز معتقدم بی توسل به جنگ، میتوانیم بهمة هدفهایمان برسیم» و افزوده بود که این نظر را باردگر در نامه خود با «پیشوا» مطرح خواهد کرد.³³ لیکن این کار را نکرد. وی اکنون چنان افسرده و دلمرده مینمود که دوباره از آن مطلب، سخنی نیز بمیان نیاورد.

با آنکه فرانسه قادر بود، جنگ اگر ناگهان درگیرد، تقریباً تمامی ارتش مورد نیاز متفقین را در مرز غربی آلمان فراهم آورد، و با آنکه در نخستین هفته های نبرد، ارتش آن کشور بر قوای آلمان، فزونی بسیار در آنجا میداشت، هنگامیکه ماه اوت پایان میگرفت، هیتلر نگران بنظر نمیرسید که فرانسویان چه خواهند کرد. دالادیه نخست وزیر فرانسه، روز بیست و ششم اوت نامه ای شورانگیز و شیوا به «پیشوا» نگاشت و به او خاطر نشان ساخت که فرانسه چه خواهد کرد: اگر به لهستان حمله شود، فرانسه خواهد جنگید.

[دالادیه نوشت] در اینباره تردید نکنید که فرانسه بوعده های رسمی خود که به ملل دیگر، از قبیل لهستان، داده است وفادار خواهد بود — مگر آنکه مفهوم شرف ملی را نزد مردم فرانسه از آنچه من در مردم آلمان میبینم، کمتر بحساب آرید.

دالادیه، پس از تقاضای مصرانه از هیتلر که برای مناقشة خویش با لهستان، راه حلی مسالمت آمیز بجوید، افزود:

اگر در جنگی طولانی تر و حتی مرگ آورتر، خون فرانسه و آلمان بار دگر ریخته شود، همانسان که بیست و پنج سال پیش ریخت، دو ملت، هریک با اعتماد به فیروزی خود خواهند جنگید؛ لیکن، فاتحان تردیدناپذیر میدان کارزار، قوای توحش و ویرانی خواهند بود.³⁴

کولوندر سفیر فرانسه، هنگامیکه نامه دالادیه را تسلیم میکرد، تقاضای شخصی پرشور شفاهی خویش را بر آن افزود. او، هیتلر را «بنام انسانیت و بخاطر آسودگی وجدان خود وی» سوگند داد «نگذارد این واپسین فرصت حل مسالمت آمیز مسأله از دست رود». لیکن سفیر، «با تأسف و اندوه» به پاریس، گزارش داد که نامه دالادیه، در «پیشوا» مؤثر نیفتاد و «او، در عقیده خود

سخت پابرجاست».

پاسخ هیتلر به نخست وزیر فرانسه، که روز بعد داده شد، زیرکانه و حساب شده تحریر شده بود تا از بی‌بزاری فرانسویان که «بخاطر دانه‌ریگ جان سپارند»، بهره‌برداری کند. ولی هیتلر، این عبارت را بکار نبرد — بکار بردن آنرا به فرانسویان سازشگر^۱ وا گذاشت. هیتلر اعلام داشت که آلمان، پس از بازگشت «سار»، از همه دعاوی ارضی خویش در مورد فرانسه دست شسته است و از اینرو، دلیلی وجود ندارد که دو کشور، بایکدگر بجنگند. اگر چنین کنند، گناه آن به گردن او نیست و برای او، حادثه‌ای «بس دردناک» خواهد بود.

در واپسین هفته صلح، این آخرین حد تماس سیاسی آلمان و فرانسه بود. پس از ملاقات بیست و ششم اوت، کولوندر دیگر هیتلر را ندید، تا آنکه همه چیز پایان گرفت. در این لحظه بحرانی، کشوری که بیش از همه مایه نگرانی صدراعظم آلمان بشمار میرفت، انگلیس بود. همانگونه که هیتلر شامگاه بیست و پنجم اوت — زمانی که حمله به لهستان را تعویق افکند — به گورینگ گفته بود: «مداخله بریتانیا را میتواند از میان ببرد» یا نه.

انگلیس و آلمان در آخرین لحظه

«پیشوا، به تکان روحی سختی دچار آمده است». این مطلبیست که ژنرال هالدر، روز بیست و پنجم اوت در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت — پس از آنکه اخبار رسیده از رم و لندن، هیتلر را واداشت از لب پرتگاه جنگ، پاپس کشد. ولی بعد از ظهر روز بعد، رئیس ستاد ارتش متوجه دگرگونی ناگهانی در رهبر شد. ساعت سه و بیست و دو دقیقه بعد از ظهر، هالدر شتابان در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد: «پیشوا، بسیار آرام است و صریح سخن میگوید». این نکته، دلیلی داشت و دفتر خاطرات ژنرال آنرا بیان میکند: «همه چیز را برای بامداد «هفتمین روز بسیج» آماده کنید. حمله اول سپتامبر، آغاز میشود». هیتلر این فرمان را با تلفن، به «سازمان سرفرماندهی ارتش» ابلاغ کرد.

پس هیتلر با لهستان می‌جنگید. در این اثنا، آنچه در توان داشت بکار می‌بست تا انگلیسیها را از جنگ برکنار دارد. نوشته‌های دفتر خاطرات روزانه هالدر، شیوه اندیشه «پیشوا» و اطرافیان او را در روز سرنوشت ساز بیست و ششم اوت، نشان میدهد.

شایعه حاکیست که انگلستان، مایل به بررسی پیشنهاد جامع^{۳۵} است. جزئیات، پس از بازگشت هندرسن تعیین خواهد شد. بموجب شایعه دیگر، انگلستان اصرار دارد خود او باید اعلام کند که منافع حیاتی لهستان مورد تهدید است. در فرانسه، بیش از پیش بر ضد جنگ بدولت اعتراض میشود...

طرح: ما خواستار داتزیگ و گذرگاهی در «دالان» و رفراندومی براساس همه‌پرسی «سار» ایم. انگلستان شاید بپذیرد. لهستان گویا نپذیرد. بین آنها اختلاف خواهد افتاد.^{۳۵}

تأکید بر کلمات، از هالدر است و تردید ندارد که تاحدی، آنچه را در خاطر هیتلر میگذشت، بدرستی منعکس میسازد. او میخواست نقشه‌ای ریزد تا میان انگلیس و لهستان نفاق افکند و به چمبرلین بهانه‌ای دهد که از تعهد خود درباره ورشو، سر باز زند. هیتلر، که به ارتش فرمان داده بود روز اول سپتامبر آماده پیشروی باشد، منتظر ماند تا پاسخ پیشنهاد پرطمطراق خود را درباره «تضمین» امپراتوری بریتانیا از لندن بشنود.

هیتلر اکنون، خارج از حیطه سفارت آلمان در لندن، از دوراه با دولت انگلیس در تماس بود. باید دانست: سفیر آلمان در لندن (دپرکسن) به مرخصی رفته بود و سفارت، در مذاکرات جنون‌زده آخرین لحظه، نقشی بازی نمی‌کرد. یکی از آن دو تماس، رسمی و از طریق هندرسن سفیر بریتانیا بود که پامداد شنبه، بیست و ششم اوت، با پیشنهادهای «پیشوا» و هولیامی اختصاصی آلمانی، به لندن رفته بود. تماس دیگر، غیررسمی، پنهانی و چنانکه آشکار شد، کاملاً «ذوقی»^{۳۶} بود. این تماس، بوسیله بیرگر داهلبروس سیار، دوست سوئدی گورینگ صورت می‌گرفت که روز پیش، با پیامی از فرمانده «لوفت‌وافه» برای دولت انگلیس، با هولیما از برلن راهی لندن شده بود. گورینگ، بعدها ضمن بازپرسی در دادگاه نورنبرگ گفت: «در این هنگام، خارج از مجاری عادی سیاسی، بوسیله پیک مخصوصی با هالیفاکس در تماس بودم». * * * از اینرو، ساعت شش و سی دقیقه بعد از ظهر جمعه، بیست و پنجم اوت، این هالیفاکس وزیر خارجه بریتانیا بود که * یعنی: پیشنهاد ۲۵ اوت هیتلر که امپراتوری بریتانیا را «تضمین کند».

1. amateurish

2. peripatetic

* * گورینگ، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «رین تروپ از اعزام داهلروس هیچگونه آگاهی نداشت. درباره مسئله داهلروس، هرگز با رین تروپ گفتگو نکردم. او هیچوجه نمیدانست که داهلروس میان من و دولت بریتانیا در رفت و آمد است».^{۳۷} ولی گورینگ هیتلر را پیابی آگاه میکرد.

«پیک» سوئدی در لندن بدیدن او رفت. گورینگ، روزپیش داهلروس را از استکهلم به برلن احضار کرده بود و به او اطلاع داده بود که علیرغم پیمان نازی و شوروی، که شب پیش امضا شده بود، آلمان خواستار «تفاهم» با بریتانیاست. او، یکی از هواپیماهای خود را در اختیار مرد سوئدی گذاشت تا او بتواند شتابان به لندن رود و لرد هالیفاکس را از این حقیقت خارق العاده، بی‌اگاهاند. وزیر خارجه بریتانیا، که یک ساعت پیش پیمان کمک متقابل انگلیس و لهستان را امضا کرده بود، از مساعی داهلروس تشکر کرد و به او اطلاع داد که هندرسن اندکی قبل در برلن با هیتلر گفتگو کرده است و با آخرین پیشنهادهای «پیشوا» در راه لندن است و چون مجاری رسمی ارتباط بین برلن و لندن اکنون دوباره باز شده است، گمان نمی‌کند که خدمات میانجی سوئدی، دیگر مورد نیاز باشد. لیکن بزودی اثبات شد که به آن خدمات، نیاز است. داهلروس که شامگاه آن روز به گورینگ تلفن کرد تا گزارش گفتگوی خود را با هالیفاکس به او بدهد، از جانب فیلدمارشال آگاه شد که وضع، بر اثر امضای پیمان انگلیس و لهستان وخیم تر شده است و محتملاً، فقط تشکیل کنفرانسی از نمایندگان بریتانیا و آلمان قادر است صلح را نجات دهد. گورینگ، چنانکه بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، نظیر موسولینی، کنفرانس مونیخ دیگری را در نظر داشت.

سوئدی خستگی ناپذیر، دیرگاه همان شب، گفتگوی خود را با گورینگ به وزارت خارجه انگلیس اطلاع داد و بامداد روز بعد دعوت شد تا دوباره با هالیفاکس سخن گوید. اینبار، او وزیر خارجه بریتانیا را ترغیب کرد تا نامه‌ای به گورینگ، که بگفته‌وی: آلمانی فریدی بود که می‌توانست مانع جنگ شود، بنویسد. این نامه، که با عبارات کلی نوشته شد، مختصر و فاقد هرگونه تعهدی بود. فقط اشتیاق بریتانیا را برای رسیدن به راه حل مسالمت‌آمیز مسأله تکرار و نیاز «بداشتن چند روز وقت» را جهت انجام آن، تأکید میکرد. *

* متن نامه، در اسناد مربوط به سیاست خارجی بریتانیا^۱، دوره سوم، جلد ۷، ص ۲۸۳، چاپ شده است. تا سال ۱۹۵۴ که مجلد مذکور انتشار یافت، این نامه از تمام اسناد منتشر شده بریتانیا حذف شده بود — حذفی که مورد تفسیرهای فراوان مورخان انگلیسی قرار گرفت. در اسناد کتاب آبی بریتانیا مربوط به درگیری جنگ، و نیز در گزارش نهائی هندرسن، و حتی در کتاب او: شکست یک مأموریت، سخنی از داهلروس پیمان نیامده است؛ گرچه در کتاب هندرسن به میانجی سوئدی بعنوان «منبعی که با گورینگ در تماس بود» اشاره شده است. در گزارشهای رسمی هندرسن و اعضای دیگر سفارت انگلیس که اینک انتشار یافته است، داهلروس و فعالیتهای او، نقش بالنسبه برجسته‌ای بازی میکنند، چنانکه در یادداشتهای گوناگون وزارت خارجه انگلیس نیز چنین است.

نقش این سوداگر سوئدی بی‌همتا، که میکوشید صلح را نجات دهد، رازی کاملاً مکتوم بود و و یلهلم

با وجود این، نامه مذکور بدیده فیلمارشال چاق، «بی اندازه مهم» جلوه کرد. داهلروس شامگاه آن روز (بیست و ششم اوت) هنگامیکه گورینگ با قطار مخصوص خود به ستاد «لوفت وافه» در اورانینبورگ، بیرون برلن، میرفت نامه را به او داد. قطار، در ایستگاه بعدی توقف کرد، اتومبیلی مصادره شد و آندو شتابان به کاخ صدارت عظمی رفتند و نیمه شب به آنجا رسیدند. کاخ، تاریک بود. هیتلر به بستر رفته بود. ولی گورینگ، اصرار کرد که بیدارش کنند. تا این لحظه، داهلروس نظیر بسیاری از افراد دیگر، معتقد بود که هیتلر مرد نامعقولی نیست و ممکن است راه حل مسالمت آمیزی را بپذیرد، چنانکه سال پیش در مونیخ پذیرفته بود. اینک مرد سوئدی، برای نخستین بار، میبایست با او هام شگفت و خوی هراس انگیز دیکتاتوری که رسالتی خدائی برای خود قائل بود^۱، روبرو شود.^۲ تجربه ای خرد کننده بود.

هیتلر، به نامه ای که داهلروس از جانب هالیفاکس آورده بود و در نظر گورینگ تا آن حد مهم جلوه کرده بود که در دل شب «پیشوا» را از خواب برانگیزد، اعتنائی نکرد. در عوض، برای مرد سوئدی، درباره مبارزات پیشین خویش و کارهای بزرگ خود و همه کوششهایی که برای تفاهم با انگلیسیها بکار بسته بود، مدت بیست دقیقه سخنرانی کرد. سپس، وقتی داهلروس در اینباره که زمانی بعنوان کارگر در انگلستان میزیست سخنی بر زبان آورد، صدراعظم راجع به آن جزیره عجیب و مردم شگفتش از او پرسشها کرد — مردمی که آنهمه بیهوده کوشیده بود آنانرا درک کند. آنگاه، سخنرانی طولانی و تا حدی فنی، درباره قدرت نظامی آلمان پیش آمد. داهلروس میگوید: در این هنگام اندیشید که ملاقاتش «مفید نخواهد بود». با وجود این، سوداگر سوئدی در

اشتراک و داوینیک استریت هردو، در مخفی نگاهداشتن اقدامات وی از خبرنگاران و سیاستگران بیطرف، کوشش بسیار بکار می بستند و جماعت اخیر، تا آنجا که من آگاهم، از آن اقدامات مطلقاً هیچ چیز نمیدانستند؛ تا آنکه داهلروس روز ۱۹ مارس ۱۹۴۶ در دادگاه نورنبرگ گواهی داد. کتاب او: آخرین تلاش^۳، سال ۱۹۴۵ در پایان جنگ، بزبان سوئدی منتشر شد؛ ولی چاپ انگلیسی آن تا ۱۹۴۸ انتشار نیافت و شش سال دیگر سپری گشت تا نقش او با اسناد مندرج در جلد هفتم دوره های اسناد مربوط به سیاست خارجی بریتانیا رسماً تأیید شد — اگر بتوان چنین چیزی گفت. اسناد وزارت خارجه آلمان، حاکی از وقایع ماه اوت [سال ۱۹۳۹ — م.] سخنی از داهلروس نمیگویند، جزیک یادداشت عادی که وصول پیامی از خط هوائی لوفت هانزا را گزارش میدهد: «داهلروس، آقائی از وزارت خارجه»، با یکی از هواپیماهای آن شرکت، در ۲۶ اوت وارد برلن شد. ولی، در بعضی از اسناد بعدی [وزارت خارجه آلمان — م.] داهلروس ظاهر میشود.

1. Documents on British Foreign Policy

2. The Last Attempt

1. charismatic dictator

پایان گفتار هیتلر، فرصتی یافت تا دربارهٔ انگلیسیها، آنگونه که ایشانرا شناخته بود، به میزبان خود چیزی گوید.

هیتلر، بی آنکه سخن را قطع کند، گوش داد... ولی بعد، ناگهان از جا جست و در حالیکه سخت به خشم و هیجان آمده بود در سراسر اتاق به قدم زدن پرداخت و چنانکه گفتی با خود سخن میگوید گفت که آلمان مقاومت ناپذیر است... ناگاه، در میان اتاق ایستاد و خیره شد. صدایش آخفه و رفتارش، اطوار آدمی کاملاً غیرعادی بود. با عبارات بریده سخن میگفت: «اگر جنگ درگیرد، من زیردریائی خواهم ساخت، زیردریائی خواهم ساخت، زیردریائی، زیردریائی»، صدایش آهسته تر و گرفته تر شد و سرانجام تا آن حد نامفهوم گشت که انسان بهیچوجه نمیتوانست حرفهایش را بفهمد. سپس، خود را جمع و جور و صدایش را بلند کرد، گفتی برای جماعت بزرگی سخن میگوید و جیغ کشید: «من هواپیما خواهم ساخت، هواپیما خواهم ساخت، هواپیما، هواپیما، و دشمنانم را خرد و نابود خواهم کرد.» او بیشتر، شبیه شبح افسانه‌ای بود تا شخص واقعی. با حیرت به او خیره شدم و برگشتم تا واکنش گورینگ را ببینم، ولی او، خم به ابرو نیاورد.

سرانجام، صدراعظم تهییج شده، بسوی مهمان خود رفت و گفت: «آقای داهلروس، شما که انگلستان را به این خوبی میشناسید، میتوانید دلیل ناکامی مرا در رسیدن بتوافقی با آن کشور بگوئید؟». داهلروس اعتراف میکند که در دادن پاسخ، «نخست تردید کرد»، ولی بعد جواب داد که بعقیده او، «عدم اطمینان انگلیسیها به او و دولت او، دلیل این ناکامی است».

داهلروس میگوید: هیتلر، در حالیکه دست راست خود را در هوا حرکت درآورده بود و با دست چپ به سینه خود میکوفت، غرش کنان گفت: «احمقها! آیا در زندگی خود هرگز یک دروغ گفته‌ام؟».

پس از آن، دیکتاتور نازی آرام گرفت و دربارهٔ پیشنهادهای او که بوسیلهٔ هندرسن فرستاده بود، بحثی پیش آمد و سرانجام تصمیم بر این شد که داهلروس با پیشنهاد جدیدی برای دولت بریتانیا، با هواپیما به لندن عزیمت کند. گورینگ، با نوشته شدن پیشنهاد مخالفت کرد و به

سوئدی حاضر خدمت گفته شد که بجای نوشتن، مطالب آنرا باید به حافظه بسپارد. پیشنهاد، شامل شش ماده بود:

- ۱ — آلمان خواستار پیمان، یا اتحادی با بریتانیا است.
- ۲ — بریتانیا باید در بدست آوردن دانزیگ و دالان، به آلمان کمک کند، ولی لهستان نمیتواند لنگرگاه آزادی در دانزیگ داشته باشد و بندر گدینیا^۱ و گذرگاهی به آنرا، در دریای بالتیک نگاهدارد.

- ۳ — آلمان مرزهای جدید لهستان را تضمین خواهد کرد.
 - ۴ — آلمان باید مستعمرات خود را بدست آورد، یا سرزمینهائی معادل آنها به او پس داده شود.
 - ۵ — در مورد اقلیت آلمانی مقیم لهستان، باید تضمینها داده شود.
 - ۶ — آلمان تعهد خواهد سپرد که از امپراتوری بریتانیا دفاع کند.
- داهلروس با این پیشنهادها که مرکوز ذهن ساخته بود، بامداد یکشنبه بیست و هفتم اوت، با هواپیما به لندن رفت و اندکی پس از نیمروز، بمنظور پرهیز از خبرنگاران فضول روزنامه ها، او را از راهی غیرمستقیم، شتابان بحضور چمبرلن و لرد هالیفاکس و سر هاریس و یلسون و سر الکساندر کادوگان بردند. پیدا بود که دولت انگلیس، بیک سوئدی را، اینک سخت جدی گرفته است.

او با خود چند یادداشت آورده بود که شتابان و قلم انداز در هواپیما نوشته بود و شرح دیدار شب پیش خویش را با هیتلر و گورینگ، داده بود. در این یادداشتها، به دو عضو برجسته کابینه بریتانیا، که اکنون نوشته های او را با دقت تمام میخواندند، اطمینان داده بود که هیتلر هنگام مصاحبه «آرام و آسوده خاطر» بود. گرچه از این جلسه خارق العاده روزیکشنبه، در بایگانی وزارت خارجه انگلیس صورتجلسه ای بدست نیامده است، در مجموعه اسناد وزارت خارجه بریتانیا (جلد هفتم، دوره سوم) براساس اطلاعاتی که لرد هالیفاکس و کادوگان داده اند، و نیز با استفاده از یادداشت های فرستاده سوئدی، صورتجلسه ای دوباره فراهم آمده است. شرح سند انگلیسی، با آنچه داهلروس در کتاب خود آورده و در دادگاه نورنبرگ گفته است، اندکی تفاوت دارد، ولی با تلفیق شرح و تفصیلهای گوناگون، آنچه در زیر می آید دقیق ترین گزارش است که میتوان بدست آورد.

چمبرلن و هالیفاکس، بی درنگ دریافتند که از جانب هیتلر، با دورشته پیشنهاد، روبرو

1. Gdynia

۲. Alexander Cadogan — درباره او و نقش او در مسئله نفت ایران، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

شده‌اند: یکی، آنها که به هندرسن داده بود و دیگری، آنها که داهلروس اکنون آورده بود و هر دو با هم اختلاف داشتند. در حالیکه پیشنهاد نخستین، حاکی بود هیتلر حاضر است پس از تصفیة حساب با لهستان، امپراتوری بریتانیا را تضمین کند، پیشنهاد دوم، ظاهراً می‌گفت که «پیشوا»، آماده است برای بازگشت دانزیگ و «دالان» بمیان‌جیگری انگلیس، گفتگو کند و پس از آن، مرزهای جدید لهستان را «تضمین» نماید. در نظر چمبرلن، پس از تجربه‌ی نومید کننده‌ای که در مورد چکسلواکی با هیتلر داشت، این یک «ترجیح‌بند» قدیمی بشمار میرفت و نخست‌وزیر انگلیس به پیشنهاد «پیشوا»، آنگونه که داهلروس مطرحش کرد، بدبین و ظنین بود. چمبرلن به سوداگر سوئدی گفت که «در این قید و شرطها، چشم انداز حل و فصل مسائل را هیچ نمی‌بیند؛ لهستانها ممکن است دانزیگ را واگذار کنند، ولی حاضراند بجنگند و «دالان» را ندهند».

سرانجام، توافق شد که داهلروس، با پاسخی ابتدائی و غیررسمی خطاب به هیتلر، بی‌درنگ به برلن بازگردد و پیش از آنکه پاسخ رسمی تنظیم گردد و شب بعد بدست هندرسن به برلن ارسال شود، طرز برخورد هیتلر را با آن، به لندن گزارش دهد. چنانکه هالیفاکس گفته است (براساس روایت دولت انگلیس): «در نتیجه‌ی این ارتباطات غیررسمی و محرمانه که از طریق آقای داهلروس صورت میگرفت، امکان داشت مطالب تا حدی آشفته و درهم شود. [از اینرو] مطلوب بود این نکته را روشن کنیم که آن شب وقتی داهلروس به برلن باز میگردد، پاسخ دولت اعلیحضرت را نبرد، بلکه راه را برای پیام اصلی هموار کند» — پیامی که هندرسن با خود میبرد.³⁹

این سوداگر گمنام سوئدی، بعنوان میانجی، در مذاکرات دودولت پرقدرت اروپا چنان واجد اهمیت و اعتبار شده بود که بگزارش خود وی، در این لحظه‌ی خطیر و بحرانی به نخست‌وزیر و وزیرخارجة انگلیس گفت: «هندرسن را باید تا دوشنبه [روز بعد] در لندن نگاهدارند. بدین منظور: پس از آنکه آگاه شدند هیتلر نظر بریتانیا را چگونه تلقی میکند، پاسخ رسمی را بتوان داد».⁴⁰ و نظر انگلیس، که داهلروس میبایست به هیتلر عرضه دارد، چه بود؟ در اینباره ابهامی وجود دارد. بموجب پیش‌نویسی که هالیفاکس خود برای دادن دستوره‌ای شفاهی به داهلروس، تهیه کرده است، نظر انگلستان فقط این بود:

۱ — در اینباره اطمینان کامل حاصل شود که تمایل به ایجاد حسن تفاهم، میان «آ.» و «ب. ک.» وجود دارد [حروف اول اسامی «آلمان» و «بریتانیای کبیر» از هالیفاکس است]. هیچیک از اعضای دولت بریتانیا، جز این نمی‌اندیشید. ۲ — ب. ک. موظف است تعهدات خود را در مورد لهستان محترم شمارد. ۳ — اختلافات

آلمان و لهستان باید بشیوه مسالمت آمیز حل شود.⁴¹

بگفته داهلروس، پاسخ غیررسمی انگلیس که به او سپرده شد، جامع تر بود:

ماده ۶ پیشنهاد هیتلر که از امپراتوری بریتانیا، دفاع کند، طبعاً رد شد. و نیز، تا آزمان که آلمان در حال بسیج بود، دولت انگلیس مایل نبود درباره مستعمرات سابق آن کشور، هیچگونه گفتگویی کند. در مورد مرزهای لهستان، انگلستان میخواست آن سرحدات را پنج دولت بزرگ تضمین کنند. درباره «دالان»، دولت بریتانیا پیشنهاد کرد که مذاکرات با لهستان، فوراً آغاز شود. و اما درباره ماده اول [پیشنهادهای هیتلر] انگلستان اصولاً، مایل بود که با آلمان بتوافق
رسد.⁴²

داهلروس، شامگاه یکشنبه با هوایما به برلن بازگشت و اندکی پیش از نیمه شب، گورینگ را ملاقات کرد. فیلدمارشال، پاسخ انگلیس را «چندان مساعد» ندانست. لیکن پس از دیدن هیتلر در نیمه شب، ساعت یک بامداد به داهلروس در مهمانخانه محل اقامت او تلفن کرد و گفت که صدراعظم «نظر انگلستان را میپذیرد»، بشرط آنکه پاسخ رسمی انگلیس که قرار است هندرسن دوشنبه شب آنرا بیاورد، موافق این نظر باشد.

گورینگ، شاد شد و داهلروس از او شادتر. سوداگر سوئدی، ساعت دو بامداد سر جورج اوگیلوی فاربس، رایزن سفارت انگلیس را از خواب بیدار کرد تا خبر خوش را به او دهد. و نه تنها خبر را، بلکه — بسبب مقامی که لاقلاً به خیال خود، یافته بود — بدولت انگلیس توصیه کند در پاسخ رسمی خویش چه گوید. داهلروس تأکید کرد: یادداشتی که دوشنبه امروز، بیست و هشتم اوت، هندرسن چند ساعت بعد خواهد آورد، باید تعهدی در بر داشته باشد. آن تعهد اینست که بریتانیا، لهستان را وادار خواهد کرد مستقیماً و فوراً، با آلمان بمذاکره پردازد.

[گزارش سیاسی رسمی بعدی فاربس که روز بیست و هشتم اوت

مخابره شد میگفت] داهلروس، هم اکنون پیشنهادهای زیر را که بنظر

او بسیار مهم است از دفتر گورینگ بمن تلفن کرد:

۱ — پاسخ انگلیس به هیتلر، نباید هیچ اشاره ای به طرح

روزولت در بر داشته باشد. *

۲ - هیتلر بدگمان است که لهستانیها، برای گریز از مذاکرات، خواهند کوشید. از اینرو، جواب باید متضمن این سخن صریح باشد که به لهستانیها سخت توصیه شده است بی درنگ با آلمان تماس گیرند و گفتگو کنند.^{۴۳}

سراسر آن روز سوداگر سوئدی، که اینک بخود اعتماد و اطمینان داشت، نه تنها پیایی به فارس توصیه کرد و او نیز از سر وظیفه شناسی، آنچه را که او گفت به لندن تلگراف کرد، خود نیز به وزارت خارجه انگلیس تلفن زد و برای هالیفاکس پیامی، شامل پیشنهادهای بیشتر، فرستاد. در این لحظه خطیر تاریخ جهان، سیاستگر متذوق سوئدی برآستی محور ارتباط برلن و لندن شده بود. ساعت دو بعد از ظهر روز بیست و هشتم اوت، هالیفاکس، که هم از سفارت انگلیس در برلن و هم از تلفن خود داهلروس به وزارت خارجه بریتانیا، از توصیه مصرانه سوداگر سوئدی آگاه شده بود، به سرهاوارد کنارد سفیر انگلیس در ورشو تلگراف کرد که «بی درنگ» بک وزیر خارجه لهستان را ببیند و او را وادارد تا بدولت انگلستان اختیار دهد که هیتلر را آگاه کند: «لهستان حاضر است بلافاصله با آلمان وارد مذاکره مستقیم شود». وزیر خارجه بریتانیا، شتاب داشت. میخواست این اختیار را، در پاسخ رسمی انگلیس که هندرسن منتظر رساندن آن به برلن در همانروز بود، بگنجاند. هالیفاکس به سفیر خود در ورشو اصرار کرد که جواب بک را به لندن تلفن کند. عصر آن روز، بک اختیار مورد درخواست را داد و شتابان در یادداشت بریتانیا درج شد.^{۴۴}

هندرسن، شامگاه بیست و هشتم اوت، با پیام مذکور به برلن بازگشت و پس از آنکه گارد احترام اس. اس. با پیش فنگ و نواختن طبل از او در کاخ صدارت عظمی استقبال کرد (ظواهر رسمی دیپلماسی، تا آخرین حد حفظ میشد)، او را بحضور هیتلر بردند و سفیر، ساعت ده و سی

* ظاهراً، منظور پیامهای ۲۴ و ۱۵ اوت رئیس جمهور روزولت به هیتلر است که اصرار به مذاکرات مستقیم آلمان و لهستان داشت.

** منصفانه باید یادآور شد که داهلروس، آنگونه که پاره ای از پیامهای او ظاهراً میرساند، هوادار آلمان نبود. او شب همین دوشنبه، پس از آنکه در ستاد لوفت و افه واقع در اورانینبورگ، دو ساعت با گورینگ بسر برد، به فارس تلفن کرد تا به او بگوید: «ارتش آلمان شب چهارشنبه-پنجشنبه، ۳۱-۳۰ اوت، برای حمله به لهستان در موضع نهائی قرار خواهد گرفت». فارس این اطلاع نظامی را با سرعت هرچه تمامتر به لندن مخابره کرد.

دقیقه بعد از ظهر، ترجمه آلمانی یادداشت را تسلیم وی کرد. صدراعظم رایش، فوراً آنرا خواند. پیام میگفت: دولت بریتانیا، با نظر هیتلر «کاملاً موافق است» که «نخست» اختلافات آلمان و لهستان باید حل و فصل شود. و می افزود: «با وجود این، همه چیز وابسته به چگونگی حل اختلافات و شیوه ایست که بدان باید نائل آمد». یادداشت میگفت: در اینباره، صدراعظم آلمان «ساکت» بوده است. پیشنهاد هیتلر که امپراتوری بریتانیا را «تضمین» کند، به ملایمت رد شده بود. پیام اضافه میکرد: دولت انگلیس «در ازای هر امتیازی که به بریتانیای کبیر پیشنهاد شود، نمیتواند با راه حلی موافقت کند که استقلال کشور مورد تضمین او را، بمخاطره افکند».

آن تضمین، محترم شمرده خواهد شد؛ لیکن، از اینرو که دولت بریتانیا، نسبت به تعهداتی که در برابر لهستان دارد «بسیار دقیق» است، صدراعظم آلمان نباید چنین اندیشد که انگلستان مشتاق حل و فصل منصفانه مسأله نیست.

چنین استنباط میگردد که گام بعدی، باید آغاز مذاکرات مستقیم میان دول آلمان و لهستان براساس... حفظ منافع اصلی و حتمی لهستان و مصون داشتن حل مسأله، بوسیله یک تضمین بین المللی باشد.

[دولت بریتانیا] هم اکنون از دولت لهستان، اطمینان قطعی یافته است که آندولت آماده است بر این اساس وارد گفتگو شود و دولت اعلیحضرت امید بسته است دولت آلمان نیز با این روش موافق باشد.

... حل عادلانه مسأله... میان آلمان و لهستان، ممکن است راه را بر صلح جهانی بگشاید. قصور در نیل بدان، امیدهای تفاهم آلمان و بریتانیای کبیر را از میان خواهد برد، دو کشور را به کشاکش خواهد کشاند و به احتمال فراوان، تمامی جهان را در جنگ غرقه خواهد ساخت. چنین فرجامی، فاجعه ای خواهد بود، در تاریخ نبی بدیل.⁴⁵

وقتی هیتلر خواندن پیام را پایان برد، هندرسن درباره آن توضیحات بیشتری داد. وی این توضیحات را، چنانکه به «پیشوا» گفت، از یادداشت هائی میداد که هنگام گفتگو با چمبرلن و هالیفاکس فراهم آورده بود. هندرسن بعدها گفت: این تنها دیداری با هیتلر بود که او، سفیر، بخش بیشتر سخنگویی را بعده داشت. جان کلام اینکه بریتانیا، خواستار دوستی آلمان و صلح است، لیکن اگر هیتلر به لهستان حمله کند، خواهد جنگید. «پیشوا»، که به چرخ و خموش نبود، با اطمینان درباره جنایات لهستان و پیشنهادهای «جوانمردانه» خویش جهت رسیدن به راه حل

مسالمت آمیز با آن کشور - پیشنهادهایی که تکرار نخواهد شد - به سفیر انگلیس پاسخ گفت و افزود: در واقع امروز «هیچ چیز کمتر از بازگشت دانزیگ و تمامی «دالان» به آلمان و اصلاح مرزهای سیلیزی، که در فراندوم پس از جنگ نود درصد مردمش بسود آلمان رأی دادند، او را راضی نخواهد کرد». این گفته درست نبود، چنانکه جواب لحظه بعد او نیز که پس از سال ۱۹۱۸، یک میلیون آلمانی از «دالان» اخراج شدند، درست نبود. بموجب سرشماری آلمان در سال ۱۹۱۰، در سیلیزی تنها ۳۸۵،۰۰۰ آلمانی میزیست، ولی البته در این زمان، دیکتاتور نازی انتظار داشت دروغهای او را همه باور کنند. سفیر بریتانیا، برای آخرین بار در مأموریت ناکام خویش^۱ در برلن، بسیاری از آن دروغها را بی درنگ باور کرد؛ زیرا، چنانکه در گزارش نهائی^۲ خویش اعلام داشت. «آقای هیتلر، اینبار نیز رفتاری دوستانه و معقول داشت و از پاسخی که برایش برده بودم ناراضی بنظر نمیرسید».

هندرسن، ضمن گزارش مفصلی که مصاحبه خود را با هیتلر در آن شرح داد و ساعت دو و سی و پنج دقیقه بامداد به لندن تلگراف کرد، نوشت: «در پایان، از او دو سؤال صریح کردم».^{۴۶}

آیا مایل است با لهستانیها، مستقیماً سخن گوید، و حاضر است مسأله مبادله جمعیتها^۳ را مورد بحث قرار دهد؟ درباره پرسش اخیر، پاسخ مثبت داد (گرچه تردید ندارم که همان زمان، به اصلاح مرزها می اندیشید).

و اما درباره مطلب اول، هیتلر گفت که نخست باید تمامی یادداشت بریتانیا را «بدقت بررسی کنند». هندرسن در گزارش خود نقل میکند، در اینجا، صدراعظم به رین تروپ رو کرد و گفت: «باید گورینگ را احضار و درباره این یادداشت با او گفتگو کنیم». هیتلر وعده داد که روز بعد، سه شنبه بیست و نهم اوت، به پیام انگلیس پاسخ کتبی دهد.

هندرسن به هالیفاکس تأکید کرد: «با آنکه دو طرف، در حفظ نظریات خود صلابت مطلق نشان دادند، گفتگو در محیطی کاملاً دوستانه صورت گرفت». شاید هندرسن، با تمامی تجارب شخصی که درباره میزبان خود داشت، بدروستی درنیافت چرا هیتلر، محیط را آنچنان دوستانه ساخته بود. «پیشوا»، همچنان مصمم بود که درست در آن پایان هفته، با لهستان به پیکار

۱. اشاره شایر به کتاب هندرسن است: شکست یک مأموریت - *Failure of a Mission* - - م.

برخیزد؛ و علیرغم تمامی آنچه که دولت انگلیس و هندرسن گفته بودند، همچنان امیدوار بود بریتانیا را از میدان پیکار برکنار دارد.

ظاهراً هیتلر، که ریین تروپ چاپلوس و نادان تشجیعش کرده بود، مطلقاً نمیتوانست باور کند که انگلیسیها، به آنچه میگویند عمل خواهند کرد، گرچه میگفت که باور دارد. روز بعد، هندرسن به گزارش طولانی خویش «پس از تحریری» افزود:

هیتلر اصرار داشت که توپ نمیزند و اگر مردم بر این عقیده باشند، سخت در اشتباهند. پاسخ دادم که از این حقیقت و واقعیت، کاملاً آگاهم؛ ما نیز توپ نمیزنیم. آقای هیتلر گفت که این نکته را خوب درک میکند.⁴⁷

چنین گفت، ولی آنرا دریافت؟ زیرا: در پاسخ بیست و نهم اوت خویش، عمداً کوشید دولت انگلیس را چنان بفرید که بگمان خود، هم خر خود را براند و هم آنرا بفروشد.¹ پاسخ انگلیس و نخستین عکس العمل هیتلر در برابر آن، در برلن و بوئزه در محفل گورینگ، که داهلروس بی نظیر اینک اکثر اوقات خود را در آن سپری میکرد، موجد خوشبینی بسیار شد. ساعت یک و سی دقیقه بامداد بیست و نهم اوت، یکی از آجودانهای فیلدمارشال از کاخ صدارت عظمی به سوداگر سوئدی تلفن کرد؛ در آنجا، هیتلر و ریین تروپ و گورینگ، پس از عزیمت هندرسن، یادداشت بریتانیا را دقیقاً بررسی کرده بودند. سخن دوست آلمانی داهلروس، به وی این بود که پاسخ انگلیس «بسیار رضایت بخش است و امید فراوان میرود خطر جنگ از میان رفته باشد».

داهلروس، صبح آن روز، این خبر خوش را به وزارت خارجه بریتانیا رسانید و به هالیفاکس آگاهی داد که «هیتلر و گورینگ معتقدند برای حل مسأله آمیز مسأله، اکنون امکان قاطعی پدید آمده است». ساعت ده و پنجاه دقیقه قبل از ظهر، سوداگر سوئدی، گورینگ را دید؛ فیلدمارشال به او درود فراوان گفت، دستش را بگرمی فشرد و تکان داد و بانگ برداشت: «صلح، برقرار خواهد بود! صلح حفظ شده است!». پیک سوئدی، مجهز به چنین اطمینانهای فر-خجسته ای، بی درنگ راهی سفارت انگلیس شد تا مژده به هندرسن برد که هنوز شخصاً او را ندیده بود. بموجب گزارش سفیر، که شرح ملاقات نامنتظر در آن آمده است، داهلروس گفت که آلمانیها بسیار خوش بین و با «نکته اصلی» جواب بریتانیا، «موافق» اند. سپس افزود: هیتلر «فقط»

1. to eat his cake and have it too

خواستار دانزیگ و «دالان» است — آنهم نه تمام دالان، تنها باریکه‌ای از آنرا، که در طول راه آهنهای منتهی به دانزیگ قرار دارد. آنگاه گفت: درواقع، «پیشوا» آماده است: «بسیار منطقی باشد. برای توافق با لهستانیها، گامهای بلند بردارد».⁴⁸

سر نوئل هندرسن، که سرانجام اندک پرتوی از حقایق بر او تابیده بود، تا این حد مطمئن نبود. بگفته داهلروس، هندرسن بدیدار کننده خویش اظهار داشت که انسان از سخنان هیتلر، کلمه‌ای را نمیتواند باور کند و این سخن درباره دوست داهلروس، هرمان گورینگ نیز که «بارهای بار» به سفیر دروغ گفته صادق است. هیتلر، بعقیده هندرسن، دست بکاریک بازی بیشرفانه و بیرحمانه بود.

لیکن سوداگر سوئدی، که اینک درست در مرکز امور قرار داشت، در اینباره متقاعد نمیگشت — آگاهی او بر حقایق، حتی پس از بیداری هندرسن روی داد. داهلروس، درست بدین سبب که اطمینان یابد بدینی توضیح ناپذیر سفیر مساعی او را بخطر نخواهد افکند، ساعت هفت و ده دقیقه بعدازظهر، بار دیگر به وزارت خارجه بریتانیا تلفن کرد تا به هالیفاکس پیام دهد که: «در پاسخ آلمان، هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت». سوداگر سوئدی، توصیه کرد: ولی، دولت انگلیس باید به لهستانیها بگوید: «درست رفتار کنند».⁴⁹

پنج دقیقه بعد، یعنی: ساعت هفت و پانزده دقیقه شامگاه بیست و نهم اوت، هندرسن وارد کاخ صدارت عظمی شد تا پاسخ واقعی آلمان را از «پیشوا» بگیرد. بزودی آشکار گشت که خوشبینی گورینگ و دوست سوئدی او، تا چه حد میان تهی بوده است. جلسه دیدار، چنانکه سفیر انگلیس بی درنگ پس از پایان ملاقات به هالیفاکس آگاهی داد: «طبیعتی توفانی داشت و آقای هیتلر، بمراتب کمتر از دیروز معقول بود».

پاسخ رسمی کتبی آلمان، تمایل رایش را بدوستی بریتانیا تکرار میکرد، لیکن، بر این نکته انگشت تأکید مینهاد که «ببهای چشم‌پوشی از منافع حیاتی آلمان، آنرا نمیتوان خرید». یادداشت دولت آلمان پس از تکرار افتراهای مفصل معمولی هیتلر درباره جرائم و تحریکات و «بدرفاریهای وحشیانه لهستانیها که گوش فلک را کر کرده است»، برای نخستین بار، مطالبات او را رسماً و کتباً، مطرح میکرد: بازگشت دانزیگ و دالان، و مصون داشتن آلمانیهای مقیم لهستان. یادداشت می افزود: برای از میان بردن «شرایط کنونی، دیگر حساب روزها را نباید کرد، تاچه رسد به هفته‌ها، شاید آنچه بشمار آید، فقط ساعتهاست».

پیام ادامه میداد: آلمان، دیگر در این نظر انگلیس سهیم نیست که از طریق مذاکرات مستقیم میتوان با لهستان به راه حلی رسید. با وجود این، «صرفاً» بقصد رضای خاطر دولت بریتانیا

و بسود دوستی انگلیس و آلمان، ایندولت حاضر است «پیشنهاد بریتانیا را بپذیرد و با لهستان بمذاکرات مستقیم پردازد». ولی، «هرگاه در لهستان، وضع ارضی جدیدی پیش می‌آید»، دولت آلمان نمیتوانست بی‌توافق اتحاد شوروی، تضمیناتی دهد. (البته دولت بریتانیا، از مقابله‌نامه محرمانه پیمان نازی و شوروی که لهستان را تقسیم میکرد، اطلاعی نداشت). یادداشت رایش اعلام میداشت: «اما درباره مطالب دیگر، دولت آلمان با عرضه کردن این پیشنهادها، هرگز قصد نداشته است بمنافع حیاتی لهستان کمترین خدشه‌ای وارد آورد، یا وجود کشور لهستان مستقل را، مورد پرسش و تردید قرار دهد».

و سپس، درست در پایان کلام، تله، کار گذاشته شده بود:

از اینرو، دولت آلمان با پیشنهاد دولت بریتانیا، که براساس حسن نیت و توجهات دوستانه آندولت مطرح شده است و درباره اعزام مأمور لهستانی با اختیارات کامل به برلن است، موافقت میکند. انتظار دارد این مأمور، چهارشنبه سی‌ام اوت ۱۹۳۹ وارد شود.

دولت آلمان، جهت حل مسأله، بی‌درنگ به تنظیم پیشنهادهایی که برای طرفین قابل قبول باشد دست خواهد زد و اگر امکان‌پذیر گردد، این پیشنهادها را پیش از رسیدن گفتگوگر لهستانی، در اختیار دولت بریتانیا خواهد گذاشت.⁵⁰

هندرسن، در حالیکه هیتلر و رین تروپ او را می‌پائیدند و هیچ نمیگفتند، یادداشت را از آغاز تا انجام خواند تا به جمله‌ای رسید که میگفت آلمانیها روز بعد منتظر ورود نماینده تام‌الاختیار لهستان‌اند.

هندرسن در تفسیر آن گفت: «بنظر اولتیماتوم میرسد». ولی هیتلر و رین تروپ، سخن او را سخت انکار کردند. گفتند: «فقط میخواستند درباره ضرورت موقع، که دوازش کاملاً بسیج شده و بروی یکدیگر ایستاده‌اند، تأکید کنند».

سفیر انگلیس، که بی‌شک پذیرائی شوشینگ و هاشا را در نظر داشت، میگوید پرسید اگر لهستان نماینده مختاری اعزام دارد، از او «بخوبی پذیرائی خواهد شد» و مذاکرات «براساس تساوی کامل صورت خواهد گرفت؟».

هیتلر جواب داد: «البته».

سپس بگفته هندرسن، یک‌جا، بر اثر سخن «بی‌سبب» هیتلر که سفیر بریتانیا: به شمار

کشته شدگان آلمانی در لهستان «سرسوزنی اهمیت نمیدهد»، گفتگوی تلخی درگرفت. هندرسن میگوید به این حرف هیتلر: «جواب تر و چسبان تندی داد». *

هندرسن بعدها در خاطرات خود نوشت: «آن شب، کاخ صدارت عظمای رایش را در حالیکه خاطر من از شومترین پیشبینیها آکنده بود، ترک گفتم». ولی، بنظر نمیرسد پیشبینیها را در گزارشهای آن شب خویش که به لندن مخابره کرد، بیان کرده باشد. هیتلر به او گفته بود: «سربازانم از من میپرسند: «آری، یا نه؟» — آنها، تا این زمان، یک هفته از دست داده اند و نمیخواهند هفته دیگر را از دست دهند» «مبادا موسم بارانی در لهستان، بر دشمنان ایشان افزوده شود».

با وجود این، از گزارشهای رسمی سفیر بریتانیا و کتاب وی پیداست که او به ماهیت دام هیتلر تا روز بعد که تله دیگری بکار افتاد و فریبکاری «پیشوا» آشکار شد، بدرستی پی نبرد. بازی دیکتاتور، از متن یادداشت رسمی او بخوبی پیداست. هیتلر، شامگاه بیست و نهم اوت طلب کرد که روز بعد، فرستاده لهستان با اختیارات کامل برای گفتگو، در برلن حضور یابد. بی شک، در نظر داشت همان رفتاری را که با صدراعظم اتریش و رئیس جمهور چکسلواکی کرده بود، در شرایطی که میپنداشت شبیه شرایط آلمان است، با نماینده لهستان کند. اگر لهستانیها، همانگونه که او سخت مطمئن بود، نماینده ای به برلن نمیفرستادند، یا اگر میفرستادند و گفتگو کننده از قبول شرایط او سرباز میزد، آنوقت لهستان را بسبب رد کردن «راه حل مسالمت آمیز» میشد گناهکار شمرد و انگلیس و فرانسه را اغوا کرد که وقتی حمله به آن کشور میشود، بیاری آن نیابند. طرحی ابتدائی، ولی ساده و روشن. **

* روز بعد هندرسن به هالیفاکس تلگراف کرد: «به این پرداختم که از هیتلر بلندتر فریاد کشم... صدایم را تا آخرین حد بالا بردم و فریادهای فراوان دیگر کشیدم». ^{۱۲} این تظاهر به تندخونی، در اسناد قبلی بریتانیا بیان نشده است.

** ژنرال هالدر روز ۲۹ اوت، حیلۀ هیتلر را در دفتر خاطرات روزانه خود به اختصار نوشت: «پیشوا امیدوار است میان انگلیسیها و فرانسویها و لهستانیها، نفاق افکند. استراتژی او: با تقاضاهای دموگرافیک^۱ و دموکراتیک خود، سدی ایجاد کند... لهستانیها، روز ۳۰ اوت به برلن خواهند آمد. در ۳۱ اوت گفتگوها پی نتیجه خواهد ماند. روز اول سپتامبر، زور بکار خواهد رفت».

۱. demography — بررسی آمار اجتماعات انسانی، از قبیل میزان تراکم، تولد، مرگ و میر، ازدواج و غیره. درواژگان فلسفه و علوم اجتماعی، و یراستان: داریوش آشوری، دموگرافی: جمعیت نگاری، جمعیت نمائی، جمعیت شناسی و — demographic — جمعیت شناسانه ترجمه شده است. این حاشیه نگار، در جوار کلمه «دموکراتیک»، «دموگرافیک» را برگزید. گرچه مضحک مینماید، در متن طرح هیتلر «ناباب» نیست. — م.

لیکن در شب بیستم و نهم اوت، هندرسن آنرا به این روشنی دریافت. او، در حالیکه هنوز سرگرم نوشتن شرح ملاقات خویش با هیتلر در گزارشهای خود بود تا به لندن ارسال دارد، سفیر لهستان را به سفارت انگلستان دعوت کرد. او را از یادداشت آلمان و گفتگوی خویش با هیتلر کاملاً آگاه ساخت و بگفته خود: «نیاز به اقدام عاجل را به وی خاطر نشان کردم. از او، بخاطر منافع خود لهستان، سخت درخواست کردم بدولت متبوع خویش اصرار ورزد و برای شرکت در مذاکرات پیشنهاد شده، کسی را بی درنگ بنمایندگی نامزد کند».⁵²

در وزارت خارجه انگلیس، افکار آرام تر بود. ساعت دو بامداد بیست و نهم اوت، هالیفاکس پس از بررسی دقیق پاسخ آلمان و گزارش هندرسن از دیدار خویش با هیتلر، به سفیر بریتانیا تلگراف کرد: در حالیکه یادداشت آلمان دقیقاً مورد بررسی قرار خواهد گرفت «این انتظار که بتوانیم نماینده لهستان را امروز در برلن حاضر کنیم، البته نامعقول است و دولت آلمان چنین انتظاری نباید داشته باشد».⁵³ سیاستگران و کارمندان وزارت خارجه انگلیس، اکنون در تمامی بیست و چهار ساعت دیوانه وار کار میکردند و هندرسن این پیام را ساعت چهار و سی دقیقه بامداد به ویلهلم اشتراسه رساند.

روز سی ام اوت، سفیر انگلیس چهارپایم دیگرنلدن را بدولت آلمان ابلاغ کرد. یکی از آنها، پیام شخصی چمبرلین به هیتلر بود که به وی آگاهی میداد پاسخ آلمان «با فوریت تمام» مورد بررسی است و تا بعد از ظهر به آن جواب داده خواهد شد. در ضمن، نخست وزیر بریتانیا بدولت آلمان اصرار میکرد از حوادث مرزی بپرهیزد و میگفت این تقاضا را از دولت لهستان نیز کرده است. اما در باره مطالب دیگر، «از تبادل نظرهایی که صورت میگیرد و نشانه اشتیاق به تفاهم انگلستان و آلمان است، استقبال میکند».⁵⁴ پیام دوم، که عبارتی مشابه داشت، از هالیفاکس بود. پیام سوم را نیز وزیر خارجه بریتانیا فرستاده بود و سخن از گزارشهای خرابکاری آلمان در لهستان میگفت و از آلمانیها میخواست از چنین اقداماتی خودداری کنند. پیام چهارم که از هالیفاکس بود و ساعت شش و پنجاه دقیقه بعد از ظهر مخابره شد، نشانه سرسخت شدن وزارت خارجه انگلیس و سفیر آن کشور در برلن بود.

چند ساعت پیش از آن، هندرسن پس از تفکر بیشتر، این تلگراف را به لندن کرده بود:

با آنکه هنوز توصیه میکنم که دولت لهستان تن به این تلاش آخرین لحظه دهد تا با هیتلر تماس مستقیم برقرار کند، گرچه فقط بمنظور متقاعد ساختن جهان باشد که لهستانیها از جانب خود آماده اند برای حفظ صلح فداکاری کنند، از پاسخ آلمان انسان تنها این نتیجه را

میگردد که هیتلر مصمم است به اهداف خود برسد؛ اگر بتواند: با مدارای صلح آمیز کذائی، اگر نتواند: با بکار بردن زور.⁵⁵

در این هنگام، حتی هندرسن نیز تمایلی به برپا کردن کنفرانسی چون کنفرانس مونیخ نداشت. لهستانیها نیز خود هرگز در این اندیشه نبودند. ساعت ده بامداد آن روز، سی ام اوت، سفیر بریتانیا در ورشو به هالیفاکس تلگراف کرد که مطمئن است: «وداشتن دولت لهستان به اعزام فوری آقای بک یا هر نماینده دیگری به برلن، تا بر آن اساس که هیتلر پیشنهاد کرده است، درباره حل مسأله گفتگو کند، کاری محال خواهد بود. لهستانیها حاضرند بجنگند و بمیرند و به چنین خواری و خفتی تن ندهند؛ بوژه، پس از آنچه در چکسلواکی و لیتوانی و اتریش پیش آمده و سرمشق شده است». او پیشنهاد کرد که اگر قرار است مذاکرات «میان دو دولت متساوی الحقوق» صورت گیرد، باید در یک کشور بیطرف انجام پذیرد.⁵⁶

هالیفاکس، که نظرات سفرای بریتانیا در برلن و ورشو، روش استحکام یافته او را بدینطریق تقویت کرده بود، به هندرسن تلگراف کرد که دولت انگلیس نمیتواند به لهستانیها «اندرز دهد» مطالبه هیتلر را درباره اعزام نماینده تام الاختیار به برلن، پذیرند. وزیر خارجه میگفت این تقاضا: «یکسره نامعقول» است.

[هالیفاکس افزود] آیا، بدولت آلمان نمیتوانید اشاره کنید که طریق عادی پیش گیرد و وقتی پیشنهادهایش آماده شد، سفیر لهستان را بخواهد و آنها را برای ارسال به ورشو و پرسیدن نظریات لهستان در مورد مذاکرات، به او بدهد؟⁵⁷

پاسخ موعود انگلیس به آخرین یادداشت هیتلر را، نیمه شب سی ام - سی و یکم اوت، هندرسن تسلیم رین تروپ کرد. در اینوقت، ملاقاتی سخت هیجان انگیز و پر غوغا پیش آمد که دکتر اشمیت، تنها ناظر حاضر در جلسه، بعدها آنرا: «توفانی ترین دیداری که در طی بیست و سه سال خدمت مترجمی خود دیده ام»⁵⁸ توصیف کرد.

سفیر بریتانیا، بلافاصله پس از این ملاقات، به هالیفاکس تلگراف کرد: «باید به شما بگویم که در جریان یک مصاحبه نامطبوع، تمامی رفتار رین تروپ تقلید بوزینه وار از بدترین اطوار هیتلر بود». و هندرسن سه هفته بعد، در گزارش نهائی خویش، «دشمنی شدید» وزیر خارجه آلمان

را بخاطر آورد « که هر بار پیامی را بنوبت میخواندم، بر حدت آن می افزود. او با خشم و ناراحتی بسیار، پیایی از صندلی خود میجهید و میپرسید: باز حرفی برای گفتن دارم؟ من پیایی پاسخ میدادم که دارم». بگفته اشمیت، هندرسن نیز از صندلی خود میجهید. این تنها شاهد عینی ماجرا، میگوید: یکبار، هر دو تن از جا جستند و چنان خشمگین به یکدیگر خیره نگریستند که آلمانی مترجم اندیشید، هم اکنون بسرو کله هم میگویند.

ولی، آنچه برای تاریخ واجد اهمیت است، غرابت این ملاقات نیست که در نیمه شب سی ام و سی و یکم اوت میان وزیر امور خارجه آلمان و سفیر کبیر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در برلن روی داد، بلکه تحویلیست که در جریان این مصاحبه پرغوغا پدید آمد و موجب آخرین اقدام فریبکارانه هیتلر شد و آموزش سر نوئل هندرسن را تا آنجا که به رایش سوم مربوط بود، آزمان که بسیار دیر شده بود، تکمیل کرد.

رین تروپ، به جواب انگلیس نظری نمی افکند و به توضیحی که هندرسن میکوشید درباره آن دهد، گوش نمیداد. « وقتی هندرسن بخود جرأت داد تا خواستار پیشنهادهای آلمان برای حل مسأله لهستان شود — مطلبی که هیتلر در آخرین یادداشت خود به انگلیسیها وعده داده بود — رین تروپ با تحقیر جواب داد که دیگر کار از کار گذشته است، زیرا نماینده لهستان تا نیمه شب پیش نیامده است. با اینهمه، آلمانیها، پیشنهادهائی تهیه کرده بودند و رین تروپ اینک به خواندن آنها پرداخت.

هندرسن گزارش داد که او پیشنهادهای را بزبان آلمانی «با سرعت بسیار و لحنی بس آزارنده و تا آنجا که میتواند، ناشمرده برای من خواند».

از شانزده بندی^۱ که رین تروپ خواند، فقط توانستم جان کلام شش یا هفت بند آنرا دریابم؛ ولی، تضمین صحت بچون و چرای این چند

۱. یادداشت انگلیس، گرچه در عبارات دلجو یانه پیچیده شده بود، محکم بود. میگفت: دولت اعلیحضرت، تمایل آلمان را به بهبود روابط «با میل متقابل» استقبال میکند، ولی «نمیتواند منافع دوستان دیگر را فدا کند تا به آن بهبود دست یابد». یادداشت ادامه میداد: این دولت، کاملاً درک میکند که دولت آلمان نمیتواند «منافع حیاتی آلمان را قربانی کند، لیکن دولت لهستان نیز همین وضع را دارد». در مورد شرایط هیتلر، دولت بریتانیا باید «آشکارا احتیاط کند» و درحالیکه به مذاکرات مستقیم برلن و ورشو اصرار دارد، «برقراری تماس بین آندو را در زمانی بزودی امروز، غیر عملی میدانند». (متن یادداشت در کتاب آبی بریتانیا، صفحات ۱۴۳ — ۱۴۲ آمده است).

بند نیز بی بررسی دقیق خود متن، یکسره امکان ناپذیر است. وقتی خواندن آنها را تمام کرد، از او تقاضا کردم اجازه دهد متن را ببینم. ریبین تروپ خواهش مرا مطلقاً رد کرد، سندر ابا حرکت تحقیر آمیزی روی میز انداخت و گفت که بسبب گذشتن وقت، دیگر این بند منسوخ شده است، زیرا تا نیمه شب، نماینده ای از لهستان نرسیده است. ^{۵۸}

شاید منسوخ شده بود. زیرا آلمانیها خواسته بودند که چنین شود. لیکن آنچه اهمیت دارد آنست که «پیشنهادهای» آلمان، هرگز به این منظور تنظیم نشده بود که کسی آنها را بجد گیرد و یا در واقع، اصلاً مورد توجه و اعتنا واقع شود. در حقیقت آن پیشنهادها، نیرنگی بیش نبود. فریبی بود تا مردم آلمان و در صورت امکان، افکار عمومی جهان را تحمق کند که معتقد شوند هیتلر در آخرین لحظه، کوشیده است در مورد دعاوی خود علیه لهستان، به راه حل معقولی رسد. خود «پیشوا» هم به این نکته معترف بود. دکتر اشمیت بعدها شنید که میگوید: «من به مستمسکی نیاز داشتم تا مخصوصاً به مردم آلمان نشان دهم که برای حفظ صلح، از هیچ کوششی دریغ نکرده‌ام. این مطلب، پیشنهاد سخاوتمندانه مرا درباره حل مسائل دانزیگ و دالان توضیح میدهد». ^{۵۹}

ریبین تروپ، که بنظر این نویسنده در محاکمه نورنبرگ مفلوک ترین فرد تمامی متهمان اصلی بشمار میرفت — وضعیف ترین دفاع را کرد — در جایگاه گواهان مدعی شد هیتلر، که بگفته او شانزده ماده را «شخصاً» دیکته کرد، صریحاً بمن قدغن نمود که این پیشنهادها را بدست کسی ندهم. چرا؟ نگفت و هنگام بازجویی و ویروسازی،^{۶۰} سؤالی از او درباره نشد. ریبین تروپ تصدیق کرد: «هیتلر بمن گفت که اگر صلاح دانستم میتوانم فقط مفاد پیشنهادها را به سفیر انگلیس ابلاغ کنم. من کمی از آن کار فراتر رفتم: تمام آنها را از اول تا آخر خواندم». ^{۵۹} دکتر اشمیت تکذیب میکند که ریبین تروپ متن پیشنهادها را به آلمانی چنان پرشتاب خواند که فهمیدن آنها برای هندرسن ناممکن بود. او میگوید وزیر خارجه «در خواندن آنها مخصوصاً عجله نکرد». اشمیت می افزاید: هندرسن «بزبان آلمانی تسلط کامل نداشت» و اگر در این مذاکرات بسیار مهم، زبان مادری خود را بکار میبرد گفته هایش تأثیر بیشتری میداشت. انگلیسی ریبین تروپ عالی بود، ولی او در اینگونه گفتگوها از تکلم به آن خودداری میکرد. ^{۶۰}

1. cross-examination

متن شانزده پیشنهاد، ساعت نه وپانزده دقیقه بعد از ظهر روز ۳۰ اوت به کاردار سفارت آلمان در لندن تلگراف شد — چهار ساعت پیش از آنکه ریبین تروپ آنها را برای هندرسن «غات غات» کند. ولی به نماینده سیاسی آلمان در لندن دستور داده شد که پیشنهادها «باید دقیقاً پنهان نگاهداشته شود و تا دستور بعدی به هیچکس دیگر نباید ابلاغ گردد». ^{۶۱} باید بخاطر آورد، هیتلر در یادداشت روزبیش خود قول داده بود قبل از ورود نماینده لهستان که مأمور مذاکره با دولت آلمان بود، پیشنهادها را در اختیار دولت بریتانیا بگذارد.

پیشنهادهای هیتلر، در قیاس با تقاضاهای چند روز اخیر او، بشیوه شگفتی سخاوتمندانه بود. در آنها، هیتلر فقط تقاضا کرده بود که دانزیگ به آلمان پس داده شود. و میگفت: سرنوشت دالان، با مراجعه به آراء عمومی تعیین خواهد شد — آن نیز پس از سپری شدن یک دوران دوازده ماهه که خشمها فرو نشسته است. لهستان، بندر گدینیا را نگاه میداشت. آنکه در مراجعه به آراء عمومی دالان را بدست می آورد، بطرف دیگر حق برون مرزی استفاده از شاهراه و خطوط آهن موجود در آنرا میداد — این سخن، عکس «پیشنهاد» پیشوا در بهار پیشین بود. مبادله اقلیتها و دادن حقوق کامل به اتباع یک کشور در کشور دیگر، از نکات دیگر بود.

میتوان اندیشید که اگر این پیشنهادها جدأ عرضه میشد، بی شک، دست کم اساس مذاکرات آلمان و لهستان را پدید می آورد و به احتمال فراوان، میتوانست جهان را در طی یک نسل، از دومین جنگ بزرگ رهائی بخشد. پیشنهادها، برای آگاهی مردم آلمان، ساعت نه بعد از ظهر روز سی و یکم اوت، یعنی: هشت ساعت و نیم پس از آنکه هیتلر فرمانهای نهائی را برای حمله به لهستان صادر کرده بود، از رادیو پخش شد و تا آنجا که من توانستم در برلن تشخیص دهم، به هدف خود که فریفتن ملت آلمان بود نائل آمد. مسلماً، این نویسنده را نیز فریفت؛ زیرا: پس از شنیدن آن از رادیو، سخت تحت تأثیر موجه و معقول بودن آن قرار گرفت و در آن واپسین شب صلح، این مطلب را در برنامه رادیویی خود به مردم آمریکا گفت.

در آن شب سی ام — سی و یکم اوت، هندرسن به سفارت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان بازگشت، در حالیکه مطمئن بود «آخرین امید به صلح از میان رفته است» — این سخنی است که بعدها بر زبان آورد. با وجود این، به کوشش خویش دوام داد. ساعت دو بعد از نیمه شب، سفیر لهستان را از بستر برانگیخت، دعوتش کرد که شتابان به سفارت انگلیس آید، «شرح عینی و بس ملایمی» از گفتگوی خود با ریین تروپ به او گفت، و اگذاری دانزیگ و مراجعه به آراء عمومی را در دالان، بعنوان دو نکته مهم پیشنهادهای آلمان ذکر کرد، افزود: تا آنجا که استنباط میکند «پیشنهادها، چندان هم نامعقول نیست». اظهار عقیده کرد که لیسکی به دولت خود توصیه کند بی درنگ ملاقاتی میان فیلدمارشال اسمیگلی - ریتس و گورینگ ترتیب

۱. این زمان که مورد بحث نویسنده کتاب است، او در برلن خبرنگار «سی. بی. اس.» (سازمان سخن پراکنی کلمبیا) بود و از اوقات رادیو برلن، شبها وقت معینی به وی اختصاص داشت تا گزارشهای خود را برای شنوندگان آمریکائی منتشر کند. (خاطرات روزانه برلن، نوشته ویلیام شایرر، چاپ لندن، ۱۹۴۱، ص ۱۵۵، آخرین گزارش رادیویی شایرر در روز سی و یکم اوت) و نیز برای توضیحات بیشتر به حاشیه شماره ۱، ص ۶۲۱ (فصل ۱۲) مراجعه کنید. — م

دهد. هندرسن میگوید: «این مطلب را ناگزیر افزودم که اگر گفتگوها با آقای ربین تروپ صورت گیرد، گمان نمیکنم به کامیابی انجامد».⁶²

در این میان، داهلروس خستگی ناپذیر، بیکار نمانده بود. ساعت ده بعدازظهر روز بیست و نهم اوت، گورینگ او را به خانه خود احضار کرده بود و «مسیر ناپسند» ملاقات هیتلر و ربین تروپ و هندرسن را که تازه پایان گرفته بود، به او اطلاع داده بود. فیلدمارشال چاق، دستخوش خشم بسیار بود و ازدوست سوئدی خود، با دشنام شدید به لهستانیها و انگلیسیها پذیرائی کرد. سپس آرام گرفت و مهمان خود را مطمئن ساخت که هم اکنون «پیشوا» سرگرم طرح یک پیشنهاد «بزرگوارانه»^۱ بمنظور عرضه کردن به لهستان است — طرحی که در آن، تنها تقاضای قاطع، بازپس دادن دانزیگ و واگذاشتن سخاوتمندانه تعیین سرنوشت آینده دالان به آراء عمومی «زیر نظارت بین المللی» خواهد بود. داهلروس، به ملایمت درباره وسعت سرزمینی که در آن میبایست به آراء عمومی مراجعه گردد به ملایمت سؤال کرد؛ گورینگ در پاسخ او، صفحه ای از یک اطلس قدیمی کند و با مدادهای رنگی، قسمتهای «لهستانی» و «آلمانی» آن ناحیه را هاشور زد. بخش آلمانی، نه تنها لهستان پروس پیش از جنگ^۲ را در بر میگرفت، بلکه شامل شهر صنعتی لوج^۳ میشد که در شصت میلی مشرق مرز ۱۹۱۴ آلمان و لهستان قرار داشت. فضولباشی^۴ سوئدی، خواه ناخواه متوجه شد که چنین تصمیمات مهمی «با چه جسارت و سرعتی» در رایش سوم گرفته میشود. با وجود این، خواهش گورینگ را پذیرفت که با هواییما فوراً به لندن بازگردد، به دولت بریتانیا تأکید کند که هیتلر هنوز خواستار صلح است و اشاره نماید که برای اثبات این امر، هم اکنون «پیشوا» دست بکار تنظیم پیشنهاد بسیار سخاوتمندانه ای به لهستان است.

• هندرسن، در گزارشی که ساعت پنج وپانزده دقیقه بامداد (۳۱ اوت) برای هالیفاکس فرستاد، شرح داد که علاوه بر آن، «با مؤثرترین عبارات» به لیسکی توصیه کرد به ربین تروپ «تلفن کند» و خواستار پیشنهادهای آلمان شود تا بتواند آنها را به دولت لهستان ابلاغ نماید. لیسکی گفت نخست باید با ورشو صحبت کند. هندرسن در گزارش خود افزود: «سفیر لهستان قول داد بلافاصله به دولت متبوع خود تلفن کند، ولی او چنان بیحال است، یا بسبب دستورهای دولت خود چنان گرفتار، که نمیتوانم اطمینان داشته باشم اقدام او چندان مؤثر باشد».⁶³

1. «grosszuegig»

۲. prewar Prussian Poland: منظور، آن قسمت از لهستان است که پیش از جنگ جهانی اول جزء پروس بود. — م.

داهلروس که گویا خستگی احساس نمی‌کرد، ساعت چهار بامداد سی ام اوت با هواپیما به لندن رفت و پس از آنکه سر راه خود از هستون^۱ به مرکز شهر، چندین بار اتومبیل عوض کرد تا خبرنگاران روزنامه‌ها را گمراه کند (ظاهراً هیچ روزنامه‌نگاری حتی از وجود او خبر نداشت) ساعت ده و سی دقیقه صبح به داوینینگ استریت رسید و چمبرلن و هالیفاکس و ویلسون و کادوگان، بلافاصله او را پذیرفتند.

لیکن در اینزمان، سه معمار انگلیسی کنفرانس مونیخ (کادوگان که کارمند دائمی وزارت خارجه انگلیس بود، همیشه در برابر جاذبه‌های نازی تأثیرناپذیر بود) دیگر فریب هیتلر و گورینگ را نمی‌خوردند و مساعی داهلروس نیز در ایشان چندان اثر نمی‌کرد. سوئدی خوش نیت، آنان را به هردو رهبر نازی «سخت بی اعتماد و بر این عقیده دید که اکنون هیچ چیز هیتلر را از دادن اعلان جنگ به لهستان باز نمی‌دارد». بعلاوه، آشکارا به میانجی سوئدی گفته شد: دولت انگلیس با این تقاضا که نمایندۀ تام‌الاختیار لهستان تا بیست و چهار ساعت در برلن حاضر شود، فریب هیتلر را نخورده است.

ولی داهلروس، نظیر هندرسن در برلن، به کوشش خویش ادامه می‌داد. به گورینگ تلفن و پیشنهاد کرد که نمایندگان آلمان و لهستان در «خارج آلمان» با یکدیگر ملاقات کنند و این پاسخ مختصر را گرفت که «هیتلر در برلن است» و دیدار، در آنجا باید صورت گیرد.

بدینسان میانجی سوئدی، از این پرواز طرفی نیست. او تا نیمه شب، به برلن بازگشته بود و باید گفت در آنجا، فرصتی دیگر بدست آورد که لااقل مفید افتد. نیم ساعت پس از نیمه شب، به ستاد گورینگ رسید و فرمانده لوفت وافه را بار دیگر خوش خلق و تردماغ یافت. گورینگ گفت: پیشوا، هم اکنون بوسیلهٔ ریبِن تروپ «پیشنهادی دموکراتیک، منصفانه و عملی» خطاب به لهستان تسلیم هندرسن کرده است. داهلروس، که گویا از دیدار رهبران انگلیس در داوینینگ استریت هشیار شده بود، به فاربس در سفارت بریتانیا تلفن کرد تا درستی مطلب را دریابد و آگاه شد که ریبِن تروپ مواد پیشنهاد را چنان شتابان «تمتجمیع^۲ کرده است» که هندرسن نتوانسته است معنی آنها را کاملاً درک کند و نسخه‌ای از متن را نیز به سفیر نداده‌اند. داهلروس می‌گوید به گورینگ گفت که این: طرز «رفتار با سفیر یک امپراتوری، چون امپراتوری بریتانیای کبیر» نیست و اظهار عقیده کرد فیلدمارشال، که نسخه‌ای از شانزده ماده را داشت، به او اجازه دهد متن پیشنهادها را به

۱. Heston: یکی از نواحی اطراف لندن. - م.

سفارت انگلیس تلفن کند. گورینگ، پس از اندکی تردید، رضا داد. *

بدینسان، بر اثر تحریک یک سوداگر گمنام سوئدی و چشم‌پوشی فرمانده نیروی هوایی، هیتلر و ریب تروپ رودست خوردند و انگلیسیها از «پیشنهادها» آلمان به لهستان آگاه شدند. شاید در این هنگام، فیلدمارشال، که بهیچروبی هوش یا درتق و فتق امور خارجی بی تجربه نبود، سریعتر از «پیشوا» و وزیر خارجه متعلق او، متوجه مزایای خاصی شد که امکان داشت از آگاه کردن انگلیسیها بر آن مطلب مکتوم، بدست آید.

گورینگ، برای آنکه اطمینان بیشتری یابد که هندرسن متن پیشنهادها را بدرستی دریافت کرده است، ساعت ده بامداد پنجشنبه سی و یکم اوت، داهلروس را با یک نسخه ماشین شده شانزده اصل، به سفارت انگلیس فرستاد. هندرسن هنوز میکوشید سفیر لهستان را به استقرار «تماس مطلوب» با آلمانیها ترغیب کند. ساعت هشت صبح، انجام اینکار را یکبار دیگر به لپسکی اصرار کرده بود، اینبار با تلفن؛ و به او هشدار داده بود که اگر لهستان تا ظهر اقدام نکند، جنگ خواهد شد. * اندکی پس از آنکه داهلروس با متن پیشنهادهای آلمان وارد شد، هندرسن او را همراه فاربس به سفارت لهستان فرستاد. لپسکی، که هرگز درباره داهلروس سخنی نشنیده بود، از برخورد با مرد سوئدی تا حدی آشفته خاطر شد — در اینوقت، او نیز نظیر اکثر دیپلماتهای مهم مقیم برلن، اعصابی ناراحت و خستگی بی اندازه داشت — وقتی داهلروس به او اصرار کرد که بی درنگ نزد گورینگ رود و پیشنهاد «پیشوا» را بپذیرد، بخشم آمد. لپسکی، پس از آنکه از مرد سوئدی تقاضا کرد در اتاق مجاور شانزده اصل مذکور را به یکی از منشیان دیکته کند، از اینکه فاربس درباره چنان امر خطیری، «بیگانه‌ای» را در آن دیرگاه با خود آورده بود، آزرده‌گی خاطر خویش را به او ابراز داشت. سفیر ناراحت لهستان، حتماً از فشاری نیز که هندرسن به وی و دولت متبوع او می آورد آزرده خاطر بود — این فشار که براساس پیشنهادی که هم اکنون، بشیوه کاملاً غیررسمی و پنهانی، دریافت کرده بود، بلافاصله با آلمان بگفتگو پردازند. ولی نماینده سیاسی

* گورینگ، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، ادعا کرد که با تحویل دادن متن «پیشنهاد» هیتلر به سفارت انگلیس «خطر عظیمی را به جان خرید، چون پیشوا قدغن کرده بود که این اطلاع بر ملا نشود». گورینگ به دادگاه گفت: «فقط من، میتوانستم خود را به آن خطر اندازم».^۴

• حتی سفیر خردمند آگاه فرانسه، از همکار انگلیسی خود در این کار حمایت کرد. ساعت نه صبح هندرسن به او تلفن زد و گفت که اگر لهستانیها تا ظهر با فرستادن نماینده تام‌الاختیار به برلن موافقت نکنند، ارتش آلمان حمله خود را آغاز میکند. کولندر بی درنگ به سفارت لهستان رفت و به لپسکی اصرار کرد به دولت متبوع خود تلفن کند و خواستار اجازه شود تا «بعنوان نماینده تام‌الاختیار» فوراً با آلمانیها تماس گیرد. (کتاب زرد فرانسه، چاپ فرانسه، صفحات ۳۶۷ — ۳۶۶).

انگلیس، چنانکه شب پیش به لیسکی گفته بود، پیشنهاد هیتلر را «رو بهرفته چندان نامعقول نمیدانست». * لیسکی نمیدانست که داوینگ استریت، نظر هندرسن را تأیید نمیکند. آنچه میدانست این بود که خود او بهیچوجه قصد ندارد اندرز سوئدی ناشناسی را بپذیرد، گرچه فرستاده سفیر بریتانیا باشد، و بر آن نیست نزد گورینگ رود تا «پیشنهاد» هیتلر را قبول کند، گرچه اختیار چنین کاری را داشته باشد — که نداشت. **

در اینصورت، یعنی: قبل از ظهر ۳۱ اوت، هندرسن که نومبدانه میکشید صلح را به هر قیمت حفظ کند، خود را متقاعد ساخته بود که شرایط آلمان کاملاً معقول و حتی معتدل است. و با آنکه نیمه شب پیش ریین تروپ به او گفته بود «چون نماینده لهستان نیامده است، پیشنهادهای آلمان منسوخ شده است»، و با آنکه دولت لهستان پیشنهادها را حتی هنوز ندیده بود، و با آنکه پیشنهادها، بطور خلاصه، یک شوخی آمیخته به نیرنگ و فریب بود، هندرسن تمامی روز به هالیفاکس اصرار میکرد که به لهستانها فشار آورد نماینده تام الاختیاری، چنانکه هیتلر خواسته بود، بفرستند و بیایی در باره معقول بودن شانزده اصل «پیشوا» تأکید میکرد. ساعت دوازده و سی دقیقه بعد از ظهر (۳۱ اوت) هندرسن به هالیفاکس تلگراف و به او «اصرار کرد» که به لهستان «سخت گیرد» تا لیسکی پیشنهادهای آلمان را از دولت رایش تقاضا و فوراً آنها را به دولت متبوع خود ابلاغ کند «با این دید که لهستان ... بنده تام الاختیاری شتابان اعزام دارد». هندرسن استدلال کرد: «شرایط، بنظر من معتدل است. این ماجرا، بهیچوجه حادثه مونیخ نیست... لهستان هرگز بار دیگر چنین شرایط خوبی بدمت نخواهد آورد...».

هندرسن در عین حال، نامه مفصلی به هالیفاکس نوشت: «... پیشنهادهای آلمان، استقلال لهستان را بخطر نمی اندازد... احتمال می رود بعداً با لهستان معامله بدتری شود...».

ساعت دوازده و سی دقیقه شب اول سپتامبر، یعنی: «چهار ساعت قبل از وقتی که قرار بود حمله آلمان آغاز شود (گرچه هندرسن این مطلب را نمیدانست) اودر حالیکه هنوز در عقیده خود استوار بود، به هالیفاکس تلگراف کرد: «پیشنهادهای آلمان... نامعقول نیست... معتقدم براساس پیشنهاد آلمان، جنگ کاملاً ناموجه خواهد بود». هندرسن بار دیگر اصرار کرد که دولت بریتانیا «با زبانی تردیدناپذیر» به لهستانها فشار آورد تا «قصد خود را در مورد اعزام نماینده تام الاختیار به برلن» بیان دارند.

سفیر انگلیس در ورشو، نظری دیگر داشت. او روز ۳۱ اوت به هالیفاکس-تلگراف کرد: «سفیر اعلیحضرت در برلن، بنظر میرسد شرایط آلمان را معقول میدانند. گمان نمیکنم از دیدگاه ورشو، توانم با او موافق باشم».^{۶۵}

در این آخرین روز صلح، حادثه سیاسی ضمنی بالنسبه شگفت دیگری روی داد که شایسته پانویس است. داهلروس پس از ملاقات با لیسکی به سفارت انگلیس بازگشت و آنجا از دفتر هندرسن در نیمروز، با سیرهاریس و ویلسون در وزارت خارجه بریتانیا در لندن تماس تلفنی گرفت. داهلروس به ویلسون گفت که پیشنهادهای آلمان «بی اندازه سخاوتمندانه» است، ولی سفیر لهستان هم اکنون آنها را رد کرده است.

آخرین روز صلح

دول بریتانیا و فرانسه، به خیال خود آلمانیها و لهستانیها را آماده ساخته بودند با مذاکرات مستقیم موافقت کنند، گرچه به هیتلر سخت بدگمان بودند، مساعی خود را متمرکز کردند تا چنین مذاکراتی صورت گیرد. در اینراه، انگلیس پیشگام شد و فرانسه از لحاظ سیاسی، در برلن و بوئر در ورشو، از او حمایت کرد. با آنکه انگلیسیها، به لهستانیها اندرز ندادند که اتمام حجت هیتلر را بپذیرند و روز سی ام اوت، مأموری صاحب اختیار، به برلن اعزام دارند — زیرا: همانگونه که هالیفاکس به هندرسن تلگراف کرده بود، چنین تقاضائی را «کاملاً نامعقول» میدانستند — به سرهنگ بک اصرار کردند تا اعلام دارد که حاضر است با برلن «بی درنگ» گفتگو کند. این مطلب، مفاد تلگرافی بود که هالیفاکس دیرگاه شب سی ام اوت، به سفیر خود در ورشو مخابره کرد. کنارد، میبایست مضامین یادداشت بریتانیا را خطاب به آلمان که هندرسن تسلیم ریین تروپ میکرد، به یک اطلاع و به وی اطمینان دهد که بریتانیا، بر سر تعهدات خود در مورد لهستان خواهد ایستاد، لیکن بر اهمیت موافقت لهستان با مذاکرات فوری آن دولت و آلمان، تأکید باید کند.

[هالیفاکس تلگراف کرد] از لحاظ وضع داخلی آلمان و افکار

عمومی جهان، این مطلب را بس مهم میدانیم که تا آلمان که دولت

آلمان، خود را آماده گفتگو معرفی میکند، هیچ فرصتی به او نباید داد

تا بار گناه بر پا کردن پیکار را بردوش لهستان نهد.⁶⁷

افزود: «آشکار است که لهستانیها مانع امکانات گفتگوها میشوند».

در این لحظه، ویلسون در تلفن راه دور، اصوات مخصوصی شنید که بنظرش رسید آلمانیها به گفتگو گوش میدهند. کوشید به مکالمه پایان دهد، ولی داهلروس به پریشان گوئی خود در باره نامعقول بودن لهستانیها سرسختانه ادامه میداد. سیرهاریس در یک یادداشت وزارت خارجه نوشت: «باردیگر به داهلروس گفتم که ساکت شود، ولی چون ساکت نشد، گوش را گذاشتم».

ویلسون این بی احتیاطی را که در دفتر خود سفیر اعلیحضرت در برلن صورت گرفته بود، به رؤسای خویش گزارش داد. یک بعد از ظهر، کمتر از یک ساعت بعد، هالیفاکس با رمز به هندرسن تلگراف کرد: «در استفاده از تلفن، واقعاً باید مراقب باشید. گفتگوی [در پیامهایی که بین وزارت خارجه انگلیس و سفارت آن کشور در برلن مبادله میشد، داهلروس همیشه بعنوان «د» مورد اشاره قرار میگرفت] در نیمروز از سفارت، منتهای بی احتیاطی بود و آلمانیها مسلماً آنرا شنیده اند»⁶⁸.

1. liberal

۲. emissary with full powers

کنارد، نیمه شب بک را دید و وزیر خارجه لهستان به وی وعده داد که با دولت خود مشورت کند و تا نیمروز سی و یکم اوت، «پاسخی سنجیده» به او دهد. گزارش رسمی کنارد، که متضمن شرح این ملاقات بود، ساعت هشت بامداد به وزارت خارجه انگلیس رسید و هالیفاکس از آن چندان خوشود نشد. در نیمروز — اینک آخرین روز ماه اوت بود — هالیفاکس به کنارد تلگراف کرد که میبایست با همکار فرانسوی خود در ورشو (لئون نوئل، سفیر فرانسه) به اقدام «هماهنگی» دست زند و به دولت لهستان پیشنهاد کند:

باید اکنون بدولت آلمان اعلام دارد — بهتر که مستقیم، ورنه از طریق ما — که از آخرین پاسخ ما به دولت آلمان آگاه شده است و قبول اصلی مذاکرات مستقیم را تأیید میکند.
دولت فرانسه از این میترسد که دولت آلمان از سکوت دولت لهستان استفاده کند.⁶⁸

لرد هالیفاکس، هنوز درباره متحدان لهستانی خود ناراحت بود و از اینرو، کمتر از دو ساعت بعد، یعنی: ساعت یک و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر، بار دیگر به کنارد تلگراف کرد:

با توجه به این حقیقت که دولت لهستان اصل مذاکرات مستقیم را پذیرفته است، لطفاً بی درنگ به آن دولت اطلاع و اندرز دهید که فوراً به سفیر لهستان در برلن دستور دهد به دولت آلمان بگوید اگر پیشنهادی دارد، وی آماده است آنها را به دولت متبوع خود برساند تا آن دولت بلافاصله به بررسی آنها پردازد و پیشنهادهای خود را برای مذاکرات فوری، تسلیم کند.⁶⁹

لیکن، اندک زمانی قبل از مخابره این تلگرام، بک در پاسخ اقدام سیاسی نیمه شب دیشب، ضمن یک یادداشت کتبی به سفیر انگلیس آگاهی داد که دولت لهستان: «آمادگی خود را... برای تبادل نظر مستقیم با دولت آلمان، تأیید میکند» و شفاهاً سفیر را مطمئن ساخت که به لپسکی دستور میدهد خواستار دیدار با رین تروپ شود و بگوید که «لهستان، پیشنهادهای بریتانیا را پذیرفته است». وقتی کنارد، از بک پرسید که اگر رین تروپ، پیشنهادهای آلمان را به لپسکی دهد، لپسکی چه خواهد کرد، وزیر خارجه پاسخ داد که سفیر او در برلن، اجازه ندارد آنها را بپذیرد، زیرا: «با توجه به تجارب گذشته، ممکن است با نوعی اتمام حجت همراه باشد». بک

گفت: مطلب مهم اینست که تماس، بار دیگر برقرار شود «و سپس، دربارهٔ این جزئیات که مذاکرات کجا و با که و برچه اساسی آغاز گردد، گفتگو شود». این نظر، در پرتو «تجارب پیشین» که وزیر خارجهٔ لهستان و هوادار سابق نازیان، سخن از آن بمیان آورد، نامعقول نبود. کنار د به لندن تلگراف کرد: یک افزود که «اگر به برلن دعوت شود، البته نخواهد رفت. چون هیچوجه تمایلی ندارد با او، چون رئیس جمهور هاشا رفتار شود».⁷⁰

حقیقت اینست که یک، بدرستی آن دستورها را برای لیسکی نفرستاد. بجای آنکه بگوید لهستان پیشنهادهای بریتانیا را «پذیرفته است»، لیسکی دستور یافت به آلمانیها بگوید که لهستان «با نظر مساعد سرگرم بررسی» پیشنهادهای بریتانیاست و پاسخ رسمی خود را «حداکثر تا چند ساعت دیگر» خواهد داد.

دستورهای یک به لیسکی، از این بیشتر بود و آلمانیها، که رمز سفارت لهستان را کشف کرده بودند، از آن آگاه بودند.

آلمانیها، بدلیل ساده و درستی که اندکی بعد آشکار خواهد شد، مشتاق نبودند سفیر لهستان را در برلن بحضور پذیرند. فرصت از دست رفته بود. لیسکی، ساعت یک بعد از ظهر، چند دقیقه پس از دریافت دستورهای تلگرافی خود از ورشو، خواستار دیدار رین تروپ شد، تا پیامی از دولت خود تسلیم کند. پس از دو ساعت انتظار، وایس زکر به او تلفن زد و از جانب وزیر خارجهٔ آلمان پرسید: بعنوان مأمور مختار می آید «یا با سمتی دیگر».

لیسکی، بعداً در گزارش نهائی خود⁷¹ گفت: «پاسخ دادم که بعنوان سفیر، تقاضای ملاقات میکنم تا از طرف دولت خود بیانیه ای تسلیم کنم».

انتظار طولانی دیگری پیش آمد. ساعت پنج بعد از ظهر، آتولیچوبه دیدن رین تروپ رفت و «اشتیاق شدید دوجه» را، در اینباره که «پیشوا»، سفیر لهستان را بحضور پذیرد «و از این راه، دست کم حداقلی تماس لازم، برای پرهیز از گسستن نهائی، برقرار شود» به او ابلاغ کرد. وزیر خارجهٔ آلمان وعده داد که تمایلات دوجه را به پیشوا «برساند».⁷²

در آن آخرین روز ماه اوت، این نخستین مراجعهٔ سفیر ایتالیا به و یلهلم اشتراسه نبود — مراجعه بدین منظور که بکوشد صلح را نجات دهد. ساعت نه صبح آن روز، آتولیچوبه رم خبر داد که وضع، «نومید کننده» است و اگر «واقعهٔ جدیدی رخ ندهد، تا چند ساعت دیگر جنگ درخواهد گرفت». در رم، موسولینی و چیانو، عقلهای خود را روی هم گذاشتند تا چه جدیدی بیابند. نخستین نتیجهٔ مشاوره این بود که چیانو به هالیفاکس تلفن کرد تا بگوید موسولینی، در

ساجرا نمیتواند مداخله کند، مگر آنکه «جایزه چاقی: دانزیگ» را، بتواند برای هیتلر فراهم آورد. وزیر خارجه بریتانیا، فریب طعمه را نخورد. به چیانو گفت: نخستین کاری که باید صورت گیرد، استقرار تماس مستقیم میان آلمانیها و لهستانیها توسط لپسکی است.

از اینرو، ساعت یازده و سی دقیقه بامداد، آتولیچو وایس زکر را در وزارت خارجه آلمان ملاقات کرد و به او اطلاع داد که موسولینی با لندن در تماس است و بعنوان گام نخستین در راه حل مناقشه آلمان و لهستان، پیشنهاد کرده است که دانزیگ به آلمان بازگردانده شود و افزود که دوچه به «اندک زمانی» نیاز دارد تا طرح خود را بمنظور حفظ صلح، تکمیل کند. در این اثنا، دولت آلمان نمیتواند لپسکی را پذیرد؟

ساعت شش و پانزده دقیقه بعدازظهر، یعنی: متجاوز از پنج ساعت که لپسکی تقاضای ملاقات کرده بود، ریبین تروپ او را پذیرفت. این دیدار، بطول نیانجامید. سفیر لهستان، برغم خستگی خود و اعصاب فرسوده خویش، سنگین و متین رفتار کرد. پیامی کتبی را، برای وزیر خارجه نازی خواند:

شب پیش، دولت لهستان بوسیله دولت بریتانیا آگاه شد که درباره امکان مذاکرات مستقیم میان دول لهستان و آلمان، با دولت رایش تبادل نظری صورت گرفته است.

دولت لهستان، با دیده مساعد سرگرم بررسی پیشنهاد دولت بریتانیاست و تا چند ساعت دیگر درباره این موضوع به آن دولت پاسخ رسمی خواهد داد.

لپسکی بعدها گفت: «و افزودم که از ساعت یک بعدازظهر برای تسلیم این بیانیه کوشیده‌ام». وقتی ریبین تروپ از او پرسید: آیا بعنوان مأمور مختار، برای مذاکره آمده است، سفیر پاسخ داد که «عجالتاً» فقط دستور دارد پیامی را که هم اکنون خواند برساند، سپس آنرا به وزیر خارجه داد. ریبین تروپ گفت انتظار داشت لپسکی بعنوان «نماینده تام‌الاختیار» نزد وی آید و وقتی سفیر لهستان بار دیگر اعلام کرد که چنین نقشی ندارد، مرخص شد. ریبین تروپ گفت که پیشوا را از مطلب آگاه خواهد کرد.^{۱۳}

لپسکی بعداً شرح داد: «وقتی به سفارتخانه رسیدم، دیدم نمیتوانم با ورشو ارتباط بگیرم، چون آلمانیها تلفن مرا قطع کرده بودند».

پرسشهای وایس زکر و ریبین تروپ، درباره مقام سفیر لهستان بعنوان گفتگوگر، صرفاً

تشریفاتی بود و بی شک، با این دید مطرح میشد که ثبت و گزارش شود؛ زیرا از ظهر آن روز، یعنی از آنزمان که پیام تلگرافی ورشوبه لپسکی رسید، آلمانیها میدانستند که او، آنگونه که آنها خواسته بودند، بعنوان نماینده مختار نزد آنان نخواهد آمد. آلمانیها، تلگرام رمزورشورا بی درنگ کشف کرده بودند. نسخه‌ای از آنرا برای گورینگ فرستاده بودند. او تلگرام را به داهلروس نشان و به او دستور داد شتابان آنرا پیش هندرسن برد، تا دولت انگلیس، چنانکه فیلدمارشال بعدها در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ توضیح داد: «هرچه زودتر دریابد که رفتار لهستان تا چه حد ناسازگار است». گورینگ، دستور محرمانه دولت لهستان را که خطاب به لپسکی صادر شده بود برای دادگاه خواند — دستوری که میگفت سفیر آن دولت، باید «در حال» از گفتگوی رسمی خودداری کند و اصرار ورزد که «هیچگونه اختیارات کامل» ندارد و فقط مجاز است پیام رسمی دولت متبوع خود را ابلاغ کند. فیلدمارشال، ضمن گواهی خود، که بیهوده میکوشید قضایا، دادگاه نورنبرگ را متقاعد کند لهستان، با نپذیرفتن آخرین پیشنهاد هیتلر برای حفظ صلح، در این راه «خرابکاری» کرد، این دستور دولت لهستان را بسیار مهم جلوه داد. و نیز گفت که او، گورینگ، خواستار جنگ نبود و آنچه در قوه داشت بکار بست تا مانع آن گردد. لیکن حقیقت گوئی گورینگ، از صداقت رین تروپ تنها گتمکی^۱ بیشتر بود و یک نمونه آن، ادعای دیگر او در دادگاه بود که گفت: فقط پس از حضور لپسکی در ویلهلم اشتراسه که ساعت شش و پانزده دقیقه بعد از ظهر سی و یکم اوت صورت گرفت، هیتلر مصمم شد «روز بعد حمله کند».

حقیقت، بکلی دگرگونه بود. در واقع، تمامی این حرکات پرتلاش واپسین لحظه سیاستگران خسته و فرسوده و اقدامات مردان هیجان زده و از خستگی به جان آمده‌ای که در بعد از ظهر و شامگاه آخرین روز ماه اوت سال ۱۹۳۹ آنانرا رهبری میکردند، جز آهن سرد کوبیدن چیز دیگری نبود، اعمالی: سراپا بیهوده، و در مورد آلمانیها، کاملاً و تعمداً، فریبنده.

زیرا: ساعت نیم بعد از ظهر روز سی و یکم اوت، پیش از آنکه لرد هالیفاکس به لهستانها اصرار ورزد که سازگارتر باشند و قبل از آنکه لپسکی به ملاقات رین تروپ رود و پیش از آنکه آلمانیها پیشنهادهای «کریمانه» خویش را آشکارا به لهستانها عرضه دارند و قبل از آنکه موسولینی جهت میانجیگری بکوشد، آدولف هیتلر تصمیم نهائی خود را گرفته بود و فرمان قاطع را صادر کرده بود — فرمانی که میبایست سیاره ما را، در خونین‌ترین جنگ خویش غرقه سازد.

فرمانده عالی قوای مسلح

بسیار محرمانه

برلن، ۳۱ اوت ۱۹۳۹

دستورالعمل شماره ۱ برای رهبری جنگ

۱. اکنون که استفاده از تمامی امکانات سیاسی بمنظور تنظیم وضع مرز شرقی از طرق مسالمت آمیز، بی ثمر مانده است — وضعی که برای آلمان تحمل ناپذیر است — بر آن شده ام که مسأله را با زور حل و فصل کنم. *

۲. حمله به لهستان باید بر طبق تدارکاتی که برای «قضیه سفید» فراهم آمده است صورت گیرد، با تغییراتی که — هرچا مربوط به ارتش است — ناشی از این واقعیت خواهد گشت که ارتش در آن فاصله، آرایشهای خود را تقریباً تکمیل کرده است.

تخصیص وظائف و هدف عملیات، بی تغییر میماند.
تاریخ حمله: اول سپتامبر ۱۹۳۹.
وقت حمله: چهار و چهل و پنج دقیقه بامداد [بامداد قرمز نوشته شده است].

عملیات در گدینیا، خلیج دانزیگ و پل دیرشاو^۱ نیز در اینزمان صورت میگیرد.

۳. در غرب این نکته مهم است که مسئولیت آغاز مخاصمات، از هر جهت بدوش انگلیس و فرانسه افتد. عجلتاً تجاوزات جزئی مرزی، صرفاً باید با اقدام محلی مقابله گردد.

بیطرفی هلند، بلژیک، لوکزامبورگ و سوئیس، که در اینباره به آنها اطمینانها داده ایم، دقیقاً باید رعایت شود.
در زمین، از مرز غربی آلمان، بی اجازه صریح من، نباید عبور کرد.

در دریا، همین موضوع، در مورد تمام اقدامات جنگی یا عملیاتی

* تکیه بر کلمات، در متن اصلی آلمانی آمده است.

که بتوان آنها را جنگی تلقی کرد، مصداق دارد.*

۱.۴ اگر بریتانیا و فرانسه مخاصمات را با آلمان آغاز کنند، وظیفه واحدهای قوای مسلح که در غرب عمل میکنند، اینست که نیروهای خود را تا آنجا که میسر است حفظ کنند و بدینسان شرایط را برای پایان ظفرمند عملیات بر ضد لهستان مساعد نگاهدارند. در این چارچوب، قوای دشمن و منابع نظامی - اقتصادی او باید تا آخرین حد امکان آسیب بینند. حق صدور فرمانهای حمله را، در هر حال، برای خود محفوظ میدارم.

ارتش، «دیوار باختر» را نگاه خواهد داشت و تدارکاتی فراهم خواهد آورد تا قدرتهای غربی نتوانند با تجاوز به خاک بلژیک یا هلند، دیوار را از شمال دور زنند و از پهلو بدان حمله برند... نیروی دریائی، جنگ را علیه کشتیهای بازرگانی ادامه خواهد داد؛ این جنگ، اساساً متوجه انگلستان خواهد بود... نیروی هوائی، در درجه اول، باید مانع حمله قوای هوائی انگلیس و فرانسه به ارتش و «فضای حیاتی» آلمان شود.

در رهبری کردن جنگ بر ضد انگلستان، برای بکار بردن لوقت و افه، بمنظور گسستن راه دریائی ارسال کالاها به بریتانیا و اختلال در صنایع اسلحه سازی آن کشور و حمل و نقل سربازان به فرانسه تدارکات باید دید. برای حمله ثمربخش به واحدهای متراکم دریائی بریتانیا، بویژه حمله به نبردناوها و ناوهای هواپیمابر، باید از فرصت مناسب سود جست. حمله به لندن، وابسته به تصمیم من است. برای حمله به خاک اصلی انگلیس، تدارکات باید فراهم آید؛ با توجه به این نکته که از کامیابی نسبی با قوای غیرکافی، در همه حال باید اجتناب شود.

آدولف هیتلر⁷⁴

* توضیحی که در حاشیه دستورالعمل نوشته شده، این نکته مبهم را روشن میکند: «از اینرو، قوای مأمور اقیانوس اطلس، فعلاً در موضع انتظار خواهند ماند».

از اینرو، اندکی پس از نیمروزی و یکم اوت، هیتلر رسماً و کتباً دستور داد که حمله به لهستان سپیده دم روز بعد آغاز گردد. چنانکه نخستین دستورالعمل جنگی او نشان میدهد، هنوز کاملاً مطمئن نبود که بریتانیا و فرانسه چه خواهند کرد. از اینکه نخست او به آنان حمله برد، خودداری میکرد. اگر دست به اقدام خصمانه ای میزدند، برای مقابله با آن آماده بود. شاید، چنانکه هالدر روز بیست و هشتم اوت در دفتر خاطرات خود اشاره کرده بود، انگلیسیها، حرکاتی حاکی از محترم شمردن تعهد خود در مورد لهستان میکردند و «دست به یک جنگ زرگری میزدند». اگر چنین میشد، «پیشوا» از آن «نمیرنجید».

محتمل است فرمانروای خودکامه نازی، تصمیم خطیر خویش را اندکی پیش از ساعت دوازده و سی دقیقه بعدازظهر آخرین روز ماه اوت گرفته بود. ساعت شش و چهل دقیقه بعدازظهر روز قبل، هالدر پیامی را که از سرهنگ دوم کورت زیورت آجودان ژنرال فن براوخیچ دریافت کرده بود در دفتر خاطرات روزانه خود شتابان یادداشت کرد: «تمامی مقدمات را چنان فراهم آورید که حمله بتواند ساعت چهار و سی دقیقه بامداد اول سپتامبر صورت گیرد. اگر مذاکرات لندن، تأخیری ایجاد کند، حمله روز دوم سپتامبر آغاز خواهد شد. در آن صورت، پیش از ساعت سه بعدازظهر فردا بما خبر خواهند داد... پیشوا: یا اول سپتامبر یا دوم. پس از دوم سپتامبر، همه چیز منتفی است». بسبب بارانهای پائیزی، حمله میبایست بی درنگ آغاز گردد، یا یکسره باطل شود.

صبح بسیار زود روز سی و یکم اوت، در حالیکه هیتلر هنوز ادعا میکرد منتظر نماینده لهستان است، ارتش آلمان فرمانهای خود را دریافت کرد. ساعت شش و سی دقیقه بامداد، هالدر شتابان در دفتر خاطرات خود نوشت: «از کاخ صدارت عظمای رایش خبر رسید که فرمان حمله برای اول سپتامبر صادر شده است». ساعت یازده و سی دقیقه: «ژنرال اشتولپناگل گزارش میدهد که وقت حمله ۰۴:۴۵ [چهار و چهل و پنج دقیقه بامداد] تعیین شده است. گفته میشود مداخله غرب اجتناب ناپذیر است؛ برغم این مسأله، پیشوا تصمیم گرفته است حمله کند». یک ساعت بعد، دستورالعمل رسمی شماره یک صادر شد.

بیاد دارم آن روز، محیط وهم انگیزی بر برلن حاکم بود؛ چنین مینمود که همه گنج و مبهوت، به اینسو و آنسو میروند. ساعت هفت و بیست و پنج دقیقه بامداد، وایس زکربه اولریش فن هاسل، یکی از «دسیسه گران»، تلفن کرد و از او خواست شتابان بدیدارش رود. معاون کل، فقط به آخرین امید دل بسته بود: این امید که هندرسن، لپسکی و دولت متبوع او را ترغیب کند تا

بی درنگ نماینده مختاری اعزام دارد، یا دست کم اعلام کند که قصد دارد چنین نماینده‌ای بفرستد. آیا هاسل بیکار، میتواند دوست خود هندرسن و همچنین گورینگ را فوراً برای این منظور ببیند؟ هاسل کوشید. هندرسن را دوبار و گورینگ را یکبار ملاقات کرد. ولی هاسل، گرچه سیاستگری کهنه کار و اینک ضد نازی بود، ظاهراً دریافت که حوادث، بر چنین تلاشهای کوچک ضعیفی پیشی بسته است. و نیز، بمیزان آشفتنگی فکری خویش و وایس زکرو همه آلمانیهای «خوبی» که البته، با شرایط آلمان، خواستار صلح بودند پی نبرد. زیرا، روزی و یکم اوت میبایست بر آنها آشکار باشد که جنگ درخواهد گرفت، مگر آنکه هیتلر با لهستانیها کوتاه بیایند؛ و در عین حال دریابند که کمترین امکانی وجود ندارد که یکی از طرفین تسلیم شود. با وجود این، چنانکه نوشته آن روز هاسل در دفتر خاطراتش آشکار میسازد، وی انتظار داشت لهستانیها کوتاه بیایند و به همان راه مصیبت باری روند که اتریشها و چکها پیموده بودند.

وقتی هندرسن کوشید به هاسل خاطرنشان سازد که «مشکل اصلی»، در شیوه‌های آلمان و در روش آلمانیها نهفته است که میکوشند به لهستانیها «چون کودکان» پیاپی فرمان دهند، هاسل تر و چسبان پاسخ داد که «سکوت پیگیر لهستانیها نیز قابل اعتراض است». و افزود: «همه چیز، وابسته به حضور لیسکی است — نه بدین منظور که پرمشها کند، بلکه تمایل خود را به مذاکره اظهار دارد». حتی بعقیده هاسل، لهستانیها که بر اثر اتهامات کاذب نازیان مورد تهدید حمله نزدیک آلمان بودند، حق سؤال کردن نداشتند. و هنگامیکه سفیر پیشین، «استنتاجات نهائی» خویش را درباره بروز جنگ خلاصه کرد، گرچه هیتلر و ریب تروپ را مقصر دانست که «خطر جنگ با قدرتهای غربی را آگاهانه پذیرفتند»، مسئولیت بسیاری را نیز بگردن لهستانیها و حتی انگلیسیها و فرانسویها افکند. هاسل نوشت: «لهستانیها، با خودبینی لهستانی و بی هدفی اسلاوی و مطمئن به حمایت انگلیسیها و فرانسویها، بسهم خود هر فرصت بجامانده را برای اجتناب از جنگ از دست دادند». فقط میتوان پرسید که لهستانیها، جز تسلیم به تمام تقاضاهای هیتلر، چه فرصتی را از دست دادند؟ هاسل افزود: «دولت لندن... درست در آخرین روزهای صلح، دست از تلاش کشید و نوعی روش «هرچه پیش آید خوش آید» پیش گرفت. فرانسه نیز، فقط با تعلل بسیار فزونتر، همان مراحل را پیمود. موسولینی، آنچه در قوه داشت بکار بست تا از جنگ اجتناب شود».⁷⁵

اگر سیاستگری مهذب و تحصیل کرده و مجرب چون هاسل، چنین شیوه اندیشه آشفته ای داشت، آیا شگفت انگیز است که هیتلر به آسانی توانسته بود توده مردم آلمان را بفریبد؟

همان هنگام که بعد از ظهر واپسین روز صلح سپری میشد، «میان پرده» شگفت مضحکی

بازی شد. با توجه به آنچه اینک از تصمیمات آنروز میدانیم، شاید گمان رود فرمانده کل لوفت وافه که قرار بود از سپیده دم فردا عملیات هوایی پردامنه ای بر ضد لهستان آغاز کند، فیلدمارشال پرمشغله ای باشد. برعکس. داهلروس او را برای صرف ناهار به مهمانخانه اشپلائاده^۱ برد و خوراکی خوب و مشروب بی گوارا به او داد. کنیاک مهمانخانه بقدری عالی بود که گورینگ هنگام رفتن اصرار کرد و دوبطرا آنرا با خود برد. داهلروس، همینکه فیلدمارشال را سرحال آورد، پیشنهاد کرد که هندرسن را بمذاکره دعوت کند. گورینگ، پس از تحصیل اجازه از هیتلر، چنین کرد و هندرسن و فاربس را برای صرف چای در ساعت پنج بعدازظهر، به خانه خود دعوت نمود. داهلروس (که از حضور او در گزارش نهائی هندرسن و در کتاب وی سخنی بمیان نیامده است) میگوید که پیشنهاد کرد گورینگ، از جانب آلمان، با نماینده ای از لهستان در هلند ملاقات نماید و هندرسن قول داد که این پیشنهاد را تسلیم لندن کند. شرحی که سفیر انگلیس از مذاکرات این مهمانی چای در گزارش نهائی خویش داده اینست: «گورینگ، از نابکاریهای لهستانیها و اشتیاق آقای هیتلر و خود او به دوستی با انگلستان، دو ساعت سخن گفت. این، مکالمه ای بود که به هیچ جا نیاانجامید... نظر کلی من آن بود که او، کوششی نهائی ولی نومیدانه بکار میبست تا بریتانیا را از لهستانیها جدا کند... از این حقیقت که او، قادر بود در چنان لحظه حساسی آنهمه از وقت خود را بمن اختصاص دهد، تفأل بسیار بدی زدم. اگر معنای این امر آن نبود که همه چیز تا آخرین دقائق و جزئیات، اینک آماده عمل است، گورینگ مشکل میتوانست در چنین لحظه ای، برای گفتگو وقتی در نظر گیرد».

سومین و بامزه ترین شرح این مهمانی چای عجیب را فاربس در پاسخ پرسش وکیل مدافع گورینگ در دادگاه نورنبرگ داد:

محیط مجلس، منفی و نومید کننده ولی دوستانه بود. حرف گورینگ به سفیر بریتانیا این بود: اگر لهستانیها تسلیم نشوند، آلمان آنها را مثل شپش له خواهد کرد، و اگر انگلیس تصمیم به اعلان جنگ بگیرد، او بسیار متأسف خواهد شد؛ لیکن این کار، بزرگترین ندانم کاری بریتانیا بشمار خواهد رفت.^{۷۶}

آن شب چند ساعت بعد هندرسن، بموجب شرحی که خود نوشته است، پیش نویس گزارشی را برای ارسال به لندن تهیه کرد و در آن گفت: «دادن پیشنهادهای جدید از جانب من،

بکلی عبث است، زیرا اکنون حوادث، بر آنها پیشی خواهند گرفت و تنها راهی که برای ما باقی مانده اینست که تصمیم تزلزل ناپذیر خود را برای پایداری در برابر زور، از راه بکار بردن زور، نشان دهیم».

سرخوردگی سر نوئل هندرسن، کامل مینمود. برغم تمام مساعی پرحرارت چندین ساله او بقصد تسکین فرمانروای خود کامه سیری ناپذیر نازی، مأموریت وی در آلمان، چنانکه خود گفت، به ناکامی انجامیده بود.^۱ در واپسین ساعات واپسین روز ماه اوت، این انگلیسی سطحی خوشخو، که دیپلماسی شخصی او در برلن آنچنان مصیبت بار فاقد بصیرت بود، کوشید با فروپاشی شدید امیدهای عبث و نقشه های بی ثمر خویش، روبرو شود. و با آنکه روز بعد، نخستین روز جنگ، به خطای بارز و باور نکردنی دیگری دچار آمد، حقیقت دیرینه ای، رفته رفته بر او آشکار میگشت: زمانی فرا میرسد و شرایطی پیش می آید که — چنانکه سرانجام خود گفت — زور را باید با زور پاسخ داد. ۵۵

شاید گزارش خود را آن شب پیش نویس کرده بود، ولی تا ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر روز بعد — تقریباً دوازده ساعت پس از آغاز شدن حمله آلمان به لهستان — آنرا به لندن نفرستاد. این پیام، بدنیال چندین تلگرام او نوشته شد که نظیر گزارش مذکور، به لندن تلفن شد — چنانکه ارسال آنها همزمان صورت میگرفت — و در آنها هندرسن درگیری مخاصمات را خبر میداد. پیام میگفت: «بی اعتمادی دوجانبه آلمانیها و لهستانیها چنان شدید است که تصور نمیکم به هیچ یک از پیشنهادهای دیگری که در اینجا عرضه شود، بتوانم بنحو ثمر بخشی تن در دهم [چنین است در اصل] — پیشنهادهایی که حوادث یکبار دیگر بر آنها پیشی خواهند گرفت، یا در نتیجه شیوه های اتخاذ شده، یا ملاحظات مربوط به شرف و حیثیت، به هیچ چیز نخواهند انجامید.»

«آخرین امید، در تصمیم تزلزل ناپذیر ما نهفته است که در برابر زور با زور مقاومت کنیم».^{۷۷}

۱. اشاره شایرر به کتاب هندرسن است: شکست یک مأموریت. — م.

2. typical

چون دوستانی که این بخش را خوانده اند، در باره بیغرضی این نویسنده نسبت به هندرسن اظهار تردید کرده اند، شاید بی مناسبت نباشد که نظر شخص دیگری را، در باره سفیر بریتانیا در برلن، نقل کنیم. میرل. ب. نامی پر، مورخ انگلیسی، هندرسن را چنین ارزیابی کرده است: «خودپسند، مغرور، خودرأی، سخت پای بند عقایدی که پیشاپیش ساخته و پرداخته است. او تلگرامها و گزارشها و پیامها و نامه هایی به شمار باور نکردنی، و با طول و تفصیل وحشت زاء، سیل آسا میفرستاد و همان نظرات و افکار بد بنیاد را صد بار تکرار میکرد. هندرسن که تا آن حد کودن بود که تهدیدی بشمار نمیرفت و تا آن حد احمق نبود که بی گزند باشد، اثبات کرد که مرد شریر بدسروشنی^۱ است». (نامی پر، در دوران نازی، ص ۱۶۲).

شامگاه سی و یکم اوت سال ۱۹۳۹، همینکه تاریکی پرده بر اروپا کشید و یک میلیون و پانصد هزار سرباز آلمانی بسوی مواضع نهائی خویش در مرز لهستان بحرکت درآمدند تا سپیده دم فردا به آن کشور حمله برند، آنچه بجا مانده بود هیتلر انجام دهد این بود که دست به نیرنگی تبلیغاتی زند تا مردم آلمان را جهت تکان روحی ناشی از جنگ تجاوزکارانه مهیا سازد.

مردم، نیازمند درمانی بودند که هیتلر، به تحریک هیملر و گوبلس، در بکار بردن آن بس استاد شده بود. من در خیابانهای برلن می‌گشتم و یا مردم عادی سخن می‌گفتم و بامداد آن روز در دفتر خاطرات خود نوشتم: «همه با جنگ مخالفند. مردم آشکارا حرف می‌زنند. با مردمی چنین مخالف جنگ، مملکتی چگونه به جنگی بزرگ گام خواهد نهاد؟». با تمام تجاربی که در رایش سوم داشتم، چنین پرسش ساده لوحانه‌ای کردم! پاسخ پرسش را هیتلر، بسیار نیکو میدانست. مگر هفته پیش، در اقامتگاه خویش، بر فراز کوههای باواریا، به سرداران خود قول نداده بود که «برای آغاز کردن جنگ، یک دلیل تبلیغاتی عرضه خواهد کرد؟» و به آنان اندرز نداده بود که «توجه نکنند موجه است یا نه؟». به ایشان گفته بود: «از مرد ظفرمند، سپس نخواهند پرسید که راست گفته است یا نه. در آغاز کردن و پیش بردن جنگ، این، «حق» نیست که واجد اهمیت است، فیروز است».

چنانکه دیدیم، ساعت نه بعد از ظهر، تمام ایستگاههای رادیو آلمان پیشنهادهای صلح «پسمو» را که به لهستان داده بود، پخش کردند — پیشنهادهایی که وقتی از رادیو خوانده شد، بدیده این خبرنگار گمراه^۱، آنهمه معقول آمد.^۲ این حقیقت که هیتلر هرگز آنها را به لهستانیها عرضه نکرده بود و به انگلیسیها نیز پیشنهادها را جز بشیوه‌ای مبهم و غیر رسمی و آنهم کمتر از بیست و چهار ساعت پیش از حمله، اطلاع داده بود، ماهرانه مسکوت گذاشته شد. صدراعظم آلمان، ضمن یک بیانیه طولانی که بی تردید بیاری گوبلس تهیه کرده بود، برای مردم آلمان توضیح میداد که چگونه دولت آنان به تمام وسائل سیاسی توسل جسته است تا صلح را حفظ کند و با این کار، نشان داد که بهیچوجه شم خود را برای آنکه جماعات را استادانه بفریبد، از دست نداده است. بیانیه می‌گفت: پس از آنکه دولت انگلیس در بیست و هشتم اوت پیشنهاد کرد که بین آلمان و لهستان میانجیگری کند، دولت آلمان روز بعد پاسخ داد:

با آنکه این دولت در باره تمایل دولت لهستان به تفاهم تردید داشت،

۱. منظور خود شایرر نویسنده کتاب است که آنزمان خبرنگار «سازمان سخن‌پراکنی کلمبیا» در برلن بود. — م.

۲. به ص ۸۹۶ مراجعه کنید. — م.

اعلام کرد که حاضر است بسود صلح، وساطت بریتانیا و یا پیشنهاد آن کشور را بپذیرد... اگر از خطر فاجعه میبایستی اجتناب جست... دولت آلمان ضرور میدانست که بی تأمل و درنگ، باید دست به اقدام زد. این دولت اعلام داشت: تا شامگاه سی ام اوت، آماده است شخص برجسته ای که دولت لهستان تعیین کند، بپذیرد، به این شرط که شخص اخیر اختیار داشته باشد نه تنها به بحث نشیند، بلکه گفتگوها را پیش برد و بشمر رساند.

دولت رایش، بجای آنکه درباره ورود شخص برجسته مختاری، سخنی بشنود، نخستین پاسخی که در مورد آمادگی خویش برای نیل به تفاهم دریافت کرد، خبر بسیج ارتش لهستان بود...

از دولت رایش، نمیتوان انتظار داشت که دائماً، نه تنها تمایل خود را به آغاز کردن مذاکرات تأکید کند، بلکه عملاً نیز آماده اجرای آن باشد و آنوقت، لهستان صرفاً با طفره های میان تهی و بیانات بی معنی، دست رد بر سینه او زند.

در این اثنا، بر اثر اقدام سیاسی سفیر لهستان، باردگر آشکار شد که شخص سفیر، اختیاری برای ورود در هیچ بحثی و یا حتی برای گفتگو کردن، ندارد.

بدینسان پیشوا و دولت آلمان، دوزبیهوده در انتظار ورود یک گفتگوکننده لهستانی ماندند.

در این اوضاع و احوال، دولت آلمان پیشنهادهای خود را اینبار نیز... رد شده میداند، گرچه بر این عقیده بود که پیشنهادهای، انسان که به اطلاع دولت بریتانیا نیز رسید، بسیار صادقانه و متصفانه و عملی بود.

همانگونه که هیتلر و گوبلس به تجربه دریافته بودند، تبلیغات خوب، برای آنکه ثمربخش باشد، به چیزی بیش از حرف نیاز دارد. نیازمند عمل است، هر اندازه که آن عمل، ساختگی باشد. دستگاه تبلیغات نازیان، همینکه مردم آلمان را متقاعد ساخت (و این نکته را، نویسنده براساس مشاهدات شخصی خویش میتواند گواهی دهد) که لهستانیها پیشنهاد صلح سخاوتمندانه «پیشوا» را رد کرده اند، تنها کاری که میبایست صورت دهد، ساختن و پرداختن عملی بود که

«اثبات کند» نخست این آلمان نبود که دست به حمله زد، بل لهستان بود. باید بیاد آورد آلمانیها، برای این واپسین کار کثیف، بدستور هیتلر، تدارکات دقیق دیده بودند. ه. آلفرد ناو یوکس، آن اس. اس. بی شرف^۱ روشنفکر، شش روز تمام در گلابویتس واقع در مرز لهستان منتظر مانده بود تا حمله ساختگی لهستان را به ایستگاه رادیوی آلمان در آنجا صورت دهد. در این طرح، تجدید نظر شد. قرار شد سر بازان اس. اس.، ملبس به اونیفورمهای ارتش لهستان، دست به تیراندازی زنند و زندانیان اردوگاه کار اجباری، که به آنها داروی مرگ آور خورانده بودند، بعنوان «کشته و زخمی» بر زمین بیفتند - چنانکه دیدیم، این آخرین بخش دلپسند عملیات، نام محرمانه پرمعنای «اجناس کنسرو شده» داشت. از اینگونه «حمله‌های» جعلی «لهستان»، قرار بود چندین نمونه صورت گیرد، ولی حمله اصلی، میبایست به ایستگاه رادیوی گلابویتس باشد.

[ناو یوکس، ضمن اقرارنامه خود که در دادگاه نورنبرگ نوشت، شرح داد] ظهر روز سی و یکم اوت، پیام رمزی از هیدریش، درباره حمله‌ای که میبایست ساعت هشت آن شب صورت گیرد، دریافت کردم. هیدریش میگفت: «بمنظور اجرای این حمله، برای اجناس کنسرو شده، به مولر مراجعه کن». این کار را کردم و به مولر دستور دادم که مرد مورد نظر را نزدیک ایستگاه رادیو تحویل دهد. مرد را تحویل گرفتم و دادم او را در مدخل ایستگاه خواباندند، او زنده ولی کاملاً بیهوش بود. کوشیدم چشمهای او را باز کنم. از چشمهایش نتوانستم تشخیص دهم که زنده است، فقط از نفسش فهمیدم. زخم گلوله در بدن او ندیدم، ولی مقدار زیادی خون به صورتش مالیده بودند. لباس غیرنظامی بتن داشت.

ایستگاه رادیو را، بر طبق فرمان، گرفتیم و از یک فرستنده اضافی که برای مواقع ضرورت تهیه شده بود، سه چهار دقیقه نطقی ایراد کردیم. «چند تیر تپانچه شلیک کردیم و رفتیم. ...»

ه. به صفحات ۶-۸۰۴ مراجعه کنید.

1. ruffian

«این نطق، که بزبان لهستانی ایراد شد، نکات مهم انرا هیدریش برای ناو یوکس شرح داده بود. نطق، متضمن

آن شب، برلن تا حد بسیار، از جهان جدا مانده بود و جز گزارشهای مطبوعاتی که به بیرون میرفت و سخنرانیهای رادیوئی که «پیشنهاد» پیشوا را به لهستان و ادعاهای آلمان را درباره «حملات» لهستانیها به خاک آن کشور خبر میداد، ارتباطی با جهان خارج وجود نداشت. کوشیدم تلفنی با ورشو و لندن و پاریس تماس گیرم، اما بمن گفتند که ارتباط با این پایتختها گسسته است. خود برلن، بظاهر کاملاً عادی بود. از تخلیه زنان و کودکان، چنانکه در لندن و پاریس صورت گرفته بود، یا گذاشتن کیسه های شن پشت و پیرین مغازه ها، چنانکه از پایتختهای دیگر گزارش رسیده بود، خبری نبود. نزدیک ساعت چهار بامداد اول سپتامبر، پس از ارسال آخرین گزارش رادیوئی خود، با اتومبیل از مرکز سخن پراکنی^۱ به مهمانخانه آدلون بازگشتم. وسائل نقلیه در حرکت نبود. خانه ها تاریک بود. مردم خواب بودند و شاید — تا آنجا که من میدانستم — به امید بهبود اوضاع و احوال، به امید صلح، به بستر رفته بودند.

خود هیتلر تمام آن روز، خلقی خوش داشت. ساعت شش بعد از ظهر سی و یکم اوت، ژنرال هالدر در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «پیشوا آرام است، خوب خوابیده است... این تصمیم او که شهرهای [غربی کشور] را تخلیه نکنند، نشان میدهد که انتظار ندارد فرانسه و انگلستان دست به اقدام زنند». *

بیانات تحریک آمیز بر ضد آلمان بود و اعلام داشت که لهستانیها دست بکار حمله اند. به ص ۵۱۹ مراجعه کنید.

«حملۀ لهستان» در گلابویس، در نطقی که هیتلر روز بعد خطاب به رایشتاگ ایراد کرد، مورد استفاده او قرار گرفت و رین تروپ و وایس زکر و اعضای دیگر وزارت خارجه آلمان آنرا بعنوان توجیه تجاوز نازیان، در تبلیغات خود نقل کردند. نیویورک تایمز و روزنامه های دیگر، آن ماجرا و نیز حوادث دیگر نظیر آنرا، در شماره های اول سپتامبر ۱۹۳۹ خود گزارش دادند. فقط باید افزود که بموجب گواهی ژنرال لاهاوزن^۲ — عضو اداره جاسوسی سازمان سرفماندهی — در نورنبرگ، تمام افراد اس. اس. که آن شب در حملات ساختگی لباس سربازان لهستانی پوشیده بودند، چنانکه ژنرال گفت: «از میان برداشته شدند».^۳

1. Erwin Lahousen

1. Broadcasting House

* در جریان روز، هیتلر فرصتی بدست آورد تا برای دوک وینزا که مقیم آنتیپ^۴ فرانسه بود، تلگرامی بفرسد.

برلن، ۳۱ اوت ۱۹۳۹

از تلگرام ۲۷ اوت شما سپاسگزارم. مطمئن باشید که شیوة اندیشه من در مورد بریتانیا و اشتیاق من به اجتناب از جنگ دیگری میان ملت های ما، دگرگون

دریاسالار کاناریس، رئیس اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان و یکی از دسیسه‌گران اصلی ضد نازی، حالی دگرگونه داشت. با آنکه هیتلر، آلمان را بجنگ میکشید — کاری که افراد محفل کاناریس ظاهراً سوگند یاد کرده بودند با خلاص شدن از شر دیکتاتور، مانع آن گردند — اکنون که لحظه عمل فرا رسیده بود، دسیسه‌ای وجود نداشت. بعد از ظهر آن روز، مدتی بعد، سرهنگ اوستر، گیزو یوس را به ستاد سازمان سرفرماندهی احضار کرد. این مرکز اعصاب قدرت نظامی آلمان، سخت در کوشش و جنبش بود. کاناریس، گیزو یوس را به آخر دالان نیمه تاریکی کشید. با صدائی که از کثرت احساسات گرفته بود، گفت:

«این کار، بمعنای پایان حیات آلمان است».⁸¹

→
نخواهد گشت. لیکن این امر وابسته به بریتانیاست که آرزوهای من جهت گسترش و پیشرفت آتی روابط آلمان و بریتانیا، بتواند تحقق یابد.

⁸⁰
آدولف هیتلر

در اسناد بدست آمده آلمان، این نخستین بار است که سخن از پادشاه پیشین انگلستان بمیان می آید، لیکن بهیچوجه آخرین بار نیست. پس از آن چنانکه بعداً خواهیم نگاشت، دو یک وینرزد در محاسبات خاص هیتلر و رین تروپ، تا مدتی، مهره مهمی بشمار میرفت.

۱. Duke of Windsor — به حاشیه ص ۴۹۸ (فصل دهم) مراجعه کنید. — م.



بر پا کردن جنگ جهانی دوم

سپیده دم روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، درست در همان تاریخی که هیتلر طی نخستین دستورالعمل^۱ خویش تعیین کرده بود، سپاهیان آلمان سیل آسا از سرحد لهستان گذشتند و از شمال و جنوب و باختر، به ورشو تاختند.

در آسمان، هواپیماهای جنگی آلمان، غرش کنان بسمت هدفهای خویش: ستونهای سربازان لهستانی و انبارهای مهمات و پلها و راههای آهن و شهرهای بی دفاع، پیش میراندند. میرفتند تا در طی چند دقیقه، به لهستانها، هم سربازان و هم مردم کشوری، نخستین مرز مرگ ناگهانی و ویرانی را که با وسعت و دامنه ای بی نظیر از آسمان بزمین نازل بود بچشانند و بدینسان وحشتی پدید آرند که تا شش سال آینده، در اروپا و آسیا، بنحویه هراس انگیزی مانوس صدها میلیون زن و مرد و کودک شود و سایه آن پس از پدید آمدن بمب اتمی، تمامی بشریت را بنابودی کامل تهدید کند.

بامداد آنروز، آسمان برلن گرفته و هوا کمی خفه و ابرها بر شهر فرو هشته بود. ابرهای فرو افتاده، در برابر بمب افکنهای خصم، تا حدی حفاظی پدید آورده بود؛ لیکن حملات هوایی که مردم از آن در هراس بودند، رخ نداد.

مردم کوچه و بازار را دیدم که برغم عظمت خبری که رادیوها و شماره های فوق العاده روزنامه های صبحگاهی به آگاهی آنان رسانده بودند، خونسرداند و بی اعتنا. «در آنسوی خیابان، مقابل مهمانخانه آدلون، گروه بامدادی کارگران، درست آنسان که هیچ حادثه ای روی نداده

۱. دستورالعمل سوم آوریل که برای «قضیه سفید» صادر کرده بود. — م.

«بیانیه هیتلر خطاب به ارتش که خبر از آغاز مخاصمات میداد، ساعت پنج و چهل دقیقه بامداد از رادیو آلمان پخش شد و شماره های فوق العاده روزنامه ها اندکی بعد در خیابانها فروخته میشد. به ص ۹۲۰ مراجعه کنید.

است، برای کار به ساختمان جدید «ای. گ. فاربن» رفته بودند و هنگامیکه روزنامه‌فروشان، با فوق‌العاده‌های خود فریاد زنان در رسیدند، هیچیک ابزار کار خود را زمین نگذاشت تا یکی از آنها را بخرد. بخاطر مخطرور کرد: شاید مردم آلمان، از اینکه در نخستین صبح سپتامبر بیدار شده‌اند و خود را درگیر کارزاری دیده‌اند که یقین داشتند «پیشوا» از آن بنحوی اجتناب خواهد کرد، گیج و مبهوت شده‌اند. اکنون که جنگ در گرفته است، نمیتوانند کاملاً آنرا باور دارند.

بی اختیار، می‌اندیشیدید که میان این خونسردی ملال‌انگیز و شور و شوقی که آلمانیها در ۱۹۱۴ با آن بجنگ رفتند، چه تناقض بزرگی وجود دارد. آنزمان، شوق و ذوقی شدید در مردم دیده میشد. جماعات در خیابانها، تظاهرات پرشور برپا میکردند، بسوی سربازانی که می‌گذشتند، گُل می‌انداختند و و یلهلم دوم: قیصر و خدایگان جنگ^۱ را، دیوانه‌وار با هلهله و هورا می‌ستودند.

اینبار، برای سربازان و سرفرمانده نازی جنگ، چنان تظاهراتی وجود نداشت. هیتلر، چند دقیقه پیش از ساعت ده بامداد، با اتومبیل از کاخ صدارت عظمی بیرون آمد، از خیابانهای خالی شهر گذشت و به رایشتاگ رفت تا دربارهٔ حوادث خطیری که خود او، همانهنگام خونسردانه و دانسته و حسابکرده برانگیخته بود، نطقی خطاب به ملت ایراد کند. حتی آدمکهای رایشتاگ: بیشتر ایشان جیره‌خواران حزبی و منصوب شده بدست هیتلر، وقتی دیکتاتور به توضیح این مسأله پرداخت که چرا آلمان بامداد امروز خود را درگیر جنگ دیده است، در برابر سخنان او عکس‌العمل پرشوری نشان ندادند. فریادهای آفرین آنان، بمراتب کمتر از موارد کم اهمیت‌تر پیشین بود که «پیشوا» از این سکوی سخنرانی در تالار آراسته «عمارت اوپرای کرول» فصیحانه سخن گفته بود.

گرچه گاه سخن هیتلر خشن و برخوردنده میشد، خود بطرز عجیبی حالت دفاع داشت و همانهنگام که به گفتارش گوش میدادم، در سراسر سخنرانی او، کشش و کوششی شگفت میدیدم؛ گفتمی از اینکه خوب شدن را به تنگنا افکنده گیج و حیران است و نومیدی کمی احساس میکند. توضیح او در اینباره که چرا متحد ایتالیائی وی خود بخود به تعهدات خویش عمل نکرده است و بیاری او نشاتافته است، حتی در این شنوندگان دست‌چین شده او، ظاهراً اثری نبخشید.

[هیتلر گفت] در اینجا، مایلم پیش از هر چیز، از ایتالیا سپاسگزارم که همواره ما را حمایت کرده است؛ لیکن، باید آگاه باشید که برای پیش

بردن این پیکار قصد نداریم بیاری خارجی توسل جوئیم؛ اینکار را، خود به انجام خواهیم برد.

هیتلر، که در راه نیل به قدرت و تحکیم قدرت، آنهمه وقت دروغ گفته بود، در این لحظه خطیر تاریخی قادر نبود از بیان پرجوش و خروش چند دروغ دیگر به مردم فریب خور آلمان جهت توجیه اقدام شریانه خویش، خودداری کند:

شما، از مساعی بی پایانی که بکاربستم تا مسأله اتریش و سپس مسأله سرزمین سودت و بوهم و موراوی را، بشیوه‌ای مسالمت آمیز روشن کنم و بر سر آنها به تفاهم رسم، آگاهید. آن مساعی، اینک یکسره باطل بود...

در گفتگوهایم با سیاستمداران لهستانی... سرانجام پیشنهادهای آلمان را تنظیم کردم و... میبایست یادآور شوم که از این پیشنهادها معتدل تر و صادقانه تر، وجود ندارد. این نکته را، مایلیم به جهان بگویم: تنها من در وضع و موقعی قرار داشتم که میتوانستم چنان پیشنهادهایی عرضه کنم، زیرا کاملاً آگاهم که با دست زدن بدان کار خود را با مخالفت میلیونها آلمانی، روبرو ساختم. این پیشنهادها، رد شده است...

دو روز تمام، با هیأت دولت خود، به جلسه نشستم و منتظر ماندم تا ببینم برای دولت لهستان میسور است که نماینده‌ای مختار فرستد یا نه... لیکن اگر عشقم را به صلح و صبر و شکیم را در نیل به صلح، به ضعف و زبونی گیرند، به خطا در باره‌ام داوری کرده‌اند... در دولت لهستان، دیگر تمایلی به مذاکرات جدی با ما، نمیبینم... از اینرو، بر آن شده‌ام با لهستان، به همان زبانی سخن گویم که لهستان در ماههای گذشته با ما سخن گفته است...

دیشب، برای نخستین بار، سربازان ارتش ثابت لهستان، به سرزمین ما آتش گشودند. از ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بامداد، به آتش آنان پاسخ گفته‌ایم و از این پس، بمب را با بمب، پاداش خواهیم داد.

بدینسان، حملهٔ قلابی آلمان به ایستگاه رادیو آلمان در گلاویتس، دستاویز صدراعظم آلمان گشت تا تجاوز ظالمانهٔ خود را به لهستان توجیه کند. این همان حمله است، که بدانسان که دیدیم، بدست سربازان اس. اس. در لباس سپاهیان لهستانی و به رهبری ناویوکس، صورت گرفت. و درواقع، «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، در نخستین اعلامیه‌های خویش، به عملیات نظامی خود عنوان «حملهٔ متقابل» داد. حتی وایس زکر، تمامی کوشش خویش را بکار گرفت تا مرتکب این نیرنگ ننگین گردد. وی آنروز از وزارت خارجه، خطاب به همهٔ هیأت‌های سیاسی آلمان در خارج، بخشنامه‌ای تلگرافی صادر کرد و دربارهٔ راهی که باید پیش گیرند به ایشان آگاهی داد:

سربازان آلمانی، بقصد دفاع در برابر حملات لهستان، سپیده دم امروز بر ضد آن کشور وارد میدان شدند. فعلاً این اقدام را بعنوان «جنگ» نباید توصیف کرد، بلکه صرفاً درگیریهائیست که حملات لهستان پدید آورده است.^۱

حتی سربازان آلمانی، که مرتکبان حمله به مرز لهستان را به چشم خویش دیده بودند، با دروغهای هیتلر «بمباران» شدند. «پیشوا»، روز اول سپتامبر در بیانیهٔ پرطمطراقی خطاب به ارتش آلمان گفت:

دولت لهستان، از قبول حل و فصل مسالمت آمیز مسائل، که بدان اشتیاق داشتم، سرباز زده است و توسل به اسلحه جسته است. آن مسائل، در روابط دو کشور وجود داشت... سلسله‌ای از تجاوزات مرزی، که برای دولتی بزرگ تحمل ناپذیر است، اثبات میکند که لهستان دیگر مایل نیست مرز رایش را محترم شمارد. برای پایان دادن به این جنون، چاره‌ای جز آن ندارم که از این پس، زور را با زور پاسخ دهم.

آنروز هیتلر حقیقت را، فقط یکبار بر زبان آورد:

[به رایش‌شاگ گفت:] از هیچ سرباز آلمانی، بیش از آنچه خود در تمامی چهار سال^۱، آمادهٔ اجرای آن بودم، تقاضا نمیکنم... از این

۱. اشارهٔ هیتلر، به دوران سربازی او در جنگ جهانی اول است که چهار سال بطول انجامید. — م.

پس، درست نخستین سرباز رایش آلمانم. باردگر، جامه‌ای را که
برایم بی اندازه ورباوند و گرمی بود در بر کرده‌ام. آنرا دیگر از تن بدر
نخواهم کرد، تا فیروزی بدست آید؛ یا اگر چنین نگشت، زنده نخواهم
ماند که پایان کار را بنگرم.

همین یکبار، در پایان کار همان کرد که گفته بود. لیکن، هیچیک از آلمانی‌هایی که
آنروز در برلن دیدم، متوجه نشد که آنچه رهبر با صراحت تمام میگوید اینست که اگر شکست
پیش آید، نمیتواند با آن روبرو شود و آنرا بپذیرد.

هیتلر، در سخنرانی خود از گورینگ بعنوان جانشین خویش، نام برد و گفت اگر حادثه‌ای
برای وی پیش آید، گورینگ قائم مقام اوست. افزود که پس از گورینگ، جانشین دوم، هس
خواهد بود. هیتلر توصیه کرد: «هرگاه برای هس، سانحه‌ای روی دهد، بموجب قانون، سنا دعوت
خواهد شد و از میان اعضای خود شایسته‌ترین یعنی: شجاع‌ترین جانشین را، برخواهد گزید». چه
قانونی؟ چه سنائی؟ هیچیک وجود نداشت!

همینکه هیتلر به کاخ صدارت عظمی بازگشت، رفتار بالنسبه نرم او در رایش‌تاگ، به حالتی
دیگر و زشت‌تر، جای سپرد. داهلروس، که اینک همه جا حاضر و ناظر بود و گورینگ او را یدک
میکشید، هیتلر را «با حالی بی اندازه هیجان‌زده و بس آشفته» در آنجا یافت.

[میانجی سوئدی، بعدها گواهی داد] او بمن گفت: همه وقت
بدگمان بوده است که انگلیس، خواستار جنگ است. از این گذشته
گفت که لهستان را خرد خواهد کرد و تمامی آنرا ضمیمه خاک آلمان
خواهد ساخت...

هیجان او، دمامد فزونی میگرفت. دستهای خود را در هوا تکان داد
و روبه چهره من فریاد کشید: «اگر انگلیس بخواهد یکسال بجنگد،
من یکسال خواهم جنگید؛ اگر انگلیس بخواهد دو سال بجنگد، من دو
سال خواهم جنگید...». مکث کرد و سپس نعره برآورد؛ صدایش به
جیغ تنفی بدل شد و بازوانش شتابان در هوا، بچرخ
درآمد: «اگر انگلیس بخواهد سه سال بجنگد، من سه سال خواهم
جنگید...».

اکنون، حرکات بدنش از پیچ و تاب بازوانش پیروی میکرد و

سرانجام وقتی نمره زد: «و اگر لازم شود، ده سال خواهم جنگید»^۱، مشت خود را چنان حرکت درآورد و چنان خم شد، که مشتش تقریباً به کف اتاق خورد»^۲.

ولی هیتلر، با همه خشم و خروش دیوانه‌وار^۳ خویش، بهیچوجه متقاعد نگشته بود که با بریتانیا باید بجنگد. اینک، ساعت از نیمروز گذشته بود؛ ستونهای زره‌پوش ارتش آلمان، تا اینزمان، خاک لهستان را چندین میل شکافته بودند و شتابان پیش می‌تاختند و اکثر شهرهای آن کشور، از جمله ورشو، با تلفات فراوان مردم غیرنظامی بمباران شده بود. اما، از لندن و پاریس، کمترین خبری نرسیده بود که انگلیس و فرانسه شتاب دارند تا قول خود را به لهستان محترم شمارند.

راه دو کشور روشن مینمود؛ ولی داهلروس و هندرسن، حداکثر کوشش خویش را بکار می‌بردند تا آن طریق را تیره و تار سازند.

ساعت ده و سی دقیقه بامداد، سفیر بریتانیا با تلفن به هالیفاکس پیام داد:

آگاه شده‌ام که لهستانیها، شب هنگام پل دیرشاو را منفجر کرده‌اند. و جنگ آنان با دانزیگیها در گرفته است. هیتلر، پس از دریافت این اخبار، فرمان داد که لهستانیها از خط مرزی بعقب رانده شوند و گورینگ از او فرمان یافت که نیروی هوایی لهستان را در طول مرز منهدم کند.

هندرسن، فقط در پایان این گزارش افزود:

این اطلاعات را از خود گورینگ گرفتم.

احتمال می‌رود هیتلر، پس از جلسه رایش‌تاک، بعنوان آخرین تلاش برای نجات صلح، خواستار دیدار من شود.^۳

1. «Und wenn es erforderlich ist, will ich zehn, Jahre kaempfen»

2. hysteria

۳. عملیات نظامی آلمان بقصد تسخیر پل دیرشاو — تعبیه شده بر رود ویستول — قبل از آنکه لهستانیها بتوانند آنها را منفجر کنند، در اوائل تابستان طرح شده بود و در اسناد مربوط به «قضیه سفید» پیاپی می‌آید. در دستورالعمل شماره یک هیتلر که روز ۳۱ اوت صادر شد، به تصرف این پل صریحاً فرمان رفته بود. عملیات، عملاً بناکامی انجامید؛ دلیل آن تا حدی وجود مه بامدادی بود که مانع فرو افکندن چتر بازان برای تصرف پل شد. لهستانیها موفق شدند آنها را درست بموقع منفجر کنند.

چه صلحی؟ صلح برای انگلیس؟ شش ساعت بود که آلمان با تمامی قدرت نظامی خود بر ضد متحد بریتانیا میجنگید.

پس از جلسه رایشتاگ، هیتلر پی هندرسن نفرستاد و سفیر انگلیس که دروغهای گورینگ را درباره آغاز شدن حمله بدست لهستانها، با رغبت و همراهی به لندن فرستاده بود، دلسرد شد؛ لیکن نه کاملاً. سفیر، ساعت ده و پنجاه دقیقه صبح، پیام دیگری را به هالیفاکس تلفن کرد. در مغز بارور، ولی آشفته او، فکر جدیدی پیدا شده بود.

[هندرسن گزارش داد] وظیفه خود میدانم این عقیده را، هر اندازه که احتمال تحقق آن کم باشد، بیان کنم که اینک، تنها امید ممکن برای استقرار صلح آنست که مارشال اشمیگلی - ریتس آمادگی خود را برای عزیمت فوری به آلمان اعلام دارد و بعنوان سر باز و نماینده مختار لهستان، تمامی مسأله را با فیلدمارشال گورینگ در میان نهد و به گفتگو پردازد.^۴

پیدااست، به خاطر سفیر بی نظیر بریتانیا، خطور نمیکرد که مارشال اشمیگلی - ریتس ممکن است سخت در تلاش پس زدن حمله بزرگ و بی سبب آلمان باشد؛ یا اگر بتواند خود را برهاند و بعنوان «نماینده مختار» به برلن آید، عمل او، در اوضاع و احوال کنونی، برابر با تسلیم خواهد بود. لهستانها، امکان داشت بسرعت شکست خورند، لیکن تسلیم نمیشدند.

در این نخستین روز حمله آلمان به لهستان، داهلروس از هندرسن هم کوشاتر بود. ساعت هشت بامداد، به دیدن گورینگ رفت. فیلدمارشال به او گفت: «جنگ بدینجهت آغاز شده است که لهستانها به ایستگاه رادیو در گلاویتس حمله برده اند و پلی را نزدیک دیرشاو منفجر کرده اند». سوداگر سوئدی، این خبر را بی درنگ به وزارت خارجه انگلیس تلفن کرد.

او بعدها، در بازپرسی دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «در وزارت خارجه بریتانیا، به شخصی خبر دادم که بموجب اطلاعی که دریافت کرده ام، لهستانها حمله کرده اند؛ وقتی خبر را دادم، طبعاً آنها تعجب کردند و به این فکر افتادند که نکند دچار اختلال حواس شده ام».^۵ با اینهمه، این همان مطلبی بود که دو ساعت بعد، سفیر کبیر اعلیحضرت پادشاه انگلستان، از برلن با تلفن آگاهی داد.

یک یادداشت محرمانه وزارت خارجه انگلیس، گفتگوی تلفنی سوداگر سوئدی را ساعت نه و پنج دقیقه صبح ثبت کرده است. داهلروس، به تقلید بوزینه وار از گورینگ، مصرانه به لندن

گفت که «لهستانیها، در همه چیز سرگرم خرابکاری اند» و افزود: «شواهدی در دست دارد که نشان میدهد آنها، هرگز نخواستند به مذاکره پردازند».^۶

نیم ساعت بعد از ظهر، داهلروس بار دیگر از تلفن راه دور، با وزارت خارجه انگلیس گفتگو میکرد و اینبار، کادوگان را گیر آورده بود. او لهستانیها را دوباره مقصر دانست که با منفجر کردن پل دیرشاور، در امر صلح خرابکاری کرده اند و پیشنهاد داد که یکبار دگر، همراه فارس، با هوایما به لندن رود. لیکن کادوگان سخت و نرمش ناپذیر، اکنون که جنگ در گرفته بود - پیکاری که سوداگر سوئدی کوشیده بود پیشگیر آن شود - تقریباً از داهلروس به ستوه آمده بود. به سوئدی گفت که «حالا، هیچ کاری نمیتوان کرد».

ولی کادوگان، فقط معاون دائمی وزارت خارجه بریتانیا بود، حتی عضو کابینه نبود. داهلروس اصرار کرد که تقاضای او، به خود هیأت دولت تسلیم شود و مغرورانه به کادوگان اطلاع داد که تا یک ساعت دیگر دوباره تلفن خواهد کرد. اینکار را کرد و پاسخ خود را گرفت.

[کادوگان به داهلروس گفت] در حالیکه سربازان آلمانی، مشغول تجاوز به لهستان اند، هرگونه فکر میانجیگری کاملاً منتفی و بیمعناست. تنها طریقی که قادر است مانع جنگ جهانی گردد اینست که: اولاً، مخاصمات موقوف گردد و ثانیاً سربازان آلمانی، بی درنگ از خاک لهستان فراخوانده شوند.^۷

ساعت ده بامداد، کنت راپینسکی سفیر لهستان در لندن، بملاقات لرد هالیفاکس رفت و خبر تجاوز آلمان را رسماً به او داد و افزود که «بموجب پیمان، مطلب روشن است». وزیر خارجه جواب داد که درباره حقایق، تردید ندارد. ساعت ده و پنجاه دقیقه، هالیفاکس، تئودور کورت کاردار سفارت آلمان را به وزارت خارجه احضار کرد و از او پرسید خبری دارد یا نه. کورت پاسخ داد که نه خبری درباره حمله آلمان به لهستان دارد و نه دستوری. هالیفاکس سپس اظهار داشت گزارشهایی که دریافت کرده «حاکمی از وخامت بسیار اوضاع است». ولی بیش از این چیزی نگفت. ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه بامداد، کورت این گفته را با تلفن به برلن اطلاع داد.

پس تا ظهر آتروز، هیتلر دلیلی داشت که امید بندد بریتانیا، گرچه وضع را وخیم میداند، سرانجام ممکن است دست به جنگ نزنند. لیکن این امید، بزودی از میان رفت.

ساعت هفت و پانزده دقیقه بعد از ظهر، یکی از اعضای سفارت انگلیس در برلن به وزارت خارجه آلمان تلفن کرد و خواستار شد که ریین تروپ، هندرسن و کولوندر را «هیه زودتر برای

گفتگو دربارهٔ یک امر فوری پذیرد». چند دقیقه بعد، سفارت فرانسه نیز همین درخواست را کرد. ریبِن تروپ، پس از آنکه حاضر نشد دو سفیر را با هم بپذیرد، هندرسن را نه بعد از ظهر و کولندر را یک ساعت بعد پذیرفت. سفیر انگلیس، از جانب دولت بریتانیا یک یادداشت رسمی تسلیم او کرد. در آن یادداشت آمده بود:

... چنانچه دولت آلمان به دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینانهای رضایتبخش ندهد که حاضر است تمامی اقدامات تجاوزکارانهٔ خویش را بر ضد لهستان متوقف کند و قوای خود را بی درنگ از خاک لهستان فراخواند، دولت اعلیحضرت تعهد خود را در مورد لهستان بی تأمل بکار خواهد بست.^۸

یادداشت فرانسه نیز لفظ مشابهی داشت.

ریبن تروپ، به هردو سفیر پاسخ داد که یادداشتهای ایشان را به هیتلر خواهد رساند. سپس به بحثی طولانی پرداخت و گفت که «موضوع تجاوز آلمان در میان نیست»، بلکه تعرض لهستان مطرح است و دزوغی را که تا اینوقت، اندکی «بیات» شده بود تکرار کرد که سر بازان «ارتش ثابت» لهستان، روز گذشته به خاک آلمان حمله آورده اند. با همهٔ اینها، ظرائف سیاسی هنوز رعایت میشد. سر نویل هندرسن، در گزارش آن شب خویش که شرح ملاقات خود را با وزیر خارجهٔ آلمان میداد، از ذکر این نکته کوتاهی نکرد که ریبِن تروپ «مؤدب و مبادی آداب بود». همینکه سفیر کبیر آمادهٔ رفتن شد، گفتگویی در اینباره در گرفت که در دیدار پرغوغای دو شب پیش ایشان، وزیر خارجهٔ آلمان متن «پیشنهادهای» آن دولت را به لهستان «مین مین کنان» بیان کرده بود، یا نه. هندرسن گفت که کرده بود؛ ریبِن تروپ گفت که آنها را «آهسته و شمرده خوانده بود و حتی دربارهٔ نکات مهم، توضیحات شفاهی داده بود تا اطمینان یابد که هندرسن همه چیز را فهمیده است». این بحثی بود که هرگز به نتیجه نمیرسید — لیکن اکنون، چه تفاوت میکرد؟^۹

شامگاه اول سپتامبر، همانهنگام که ارتشهای آلمان بیش از پیش در لهستان پیش میرفتند و نیروی هوایی رایش شهرهای لهستان را پیاپی بمباران میکرد، هیتلر از یادداشتهای انگلیس و فرانسه دریافت که اگر سپاهیان خود را متوقف نسازد و شتابان آنان را پس نکشد — کاری که برای او غیر قابل تصور بود — خود را دچار یک جنگ جهانی کرده است. یا آن شب هنوز امید بسته بود که بخت — همان بختی که در مونیخ، بیاری وی شتافته بود — همچنان با او یار خواهد بود؟ زیرا دوست او موسولینی، هراسان از بروز جنگ و ترسان از ضربات قوای زمینی و دریائی پرتفوق انگلیس

و فرانسه به ایتالیا، نومیدانه میکوشید که کنفرانس دیگری چون کنفرانس مونیخ، ترتیب دهد.

مداخلهٔ موسولینی در آخرین لحظه

باید بیاد آورد که «دوچه» همین چند روز پیش، یعنی در بیست و ششم اوت، با شانه تهی کردن از تعهدات ایتالیا که براساس «پیمان پولاد»^۱ بهمه داشت، به «پیشوا» اصرار کرده بود که هنوز امکان استفاده از «یک راه حل سیاسی» وجود دارد — راه حلی که «موجب رضای کامل مادی و معنوی آلمان شود». هیتلر به خود زحمت نداده بود در اینباره با متحد و دوست خویش بحث و استدلال کند و این مسأله مایهٔ دلسردی شریک کوچک او در «محور» شده بود. با وجود این، چنانکه دیدیم، موسولینی و چیانو پس از آنکه سفیر ایتالیا در برلن به آنان خبر داد که وضع نومیدانه شده است، درسی و یکم اوت به هیتلر اصرار کردند که دست کم لپسکی سفیر لهستان را ببینند و به وی آگاهی دادند در تلاش اند تا «بعنوان گام نخستین» در مذاکرات صلح، موافقت دولت بریتانیا را برای استرداد دانزیگ بدست آرند. ^۲

لیکن برای هیتلر، بسیار دیر شده بود تا به چنین طعمهٔ کوچکی اغوا شود. دانزیگ، همانگونه که «پیشوا» به سرداران خود گفته بود، بهانه ای بیش نبود. آنچه او میخواست درهم شکستن لهستان بود. ولی دوچه این را نمیدانست. بامداد اول سپتامبر، خود او با این دوراهی روبرو شد که یا بی درنگ بیطرفی ایتالیا را اعلام کند و یا، به خطر حملهٔ انگلیس و فرانسه تن در دهد. یادداشت‌های دفتر خاطرات روزانهٔ چیانو، آشکار میسازد که این چشم انداز، برای پدرزن نخوت باختهٔ^۳ اوچه کابوس وحشتناکی بود. ^۴

^۱ بصفحات ۵ — ۸۷۳ مراجعه کنید.

^۲ بصفحهٔ ۹۰۳ مراجعه کنید.

1. deflated

^۳ حقیقت اینست که تصمیم موسولینی شب پیش به بریتانیا ابلاغ شد. ساعت یازده و پانزده دقیقه بعدازظهر ۳۱ اوت، وزارت خارجهٔ انگلیس از سرپرسی لورن^۱ سفیر بریتانیا در رم، پیامی دریافت کرد: «دولت ایتالیا تصمیم خود را گرفته است. ایتالیا، نه با انگلستان خواهد جنگید و نه با فرانسه... این پیام را چیانو ساعت بیست و یک و پانزده دقیقه [نه و پانزده دقیقه بعدازظهر] مخرمانه بمن ابلاغ کرد»^۲. آن شب، انگلیسیها بوسیلهٔ قطع ارتباطات تلفنی خود با رم که پس از ساعت هشت بعدازظهر صورت

صبح زود روز اول سپتامبر، دیکتاتور نئونبخت ایتالیا، شخصاً به آتولیچو سفیر خود در برلن، تلفن زد و بگفت: «چیانو» به او اصرار کرد از هیتلر استعفا کند که به او تلگراف کند و او را از قید و بندهای اتحاد برهاند»^{۱۱}. «پیشوا»، بسرعت و حتی با ملاطفت این درخواست را برآورد. هیتلر، ساعت نه و چهل دقیقه بامداد، درست پیش از عزیمت به رایشتاگ، به دوست خود تلگراف کرد، ولی برای صرفه جویی در وقت، متن تلگراف به سفارت آلمان در رم تلفن شد.

دوچه:

از حمایت سیاسی و دیپلماتیک اخیر تو از آلمان و آرمان عادلانه آن، صمیمانه سپاسگزارم. یقین دارم قادریم تکلیفی را که به ما تحمیل شده است با قوای نظامی آلمان انجام دهیم. از اینرو، در شرایط و مقتضیات کنونی، انتظار حمایت نظامی از ایتالیا ندارم. همچنین، دوچه، برای هر اقدامی که در آینده بخاطر آرمان مشترک فاشیزم و ناسیونال سوسیالیزم صورت خواهی داد از تو تشکر میکنم.

^{۱۲}
آدولف هیتلر *

گرفت، ایتالیائیانها را ترسانده بودند. جیائو وحشت داشت که این کار مقدمه حمله انگلیس و فرانسه باشد.

۱. Sir Percy Loraine — لورن، از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ میلادی (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ شمسی) وزیر مختار انگلیس در ایران بود، یعنی:

آنزمان که «رضاخان» مدارج ترقی را با تأییدات همه جانبه او می‌پیمود تا سرانجام به سلطنت رسید. در تدارک مراسم تاجگذاری رضاخان، همسر لورن نقش مهمی داشت. لورن بجای هرمان نورمن - Herman Norman - در ایران وزارت مختار یافته بود. وی پیش از تاریخ مذکور، مدت کوتاهی سمت «وابسته سیاسی» سفارت انگلیس را در ایران داشت.

گزرش وزیر خارجه بریتانیا، ضمن یک نامه خصوصی به لورن دستور داده بود «... با هیچیک از این وزیران [ایران] - ادماسز نشوید، این عروسکها می‌آیند و میروند - همچون سگهایی که در نمایشهای کمدی موزیکال شرکت می‌جویند».

با به سلطنت رسیدن رضاخان مأموریت سرپرستی لورن پایان رسید. و او در نهم مرداد ۱۳۰۵ ایران را ترک گفت و بعنوان سفیر بریتانیا، عازم آتن پایتخت یونان شد و سپس در مصر و ترکیه و ایتالیا بکار پرداخت. لورن، بعنوان یکی از سفیران سنتی و کلاسیک بریتانیا، از آوازه و اعتبار و یژه‌ای در محافل سیاسی انگلیس برخوردار بود. او که متولد ۱۸۸۰ میلادی بود در ۱۹۶۱ درگذشت. (خلاصه شده از مقدمه محمد رفیعی مهربادی مترجم کتاب: شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، نوشته سرپرستی لورن، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳). اینزمان که شایرر از لورن نام میبرد، چنانکه خواندید، او سفیر انگلیس در ایتالیا بود. — م.

• مساعت چهار و سی دقیقه بعد از ظهر، رادیوی ایتالیا پس از جلسه هیأت وزیران در رم، بیانیه هیأت دولت را خطاب به مردم آن کشور پخش کرد. بیانیه میگفت: «ایتالیا بهیچوجه ابتکار عملیات نظامی را بدست نخواهد گرفت». بلافاصله پس از آن، پیام هیتلر به موسولینی که ایتالیا را از قید تعهدات [پیمان پولاد-م.] آزاد کرده بود، پخش شد.

ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر، هیتلر پس از سخنرانی در رایشستاگ و ظاهراً پس از بهبود یافتن از آثار و نتایج طغیان روحی خویش که هنگام گفتگو با داهلروس به او دست داده بود، بفکر افتاد پیام دیگری برای موسولینی بفرستد. در این پیام، هیتلر پس از آنکه اعلام داشت حاضر بود مسأله لهستان را «با گفتگو» حل و فصل کند و «دو روز تمام بیهوده در انتظار گفتگو کننده لهستانی نشسته بود» و «تنها شب پیش، لهستان چهارده بار دیگر به مرز رایش تجاوز کرد» و در نتیجه «اکنون تصمیم گرفته است زور را با زور پاسخ دهد»، سیاستگراری خود را دوباره به شریک «جرزن» خود ابراز داشت.

دوچه، بمناسبت تمام کوششهایی که بکار برده ای از تو تشکر میکنم. مخصوصاً، بمناسبت پیشنهادهایی که برای میانجیگری داده ای از تو سیاستگزارم. ولی از همان آغاز، به نتیجه بخش بودن این مساعی بدگمان بودم؛ زیرا دولت لهستان اگر کمترین قصدی برای حل و فصل دوستانه مسأله میداشت، میتواند این کار را هر زمان صورت دهد. لیکن دریغ کرد...

به این دلیل، دوچه، نخواستم ترا در معرض خطر قبول نقش میانجی قرار دهم — کاری که با توجه به رفتار ناسازگار دولت لهستان، به احتمال فراوان بی ثمر بود...

آدولف هیتلر¹³

ولی موسولینی، به تشویق چیانو، آخرین کوشش نومیدانه خویش را کار بست تا خود را در معرض خطر میانجی شدن قرار دهد. روز گذشته، اندکی پس از نیمروز چیانو به سفرای انگلیس و فرانسه در رم پیشنهاد کرده بود که اگر دول متبوع آنها موافق باشند، موسولینی از آلمان دعوت کند تا در کنفرانسی که روز پنجم سپتامبر بمنظور «بررسی مواد پیمان ورسای تشکیل شود شرکت جوید — آن مواد، که موجب ناراحتیهای کنونی اند».

میتوان پنداشت که خبر تهاجم آلمان به لهستان در بامداد روز بعد، پیشنهاد موسولینی را زائد و بی ثمر ساخته بود. ولی ایتالیاییها با حیرت دیدند، ژرژ بونه وزیر خارجه فرانسه و تسکین دهنده بزرگ^۱ ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه بامداد روز اول سپتامبر، به فرانسوا-پونسه که

اینک سفیر فرانسه در رم بود، تلفن کرد و از او خواست به چیانو بگوید که دولت فرانسه از چنین پیشنهادی استقبال میکند، بشرط آنکه کنفرانس نکوشد به مسائل مالی که در کنفرانس شرکت ندارند پردازد و کار خود را محدود به جستن «راه‌حلهای جزئی و موقت برای مسائل محدود و عاجل نکند». بونه، از عقب کشیدن قوای آلمان و حتی از متوقف ساختن آنان، بمثابة شرطی برای تشکیل چنین کنفرانسی، هیچ سخنی بمیان نیاورد.^{۱۴}

لیکن انگلیسیها، درباره آن شرط، پامیشردند و موفق شدند هیأت دولت فرانسه را که سخت دستخوش تفرقه و نفاق بود با خود همراه کنند، چنانکه شامگاه اول سپتامبر بتوان یادداشتهای هشداردهنده مشابهی به دولت آلمان داد. چون متن یادداشتها که اخطار میکرد اگر سرbazان آلمانی از لهستان عقب ننشینند انگلیس و فرانسه وارد جنگ خواهند شد، همان شب منتشر شده بود، جالب توجه است موسولینی که اینک نومیدانه به هر حشیشی توسل میجست — یا حتی به هرکاهی که وجود نداشت — بامداد روز بعد، چنانکه گوئی هشدارهای انگلیس و فرانسه را بجد نگرفته است، بار دیگر به هیتلر متوسل شد.

دوم سپتامبر، همانگونه که هندرسن در گزارش نهائی خویش نوشت، روزی تکلیفی بود. «کولوندر و او، با دلهره و اضطراب منتظر پاسخ هیتلر به یادداشتهای خود بودند، ولی هیچ پاسخی نرسید. اندکی پس از نیمروز، آتولیچوتا حدی نفس زنان، وارد سفارت انگلیس شد و به هندرسن گفت مطلبی را بی درنگ باید بداند: یادداشت شب پیش بریتانیا، اولتیماتوم بود یا نه؟ هندرسن بعدها نوشت: «به او گفتم: اگر وزیر خارجه آلمان در اینباره از من سؤال میکرد — که نکرد — مجاز بودم به او جواب دهم یادداشت دیشب اتمام حجت نبود، هشدار بود».^{۱۵}

بعد از ظهر اول سپتامبر، بونه دوباره به نوئل سفیر فرانسه در ورشو دستور داد از «بک» پرسد آیا لهستان پیشنهاد ایتالیا را برای تشکیل کنفرانس میپذیرد؟ شامگاه آن روز، پاسخ خود را دریافت کرد: «در نتیجه تجاوز بی سبب آلمان، ما اینک در گرماگرم جنگیم. دیگر مسأله کنفرانس مطرح نیست، بلکه سخن از اقدام مشترکی است که متفقین باید برای مقاومت اتخاذ کنند». پیامهای بونه و پاسخ بک، در کتاب زرد فرانسه آمده است.

دولت انگلیس، در مساعی بونه شرکت نکرد. یک یادداشت وزارت خارجه بریتانیا که به امضای ر. م. مکینز — R. M. Makins — است، میگوید که با دولت انگلیس «درباره این اقدام سیاسی، نه مشورت شد و نه این دولت از آن آگاهی یافت».^{۱۶}

بعد از ظهر روز پیش، هندرسن بدستور هالیفاکس رمزها و اسناد محرمانه سفارت انگلیس را سوزاند و از کاردار سفارت آمریکا رسماً تقاضا کرد که «در صورت بروز جنگ، لطفاً حفاظت منافع بریتانیا را بهعهده گیرد». (کتاب آبی بریتانیا، ص ۲۱).

سفیر ایتالیا، پس از دریافت پاسخ خود، شتابان به کاخ وزارت خارجه آلمان در ویلهلم اشتراسه شتافت. آتولیچو ساعت ده بامداد آن روز با پیامی از موسولینی، وارد ویلهلم اشتراسه شد و چون به او گفتند که رین تروپ کسالت دارد، پیام را تسلیم وایس زکر کرد.

۲ سپتامبر ۱۹۳۹

ایتالیا، بدینوسیله اعلام میدارد که هنوز واجد آن امکان است که انگلیس و فرانسه و لهستان را با تشکیل کنفرانسی براساس ذیل موافق سازد و طبعاً، اتخاذ هر تصمیمی را به پیشوا وامیگذارد:

۱ — انعقاد قرارداد متارکه جنگ، تا بموجب آن، سپاهیان مخاصم هرجا که هم اکنون هستند، باقی بمانند. [تأکید بر کلمات، در سند اصلی آمده است.]

۲ — تشکیل کنفرانس بفاصله دو تا سه روز.

۳ — حل و فصل منازعه آلمان و لهستان که با توجه به اوضاع احوال کنونی، مسلماً بسود آلمان خواهد بود.

این اندیشه، که نخست از دوچه ناشی شد، اینک بویره، مورد تأیید فرانسه است. *

دانزیگ، هم اکنون ناحیه ای آلمانی است و اینک آلمان، وثائقی در دست دارد که برآوردن بخش اعظم دعاوی او را تضمین میکند. بعلاوه، آلمان اکنون «از لحاظ معنوی ارضا شده است». اگر آلمان پیشنهاد تشکیل کنفرانسی را بپذیرد، به تمامی هدفهای خود دست خواهد یافت و در عین حال از جنگ اجتناب خواهد جست — جنگی که حتی هم اکنون بنظر میرسد همگانی و بی اندازه طولانی شود.

دوچه مایل نیست در اینباره پافشارد، لیکن برای او، اهمیت بسیار دارد که آنچه در بالا گفته شد بی درنگ بنظر آقای فن رین تروپ و پیشوا برسد.^{۱۷}

* چیانومدعیست که این یادداشت بر اثر «فشار فرانسه» فرستاده شد (خطرات روزانه چیانو، ص ۱۳۶). لیکن این گفته بی گفتگو گمراه کننده است. گرچه بونه با تمام قوا میکوشید تا کنفرانسی ترتیب دهد، موسولینی حتی بیش از او، از هول جان میزد تا پیشنهاد بشمرسد.

شگفت‌انگیز نیست که ساعت دوازده و سی دقیقه بعد از ظهر، وقتی ربین تروپ — که بسرعت از کسالت بدرآمده بود — آتولیچو را پذیرفت، به او خاطر نشان ساخت که پیشنهاد دوچه را با یادداشتهای شب پیش انگلیس و فرانسه نمیتوان «وفق داد»، چون آن یادداشتها «جنبه اولتیماتوم دارند».

سفیر ایتالیا، که به اندازه رئیس خود مشتاق پرهیز از جنگ جهانی و مسلماً بیش از او صمیمی بود، سخن ربین تروپ را گسست و گفت که اعلامیه‌های بریتانیا و فرانسه «پیش از آخرین پیام دوچه صادر شده اند». «آخرین پیام دوچه، اعلامیه‌های انگلیس و فرانسه را لغو کرده و جانشین آنها شده است». البته آتولیچو بهیچوجه اجازه نداشت چنین سخنی که راست هم نبود، بر زبان راند، ولی در این ساعت واپسین، شاید می‌اندیشید بسبب بی‌پروائی، چیزی از دست نخواهد داد. وقتی وزیر خارجه آلمان، تردیدهای خود را بیان داشت، آتولیچو از نظر خود عدول نکرد.

[او گفت] بیانی‌های فرانسه و بریتانیا، دیگر مورد توجه نیست. کنت چیانو، درست ساعت هشت و سی دقیقه صبح امروز، یعنی: زمانیکه اعلامیه‌ها در ایتالیا از رادیو پخش شده بود، تلفن کرد. از اینرو، چنین استنباط میشود که دو اعلامیه را باید ملغی شده دانست. کنت چیانو، از این گذشته گفت که فرانسه مخصوصاً سخت هوادار پیشنهاد دوچه است. اکنون، فرانسه در این مورد فشار می‌آورد، ولی انگلستان نیز از آن دولت پیروی خواهد کرد.¹⁸

ربین تروپ همچنان دچار تردید بود. گفت: هم اکنون درباره پیشنهاد موسولینی با هیتلر گفتگو کرده است و افزود: آنچه پیشوا خواستار دانستن اینست: یادداشتهای انگلیس و فرانسه اتمام حجت است یا نه؟ سرانجام، وزیر خارجه آلمان با پیشنهاد آتولیچو موافقت کرد که سفیر ایتالیا، بی‌درنگ به هندرسن و کولوندر مراجعه کند تا نکته را کشف کند.

سبب رفتن آتولیچو به سفارت انگلیس این بود. اشمیت، که سمت مترجم شفاهی داشت، بعدها نوشت: «آتولیچو را، که دیگر در عنفوان جوانی نیست، هنوز میبینم که از اتاق ربین تروپ بیرون میدود و شتابان از پله‌ها سرازیر میشود تا به هندرسن و کولوندر مراجعه کند... نیمساعت بعد، او بهمانسان که نفس زنان رفته بود، دوان دوان بازگشت».¹⁹

سفیر ایتالیا، پس از آنکه نفس تازه کرد، گزارش داد: هندرسن هم اکنون به او گفت که یادداشت بریتانیا اولتیماتوم نیست. ربین تروپ جواب داد که گرچه «پاسخ آلمان به بیانی‌های

انگلیس و فرانسه مسلماً منفی خواهد بود، پیشوا سرگرم بررسی پیشنهادهای دوجه است و اگر کم تأیید کند که در اعلامیه فرانسه و انگلیس مسأله اتمام حجت وجود ندارد، جواب را تا یکی دو روز دیگر تهیه خواهد کرد». وقتی آتولیچو درباره پاسخ زودتری پافشاری کرد، ریین تروپ سرانجام موافقت کرد که تا ظهر روز بعد، یکشنبه سوم سپتامبر، جواب بدهد.

در این اثنا، امیدهای موسولینی در رم از میان میرفت. ساعت دو بعدازظهر، چیانو سفرای انگلیس و فرانسه را پذیرفت و در حضور آنان، هم به هالیفاکس تلفن کرد و هم به بونه و آنها را از مذاکرات آتولیچو با وزیر خارجه آلمان آگاه ساخت. بونه، مثل همیشه پرحرفی کرد و بگفته خود (در کتاب زرد فرانسه) از جانب مشتاقان حفظ صلح، بگرمی از مساعی چیانو سپاسگزاری نمود. هالیفاکس، سخت تر بود. تأیید کرد که یادداشت بریتانیا اولتیماتوم نیست — از موشکافی سیاستمداران بر سر یک کلمه، آدمی حیرت میکند، زیرا بیانیه های انگلیس و فرانسه بسیار روشن و بی ابهام بود — لیکن افزود که بنظر خود او، انگلیسیها نمیتوانند پیشنهاد موسولینی را برای تشکیل کنفرانس بپذیرند، مگر آنکه ارتشهای آلمان از لهستان عقب نشینند — مطلبی که بونه، باز درباره آن خاموش بود. هالیفاکس قول داد که تصمیم کابینه انگلیس را در آن مورد، تلفنی به چیانو اطلاع دهد.

چند دقیقه پس از ساعت هفت بعدازظهر، تصمیم بریتانیا آشکار شد. انگلیس گفت: پیشنهاد دوجه را میپذیرد، بشرط آنکه هیتلر سر بازان خود را به سرحد آلمان عقب کشد. وزیر خارجه ایتالیا دریافت که هیتلر هرگز این شرط را نخواهد پذیرفت و در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «دیگر کاری نمیتوان کرد».

[وی افزود] وظیفه من نیست به هیتلر اندرزی دهم که قطعاً و بی تردید و شاید هم با تحقیر، آنها رد میکند. این نکته را به هالیفاکس و به دو سفیر و به دوجه میگویم و سرانجام به برلن تلفن میکنم که اگر آلمانیها ما را از خلاف این مطلب آگاه نکنند، دنباله گفتگوها را رها خواهیم کرد. آخرین پرتو امید، فرومرده است.²⁰

و بدینسان ساعت هشت و پنجاه دقیقه بعدازظهر روز دوم سپتامبر، آتولیچو خسته و خرد شده، یکبار دیگر در برلن راهی ویلهلم اشتراسه شد. اینبار، ریین تروپ او را در کاخ صدارت عظمی، جایی که سرگرم گفتگو و تبادل افکار با هیتلر بود، پذیرفت. یک یادداشت بدست آمده وزارت خارجه آلمان، صحنه را تصویر میکند:

سفیر ایتالیا، وزیر خارجه را آگاه ساخت که انگلیسیها حاضر نیستند براساس پیشنهاد میانجیگری ایتالیا، به گفتگو پردازند. انگلیسیها، طلب کردند که قبل از آغاز مذاکرات، تمامی سپاهیان آلمان از نواحی اشغال شده لهستان و دانزیگ بی درنگ عقب نشینند...

سفیر ایتالیا، در پایان گفت که دوجه اینک پیشنهاد میانجیگری خود را باطل شده میداند. وزیر خارجه، بی آنکه سخنی گوید، پیام را از سفیر ایتالیا شنید.²¹

از اتولپجوی خستگی ناپذیر، بابت آنهمه کوششها که بکار بسته بود، حتی کلمه ای تشکر نشد! فقط، تحقیر سکوت، متوجه متحدی شد که میکوشید آلمان را از غنائم لهستان بی نصیب کند.

اینک، آخرین امکان کوچکی که برای اجتناب از جنگ جهانی دوم وجود داشت، از میان رفته بود. ظاهراً این نکته بر همه، جز بریک بازیگر این درام، آشکار بود. ساعت نه بعد از ظهر، بونه زبون، به چیانو تلفن و بار دیگر تأیید کرد که یادداشت فرانسه به آلمان «جنبه اتمام حجت» ندارد و چند بار تکرار نمود که دولت فرانسه آماده است تا ظهر سوم سپتامبر - روز بعد - منتظر پاسخ آلمان بماند. بونه به چیانو گفت: با وجود این، «برای آنکه کنفرانس نتایج مطلوب بیار آورد»، دولت فرانسه با انگلیسیها موافق است که سر بازان آلمانی باید خاک لهستان را «تخلیه کنند». این نخستین بار بود که بونه چنین مطلبی را بر زبان می آورد - آن نیز تنها بدین سبب که انگلیسیها، درباره آن اصرار کرده بودند. چیانو پاسخ داد که گمان نمیکند دولت رایش این شرط را بپذیرد. ولی بونه، دست برنمیداشت. وی آن شب، برای آخرین بار کوشید از تعهدات فرانسه درباره لهستان - کشوری که اکنون خرد شده بود و به محاصره افتاده بود - شانه خالی کند. چیانو، این اقدام شگفت را در نخستین بند دفتر خاطرات روزانه خود مربوط به حوادث سوم سپتامبر، شرح میدهد.

شب هنگام، مسئولان وزارت خارجه مرا بیدار کردند؛ زیرا بونه از گوارینگلیا¹ [سفیر ایتالیا در پاریس] پرسیده بود آیا نمیتوانیم عقب نشینی قوای آلمان را از لهستان، دست کم «بصورت سمبولیک» بدست آریم... بی آنکه به دوجه خبر دهم، این پیشنهاد را در سید

کاغذ باطله انداختم؛ لیکن این امر نشان می‌دهد که فرانسه، بی شور و شوق و با شک و تردید بسیار، بسوی آزمایش بزرگ پیش می‌رود.²²

بیکارلستان، جنگ جهانی دوم میشود

در برلن، یکشنبه سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹، یک روز روح‌پرور پایان تابستان بود، خورشید میدرخشید و هوا شور و نشاط میبخشید. در دفتر خاطرات روزانه خود نوشتیم: «از آن روزهاست که مردم برلن دوست دارند در جنگ‌ها یا کنار دریاچه‌های نزدیک شهر بگذرانند».

همینکه سپیده دم دمید، تلگرافی از لرد هالیفاکس برای سر نوئل هندرسن به سفارت انگلیس رسید. وزیر خارجهٔ بریتانیا، در آن تلگرام به هندرسن دستور میداد ساعت نه بامداد با وزیر خارجهٔ آلمان ملاقاتی ترتیب دهد و پیامی را که متن آن ارسال شده بود به او برساند.

دولت چمبرلن، پایان راه رسیده بود. تقریباً سی و دو ساعت پیش، به هیتلر اطلاع داده بود که اگر آلمان، سپاهیان خود را از لهستان پس نکشد، بریتانیا وارد جنگ خواهد شد. از آلمان، پاسخی نرسیده بود و اینک دولت انگلیس مصمم بود به گفتار خویش جامهٔ عمل پوشاند. روز پیش، چنانکه شارل کوربن^۱ سفیر فرانسه در لندن، ساعت دو و سی دقیقهٔ بعد از ظهر به بونهٔ مردد خبر داد، انگلیس از این می‌ترسید که هیتلر عمداً پاسخ خود را بتعویق می‌اندازد تا هرچه ممکن است از خاک لهستان بیشتر تسخیر کند و آنگاه، همینکه دانزیگ و دالان و مناطق دیگر را تصاحب کرد، پیشنهاد صلح «بزرگوارانه‌ای» براساس شانزده اصل سی و یکم اوت عرضه دارد.²³

هالیفاکس، بمنظور پرهیز از این دام، به فرانسویها پیشنهاد کرده بود که اگر آلمان تا چند ساعت دیگر به پیامهای اول، سپتامبر انگلیس و فرانسه پاسخ سازگار ندهد، دو دولت غربی باید به آن کشور اعلان جنگ دهند. بدنبال جلسهٔ هیأت دولت بریتانیا که بعد از ظهر روز دوم سپتامبر تشکیل شد و در آن تصمیم قاطعی اتخاذ گشت، هالیفاکس صریحاً پیشنهاد کرد که دو متحد، درست نیمه شب همان روز، اتمام حجتی به برلن دهند که مدت آن ساعت شش بامداد سوم سپتامبر پایان گیرد.²⁴ بونه، حاضر نبود به چنین اقدام پرشتابی تن دهد.

باید دانست: کابینهٔ پرتفرقهٔ فرانسه هفتهٔ پیش، بر سر اتخاذ تصمیم در مورد محترم شمردن تعهدات آن کشور نسبت به لهستان — و سپس انگلستان — دوران سختی را سپری کرده بود. در روز مظلم بیست و سوم اوت، بونه که از خبر ورود ریبین تروپ به مسکو بقصد عقد قرارداد عدم تجاوز

نازی- شوروی سخت آشفته خاطر شده بود، دالادیه را ترغیب کرده بود جلسه «شورای دفاع ملی» را بمنظور بررسی اقدامات آتی فرانسه تشکیل دهد. * گذشته از دالادیه نخست وزیر، و بونه، وزیرای قوای مسلح سه گانه، ژنرال گاملن، فرماندهان نیروی دریائی و نیروی هوائی، و چهار ژنرال دیگر — رو بهمرفته دوازده تن — در جلسه شورا شرکت داشتند. صورتجلسه حاکیست که دالادیه سه سؤال مطرح کرد:

۱. در حالیکه لهستان و رومانی (یا یکی از آنان) میرود از نقشه اروپا محو شود، فرانسه میتواند بیکار بماند؟
۲. برای مقابله با این وضع، فرانسه چه وسائلی در اختیار دارد؟
۳. اکنون، به چه اقداماتی باید دست زد؟

خود بونه، پس از توضیحی که درباره دگرگونی وخیم اوضاع داد، پرسشی کرد که تا آخرین لحظه در نظر او واجد اهمیت فراوان بود:

با بررسی اوضاع و احوال، آیا بهتر است به تعهدات خود وفادار مانیم و بلافاصله وارد جنگ شویم، یا در روش خود تجدید نظر کنیم و از فرجه ای که چنین بدست آمده استفاده بریم؟ ... جواب این سؤال، اساساً جنبه نظامی دارد.

هنگامیکه بدینسان سر نخ سخن بدست گاملن و دریاسالار دارلان^۱ سپرده شد، آن دو پاسخ دادند که:

ارتش و نیروی دریائی آماده پیکاراند. در نخستین مراحل نبرد، کار زیادی بر ضد آلمان ازپیش نخواهند برد. لیکن بسیج قوای مسلح فرانسه، خود بخود تا حدی مایه آسودگی خاطر لهستان خواهد شد،

* صورتجلسه شورا، که ژنرال دکان^۱ — رئیس هیأت مشاوران نظامی^۲ دالادیه نخست وزیر فرانسه — آنرا تحریر کرده بود، در محاکمه ریوم^۳ برملا شد. این سند برای تصحیح، هرگز به اعضای دیگر جلسه داده نشد و ژنرال گاملن در کتاب خود: خدمتگزاری، مدعیست که صورتجلسه چنان خلاصه شده بود که گمراه کننده بود. با اینهمه، حتی آن سرفرمانده ترسو، نکات اصلی آنرا تأیید میکند.

1. Decamp

2. military cabinet

3. Riom trial

1. Jean Darlan

بدین معنا که بخش چشمگیری از واحدهای آلمانی را در مرزها زمین گیر خواهد کرد.

... از ژنرال گاملن سؤال شد که لهستان و رومانی، تا چه زمان قادرند مقاومت کنند؟ او معتقد است لهستان، شرافتمندانه مقاومت خواهد کرد و این پایداری، مانع آن خواهد شد که قسمت اعظم قوای آلمان پیش از بهار آینده به فرانسه روی آورند؛ تا آلمان، بریتانیای کبیر در کنار فرانسه خواهد بود. *

پس از مذاکرات بسیار، سرانجام فرانسویها به تصمیمی رسیدند و این تصمیم، در صورتجلسه شورا، بدرستی ثبت شد.

در مسیر مباحثه خاطرنشان شد که اگر ما، پس از گذشت چند ماه، نیرومندتر شویم، آلمان از ما قوی تر خواهد شد، زیرا: منابع لهستان و رومانی را در اختیار خویش خواهد داشت. از اینرو، فرانسه گزیری ندارد.

تنها راه حل... اینست که به تعهدات خود نسبت به لهستان وفادار مانیم... آن تعهدها، که پیش از آغاز گفتگوها با اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته بودیم.

* گاملن در کتاب خود: خدمتگزاری، اعتراف میکند که در جلب توجه حضار به بعضی از ناتوانیهای نظامی فرانسه تعلل کرد، چون به بونه اعتماد نداشت. از قول دالادیه نقل میکند که بعداً به او گفت: «کار درستی کردید. اگر ضعفها را برملا میکردید، روز بعد آلمانیها از آنها آگاه میشدند».

و نیز گاملن (در کتاب خود) ادعا کرد که در این کنفرانس ضعف موضع نظامی فرانسه را خاطرنشان ساخت. میگوید توضیح داد که اگر آلمان «لهستان را نابود کند» و سپس تمامی نیروی خود را بر ضد فرانسویان بکار اندازد، فرانسه در وضع «دشواری» قرار خواهد گرفت. گفت: «در این صورت، برای فرانسه دیگر امکان نخواهد داشت که وارد مبارزه گردد... امیدوار بودم در بهار، با کمک سر بازان انگلیسی و تجهیزات آمریکائی، در موقعیتی باشیم که به نبرد تدافعی دست زنیم (البته اگر لازم شود). افزودم که به فیروزی، نمی توانیم امیدوار باشیم، مگر در یک جنگ طولانی. عقیده من همیشه این بوده است که کمتر از دو سال... یعنی: تا ۴۲-۱۹۴۱ قادر نخواهیم بود به تعرض پردازیم».

نظریات آمیخته به خوف و هراس سرفرمانده فرانسوی، بخش بزرگی از تاریخ آتی را توضیح میدهد.

دولت فرانسه، همینکه تصمیم خود را گرفت، بکار پرداخت. بدنبال این جلسه روزیست و سوم اوت، «آژیر» بصدا درآمد و همین هشدان همه سربازان مرزی را در پاسگاههای جنگی آنان جا داد. روز بعد، ۳۶۰،۰۰۰ سرباز ذخیره احضار شدند. سی و یکم اوت، هیأت دولت اعلامیه ای منتشر کرد و در آن گفت: فرانسه به تعهدات خود «جداً عمل خواهد کرد». و روز بعد، نخستین روز حمله آلمان به لهستان، هالیفاکس بونه را ترغیب کرد تا در دادن این اخطار به برلن، که هردو کشور قول خود را به متحد خویش محترم خواهند شمرد، فرانسه را یابریتایا همدستان کند. ولی، روز دوم سپتامبر، وقتی انگلیسیها پافشردند که نیمه شب اولتیماتومی تسلیم هیتلر شود، ژنرال گاملن و ستاد کل ارتش فرانسه جازدند. از هر چه بگذریم، اگر آلمانها بلافاصله در غرب دست به حمله میزدند، این فرانسویها بودند که میبایست تنها بجنگند. حتی یک سرباز سوارنظام انگلیسی نیز وجود نمیداشت تا به آنان کمک کند. ستاد کل ارتش فرانسه با اصرار، چهل و هشت ساعت دیگر وقت خواست تا بسیج عمومی را بی مانع انجام دهد.

ساعت شش بعدازظهر، هالیفاکس به سراریک فیس، سفیر انگلیس در پاریس تلفن کرد: «قبول مهلت چهل و هشت ساعت، برای دولت انگلیس ناممکن است. رفتار فرانسه در نظر دولت اعلیحضرت بسیار ناخوشایند و ناراحت کننده است».

دو ساعت بعد، هنگامیکه چمبرلن از جابرخاست تا در جلسه مجلس عوام سخن گوید، مسأله بوضع خطرناکی ناگوار شده بود. اکثریت اعضای مجلس، صرفنظر از ملاحظات حزبی، از تأخیر بریتانیا در محترم شمردن تعهدات خود بیتاب بودند. پس از آنکه نخست وزیر سخن گفت، صبر و شکیب آنان تقریباً از میان رفت. او به مجلس اطلاع داد که هنوز از برلن پاسخی نرسیده است. و افزود: تا جوابی نیاید و آن جواب، متضمن اطمینان آلمان در مورد فراخواندن قوای آن کشور از خاک لهستان نباشد، دولت انگلستان «موظف خواهد بود دست به عمل زند». سپس گفت: اگر آلمانها با عقب کشیدن نیروهای خود موافقت کردند، دولت انگلیس «وضع را بهمانسان تلقی خواهد کرد که قبل از عبور قوای آلمان از سرحد لهستان بود». چمبرلن گفت: ضمناً، دولت با فرانسه درباره تعیین ضرب الاجل برای اخطاری که به آلمان خواهند کرد، در ارتباط است.

مجلس عوام انگلیس، پس از سی و نه ساعت که جنگ در لهستان دوام داشت، بهیچوجه نمیتوانست این شیوههای^۱ آمیخته به تعلل و تأخیر را بپذیرد. از جایگاه دولت، رایحه کفرانس

مونینخ بمشام میرسید. همینکه آرتور گرینوود^۱، قائم مقام رهبر جناح مخالف یعنی: حزب کارگر، برخاست تا سخن گوید، لئوپولد امری^۲ از ردیف محافظه کاران فریاد برآورد: «برای انگلستان صحبت کنید!».

گرینوود گفت: «در زمانیکه بریتانیا و هرآنچه بریتانیا هوادار آنست، و نیز تمدن بشری، بمخاطره افتاده است، در حیرتم که تا کی حاضریم مردم باشیم... باید با فرانسویان همگام شویم...».

مشکل همین بود. زیرا: اکنون رفته رفته اثبات میشد که راه انداختن فرانسویها، کاریست مشکل. ولی چمبرلن، از خشم مجلس چنان آشفته خاطر بود که در مباحثه تند نمایندگان مداخله کرد تا با عجز و الحاح بگوید که همزمان ساختن^۳ «افکار و اعمال» انگلیس و فرانسه از راه مذاکرات تلفنی با پاریس، وقت میگیرد. و افزود: «اگر مجلس، حتی یک لحظه بیندیشد که بیاناتی که ایراد کردم نمودار کمترین ناتوانی این دولت یا دولت فرانسه است، وحشت زده خواهم شد». گفت: بر این عقیده است که دولت فرانسه «در این لحظه جلسه دارد» و «تا چند ساعت دیگر» پیامی از آن دولت خواهد رسید. بهر حال، کوشید اعضای خشمگین مجلس را مطمئن سازد: «پیشبینی میکنم که فردا، خواهم توانست فقط یک جواب به مجلس دهم... و اطمینان دارم که مجلس... باور خواهد داشت که با ایمان راسخ سخن میگویم...».

فرا رسیدن تردیدناپذیر بزرگترین تجربه تلخ تاریخ بریتانیا، اعلام شد و چنانکه «نامه» بعدها نوشت: «این عذاب، بشیوه شگفتی با مکث و درنگ پیش می آمد».

همانگونه که اسناد محرمانه انگلیس آشکار میسازد، چمبرلن بخوبی دریافته بود که با ملت خود سخت درگیر شده است و در این لحظه خطر که کشور او با آن روبروست، دولت او در خطر سقوط است.

او، بمجرد آنکه مجلس عوام را ترک گفت، به دالادیه تلفن کرد. وقت این مکالمه، نه و پنجاه دقیقه بعد از ظهر ثبت شده است و کادوگان که به گفتگو گوش میداد، از آن یادداشتی برداشته است تا ضبط بایگانی دولت گردد.

چمبرلن: وضع اینجا بسیار وخیم است... در مجلس، توفانی بر پا بود... اگر فرانسه اصرار کند که مهلت چهل و هشت ساعته از ظهر فردا شروع شود، حفظ وضع در اینجا برای دولت امکان نخواهد داشت.

نخست وزیر گفت: کاملاً درمی یابید که بار حمله آلمان را فرانسه باید بدوش کشد. ولی معتقد است که باید امشب اقدامی صورت گیرد.

سازشی پیشنهاد کرد... ساعت هشت صبح فردا، اتمام حجتی داده شود... که ظهر، منقضی گردد.

دلادیه جواب داد: اگر هواپیماهای بمب افکن انگلیس آماده نباشند تا بی درنگ وارد میدان شوند، بسود فرانسه است که در صورت امکان، حمله به ارتشهای آلمان را تا چند ساعت بتأخیر اندازد.

کمتر از یک ساعت بعد، یعنی: ساعت ده و سی دقیقه بعد از ظهر، هالیفاکس به بونه تلفن کرد. به وزیر خارجه فرانسه اصرار ورزید که با سازش پیشنهاد شده از جانب انگلیس موافقت کند و ساعت هشت بامداد فردا (سوم سپتامبر) در برلن اتمام حجتی تسلیم شود و ظهر، پایان گیرد. وزیر خارجه فرانسه، نه تنها با این تقاضا موافقت نکرد، بلکه به هالیفاکس اعتراض کرد که اصرار انگلیس درباره چنین شتابی «اثری اسف انگیز» ببار خواهد آورد. بونه خواستار شد که لندن، برای دادن هر اولتیماتومی به هیتلر، دست کم تا ظهر صبر کند.

هالیفاکس: برای دولت اعلیحضرت، صبر کردن تا آن ساعت، امکان پذیر نیست... اینکه دولت [بریتانیا] بتواند وضع را ثابت نگاهدارد، بسیار مورد تردید است.

مجلس عوام، ظهر یکشنبه، سوم سپتامبر، جلسه داشت و از وضع روحی نمایندگان در جلسه شامگاه شنبه، برچمبرلن و هالیفاکس آشکار بود که برای بقای دولت، باید پاسخی که پارلمان خواستار آنست به آن بدهند. ساعت دو بامداد روز بعد، کوربن سفیر فرانسه در لندن، به بونه هشدار داد که اگر هیأت دولت چمبرلن نتواند پاسخ قاطعی به پارلمان دهد، با خطر سقوط روبروست. از اینرو هالیفاکس، در پایان گفتگوی تلفنی خود با بونه، به وی اطلاع داد که بریتانیا پیشنهاد میکند «خود دست به اقدام زند».

تلگرام هالیفاکس خطاب به هندرسن، در حدود ساعت چهار بامداد به برلن رسید. پیامی

• هنگام شب، وزیر خارجه انگلیس دو تلگرام هشدار دهنده برای هندرسن فرستاد. تلگرام اول که ساعت یازده و

که او میبایست ساعت نه صبح یکشنبه سوم سپتامبر به دولت آلمان برساند، یادداشت اول سپتامبر بریتانیا را خاطرنشان میساخت. در آن یادداشت، انگلیس گفته بود که اگر سربازان آلمانی، فوراً از لهستان عقب ننشینند، مصمم است تعهدات خود را در مورد آن کشور اجرا کند.

[تلگرام، ادامه میداد] با آنکه آن پیام، بیش از بیست و چهار ساعت پیش ارسال شده است، هیچ پاسخی نیافته است، جز آنکه حملات آلمان به لهستان دوام یافته است و تشدید شده است. از اینرو، احتراماً به آگاهی شما میرسانم که اگر تا ساعت یازده بامداد امروز، سوم سپتامبر، بوقت تابستانی انگلستان، دولت آلمان اطمینانهای رضایت بخش به مفهوم فوق ندهد و در لندن به دولت اعلیحضرت نرسد، از آن ساعت میان دو کشور حالت جنگ وجود خواهد داشت.²⁶

در نخستین ساعات پیش از سپیده دم روز یکشنبه، هندرسن تماس گرفتن با ویلهلم

پنجاه دقیقه بعد از ظهر مخابره شد میگفت:

ممکن است امشب دستوری برای شما بفرستم تا یک پیام فوری را بدولت آلمان ابلاغ کنید. لطفاً آماده عمل باشید. بهتر است به وزیر خارجه خبر دهید که هر لحظه ممکن است تقاضای ملاقات او را کنید.

از این تلگرام پیداست که دولت بریتانیا کاملاً مصمم نبود برغم فرانسویان به تنهایی اقدام کند. ولی سی و پنج دقیقه بعد، در ساعت دوازده و بیست و پنج دقیقه بامداد سوم سپتامبر، هالیفاکس به هندرسن تلگراف کرد:

باید برای ساعت نه صبح یکشنبه از وزیر خارجه آلمان تقاضای ملاقات کنید. دستور بعداً خواهد رسید.²⁵

تلگرام قطعی هالیفاکس، تاریخ پنج بامداد بوقت لندن را دارد. هندرسن در گزارش نهایی خود میگوید آنرا چهار صبح دریافت کرد.

• هالیفاکس تلگرام دیگری، که آن نیز تاریخ پنج بامداد را داشت، فرستاد و به سفیر بریتانیا اطلاع داد که کولوندر سفیر فرانسه در برلن «تا نیمروز امروز (یکشنبه) پیام مشابهی بدولت آلمان نخواهد داد». او نمیدانست ضرب الاجل فرانسه چقدر خواهد بود، ولی گمان میکرد «محتمل است» چیزی بین شش تا نه ساعت باشد.²⁷

اشتراسه را مشکل یافت. به او گفتند که ریبین تروپ ساعت نه بامداد یکشنبه «در دسترس» نخواهد بود، ولی میتواند پیام خود را به دکتر اشمیت، مترجم رسمی تحویل دهد. در این روز تاریخی، دکتر اشمیت از حد معمول بیشتر خوابیده بود و بدین سبب وقتی با تاکسی، شتابان به کاخ وزارت خارجه آلمان رسید، دید که سفیر انگلیس از پله‌ها بالا میرود. اشمیت، پس از آنکه از یک در فرعی درون شُرید، توانست درست همانوقت که ساعت زنگ ۹ را زد به دفتر ریبین تروپ خزد تا سر وقت، هندرسن را بپذیرد. اشمیت، بعدها نقل کرد: «هندرسن، در حالیکه بسیار جدی بنظر میرسید، وارد شد. دست داد، ولی دعوت مرا برای نشستن رد کرد، موقرانه وسط اتاق ایستاد». ²⁸ اتمام حجت بریتانیا را خواند، نسخه‌ای از آنرا به اشمیت داد و با او خداحافظی کرد.

مترجم رسمی، با این سند از ویلهلم اشتراسه به کاخ صدارت عظمی شتافت. بیرون دفتر «پیشوا»، اکثر اعضای کابینه و چندین مقام بلندپایه حزب را دید که گرد آمده‌اند و «مضطربانه منتظر» اخبار اویند.

[اشمیت بعدها نقل کرد] وقتی وارد اتاق مجاور شدم، هیتلر پشت میز تحریر خود نشسته بود و ریبین تروپ کنار پنجره ایستاده بود. همینکه وارد شدم، هردو با نگاهی حاکی از انتظار، بمن نگریستند. در فاصله کمی از میز هیتلر، ایستادم و سپس اولتیماتوم انگلیس را، آهسته ترجمه کردم. وقتی آنرا پایان بردم، سکوت محض حکمفرما شد. هیتلر، بیحرکت نشسته بود و خیره به رو بروی خود نگاه میکرد... پس از فاصله‌ای که قرنی بنظر رسید، به ریبین تروپ که هنوز کنار پنجره ایستاده بود رو کرد. با نگاه وحشیانه‌ای پرسید: «حالا چطور میشود؟». گوئی مفهوم نگاه و پرسش او این بود که وزیر خارجه اش او را درباره عکس العمل احتمالی انگلیس گمراه کرده بود. ریبین تروپ آهسته جواب داد: «تصور میکنم در همین ساعت، فرانسویها هم اولتیماتوم مشابهی بدهند». ²⁹

اشمیت، که وظیفه خود را انجام داده بود، از اتاق بیرون رفت، در اتاق بیرونی توقف کرد تا دیگران را از آنچه گذشته بود، آگاه کند. آنها نیز لحظه‌ای ساکت ماندند. سپس: گورینگ رو بمن کرد و گفت: «اگر در این جنگ شکست بخوریم،

آنوقت خدا بما رحم کند!».

گوبلس، تنها، افسرده و در خود فرو رفته، گوشه ای ایستاده بود. همه جای اتاق، نگاههای حاکی از نگرانی شدید میدیدم.³⁰

در خلال این احوال، داهلروس بی نظیر، آخرین مساعی ذوقی^۱ خود را جهت اجتناب از امر اجتناب ناپذیر، بکار میبرد. ساعت هشت بامداد، فاربس او را از اتمام حجت انگلیس که میبایست یک ساعت بعد عرضه گردد، آگاه ساخته بود. از اینرو، سوداگر سوئدی به ستاد «لوفت وافه» شتافت تا گورینگ را ببیند و چنانکه بعدها در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ گفت: از او تقاضا کرد مراقب باشد که آلمان به آن اولتیماتوم پاسخی «معقول» دهد. از این گذشته، پیشنهاد کرد که خود فیلمارشل پیش از ساعت یازده صبح، آمادگی خویش را برای پرواز به لندن بمنظور «مذاکره» اعلام دارد. سوداگر سوئدی، در کتاب خود مدعیست که گورینگ این پیشنهاد را پذیرفت و به هیتلر تلفن کرد و هیتلر نیز موافقت نمود. در اسناد آلمان، سخنی از این مطلب نیست و دکتر اشمیت، آشکار میسازد که گورینگ، چند دقیقه پس از ساعت نه صبح، در ستاد خود نبود بلکه در اتاق انتظار «پیشوا» بود.

بهرحال، تردید نیست که بامداد آن روز، میانجی سوئدی به وزارت خارجه بریتانیا تلفن کرد — نه یکبار، بلکه دو بار. در نخستین مکالمه تلفنی که ساعت ده و پانزده دقیقه صبح صورت گرفت، از جانب خود به دولت بریتانیا اطلاع داد که جواب آلمان به اتمام حجت انگلستان «در راه است» و آلمانیها هنوز «بسیار مشتاق اند تا دولت بریتانیا را راضی کنند و اطمینانهای رضایتبخش دهند که استقلال لهستان را نقض نکنند.» (!) وی امیدوار بود که لندن، پاسخ هیتلر را «با نظر بسیار مساعد» تلقی کند.³¹

نیمساعت بعد، یعنی: ساعت ده و پنجاه دقیقه بامداد — ده دقیقه قبل از آنکه موعد اولتیماتوم تمام شود — داهلروس دوباره پشت خط راه دور بود و به وزارت خارجه انگلیس تلفن میکرد؛ اینبار، برای آنکه پیشنهاد خود را عرضه دارد که گورینگ، با موافقت هیتلر، بلافاصله با هواپیما به پایتخت بریتانیا حرکت کند. سوداگر سوئدی، درنمییافت که زمان اینگونه اداهای سیاسی گذشته است، ولی آن نکته را زود به او فهماندند. هالیفاکس، پاسخ ناسازگاری به وی داد. گفت که پیشنهاد او قابل قبول نیست و افزود: از دولت آلمان، سؤال قاطعی شده است «و چنین پیداست پاسخ قاطعی خواهد داد». دولت اعلیحضرت، نمیتواند منتظر گفتگوی بیشتری با

گورینگ بماند.³²

پس از آن، داهلروس گوشی تلفن را گذاشت و در فراموشخانه تاریخ ناپدید شد؛ تا آنزمان که پس از جنگ در نورنبرگ — و در کتاب خود — اندک مدتی دوباره ظاهر شود و کوشش شگفت خویش را برای نجات صلح جهان شرح دهد. * نیت او خیر بود؛ بخاطر صلح تلاش کرده بود؛ چند لحظه، خود را وسط صحنه خیره کننده تاریخ جهان دیده بود. ولی، چنانکه تقریباً بر همه این چنین گذشت، آشفتگی و اشتباه کاری تا آن اندازه بود که نمیتوانست حقائق و واقعیتها را بروشنی ببیند؛ و همانگونه که در دادگاه نورنبرگ اذعان کرد، هرگز دریافته بود که فریب آلمانیها را تا چه حد خورده است.

چند دقیقه پس از ساعت یازده بامداد، وقتی ضرب الاجل اتمام حجت بریتانیا سپری شد، ریبین تروپ که دو ساعت پیش حاضر نشده بود سفیر انگلیس را ببیند، پی او فرستاد تا پاسخ آلمان را تسلیم وی کند. پاسخ هیتلر میگفت: دولت آلمان از «دریافت یا پذیرش اتمام حجت بریتانیا خودداری میکنند، ناچه رسد به انجام آن». سپس، یک بیانیه طولانی تبلیغاتی بیشرمانه بدنبال جواب می آمد که پیدا بود هیتلر و ریبین تروپ آنرا در فاصله دوساعته^۱ سرهم کرده اند. این بیانیه که بمنظور فریفتن مردم آسان فریب آلمان تنظیم شده بود، تمامی دروغهایی را که اکنون با آن آشنائیم تکرار کرده بود — از جمله، این دروغ را که لهستانیها به قلمرو آلمان «حمله بردند». آنگاه، گناه همه حوادثی را که رخ داده بود به گردن انگلیس می انداخت و کوششهایی را که بقصد «مجبور کردن آلمان بفرخواندن قوای مأمور دفاع رایش» صورت میگرفت، رد میکرد. این بیانیه، بدروغ اعلام میداشت که آلمان پیشنهادهای آخرین لحظه موسولینی را برای حفظ صلح پذیرفته بود و خاطرنشان میساخت که بریتانیا آنها را رد کرده بود. و پس از آنهمه باجها که چمبرلین برای ساکت کردن هیتلر به او داده بود، دولت بریتانیا را متهم میکرد که «هلاکت و نابودی ملت آلمان را تبلیغ میکنند». **

* داهلروس روز ۲۴ سپتامبر [سال ۱۹۳۹ - م.] بار دیگر لحظه ای در صحنه ظاهر شد و آن وقتی بود که در اسلوبا فاربس ملاقات کرد تا پیش از آنکه منزوی گردد، چنانکه در دادگاه نورنبرگ گفت: «تحقیق کند هنوز امکان جلوگیری از جنگ وجود دارد یا نه».³³

۱. منظور، دو ساعت فاصله ایست که میان تسلیم اتمام حجت انگلیس به آلمان و سپری شدن وقت آن وجود داشت. - م.

** این یادداشت شتابان تهیه شده، چنان بی ارزش بود که با این جمله پایان میگرفت: «قصد انگلیس که بفرمان دولت بریتانیا توسط آقای کینگ - هال بما ابلاغ شد — در اینباره که ملت آلمان راحتی بیش از آنچه پیمان

هندرسن آن سند را (یا چنانکه بر آن بعداً نام نهاد: «این تصویر سرایا دروغ وقایع») را بخواند و گفت: «بعهدۀ تاریخ است تا داوری کند که مقصر اصلی کیست». ریبین تروپ، ترو چسبان جواب داد که «تاریخ، قبلاً حقایق را اثبات کرده است».

نزدیک نیمروز آنروز، در خیابان «ویلهم اشتراسه» جلو کاخ صدارت عظمی ایستاده بودم که ناگهان بلندگوها اعلام کردند که انگلیس به آلمان اعلان جنگ داده است. * نزدیک به ۲۵۰ نفر — نه بیشتر — آنجا در آفتاب ایستاده بودند. دقیقاً به اعلامیه گوش دادند. وقتی تمام شد، حتی زمزمه ای نبرنخواست. جماعت، فقط ایستاده بود. مبهوت. درک این نکته برای آنها مشکل بود که هیتلر آنها را به یک جنگ جهانی کشانده است.

بزودی، با آنکه یکشنبه بود، روزنامه فروشها شماره های فوق العاده روزنامه ها را فریادزنان اعلام کردند. متوجه شدم که روزنامه ها را رایگان پخش میکنند. یکی گرفتم. فوق العاده روزنامه دوپچه آگماینه تسایتونگ بود. عناوین آن، با حروف درشت در سراسر صفحه اول، به چشم میخورد:

اتمام حجت بریتانیا رد شد

انگلیس با آلمان در حال جنگ است

یادداشت بریتانیا خواستار عقب نشینی سربازان ما از شرق شد

→ ورسای به هلاکت کشانده بود نابود کند — مورد توجه ما قرار گرفته است و از اینرو ما هر عمل تجاوزکارانه ای را از جانب انگلستان، با همان سلاحها و بهمان شکل پاسخ خواهیم داد. البته دولت بریتانیا، هرگز توسط استفن کینگ — هال^۱، افسر بازنشستۀ نیروی دریائی، که خبرنامه های او صرفاً جنبۀ خصوصی داشت، هیچ قصد و منظوری را به آلمان ابلاغ نکرده بود. در حقیقت، هندرسن در مورد انتشار نشریۀ کینگ — هال در آلمان، به وزارت خارجه آن کشور اعتراض کرده بود و دولت بریتانیا از ناشر آن خواسته بود که دست از این کار بردارد.

1. Stephen King-Hall

* در لندن، ساعت یازده وپانزده دقیقه بامداد، هالیفاکس به کاردار سفارت آلمان یک یادداشت رسمی تسلیم کرده بود که میگفت چون تا ساعت یازده از آلمان هیچ اطمینانی دریافت نشده است، «احتراماً به اطلاع شما میرساند که از ساعت یازده بامداد امروز، ۳ سپتامبر، حالت جنگ میان دو کشور وجود دارد».

پیشوا امروز عازم جبهه میشود

عنوان شرح رسمی ماجرا، چنان بود که گفتی ریین تروپ آنرا دیکته کرده بود:

یادداشت آلمان جُرم انگلیس را اثبات کرد

گرچه در نظر مردمی که به آسانی آلمانیها فریب میخورند، جرم انگلیس امکان داشت «اثبات شده» باشد، ولی آن روز احساسات بدی نسبت به انگلیسیها برپانگیخت. وقتی از برابر سفارت بریتانیا گذشتم، هندرسن و کارمندان او از عمارت آن بیرون می آمدند و بسوی مهمانخانه آدلون که در همان نزدیکی قرار داشت، میرفتند. پاسبان تنهائی، مقابل ساختمان قدم میزد. کاری جز این نداشت که پس و پیش رود.

فرانسویان، اندکی دیگر مقاومت کردند. بونه تا آخرین لحظه پایا میکرد و سرسختانه به این امید دل بسته بود که موسولینی، هنوز ممکن است با هیتلر معامله ای کند و آن معامله، فرانسه را از دام بلا برهاند. حتی به سفیر بلژیک متوسل شد تا لئوپلد پادشاه آن کشور را وادارد که نفوذ خود را نزد موسولینی بکاربرد و موسولینی، هیتلر را تحت تأثیر قرار دهد. بونه، تمامی روز شنبه دوم سپتامبر را، همانگونه که با انگلیسیها بحث و استدلال کرده بود، با کابینه خود بحث و استدلال میکرد که به چیانو «قول داده است» برای پاسخ آلمان به یادداشتهای هشداردهنده اول سپتامبر انگلیس و فرانسه تا ظهر سوم سپتامبر، منتظر بماند و بهمین سبب نمیتواند قول خود را زیر پا گذارد. او، محققاً این اطمینان را با تلفن به وزیر خارجه ایتالیا داده بود — ولی، نه قبل از ساعت نه بعد از ظهر دوم سپتامبر. * در آن هنگام، پیشنهاد دوچه برای تشکیل کنفرانس، چنانکه چیانو کوشید به بونه بگوید، کاملاً از میان رفته بود. و نیز در آن ساعت، انگلیسیها با او جداً استدلال میکردند که نیمه شب اتمام حجت مشترکی به آلمان دهند.

اندکی پیش از نیمه شب دوم سپتامبر، سرانجام دولت فرانسه تصمیم خود را گرفت. بونه درست در نیمه شب، به کولوندر در برلن تلگراف کرد که مطلب مربوط به «روش جدیدی» را که «ظهر باید در برابر ویلهلم اشتراسه اتخاذ شود»، بامداد خواهد فرستاد. **

* به ص ۹۳۳ مراجعه کنید.

** باید بخاطر آورد (به ص ۹۳۳ مراجعه کنید) حتی پس از این تاریخ نیز بونه به کوشش آخرین لحظه ای دست زد

ساعت ده و بیست دقیقه صبح یکشنبه، سوم سپتامبر، یعنی: چهل دقیقه قبل از آنکه اتمام حجت بریتانیا پایان گیرد، این کار را کرد. اولتیماتوم فرانسه از نظر نگارش شبیه اتمام حجت انگلیس بود، جز آنکه اعلام میکرد اگر آلمان پاسخ منفی دهد، فرانسه به تعهدات خود در مورد لهستان «که دولت آلمان از آن آگاه است» عمل خواهد کرد — حتی در این موقع بحرانی نهائی، بونه از دادن اعلان رسمی جنگ به آلمان سر باز زد.

در کتاب زرد رسمی فرانسه، متن اتمام حجت آن کشور که به کولوندر تلگراف شد، آخرین مهلت آلمان را برای دادن پاسخ، پنج بعد از ظهر تعیین میکند. لیکن این آن ساعتی نبود که در تلگرام اصلی آمد. ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه بامداد، فیس سفیر بریتانیا در پاریس، از پایتخت فرانسه به هالیفاکس خبر داد: «بونه بمن میگوید که ضرب الاجل فرانسه ساعت پنج صبح دوشنبه [چهارم سپتامبر] بسر خواهد رسید». و این، همان وقتی بود که در تلگرام بونه بیان شد.

گرچه اینکه دالادیه توانسته بود در نخستین ساعات روز یکشنبه از ستاد ارتش فرانسه برای تسلیم اتمام حجت وقت کمتری تحصیل کند خود امتیازی بشمار میرفت، چون ستاد ارتش اصرار داشت از ظهر که به آلمان اولتیماتوم داده میشود چهل و هشت ساعت تمام باید بگذرد، معهذا مایه خشم و رنجش دولت انگلیس شد و آندولت ناخشنودی خویش را پیش از ظهر صریحاً به پاریس ابلاغ کرد. از اینرو دالادیه نخست وزیر فرانسه برای آخرین بار به ارتش متوسل شد. او، ساعت یازده و سی دقیقه صبح ژنرال کولستون^۱ عضو ستاد ارتش فرانسه را احضار و به او اصرار کرد که ضرب الاجل کوتاهتری تعیین شود. ژنرال، از سر بیمیلی موافقت کرد که مدت اتمام حجت را دوازده ساعت جلو ببرد و به پنج بعد از ظهر تغییر دهد.

بدینسان بود که درست همان هنگام که کولوندر سفارت فرانسه را در برلن بعزم و بلها، اشتراسه ترک میگفت، بونه تلفنی با او تماس گرفت و به وی دستور داد در ساعت ضرب الاجل تغییر لازم را بدهد.^{۳۴}

سفیر فرانسه نتوانست ظهر به رین تروپ دست یابد. او در مراسم کوچکی که جایگاه برگزاری آن کاخ صدارت عظمی بود، شرکت کرده بود. در آنجا، «پیشوا» از الکساندر شکوارزف^۲ سفیر جدید شوروی بگرمی پذیرائی میکرد — تصادف، که به این یکشنبه تاریخی در

تا فرانسه را از جنگ برکنار دارد. او شب هنگام به ایتالیاییها پیشنهاد کرد که هیتلر را وادارند از لهستان عقب نشینی «سمبولیک» کند.

برلن، جنبه عجیبی بخشید. کولوندر، که اصرار داشت دستور رسیده را دقیقاً اجرا کند و درست سر ساعت دوازده ظهر در ویلهلم اشتراسه باشد، از جانب وایس زکر پذیرفته شد. در پاسخ این پرسش سفیر فرانسه که آیا معاون کل وزارت خارجه آلمان اختیار دارد جواب «رضایتبخشی» به او بدهد، وایس زکر پاسخ داد در مقامی نیست که «هیچگونه جوابی» به او دهد.

در این لحظه خطیر، نمایش مضحک سیاسی کوچکی بصحنه آمد. هنگامیکه کولوندر خواست پاسخ وایس زکر را جواب منفی آلمان تلقی کند — پاسخی که کاملاً آنرا پیشبینی کرده بود — و اتمام حجت رسمی فرانسه را تسلیم معاون کل وزارت خارجه کند، وی از پذیرفتن آن سرباز زد. وایس زکر پیشنهاد کرد که سفیر فرانسه «لطفاً کمی بیشتر شکبیا باشد و وزیر خارجه را شخصاً ببیند». کولوندر، که بدینسان بر سینه او دست رد گذاشته بودند — و این نخستین بار نبود — نزدیک به نیمساعت منتظر ماند. ساعت دوازده و سی دقیقه بعد از ظهر، او را به کاخ صدارت عظمی بردند تا رین تروپ را ببیند.³⁵

با آنکه وزیر خارجه نازی میدانست که مأموریت سفیر فرانسه چیست، نمیتوانست بگذارد این فرصت — که درست آخرین فرصت این چنینی بود — از دست رود، بی آنکه از نمایندۀ سیاسی فرانسه با یکی از آن تقلیبهای^۱ تاریخ که مرسوم او بود، پذیرائی کند. رین تروپ، پس از آنکه گفت موسولینی هنگام عرضه کردن پیشنهاد واپسین لحظه خود برای حفظ صلح، تأکید کرده بود که فرانسه تصویبش کرده است، اعلام داشت که «آلمان، دیروز به دوچه اطلاع داد این کشور نیز آماده موافقت با پیشنهاد است». رین تروپ افزود: «چند ساعت بعد، دوچه گزارش داد که بسبب سرسختی دولت بریتانیا پیشنهاد او باطل شده است».

ولی کولوندر، دروغپردازیهایی رین تروپ را در ماههای گذشته بحد کافی شنیده بود. سفیر فرانسه، پس از آنکه به حرفهای وزیر خارجه نازی که بسخن دوام داده بود و میگفت اگر فرانسه از انگلیس پیروی کند مایه تأسف او خواهد شد و آلمان، بهیچوجه قصد حمله به فرانسه را ندارد، اندکی دیگر گوش داد، پرسشی را که برای مطرح کردن آن آمده بود، پیش کشید: آیا سخنان وزیر خارجه بدین معناست که جواب دولت آلمان به پیام اول سپتامبر فرانسه منفی است؟ رین تروپ پاسخ داد: بله.^۲

آنوقت سفیر، اتمام حجت فرانسه را بدست وزیر خارجه آلمان داد و مقدمه ای با این گفته بر آن افزود که: «برای آخرین بار» باید درباره «مسئولیت سنگین دولت رایش» در حمله به

لهستان، «بی آنکه به آن کشور اعلان جنگ دهد» و نپذیرفتن تقاضای انگلیس و فرانسه که سربازان آلمانی از لهستان عقب نشینند، تأکید کند.

راین تروپ گفت: «پس فرانسه متجاوز خواهد بود».

کولندر پاسخ داد: «در اینباره تاریخ داور خواهد بود».

در آن روز یکشنبه در برلن، همه بازیگران آخرین پرده درام، چنین مینمود مصمم اند به داوری تاریخ توسل جویند.

گرچه فرانسه ارتشی بسیج میکرد که بر قوای آلمان در جبهه غرب، فعلاً تفوق مطلق می شت، همانهنگام که روز سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹ پایان می‌گرفت و تاریخ می‌پیوست، این بریتانیا بود که با ارتش ناچیز آنزمان خویش بعنوان خصم اصلی در مغز تب آلود هیتلر ظاهر شده بود — خصمی که تقریباً از هر جهت، مسئول بن بستی بشمار میرفت که او بدان دچار آمده بود. این نکته، در دو اعلامیه پرطمطراقی که هیتلر بعد از ظهر آن روز خطاب به ملت آلمان و ارتش جبهه غرب صادر کرد آشکار شد. رنجش تلخ و خشم دیوانه وار او درباره انگلیسیها، فوران کرد.

[هیتلر، در اعلامیه ای که عنوان آن: «توسل به ملت آلمان»^۱ بود، گفت] بریتانیای کبیر، قرنهایست این هدف را تعقیب میکند: ملل اروپا را در برابر سیاست انگلیس که غلبه بر جهان است، بیدفاع بر جای نهد... [و] براساس دستاویزهای مبتذل، پیوسته برای خود این حق را قائل بوده است، که به آن کشور اروپائی که فعلاً در دیده بریتانیا بیش از همه خطرناک جلوه کرده است حمله برد و نابودش کند... خود ما، شاهد سیاست محاصره بوده ایم... سیاستی که بریتانیای کبیر از دوران پیش از جنگ بر ضد آلمان کار بسته است... جنگ افروزان انگلیسی... بموجب «فرمان» ورسای، بر مردم آلمان بیداد و ستم راندند...

[هیتلر، در بیانیه خود خطاب به سربازانی که هفته های بسیار فقط با ارتش فرانسه روبرو میشدند، گفت] سربازان ارتش باختری!... بریتانیای کبیر، سیاست محاصره آلمان را در پیش گرفته است...

دولت بریتانیا، به تحریک آن جنگ افروزانی که ایشانرا در جنگ پیشین میشناختیم، مصمم شده است نقاب از چهره برگیرد و به بهانه ای پیش پا افتاده، بما اعلان جنگ دهد...

در لندن، شش دقیقه پس از نیمروز، چمبرلن در مجلس عوام سخن گفت و به آن آگاهی داد که انگلیس اکنون، با آلمان در جنگ است. با آنکه هیتلر روز اول سپتامبر گوش دادن به رادیوهای بیگانه را با تعیین مجازات مرگ قدغن کرده بود، ما در برلن سخنان نخست وزیر انگلیس را که بی. بی. سی. نقل میکرد شنیدیم. بنظر آن دسته از ما که در گودسیرگ و مونیخ دیده بودیم چمبرلن خیات سیاسی خود را بخطر افکنده است تا به هیتلر باج دهد و ساکتش کند، گفته های او تند و تیز مینمود. چمبرلن گفت:

امروز برای همه ما، غم انگیز است و برای هیچکس، تا آن حد غم انگیز نیست که برای من حزن آور است. هر آنچه بخاطر آن کار کرده ام، هر آنچه در دوران حیات اجتماعی خویش بدان اعتقاد داشته ام، خرد شده است و از میان رفته است. برای من، تنها یک چیز بجا مانده است که انجام دهم: یعنی، آنچه توانائی و اختیار دارم بکار گیرم تا فیروزی آرمانی را که در راه آن، فداکاری بسیاری باید کنیم پیش اندازم... امیدوارم تا آن روز زنده باشم که نابودی هیتلریزم و استقرار مجدد آزادی را در اروپا ببینم.

تقدیر چنین بود که چمبرلن زنده نماند تا آن روز را ببیند. او، روز نهم نوامبر سال ۱۹۴۰، در حالیکه مردی شکسته — ولی هنوز عضو کابینه بود — دیده از جهان فرو بست. با توجه به تمام مطالبی که در مصفحات این کتاب درباره چمبرلن نوشته شده است، شایسته است آنچه چرچیل راجع به او گفت نقل کنیم — همان مردی که چمبرلن آنهمه وقت او را از امور ملت انگلیس برکنار داشته بود و در دهم مه ۱۹۴۰ بعنوان نخست وزیر، جانشین چمبرلن شد. چرچیل، روز دوازدهم نوامبر ۱۹۴۰، پس از ستایشی که در مجلس عوام از او کرد، گفت:

... در یکی از بحرانهای عظیم عالم، سرنوشت نویل چمبرلن چنین بود که حوادث با خواسته های او ناسازگار درآید، در امیدهای خویش نومید شود، و از مردی شریر نیرنگ خورد و بدست او مغبون گردد. لیکن این

امیدها که در آنها نوید شد چه بود؟ این خواستها که در آنها سرخورد چه بود؟ آن ایمان که از آن سوء استفاده شد چه بود؟ بی شک، در زمره شریف ترین و خیرخواهانه ترین غرایز قلب انسانی بود — عشق به صلح، رنج کشیدن برای صلح، تقلا برای صلح، دنبال کردن صلح، حتی با قبول خطری بزرگ و مسلماً، با تحقیر مطلق محبوبیت، یا تحقیر غوغای عوام.

هیتلر، که سیاست او نتوانسته بود انگلیس و فرانسه را از جنگ برکنار دارد، بعد از ظهر سوم سپتامبر توجه خود را به امور نظامی معطوف داشت. او، «دستورالعمل بسیار محرمانه شماره ۲» را برای «رهبری جنگ» صادر کرد. دستورالعمل مذکور می‌گفت: برغم اعلان جنگ انگلیس و فرانسه «هدف جنگی آلمان، اکنون همچنان پایان دادن پرشتاب و پیروزمندانه به عملیات نظامی بر ضد لهستان است... در غرب، آغاز کردن مخاصمات را به دشمن باید وا گذاشت... علیه انگلیس، عملیات تعرضی دریائی مجاز است». نیروی هوائی آلمان، نمی‌بایست حتی به قوای دریائی بریتانیا حمله برد، مگر آنکه انگلیسیها به آماجهای آلمانی حملات مشابهی آغاز کنند — و آنهم تنها «بشرطی که چشم اندازهای کامیابی بویژه مساعد باشد». فرمان تبدیل تمامی صنایع آلمان به «اقتصاد جنگ» صادر شد.³⁶

ساعت نه بعد از ظهر، هیتلر و رین تروپ با قطارهای جداگانه مخصوص، برلن را به عزم مرکز فرماندهی کل ارتش آلمان در شرق آن کشور، ترک گفتند. ولی پیش از عزیمت، به دو کار سیاسی دیگر پرداختند. انگلیس و فرانسه، اینک با آلمان در جنگ بودند. لیکن دو دولت بزرگ اروپائی دیگر وجود داشتند که حمایت آنان اقدام پرمخاطره هیتلر را میسر ساخته بود و می‌بایست آنانرا در نظر داشت: ایتالیا، متحد آلمان، که در آخرین لحظه جا زده بود و روسیه شوروی، که گرچه دیکتاتور نازی اعتمادی بدان نداشت، از اینکه به وی امکان داده بود دست به قمار ظاهرأ پرسود جنگ زند، او را سپاسگزار ساخته بود.

هیتلر، درست پیش از ترک پایتخت، نامه دیگری به موسولینی نوشت. نامه، ساعت هشت و پنجاه و یک دقیقه بعد از ظهر، نه دقیقه قبل از آنکه قطار مخصوص «پیشوا» از ایستگاه بیرون رود، تلگرافی ارسال شد. نامه مذکور، گرچه کاملاً صریح و از نیرنگ و فریب عاری نیست، محتملاً بهترین تصویری است که قادریم از شیوه اندیشه آدولف هیتلر بدست آریم — آهنگام که از پایتخت تاریک رایش سوم، برای نخستین بار عازم شد تا نقش خویش را بعنوان خدایگان آلمانی

جنگ اعهده دار گردد. نامه، جزو اسناد بدست آمده آلمان نازی است.

دوچه:

نخست باید از تو برای آخرین کوششی که بقصد وساطت کاربستی تشکر کنم. آماده بودم آنرا بپذیرم، لیکن تنها بشرط آنکه امکانی میشد یافت تا بمن تضمین های اطمینان بخش دهد که کنفرانس، کامیاب خواهد گشت. زیرا سربازان آلمانی، دوروز است در لهستان مشغول پیشروی پرشتاب خارق العاده اند. از اینرو، امکان نداشت اجازه دهم خونی که در آنجا فدا شده است، بر اثر دسیسه سیاسی هدر رود. با وجود این، اگر انگلستان از آغاز، مصمم نبود که بگذارد بهر حال، کار به جنگ کشد، معتقدم راهی میشد یافت. تسلیم تهدیدهای انگلستان شدم، چون دوچه، دیگر عقیده ندارم که صلح را بیش از شش ماه، یا حداکثر، یک سال میشد حفظ کرد. در این شرایط و مقتضیات، اندیشیدم که لحظه کنونی، برغم هر چیزی، برای مقاومت مناسبتر است.

... ارتش لهستان، در مدت بسیار کوتاهی، فرو خواهد پاشید. اینکه آیا امکان پذیر بود در یک یا دو سال دیگر، به کامیابی شتابنده نائل آمد، باید بگویم، بعقیده من مسأله ایست بس مشکوک. انگلستان و فرانسه، با چنان وسعت و دامنه ای به تسلیح متحدان خود میپرداختند که تفوق فنی قاطع قوای مسلح آلمان، بشکل کنونی، نمیتوانست جلوه گر گردد. دوچه، آگاهم که مبارزه ای که درگیر آنم، مبارزه مرگ و زندگیت... ولی در عین حال، آگاهم که سرانجام از چنین مبارزه ای نمیتوان احتراز جست و لحظه مقاومت را، با تأمل آمیخته به خونسردی بسیار باید برگزید، تا احتمال کامیابی حتمی شود؛ و درنیل به این کامیابی، دوچه، ایمان من به صلابت صخره صماست.

سپس، «پیشوا» به موسولینی هشدار میدهد.

اخیراً از سر لطف، بمن اطمینان دادی که معتقدی در برخی زمینه ها

قادری مرا یاری دهی. من این لطف را پیشاپیش با سپاهای صمیمانه میپذیرم. لیکن در عین حال معتقدم که، حتی اگر اکنون راههای جداگانه میپوئیم، سرنوشت ما را به یکدیگر خواهد پیوست. اگر آلمان ناسیونال سوسیالیست بدست دموکراسیهای غربی منهدم گردد، ایتالیای فاشیست نیز فرجامی دشوار خواهد داشت. شخصاً همیشه آگاه بوده‌ام که آیندهٔ دو نظام ما بهم وابسته است و میدانم که تونیز دوجه، درست بهمین عقیده‌ای.

هیتلر، پس از برشمردن نخستین فیروزیهای آلمان در لهستان، به سخن پایان داد:

... در غرب، بحال دفاع خواهیم ماند. نخست، فرانسه میتواند خون خود را در آنجا بریزد. سپس، زمانی فرا خواهد رسید که در آنجا نیز بتوانیم با تمامی قدرت ملت، به دشمن تازیم.

دوجه، لطفاً یکبار دیگر تشکرات مرا بابت تمامی حمایتی که در گذشته از من کرده‌ای بپذیر و از توقاضا میکنم در آینده نیز آنرا از من دریغ نداری.

³⁷ آدولف هیتلر

نومیدی هیتلر از ایتالیا، سخت مهار شده بود — نوید از اینکه ایتالیا، حتی پس از آنکه بریتانیا و فرانسه در این روز با دادن اعلان جنگ تعهدات خود^۱ محترم شمرده بودند، بقول خود عمل نکرده بود. یک ایتالیای دوست، گرچه در جنگ شرکت نمیجست، هنوز هم میتواند برای هیتلر مفید باشد.

لیکن ثمربخش‌تر از او، روسیه میتواند باشد.

باید دانست: در نخستین روز حملهٔ آلمان به لهستان، چنانکه استاد محرمانهٔ آلمان نازی سپس افشا کرد، دولت شوروی به نیروی هوایی آلمان خدمت بی‌همتائی کرده بود. صبح بسیار زود آن ژنرال هانس یشونک^۱ رئیس ستاد کل نیروی هوایی آلمان، به سفات آلمان در مسکو تلفن کرد و گفت که برای کمک به راهنمائی خلبانان آلمانی در کار بمباران لهستان — ژنرال یشونک این اقدام را «آزمایشهای فوری راهنمائی هوائی» نامیده بود — ممنون خواهد شد اگر

ایستگاه رادیوئی روسیه در مینسک^۱، پیاپی خود را معرفی کند. بعد از ظهر آن روز فن در شولنبورگ سفیر آلمان در مسکو توانست به برلن اطلاع دهد که دولت شوروی «آماده است تقاضای شما را برآورد». روسها موافقت کردند هرچند بار که ممکن باشد، در برنامه های دستگاه فرستنده خود ایستگاه رادیو مینسک را معرفی کنند و دو ساعت به وقت برنامه های ایستگاه مذکور بیفزایند تا به خلبانان آلمانی در دیدگاه شب یاری دهند.^{۳۸}

ولی هیتلر و رین تروپ، در واپسین ساعات روز سوم سپتامبر که آماده ترک برلن میشدند، در این اندیشه بودند که برای تسخیر لهستان تقاضای کمک نظامی بسیار بزرگتری از روسیه کنند. ساعت شش و پنجاه دقیقه بعد از ظهر، رین تروپ به سفارت آلمان در مسکو، تلگرافی «بسیار فوری» کرد. متن تلگراف، با عبارت «بسیار محرمانه» شاخص شده بود و چنین آغاز میشد: «منحصرأ برای سفیر کبیر، برای رئیس هیأت سیاسی، یا شخص نماینده او. با رعایت ویژه حفظ اسرار. رمز را خود سفیر کشف کند. بسیار محرمانه».

آلمانیها، در نهایت اختفا، اتحاد شوروی را دعوت میکردند تا در حمله به لهستان شرکت

جوید!

انتظار بی تردید داریم که ارتش لهستان را در دو سه هفته قطعاً شکست دهیم. آنگاه، ناحیه ای را که بعنوان منطقه منافع آلمان^۲ در مسکو تعیین شده بود، در اشغال نظامی نگاه خواهیم داشت. ولی به دلائل نظامی، طبیعی است که میبایست بکار خود بر ضد قوای نظامی لهستان دوام دهیم — آن قوای نظامی که آهنگام در بخشی از خاک لهستان که جزء منطقه منافع شوروی است، مستقر هستند.

لطفاً، این مسأله را فوراً با مولوتف در میان نهید و ببینید اتحاد شوروی مطلوب نمیداند در وقت مناسب، نیروهای روسی را بر ضد قوای لهستان که در منطقه منافع روسیه مستقر هستند بحرکت درآورد و بنوبه خود آن ناحیه را اشغال کند؟ بعقیده ما، این کار نه تنها باری از

۱. Minsk — پایتخت بیلوروسی شوروی، جمعیت آن ۷۱۷،۰۰۰ نفر است. مینسک از مراکز صنعتی شوروی بشمار میرود. از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در اشغال آلمان بود و بمعنای واقعی کلام، ویران گشت و یهودیان شهر که چهل درصد جمعیت پیش از جنگ آنرا تشکیل میدادند، بدست نازیان نابود شدند. مینسک پس از جنگ، دوباره بنا شد. — م.

دوش ما بر میدارد، بلکه با روح قراردادهای مسکو و مصلحت شوروی نیز سازگار است.³⁹

اینکه انجام چنین کار خبیثانه‌ای بدست شوروی، مایه «آسودگی» هیتلر و رین تروپ بود، نکته‌ایست بدیهی. در تقسیم غنائم، آن اقدام، نه تنها موجب اجتناب از سوء تفاهات و اصطکاک روسها و آلمانیها میشد، بلکه از بار تعرض نازیان در لهستان تا حدی میکاست و بدوش شوروی می افکند. اگر آندو، دریغما شریک بودند، چرا در شماتت شریک نباشند؟

در آن نیمروز یکشنبه، پس از آنکه دانسته شد انگلیس بمیدان جنگ گام نهاده است، ملول‌ترین فرد والا مقام آلمانی در برلن، دریا سالار بزرگ ارایش ردر، فرمانده کل نیروی دریائی آلمان بود. برای او جنگ، چهار یا پنج سال زود در گرفته بود. تا ۴۵ — ۱۹۴۴، طرح Z نیروی دریائی آلمان تکمیل میشد و ناوگان بزرگی به آن کشور ارزانی میداشت که قادر بود با آن بمقابله انگلیسیها برخیزد. لیکن اکنون سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹ بود و ردر میدانست، که گرچه هیتلر بگفته او گوش نخواهد داد، نه آن اندازه ناوگان جنگی در اختیار دارد و نه حتی زیر دریائی، تا بر ضد بریتانیا، به جنگ ثمر بخشی دست زند.

دریا سالار، دفتر خاطرات روزانه خویش را محرم اسرار شمرد و در آن نوشت:

امروز، جنگ با فرانسه و انگلستان در گرفت — جنگی که بموجب تأکیدات پیشین پیشوا، نمیبایست پیش از سال ۱۹۴۴ در انتظار آن باشیم. پیشوا، تا واپسین لحظه معتقد بود که از آن میتوان اجتناب کرد، گرچه این کار بمعنای تعویق افکندن حل و فصل نهائی مسئله لهستان باشد...

تا آنجا که مربوط به نیروی دریائی است، پیداست برای کارزار عظیم با بریتانیای کبیر، چنانکه شاید و باید، بهیچرو مجهز نیست... رسته زیر دریائی، هنوز آنچنان ضعیف است که قادر نیست در جنگ، اثری قاطع داشته باشد. گذشته از این، سفاین نظامی ما، در برابر ناوگان جنگی بریتانیا، چنان از لحاظ شمار و قدرت کهتراند که حتی با تمام توانائی خویش، بیش از این کاری نمیتوانند بکنند که نشان دهند واقفند چگونه شجاعانه دست از جان شویند...⁴⁰

با وجود این، ساعت نه بعد از ظهر روز سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹، همان لحظه که هیتلر برلن را ترک می‌گفت، نیروی دریائی آلمان ضربه را فرود آورد. زیردریائی آلمانی یو-۳۰ بی‌آنکه هشدار می‌دهد و اختطاری کند، ناو مسافر بزرگ انگلیسی آتنیا^۱ را تقریباً در دو یست میلی مغرب جزایر هبرید^۲، به اژدر یست و غرق کرد. آتنیا، با ۱۴۰۰ مسافر، از بندر لیورپول انگلیس به مونترال^۳ میرفت. از این جماعت، ۱۱۲ تن، از جمله آنها بیست و هشت آمریکائی، جان خود را از دست دادند.

جنگ جهانی دوم، آغاز شده بود.

1. U-30 2. Athenia

۲. Hebrides — نام دو مجمع‌الجزایری که در کرانه غربی و شمال غربی اسکاتلند قرار دارند و شمارشان بیش از ۵۰۰ جزیره بزرگ و کوچک است و فقط ۹۲ تای آنها مسکونی است. جزایر هبرید به دو دسته: هبریدهای خارجی و هبریدهای داخلی (که به سرزمین اصلی اسکاتلند نزدیکتراند) تقسیم میشوند. جزیره عمده هبریدهای خارجی لیویس — Lewis — نام دارد و از آن هبریدهای داخلی اسکای — Skye —. هبریدهای خارجی بوسیله تنگه‌های مینچ — Minch — و مینچ کوچک و دریای هبرید از خشکی و هبریدهای داخلی جدا میشوند. آب و هوای این جزایر معتدل و مرطوب است و مناظر بسیار زیبایی دارند. پیشه اصلی اهالی آنها ماهیگیری و کشاورزی و دامداری است. — م.

کتاب چهارم

جنگ:

فیروزیهای نخستین و نقطهٔ عطف



سقوط لهستان

ساعت ده بامداد پنجم سپتامبر سال ۱۹۳۹، ژنرال هالدر، با ژنرال فن براوخیچ فرمانده کل ارتش آلمان و ژنرال فن بوکا^۱ فرمانده ارتشگروه شمال، سخن گفت. آنان، پس از بررسی اوضاع و احوال از دیدگاه خویش در آغاز پنجمین روز حمله آلمان به لهستان، همانگونه که هالدر در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت، به این نتیجه رسیدند که «دشمن، عملاً مغلوب شده است».

تا شامگاه روز پیش، نبرد بر سر «دالان لهستان»، پایان گرفته بود؛ بدینسان که ارتش چهارم ژنرال فن کلوگه که از پُمرانی بسمت شرق می‌تاخت، به ارتش سوم ژنرال فن کوشلر^۲ که از پروس شرقی بجانب غرب پیش میراند، ملحق شده بود. در این نبرد بود که ژنرال هاینتس گودریان، بدلیل عملیات تانکهای خویش، برای نخستین بار شهره شد. تانکهای گودریان، در حالیکه شتابان از «دالان» بسوی شرق می‌تاختند، در یکجا با حمله متقابل تیپ سوارنظام پومورسکا^۳ روبرو شدند و این نگارنده که دوسه روز بعد تماشاگر صحنه شد، نمونه نفوذ انگیز آن کشتار بزرگ را بچشم دید.

اسب در برابر تانک! نیزه بلند سوارنظام در برابر توپ بلند تانک! لهستانیها با همه دلیری و بیباکی و تهور خویش، بر اثر تهاجم آلمان مطلقاً خرد و پامال شدند. این، نخستین تجربه آنان و جهان، از جنگ برق آسا بود: از حمله ناگهان غافلگیر؛ از هواپیماهای شکاری و بمب افکن، که غرش کنان در آسمان پیش میرفتند، اکتشاف میکردند، حمله میکردند، آتش و وحشت میراکنند؛ از اشتوکاهای^۴، که جیغ کشان شیرجه میرفتند؛ از تانکها، لشکرهای کامل تانک، که آنچه بر سر راهشان بود درهم میکوبیدند و روزی سی تا چهل میل پیش میراندند؛ از توپهای سنگین تندزن خودکار که حتی در راههای پرسنگلاخ لهستان چهل میل در ساعت راه می‌پیمودند؛ از سرعت باور

1. Fedor von Bock

2. Georg von Kuechler

3. Pomorska

4. Stuka: واژه آلمانی بمعنای هواپیمای عمودرو. — م.

نکردنی پیاده‌نظام و تمامی ارتش عظیم یک میلیون و پانصد هزار نفری که سوار بر گردونه‌های موتوری، با وسائل دقیق و بفرنج مخابرات الکترونیک، شامل شبکه‌های پیچیده رادیویی، تلفنی و تلگرافی، هدایت و هماهنگ می‌گشت. این، بت روئین تن و یرانگرا^۱ مکانیزه گول آسائی بود که جهان، نظیرش را هرگز ندیده بود.

در چهل و هشت ساعت، نیروی هوائی لهستان منهدم شد؛ قسمت اعظم پانصد هواپیمای آن کشور که در خط اول جبهه جای داشتند، پیش از آنکه بتوانند از جا برخیزند، بر اثر بمباران هواپیماهای آلمانی در فرودگاه‌های خود متفجر شدند. تأسیسات فرودگاه‌ها، به آتش کشیده شده و اکثر کارکنان زمینی آنها کشته و یا زخمی شدند. کراکوا^۲، دومین شهر لهستان، روز ششم سپتامبر سقوط کرد. همان شب، دولت آن کشور از ورشو به لوبلین^۳ گریخت. روز بعد، هالدر دست بکار طرح نقشه‌ها شد تا انتقال قوا را به جبهه غرب آغاز کند، گرچه در آنجا جنب و جوشی نمی‌دید. بعد از ظهر هشتم سپتامبر، لشکر چهاردهم زره پوش، به حومه پایتخت لهستان رسید و همان‌هنگام، درست در جنوب شهر، لشکر دهم رایشناو، که از سیلیزی و اسلواکی پیش می‌تاخت، کیلسه^۴ را تسخیر کرد و ارتش چهاردهم لیست، وارد ساندومیرز^۵ در ملتقای رودهای سان و

۱. juggernaut. — «جاگرنات یا جاگانات [واژه سانسکریت، بمعنای: خداوند جهان]، در آیین هندو، صورت خاصی از ویشنویا کریشنا، که محل تمثال عمده و نیز پرستش او شهر پوری هند است. بر طبق افسانه‌های هندوئی، در بادیه‌های هند بتی بود از سنگ آبی، که مردی آنرا عبادت میکرد. پادشاه مالوا، بر همان را به جستجوی آن بت فرستاد؛ بت را یافتند، و به پوری انتقال دادند و معبد جاگانات را به افتخار آن ساختند. ساختمان معبد در ۱۱۷۴ آغاز گردید، و ۱۴ سال بعد پایان یافت. معبد بشکل هرم و ارتفاعش در حدود ۶۰ متر است. مهمترین تمثالهای آن، که در چوب کنده شده، تمثالهای ویشنو و برادر و خواهر اوست. بیاد بود انتقال تمثال ویشنو به این محل، هر سال هزاران زاهد ارابه ویشنورا در زیر باران و با رنج فراوان به زادگاه او (در حدود ۱/۵ کیلومتری پوری) میکشند. در طی این مراسم، بر اثر تصادف تعدادی از زائرین کشته میشوند. و گاه زائری شوریده حال، خود را به زیر چرخهای ارابه می افکند». دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب.

دائرة المعارف بریتانیکا میگوید: «... تمثال، در ارابه‌ای چنان سنگین گذاشته میشود که مساعی صدها زاهد سرسپرده لازم است تا آنرا بحرکت آورند و ارابه، از میان شترآرژرف، به خانه ویشنو کشیده میشود. این سفر چند روز بطول می انجامد».

واژه «جاگرنات» در زبان انگلیسی، از این جشنواره گرفته شده است و: ۱ — به هر نیروی ویرانگر. هراس انگیزی که آنچه در سر راه اوست خرد و نابود میکند و مقاومت در برابر آن امکان پذیر نیست، ۲ — به هر چیزی که خواستار قهرآمیز سرسپردگی کورکورانه یا فداکاریهای وحشتناک باشد، گفته میشود. — م.

و يستول شد.

طی یک هفته، ارتش لهستان مغلوب شده بود. قسمت اعظم سی و پنج لشکر آن — تمامی آنچه فرصت و وقت بود تا بسیج شود — یا متلاشی شده بود و یا، در یک حرکت گازانبری گسترده که دو سر آن در اطراف ورشو بسته میشد، بدام افتاده بود. برای آلمانیها، «مرحله دوم» عملیات، اکنون فرا رسیده بود. تنگ کردن حلقه دام، در اطراف واحدهای گیج و مبہوت و سازمان گسسته لهستان که بمحاصره افتاده بودند و از میان بردن آنان، و تکمیل حرکت گازانبری ثانی و بزرگتر، بفاصله صد میل در شرق آن کشور که بازمانده واحدهای لهستانی را در غرب برست لیتوفسک و رودخانه بوگ^۱، بدام اندازد.

این مرحله، روز نهم سپتامبر آغاز گشت و در هفدهم آن ماه پایان گرفت. جناح چپ «ارتشگروه شمالی» بوک، به برست لیتوفسک تاخت و «سپاه نوزدهم» گودریان، روز چهاردهم سپتامبر به آن شهر رسید و دو روز بعد، تسخیرش کرد. در هفدهم سپتامبر، سپاه نوزدهم گودریان در ولوداوا^۲، پنج‌آه میلی جنوب برست لیتوفسک، با گشتیهای ارتش چهاردهم لیست تلافی کرد و در آنجا، دومین گازانبر بزرگ را بست. همانگونه که گودریان بعدها گفت: «حمله متقابل» روز هفدهم سپتامبر، «به نتیجه ای قاطع» انجامیده بود. تمامی قوای لهستان، به استثنای مثنی سرباز که در مرز روسیه باقی مانده بودند، بمحاصره افتاده بودند. دسته های مجزای سربازان لهستانی، در مثلث ورشو و ناحیه غربی تر، نزدیک پوزن، دلیرانه مقاومت میکردند، لیکن، محکوم بقنا بودند. دولت لهستان، یا آنچه پس از بمبارانها و به مسلسل بستنهای پیاپی لوقت وافه از آن بجامانده بود، روز پانزدهم سپتامبر به دهکده ای در مرز رومانی رسید. برای آن دولت و ملت سرفراز لهستان، همه چیز پایان گرفته بود، جز جان سپردن در صفوف واحدهائی که هنوز با تاب و شکیبی باور نکردنی، پایداری میکردند.

اینک، وقت آن شده بود که روسها، به سرزمین مصیبت زده حمله برند تا سهمی از تاراجها بر بایند.

روسها به لهستان تجاوز میکنند

کاخ کرم‌لین در مسکو، نظیر هر مرکز دیگر حکومت، از سرعت پیشرفت سپاهیان آلمان در

لهستان مبهوت شده بود. روز پنجم سپتامبر، مولوتف هنگام دادن پاسخ رسمی کتبی به پیشنهاد آلمان که شوروی از جانب شرق به لهستان تازد، گفت این کار «در وقت مناسب» صورت خواهد گرفت، ولی «آزمان هنوز نرسیده است». او می‌اندیشید که «شتاب بیش از اندازه»، ممکن است به «آرمان» شوروی صدمه زند، لیکن اصرار کرد که آلمانیها، گرچه نخست به آنجا رسند، «خط فاصل»^۱ روس و آلمان را در لهستان که بموجب مواد محرمانهٔ پیمان نازی - شوروی دربارهٔ آن توافق شده است، دقیقاً باید رعایت کنند.^۱ سوءظن روسها به آلمانیها، همانوقت آشکار بود. و نیز در کرملین عقیده بر این بود که تسخیر لهستان بدست آلمان، ممکن است مدتها بطول انجامد.

لیکن اندکی پس از نیمه شب هشتم سپتامبر، هنگامیکه یک لشکر زره پوش آلمان به حومه ورشو رسیده بود، رین تروپ پیام تلگرافی «فوری» و «بسیار محرمانه» ای به شولنبورگ در مسکو مخابره کرد و در آن گفت که عملیات نظامی آلمان در لهستان، «حتی فراتر از انتظارات ما پیش می‌رود» و در این شرایط، آلمان مایل است «از مقاصد نظامی دولت شوروی آگاه شود».^۲ ساعت چهار و ده دقیقه بعد از ظهر روز بعد، مولوتف پاسخ داد که روسیه «تا چند روز دیگر» دست به اقدام نظامی خواهد زد. کمیسر خارجه شوروی، همان روز چند ساعت پیش «بمناسبت ورود سربازان آلمانی به ورشو» رسماً به آلمانیها تبریک گفته بود.^۳

روز دهم سپتامبر، مولوتف و فن در شولنبورگ سفیر آلمان، به مخصصه ظریفی^۲ دچار آمدند. کمیسر خارجه، پس از اعلام این مطلب که دولت شوروی: «از کامیابیهای نظامی نامنتظر سریع آلمان کاملاً غافلگیر شده است» و در نتیجه در «وضع مشکلی قرار دارد»، بهانه ای را که کرملین میخواست برای تجاوز خود به لهستان عنوان کند، مطرح ساخت. بهانهٔ مورد بحث، چنانکه شولنبورگ «بسیار فوری» و «بسیار محرمانه» به برلن تلگراف کرد، این بود:

لهستان، در حال متلاشی شدن است و از اینرو، لازم است اتحاد شوروی بیاری اوکراینیها و روسهای سفید که «مورد تهدید» آلمانند، بشتابد. [مولوتف گفت] به این استدلال نیاز است، تا مداخلهٔ اتحاد شوروی را در نظر توده‌ها موجه جلوه دهد و در عین حال، از دادن سیمای متجاوز به شوروی، اجتناب شود.

از این گذشته، مولوتف گله کرد که بموجب آخرین خبر خبرگزاری رسمی آلمان^۳، ژنرال

فن براوخیچ گفته است که «در مرز شرقی آلمان، دیگر به اقدام نظامی نیازی نیست». مولوتف گفت: اگر چنین باشد و پیکار پایان گرفته باشد، روسیه «جنگ جدیدی نمیتواند برپا کند». وی از تمامی این وضع، بسیار ناراضی بود.^۴ روز چهاردهم سپتامبر، مولوتف شولنبورگ را به کرملین احضار کرد و پس از آنکه به او آگاهی داد که ارتش سرخ زودتر از آنچه پیشبینی میشد به لهستان حمله خواهد کرد، پرسید که ورشو کی سقوط میکند و این سؤال، بر پیچیدگی مسأله افزود. روسها، برای آنکه کار خود را توجیه کنند، میبایست منتظر تسخیر پایتخت لهستان بمانند.^۵

کمیسر، چند پرسش ناراحت کننده مطرح کرده بود: ورشو، کی سقوط خواهد کرد؟ آلمانیها، تا چه حد مایلند بابت مداخله شوروی مقصر شمرده شوند؟ شامگاه پانزدهم سپتامبر، ربین تروپ از طریق سفیر آلمان، پیام «بسیار فوری» و «بسیار محرمانه» ای برای مولوتف فرستاد و به این پرسشها پاسخ داد. وزیر خارجه رایش گفت که ورشو، «تا دوسه روز دیگر» اشغال خواهد شد. آلمان، «از اقدام نظامی شوروی، هم اکنون استقبال میکند». اما در مورد بهانه دولت شوروی که میخواهد براساس آن، گناه حمله نظامی خود را بگردن آلمان اندازد، این مطلب «از موضوع خارج... و مخالف مقاصد حقیقی آلمان... و منافی ترتیباتی است که در مسکو داده شد و بالاخره باید گفت... دو دولت را در انظار همه جهان، دو دشمن جلوه خواهد داد». ربین تروپ، پیام خود را با این درخواست از دولت شوروی که «روز و ساعت» حمله خود را به لهستان تعیین کند، پایان داده بود.^۶

این کار، شامگاه روز بعد صورت گرفت و دو گزارش شولنبورگ، که جزو اسناد بدست آمده آلمان است و شیوه عمل شوروی را بیان میدارد، تصویر رسواکننده ای از فریبکاری کرملین بدست میدهد.

[شولنبورگ در شانزدهم سپتامبر تلگراف کرد] ساعت شش بعد از ظهر، مولوتف را دیدم. او گفت که مداخله نظامی اتحاد شوروی، نزدیک است — حتی، شاید فردا یا پس فردا. اکنون استالین سرگرم مشاوره با سران نظامیست...

مولوتف افزود که... دولت شوروی قصد دارد اقدام خود را چنین توجیه کند: کشور لهستان، متلاشی شده است و دیگر وجود ندارد؛ از اینرو، تمام قراردادهائی که با لهستان منعقد شده باطل است. دول ثالث، ممکن است بکوشند از آشوبی که پدید آمده استفاده کنند؛

دولت شوروی، خود را موظف میداند برای مصون داشتن برادران اوکراینی و روس سفید، دخالت کند و کار و حیات آن مردم بدبخت را در محیطی آرام، میسر سازد.

چون آلمان، تنها «دولت ثالث» مورد بحث میتواند باشد، شولنبورگ اعتراض کرد.

مولوتف تصدیق کرد که استدلال پیشنهاد شده از جانب دولت شوروی، اندکی به آلمان برمیخورد، ولی از ما تقاضا کرد که با توجه بوضع مشکل دولت شوروی، در اینباره مته به خشخاش نگذاریم. مولوتف افزود که بدبختانه دولت شوروی، بیان هیچ سبب و انگیزه دیگری را امکان پذیر نمی بیند، زیرا اتحاد شوروی، درباره وضع ناهنجار اقلیتهای خود در لهستان، تاکنون نگران نبوده است و جوشی نزده است و باید به هر طریق، دخالت کنونی خود را در خارج توجیه کند.^۷

ساعت پنج و بیست دقیقه پس از نیمروز هفدهم سپتامبر، شولنبورگ تلگراف «بسیار فوری» و «بسیار محرمانه» دیگری به برلن مخابره کرد:

استالین، ساعت دو بعد از ظهر مرا پذیرفت... و اعلام داشت که ارتش سرخ ساعت شش بعد از ظهر امروز از مرز شوروی خواهد گذشت... هواپیماهای شوروی، بمباران ناحیه ای را که در شرق له و^۸

۱. «نام لهستانی این شهر — Lwów — و آلمانی آن — Lemberg — است و اکنون لووف — Lvov — خوانده میشود و آن شهری است با جمعیتی فزونتر از ۵۰۰،۰۰۰ در غرب اوکراین در دامنه های شمالی جبال کارپات. از مراکز صنعتی (ماشین سازی، نساجی، تهیه مواد شیمیایی، پالایش نفت) و حمل و نقل است. دانشگاه آن در ۱۹۵۸ تأسیس شد. شهر در حدود ۱۲۵۰ میلادی بوسیله یکی از امرای گالیسی بنا شد. و چون بر راه وین — کیف واقع بود، بزودی اهمیت بازرگانی یافت، و از قلاع نظامی عمده لهستان در برابر حملات از شمال شد. بعد از نخستین تقسیم (۱۷۷۲) لهستان، کرسی گالیسی اتریش شد. در جنگ جهانی اول اتریش آنرا از دست داد و باز گرفت. در ۱۹۱۹ بتصرف لهستان درآمد، و معاهده (۱۹۲۱) ریگا مالکیت لهستان را تأیید کرد. در ۱۹۳۹ ضمیمه اتحاد شوروی شد، و در ۱۹۴۵ لهستان آنرا رسماً به شوروی واگذاشت. در جنگ جهانی دوم در ۴۴ — ۱۹۴۱ تحت اشغال آلمان بود، و بیشتر سکته یهودی آن (در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر) نابود شدند. از ابنیه تاریخی آن، کاخی از قرن شانزدهم میلادی و سه کلیسای جامع (دو عدد از آنها از قرن چهاردهم) است». دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب.

(لمبرگ) قرار دارد. امروز آغاز میکنند.

وقتی شولنبورگ، به سه نکته اعلامیه شوروی اعتراض کرد، دیکتاتور روس «با منتهای آمادگی»، متن اعلامیه را تغییر داد.^۸

بدینسان، با این دستاویز کثیف که چون لهستان از میان رفته است و پیمان عدم تجاوز شوروی و آن کشور نیز دیگر وجود ندارد و بدین سبب لازم است شوروی منافع خود و اقلیتهای اوکراینی و بیلوروسی را حفظ کند، اتحاد شوروی از بامداد هفدهم سپتامبر، لهستان ازپا درآمده را پایمال کرد. دولت شوروی، برای نمک پاشیدن بزخم لهستان، به سفیر آن کشور در مسکو آگاهی داد که در جنگ لهستان، بیطرفی را دقیقاً رعایت خواهد کرد! روز بعد، هجدهم سپتامبر، سربازان شوروی در برست لیتوفسک با آلمانیها تلافی کردند — جائیکه درست بیست و یکسال پیش، دولت نوزاد بلشویک، رشته‌های دوستی کشور خویش را با متفقین غربی گسسته بود و شرایط صلح جداگانه پس خشنی را از ارتش آلمان دریافت کرده بود و پذیرفته بود.

و با اینهمه، گرچه روسها در محولستان کهن از نقشه عالم اینک همدست آلمان نازی بودند، در همانحال به رفقای جدید خویش اعتماد نداشتند. استالین، ضمن ملاقات خود با سفیر آلمان که در آستانه تجاوز شوروی صورت گرفت، چنانکه شولنبورگ بدرستی برلن را آگاه ساخت، اظهار تردید کرد که «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، بقراردادهای مسکوبای بند باشد و به خطی که درباره آن توافق شده است، عقب نشیند. سفیر آلمان کوشید او را مطمئن سازد، لیکن ظاهراً توفیق فراوان نیافت. شولنبورگ به برلن تلگراف کرد: «بسبب دید بدبینانه مشهور استالین، خشنود خواهم شد اگر اجازه یابم برای رفع آخرین تردیدهای او، بیانات بیشتری در اینباره ایراد کنم». ^۹ روز بعد، نوزدهم سپتامبر، رین تروپ به سفیر آلمان تلگراف کرد و به او اجازه داد به استالین بگوید: «قراردادهائی که در مسکو بستم، بی تردید رعایت خواهد شد و آنها را شالوده روابط دوستانه نوین آلمان و اتحاد شوروی میدانیم».^{۱۰}

با وجود این، اصطکاک میان دو شریک مصنوعی، دوام یافت. روز هفدهم سپتامبر، درباره متن اعلامیه مشترکی که میبایست انهدام لهستان را بدست روس و آلمان «توجیه کند»، اختلاف درگرفت. استالین، به متن آلمانی اعلامیه اعتراض کرد، زیرا: «حقایق را بسیار بی‌پرده بیان میکرد». از اینرو، خود او شرحی تهیه کرد که شاهکار فریبکاری بشمار میرفت و آلمانیها را



درباره یسوف از اینجهت شرح مبسوطی نقل کردیم که شایر باز از آن سخن خواهد گفت و در تقسیمات تاریخی چهارگانه لهستان، نام قدیمی آن بارها بمیان خواهد آمد. — م.

ناگزیر ساخت آنرا بپذیرند. نوشته استالین، میگفت که هدف روس و آلمان: «استقرار مجدد نظم و آرامش در لهستان است — آرامش و نظم که بسبب تلاشی آن کشور، از میان رفته است. و نیز، یاری بملت لهستان است تا برای حیات سیاسی خویش، شرایط جدیدی فراهم آرد». از نظر خیانت و بدسگالی، هیتلر در وجود استالین، به همتای خویش برخورد کرده بود.

چنین پنداست که دو دیکتاتور، بعصد تسکین افکار عمومی جهان، نخست در این اندیشه بودند لهستان کوچک بازمانده‌ای^۱ براساس الگوی «دوک نشین بزرگ ورشو»^۲ که ناپلئون تأسیس کرده بود، بنیاد کنند. ولی روز نوزدهم سپتامبر، مولوتف افشا کرد که بلشویکها، اندیشه دیگر در اینباره دارند. او پس از آنکه خشمگین، به شولنبورگ اعتراض کرد که ژنرالهای آلمان قرارداد مسکورا نادیده میگیرند چون میکوشند منطقه‌ای را که سهم رومیه شده است ببقایند، به نکته اصلی رسید.

[شولنبورگ به برلن تلگراف کرد] مولوتف اشاره کرد: تمایل اولیه

دولت شوروی و شخص استالین که اجازه دهند لهستان بازمانده‌ای

وجود داشته باشد، بدل به این تمایل شده است که لهستان را در طول

خط پیسا — نارو — ویستول — سان^۳، تقسیم کنند. دولت شوروی

خواستار است گفتگوها در اینباره را بی درنگ آغاز کند.^{۱۱}

از اینرو، ابتکار تقسیم کامل لهستان و دریغ داشتن هر موجودیت مستقلی از مردم آن سامان، از روسها سرزد. لیکن آلمانیها، برای توافق با این طرح، نیازه‌ی اصرار بسیار نداشتند. روزیست و سوم سپتامبر، ریین تروپ به شولنبورگ تلگراف کرد و به او دستور داد به مولوتف بگوید که «نظر روسیه، برای تعیین خط مرزی در طول سواحل چهار رود مشهور با نظر دولت رایش هماهنگ است». او پیشنهاد کرد که باردگر با هواپیما به مسکو سفر کند تا جزئیات این طرح، و نیز «ساختمان قطعی ناحیه لهستانی» را تنظیم کنند.^{۱۲}

اینک استالین، خود سر رشته گفتگوها را بدست گرفت و متحدان آلمانی او — همانگونه که سپس متفقان انگلیسی و آمریکائی وی دریافتند — دانستند که او، چه سوداگر سرسخت

1. a rump Polish state

۲. Grand Duchy of Warsaw — در مطلب مربوط به تقسیمات تاریخی چهارگانه لهستان، از تأسیس این دوک نشین سخن رفته است. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Pissa - Narew - Vistula - San

خبیث فرصت طلبی است. ساعت هشت بعد از ظهر روز بیست و پنجم سپتامبر، دیکتاتور شوروی، شولنبورگ را به کرملین احضار کرد و گزارش سفیر آلمان که شامگاه آنروز چند ساعت بعد مخابره شد، دربارهٔ پاره‌ای از حقایق ناگوار و بروز برخی از حوادث ناهنجار که در شرف تکوین بود به برلن هشدار داد.

استالین گفت... بعقیده او، باقی گذاشتن لهستان مستقل بازمانده‌ای^۱، خطاست. او پیشنهاد کرد که از ناحیهٔ واقع در مشرق خط فاصل، تمامی استان ورشو که به رود بوگ منتهی می‌گردد، به سهم ما اضافه شود. در عوض، ما باید از ادعای خود در مورد لیتوانی صرف نظر کنیم.

استالین... افزود که اگر به این امر رضا دهیم، اتحاد شوروی بر طبق مقاوله‌نامه [محرمانه] بیست و سوم اوت، حل و فصل مسئلهٔ ممالک بالتیک را بی درنگ بعهده خواهد گرفت و در این مورد، حمایت بی دریغ دولت آلمان را انتظار دارد. استالین، به لئون و لیتوانی و استونی، آشکارا اشاره کرد، لیکن از فنلاند سخنی بمیان نیاورد.^{۱۳}

این، معامله‌ای محیلا نه و دشوار بود. استالین، پیشنهاد می‌کرد دو استان لهستان را — که آلمانیها تسخیر کرده بودند — با ممالک بالتیک سودا کند. او، از خدمت بزرگی که به هیتلر کرده بود — یعنی امکان پذیر ساخته بود که به لهستان حمله کند — استفاده می‌کرد و می‌خواست تا تنور گرم است، هر چه بتواند برای روسیه بدست آرد. بعلاوه، پیشنهاد می‌کرد که آلمانیها، تودهٔ مردم لهستان را تحویل گیرند. او، بعنوان یک روسی، درسی را که تاریخ قرن‌ها تعلیم داده بود، بخوبی میدانست؛ این درس را که لهستانیها، هرگز ساکت و آرام به از دست رفتن استقلال خود گردن نخواهند نهاد. بگذار برای آلمانیها دردسری باشند، نه برای روسها! ضمناً، ممالک بالتیک را که پس از جنگ جهانی اول از روسیه گرفته شده بود و وضع جغرافیائی آنها اتحاد شوروی را از حملهٔ غافلگیر متحد آلمانی استالین کاملاً مصون میداشت، بدست می‌آورد.

ربعن تروپ، ساعت شش بعد از ظهر روز بیست و هشتم سپتامبر، برای دومین بار با هواپیما وارد مسکو شد و پیش از آنکه به کرملین رود، فرصت یافت دو تلگرافی را که از برلن رسیده بود و مقاصد روسها را به او خبر میداد، بخواند. دو تلگرام، پیامهای وزیر مختار آلمان در تالین بود که

گزارش میداد دولت استونی هم اکنون به او اطلاع داده است که اتحاد شوروی «با شدیدترین تهدید به حمله عاجل» خواستار پایگاههای نظامی و هوایی در استونی شده است.^{۱۴} او آخر آن شب، ریبین تروپ پس از گفتگوی طولانی با مولوتف و استالین، به هیتلر تلگراف کرد که «همین امشب»، پیمانی منعقد میگردد و بموجب آن دو لشکر ارتش سرخ و یک تیپ هوایی شوروی «در خاک استونی مستقر میشوند. بی آنکه در این هنگام، سیستم حکومت آن کشور را از میان ببرند». ولی «پیشوا»، که در اینگونه امور آزموده بود، میدانست که دوران حیات استونی، تا چه حد زود گذراست. درست روز بعد، به ریبین تروپ آگاهی داده شد که هیتلر فرمان تخلیه ۸۶،۰۰۰ آلمانی ساکن استونی و لتونی را صادر کرده است.^{۱۵}

استالین، صورت حساب میداد و هیتلر، لا اقل فعلاً، ناگزیر بود آنرا بپردازد. او، نه تنها استونی، لتونی را نیز بی درنگ ترک میگفت — دو کشوری را که در پیمان نازی و شوروی، توافق کرده بود به قلمرو منافع شوروی تعلق دارند. پیش از آنکه روزپایان رسد، «پیشوا»، لیتوانی را نیز که در سرحد شمالشرقی آلمان قرار داشت و بموجب مواد محرمانه «پیمان مسکو» متعلق به حوزه نفوذ رایش بود، واگذار میکرد.

استالین، در ملاقات خود با ریبین تروپ که ساعت ده بعد از ظهر روز بیست و هفتم سپتامبر آغاز شد و تا یک بامداد بطول انجامید، انتخاب دو مطلب را به آلمانیها پیشنهاد کرد. مطالب مذکور همانگونه که در بیست و پنجم سپتامبر به شولنبورگ گفته بود، اینها بود: پذیرفتن خط فاصل اصلی در لهستان در طول رودخانه های پیسا، نارو، و پستول و سان، به انضمام تصرف لیتوانی بدست آلمان؛ یا: واگذار کردن لیتوانی به روسیه، در عوض خاک بیشتری از لهستان (استان لوبلین و اراضی شرق ورشو) که تقریباً تمام مردم لهستان را به آلمانیها میداد. استالین در مورد انتخاب دوم، سخت مصر بود و ریبین تروپ، در تلگرام طولانی خود که ساعت چهار بامداد بیست و هشتم سپتامبر خطاب به هیتلر مخابره کرد، این نکته را به او خبر داد و هیتلر نیز با آن موافقت کرد.

تقسیم اروپای شرقی، با چند نقشه کشی بفرنج توأم بود و بعد از ظهر بیست و هشتم سپتامبر، پس از سه ساعت و نیم مذاکرات دیگر که بدنبال آن ضیافتی رسمی در کاخ کرملین برپا شد، استالین و مولوتف از ریبین تروپ پوزش خواستند تا با یک هیأت لتونی که به مسکو احضار کرده بودند، گفتگو کنند. ریبین تروپ، بتماشاخانه شتافت تا او برای دریاچه قو را ببیند و نیمه شب، برای مشاورات بیشتر درباره نقشه ها و چیزهای دیگر، به کرملین بازگشت. ساعت پنج بامداد، مولوتف و ریبین تروپ، برپیمان جدیدی دستینه نهادند که رسماً «عهدنامه مرزی و دوستی

آلمان و شوروی» خوانده شد. در حالیکه استالین، چنانکه یکی از صاحبمنصبان آلمانی سپس گزارش داد: یکبار دگر، «با خشنودی آشکار»، بگرمی لبخند میزد. * حق داشت.^{۱۷}

خود پیمان، که منتشر شد، مرز «منافع ملی مربوط» به دو کشور را در «مملکت لهستان سابق» اعلام داشت و گفت که دو دولت، در مناطق متصرفی خویش «نظم و آرامش» را دوباره مستقر خواهند ساخت و «بمردمی که در آنجا بسر میبرند، اطمینان میدهند برای ایشان زندگی آرامی موافق منش ملی آنان تأمین کنند».

لیکن، نظیر سودای پیشین نازی و شوروی، «مقاوله نامه های محرمانه» نیز در میان بود — سه مقاوله نامه، که دورقیمة آن، جان کلام قرارداد را در برداشت. یکی از آنها، لیتوانی را به «حوزة نفوذی» شوروی و ایالات لوبلین و ورشو شرقی را به حوزة نفوذ آلمان، می افزود. دومی، کوتاه و گویا بود:

هر دو طرف، هیچگونه آشوب لهستانیها را که بنواحی طرف دیگر زیان رساند، در مناطق خود تحمل نخواهند کرد. هر دو، چنین آشوبی را در سرزمینهای خویش از آغاز یکسره سرکوب خواهند کرد و در مورد بکار بستن اقدامات شایسته به این قصد، یکدیگر را آگاه خواهند ساخت.

بدینسان لهستان، چون اتریش و چکسلواکی پیش از او، از نقشه اروپا محو شد. لیکن اینبار آدولف هیتلر، بتشویق و یاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که مدتها قیافه قهرمان حامی ملل مظلوم را بخود گرفته بود، مملکتی را از میان برد. این، چهارمین تقسیم لهستان بدست روس و آلمان بود. * (در تقسیمات پیشین، اتریش نیز شرکت داشت) و تا آنزمان که دوام داشت، وحشیانه ترین و بیرحمانه ترین، تقسیمها بود. در مقاوله نامه محرمانه بیست و هشتم سپتامبر * * *، هیتلر و استالین توافق کردند حکومت وحشت^۱ را در لهستان مستقر سازند — حکومتی که منظور از آن، سرکوب کردن وحشیانه آزادی و فرهنگ و حیات ملی مردم لهستان بود.

در لهستان، هیتلر جنگید و فاتح میدان گشت؛ لیکن ظفرمند بزرگتر، استالین بود که

* این صاحبمنصب: آندور هکنه مدیر کل وزارت خارجه، که سالها در سفارت آلمان در مسکو خدمت کرده بود، شرح دقیق و نشاط انگیزی از مذاکرات نوشت. نوشته او تنها گزارش آلمانی از گفتگوهای روز دوم است.^{۱۶}

* * * آرنولد توین بی، در نهشته های گوناگون خود آنرا پنجمین تقسیم لهستان میخواند.

* * * با آنکه پیمان، ساعت پنج بامداد ۲۹ سپتامبر امضا شد، رسماً روز ۲۸ سپتامبر تاریخ گذاری شده است.

سربازان او، بندرت گلوله‌ای شلیک کردند. «اتحاد شوروی، تقریباً نیمی از لهستان و خفه گاهی^۱ در ممالک بالتیک بچنگ آورد. این امر، آلمان را از دو هدف مهم بلند مدت آن کشور پیش از پیش جدا کرد: گندم اوکراین و نفت رومانی. اگر آلمان میخواست از محاصره اقتصادی انگلیس جان در برده، بهردو نیازی اندازه داشت. استالین، حتی ناحیه نفت خیز لهستان: بوریسلاو — دروگوبیچ^۲ را که هیتلر آرزومند و مشتاق تصاحب آن بود، مطالبه کرد و گرفت و از سر لطف، پذیرفت که معادل محصول سالانه آن ناحیه، به آلمانیها نفت بفروشد.

چرا هیتلر چنین بهای گزافی به روسها پرداخت؟ درست است که در ماه اوت، با این کار موافقت کرده بود تا اتحاد شوروی را از اردوی متفقین دور و از جنگ برکنار دارد، لیکن او، هرگز پای بند حفظ پیمانها نبود و اینک که لهستان، با شاهکاری نظیر قوای مسلح آلمان تسخیر شده بود، میشد انتظار داشت — چنانکه ارتش اصرار میکرد — از اجرای معاهده بیست و سوم اوت سر باز زند. اگر استالین اعتراض میکرد، «پیشوا» میتوانست او را بحمله قدرتمندترین ارتش جهان تهدید کند — ارتشی که کارزار لهستان، هم اکنون قدرت آنرا اثبات کرده بود. ولی آیا میتوانست؟ باید گفت: در حالیکه انگلیسیها و فرانسویها در غرب، مسلح ایستاده بودند، نمیتوانست. برای آنکه با انگلیس و فرانسه درافتد، میبایست پشت جبهه خود را مصون دارد. همانگونه که گفته‌های بعدی وی آشکار ساخت، اینکه اجازه داد استالین به چنین سودای سختی دست زند، دلیلش آن بود. لیکن اکنون که توجه خود را به جبهه غرب معطوف میداشت، معاملات خشن دیکتاتور شوروی را از یاد نمیرد.

• تلفات آلمان در لهستان رسماً چنین صورت داده شد: ۵۷۲، ۱۰ کشته، ۳۲۲، ۳۰ زخمی و ۴۰۰، ۳ مفقود.

1. stranglehold

2. Borislav — Drogobycz

جنگ نشسته در غرب

در آنجا، ماجرائی روی نداده بود. گلوله‌ای شلیک نشده بود. آلمانی کوچه و بازار، رفته رفته نبرد آن جبهه را، «جنگ نشسته»^۱ میخواند. اندکی بعد، در غرب، «جنگ زرگری»^۲ نام می‌گرفت. همانگونه که ج. ف. ث. فولر^۳ ژنرال انگلیسی نوشت: در اینجا، «نیرومندترین ارتش جهان [ارتش فرانسه] در برابر نیروئی که بیش از بیست و شش لشکر [آلمانی] نبود، در پس پناهگاههای پولادی و بتونی، ساکت و آرام نشسته بود و پناه بسته بود، در حالیکه متحد دلیر «دون کیشوت» و ش.^۴ اوه ریشه کن میشد!»^۵

از این مسأله، آلمانیها حیرت کرده بودند؟ نه چندان. هالدِر، رئیس ستاد کل ارتش رایش، درست در نخستین یادداشت دفتر خاطرات خویش مربوط به روز چهاردهم اوت، از وضع جبهه غرب در صورت حمله آلمان به لهستان، برآوردی دقیق کرده بود. او، حمله تعرضی فرانسه را، «چندان محتمل» نمی‌پنداشت. مطمئن بود که فرانسه، ارتش خود را «برخلاف تمایل بلژیکها» از بلژیک عبور نخواهد داد. استنتاج وی این بود که فرانسه حالت دفاع بخود خواهد گرفت. روز هفتم سپتامبر که ارتش لهستان بمرگ و فنا محکوم شده بود، هالدِر، چنانکه گفته شده، سرگرم طرح نقشه‌ها بود تا قوای آلمان را به غرب انتقال دهد.

شامگاه آن روز، رئیس ستاد ارتش نتایج گفتگوئی را که براوخیچ بعد از ظهر با هیتلر داشت، یادداشت کرد.

عملیات نظامی در جبهه غرب، هنوز وضع روشنی ندارد. برخی

1. Sitzkrieg

2. «phony war»

3. J. F. C. Fuller

۴. دون کیشوت قهرمان مضحک کتاب مشهور سروانتس نویسنده اسپانیائی. این کتاب، به ترجمه شیوای محمد قاضی که در نوع خود شاهکار است، به فارسی برگردانده شده است. — م.

۵. به ص ۹۶۰ مراجعه کنید. — م.

نشانه‌ها حاکیست که [متفقین - م.] واقعاً مصمم نیستند در آنجا دست به جنگ زنند... کابینه فرانسه فاقد روح سلحشوری است. و نیز از جانب انگلیس، نخستین علائم اندیشه آمیخته به حزم و احتیاط، آشکار شده است.

دو روز بعد، هیتلر جهت رهبری جنگ، دستورالعمل شماره ۳ را صادر کرد و فرمان داد مقدمات کار فراهم آید تا واحدهای قوای زمینی و هوایی، از لهستان به غرب اعزام شوند. لیکن این نقل و انتقالها، لزوماً بمنظور پیکار نبود. در آن دستور آمده بود: «حتی پس از آنکه بریتانیا... و فرانسه مخاصمات تردیدآمیز خود را آغاز کنند، در هریک از موارد ذیل، فرمان صریح من باید تحصیل شود: هر بار که قوای زمینی [یا] یکی از هواپیماهای ما باید از مرزهای غربی بگذرد؛ [و] برای هر حمله هوایی به بریتانیا»^۲.

فرانسه و بریتانیا، به لهستان وعده داده بودند که اگر بدان کشور حمله شود، چه کنند؟ تضمین انگلیس، کلی بود. ولی از آن فرانسه صراحت داشت. این تضمین، در معاهده نظامی نوزدهم ماه مه ۱۹۳۹ فرانسه و لهستان، مؤکداً بیان شده بود. در آن قرارداد توافق شده بود که فرانسویان: «تقریباً در سومین روز بسیج عمومی، بر ضد هدفهای محدود، تدریجاً عملیات تعرضی آغاز کنند». بسیج عمومی، روز اول سپتامبر اعلام شد. لیکن گذشته از آن، توافق شده بود: «همینکه کوشش اصلی آلمان بر ضد لهستان صورت گیرد، فرانسه با قسمت اعظم قوای خود علیه آلمان دست به اقدام تعرضی خواهد زد و این عمل، در پانزدهمین روز، پس از نخستین روز بسیج عمومی فرانسه، آغاز خواهد گشت». وقتی سرهنگ یا کلینچ^۱، معاون ستاد ارتش لهستان پرسیده بود که برای این تعرض بزرگ، چه مقدار از قوای فرانسه بکار خواهد رفت، ژنرال گاملن پاسخ داده بود: در حدود سی و پنج تا سی و هشت لشکر.^۳

ولی در بیست و سوم اوت که حمله آلمان به لهستان نزدیک شد، سپهسالار بزدل فرانسوی، چنانکه دیدیم، «بدولت متبوع خود میگفت شاید نتواند» «تقریباً زودتر از دو سال دیگر... تا ۴۲ - ۱۹۴۱» به حمله تعرضی جدی پردازد و افزوده بود: با این فرض که فرانسه تا آلمان «از کمک سربازان انگلیسی و تجهیزات آمریکائی، برخوردار گردد».

در نخستین هفته‌های جنگ، بی تردید، بریتانیا سرباز آفندر کم داشت که نمیتوانست جز گروهی از آنانرا به فرانسه گسیل دارد. تا یازدهم اکتبر، یعنی: سه هفته پس از پایان جنگ در

لهستان، انگلیس فقط چهار لشکر — ۱۵۸،۰۰۰ سپاهی — در فرانسه داشت. چرچیل، این کمک را «یاری سمبولیک» نامید و فولر نوشت که نخستین تلفات انگلیسیها — سرخوخته‌ای که هنگام گشت تیر خورد و کشته شد — زودتر از نهم دسامبر رخ نداد. فولر اظهار نظر میکند: «جنگی چنین فاقد خونریزی، از دوران نبردهای مولینلا^۱ و زاگونارا^۲، دیده نشده بود.»

ژنرالهای آلمانی، در دادگاه نورنبرگ وقتی بگذشته مینگریستند، در اینباره اتفاق نظر داشتند که متفقین غربی، چون بهنگام کارزار لهستان در جبهه غرب از حمله قصور ورزیدند، فرصت زرینی از کف دادند.

[ژنرال هالدر گفت] فیروزی بر لهستان، فقط آنگاه میسر بود که مرز غربی خود را تقریباً یکسره، از سربازان نهی کنیم. اگر فرانسویان، منطق موقع را درمییافتند و از درگیری قوای آلمان در لهستان سود میجستند، میتوانستند بی آنکه بتوانیم مانع کار آنان شویم، از «راین» بگذرند و ناحیه «رور» را که قاطع‌ترین عامل آلمان جهت تمشیت امور جنگ بود، تهدید کنند.^۴

[ژنرال یودل گفت] ... اگر در ۱۹۳۹ از پا درنیامدیم، تنها بدین

۱. Molinella بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Zagonara بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۵ روز ۹ اکتبر، نویسنده این سطور سفری با راه‌آهن به کرانه شرقی رود «راین» کرد — جایی که تا یکصد میل سرحد فرانسه و آلمان را تشکیل میدهد، و در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «هیچ نشانه‌ای از جنگ نیست و کارکنان قطار بمن گفتند که از آغاز جنگ، گلوله‌ای در این جبهه شلیک نشده است... ما میتوانستیم پناهگاههای زیرزمینی فرانسویان و در بسیاری نقاط حصیرهای^۱ بزرگی را که فرانسویها پشت آنها دست بکار ساختن استحکامات بودند ببینیم. در طرف آلمان هم عیناً همین وضع دیده میشد. سربازان... در حالیکه کاملاً همدیگر را میدیدند و در تیررس کامل یکدیگر بودند، پی کار خود میرفتند... آلمانیها توپها و ملزومات را با راه‌آهن حمل میکردند، ولی فرانسویها مزاحم آنها نبودند. جنگ عجیبی است.» (خاطرات روزانه برلن، ص ۲۳۴).

۱. جمله انگلیسی اینست: «we could see... at many places great mazz behind which the French were building fortifications»

در نشریه فرانکلین-امیرکبر (حاشیه ص ۶۸۴) این جمله چنین ترجمه شده است: «ما می توانستیم... در بسیاری از نقاط تشکلهایی را (با حذف کلمه great — بزرگ) ببینیم که فرانسویان در پشت آن مشغول ساختن استحکامات بودند». حساب بفرمایید که در بسیاری از نقاط فرانسویها به چند تا تشک احتیاج داشتند تا پشت آنها استحکامات بسازند — تشکلهایی که گویا پس از پایان کار، روی آنها میخوابیدند! — م.

سبب بود که در جریان جنگ لهستان، تقریباً ۱۱۰ لشکر فرانسوی و انگلیسی در غرب، در برابر ۲۳ لشکر آلمانی کاملاً عاقل و باطل مانده بودند.^۵

وژنرال کایتل، رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، این گواهی را افزود:

ما سربازان، در جریان پیکار لهستان، پیوسته منتظر حمله فرانسه بودیم و از اینکه هیچ حادثه‌ای روی نداد سخت حیرت کردیم... حمله فرانسه، فقط به یک حفاظ نظامی^۱ آلمان برمیخورد، نه سنگر واقعی^۲.

چرا ارتش فرانسه (دولشکر اولیه انگلیس، تا نخستین هفته ماه اکتبر آرایش جنگی^۳ نگرفته بودند) که در غرب بر قوای آلمان تفوق مطلق داشت، چنانکه ژنرال گاملن و دولت فرانسه وعده کتبی داده بودند، حمله نکرد؟

دلایل آن، بسیار بود: روحیه قبول شکست^۴ در «سازمان سرفرماندهی ارتش» و دولت و مردم فرانسه؛ خاطرات تلفات فراوان آن کشور در جنگ جهانی اول و تصمیم بر اینکه اگر بتوان از آن اجتناب کرد، بار دیگر متحمل چنان کشتاری نشد؛ تمیز این نکته در اواسط سپتامبر که سپاهیان لهستان به چنان شکست فاحشی دچار آمده‌اند که آلمانیها بزودی قادرند قوای فائق خود را به غرب اعزام دارند و بدینسان محتملاً هر پیشرفت ابتدائی فرانسه را از میان ببرند؛ ترس از برتری هوایی و تسلیحاتی آلمان. در واقع، دولت فرانسه از آغاز اصرار کرده بود که نیروی هوایی بریتانیا، هدفی را در آلمان بمباران نکند، از این هراس که آلمانیها بتلافی برخیزند و کارخانه‌های فرانسه را بمباران کنند — گرچه بمباران همه‌جانبه «رور»، قلب صنعتی رایش، برای آلمانیها از هر جهت مصیبت‌بار بود. نگرانی بزرگ ژنرالهای آلمانی در ماه سپتامبر، همانگونه که بسیاری از آنان بعدها اعتراف کردند، احتمال همین حمله هوایی بود.

از نظر بنیادی، پاسخ این پرسش را که چرا فرانسه در ماه سپتامبر به آلمان حمله نکرد، بهتر از همه شاید چرچیل داد. او نوشت: «این پیکار، چند سال پیش شکست خورده بود».^۵ در مونیخ، بسال ۱۹۳۸؛ در زمان اشغال مجدد «ایالت راین» بسال ۱۹۳۶؛ یک سال پیش از آن، یعنی آن هنگام که هیتلر برغم پیمان ورسای، تشکیل ارتش آلمان را براساس سربازگیری اعلام داشت.

1. military screen 2. deploy

۳. defeatism: پذیرش ذهنی شکست، پیش از آنکه عملاً صورت گیرد، و بدینسان، شکست واقعی را بیشتر محتمل ساختن. — م.

غرامت آن قصورهای غم انگیز متفقین، که نجنبیدند و بکاری نپرداختند، اینک میبایست تأدیه گردد؛ گرچه چنین پیداست در لندن و پاریس، سردمداران بر این پندار بودند که با عطالت و بیکاری، میتوان از پرداخت آن تاوان، بنحوی طفره رفت.

در پهنه دریا، کار بود و کوشش بود.

نیروی دریائی آلمان، به آن قید و بندها که ارتش رایش در جبهه غرب داشت مقید نبود و از اینرو، در نخستین هفته مخاصمات، یازده کشتی انگلیسی را که مجموع ظرفیت آنها ۵۹۵،۶۴ تن بود غرق کرد. این رقم، تقریباً نصف ظرفیت ناوهای بود که در اوج جنگ زیر دریائیهای آلمان، در آوریل ۱۹۱۷، هرفته غرق میشد و بریتانیا را به لب پرتگاه مصیبت و بلا کشانده بود. از آن پس، ضایعات بریتانیا رفته رفته کاستی گرفت: ۵۳،۵۶۱ تن در هفته دوم، ۱۲،۷۵۰ تن در هفته سوم و تنها ۴،۶۴۶ تن در هفته چهارم — در ماه سپتامبر، مجموعاً بیست و شش کشتی بظرفیت ۱۳۵،۵۵۲ تن توسط زیردریائیها و سه کشتی بظرفیت ۱۶،۴۸۸ تن بر اثر برخورد به مینها، غرق شد.

کاهش تند تدریجی ضایعات ناوهای انگلیسی، دلیلی داشت که انگلیسیها از آن بی خبر بودند. روز هفتم سپتامبر، دریاسالار «ردن» با هیتلر گفتگوئی طولانی داشت. «پیشوا»، که از فیروزیهای نخستین خویش در لهستان و قصور فرانسویان در حمله به آلمان از جناح غرب، بوجد و نشاط آمده بود، به نیروی دریائی توصیه کرد که آهسته تر اقدام کند. چون فرانسه: «خویشتن داری سیاسی و نظامی» نشان میداد؛ انگلیسیها: معلوم بود «مرددند». با توجه به این وضع، تصمیم

«چرچیل که آنزمان وزیر دریاداری بود، ارقام کلی را روز ۲۶ سپتامبر در مجلس عوام انگلیس افشا کرد. وی ارقام تصحیح شده رسمی را در خاطرات خود می آورد. او همچنین به نمایندگان مجلس گفت که شش یا هفت زیردریائی آلمانی غرق شده است. ولی در واقع، چنانکه در کتاب خود نیز مینویسد، سپس دانسته شد که فقط دو زیردریائی غرق شده است.

نطق چرچیل با حکایت خوشمزه ای شاخص شد و آن این بود که تعریف کرد چگونه فرمانده یک زیردریائی آلمانی، وضع و موقع یک کشتی انگلیسی را که درست همانوقت غرق کرده بود، بوسیله بی سیم به شخص او خبر داد و اصرار کرد که وسائل نجات کشتی فرستاده شود. چرچیل گفت: «مرددند» که جواب را به کجا بفرستم. ولی او اکنون درست ماست». اما نبود. نویسنده این سطور، دو روز بعد در برنامه رادیوئی که برای آمریکا پخش شد، با سروان هربرت شولتسه — Herbert Schultze — ناخدای این زیردریائی مصاحبه کرد. او از «دفتر روزنامه دریایی» خود پیامی را که برای چرچیل فرستاده بود درآورد. (به توفان نزدیک میشود نوشته چرچیل، صفحات ۴۳۷ — ۴۳۶؛ و خاطرات روزانه برلن، صفحات ۲۲۷ — ۲۲۵ مراجعه کنید).

گرفته شد که زیردریاییها در اقیانوس اطلس بی استثنا متعرض هیچ کشتی مسافری نشوند و از حمله بناوهای فرانسوی خودداری کنند و نبرد ناودویچلاند در آتلانتیک شمالی و گراف اشپی در آتلانتیک جنوبی، عجالتاً بمواضع «انتظار» خود عقب نشینند. «ردر» در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «سیاست کلی، خودداری است، تا وضع سیاسی در غرب روشنتر شود. این کار، تقریباً یک هفته وقت میگیرد».^۵

غرق کردن ناواتنیا

ضمن ملاقات هفتم سپتامبر، هیتلر و «ردر» درباره تصمیم دیگری نیز توافق کردند. در یاسالار در دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت: «تا زیردریاییها بوطن باز نگردند، برای حل مسأله آتنیا هیچ کوششی بکار نخواهد رفت».

چنانکه گفتیم، ده ساعت پس از اعلان جنگ انگلیس به آلمان، پیکار در دریا آغاز شد و آن هنگامی بود که ناو مسافر بر آتنیا، با ۱۴۰۰ مسافر، ساعت نه بعد از ظهر سوم سپتامبر، تقریباً در دو یست میلی جزایر هبرید، بی اخطار، اژدر خورد و ۱۱۲ تن از سرنشینان آن، از جمله بیست و هشت آمریکائی، هلاک شدند. وزارت تبلیغات آلمان، نخستین گزارشها را که در اینباره از لندن رسیده بود با «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی» در میان نهاد و سازمان مذکور به آن وزارتخانه گفت که در آن نزدیکی زیردریائی آلمانی نبوده است و وزارت تبلیغات بلافاصله تکذیب کرد که آتنیا را آلمانیها غرق کرده اند. این حادثه نامیمون برای هیتلر و فرماندهی نیروی دریائی بسیار ناراحت کننده بود و در آغان، گزارشهای منابع انگلیسی را باور نمیکردند. زیرا، خطاب بتمام فرماندهان زیردریاییهای آلمان فرمانهای اکید صادر شده بود «معاهده لاهه» را که حمله بی هشدار به کشتیها را قبحان کرده بود، رعایت کنند. و چون همه زیردریاییهای آلمان، سکوت رادیویی خود را حفظ کرده بودند، برای آگاهی فوری از آنچه روی داده بود وسیله ای در دست نبود. * این مطلب، مانع مطبوعات سانسور شده نازی نشد تا پس از دوسه روز انگلیسیها را متهم کنند که کشتی خود را اژدر زده اند تا آمریکا را برانگیزند و وارد جنگ کنند.

و یلهلم اشتراسه، واقعاً نگران عکس العمل آمریکا در برابر حادثه منحوسی بود که سبب مرگ بیست و هشت تن از اتباع آن کشور شده بود. روز پس از غرق شدن آتنیا، وایس زکر بدنبال

* روز بعد، ۴ سپتامبر، بتمام زیردریاییهای آلمان با بی سیم خبر داده شد: «بفرمان پیشوا، عملیات علیه کشتیهای مسافر بر بهیچوجه نباید صورت گیرد، حتی هنگامی که ناوهای جنگی آنها را مشایعت کنند».

الکساندر کرک کاردار سفارت آمریکا فرستاد و این نکته را که یک زیردریائی آلمانی، مرتکب آن کار شده است تکذیب کرد. او بتأکید گفت که هیچ ناو آلمانی، در آن نزدیکی نبوده است. شامگاه آنروز، معاون کل وزارت خارجه آلمان، بموجب گواهی بعدی که در دادگاه نورنبرگ داد، «ردر» را جست و به وی یادآور شد که چگونه غرق شدن ناولوزیتانیا^۱ در جنگ جهانی اول به ورود آمریکا در آن پیکار کمک کرد و اصرار در پیوست که برای اجتناب از تحریک ایالات متحده «از هیچ کوششی نباید فروگذار کرد». در یاسالار به او اطمینان داد که در این ماجرا، هیچ زیردریائی آلمانی نمیتوانست مداخله داشته باشد؟

به اصرار ریسن تروپ، در یاسالار «ردر» وابسته دریائی سفارت آمریکا را دعوت کرد که روز شانزدهم سپتامبر بدیدن او رود و گفت که اینک از تمامی زیردریائیهای آلمان گزارش دریافت داشته است و «براساس این گزارشها، قطعاً اثبات شده است که آتینا بدست یک زیردریائی آلمانی غرق نشده است». «ردر» از وابسته دریائی سفارت آمریکا درخواست کرد که مطلب را بهمین صورت، بدولت متبوع خود آگاهی دهد و وابسته نیز بی درنگ چنین کرد.^{۱۰}

در یاسالار بزرگ^۲، همه حقیقت را بر زبان نیلورده بود. تمام زیردریائیهای آلمانی که روز سوم سپتامبر در دریا بودند، هنوز به بنادر آلمان باز نگشته بودند. در میان آنها که باز نگشته بودند، زیردریائی یو-۳۰ بفرماندهی ستوان یکم لمپ^۳ بود که تا بیست و هفتم سپتامبر به آبهای آلمان برنگشت. در یاسالار کارل دونیتس^۴ فرمانده زیردریائیهای آلمان، به استقبال زیردریائی مذکور رفت و سالها بعد در دادگاه نورنبرگ شرح ملاقات خود را با فرمانده آن بیان داشت و سرانجام، حقیقت را درباره عامل غرق آتینا فاش ساخت.

من، ناخدای زیردریائی، ستوان یکم لمپ را، در ویلهلمس هاون وقتی ناو او وارد لنگرگاه میشد، روی سده^۵ دیدم و اجازه خواست که محرمانه با من گفتگو کند. بلافاصله دریافتم بسیار افسرده و غمگین است و فوراً بمن گفت که معتقد است مسئول غرق آتینا در ناحیه تنگه

1. *Lusitania*

۵. این گزارش ظاهراً به رمز نبود. یک نسخه از تلگرام وابسته دریائی سفارت آمریکا در برلن، به واشنگتن، جزو اسناد نیروی دریائی آلمان در نورنبرگ ارائه شد.

2. *Grand Admiral*

3. *Oberleutnant Lemp*

4. *Karl Doenitz*

۵. lock — یا — lockside — سیدردار برای بالاوپائین بردن کشتی هنگام گذار از یک تراز به تراز دیگر. (فرهنگ

شمال^۱ اوست. براساس دستورهای سابق من، اوسخت مراقب رفت و آمد احتمالی رزمناوهای مسلح بازرگانی^۲ در حوالی «جزایر بریتانیا» بود و ناوی را که پس از پیامهای رادیویی دانست آتیا است، به این گمان که رزمناو مسلح بازرگانی در حال گشت است، اژدر زده بود... بی درنگ لمپ را با هواپیما به برلن فرستادم تا ماجرا را به «ستاد جنگی نیروی دریائی» گزارش دهد؛ در ضمن، بعنوان اقدام موقت، دستور دادم مطلب کاملاً محرمانه بماند. همان روز چند ساعت بعد، یا صبح زود روز بعد، از ناخدا تسورزه فریکه^۳ فرمانی بمن رسید که:

۱. قرار است ماجرا، کاملاً پنهان ماند.

۲. «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی» (OKM) تشکیل دادگاه نظامی را لازم نمیداند، چون معتقد است ناخدا، به حسن نیت عمل کرده است.

۳. توضیحات سیاسی را «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی» خواهد

داد. *

من در حوادث سیاسی که براساس آنها پیشوا مدعی شد آتیا را هیچ زیردریائی آلمانی غرق نکرده است، بهیچرو شرکت نداشتم!^{۱۱}

لیکن دونیٹس، که درست از آغاز ماجرا، حتماً به حقیقت مطلب پی برده بود — ورنه به لنگرگاه نمیرفت که از زیردریائی بازگشته استقبال کند — در دگرگون کردن شرح «روزنامه»^۴ زیردریائی و دفتر خاطرات روزانه خویش، دست داشت تا هر مدرک گویای حقیقت را از میان ببرد. دونیٹس، چنانکه در دادگاه نورنبرگ اعتراف کرد، فرمان داد از «روزنامه» یو-۳۰، هر اشاره‌ای به آتیا حذف شود و از دفتر خاطرات روزانه خود نیز آنرا زدود. او کارکنان زیردریائی را

۱. North Channel — تنگه‌ای که بین ایرلند شمالی و اسکاتلند قرار دارد و «دریای ایرلند» را به اقیانوس اطلس متصل میکند. در نشریه فرانکلین — امیرکبیر، (ص ۶۸۷) چنین آمده است: «در ناحیه نورث چانل». — م.

2. armed merchant cruisers

3. Kapitän zur See Fricke

۵. تکیه بر کلمات، از دریا سالار است.

۴. log: دفتری که وضع کشتی و هر حادثه قابل ملاحظه سفر کشتی را در آن مینویسند. یا بقول شادروان سلیمان حییم: «دفتر روزنامه دریایمایی». — م.

سوگند داد که راز را مطلقاً پوشیده نگاهدارند. *

سازمانهای سرفرماندهی نظامی تمام ملل، در جریان جنگ، بی شک اسراری رسوا کننده دارند و از اینرو، چنانکه در یاسالار «ردر» در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، اصرار هیتلر که ماجرایی آتینا نهان ماند، اگر شایسته ستایش نبود، قابل درک بود؛ مخصوصاً بدین سبب که فرماندهی نیروی دریایی، نخست با حسن نیت، مسئولیت آلمان را در اینکار انکار کرده بود و اگر سپس ناگزیر می‌گشت به آن اعتراف کند، سخت ناراحت میشد. ولی هیتلر، به این حد اکتفا نکرد. شامگاه یکشنبه بیست و دوم اکتبر، گوبلس وزیر تبلیغات، از رادیو سخن گفت — این نگارنده، سخنرانی او را نیکو بیاد دارد — و چرچیل را متهم ساخت که آتینا را غرق کرده است. روز بعد، فولکیشتر بشو باختر روزنامه رسمی نازی، زیر عنوان: چرچیل آتینا را غرق کرد داستانی در صفحه اول خود چاپ زد و نوشت که وزیر دریاداری انگلیس در انبار کشتی بمب ساعت شمار کار گذاشته بود. در نورنبرگ، اثبات شد که «پیشوا» شخصاً دستور داده بود آن سخنرانی ایراد و این مقاله نوشته شود — و نیز، اثبات شد که گرچه ردرو و دویستس و وایس زکر، از چنین دروغ بیشرمانه ای سخت ناخرسند بودند، جرأت نکردند هیچ کاری درباره آن صورت دهند.¹¹

این زبونی و بزدلی دریاسالاران و «زعیم ضد نازی» خود خوانده و خویشتن پنداشته¹ وزارت خارجه — همان بزدلی و زبونی که هر زمان خدایگان شیطان صفت نازی جنگ²، ناگهان به کیفر کسی دست میزد، سرداران نیز از آن سهم کامل مییافتند — میرفت تا به یکی از سیاه‌ترین صفحات تاریخ آلمان انجامد.

هیتلر پیشنهاد صلح میدهد

روز بیستم سپتامبر، در دفتر خاطرات خود نوشتیم: «امشب، مطبوعات آلمان آشکارا سخن

* افسران آن زیردریائی از جمله لمپ، و بعضی از کارکنان آن به زیردریائی یو-۱۱۰ منتقل شدند و روز ۹ مه ۱۹۴۱ با آن بزیر آب رفتند. یکی از کارکنان، چند روز پس از غرق شدن آتینا، بر اثر تیراندازی هولیما زخمی شد. او را در بندر ریکیاویک — Reykjavik — پایتخت ایسلند پیاده کردند و از او قول گرفتند که منتهای رازداری را مرعی دارد. این ملوان سپس به یکی از اردوگاههای اسیران جنگی در کانادا منتقل شد و پس از جنگ اقرارنامه ای امضا کرد و حقایق را گفت. بنظر میرسد آلمانیها نگران بودند که مبادا او «حرف بزند»، ولی او تا پایان جنگ سخنی نگفت.¹²

۱. self-styled anti-Nazi leader: منظور، وایس زکر معاون کل وزارت خارجه آلمان است. — م.

از صلح میگویند. تمام آلمانیهای که امروز با آنها گفتگو کردم، یقین مطلق دارند که تا یکماه دیگر صلح خواهد شد. آلمانیها بسیار شاداند».

بعد از ظهر روز پیش، در تالار آرامته شهرداری دانزیگ، نخستین سخنرانی هیتلر را شنیدم — نخستین از آلمان که نطق اول سپتامبر او در رایشتاگ، جنگ را آغاز کرد. «پیشوا»، گرچه خشمگین بود که نتوانسته است این سخنرانی را در ورشو ایراد کند — جایش که پادگان آن هنوز دلیرانه پایداری میکرد — و گرچه هر بار سخن از انگلیس میگفت، زهر می پاشید، اشاره مختصری هم به صلح کرد. هیتلر گفت: «من بر ضد انگلیس و فرانسه، هیچ هدف جنگی ندارم. دلم بحال سرباز فرانسوی میسوزد. اونمیداند برای چه میجنگد». و به قادر مطلق توسل جست: «اکنون که به ارتش ما عنایت فرموده و ظفر بخشیده است، بمردمان دیگر نیز درک این نکته را ارزانی دارد که دوام جنگ، تا چه حد بیهوده خواهد بود... و آنانرا در باره برکات صلح به اندیشه وادارد».

در بیست و ششم سپتامبر، یک روز قبل از سقوط ورشو، مطبوعات و رادیوی آلمان، دست بحمله بزرگ صلح زدند. در دفتر خاطرات خود نوشتم، منظور از این حمله آنست که: «فرانسه و بریتانیا، اکنون چرا بجنگند؟ چیزی که بخاطر آن بتوان جنگید، دیگر وجود ندارد. آلمان در غرب، خواستار هیچ چیز نیست».

یکی دو روز بعد، شوروی، که شتابان سهم خود را از لهستان بلعیده بود، بحمله صلح پیوست. بموازات امضای «پیمان مرزی و دوستی آلمان و شوروی» — عهدنامه ای که با مواد محرمانه خویش اروپای شرقی را تقسیم میکرد — روز بیست و هشتم سپتامبر مولوتف و ریین تروپ اعلامیه مطنطنی در مسکو برای استقرار صلح ساختند و پرداختند و امضا کردند.

اعلامیه میگفت: دول روس و آلمان، پس از آنکه:

مسائل ناشی از تلاشی کشور لهستان را بشیوه قاطعی حل و فصل کردند و برای صلح پایدار در اروپای شرقی، شالوده استواری ریختند، عقیده راسخ متقابل خویش را ابراز میدارند که پایان دادن به حالت جنگ میان آلمان و فرانسه و انگلستان، به سود حقیقی همه ملل جهان خواهد بود. از اینرو هر دو دولت، هر چه زودتر، مساعی مشترک خویش را... جهت نیل به این مقصود بکار خواهند بست.

لیکن اگر مساعی دو دولت، بی ثمر ماند، نمودار این حقیقت و واقعیت مسلم است که مسئول تداوم جنگ، انگلیس و فرانسه اند...

هیتلر، خواستار صلح بود؟ یا میخواست جنگ را دوام دهد و بیاری شوروی، مسئولیت

تداوم آنرا بگردن متفقین غربی اندازد؟ شاید خود او هم بدرستی نمیدانست، گرچه تا حدی مطمئن بود.

روز بیست و ششم سپتامبر، هیتلر با داهلروس — که بهچرو دست از تلاش خویش جهت نیل به صلح برنداشته بود — گفتگوئی طولانی داشت. دو روز پیش، سوداگر خستگی ناپذیر سوئدی، اوگیلوی فاربس دوست دیرین خود را در اُسلوپایتخت نروژ دیده بود. رایزن پیشین سفارت انگلیس در برلن، اکنون با همان سمت در آنجا خدمت میکرد. داهلروس، بموجب یادداشت محرمانهٔ دکتر اشمیت^{۱۴}، به هیتلر گزارش داد که فاربس به او گفته است دولت بریتانیا، در طلب صلح است. تنها مسأله اینست: انگلیسیها، آبروی خود را چگونه حفظ کنند؟

هیتلر پاسخ داد: «اگر انگلیسیها، واقعاً خواستار صلح اند، میتوانند ظرف دو هفته آنرا بدست آرند — بی آنکه آبروی خود را ببازند».

«پیشوا» گفت: انگلیسیها، باید خود را با این واقعیت وفق دهند که «لهستان دیگر برنخواهد خاست». و اعلام داشت که گذشته از این، حاضر است وضع موجود «بازماندهٔ اروپا» و از جمله «امنیت» بریتانیا و فرانسه و ممالک هلند و بلژیک و لوکزامبورگ را تضمین کند. سپس این بحث پیش آمد که مذاکرات صلح را چه سان آغاز کنند. هیتلر پیشنهاد کرد که موسولینی این کار را صورت دهد. داهلروس معتقد بود که ملکهٔ هلند ممکن است «بیطرف» تر باشد. گورینگ، که او نیز در جلسه حضور داشت، پیشنهاد نمود که نمایندگان بریتانیا و آلمان، نخست مخفیانه در هلند ملاقات کنند و بعد، اگر در کار خود پیشرفت کردند، ملکه میتواند هردو کشور را بمذاکرات ترک مخاصمه دعوت کند. هیتلر، که چند بار تردید خود را دربارهٔ «تمایل انگلیسیها به صلح» بیان داشت، سرانجام با پیشنهاد سوداگر سوئدی موافقت کرد که «داهلروس همین فردا، به انگلستان رود تا در جهتی که تعیین شده بود سر و گوش آب دهد».

وقتی داهلروس میرفت، هیتلر به او گفت: «انگلیسیها اگر بخواهند، میتوانند صلح را بدست آرند، ولی باید عجله کنند».

در اندیشهٔ «پیشوا» این گرایشی بود. گرایش دیگر را به سرداران خود بیان داشت. روز پیش، بیست و پنجم سپتامبر، در دفتر خاطرات روزانهٔ هالدِر نوشته ای، سخن از دریافت: «پیامی دربارهٔ طرح پیشوا برای حمله به غرب» میگوید. هیتلر در بیست و هفتم سپتامبر، یک روز پس از آنکه به داهلروس اطمینان داد آماده است با انگلیس صلح کند، فرماندهان کل قوای مسلح آلمان را به کاخ صدارت عظمی فراخواند و تصمیم خود را به آنان اطلاع داد. او مصمم بود: «هرچه زودتر در غرب، به حمله پردازد. زیرا ارتش فرانسه و انگلیس، هنوز آماده نیست». بگفتهٔ براوخچ، هیتلر حتی تاریخ حمله را تعیین کرد: دوازدهم نوامبر^{۱۵} بی شک هیتلر آنروز از این خبر که ورشو سرانجام

تسلیم شده بود، بهیچان آمده بود. شاید می‌اندیشید دست کم فرانسه را، به آسانی لهستان، میتوان بزانو درآورد؛ گرچه دو روز بعد، هالدر در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد تا به پیشوا «توضیح دهد» که «تکنیک پیکار لهستان، دستورالعمل جنگ در جبهه غرب نیست و در برابر ارتشی منسجم، بکار نمی‌آید».

شاید چیانو، روز اول اکتبر که با صدراعظم رایش در برلن گفتگویی طولانی داشت، ذهن هیتلر را بهتر از همه کاوید. وزیر خارجه جوان ایتالیا، که اینک از آلمانیها کاملاً بیزار، لیکن ناگزیر بود حفظ ظاهر کند، «پیشوا» را در حالتی مطمئن یافت. چیانو دید هیتلر، وقتی نقشه‌های خود را تشریح میکرد، دید گانش «هر زمان که در باره طرق و وسائل خویش جهت جنگیدن، سخن میگفت، شریانه میدرخشید». دیدار کننده ایتالیائی، برداشتهای خود را خلاصه کرد و نوشت:

... امروز، تقدیم یک صلح استوار پس از یک فیروزی بزرگ به ملت خویش، شاید هدفی است که هنوز هیتلر را وسوسه میکند. لیکن اگر قرار باشد برای نیل به این هدف، از آنچه در نظر او ثمرات مشروع فیروزی اوست، حتی ذره‌ای را فدا کند، نبرد را هزار بار بر آن فداکاری ترجیح میدهد.^{۱۶}

بنظر من، که ظهر ششم اکتبر در رایشتاگ نشسته بودم و سخنرانی هیتلر را میشنیدم، درخواست صلح او، نظیر یک صفحه کهنه گرامافون بود که برای پنجمین یا ششمین بار گذاشته باشند. پیشتر، بارها، از همین سکوی خطابه و پس از آخرین فتح و ظفر او، با همین لحن ظاهراً صمیمی و جدی — اگر واپسین قربانی او را نادیده می‌گرفتید — آنچه را که پیشنهاد صلحی پاکیزه و معقول بگوش میرسید، شنیده بودم. در این روز سرور انگیز آفتابی پائیزی، او با فصاحت و سالوسی همیشگی خویش، بار دیگر چنان کرد؛ سخنرانی او طولانی بود — یکی از طولانی‌ترین نطقهائی که خطاب به همگان ایراد نمود — لیکن در اواخر آن، پس از آنکه حقایق تاریخی را بشیوه و یژه خویش فزونتر از یک ساعت، تحریفها کرد و از فتح درخشان قوای مسلح آلمان در لهستان («آن

چیانو به موسولینی گزارش داده بود که هیتلر به تحصیل فیروزی اطمینان دارد، ولی دوجه چنین اطمینانی نداشت. چنانکه چیانو روز ۳ اکتبر در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت، موسولینی معتقد بود که انگلیسیها و فرانسویها «سخت مقاومت خواهند کرد... چرا این مطلب را پنهان کنیم؟ او [موسولینی] از اینکه هیتلر ناگهان به شهرت رسیده کمی تلخکام است». (خاطرات روزانه چیانو، ص ۱۵۵).

کشور مضحک» شرحی پرلاف و گزاف داد، به پیشنهادهای خود برای صلح و دلائلی که در آنباره داشت رسید:

تلاش اصلی من، این بوده است که روابط خودمان را با فرانسه، از تمامی رگه‌های بدخواهی بزدایم و برای هردو ملت تحمل‌پذیر سازم... آلمان، بر ضد فرانسه دیگر هیچ ادعائی ندارد... حتی از بیان مسأله آلزاس-لورن خودداری کرده‌ام... اشتیاق خویش را همیشه به فرانسه ابراز داشته‌ام که خصومت دیرینه خود را برای ابد به گور سپاریم و این دو ملت را که هردو پیشینه‌هائی آنچنان پرافتخار دارند، بهم نزدیک سازیم.

و بریتانیا؟

بقصد ایجاد تفاهم انگلیس و آلمان، نی، از آن فزونتر: دوستی انگلیس و آلمان، کوششی کمتر صرف نکرده‌ام. در هیچ زمان و در هیچ جا، هرگز برخلاف منافع بریتانیا کار نکرده‌ام... حتی امروز، معتقدم که اگر آلمان و انگلستان بتفاهم رسند، صلح واقعی، در اروپا و در سراسر جهان، مستقر خواهد گشت.

و صلح؟

چرا باید این جنگ در غرب درگیرد؟ برای تجدید حیات لهستان؟ لهستان میثاق و رسای، بار دگر هرگز بر نخواهد خاست... مسأله تأسیس مجدد مملکت لهستان، مشکلیست که با جنگ در غرب، حل و فصل نخواهد شد، بلکه منحصراً، بوسیله روسیه و آلمان، فیصله خواهد گرفت... معدوم کردن میلیونها آدمی و از میان بردن میلیونها مارک ملک و مال، تا مملکتی بازسازی گردد که درست بهنگام زادن، «جنین سقط شده» نام یافت، کاریست بیمعنا؛ و این نامیست: از زبان تمامی آنانکه تبار لهستانی نداشتند.

چه دلیل دیگری وجود دارد؟...

اگر این جنگ واقعاً، قرار است تنها بدین قصد درگیرد که به

آلمان، نظامی نودهده... پس میلیونها انسان، بی ثمر فدا خواهند شد... نه، این جنگ در غرب، قادر نیست هیچ مسأله‌ای را حل کند...

مسائلی بود که میبایست حل شود. هیتلر، صورت کاملی از آنها عرضه داشت: «تشکیل کشوری لهستانی» (که قبلاً با روسها توافق کرده بود نباید وجود داشته باشد)؛ «حل و فصل مسألهٔ جهودها»؛ مستعمرات برای آلمان؛ رونق مجدد تجارت بین‌المللی؛ «صلحی تضمین شده بی قید و شرط»؛ کاهش جنگ‌افزارها؛ «مقررات مربوط به جنگ هوایی، گاز سمی، زیردریایها، وغیره»؛ و حل و فصل مسائل اقلیتها در اروپا. «برای نیل به این اهداف بزرگ»، پیشنهاد کرد که «پس از تدارکِ پس کامل»، کنفرانسی از ملل مهم اروپا برپا شود.

[هیتلر بسخن دوام داد] چنین کنفرانسی، که میبایست سرنوشت اروپا را تا سالیان بسیار آینده تعیین کند، محال است آلمان که توپها تندرآسا می‌غرنند، یا ارتشهای بسیج شده بدان فشار می‌آورند، بتواند تفکرات خود را جامهٔ عمل پوشاند.

لیکن اگر این مسائل، دیر یا زود باید فیصله یابد، بخردانه‌تر آن خواهد بود که به راه حل رسیم — پیش از آنکه نخست، میلیونها انسان، عبث راهی مسلخ گردند و میلیاردها ثروت تباہ شود. تداوم وضع کنونی امور در غرب، غیرقابل تصور است. بزودی «هر روز، خواستار فداکاریهای فزاینده خواهد گشت... ثروت ملی اروپا، بصورت گلوله‌های توپ، پراکنده خواهد شد و قدرت هر ملت، در میادین پیکار، رفته رفته تحلیل خواهد رفت...

یک چیز مسلم است. در مسیر تاریخ جهان، هرگز دو ظفرمند نبوده‌اند، لیکن غالباً، فقط بازندگان جنگ، بجا مانده‌اند. انشاء الله، آن ملل و رهبران آنان، که بر همین عقیده‌اند، پاسخ خود را اکنون بدهند. و بگذار آنانکه گمان دارند جنگ، راه نیکوتر حل و فصل مسائل است، دست مرا که بدوستی دراز شده است پس زنند.

به چرچیل می‌اندیشید.

ولی، اگر عقاید آقایان چرچیل و پیروان، چیره شود، این واپسین سخن من خواهد بود. آنگاه ما خواهیم جنگید... در تاریخ آلمان، نوامبر ۱۹۱۸، هرگز تکرار نخواهد گشت.

همانگونه که در دفتر خاطرات روزانه خویش پس از بازگشت از رایش‌تاک نوشتم، بنظم سخت مشکوک می‌آمد که انگلیسیها و فرانسویها، به این پیشنهادهای مبهم «حتی پنج دقیقه» گوش دهند. ولی آلمانیها خوشبین بودند. شامگاه آنروز، سر راهم به ایستگاه رادیو، نسخه‌ای از نخستین چاپ فولکیشرتو باختر روزنامه خود هیتلر را گرفتم. عناوین بسیار چشمگیر آن می‌گفت:

اشتیاق آلمان بصلح — برضد فرانسه و انگلستان مقاصد جنگی وجود ندارد — جز در مورد مستعمرات دعاوی دیگری در میان نیست — کاهش تسلیحات — همکاری با تمام ملل اروپا — پیشنهاد تشکیل کنفرانس.

اینک از اسناد محرمانه آلمان آشکار شده است: ویلهلم اشتراسه^۱ را معتقد ساخته بودند که فرانسویان، تمایلی به تداوم جنگ ندارند. این اعتقاد، ناشی از گزارشاتی بود که وزارت خارجه آلمان از پاریس دریافت میکرد و گزارشگران، سفرای اسپانیا و ایتالیا در آن شهر بودند. حتی از اینزمان زودتر، یعنی در هشتم سپتامبر، سفیر اسپانیا نهانی به آلمانیها خبر میداد که بونه «بسیب نفرت فراوانی که مردم فرانسه از جنگ دارند، میکوشد همینکه عملیات نظامی در لهستان پایان گیرد [بین آلمان و فرانسه و بریتانیا — م. م.]، تفاهمی پدید آرد. پاره‌ای نشانه‌ها حاکیست که بونه برای نیل به آن هدف، با موسولینی در تماس است»^{۱۷}.

روز دوم اکتبر، آتولیچو متن آخرین پیام سفیر ایتالیا را در پاریس، تسلیم وایس زکر کرد. پیام می‌گفت که اکثریت اعضای هیأت دولت فرانسه هوادار تشکیل کنفرانس صلح اند و مسأله اساسی که اینک بجا مانده «قادر ساختن فرانسه و انگلستان به حفظ آبروست». ولی ظاهراً، دالادیه نخست وزیر، جزو این اکثریت نبود.^{۱۸}

۱. وزارت خارجه آلمان. — م.

• اندکی بعد، در ۱۶ نوامبر، ایتالیائیها به آلمانیها آگاهی دادند: براساس اطلاعاتی که از پاریس بدست

این، خبری نیکو بود. روز هفتم اکتبر، دالادیه به هیتلر پاسخ داد. وی اعلام داشت که تا تضمینهای مربوط به «صلح واقعی و امنیت عمومی» بدست نیاید، فرانسه سلاحهای خود را زمین نخواهد گذاشت. اما هیتلر، بیشتر علاقه داشت در اینباره، سخنی از چمبرلن شنود تا از نخست وزیر فرانسه. او، روز دهم اکتبر، ضمن نطق کوتاهی که بمناسبت آغاز «یاری زمستانی»^۱ در کاخ ورزش ایراد کرد، «آمادگی خود را برای صلح» باردگر بتأکید بیان داشت. وی افزود: آلمان «برای جنگ با دول غربی، هیچ موجبی ندارد».

جواب چمبرلن، روز دوازدهم اکتبر رسید. اگر هیتلر را بشمار نیاوریم، پاسخ او مردم آلمان را سخت سرخورده و نومید کرد. نخست وزیر انگلیس، در سخنرانی خویش که خطاب به مجلس عوام ایراد کرد، پیشنهادهای هیتلر را «مبهم و نامشخص» خواند و گفت که آن پیشنهادها «برای جبران لطماتی که به چکسلواکی و لهستان وارد آمده است هیچ اشاره ای در بر ندارد». افزود: به قولهای «دولت کنونی آلمان» هیچ اعتمادی نتوان کرد. اگر آندولت خواستار صلح است، «کردار باید ارائه دهد، نه تنها گفتار». از هیتلر، «دلیل مقنع» خواست که واقعاً خواستار صلح است.

سردمدار مونیخ^۲، دیگر با وعده های هیتلر تحقیق نمیشد. روز بعد، سیزدهم اکتبر، بیانیۀ رسمی دولت آلمان اعلام داشت که چمبرلن با رد کردن پیشنهاد صلح هیتلر، عمداً جنگ را برگزیده است. دیکتاتور نازی، بهانه ای را که میجست، اینک بچنگ آورده بود. در حقیقت، چنانکه اکنون از اسناد بدست آمده آلمان آگاهیم، هیتلر منتظر پاسخ نخست وزیر انگلیس نمانده بود تا فرمان تدارکات را برای حمله فوری در غرب، صادر کند. او روز

آورده اند «مارشال پتن»^۱ در فرانسه هوادار سیاست صلح بشمار میرود... اگر مسأله صلح در فرانسه حادث شود، پتن در آن کشور نقشی بازی خواهد کرد»^۲. بنظر میرسد این سخن، برای آلمانیها نخستین نشانه بود که پتن ممکن است بعداً برای آنها سودمند شود.

1. Henri Philippe Petain

1 Winterhilfe

• روزپیش، ۱۱ اکتبر، آشوب صلح در برلن در گرفت. صبح زود، خبری از رادیو برلن پخش شد که کابینه انگلیس سقوط کرده است و متارکه جنگ بی درنگ برقرار میشود. همینکه شایعه منتشر شد، شادی بزرگی در پایتخت پدید آمد. در بازار سبزی فروشها، پیرزنان کلمهای خود را به هوا پرتاب کردند و از کثرت خوشحالی بساطهای خود را شکستند و به نزدیکترین میخانه ها دویدند تا سلامتی صلح می^۱ بنوشند.

1. Schnaps

2. the man of Munich

دهم اکتبر، سران نظامی آلمان را فراخواند، دربارهٔ وضع جنگ و جهان، یادداشت مفصلی برای آنان خواند و دستورالعمل شمارهٔ ۶ را جهت تمشیت امور جنگ، پیش ایشان انداخت.²⁰

اصرار «پیشوا» در اواخر سپتامبر، که حمله هرچه زودتر در غرب آغاز گردد، «سازمان سرفرماندهی ارتش» را سخت ناراحت کرده بود. براونچ و هالدر، برخوردار از یاری چند ژنرال دیگر، بهم پیوستند تا به «رهبر» اثبات کنند که تهاجم عاجل، کاریست ناممکن. گفتند: تجهیز مجدد تانک‌هائی که در لهستان بکار رفته اند، چند ماه وقت میگیرد. ژنرال توماس، ارقامی فراهم آورد تا نشان دهد که آلمان هرامه ۶۰۰،۰۰۰ تن کسری پولاد دارد. ژنرال فن اشتولپناگل، رئیس کل سر رشته داری ارتش، گزارش داد که «برای چهارده روز پیکار، فقط در حدود یک سوم لشکرهای ما مهمات دارند» — و این مدت، مسلماً برای فیروزی در نبرد با فرانسویان کافی نبود. ولی روز هفتم اکتبر، وقتی فرمانده کل و رئیس ستاد کل ارتش «پیشوا»، دربارهٔ نواقص نیروی زمینی به او گزارش رسمی دادند، بگفتهٔ آنان گوش نداد. ژنرال یودل، بله قربان گوی^۱ بزرگ «سازمان سرفرماندهی» پس از کایتل، به هالدر هشدار داد که بسبب مخالفت ارتش با حملهٔ آلمان در غرب، «بحرانی بس وخیم در شرف تکوین است». و پیشوا «بدین علت که سربازان از او فرمان نمیرند تلخکام».

با توجه به این زمینه بود که هیتلر ساعت یازده بامداد دهم اکتبر، ژنرالها را احضار کرد. آنانرا برای مشاوره و اندرزگویی نخواست. دستورالعمل شمارهٔ ۶ که تاریخ روزپیش را داشت، به ایشان میگفت که چه کنند:

بسیار محرمانه

اگر در آینده نزدیک، آشکار گردد که انگلیس و برهبری انگلیس، فرانسه نیز خواستار پایان دادن به جنگ نیست، مصمم ام که بی تأخیر فراوان، مقتدرانه و متجاوزانه عمل کنم...

از اینرو، فرامین ذیل را صادر میکنم:

الف. بمنظور تهاجم^۲ ... از طریق مناطق لوکزامبورگ، بلژیک و هلند، تدارکات [لازم-م.] باید فراهم آید. این حمله، باید در تاریخی هرچه زودتر... صورت پذیرد.

ب. مقصود، شکست دادن هرچه فروتن‌تر نیرومندترین بخش ارتش رزمندهٔ^۳ فرانسه، و نیز، درهم کوبیدن متفقینی خواهد بود که کنار آن

کشور می‌جنگند و در عین حال، این هدف است که در هلند و بلژیک و شمال فرانسه، جهت تمشیت جنگ هوایی و دریائی نوید بخشی با انگلستان، ناحیه ای هرچه بزرگتر بمنزله پایگاه بدست آید... از فرماندهان کل، خواستارم هرچه زودتر، گزارشهای دقیق نقشه های خود را براساس این دستورالعمل، بمن دهند و بنحو معمول، از جریان امور آگاهم سازند...

یادداشت محرمانه ای، که آن نیز تاریخ نهم اکتبر را داشت و هیتلر، پیش از آنکه دستورالعمل مورد بحث را به سران نظامی عرضه کند برای آنان خواند، یکی از شگفت انگیزترین اسنادیست که سرجوخه پیشین اتریشی بقلم آورده است. این سند، نه تنها نمودار یک پیش تاریخی از «دیدگاه آلمانی» و درک استراتژی و تاکتیکهای نظامی با قدرت استثنائی است، بلکه همانگونه که کمی بعد اثبات شد، نشاندهنده پیشبینی پیامبرگونه ای از چگونگی تکامل جنگ آینده، در غرب و آثار و نتایج ناشی از آنست. مبارزه آلمان و قدرتهای غربی، که بگفته هیتلر از دوران انحلال «نخستین رایش آلمان» دوام داشته است — انحلالی که بسال ۱۶۴۸، بموجب «پیمان مونستر»^۲ (وستفالی) صورت پذیرفت — «باید بهر طریق شده است، تا شکست قاطع یکی از دو طرف، ادامه یابد». ولی، پس از این فیروزی عظیم در لهستان، «پایان دادن بی درنگ بجنگ، مانعی ندارد»، بشرط آنکه سودهای بدست آمده در لهستان، «بخطر نیفتد».

هدف این یادداشت، بررسی امکانات در این جهت، یا حتی توجه بدانها نیست. منحصراً به مورد دیگر میپردازم: ضرورت تداوم کارزار... آماج جنگی آلمان، امحاء نظامی نهائی غرب است، یعنی: خرد کردن قدرت و قابلیت دول غربی، بدانسان که دیگر هرگز نتوانند مانع استحکام دولتی^۳ و پیشرفت بیشتر مردم آلمان در اروپا شوند. تا آنجا که بجهان خارج مربوط است، این آماج جاویدان، میبایست دستخوش تعدیلات تبلیغاتی گوناگون گردد... این گفته، هدف جنگی را دگرگون نمیسازد. آن هدف، از میان بردن دشمنان

^۱. impressive

^۲. Treaty of Muenster (Westphalia). — به حاشیه شماره ۲ ص ۱۷۱ (فصل چهارم) — مراجعه کنید.

^۳. state consolidation

غربی ماست و بجا خواهد ماند.

ژنرالها، اعتراض کرده بودند که تهاجم در غرب، شتابان صورت گیرد. او به آنان گفت: اما زمان، بسود خصم است. به ایشان خاطر نشان ساخت: فتوحات لهستان، بدین سبب میسر شد که آلمان واقعاً، فقط در یک جبهه میجنگید. آن وضع، هنوز پابرجا بود — لیکن تا کی؟

با هیچ عهدنامه یا پیمانی، بیطرفی پردوام روسیه شوروی را، نمیتوان بییقین تضمین کرد. اکنون، همه دلائل، با عدول روسیه از بیطرفی مخالف اند و برضد آن سخن میگویند. در هشت ماه، یک سال، یا حتی چند سال آینده، این شیوه ممکن است دگرگون گردد. ارج و اهمیت ناچیز عهدنامه ها، در سالهای اخیر، از تمام جهات اثبات شده است. بزرگترین ایمنی، در برابر هر حمله روس... در نمایش عاجل قدرت آلمان نهفته است.

و اما ایتالیا، «امید به حمایت ایتالیا از آلمان»، تا حد بسیار وابسته به آنست که موسولینی زنده ماند و کامیابیهای بیشتر آلمان، دوچه را اغوا کند. در اینجا نیز زمان، عامل مهمی است، چنانکه در مورد بلژیک و هلند نیز چنین است. زیرا: فرانسه و انگلیس میتوانند آنانرا ناگزیر به ترک بیطرفی کنند — و این رویداد است که آلمان نمیتواند دست روی دست گذارد و منتظر بروز آن ماند. حتی در مورد ایالات متحده: «بزمان اینسان باید نگریست که برضد آلمان در کار است».

هیترلر اعتراف کرد که جنگ طولانی، خطرات بزرگ برای آلمان در بر دارد و چند خطر را برشمرد. گفت: بیطرفان مساعد و نامساعد (ظاهراً بیشتر به شوروی و ایتالیا و آمریکا می اندیشید) ممکن است به جناح مخالف کشیده شوند، چنانکه در جنگ جهانی اول کشانده شدند. افزود: و نیز، «منابع^۲ محدود خواربار و مواد خام آلمان»، یافتن «وسائل لازم جهت ادامه جنگ»، را، دشوار میسازد. گفت: بزرگترین خطر، آسیب پذیری «رور» است. اگر این قلب تولید صنعتی آلمان، ضربه خورد، کار «به فروپاشی اقتصاد جنگی آلمان خواهد انجامید و بدینسان قدرت مقاومت ملت از میان خواهد رفت».

باید اذعان کرد که سرخوخته پیشین در این یادداشت، درک شگفت انگیزی از استراتژی و

1. treaty or pact

۲. متن: basis — اساس، بنیاد. — م.

تاکتیک نظامی نشان داده است — گرچه این دریافت، چنانکه خصیصه اوست، با اصول اخلاقی همراه نیست. تاکتیکهای نوینی که تانکها و هوابیماها در لهستان پدید آوردند، چندین صفحه یادداشت را بخود اختصاص داده است و تحلیل دقیقی در آن آمده است که این تاکتیکها را چگونه در غرب میتوان بکار گرفت و دقیقاً در کجا. هیتلر گفت: مطلب مهم اینست که از جنگ موضعی^۱ ۱۸ — ۱۹۱۴ اجتناب کنیم. لشکرهاى زرهپوش ما، باید برای رخنه قاطع در صفوف خصم بکار روند.

لشکرهاى زرهپوش، نباید در پیچ و خم صفوف بی پایان خانه ها، در شهرهای بلژیک گم شوند. اصلاً نیاز نیست به شهرها حمله برند، ولی... لازم است جریان پیشرفت ارتش را حفظ کنند، با حملات انبوه بمواضع ضعیف شناخته شده دشمن، مانع ثابت شدن جبهه ها شوند.

این، پیشبینی بسیار درست و دقیقی از چگونگی جنگ آینده در جبهه غرب بود و وقتی انسان آنرا میخواند، حیرت میکند که چرا در جناح متفکین، هیچکس چنین بینش ژرفی نداشت. درباره استراتژی هیتلر نیز، این سخن صادق است. او گفت: «تنها میدان قابل قبول^۲ حمله»، ایاضی لوکزامبورگ، بلژیک و هلند است. نخست، دو منظور نظامی را باید در نظر داشت: از میان بردن ارتشهای هلند، بلژیک، فرانسه و انگلیس و بدانوسیله، بدست آوردن مواضع نظامی در کرانه کانال مانش و دریای شمال، تا از آنجا نیروی هوائی آلمان را بتوان برضد بریتانیا «بیرحمانه بکار برد».

به موضوع تاکتیک بازگشت و گفت: مهمتر از همه، بالبداهه عمل کنید!

سرشت و ویژه این کارزار، ممکن است توسل به اقدامات بالبداهه را، تا منتها حد ضرور سازد. به این معنا که قوای حمله کننده یا مدافع را (مثلاً، نیروهای تانک یا ضد تانک را) در نقاط معین بیش از اندازه معمول و در مناطق دیگر کمتر از میزان عادی، متمرکز کنیم.

و اما در مورد زمان حمله، هیتلر به ژنرالهای بی میل خود گفت: «حمله را نمیتوان بسیار زود آغاز کرد. ولی در هر حال پائیز امسال (اگر امکانپذیر گردد) باید بدان دست زد».

دریاسالاران آلمانی، گرچه ناوگان جنگی انگلیس بر نیروی دریائی آنان برتری داشت، برخلاف ژنرالها، نیازی به هیچ تحریریهی هیتلر نداشتند تا بتعرض پردازند. باید دانست: در سراسر ولپسین روزهای ماه سپتامبر و نخستین روزهای ماه اکتبر، «ردر» از «پیشوا» مصرانه تقاضا میکرد قید و بندها را از دست و پای نیروی دریائی بردارد. اینکار، بتدریج انجام گرفت. روز هفدهم سپتامبر، یک زیردریائی آلمانی، ناو هواپیمابر انگلیسی موسوم به گریجس^۱ را در کرانه جنوب غربی ایرلند به اژدر بست. در بیست و هفتم سپتامبر، زدر به نبرد ناوهای سبک دو یچلاند و گراف اشپی فرمان داد که نواحی انتظار خود را ترک گویند و حمله به ناوهای انگلیسی را آغاز نهند. تا اواسط اکتبر، نبرد ناوهای مذکور هفت کشتی بازرگانی انگلیسی را غرق کرده بودند و سیتی آوفلینت^۲ ناو آمریکائی را بغنیمت گرفته بودند.

در چهاردهم اکتبر، زیردریائی یو-۴۷ آلمان بفرماندهی ستوان یکم گونتر پرین^۳، در استحکامات اسکاپافلو^۴، پایگاه بزرگ دریائی انگلیس که ظاهراً نفوذناپذیر بود، رخنه کرد و نبردناو رویال آوک^۵ را که در آنجا لنگر انداخته بود اژدر زد و غرق کرد. تلفات نبردناو، ۷۸۶ افسر و ملوان بود. این، کار بزرگ چشمگیری بشمار میرفت و دکتر گوبلس در تبلیغات خود، از آن بهره برداری کامل کرد. فیروزی مذکور، بر اعتبار نیروی دریائی در نظر هیتلر افزود.

ولی ژنرالها، همچنان «مشکلی» محسوب میشدند. سرداران، بزم یادداشت مفصل سنجیده و حساب شده هیتلر که خطاب به ایشان نوشته بود و علیرغم صدور دستورالعمل شماره ۶ که آماده حمله نزدیک در غرب کردند، دست بدست میمالیدند. مسأله این نبود که سرداران، از تجاوز به هلند و بلژیک، کمترین بیم و باک اخلاقی داشتند، فقط از کامیابی آلمان در این زمان، تردید فراوان داشتند. در میان آنان، یکی مستثنی بود.

ژنرال ویلهلم ریترفن لب، فرمانده ارتشگروه «ث» که در کرانه راین و امتداد «خط ماژینو»، مقابل فرانسویان صف آراسته بود، نه تنها به فیروزی آلمان در غرب شک داشت، بلکه تا آنجا که اسناد و مدارک موجود فاش میسازد، تنها کسی بود که با حمله به هلند و بلژیک بیطرف، لااقل تا حدی بعقل اخلاقی، مخالفت کرد. لب، در یازدهم اکتبر، یک روز پس از دیدار هیتلر با ژنرالها، خود یادداشت مفصلی تحریر کرد و برای براونچپ و ژنرالهای دیگر فرستاد. نوشت: تمامی جهان، علیه آلمان قیام خواهد کرد:

آلمانی که بفاصله بیست و پنج سال، برای دومین بار به بلژیک

1. *Courageous*2. *City of Flint*

3. Oberleutnant Guenther Prien

4. *Scapa Flow*5. *Royal Oak*

بیطرف حمله میبرد! آلمانی که همین چند هفته پیش، دولت آن رسماً تضمین کرد و قول داد که این بیطرفی را حفظ کند و محترم شمارد!

و سرانجام، پس از استدلالهای دقیق نظامی بر ضد حمله آلمان در غرب، خواستار صلح شد. گفت: «تمامی ملت، مشتاق صلح است»!^{۲۱}

ولی هیتلر، در این زمان مشتاق جنگ بود، آرزومند نبرد؛ و از آنچه بگمان او، هراس بخشایش ناپذیر ژنرالها بشمار میرفت، بیزار شده بود. روز چهاردهم اکتبر، براوخیچ و هالدر، در یک گفتگوی طولانی، به تبادل افکار پرداختند. فرمانده ارتش، «سه امکان میدید: حمله. انتظار و شکیب. تحولات بنیادی». هالدر آنها را آن روز، در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد و پس از جنگ توضیح داد که منظور از «تحولات بنیادی، برکنار کردن هیتلر بود». ولی براوخیچ سست بنیاد، معتقد بود چنین اقدام تندی «اساساً منفی است و ما را آسیب پذیر میسازد». هردو به این نتیجه رسیدند که هیچیک از سه امکان، «احتمال کامیابی قاطع» ندارد. تنها کاری که میشد کرد آن بود که هیتلر را بیشتر تحت تأثیر قرار دهند.

براوخیچ، روز هفدهم اکتبر، بار دیگر «پیشوا» را دید و به هالدر گفت: ولی استدلالهای او بی اثر بود. وضع، «نومید کننده» بود. چنانکه هالدر آنروز در دفتر خاطرات خویش نوشت، هیتلر با لحن تندی به براوخیچ آگاهی داد که «انگلیسیها، تنها پس از یک شکست، آماده گفتگو خواهند بود. باید هرچه زودتر، با آنها درآویزیم. تاریخ اینکار، حداکثر بین پانزدهم تا بیستم نوامبر خواهد بود». با خدایگان نازی جنگ^۱، مذاکرات دیگری نیز صورت گرفت و سرانجام در بیست و هفتم اکتبر، هیتلر اراده خود را به ژنرالها تحمیل کرد. «پیشوا»، پس از مراسمی که در آن به چهارده سردار، نشان «صلیب شهسوار» «چلیپای آهن»^۲ عطا کرد، به مطلب حمله در غرب پرداخت. وقتی براوخیچ کوشید استدلال کند که ارتش تا یکماه دیگر، یعنی پیش از بیست و ششم نوامبر، آماده نخواهد بود، هیتلر پاسخ داد این تاریخ، «بسیار دیر است». فرمان داد: حمله در دوازدهم نوامبر آغاز میشود. براوخیچ و هالدر، خرد و مغلوب، از جلسه برون آمدند. آن شب، کوشیدند یکدیگر را دلداری دهند. هالدر در دفتر خاطرات خود نوشت: «براوخیچ، خسته و دلشکسته است».

«دسیسه» تسوسن برای برانداختن هیتلر

ایتنک، آنزمان فرا رسیده بود که دسیسه گران، بار دیگر سر برآرند و بکار پردازند، یا خود،

چنین می‌پنداشتند. براونچ و هالدر نگویند، با دو انتخاب سخت، رو برو بودند: یا میبایست «امکان» سوم را که روز چهاردهم اکتبر در نظر گرفته بودند — یعنی: برکنار کردن هیتلر را — بحیثه عمل درآرند، و یا حمله‌ای را که بعقیده آنان برای آلمان مصیبت بار بود، در غرب سازمان دهند. «دسیسه گران» لشکری و کشوری، که ناگهان جان گرفته بودند، هردو مصرانه خواستار گزینش شق نخستین بودند.

آنان از آغاز جنگ، یکبار نومید و ناکام شده بودند. به ژنرال فن هامرشتاین، که در آستانه حمله به لهستان، موقتاً از خانه نشینی طولانی خویش احضار شده بود، بخشی از فرماندهی جبهه غرب را وا گذاشته بودند. در نخستین هفته جنگ، هامرشتاین به هیتلر اصرار در پیوسته بود که از سناد او در غرب دیدن کند، تا نشان دهد همانهنگام که سرگرم فتح لهستان است، از آن جبهه نیز غافل نمانده است. حقیقت اینست هامرشتاین، دشمن آشتی ناپذیر هیتلر، قصد داشت او را توقیف کند. پیشتر، روزی که بریتانیا به آلمان اعلان جنگ داد، یعنی در سوم سپتامبر، فابیان فن شلابرندورف، ضمن ملاقات پرشتابی که در مهمانخانه آدلون برلن صورت گرفته بود، او گیلوی فارس را از این دسیسه آگاه ساخته بود. ولی «پیشوا»، که بوئی از ماجرا برده بود، از دیدن فرمانده کل پیشین ارتش خودداری و اندکی بعد او را اخراج کرده بود.^{۲۲}

دسیسه گران، تماس خود را با انگلیسیها حفظ کرده بودند. آنها که نتوانسته بودند بهیچ اقدامی برخیزند تا مانع منهدم شدن لهستان بدست هیتلر شوند، مساعی خویش را در اینباره متمرکز کرده بودند که نگذارند جنگ به غرب کشیده شود. اعضای غیرنظامی دسیسه، بیش از پیش تشخیص میدادند که در رایش، ارتش تنها سازمانیست که وسیله متوقف ساختن هیتلر را در اختیار دارد؛ با بسیج عمومی و فیروزی برق آسا در لهستان، بر قدرت و اهمیت ارتش، بسی افزوده بود. ولی، ظرفیت توسعه یافته آن، همانگونه که هالدر کوشید به غیرنظامیان توضیح دهد، خود مانعی بشمار میرفت. صفوف افسران، با پیوستن افسران ذخیره که بسیاری از آنان نازیان متعصب بودند، بزرگ شده بود و توده سربازان، با اصول نازیگری، کاملاً آموزش دیده بود. هالدر — او در تأکید بر مشکلات، چه نزد دوست و چه دشمن، مرد بزرگی بود — خاطرنشان ساخت: مشکل بتوان یک واحد ارتش را یافت که بدان اعتماد بتوان کرد و بر ضد «پیشوا» بکارش برد. ملاحظه دیگری در کار بود که ژنرالها تذکر دادند و کشوریان کاملاً تصدیق کردند. اگر آنها علیه هیتلر شورش برپا میکردند و پاپای آن، ارتش و کشور، دستخوش آشوب میشدند، گرچه از شر پیشوای جنایتکار خویش میرهیدند، امکان نداشت که انگلیسیها و فرانسویها، بقصد درهم شکستن جبهه غرب و

اشغال رایش و تحمیل صلح ناگوار بمردم آلمان، از آن سود جویند؟ از اینرو لازم بود تماس با انگلیسیها را حفظ کنند تا بروشنی دریابند که متفقین از کودتای ضد نازی آلمانیها، چنین استفاده‌ای نخواهند کرد.

چندین راه طی شد. یکی از راهها، بهمت دکتر یوزف مولر^۱، از واتیکان گشوده گشت. مولر، از وکلای برجسته دادگستری مونیخ و کاتولیکی مؤمن و مردی آتچنان عظیم الجثه و واجد چنان کار مایه^۲ و قدرت جسمانی عظیمی بود که در جوانی لقب «یوسف گاوی»^۳، به او داده بودند. اوائل اکتبر، دکتر مولر با چشمپوشی سرهنگ اوستر عضو اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی، به رم سفر کرده بود و در واتیکان، با وزیر مختار بریتانیا در دربار پاپ، تماس گرفته بود. بگفته منابع آلمانی، مولر موفق شد نه تنها از انگلیسیها تضمینی بدست آرد، بلکه موافقت پاپ را نیز جلب کرد که میان یک نظام ضد نازی جدید آلمان و بریتانیا، چون میانجی عمل کند.^{۲۳}

ارتباط دیگر، در برن پایتخت سویس پدید آمد. در آنجا وایس زکر، تئودور کوردت را که تا همین اواخر، کاردار سفارت آلمان در لندن بود، بعنوان وابسته سفارت آن کشور گماشته بود و در پایتخت سویس بود که کوردت گه گاه، مردی انگلیسی موسوم به دکتر فیلیپ کانول-اوانس^۴ را، میدید. شغل استادی اوانس در دانشگاه کونیگسبرگ آلمان، هم او را کارشناس نازیسم ساخته بود و هم تا حدی، هوادار آن. در اواخر اکتبر، کانول-اوانس، برای کوردت مطلبی آورد که وی آنرا بعدها، قول رسمی چمبرلن در مورد رفتار عادلانه و حاکی از حسن تفاهم انگلیس با حکومت ضد نازی آینده آلمان، وصف کرد. حقیقت اینست که مرد انگلیسی، فقط مستخرجی از نطق چمبرلن را که در مجلس عوام ایراد کرده بود، با خود آورده بود. در آن سخنرانی، نخست وزیر انگلیس، همان هنگام که پیشنهاد های صلح هیتلر را رد میکرد، اعلام میداشت که بریتانیا خواستار آن نیست «آلمانی را که با ملل دیگر بدوستی و اعتماد زندگی کند، از مقامی که حق اوست، در اروپا برکنار کند». با آنکه این سخن و مطالب دوستانه دیگر، که ضمن سخنرانی چمبرلن در باره مردم آلمان آمده بود، از لندن پخش شده بود و دسیسه گران محتملاً آنرا شنیده بودند، از «میثاقی»^۵ که نمایندۀ غیررسمی انگلیس به برن آورده بود، چون مطلب بی اندازه مهمی استقبال کردند. دسیسه گران، با این «میثاق» و اطمینانهائی که بگمان خویش بوساطت واتیکان از انگلستان بدست آورده بودند، با دلی امیدوار به ژنرالهای آلمان روی آوردند. امیدوار و در عین حال، نومیدوار. روز هفدهم اکتبر، وایس زکر به هاسل گفت: «تنها امید ما به نجات، در کودتای نظامی نهفته است. لیکن چگونه؟».

1. Josef Mueller

2. energy

3. Ochsensepp

4. Philip Conwell-Evans

5. «pledge»

زمان کوتاه بود. حمله آلمان از راه بلژیک و هلند، بموجب برنامه قرار بود در دوازدهم نوامبر آغاز گردد. دسیسه میبایست پیش از آن تاریخ، جامه عمل پوشد. چنانکه هاسل بدیگران هشدار داد، حصول «صلح پاکیزه» پس از تجاوز آلمان به بلژیک، کاری بود محال.

در اینباره، که سپس چه روی داد، یا بهتر بگوئیم، چرا هیچ کار سترگی صورت نیست، از شرکت کنندگان در دسیسه چند گزارش در دست است و گزارشها، متناقض و آشفته و درهم؛ ژنرال هالدر، رئیس ستاد کل ارتش، بار دیگر بازیگر بزرگ دسیسه بود، همانگونه که بهنگام ماجرای مونیخ بود. ولی، دست بدست میمالید، مردد و گیج بود. هالدر، ضمن بازپرسی خود در دادگاه نورنبرگ، توضیح داد که «ارتش میدان جنگ»، نمیتوانست سر به عصیان بردارد، زیرا: «خصوصی سراپا مسلح، رویاروی خویش داشت». میگوید: به «ارتش داخلی»، که با دشمن روبرو نبود، توسل جست تا بکارپردازد؛ لیکن آنچه توانست از ژنرال فریدریش (فریتس) فروم^۱، فرمانده آن ارتش بدست آرد، این تفاهم بود که او «بعنوان سرباز»^{۲۴}، هر فرمانی از جانب براوخیچ را، اجرا خواهد کرد.

ولی براوخیچ، از رئیس ستاد خود نیز سست عنصرتر بود. ژنرال بک، به هالدر گفت: «اگر براوخیچ، تا آن حد فاقد قوت شخصیت است که قادر نیست تصمیم بگیرد، شما باید تصمیم بگیرید و او را در برابر عمل انجام شده قرار دهید». ولی هالدر اصرار داشت که چون براوخیچ فرمانده کل ارتش است، مسئولیت نهائی با اوست. بدینسان مسئولیت، پیاپی بدوش این و آن می افتاد. هاسل، در دفتر خاطرات روزانه خویش در پایان اکتبر نالید: «هالدر، هم از لحاظ لیاقت و هم از جهت اقتدار، مرد این میدان نیست». و اما براوخیچ، چنانکه بک گفت: «در مرتبه آخر قرار داشت». با وجود این دسیسه گران، اینبار برهبری ژنرال توماس کارشناس اقتصادی ارتش و سرهنگ اوستر عضو اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی، کوشیدند هالدر را آماده عمل سازند و بگمان آنان، او سرانجام موافقت کرد: همینکه هیتلر فرمان نهائی حمله به غرب را صادر کرد، کودتائی برپا کند. خود هالدر میگوید: برپا کردن کودتا، هنوز وابسته به تصمیم غائی براوخیچ بود. بهر حال، روز سوم نوامبر، بگفته سرهنگ هانس گروسکورت^۲ عضو سازمان سرفرماندهی و محرم راز هالدر و اوستر، هالدر برای ژنرال بک و گوردلر، دو دسیسه گراصلی، پیام فرستاد که از پنجم نوامبر، آماده عمل باشند. تسوسن، جایگاه فرماندهی ارتش و ستاد کل ارتش، کانون تکیاوی دسیسه گران گشت.

پنجم نوامبر، تاریخ پراهمیتی بود. در آنروز، قرار بود حرکت سپاهیان آلمان به سرپلهای

حمله^۱ آنان، روبروی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ، آغاز گردد. و نیز در آئروز، براوخیچ با هیتلر وعده دیدار داشت تا با او، حل مسائل کند. او و هالدر، روزهای دوم و سوم نوامبر، از سازمانهای سرفرماندهی^۲ ارتش در جبهه غرب دیدن کرده بودند و خود را با نظرات منفی فرماندهان میدان جنگ، مجهز ساخته بودند. هالدر، در دفتر خاطرات روزانه خویش، محرمانه نوشت: «هیچیک از ستادهای فرماندهی^۳، بر این عقیده نیست که تهاجم... به فیروزی انجامد». فرمانده کل ارتش آلمان، که بدینسان با استدالات ژنرالهای جبهه غرب و خویشان و هالدر و توماس، از هر جهت مجهز بود و حجتها را در گزارشی گرد آورده بود و بقول هالدر: «یادداشت متقابلی» نیز که به یادداشت نهم اکتبر هیتلر پاسخ میداد، جهت محکم کاری همراه داشت، روز پنجم نوامبر با اتومبیل به کاخ صدارت عظمی در برلن رفت و مصمم بود چندان با «پیشوا» بحث و استدلال کند که او را از حمله به غرب بازدارد. اگر براوخیچ کامیاب نمیکشت، آنگاه بدسیسه می پیوست تا فرمانروای خود کامه را برکنار کند — یا دسیسه گران، چنین میفهمیدند. آنان، سخت بهیجان آمده بودند — و بسیار خوشبین بودند. گوردلر، بگفته گیزو یوس، همانهنگام دست بکار تنظیم لیست وزیران، برای دولت ضد نازی موقت بود؛ لیکن بک، که معتدل تر و هشیارتر بود، او را از اینکار بازداشت. در این میان، تنها ساخت، درباره ماجرا شک و تردید بی اندازه داشت. او به یاران هشدار داد: «مواظب باشید، هیتلر از مطلب بوئی خواهد برد و فردا هیچ تصمیمی نخواهد گرفت».

همه آنان، مثل همیشه، اشتباه میکردند.

براوخیچ، چنانکه انتظار میشد داشت، از یادداشتهای خویش و گزارشهای فرماندهان جبهه و استدلالهای خود، طرفی نیست. هنگامیکه بر هوای بد غرب در اینوقت سال تکیه کرد، هیتلر تر و چسبان جواب داد که هوا، برای خصم همان اندازه بد است که برای آلمانیها؛ و بعلاوه، ممکن است در بهار بهتر نشود. سرانجام، فرمانده سست عنصر ارتش، در پیچ و خم نومیذگی و بیچارگی خویش، به «پیشوا» آگاهی داد که روحیه سر بازان در جبهه غرب، بسان روحیه سال ۱۸ — ۱۹۱۷ است، آنزمان که پذیرش شکست، سرکشی و حتی شورش، در ارتش آلمان پدید آمده بود.

با شنیدن این حرف، هیتلر بگفته هالدر (که دفتر خاطرات روزانه او، منبع اصلی آگاهی ما از آن جلسه بسیار سری است) دیوانه وار به خشم آمد. طلب کرد تا بداند: «در چه واحدهائی، موارد بی انضباطی دیده شده؟ چه روی داده؟ کجا؟» و افزود که فردا، با هواپیما به آنجا خواهد رفت. براوخیچ بدبخت، بنوشته هالدر، عمداً اغراق گفته بود «تا هیتلر را از حمله به غرب باز دارد»

و اینک به خشم بی مهار رهبر دچار آمده بود. «پیشوا» فریاد کشید: «فرماندهی ارتش، چه اقدامی بعمل آورده است؟ چند حکم اعدام اجرا شده است؟». سپس نمره برآورد: «حقیقت اینست که ارتش نمیخواهد بجنگد».

براوخیچ، که تجربه ناخوشایند خویش را در دادگاه نورنبرگ بیاد می آورد گفت: «گفتگوی بیشتر، دیگر امکان نداشت، بهمین جهت آنجا را ترک گفتم». دیگران، بخاطر آوردند که هجده میل دورتر، براوخیچ، تلوتلوخوران وارد ستاد خود در تسوسن شد — با چنان حال نزاری که نخست، نتوانست شرح مرتبطی از حادثه تعریف کند.

این، پایان «دسیسه تسوسن» بود. آن توطئه نیز چون «دسیسه هالدر» در ماجرای مونیخ، با خفت و خواری بناکامی انجامید. هر بار، شرایطی که دسیسه گران تعیین میکردند تا براساس آن بعمل پردازند، فراهم می آمد. اینبار، هیتلر در تصمیم خود که روز دوازدهم نوامبر به غرب حمله برد راسخ بود. باید دانست: پس از آنکه براوخیچ مصیبت زده از حضور هیتلر رفت، هیتلر با تلفنی که به تسوسن زد، فرمان خود را بار دیگر تأیید کرد. وقتی هالدر خواستار شد که فرمان کتباً ابلاغ شود، تقاضایش بی درنگ برآورده گشت. بدینسان دسیسه گران، مدرکی را که گفته بودند نیاز دارند تا هیتلر را براندازند — یعنی: فرمان حمله را که گمان میبردند موجب مصیبت آلمان خواهد شد، کتباً در اختیار داشتند. ولی، جز ابراز وحشت، کاری نکردند. آنان، بمنظور سوزاندن اسناد متهم کننده و کور کردن ردها، با شتاب فراوان بکار پرداختند. چنین پیداست تنها سرهنگ اوستر، خونسردی خود را حفظ کرد. او به سفارتخانه های بلژیک و هلند در برلن، هشدار داد که بامداد دوازدهم نوامبر، منتظر حمله آلمان باشند.^{۲۵} سپس، سفر بی ثمری به جبهه غرب کرد تا ببیند ژنرال فن ویتسلبین را بار دیگر به برانداختن هیتلر بتواند علاقه مند کند یا نه. ژنرالها، از جمله ویتسلبین، فقط آنگاه به حقیقت پی بردند که شکست خورده بودند. سرخوخته پیشین، یکبار دگر، با سهولت بسیار بر آنان غالب آمده بود. چند روز بعد، رونتشت، سرفرمانده ارتشگروه «الف»، فرماندهان سپاهها و لشکرهای تحت فرمان خویش را فراخواند تا درباره دقایق و جزئیات حمله با آنان سخن گوید. او، با آنکه هنوز به کامیابی آن شک داشت، به سرداران خود اندرز داد که تردیدهای خود را کنار نهند. رونتشت گفت: «وظیفه ارتش، تعیین شده است و ارتش این وظیفه را، انجام خواهد داد!».

هیتلر، یک روز پس از آنکه براوخیچ را تا مرز خرد کردن اعصاب وی آرزو، به تنظیم متن بیانیه هائی خطاب به مردم هلند و بلژیک پرداخت تا حمله خویش را به ایشان، توجیه کند. هالدر آن دستاویز را یادداشت کرد: «یورش فرانسه به بلژیک».

ولی روز بعد، هفتم نوامبر، هیتلر تاریخ حمله را بتأخیر انداخت و مایهٔ آسودگی خاطر سرداران گشت.

بسیار محرمانه

برلن، ۷ نوامبر ۱۹۳۹

... پیشوا و فرمانده عالی قوای مسلح، پس از استماع گزارشهای مربوط بوضع هوا و حمل و نقل راه آهن، فرمان داده است:
روز «الف»^۱، سه روز بتعویق افتد. تصمیم آتی، ساعت ۶ بعد از ظهر ۹ نوامبر ۱۹۳۹ اتخاذ خواهد شد.

کابنل

در سراسر پائیز و زمستان آن سال، تاریخ حمله بفرمان هیتلر، چهارده بار بتأخیر افتاد و این، نخستین آنها بود. نسخه های فرمان تعویقها، در اسناد «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» در پایان جنگ پیدا شد.^{۲۶} فرمانها حاکیست که در هیچ زمان «پیشوا»، از تصمیم خویش جهت حمله به غرب، حتی یک لحظه دست نشست؛ تنها تاریخ حمله را، هفته به هفته بتأخیر افکند. در نهم نوامبر، حمله به نوزدهم نوامبر عقب افتاد؛ در سیزدهم نوامبر به بیست و دوم؛ و بر این منوال. و هر بار با خبری که پنج یا شش روز پیش از وقت داده میشد و معمولاً ناهنجاری هوا سبب تعویق بیان میگشت، حمله بتأخیر می افتاد. شاید «پیشوا»، تا حدی تسلیم نظر سرداران شده بود. شاید در این اندیشه بود که ارتش آمادهٔ پیکار نیست. بی شک، نقشه های سوق الجیشی و تاکتیکی، کاملاً تکمیل نشده بود، چون پیوسته «پیشوا» با آنها ور میرفت.

نخستین تأخیر حمله بدستور هیتلر، ممکن است دلالتی دیگر نیز داشته باشد. در هفتم نوامبر، روزی که بتعویق حمله تصمیم گرفته شد، آلمانیها از اعلامیهٔ مشترک پادشاه بلژیک و ملکهٔ هلند، سخت سراسیمه شدند. در اعلامیهٔ مزبور، زمامداران دو کشور پیشنهاد میکردند: «پیش از آنکه جنگ در اروپای غربی با شدت تمام آغاز شود» برای استقرار صلح، پا در میان نهند. در چنین اوضاع و احوالی، دشوار بود کسی را متقاعد ساخت که علت ورود ارتش آلمان به هلند و بلژیک، آگاهی آن نیروست که ارتش فرانسه بزودی وارد بلژیک میشود — چنانکه هیتلر میکوشید در اعلامیه های خود، که سرگرم پیش نویس آنها بود، مردم را متقاعد سازد.

و نیز محتمل است، هیتلر بوبرده بود که حملهٔ او به کشور کوچیک بیطرف بلژیک، از

۱. A-day: منظور، تاریخ حملهٔ آلمان به هلند و بلژیک و لوکزامبورگ است. — م.

ثمرات هجوم غافلگیر، برخوردار نخواهد گشت — مطلبی که درباره آن حساب کرده بود. در پایان اکتبر، گوردلر با پیام محرمانه‌ای از وایس زکر، به بروکسل رفته بود. در آن پیام، وایس زکر مصرانه از بولو-شوانته^۱ سفیر آلمان خواسته بود تا «وختامت بی اندازه وضع» را در خلوت، به پادشاه بلژیک هشدار دهد. سفیر، چنین کرد و اندکی پس از آن، لئوپلد پادشاه بلژیک به لاهه شتافت تا با ملکه هلند مشورت نماید و اعلامیه خود را تنظیم کنند. ولیکن بلژیکها، اطلاعات دقیق تری داشتند. برخی از آن اخبار را، چنانکه دیدیم، اوستر به آنان داده بود. روز هشتم نوامبر، بولو-شوانته به برلن تلگراف کرد و هشدار داد که لئوپلد به ملکه هلند گفته است از تدارکات نظامی آلمان در مرز بلژیک «آگاهی دقیق» دارد — تدارکاتی که حاکی از تهاجم آلمان به بلژیک، «در دوسه روز آینده است»^{۲۷}

سپس، در شامگاه هشتم نوامبر و بعد از ظهر روز بعد، دو حادثه حیرت‌زا رخ داد — بمبی منفجر شد که چیزی نمانده بود هیتلر را بیدار عدم فرستد و «اس. اس.» دو مأمور انگلیسی را در هلند، نزدیک مرز آلمان، ربود. این دو رویداد، نخست نظر خدایگان نازی جنگ را از نقشه‌هایی که جهت حمله به غرب داشت منحرف کرد و در پایان، اعتبار و آبروی او را در آلمان فزونی بخشید و در عین حال، دسیسه‌گران تسوسن را که با هیچیک از دو واقعه واقعاً ارتباطی نداشتند، به هراس افکند.

آدم دزدی نازیان و انفجار بمب در آبخوفروشی

شامگاه هشتم نوامبر، دوازده دقیقه پس از آنکه هیتلر سخنرانی سالانه خود را خطاب به «گارد قدیمی» یاران صمیمی حزبی، بیاد کودتای آبخوفروشی سال ۱۹۲۳ در «بورگربرو یکلر» مونیخ ایراد کرد — نطقی کوتاه‌تر از معمول — بمبی که در ستونی درست در پس سکوی سخنرانی تعبیه شده بود، منفجر شد و هفت تن را به قتل آورد و شصت و سه تن را زخمی کرد. تا آنزمان، همه رهبران مهم نازی، پیشاپیش ایشان هیتلر، ساختمان را شتابان ترک گفته بودند؛ حال آنکه در سالهای پیشین، رسم این بود که نم‌نمک آبخونوشند و با یاران کهن حزبی، سخن از خاطرات کودتای دیرینه گویند.

بامداد روز بعد، فقط فولکیشریث و باختر روزنامه خود هیتلر، داستان سوء قصد بجان «پیشوا» را چاپ کرد. روزنامه مذکور، «سازمان جاسوسی انگلیس» و حتی چمبرلن را، مقصر آن کار کثیف

نست. شامگاه آنروز، در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت: «- «قتلی» که به آن اقدام شد، بی شک افکار عمومی را بحمايت هیتلر تحريك خواهد کرد و نفرت از بریتانیا را برخواهد انگيخت... اکثر ما [خبرنگاران خارجی-م.] معتقدیم که از این حادثه رایحهٔ آتش سوزی رایشتاگ دیگری به مشام میرسد».

خارج از دایرهٔ مغز تب آلود گوبلس، سازمان جاسوسی انگلیس با ماجرا، چه رابطه ای میتوانست داشته باشد؟ بی درنگ، کوششی بکار رفت تا آن سازمان و این حادثه را، با یکدیگر ارتباط دهند. یک دو ساعت پس از انفجار بمب در مونیخ، هاینریش هیملر، رئیس «اس. اس.» و گشتاپو، به والتر شلنبرگ - یکی از زیردستان جوان اس. اس. بالندهٔ خویش - در دوسلدورف تلفن کرد و به حکم «پیشوا»، به او فرمان داد که فردا، از مرز بگذرد و به هلند رود و دو مأمور سازمان جاسوسی انگلیس را که شلنبرگ با آنها ارتباط داشت، بدزد.

فرمان هیملر، به یکی از عجیب ترین حوادث جنگ انجامید. متجاوز از یک ماه بود که شلنبرگ - گانگستر روشن فکر دانشگاه دیده ای نظیر آلفرد ناو یوکس^۲ - دو افسر سازمان جاسوسی انگلیس: سروان س. پاتن پست^۳ و سرگرد ر. ه. استیونس^۴ را در هلند میدید. شلنبرگ به آنها، خود را «سرگرد شیل»^۵ افسر ضد نازی عضو «سازمان سرفروماندهی قوای مسلح آلمان» معرفی کرده بود (شلنبرگ، نام یک سرگرد زنده را بر خود نهاده بود) و داستانی متقاعد کننده برای آنها تعریف کرده بود که ژنرالهای آلمانی مصمم اند هیتلر را براندازند. گفته بود: آنچه ژنرالها از انگلیسیها میخواهند، این تضمین است که دولت لندن با نظام جدید ضد نازی، منصفانه رفتار کند. چون انگلیسیها (چنانکه دیدیم) از منابع دیگر نیز شنیده بودند که در آلمان یک دسیسهٔ نظامی در کار است و اعضای آن خواستار همین تضمین اند، لندن علاقه مند شد که با «سرگرد شیل» تماسهای بیشتری گیرد. پست و استیونس، یک دستگاه فرستنده و گیرندهٔ کوچک رادیو به او دادند؛ سپس با بی سیم، چندین رابطه برقرار شد و در شهرهای مختلف هلند، ملاقاتهای بیشتری صورت بست. در هفتم نوامبر که دو طرف در ونلو^۶، یکی از شهرهای هلند کنار مرز آلمان، ملاقات کردند، مأموران انگلیسی توانستند پیام بالنسبه مبهمی خطاب برهبران نهضت مقاومت آلمان که از لندن رسیده بود به «شیل» دهند. در این پیام، اساس صلح عادلانه ای که میبایست با یک نظام ضد نازی برقرار شود، ضمن عبارات کلی، آمده بود. توافق شده بود که روز بعد، [هشتم

1. rising

۲. دربارهٔ او به ص ۴ - ۳، ۸۰ مراجعه کنید. - م.

3. S. Payne Best

4. R. H. Stevens

5. Schaemmel

6. Venlo

نوامبر-م. [«شیل» یکی از این رهبران، یک ژنرال آلمانی را، به ونلوآرد تا مذاکرات قطعی آغاز گردد. این ملاقات، به روز نهم افتاد.

تا این لحظه، اهداف دو طرف آشکار بود. انگلیسیها میکوشیدند با کودتاگران نظامی آلمان مستقیماً تماس گیرند، تا آنانرا تشویق و تشجیع و به ایشان کمک کنند. هیملمر میکوشید از طریق انگلیسیها کشف کند که دسیسه گران آلمانی کیستند و رابطه شان با سازمان جاسوسی خصم چیست. اینکه هیملمر و هیتلر همانهنگام، به برخی از ژنرالها، و نیز به مردانی چون اوسترو کاناریس، اعضای اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی بدگمان بودند، نکته ایست آشکار. لیکن اینک در شب هشتم نوامبر، هیتلر و هیملمر نیازمند هدفی نوین شدند: دزدیدن پست و استیونس و مقصر جلوه دادن ایندو مأمور سازمان جاسوسی انگلیس، بابت بمب گذاری در آبیجوفروشی!

در این هنگام، بازیگر آشنائی بصحنه گام نهاد. آلفرد ناو یوکس، که «حملة لهستان» به ایستگاه رادیو آلمان را در گلاویتس بنمایش درآورده بود، بفرماندهی ده دوازده تن از اراذل و آدمکشان «سازمان امنیت» (اس. د.) هویدا گشت تا به شلنبرگ در آدم دزدی یاری دهد. عمل، بخوبی انجام گرفت. ساعت چهار بعد از ظهر روز نهم نوامبر، همانوقت که شلنبرگ در مهتابی یکی از کافه های «ونلو» نم نمک شرابی مُشهی^۱ مینوشید و منتظر ملاقات پست و استیونس بود، دو مأمور انگلیسی با اتومبیل بوئیک خود پیش آمدند، آنرا پشت کافه نگاهداشتند و سپس... با رگبار گلوله که از اتومبیل اس. اس. آکنده از اراذل و او باش ناو یوکس شلیک میشد، رو برو شدند. ستوان کلوپ^۲، یکی از افسران سازمان جاسوسی هلند که در مذاکرات دو مأمور انگلیسی با شلنبرگ، همیشه همراه ایشان بود، زخمی مهلک برداشت و از پا درآمد. پست و استیونس و کلوپ مجروح را، چنانکه شلنبرگ بعدها بیاد آورد، «چون بسته های علف خشک» بدرون اتومبیل اس. اس. انداختند و شتابان به آنسوی مرز، به خاک آلمان راندند.^{۲۸}

1. apéritif

2. Klop

ه بموجب گزارش رسمی دولت هلند که پس از جنگ فاش شد، آلمانیها اتومبیل انگلیسی را که استیونس و پست و کلوپ در آن بودند به آنسوی مرز که فقط ۱۲۵ پا از محل حادثه فاصله داشت، یدک کشیدند. از روز بعد، ۱۰ نوامبر، دولت هلند برای بازگرداندن کلوپ و راننده هلندی اتومبیل، در فواصل پیاپی، ۹ تقاضای کتبی تسلیم دولت آلمان کرد، و نیز خواستار شد که خود آلمانیها برای تحقیق در باره این نقض بیطرفی هلند، اقدام کنند. آلمان تا ۱۰ ماه مه [سال بعد، ۱۹۴۰-م.] به این درخواستها هیچ پاسخی نداد. در آن تاریخ، هیتلر حملة خود را به هلند، تا حدی به این عنوان توجیه کرد که ماجرای «ونلو»، همدستی هلند را با سازمان

و بدینسان روز بیست و یکم نوامبر، هیملر بمردم آلمان اعلام داشت که مسألهٔ دسیسهٔ قتل هیتلر در «بواگر برو یکلر»، حل شده است. او گفت: آن کار بتحریریک سازمان جاسوسی انگلیس صورت گرفت و دو تن از رهبران سازمان مذکور، موسوم به استینوس و بست، روزپس از انفجار بمب «در مرز هلند و آلمان» دستگیر شدند. مرتکب واقعی را گئورگ الزر^۱، کمونیست آلمانی نجاری ساکن مونیخ معرفی کردند. همانگونه که آن روز در دفتر خاطرات خود نوشتیم، شرح دقیقی که هیملر از جنایت داده بود بنظم «مشکوک» آمد. ولی موفقیت او، بسیار محسوس بود. شتابان یادداشت کردم: «بدیهیست، منظور هیملر و دار و دستهٔ او متقاعد کردن مردم فریب خور آلمان به این مطلب است که دولت بریتانیا کوشید با کشتن هیتلر و یاران اصلی وی، در جنگ فیروز شود».

این راز، که عامل بمب گذاری که بود، هرگز بدرستی آشکار نگشت. الزر، گرچه چون مارینوس وان درلوبه، متهم آتش سوزی رایشتاگ، خُل نبود، فراستی محدود داشت؛ لیکن مردی کاملاً صادق و صمیمی بود. او نه تنها به ساختن و منفجر کردن بمب اعتراف کرد، به آن نیز بالید. قبل از سوء قصد، البته الزر هرگز بست و استینوس را ندیده بود؛ او، طی سالهای متمادی که در اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوزن بسر میبرد، با بست آشنا شد. در آنجا، داستانی پر طول و تفصیل و پیچیده — که تمامی آن منطقی نبود — برای مرد انگلیسی تعریف کرد.

الزر گفت: یکی از روزهای ماه اکتبر، در اردوگاه کار اجباری داخائو که وی از اواسط تابستان بعنوان هوادار کمونیزم در آنجا زندانی بود، بدفتر فرمانده اردوگاه احضار و به دو ناشناس معرفی شد. آندو توضیح دادند که لازم است بعضی از پیروان «خائن» پیشوا با انفجار بمبی در بور گز برو یکلر، بلافاصله پس از آنکه هیتلر نطق معمول خود را در شامگاه هشتم نوامبر ایراد و تالار را ترک کرد، از میان بروند. بمب، باید در ستونی پشت سکوی سخنرانی کار گذاشته شود. چون الزر، مبلساز و برقکار و چلنگر ماهری بود، گفتند که مرد اینکار است. اگر آن کار را میکرد، ترتیب فرار او را به سویس میدادند و پول کلانی به او میدادند تا در آنجا آسوده بسر برد. دو ناشناس، به نشانهٔ جدی بودن پیشنهاد خود، وعده دادند که تا آلمان، رفتار بهتری در اردوگاه با او شود: غذای بهتر، لباس شخصی^۲ و سیگار فراوان به او دهند — چون پیایی سیگار میکشید — و میز و ابزار

جاسوسی انگلیس اثبات کرده است. کلپ چند روز بعد، بر اثر زخمهایی که برداشته بود درگذشت. بست و استینوس، پنج سال در اردوگاههای کار اجباری نازیها بسر بردند و زنده ماندند.^{۲۹}

1. Georg Elser

2. civilian

نجاری در اختیارش گذارند. در آنجا، الزر بمبی ابتدائی، ولی کاری، با مکانیزم ساعت شमाणه که انفجار را از هشت روز پیش خبر میداد، ساخت و دستگاهی در آن قرار داد تا بمب با کلید برقی نیز بتواند منفجر شود. الزر با قاطعیت گفت که شبی در اوائل نوامبر، او را به سرداب آبخوروشی بردند و وی اسبابی را که ساخته بود در ستون سرداب که جای مناسبی داشت، تعبیه کرد.

الزر گفت: شامگاه هشتم نوامبر، تقریباً همانزمان که چیزی نمانده بود بمب منفجر شود، همدستان وی او را به مرز سویس بردند و مبلغی پول و — نکته جالب توجه — کارت پستال عکس داری به او دادند. کارت پستال، داخل تالار آبخوروشی را با ستونی که الزر بمب خود را در آن کار گذاشته بود نشان میداد و ستون با علامت ضربدر مشخص شده بود. لیکن، بجای آنکه او را یاری کنند تا از مرز بگذرد — و بنظر میرسد این نکته مردک کردن را بشگفت آورد — ناگهان گشتاپو سر رسید و او و کارت پستال و همه چیز را توقیف کرد. سپس گشتاپو به او تعلیم داد در محاکمه آینده دولتی^۱ که انتظار متوجه او خواهد بود، پای بست و استیونس را بمیان کشد. *

محاکمه، هرگز صورت نگرفت. اکنون آگاهیم که هیملر، بدلائلی که خود بخوبی از آن واقف بود، جرأت نداشت محاکمه ای بر پا کند. و نیز — اینک — میدانیم که الزر در اردوگاههای کار اجباری ساکسن هاوزن و سپس داخائو، زیست و ظاهراً بدستور صریح هیتلر، که شخصاً از انفجار بمب، آنهمه سود برده بود، با توجه به اوضاع و احوال آلمان، رفتاری کاملاً انسانی با او شد. ولی هیملر، تا آخر از او چشم برنداشت. جایز نبود اجازه دهند نجار، از جنگ جان بدر برد و زندگی کند، تا حکایت خود را باز گوید. اندکی پیش از پایان گرفتن جنگ، روز شانزدهم آوریل سال ۱۹۴۵، گشتاپو اعلام داشت که گئورگ الزر، روزپیش بر اثر بمباران متفقین کشته شد. اینک آگاهیم که گشتاپو او را کشت^{۳۰}.

I. state trial

* الزر بعدها در داخائو، داستان مشابهی برای نیمولر کشیش تعریف کرد و از آلمان نیمولر عقیده راسخ خویش را بیان داشته است که بمب گذاری بتصویب هیتلر صورت گرفت تا بر وجهه و محبوبیت خود بیفزاید و تب جنگ مردم آلمان را تحریک کند. بحکم انصاف باید افزود که گیزو یوس، دشمن بزرگ هیتلر و هیملر و شیلنبرگ — چنانکه در دادگاه نورنبرگ و کتاب خود گواهی داد — معتقد است که الزر واقعاً کوشید هیتلر را بکشد و در این تلاش، نازیانی همدست او نبودند. شیلنبرگ، که کمتر مورد اعتماد است، میگوید: گرچه نخست به هیملر و هیدریش بدگمان بود، ولی پس از پرسش از نجار و بعد از خواندن اوراق بازپرسیها — بازپرسیها در حالی صورت گرفته بود که بار اول به الزر دار و خوراندند و بار دوم او را هیپنوتیزه کرده بودند — به این نتیجه رسید که آن ماجرا کوشش اصلی برای کشتن هیتلر بود.

هیتلر با سرداران خود سخن میگوید

هیتلر، همینکه از واقعه قتل رهید، یا چنان ساختند و پرداختند تا چنین جلوه کند، و پس از فرو نشانیدن عصیان^۱ در میان سرداران، نقشه های خویش را جهت هجوم بزرگ به غرب، دنبال کرد. روز بیستم نوامبر، دستور العمل شماره ۸ را برای تمشیت امور جنگ، صادر کرد و در آن فرمان داد که «حالت آماده باش»، حفظ شود تا «از شرایط مساعد جوی، بی درنگ بتوان بهره گرفت». و برای انهدام هلند و بلژیک، نقشه ها چید. و سپس بدین منظور که بُردلان را تشجیع کند و تا آن درجه که در آستانه کارزارهای بزرگ لازم میشمرد، برانگیزد، ظهر روز بیست و سوم نوامبر، ژنرالهای فرمانده و افسران ستاد کل را به کاخ صدارت عظمی فراخواند.

این، یکی از آشکار کننده ترین مذاکرات محرمانه پرشور و حال هیتلر، با سران بزرگ نظامی آلمان بود و در سایه کشف پاره ای از پرونده های «سازمان سرفرماندهی» بدست متفقین در فلنسبورگ^۲ بشکل یادداشتهای شرکت کننده ناشناسی، محفوظ مانده است.^۳

[هیتلر سخن آغاز کرد] منظور این کنفرانس آنست که شما را با جهان عقاید و افکارم تا اندازه ای آشنا سازد — افکاری که در برابر حوادث آینده، بر من حاکم اند؛ و نیز، تصمیمات مرا به شما بیان دارد.

ذهن او، آکنده از گذشته، حال و آینده بود و خطاب به این جماعت محدود، با صراحت محض^۴ و فصاحت بسیار سخن میگفت و از هر آنچه به مغز مسخ شده، ولی بارور او خطور کرده بود، خلاصه ای عالی و درخشان بدست میداد و با درستی و دقت بی مُنتها، تصویر حوادث آینده را پیشبینی^۵ میکرد. لیکن، مشکل بتوان پنداشت: آنانکه بیانات او را می شنیدند، در اینباره دیگر تردید داشتند که مردی که سرنوشت آلمان — و جهان را — اکنون در دستهای خویش داشت، بی گفتگو، مجنونِ جاه جوی^۵ خطرناکی شده بود.

[هیتلر، در گفتگو از مبارزات نخستین خویش گفت] از مسیر محتمل حوادث تاریخی آینده، بینشی روشن و اراده ای راسخ داشتم که تصمیمات بیرحمانه اتخاذ کنم... بعنوان آخرین عامل، با خضوع

1. defiance

2. Flensburg

3. brutal frankness

۴. متن: پیشگویی — predict — م.

5. megalomaniac

بسیار باید از خود نام برم: هیچکس، قادر نیست جانشین من شود. جای مرا، نه یک لشکری میتواند بگیرد و نه یک کشوری. کوشش برای کشتن من، ممکن است تکرار شود. من بقدرت هوش و خرد و عزم خویش، اعتقادی استوار دارم... هیچکس، هرگز آنچه من کرده‌ام، بکار نبسته است... من، ملت آلمان را بذروه عظمت، رهنمون گشته‌ام. گرچه جهان اینک، از ما منزجر باشد... سرنوشت رایش، تنها وابسته بمن است. من، به آنچه صلاح است عمل خواهم کرد.

ژنرالها را سرزنش کرد که وقتی «تصمیمات تند» میگرفت دچار تردید میشدند؛ آئزمان که مصمم شد: جامعه ملل را ترک گوید، فرمان به نظام سربازگیری دهد، استان راین را تسخیر کند، در آن استحکامات بسازد و اترایش را بگیرد. گفت: «شمار آنانکه بمن اعتماد داشتند، بس اندک بود».

در توصیف فتوحات خود، با خیالشی که چمبرلن، بدبختانه هرگز نشنید، اعلام داشت: «گام بعدی، بوهم و موراوی و لهستان بود».

از نخستین لحظه، بر من آشکار بود که به سرزمین آلمانی سودت نمیتوانم قناعت کنم. تصرف آن ناحیه، فقط راه حل جزئی بود. تصمیم به تسخیر بوهم گرفته شد. سپس تأسیس کشور تحت الحمايه^۲ پیش آمد و با آن، اساس فتح لهستان نهاده شد؛ لیکن آئزمان، بدرستی بر من آشکار نبود که نخست میبایست بر ضد شرق بکار پردازم و آنگاه علیه غرب اقدام کنم، یا برعکس. بر اثر فشار حوادث، جنگ با لهستان پیش افتاد. ممکن است کسی مرا متهم کند که میخواهم پیانی بجنگم. من، سرنوشت همه موجودات را، در کارزار می بینم. هر که نخواهد نابود شود، قادر نیست از جنگ اجتناب جوید.

شمار فزاینده مردم [آلمان]، به فضای حیاتی بزرگتری نیاز داشت. هدفم، ایجاد رابطه معقول میان تعداد مردم آلمان و فضائی جهت حیات آنان بود. از اینجاست که کارزار باید آغاز گردد. از حل این مسأله هیچ ملتی نمیتواند، طفره رود. ورنه، باید تسلیم رفته رفته غرق

شود... در اینباره، هیچ زرنگی حساب شده‌ای، بکار نمی‌آید: حلال مسائل، تنها شمشیر است. ملتی که قادر نیست قدرت پیکار کردن پدید آرد، باید از عرصه هستی پاپس کشد...

هیتلر گفت: مشکل کار رهبران پیشین آلمان، از جمله بیزمارک و مولتکه، «نداشتن صلابت کافی بود. مسأله، تنها با حمله به یک کشور در لحظه مناسب، حل میشد». کوتاهی در درک این نکته، موجب جنگ ۱۹۱۴ «در چند جبهه شد. مسأله را حل نکرد».

[هیتلر بسخن دوام داد] امروز، پرده دوم این درام، رفته رفته از خامه به نامه می‌آید. پس از شصت و هفت سال، برای نخستین بار، جنگی در دو جبهه نداریم که بدان دست زنیم... لیکن، هیچکس نمیداند این وضع بدین منوال تا کی دوام خواهد داشت... اساساً، قوای مسلح را برای این سازمان ندادم که ضربه بزنند. تصمیم بضررت زدن، پیوسته در ذهنم بود.

اندیشه دربارهٔ برکات کنونی جنگ «یک جبهه‌ای»، «پیشوا» را به مسأله شوروی کشانید:

روسیه اینک خطرناک نیست. بسیاری از شرایط داخلی، ناتوانش کرده است. بعلاوه، با آن کشور پیمان داریم. ولی پیمانها، تنها تا آتزمان پایدارند که بکار آیند. شوروی، فقط تا آنهنگام پیمان را حفظ خواهد کرد که بسود خویش تشخیص دهد... روسیه، هنوز هدفهای پردامنه دارد، پیش از هر چیز، میکوشد وضع خود را در بالتیک استحکام بخشد. ما، فقط آنگاه قادریم با روسیه به مخالفت برخیزیم که در غرب آزاد باشیم.

و اما ایتالیا؛ همه چیز وابسته به موسولینی بود. هیتلر گفت: «مرگ او، میتواند تمامی اوضاع و احوال را دگرگون سازد... درست نظیر مرگ استالین. از اینرو مردن دوجه ممکن است برای ما موجب خطر گردد. اینکه فنای یک میاستمدار، میتواند سهولت بسیار فرا رسد، مطلبیست که خود آنرا اخیراً آزمودم». هیتلر عقیده نداشت آمریکا — «بسبب قوانین مربوط به بیطرفی ایالات متحده» — هنوز برای آلمان خطرناک باشد، و نیز کمک آن کشور به متفقین، هنوز بمیزان کلان نرسیده است. با وجود این، زمان بسود خصم کار میکرد. هیتلر گفت: «فرصت اکنون مناسب است؛ در شش ماه آینده امکان دارد دیگر بهچروچنین نباشد». از اینرو

تصمیم من، تغییرناپذیر است. در مناسبترین و نزدیکترین زمان، به فرانسه و انگلستان حمله خواهم کرد. نقض بیطرفی بلژیک و هلند، مهم نیست. وقتی فیروز شدیم، هیچکس در اینبارہ سؤالی از ما نخواهد کرد. نقض بیطرفی را، بسان سال ۱۹۱۴، ابلهانه توجیه نخواهیم کرد.

هیتلر به سرداران خود گفت: حمله در جبهه غرب، بمعنای: «پایان جنگ جهانیست، نه یک اقدام منفرد. این کار، تنها به یک مسأله مربوط نیست، با هستی و نیستی ملت ما ارتباط دارد سپس، به پایان و نتیجه سخنرانی خویش رسید:

روان مردان بزرگ تاریخ ما، باید بتمامی ما، قوت قلب بخشد. سرنوشت، بیش از آنچه از مردان بزرگ تاریخ آلمان طلب میکرد، از ما نمیخواهد. تا آنزمان که من زنده ام، تنها به فیروزی ملت خویش می اندیشم. از هیچ چیز، روبر نخواهم تافت و هر که را که مخالفم باشد، یکسره خرد خواهم کرد... مصمم ام خصم را از صفحه هستی براندازم!

این، سخنرانی گویائی بود و تا آنجا که آگاهیم، حتی یک تن از ژنرالها، زبان نگشود تا تردیدهای تقریباً تمام فرماندهان ارتش را درباره کامیابی حمله آلمان، بیان دارد؛ یا درباره شناعت حمله به بلژیک و هلند، که سرحدات و بیطرفی آنانرا دولت آلمان رسماً تضمین کرده بود، پرسشی کند. بگفته بعضی از ژنرالهای حاضر در جلسه، سخنان هیتلر در مورد روحیه ضعیف مقامات عالی ارتش و ستاد کل، بمراتب تندتر از آن بود که در گزارش بالا آمده است.

همانروز چند ساعت بعد، ساعت شش بعدازظهر، خدایگان نازی جنگ باردگر بدنبال براوخیچ و هالدر فرستاد — رئیس ستاد کل را چون پسر خطاکاری پشت دفتر «پیشوا» به انتظار واداشتند — و خطاب به براوخیچ درباره «روحیه تسوسن» بیانات تندی ایراد کرد. هیتلر، «سازمان سرفرماندهی ارتش»^۱ را متهم کرد که روحیه پذیرش شکست در آن رخنه کرده است و ستاد کل هالدر «رفتاری خودسرانه دارد که باعث شده است با پیشوا راه نیاید». براوخیچ خرد شده، چنانکه

۱. Army High Command (OKH) — منظور شایر راز «ارتش» — Army —، همه جا «نیروی زمینی» است، نه سازمانی که تمامی قوای مسلح (نیروهای زمینی و هوایی و دریائی) را در برداشته باشد. — م.

خود مدتها بعد در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ شرح داد، استعفای خویش را عرضه کرد، ولی هیتلر، نپذیرفت و همانگونه که فرمانده کل بیاد آورد: با لحن تندی به او خاطرنشان ساخت که «درست نظیر هر سرباز دیگر، باید بوظیفه و تعهد خود عمل کنم». شامگاه آنروز، هالدردر دفتر خاطرات روزانه خود شتابان نوشت: «یک روز بحرانی!»³²

از جهات بسیار، بیست و سوم نوامبر سال ۱۹۳۹، روز مهمی در تاریخ^۱ بشمار میرفت. زیرا فیروزی قاطع و نهائی هیتلر را بر ارتش، شاخص ساخت — ارتشی که در جنگ جهانی اول امپراتور و یلهلم دوم را کنار زده بود و قدرت فائقه سیاسی، و نیز نظامی راه، در آلمان بدست گرفته بود. از آنروز، سرخوخته پیشین اثریشی، نه فقط تمیز سیاسی، نظر نظامی خویش را نیز برتر از عقیده ژنرالهای خود میشمرد و بهمین سبب، از شنیدن نظرات آنان سر باز میزد و به ایشان اجازه انتقاد نمیداد و نتایج اینکار، سرانجام برای همه آنان مصیبت بار شد. براونخیچ، در توصیف حوادث بیست و سوم نوامبر، یداوران دادگاه نورنبرگ گفت: «شکافی پدید آمد که سپس بسته شد، ولی هرگز کاملاً ترمیم نیافت».

بعلاوه، رجزخوانی هیتلر برای ژنرالها در آن روز پائیزی، بر هر اندیشه ای — هر اندازه سست و نیم بند — که امکان داشت هالدرو براونخیچ برای سرنگون کردن دیکتاتور نازی داشته باشند، «سرپوش اختناق» کامل نهاد. هیتلر به ایشان هشدار داده بود: هر که را سد راهش گردد «نابود خواهد کرد» و هالدردر میگوید صریحاً افزوده بود: هر مخالفتی را که در ستاد کل با او شود، «با قدرت بیرحم» درهم خواهد شکست. هالدردر دست کم در آن لحظه، مرد آن نبود که در برابر چنان تهدیدات هراس انگیزی بایستد. چهار روز بعد، در بیست و هفتم نوامبر، وقتی ژنرال توماس بتحرریک ساخت و پوپیتس یدیدن هالدردر رفت و به او اصرار در پیوست که براونخیچ را به اقدام بر ضد «پیشوا» وادارد، (هالدردر بعدها بیاد آورد توماس میگفت: «هیتلر باید برکنار شود!») رئیس ستاد کل تمام «مشکلات» را به او خاطرنشان ساخت. هالدردر گفت: «هنوز مطمئن نیست که براونخیچ «در کودتائی فعالانه شرکت کند»³³.

چند روز بعد، هالدردر مضحکترین دلایل را برای گوردلر اقامه کرد که چرا نقشه ها را دنبال نکرد تا از شر دیکتاتور نازی خلاص شوند. هاسل آن دلایل را در دفتر خاطرات روزانه خود یادداشت کرد. هالدردر گفت: «گذشته از این واقعیت مسلم که «انسان وقتی چهره به چهره با خصم روبروست عصیان نمیکند»، هاسل میگوید، هالدردر نکات زیر را افزود: «باید این آخرین فرصت را به هیتلر بدهیم تا مردم آلمان را از بردگی سرمایه داری انگلیس نجات دهد... مرد بزرگی در

دسترس نیست... جناح مخالف، هنوز بعد کافی رشد نکرده است... به افسران جوان نمیتوان اعتماد داشت». خود هاسل، به دریا سالار کاناریس یکی از دسیسه گران اصلی، توسل جست تا بکار دوام دهد، لیکن طرفی نیست. سفیر کبیر سابق^۱، روز سی ام نوامبر محرمانه در دفتر خاطرات خود نوشت: «کاناریس این امید را که ژنرالها بمقاومت برخیزند از دست داده است و می اندیشد کوشش بیشتر در این راه، بی ثمر است». هاسل اندکی بعد نوشت: «هالدر و براوخیچ، جز پادوهای هیتلر، چیز دیگری نیستند»^{۳۴}

حکومت وحشت نازیان در لهستان: مرحله اول

از حمله آلمان به لهستان چند روزی سپری نگشته بود که دفتر خاطرات روزانه من از مطالب مربوط به حکومت وحشت نازیان در سرزمین مغلوب، رفته رفته آکنده میگشت. سپس آگاهی یافتیم که دفاتر خاطرات بسیار دگر نیز از مطالب مذکور پُر میشد. روز نوزدهم اکتبر، هاسل گزارش داد که از «ددمنشیهای بس نفرت انگیز اس. اس. بویژه در مورد یهودیان»، سخنها شنیده است. اندکی بعد، داستانی را که مالکی آلمانی در استان پوزن نقل کرده بود، محرمانه بدفتر خاطرات خویش سپرد:

آخرین چیزی که وی آنجا دیده بود، یکی از رهبران مست محلی حزب نازی بود که فرمان داد در زندان را بکشایند؛ پنج روسپی را با گلوله کشت و کوشید با دو فاحشه دیگر بزور همبستر شود.^{۳۵}

روز هجدهم اکتبر، هالدر نکات اصلی گفتگویی را که با ژنرال ادوارد و اگنر^۲ رئیس کل سر رشته داری ارتش داشت، در دفتر خاطرات خویش نوشت. ژنرال و اگنر آنروز درباره آینده لهستان با هیتلر سخن گفته بود. آن آینده، تیره بود.

قصد بازسازی لهستان را نداریم... لهستان نباید کشور نمونه، با معیارهای آلمانی شود. نباید گذاشت روشنفکران لهستانی بعنوان طبقه فرمانروا، موقع خود را تثبیت کنند. سطح نازل زندگی باید حفظ شود.

۱. منظور، هاسل است ده سفیر کبیر آلمان در رم بود. — م.

بردگانِ ارزان...

سازمان زندگی مردم لهستان، یکسره باید متلاشی شود! رایش به فرماندار کل، وسائل اجرای این نقشهٔ شیطانی را خواهد داد!

و رایش، چنین کرد.

براساس اسناد بدست آمدهٔ آلمان و گواهی گواهان در محاکمات گوناگون دادگاه هورنبرگ، اکنون میتوان شرح مختصر آغاز حکومت وحشت نازیان را در لهستان بیان داشت. آن اعمال، فقط سرفصل سیاهکاریهای هراس انگیزی بشمار میرفت که سرانجام آلمانیها بتمامی ملل مغلوب تحمیل کردند. لیکن از آغاز تا انجام، این اعمال بدتر از هرجای دیگر در لهستان صورت بست. وحشیگری نازیان در آنجا، ژرفائی یافت که نمیتوان باور کرد.

درست پیش از آنکه حمله به لهستان صورت گیرد، هیتلر در کنفرانس بیست و دوم اوت که در او برسالزبرگ تشکیل شد، به ژنرالهای خود گفت: حوادثی روی خواهد داد که «خوشایند ذائقهٔ ژنرالهای آلمانی نخواهد بود». و به آنان هشدار داد که «در اینگونه امور مداخله نکنند و فقط بوظائف نظامی خویش پردازند». او میدانست از چه سخن میگوید. نو پسندۀ این سطور، هم در برلن و هم در لهستان، از کشتارهای همگانی نازیان، بزودی گزارشهای فراوان بدست آورد. ژنرالها نیز بدست آوردند. روز دهم سپتامبر، در گرماگرم پیکار لهستان، هالدر در دفتر خاطرات خود نمونه ای نقل کرد که چیزی نگذشت در برلن شهرة شهر شد. تنی چند از او باش آدمکش یک هنگ توپخانهٔ اس. اس.، پس از آنکه پنجاه یهودی را تمام روز به تعمیر پیل واداشتند، بدرون کیسه ای راندند و چنانکه هالدر نوشته است: «قتل عامشان کردند». حتی ژنرال فن کوشلر، فرمانده ارتش سوم، که بعدها کمتر دچار سرزنش وجدان شد، حاضر نشد احکام سبکی را که دادگاه نظامی دربارهٔ آدمکشان صادر کرده بود — یک سال زندان را — تأیید کند؛ بر این اساس که مجازاتها بی اندازه ملایم است. ولی براوخیچ، فرمانده کل ارتش، پس از مداخلهٔ هیملر احکام را یکسره نقض کرد، به این بهانه که مرتکبان آدمکشی، مشمول «عفو عمومی» اند.

ژنرالهای آلمانی، که خود را مسیحیان شرافتمند میشمردند، وضع را ناراحت کننده یافتند. روز دوازدهم سپتامبر، در قطار «پیشوا» ملاقاتی میان کایتل و دریا سالار کاناریس صورت گرفت که در آن کاناریس به شقاوتهای صورت گرفته در لهستان، اعتراض کرد. رئیس نوکر صفت «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» تند و کوتاه پاسخ داد که «پیشوا، در اینباره قبلاً تصمیم گرفته امست». اگر ارتش «خواستار آن نیست که در این حوادث سهمی داشته باشد، باید اس. اس. و گشتاپو را بعنوان رقبای خود پذیرد» — یعنی: در هر واحد نظامی، کمیسرهای اس. اس. را باید

پذیرد تا «ریشه کنی ها را انجام دهند».

[کاناریس در دفتر خاطرات خود که در دادگاه نورنبرگ عرضه شد نوشت] به ژنرال کایتل خاطرنشان ساختم که میدانم در لهستان اقدامهای پردامنه طرح ریزی شده است و بویژه نجبا و روحانیان قرار است ریشه کن شوند. ولی جهان سرانجام، قوای مسلح را مسئول این اعمال خواهد شناخت³⁶

هیملر، زرنگتر از آن بود که بگذارد ژنرالها، بخشی از مسئولیت جنایات را بعده نگیرند. روز نوزدهم سپتامبر، هیدریش، دستیار اصلی هیملر به «سازمان سرفرماندهی ارتش» رفت و درباره طرحهای اس. اس. برای «خانه تکانی از جهودان، روشنفکران، روحانیان و نجبای [لهستانی]» با ژنرال واگنر سخن گفت. عکس العمل هالدر در برابر چنین نقشه هائی، پس از گزارشی که واگنر به او داد، در دفتر خاطرات وی آمده است:

ارتش اصرار دارد «خانه تکانی» تا زمانی که ارتش از لهستان بیرون نرفته است و کشور را بمقامات کشوری تحویل نداده است بتعویق افتد. اوائل دسامبر.

این مطلب مختصر در دفتر خاطرات رئیس ستاد کل ارتش آلمان، برای درک اصول اخلاقی ژنرالهای آلمانی، کلیدی بدست میدهد. آنها نمیخواستند با «خانه تکانی» یعنی: نابود کردن یهودیان و روشنفکران و روحانیان و نجبای لهستانی، جداً مخالفت کنند. فقط خواستار آن بودند برنامه «بتعویق افتد» تا آنان لهستان را ترک گویند و بتوانند از مسئولیت بگریزند. و، البته، افکار عمومی خارجیان را میبایست در نظر گرفت. همانگونه که هالدر روز بعد، پس از گفتگوی طولانی با براوخیچ درباره «خانه تکانی» در لهستان، شتابان در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت:

هیچ حادثه ای نباید روی دهد تا براساس آن، فرصت تبلیغات درباره ستمگری ما به ممالک بیگانه دهد. روحانیان کاتولیک! آزار آنان اینزمان عملی نیست.

روز بعد، بیست و یکم سپتامبر، هیدریش نسخه ای از طرحهای اولیه خود را در مورد «خانه تکانی» به «سازمان سرفرماندهی ارتش» فرستاد. بعنوان گام نخستین، یهودیان میبایست

رمه‌سان بدرون شهرها رانده شوند (جمع‌آوری آنها بمنظور از میان بردن آنان، در آنجا آسان بود). وی اعلام داشت: «حل نهائی» مدتی طول خواهد کشید تا به ثمر رسد و باید «اکیداً محرمانه» بماند؛ ولی هرژنرالی که یادداشت محرمانه را خواند، تردید نکرد که «حل نهائی»، بمعنای «نابودی» کامل است.^{۱۷} در طی دو سال، وقتی زمان اجرای آن فرا رسید، یکی از شومترین نامهای رمزی شد که صاحب‌منصبان بلندپایه آلمانی آنرا برای پوشاندن یکی از شنیع‌ترین جنایات جنگی نازیان در محاورات بکار میبردند.

پس از آنکه روسیه سهم خود را در شرق لهستان بچنگ آورد و آلمان ایالات پیشین خویش و چند خطه اضافی را در غرب آن کشور رسماً ضمیمه خاک خود ساخت، آنچه از لهستان بجا ماند بموجب فرمان دوازدهم اکتبر پیشوا «فرمانداری کل لهستان»^۱ نام گرفت و هانس فرانک فرماندار کل آن سرزمین و زیس-اینکوآرت، کیسلینگ وینی، معاون او شد. فرانک، نمونه بارز یک گانگستر روشنفکر نازی بود. او در ۱۹۲۷، اندک زمانی پس از فراغت از تحصیل از دانشکده حقوق، به حزب نازی پیوست و بسرعت بعنوان راهنمای حقوقی نهضت، شهرت یافت. او که مردی زیرک و پرتکاپو و نه فقط در حقوق، در ادبیات عمومی نیز واجد مطالعات گسترده بود و به هنرها و بویژه بموسیقی عشق میورزید، پس از آنکه نازیان زمام حکومت را بدست گرفتند در حقه قضا، قدرتی شد و نخست در مقام وزیر دادگستری باواریا و سپس در سمت وزیر مشاور رایش و رئیس دانشکده حقوق و کانون وکلای دادگستری آلمان، خدمت کرد. فرانک، مردی گندمگون، کوچک اندام، زرنگ و پرتحرک و پدر پنج فرزند بود و هوش و تهذیب وی، تعصب بدوی او را تا حدی ترمیم می‌کرد و تا اینزمان، او را بر مراتب کمتر از اطرافیان دیگر هیتلرزننده و نفرت‌انگیز می‌ساخت. ولی، در پس ظاهر متمدن او، آدمکشی خونسرد، پنهان بود. چهل و دو جلد دفتر اعمال و افکار او، که از زندگی و کارهای خود فراهم آورده بود و در دادگاه نورنبرگ ارائه شده یکی از هراس‌انگیزترین اسنادی بود که از جهان مظلّم نازیان برون آمد و نویسنده آنرا بصورت مردی بس خونسرد و لایق و بیرحم و خون‌آشام، تصویر کرد. ظاهراً آن دفتر، هیچیک از سخنان وحشیانه فرانک را حذف نکرده بود.

۱. General Government of Poland

۲. Journal — یا: «جریده» — م.

۳. این «جریده» را ستوان والتر استاین^۱ افسر ارتش هفتم آمریکا، ماه مه ۱۹۴۵ در اقامتگاه فرانک واقع در مهمانخانه برگهوف نزدیک نوی هاوس^۲ باواریا پیدا کرد.

۱. Walter Stein

۲. Neuhaus

او، یک روز پس از آنکه عهده‌دار شغل جدید خویش شد اعلام داشت: «لهستانیها، بردگان رایش آلمان خواهند شد». یکبار، وقتی شنید که نویرات «نایب السلطنه»^۱ بوهم، بدر و دیوارها آگهیها زده و اعدام هفت دانشجوی چک را اعلام کرده است، خطاب به یک روزنامه‌نگار آلمانی بانگ برآورد: «اگر من می‌خواستم بابت هر هفت لهستانی که تیرباران می‌کنم آگهی دهم، تمام جنگلهای لهستان برای تهیه کاغذ این آگهیها کافی نبود».^{۳۸}

هیملر و هیدریش، از جانب هیتلر مأمور از میان بردن یهودیان بودند. کار فرانک، گذشته از تحصیل خواربار و ملزومات و کار اجباری از لهستان، ریشه‌کن کردن روشنفکران بود. نازیان، برای این اقدام، نام رمزی زیبایی داشتند: «عمل آرام‌سازی استثنائی»^۲، یا، چنانکه مشهور شد: «اقدام الف-ب». مدتی طول کشید تا فرانک این طرح را بکار بندد. در اواخر بهار سال بعد بود که وی از کارهای خود رفته رفته نتیجه گرفت - آلمان که حمله بزرگ تعرضی آلمان در غرب، توجه جهان را از لهستان منحرف کرد. فرانک تا سی ام ماه مه [سال بعد-م.م.]، همانگونه که دفتر اعمال خود او نشان می‌دهد، می‌توانست در یک گفتگوی پرنشاط، پیش دستیاران پلیس خویش از پیشرفت نیکوی کارها مباحثات کند: جان «چندین هزار» روشنفکر لهستانی، گرفته شده بود، یا در شرف گرفته شدن بود.

فرانک تقاضا کرد: «آقایان، از شما تمنا می‌کنم شدیدترین اقدامات ممکن را بکار برید تا ما را در این وظیفه یاری دهید». محرمانه افزود: اینها، «فرمانهای پیشواست». گفت هیتلر، مطلب را چنین بیان کرده است:

«در لهستان، مردان شایسته رهبری، باید از میان بروند. آنها که از ایشان پیروی میکنند... بنوبه خود باید نابود شوند. نیازی به سنگین کردن بار رایش با این عناصر نیست... اعزام آنان به اردوگاههای کار اجباری رایش، لزومی ندارد».

فرانک گفت: این افراد همین‌جا، در خود لهستان، از میان خواهند رفت.^{۳۹} چنانکه فرانک در جریده خود نوشته است، در این جلسه رئیس «سازمان امنیت» درباره پیشرفت امور، گزارشی داد. او گفت: «در آغاز عمل آرام‌سازی استثنائی» تقریباً دو هزار مرد و صدها زن بازداشت شدند. اکثر آنها، همان‌هنگام «بی‌درنگ محکوم شدند» - «حسن تعبیری» که نازیان، بجای واژه «کشتن» بکار می‌بردند. اینک، گروه دوم روشنفکران «برای محکومیت

فوری»، جمع آوری میشد. رو بهمرفته «در حدود ۳۵۰۰ تن» که خطرناکترین روشنفکران لهستان بشمار میرفتند، بدینسان کارشان ساخته میشد.⁴⁰

فرانک، از یهودیان غافل نماند، گرچه گشتاپو این کار را که مستقیماً به نابودی آنها پردازد، از کف او روده بود. جریده وی، آکنده از افکار و اعمال او در این زمینه است. روز هفتم اکتبر ۱۹۴۰، جریده فرانک نطقی را که وی آنروز در مجمعی از نازیان مقیم لهستان ایراد کرد و ثمرات نخستین سال مساعی خویش را به اختصار بیان داشت، ثبت کرده است:

رفقای عزیزم! ... قادر نبودم در یک سال، تمام جهودها و شپشها را بکشم. [در اینجا مینویسد: «جماعت بنشاط آمد»]. ولی، در مسیر زمان و بشرط آنکه کمکم کنید، به این هدف خواهیم رسید!⁴¹

دو هفته پیش از عید میلاد سال بعد، فرانک جلسه هیأت دولت را در کراکو، مرکز فرمانروائی خویش، با این گفته پایان داد:

تا آنجا که مربوط به جهودهاست، میخواهم با صراحت بسیار بشما بگویم که بهرطریق شده است، باید از میان بروند... آقایان، باید از شما خواهش کنم که خود را از شر هر احساس ترحمی خلاص کنید. جهودها را باید نابود کنیم.

فرانک اعتراف کرد که «تیرباران کردن یا مسموم نمودن سه میلیون و نیم جهود در این فرمانداری کل، کار مشکلیست، ولی قادریم اقداماتی معمول داریم تا بطریقی، بنابودی آنان انجامد». این، پیشگویی درستی بود.⁴²

همینکه پیکار در لهستان پایان گرفت، بیرون راندن یهودیان و لهستانیها از خانه هائی که خود و خویشانشان، نسلها در آن زیسته بودند آغاز شد. هیتلر در هفتم اکتبر، یک روز پس از ایراد «سخنرانی صلح» خویش در رایشتاگ، هیملر را بریاست سازمان جدیدی موسوم به «کمیساریای رایش جهت تقویت ملیت آلمان» که نام مخفف آن «ر. ک. ف. د. و.»⁴³ بود منصوب کرد. سازمان مذکور، مأمور بود نخست لهستانیها و یهودیان را از استانهای لهستان که آلمان آشکارا ضمیمه خاک خود ساخته بود براند و سپس آلمانیها و مردم آلمانی تبار⁴⁴ را جایگزین آنان سازد.

گروه اخیر، آلمانی‌هایی بودند که تابعیت بیگانه داشتند و از ممالک بخطر افتاده بالتیک و مناطق مختلف دوردست لهستان، سیل آسا بدرون استانهای ضمیمه شده میریختند. هالدر، از این نقشه دو هفته پیش آگاه شده بود. او در دفتر خاطراتش نوشت: «در برابر هر آلمانی که وارد این نواحی شود، دوتن به لهستان^۱ رانده خواهند شد».

هیملر در نهم اکتبر، دوزپس از احراز آخرین مقام خود، فرمان داد که از ۶۵۰،۰۰۰ یهودی ساکن استانهای ضمیمه شده، ۵۵۰،۰۰۰ تن آنان همراه همه لهستانی‌هایی که قابل «جذب و تحلیل» نیستند، به قلمرو «فرمانداری کل» در مشرق رود و استول رانده شوند. در طی یک سال، ۱،۲۰۰،۰۰۰ لهستانی و ۳۰۰،۰۰۰ یهودی ریشه کن و بشرق رانده شدند. لیکن، تنها ۴۹۷،۰۰۰ مردم آلمانی تبار جای آنانرا گرفتند. این رقم، از نسبتی که هالدر نوشته بود، اندکی بهتر بود، یعنی: سه لهستانی و یهودی طرد شدند تا یک آلمانی جای ایشانرا بگیرد.

همانگونه که نویسنده این سطور بیاد دارد، زمستان سال ۴۰ — ۱۹۳۹ بی اندازه سخت بود و برفهای سنگین بارید. «اسکان مجدد» که در هوای یخبندان و غالباً میان توفانهای برف صورت میگرفت، عملاً موجب مرگ گروه بزرگتری از یهودیان و لهستانیها شد تا آنکه در برابر جوخه های اعدام نازیان و برچوبه های دار آنان، جانسپردند. در اینباره، میتوان سخن خود هیملر را بعنوان سند موثق نقل کرد. او که تابستان سال بعد پس از سقوط فرانسه خطاب بدمسته Leibstandarte اس. اس. سخن میگفت، تبعیدهایی را که افراد او، تازه در غرب اجرا میکردند، با آنچه در شرق صورت گرفته بود، مقایسه کرد:

[ماجرا] در لهستان روی داد، در هوای چهل درجه زیر صفر، جاثیکه ناگزیر بودیم هزاران: دهها هزار و صدها هزار نفر را، بنواحی دوردست بکشانیم؛ جاثیکه مجبور بودیم صلابت و سرسختی نشان دهیم تا — این مطلب را بشنوید، ولی فوراً فراموش کنید — هزاران لهستانی برجسته را تیرباران کنیم... آقایان، در بسیاری موارد، بجنگ یک گروهان رفتن، بمراتب آسانتر از سرکوب کردن مردم مزاحمست که فرهنگی فرومایه دارند؛ و یا، آسانتر از اعدامها و بیرون کشیدن و بردن مردم یجاهای دورافتاده، یا اخراج زنان مویه سرا و دیوانه سان است.^{۴۳}

۱. منظور از لهستان، «فرمانداری کل لهستان» است. — م.

پیش از این زمان، در بیست و یکم فوریه ۱۹۴۰، ریشارد گلوکس^۱ سرکرده^۲ اس. اس. و «رئیس بازرسی اردوگاه‌های کار اجباری»، هنگامیکه در اطراف کراکوسرگرم گشت و دیده‌وری بود، به هیملر آگاهی داد که برای «اردوی قرنطینه» جدیدی، «جایگاه مناسبی» در آوشویتس یافته است. آوشویتس، شهرک باتلاقی تقریباً مفلوک متروکی با دوازده هزار جمعیت بود که گذشته از چند کارخانه، یک سربازخانه پیشین سوارنظام اتریش نیز در آن قرار داشت. کار، بی درنگ آغاز گشت و روز چهاردهم ژوئن سال ۱۹۴۰، آوشویتس رسماً بعنوان اردوگاه کار اجباری برای زندانیان سیاسی لهستانی، که آلمانیها قصد داشتند با آنها رفتار خشن مخصوصی پیش گیرند، افتتاح شد. چیزی نگذشت که آوشویتس، مکانی بمراتب منحوس تر شد. در این اثنا، مدیران ای. گ. فاربن، تراست بزرگ شیمیائی آلمان، آوشویتس را بعنوان جایگاه «مناسبی» جهت تأسیس کارخانه جدید نفت بدست آمده از زغال سنگ^۳ و، لاستیک مصنوعی، کشف کردند. در آنجا، نه تنها ساختن بناهای نو، عملکرد کارخانه نوین نیز، از مزایای کار ارزان بردگان، برخوردار بود.

برای اداره اردوگاه جدید و تدارک کاربرندگان جهت ای. گ. فاربن، گروهی از برگزیده‌ترین اراذل و اوباش و آدمکشان اس. اس. در بهار سال ۱۹۴۰، به آوشویتس آمدند. در میان آنان، یوزف کرامر^۴ که بعدها نزد مردم بریتانیا به «جانور بلزن»^۵ مشهور شد و رودولف فرانتس هس^۶ دیده میشدند. هس، آدمکش محکومی بود که پنج سال در زندان بسر برده بود — او قسمت اعظم زندگی پس از بلوغ خود را، نخست بعنوان زندانی و سپس بعنوان زندانبان، در زندان سپری کرده بود — و سال ۱۹۴۶ در چهل و شش سالگی، در دادگاه نورنبرگ مباحثات میکرد که بر نابودی دو میلیون و پانصد هزار انسان، در آوشویتس نظارت کرده است، صرفنظر از پانصد هزار تن دیگر که گذاشتند «از گرسنگی بمیزند».

زیرا: چیزی نگذشت که آوشویتس، مشهورترین اردوگاه نابودی انسانها^۷ شد — واژه‌ای که میان آن و اردوگاه کار اجباری تفاوت باید نهاد، چون در «اردوگاه کار اجباری»، معدودی زنده ماندند. برای درک خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی آلمانیهائی که زیر سلطه هیتلر بسر میبردند، حتی محترمترین آنها، این نکته واجد اهمیت و معناست که مؤسسه تجاری جهانی برجسته معروفی چون ای. گ. فاربن، که مدیران آن از زمره بازرگانان بزرگ آلمان و تمامی آنان مردان خداترس بودند، عمدتاً این اردوگاه مرگ را بعنوان جای مناسبی برای کارهای پرسود خود برگزید.

1. Richard Gluecks

2. Oberfuehrer

3. coal-oil

4. Josef Kramer

5. «Beast of Belsen»

6. Rudolf Franz Hoess

7. Vernichtungslager

برخورد خود کامگان

در آن نخستین پائیز بیکار، از محور رم و برلن، آواهی ناهنجار^۱ برخاست.

بر سر چندین اختلاف، در سطوح مختلف، مناقشات تند در گرفت: قصور آلمانیها، در تخلیه مردم آلمانی تبار از تیروول جنوبی که از آن ایتالیا بود و در ژوئن پیش، بر سر آن توافق شده بود؛ کوتاهی آلمانیها، در دادن یک میلیون تن زغال سنگ هر ماهه به ایتالیا؛ قصور ایتالیائیها، در نادیده گرفتن محاصره دریائی انگلیس و نرساندن مواد خام به آلمان از راه ایتالیا؛ بازرگانی پر رونق ایتالیا با انگلیس و فرانسه و از جمله، فروختن مواد جنگی به آنان؛ افکار و احساسات ضد آلمانی روزافزون چیانو.

موسولینی، همچون همیشه، مردد بود و چیانو، تردیدهای او را در دفتر خاطرات روزانه خود ثبت کرد. روز نهم نوامبر، دوجه از جهت تنظیم تلگرامی خطاب به هیتلر که میخواست بمناسبت نجات وی از مرگ به او تبریک گوید، دچار دردسر شد. چیانو مینویسد:

دوجه میخواست تلگرافش پر شور باشد، ولی، نه خیلی پر شور. چون بنظر او، از اینکه هیتلر از مرگ رسته بود، هیچ فرد ایتالیائی احساس شادی فراوان نمیکرد — و کمتر از همه، خود دوجه.

۲۰ نوامبر... برای موسولینی، این اندیشه که هیتلر بجنگد و از آن بدتر، فاتح میدان شود، کاملاً تحمل ناپذیر است.

روز پس از عید میلاد، دوجه اظهار «اشتیاق میکرد که آلمان شکست خورده» و به چیانو دستور میداد محرمانه به هلند و بلژیک آگاهی دهد که چیزی نمانده است به آنان حمله شود. * ولی در شب سال نو، بار دیگر سخن از شرکت در جنگ بهواداری هیتلر میگفت.

سبب اصلی اختلاف دو دولت محور، سیاست موافق آلمان در مورد شوروی بود. روز سی ام نوامبر ۱۹۳۹، ارتش سرخ شوروی به فنلاند حمله کرده بود و هیتلر در وضع بسیار موهنی قرار گرفته بود. او که ببهای پیمان خود با استالین، از کرانه بالتیک رانده شده بود و ناگزیر گشته بود خانواده های آلمانی را که قرنهای در آنجا زیسته بودند شتابان تخلیه کند، اینک از حمله بی دلیل

1. became squeaky

* چیانو این هشدار را در ۲ ژانویه به سفیر بلژیک رسانید و مطلب را در دفتر خاطرات روزانه خود یادداشت کرد. بگفته وایس زکر، آلمانیها دو تلگرام رمزی را که سفیر بلژیک به بروکسل مخابره کرده بود و هشدار ایتالیا را در برداشت گرفتند و کشف کردند.^{۴۴}

شوروی به کشور کوچکی که با آلمان روابط نزدیک داشت، و استقلال آن بعنوان یک کشور غیر کمونیست، تا حد بسیار بر اثر مداخلهٔ سربازان ارتش آلمان، بسال ۱۹۱۸ از اتحاد شوروی گرفته شده بود، رسماً میبایست چشم پوشد. ه این، داروی تلخی بود که باید خورد، لیکن هیتلر آنرا بلعید. به هیأت‌های سیاسی آلمان در خارج و به مطبوعات و رادیو آلمان، دستور اکید داده شد که از تجاوز شوروی پشتیبانی و از اظهار هرگونه همدردی با فنلاندیها، اجتناب کنند.

برای موسولینی، که میبایست با تظاهرات ضد آلمانی در سراسر ایتالیا مبارزه کند، شاید این دستور، واپسین قطره‌ای بود که کاسهٔ صبر او را لبریز کرد. بهرحال، اندکی پس از آغاز سال نو، روز سوم ژانویهٔ ۱۹۴۰، دوجه در نامهٔ مفصلی که به «پیشوا» نوشت، عقدهٔ دل را گشود. پیش از آن و مسلماً پس از آن، دوجه با هیتلر هرگز آنسان بی‌پرده سخن نگفت و یا، آمادگی آنرا نیافت تا اندرزی آنچنان تند و نامطبوع به وی دهد.

موسولینی گفت: «جداً بر این عقیده است» که آلمان، حتی بیاری ایتالیا، هرگز نخواهد توانست انگلیس و فرانسه را «بزانودرآورد یا حتی، در میان آنان تفرقه افکند. باوردداشتن اینکه چنین کاری شدنیست، خود فریبیست. ایالات متحده، نخواهد گذاشت که دموکراسیها، به شکست کامل دچار آیند». از اینرو، اکنون که هیتلر مرز شرقی خویش را مصون داشته است، آیا، نیازی بدین هست که «همه چیز — از جمله رژیم را — به خطر افکند و گل سرسبد نسلهای آلمانی را فدا کند» تا در راه شکست آن کشورها بکوشد؟ موسولینی میگفت: به صلح، میتوان دست یافت، بشرط آنکه آلمان اجازه دهد «لهستانی کوچک، خلع سلاح شده، با ساکنانی صرفاً لهستانی» پدید آید. و می افزود: «اگر تو بر آن نباشی که پیکار را سرسخت و تغییرناپذیر، تا پایان دنبال کنی، معتقدم آفریدن کشوری لهستانی... عنصری خواهد بود که جنگ را از میان خواهد برد و برای صلح، شرط کافی فراهم خواهد آورد».

لیکن این، سودای آلمان با روسیه بود که بیش از همه مایهٔ نگرانی فرمانروای خود کامة ایتالیا شده بود.

... روسیه، بی آنکه ضربه‌ای زند، در لهستان و بالتیک، از جنگ

ه روز ۹ اکتبر ۱۹۱۸ — آنچه، میگوئیم، حادثهٔ جالب مضحکی است که در تاریخ چندان مشهور نیست — مجلس ملی^۱ فنلاند به این گمان که آلمان فاتح جنگ است، با ۷۵ رأی موافق در برابر ۲۵ رأی مخالف، شاهزاده فریدریش کارل هسه^۲ را برگزید تا پادشاه فنلاند شود. فیروزی متفقین که یک ماه بعد صورت گرفت، به این ماجرای عجیب پایان داد.

سوده برده است. ولی من، که انقلابی مادرزادم، بتو میگویم که همیشه قادر نیستی اصول انقلاب خود را فدای مقتضیات تاکتیکی لحظه سیاسی مخصوص کنی... این، وظیفه من است که بیفزایم: گام دیگری در روابط تو با مسکو، عکس العملهای مصیبت بار در ایتالیا بیار خواهد آورد...⁴⁵

نامه موسولینی، درباره انحطاط روابط آلمان و ایتالیا، نه تنها هشدار به هیتلر بود، به هدف حساسی نیز اصابت کرد: به ماه عسل «پیشوا» و شوروی، که رفته رفته اعصاب هردو سورا میفرسود. دوستی با جماهیر شوروی، هیتلر را قادر ساخته بود تا بجنگ دلبخواه خویش دست یازد و لهستان را خرد کند. مزایای دیگری نیز به وی ارزانی داشته بود. اسناد بدست آمده آلمان، بعنوان مثال، یکی از نهفته ترین اسرار دوران جنگ را فاش میکند. این راز را: که اتحاد شوروی، بنادر خود را در سواحل اقیانوس منجمد شمالی و دریای سیاه و اقیانوس آرام، در اختیار آلمان گذاشت تا رایش بتواند از این راه مواد خام را که بی اندازه بدانها نیاز داشت وارد کند؛ ورنه، بسبب محاصره دریائی بریتانیا، ورود این اجناس به آلمان، متوقف میشد.

در دهم نوامبر ۱۹۳۹، مولوتف حتی موافقت کرد که دولت شوروی، مخارج حمل همه اجناسی از ایندست را که با راه آهن روسیه صورت میگرفت بپردازد.⁴⁶ در بندر قطبی تربیرکا^۱، واقع در مشرق مورمانسک، برای ناوهای آلمانی — از جمله زیردریائیهها — وسائل سوختگیری مجدد و تسهیلات مربوط به تعمیر آنها، فراهم آمده بود — مولوتف معتقد بود که بندر مورمانسک «تا آن حد که باید، دور افتاده نیست»، در حالیکه تربیرکا «مناسب تر است چون دوردست تر است و ناوهای بیگانه به آنجا رفت و آمد نمیکند»⁴⁷

در سراسر پائیز و اوائل زمستان سال ۱۹۳۹، مسکو و برلن بمنظور افزودن بر میزان بازرگانی میان دو کشور، گفتگو میکردند. در پایان اکتبر آن سال، ارسال مواد خام، بویژه نفت و غله از شوروی به آلمان، چشمگیر بود؛ لیکن آلمانیها، بیش از آن میخواستند. با وجود این، رفته رفته درمیافتند که شورویها، در اقتصاد نیز چون امور سیاسی، سوداگرانی زیرک و سختگیراند. در اول نوامبر، فیلمارshall گورینگ و دریاسالار بزرگ «ردر» و سپهدار کایتل، چنانکه وایس زکر نوشت: «هریک جداگانه» به وزارت خارجه آلمان اعتراض کردند که روسها، بیش از اندازه خواستار مواد جنگی آلمان اند. یک ماه بعد، کایتل بار دیگر به وایس زکر شکایت میبرد که تقاضاهای شوروی

برای گرفتن محصولات آلمانی، بویژه ابزارهای ماشینی بقصد ساختن مهمات، «بیش از پیش پرحجم و نامعقول میشود»⁴⁸

لیکن اگر آلمان، خواربار و نفت از روسیه میخواست، میبایست بهای آنرا با اجناس مورد نیاز و تقاضای مسکو پردازد. رایش محاصره شده، چنان تند و بیتاب خواستار این لوازم از روسیه بود که سپس: روز سی ام ماه مارس سال ۱۹۴۰، در یک لحظه بحرانی، هیتلر فرمان داد تحویل مواد جنگی به روسها، حتی باید مقدم بر تحویل جنگ افزارها به قوای مسلح آلمان قرار گیرد.⁵⁰ در یک مورد، آلمانیها رزمناو سنگین ناتمام لونسو^۱ را بعنوان بخشی از پرداختهای جاری خود به مسکو، در میان نهادند. پیش از آن، در پانزدهم دسامبر، دریا سالار «ردر» پیشنهاد کرد که آلمان، نقشه ها و طرحهای مربوط به بیزمارک، بزرگترین نبردناو جهان را (به ظرفیت ۴۵،۰۰۰ تن) که آلمان در دست ساختمان بود به شورویها بفروشد، بشرط آنکه «بهای بسیار کلانی» بابت آن پردازند!^{۵۱}

در پایان سال ۱۹۳۹، استالین شخصاً در مذاکرات شوروی با هیأت اعزامی بازرگانی آلمان به مسکو شرکت جست. کارشناسان اقتصادی آلمان، او را سوداگری سرسخت یافتند. در اسناد بدست آمده و پلهلم اشتراسه، از سه ملاقات فراموش نشدنی بادیکتاتور شوروی، که حیرت و ترسی آمیخته به احترام عمیق در بینندگان برمی انگیزت^۲ و بر دقایق و جزئیات مطالب، آنچنان مسلط و آگاه بود که آلمانیها را گیج و مبهوت میساخت، یادداشتهای مفصل دقیق موجود است. هیأت اعزامی آلمان دریافت که به استالین، نه میتوان توپ زد و نه آنکه فرییش داد؛ برعکس، او بنحو هراس انگیزی از آلمانیها طلبکاری میکرد و چنانکه دکتر شنوره، یکی از گفتگوگران نازی به برلن گزارش داد، گه گاه «یکباره از کوره درمیرفت». استالین، به آلمانیها خاطرنشان ساخت که اتحاد شوروی «خدمت بس بزرگی به آلمان کرده است [و] با دادن این کمک، برای خود دشمن تراشیده است». در عوض، انتظار بعضی ملاحظات از برلن دارد. در کنفرانسی که شب عید سال ۴۰ — ۱۹۳۹ در کرملین تشکیل شد:

استالین قیمت کل هواپیماها را غیرقابل قبول دانست. گفت این بها،

چندین برابر ارزش حقیقی هواپیماهاست. اگر آلمان مایل نیست

۵۰ پس از فتح فرانسه و هلند و بلژیک و لوکزامبورگ، گورینگ به ژنرال توماس رئیس بخش اقتصادی «سازمان سرفرماندی قوای مسلح آلمان» اطلاع داد که «پیشوا، فقط تا بهار ۱۹۴۱ خواستار تحویل دقیق ساز و برگ جنگی به روسهاست» و افزود: «از آن پس، دیگر علاقه ای نخواهیم داشت که تقاضاهای روسیه را کاملاً برآوریم»⁴⁹.

طیارات را تحویل دهد، ترجیح می‌دهد این نکته آشکارا بیان شود و او بشنود.

در جلسه نیمه شب هشتم فوریه که در کاخ کرملین ترتیب یافت:

استالین از آلمانیها خواست قیمتهای مناسب پیشنهاد کنند و نظیر گذشته آنها را بیش از اندازه بالا نبرند. بعنوان مثال، از ۳۰۰ میلیون رایشمارک بهای کل هواپیماها و ۱۵۰ میلیون رایشمارکی که آلمان برای رزمناو لوتسو تعیین کرده بود، سخن گفت. سپس افزود: از حسن نیت اتحاد شوروی، سوء استفاده نباید کرد.^{۵۲}

سرانجام، روز یازدهم فوریه سال ۱۹۴۰، پیمان بازرگانی پیچیده‌ای در مسکو امضا شد که بموجب آن، در هجده ماه آینده، دست کم ۶۴۰ میلیون رایشمارک کالا میان دو کشور مبادله میشد. قرارداد مذکور، سوای پیمانی بود که ماه اوت پیش درباره آن توافق شده بود و میزان مبادلات اجناس تقریباً به ۱۵۰ میلیون مارک میرسید. براساس عهدنامه جدید، شوروی علاوه بر رزمناو لوتسو و نقشه‌های کشتی بیزمارک، توپهای سنگین و جنگ افزارهای دریائی دیگر و در حدود سی فروند از جدیدترین هواپیمای جنگی آلمان از جمله: طیارات شکاری مسراشمیت ۱۰۹ و ۱۱۰ و بمب افکنهای عمودرو-یو-۸۸ بدست می‌آورد. از اینها گذشته، شورویها برای صنایع نفت و برق خود ماشینها، و نیز، لکوموتیوها، توربینها، ژنراتورها، موتورهای دیزل، کشتیها، ابزارهای ماشینی و نمونه‌ای از توپها، تانکها، مواد منفجره، تجهیزات جنگ شیمیائی و چیزهای دیگر از آلمان دریافت میکردند.

آنچه را آلمانیها، سال اول از شورویها گرفتند، «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» ثبت کرده است: یک میلیون تن حبوبات، نیم میلیون تن گندم، ۹۰۰،۰۰۰ تن نفت، ۱۰۰،۰۰۰ تن پنبه، ۵۰۰،۰۰۰ تن فسفات، مقادیر قابل توجهی مواد خام حیاتی بسیار دیگر و ترانزیت یک میلیون تن لوبیا «سویا» که از منچوری می‌آمد.

دکتر شنوره، کارشناس اقتصادی وزارت خارجه، مردی که مذاکرات بازرگانی در مسکو از جانب آلمان رهبری کرده بود، وقتی به برلن بازگشت، درباره آنچه برای رایش به جنگ آورده بود یادداشت مفصلی تنظیم کرد. شنوره نوشت: گذشته از مواد خام بسیار ضرور که شوروی به آلمان ارسال خواهد داشت، استالین قول داد که «بعنوان خریدار فلزات و مواد خام در ... آلت، کمکی کریمانه بماند».

[شنوره نتیجه گرفت] این قرارداد برای ما، بمعنای دری کاملاً گشوده در شرق است... نتایج محاصره دریائی انگلیس، بنحوقاطعی تضعیف خواهد شد.⁵⁵

از جمله دلائلی که چرا هیتلر غرور خود را فرو خورد و از تجاوز شوروی به فنلاند که مایه نفرت فراوان مردم آلمان بود حمایت کرد و تهدید سر بازان و هوانوردان شوروی را که در سه کشور بالتیک مستقر شده بودند (و سرانجام، مگر جز بر ضد آلمان بکار میرفتند؟) پذیرفت، همین استنتاج بود. استالین، به او کمک میکرد تا بر محاصره دریائی انگلیس فائق آید. لیکن مهمتر از آن، هنوز این فرصت را به او میداد تا به «جنگ یک جبهه ای» دست زند، برای زدن ضربه زمینگیر به فرانسه و انگلیس، تمامی قدرت نظامی خود را در غرب متمرکز کند و به هلند و بلژیک حمله برد و زان پس... هیتلر آنچه در اندیشه داشت، قبلاً به ژنرالهای خود گفته بود.

او مدتها پیش، روز هفدهم اکتبر سال ۱۹۳۹ که پیکار لهستان هنوز کاملاً پایان نگرفته بود، به کایتل خاطرنشان ساخته بود که خاک لهستان:

از نظر نظامی، بمنزله «سرپل» پیشرفته حمله^۱ و بمنظور تمرکز سوق الجیشی سر بازان، برای ما واجد ارج و اهمیت است. برای نیل به آن هدف، خطوط آهن و راهها و طرق ارتباطی را باید دایر نگاهداشت.⁵⁶

همانزمان که سال خطر ۱۹۳۹ پایان خویش نزدیک شد، هیتلر، چنانکه در یادداشت نهم اکتبر خود به ژنرالهای خویش گفته بود، دریافت که درباره بیطرفی شوروی، برای همیشه حساب نمیتوان کرد. او گفته بود که اوضاع و احوال، محتمل است در طی هشت ماه یا یک سال دیگر، دگرگون گردد. و در نطق طولانی آتشین خویش که روز بیست و سوم نوامبر خطاب به آنان ایراد کرد، تأکید کرده بود که «فقط آزمون قادریم با شوروی بمخالفت برخیزیم، که در غرب آزاد باشیم». این، اندیشه ای بود که ذهن بقرار او را هرگز ترک نگفت.

سال سرنوشت ساز ۱۹۳۹، در محیطی حیرت زا و حتی وهم انگیز، برپهنه تاریخ پایان گرفت. با آنکه جنگ جهانی برپا بود، در زمین کارزاری صورت نمیگرفت و در آسمانها، طیارات بزرگ بمب افکن، تنها جزوه های تبلیغاتی حمل میکردند — جزواتی که برای آن منظور، بد تحریر

شده بود. فقط در دریا جنگ واقعی درگیر بود. زیردریائیه‌ها، در آبهای بسیار سرد بخش شمالی اقیانوس اطلس، به غرق کردن ناوهای انگلیسی و گه گاه بیطرف، ادامه میدادند.

در جنوب اقیانوس مذکور، گراف اشپی، یکی از سه نبردناو سریع السیر آلمان، از جایگاه انتظار خود بدرآمده بود و در سه ماه، نه ناو بارکش انگلیسی را بظرفیت ۵۰,۰۰۰ تن غرق کرده بود. سپس، دو هفته پیش از نخستین عید میلاد دوران جنگ: روز چهاردهم دسامبر ۱۹۳۹، مردم آلمان از خبر یک فیروزی بزرگ دریائی، که با عناوین «شعله‌ور»^۱ روزنامه‌ها و با هیجان بسیار پیاپی از رادیوها، منتشر شد، برق‌زده شدند. گفته شد روزپیش، گراف اشپی در چهارصد میلی مونته ویدئو^۲ با سه رزمناو انگلیسی به کارزار پرداخته است و آنها را از کار انداخته است. لیکن شور و فخر فراوانی ناشی از این خبر، بزودی بدل به حیرت گشت. سه روز بعد، مطبوعات اعلام داشتند که نبردناو تندرو، در دهانه رود پلاتا^۳ درست بیرون پایتخت اوروگوئه، خود را غرق کرده است. این چگونه فتحی بود؟ روز بیست و یکم دسامبر «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی آلمان» اعلام کرد که ناخدا هانس لانگسدورف^۴، فرمانده گراف اشپی «از ناو خود پیروی کرد» و بدینسان «چون یک جنگاور و قهرمان، انتظارات پیشوای خویش و ملت آلمان و نیروی دریائی رایش را برآورد».

به ملت نکبت‌زده آلمان، هرگز گفته نشد که گراف اشپی، با آنکه از جهت قدرت آتش بر سه رزمناو انگلیسی تفوق داشت،^۵ بدست آنان آسیب سخت دید و از اینرو ناگزیر گشت برای ترمیم خرابیها در مونته ویدئو لنگر اندازد و دولت اوروگوئه، بر طبق قوانین بین‌المللی، اجازه داده بود فقط هفتاد و دو ساعت که برای مرمت کشتی کافی نبود، در آنجا بماند و ناخدا لانگسدورف «قهرمان»، بجای آنکه خطر کند و با ناو مفلوج خود دوباره با انگلیسیها بجنگد، آنرا غرق کرده بود و خود وی، بموض آنکه با ناو خویش بقعر دریا رود، دو روز پس از حادثه، در اتاق خلوت یکی از

1. flaming

۲. Montevideo: پایتخت اروگوئه - م.

۳. Plate - رودخانه پلاتا - Rio de la Plata که انگلیسی زبانها آنرا پلیت - Plate - میخوانند و ۱۷۰ میل طول و از ۲۰ تا ۱۲۰ میل پهنا و بین اوروگوئه و آرژانتین جریان دارد. بنادر عمده کرانه آن مونته ویدئو و بونوس آیرس است. حوزه رود پلاتا یکی از بارورترین نواحی آمریکای جنوبی است. - م.

4. Hans Langsdorff

۵. یک روز پیش از آنکه گراف اشپی غرق شود، گوبلس مطبوعات آلمان را واداشت که گزارش مجعولی از مونته ویدئو چاپ کنند. در آن گزارش گفته شده بود که گراف اشپی فقط «صدمه سطحی» دیده و گزارشهای منابع انگلیسی در اینباره که ناو مذکور سخت از کار افتاده، «دروغ محض» است.

مهمانخانه های بوئنس آیرس^۱ با گلوله خودکشی کرده بود. و نیز البته، چنانکه ژنرال یودل روز هجدهم دسامبر در دفتر خاطرات خود نوشت، به مردم آلمان نگفتند که «پیشوا، از غرق کردن گراف اشپی بی جنگ و ستیز، بی اندازه خشمگین بود» و دریا سالار «ردر» را احضار کرد و او را شست و کنار گذاشت.^{۵۷}

روز دوازدهم دسامبر، هیتلر دستور العمل بسیار محرمانه دیگری صادر کرد و بار دیگر حمله در غرب را بتعویق افکند و تصریح نمود که تصمیم جدید در اینباره، تا بیست و هفتم دسامبر اتخاذ نخواهد شد و نزدیکترین تاریخ برای «روز الف»، اول ژانویه سال ۱۹۴۰ خواهد بود. «پیشوا»، اظهار نظر کرد: از اینرو، مرخصیهای عید میلاد را میتوان داد. بگفته دفتر خاطرات روزانه من، عید میلاد یعنی: نقطه اوج سال برای مردم آلمان، آن زمستان در برلن، عیدی سوت و کور بود؛ هدایای کمی رد و بدل شد، غذا ساده بود، مردان خانواده ها دور بودند، خیابانها از ترس بمبارانها تاریک بود، پرده ها و پشت دریا محکم کشیده شده بود و همه از جنگ، غذا و سرما، مینالیدند. تبریكات عید میلاد، میان هیتلر و استالین مبادله شد.

[هیتلر تلگراف کرد] برای کامکاری شخص شما، و نیز برای آینده خجسته ملل اتحاد شوروی دوست، بهترین آرزوها را ابراز میدارم.

استالین پاسخ داد:

دوستی ملل آلمان و اتحاد شوروی، که با خون عجین گشته است و استحکام پذیرفته است، بدلائل بسیار، استوار و پایدار خواهد ماند.

در برلن، فن هایسل سفیر، از روزهای تعطیل برای تبادل نظر با دسیسه گران همدست خویش: پوپیتس و گوردلر و ژنرال بک، بهره گرفت و روز سی ام دسامبر، آخرین طرح توطئه را در دفتر خاطرات خود آورد. براساس این نقشه میبایست:

چند لشکر آلمان را «هنگام عبور از مغرب به شرق» در برلن نگاهداشت. سپس ویتسلین بایست در برلن ظاهر شود و اس. اس. را منحل کند. براساس این اقدام، بک به تسومن خواهد رفت و زمام

فرماندهی عالی ارتش را از کف براوخیچ بدر خواهد آورد. پزشکی، اعلام خواهد کرد که هیتلر قادر نیست بزماداری دوام دهد و در نتیجه، او را به بازداشتگاه خواهند برد. سپس برپایه این اصول، به مردم مراجعه خواهد شد: جلوگیری از مظالم بیشتر اس. اس.، اعاده پاکیزگی اجتماعی و اخلاق مسیحی، ادامه جنگ، لیکن آمادگی برای صلح براساس منطقی...

لیکن اینها همه پندار بود؛ یکسره حرف بود. و «دسیسه گران» چنان آشفته فکر بودند که هاسل، بخش بزرگی از دفتر خاطرات روزانه خود را به این اندیشه اختصاص داد که گورینگ را باید نگاهدارند یا نه؟

خود گورینگ، به اتفاق هیتلر و هیملر و گوبلس و «لی» و رهبران دیگر حزب، از حلول سال نو برای صدور بیانیتهای مطمئن استفاده کرد. «لی» گفت: «حق، همیشه با پیشواست! از پیشوا فرمان برید!» خود «پیشوا»، اعلام داشت که جنگ را: «جنگ افروزان جهود و سرمایه دار» آغاز نهادند نه او، و بسخن دوام داد:

ما، متحد در درون کشور و آماده از نظر اقتصادی و مسلح از لحاظ نظامی تا منتها حد، به این قاطع ترین سال در تاریخ آلمان، گام می نهیم...

باشد که سال ۱۹۴۰، تصمیم گیرد و رأی دهد. آن رأی و تصمیم، هرچه پیش آید، فیروزی ما خواهد بود.

هیتلر، روز بیست و هفتم دسامبر، حمله در جبهه غرب را باردگر «دست کم تا دو هفته» بتأخیر انداخت. در دهم ژانویه فرمان داد که تاریخ حمله، قطعاً روز هفدهم ژانویه: «پانزده دقیقه قبل از برآمدن آفتاب — هشت و شانزده دقیقه بامداد» تعیین شود. نیروی هوایی میبایست سه روز پیشتر، در چهاردهم ژانویه، حمله خود را آغاز کند. وظیفه «لوفت وافه»، منهدم کردن فرودگاههای خصم در فرانسه بود، نه در بلژیک و هلند. دو کشور کوچک بیطرف، میبایست تا آخرین لحظه، بر سر سرنوشت خویش در بیم و امید بمانند.

ولی روز سیزدهم ژانویه، خدایگان نازی جنگ، ناگهان حمله را دوباره «بعلت وضع جوئی» بتعویق افکند. از این پس، پرونده بدست آمده «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»

مربوط به روز حمله در غرب، تا هفتم ماه مه ساکت است. هوا، در فسخ حمله که قرار بود روز سیزدهم ژانویه صورت گیرد، شاید نقشی داشت. لیکن اینک میدانیم که دو حادثه دیگر، سبب اصلی اتخاذ این تصمیم شد. فرود آمدن اجباری نامیمون یک هواپیمای نظامی بسیار مخصوص آلمانی در بلژیک روز دهم ژانویه، و، فرصت جدیدی که این هنگام در شمال اروپا پیش آمد.

درست روز دهم ژانویه سال ۱۹۴۰ که هیتلر فرمان داد در هفدهم آن ماه حمله از راه بلژیک و هلند آغاز گردد، یک هواپیمای نظامی آلمان که از مونستر به کلن در پرواز بود، برفراز بلژیک در ابرها ناپدید و ناگزیر شد نزدیک مشلن - سور - موزا یزمن نشیند. در هواپیما، سرگرد هلموت راینبرگر^۱ از افسران مهم ستاد «لوفت وافه» نشسته بود و در کیف دستی او، نقشه های جنگی آلمان - کامل و همراه با نقشه های جغرافیائی - برای حمله در جهت غرب قرار داشت. همینکه سربازان بلژیکی از اطراف نزدیک شدند، سرگرد شتابان بسمت بوته های مجاور رفت و محتویات کیف دستی خود را به آتش کشید. سربازان بلژیکی، که متوجه این حادثه جالب شده بودند، آتش را خاموش کردند و از اسناد آنچه بجا مانده بود بدست آوردند. وقتی راینبرگر را به مرکز نظامی نزدیک بردند، وی اسناد نیم سوخته را که افسر بلژیکی روی میز گذاشته بود، با حرکت نومیدانه ای قاپید و درون بخاری سوزان انداخت. افسر بلژیکی، بسرعت آنها را در ربود.

راینبرگر بوسیله سفارت دولت متبوع خود در بروکسل، فوراً به ستاد لوفت وافه در برلن گزارش داد که موفق شده است اسناد را «تا حد تکه های بی ارزش و معنائی به اندازه کف دست» بسوزاند. ولی در برلن، مقامات عالی از این واقعه دچار بهت و سرگیجه شدند. یودل، بی درنگ «در باره آنچه ممکن است دشمن بداند یا نداند»، به هیتلر گزارش داد. لیکن خود او، در اینباره چیزی نمیدانست. یودل روز دوازدهم ژانویه پس از دیدن «پیشوا»، در دفتر خاطرات خویش محرمانه نوشت: «اگر دشمن بتمام اسناد دست یافته باشد، وضع ما مصیبت بار است». شامگاه آن روز، ریبن تروپ به سفارت آلمان در بروکسل تلگرافی «بسیار فوری» کرد و خواستار گزارش عاجلی درباره «از میان رفتن اثاث سفر» شد. دفتر خاطرات یودل آشکار میسازد: بامداد سیزدهم ژانویه، گورینگ با وابسته هوائی خود در بروکسل، که با هواپیما شتابان به برلن بازگشته بود، و افسران بسیار عالی مقام لوفت وافه، کنفرانس داشت. یودل نوشت «نتیجه: کیف اسناد، مسلماً سوخته است».

لیکن این گفته، چنانکه دفتر خاطرات روزانه یودل آشکار میسازد، دلداری بیهوده به خود

بود. ساعت یک بعدازظهر، در آن دفتر آمد: «فرمان به ژنرال هالدر با تلفن: تمامی نقل و انتقالات، متوقف گردد».

همانروز، سیزدهم ژانویه، سفیر آلمان در بروکسل از نقل و انتقالات چشمگیر سربازان بلژیک که «بر اثر وصول گزارشهای هراس انگیز به ستاد کل ارتش آن کشور» صورت می‌گرفت، شتابان به برلن خبر میداد. روز بعد، سفیر آلمان پیام «بسیار فوری» دیگری به برلن مخابره کرد: بلژیکیها، دست بکار صدور فرمان «مرحله د» شده‌اند، یعنی: گام ما قبل آخر، برای بسیج ارتش، و در ضمن، دو طبقه جدید سربازان ذخیره را نیز فرا می‌خوانند. بعقیده او، دلیل این اقدام: «گزارشهای مربوط به نقل و انتقالات سربازان آلمان در سرحدات بلژیک و هلند، و نیز، مضمون اسناد نیم‌سوخته کیف دستی بود که نزد افسر نیروی هوایی آلمان پیدا شد».

تا شامگاه پانزدهم ژانویه، در اذهان افسران بسیار عالیمقام آلمان مقیم برلن، این تردید پدید آمده بود که سرگرد راینبرگر، واقعاً اسناد متهم کننده را چنانکه خود ادعا کرده بود، از میان برده است یا نه؟ یودل، پس از کنفرانس دیگری که در اینباره تشکیل شد، گفت: «ظاهراً سوخته است». ولی روز هفدهم ژانویه، پل هانری اسپاک^۱ وزیر خارجه بلژیک، سفیر آلمان را فرا خواند و چنانکه سفیر بی درنگ به برلن گزارش داد، صریحاً به او گفت:

هواییمائی که روز دهم ژانویه، ناگزیر در خاک بلژیک فرود آمد، سند بسیار استثنائی و مهمی در اختیار ما گذاشته است. مدرک مذکور آشکارا نشان میدهد که آلمان قصد حمله به بلژیک را دارد. این سند، فقط نقشه عملیات نظامی نیست، بلکه فرمان حمله، با تمامی دقائق و جزئیات کار است و در آن، تنها زمان حمله بجا مانده است تا درج شود.

آلمانیها، کاملاً اطمینان نداشتند که اسپاک توپ میزند یا نه. در جناح متفقین — بلژیکها، نسخه‌های نقشه آلمان را به ستادهای کل فرانسه و انگلیس داده بودند — یک گرایش فکری این بود که اسناد آلمان را «نیرنگ» بدانند. چرچیل میگوید: با این تفسیر سخت مخالفت کرد و افسوس می‌خورد که درباره این، اخطار خطیر، هیچ کاری صورت نگرفت. آنچه مسلم است اینست که در سیزدهم ژانویه، یک روز پس از آنکه هیتلر از ماجرا آگاه گشت، حمله را بتعویق

۱. Paul-Henri Spaak — در باره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

افکند و تا زمانی که این موضوع در بهار بار دیگر برای اخذ تصمیم مطرح شد، تمامی نقشه سوق الجیشی، از بُنِ دگرگون شده بود.⁵⁸

ولی، فرود اجباری افسر آلمانی در بلژیک — و هوای بد — فقط دلائل تأخیر حمله نبود. در این اثنا، نقشه های مربوط به هجوم جسورانه آلمان بدو کشور کوچک بیطرف دیگر، که با فاصله بیشتر در شمال اروپا قرار داشتند، در برلن آماده عمل شده بود و در اینوقت تقدم یافته بود. جنگ زرگری، تا آنجا که مربوط به آلمانیها بود، با فرا رسیدن بهار، پایان میگرفت.



فتح دانمارک و نروژ

نام رمزی ظاهراً بی‌زیان^۱ جدیدترین طرح تجاوز آلمان، «تمرین وِسر»^۲ بود. منشاء و کامل آن، بی‌بدیل بشمار میرفت، درست برخلاف منشاء و تکامل هر طرحی که جهت هر حمله بی‌دلیل فراهم می‌آمد و آن حملات، بخش بزرگی از این روایت را دربر گرفته است. نقشه مذکور، برعکس تمامی طرحهای دگر، زاده مغز هیتلر نبود، بلکه از دماغ دریا سالاری جاه‌جو، و یک عضو شوریده‌حال حزب نازی، تراویده بود. این، تنها تجاوز نظامی آلمان محسوب میشد که نیروی دریائی رایش، نقش قاطعی در آن بازی کرد. و نیز، تنها تجاوزی بشمار میرفت که «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، نقشه کار را کشید و قوای مسلح سه‌گانه را جهت اجرای آن هماهنگ ساخت. در اینباره، با سرفرماندهی ارتش و ستاد کل آن، مشورت نیز نشد — نکته‌ای که مایه آزردگی فراوان خاطر آنان گشت — و تا آخرین لحظه، گورینگ را در ماجرا مداخله ندادند — تحقیری که فرمانده فربه لوفت‌وافه را، از کثرت خشم دیوانه ساخت.

نیروی دریائی آلمان، از مدتها پیش دیده بشمال دوخته بود. آلمان، به اقیانوس پهناور مستقیماً دست نداشت و این، واقعیتی جغرافیائی بود که در جریان جنگ جهانی اول، در خاطر افسران نیروی دریائی آن کشور نقش بسته بود. دام محکم انگلیسیها در سراسر دریای باریک شمال، از جزائر شتلند^۳ گرفته تا کرانه نروژ، به انضمام سد و بند مینها و گشت کشتیها، نیروی دریائی پر قدرت امپراتوری آلمان را حبس کرد، از مساعی زبرد دریائیها که قصد راه یافتن به شمال اقیانوس اطلس را داشتند جداً جلوگیری نمود و ناوهای بازرگانی آلمان را از دریاهای دور نگاهداشت. ناوگان جنگی اقیانوس پیماي آلمان، هرگز به اقیانوسها نرسیدند. محاصره دریائی بریتانیا، در نخستین سال جنگ، آلمان امپراتوری را دچار خفقان ساخت. در فاصله دو جنگ،

گروه انگشت شمار افسران نیروی دریائی آلمان که بر ناوگان نظامی کوچک کشور فرمان میراندند، دربارهٔ این تجربه و این واقعیت جغرافیائی، بتفکر پرداختند و به این نتیجه رسیدند که در هر جنگ آینده با بریتانیا، آلمان باید بکوشد پایگاههایی در نروژ به چنگ آرد؛ زیرا دست یافتن به آنها، خط محاصره دریائی انگلیس را در سراسر «دریای شمال» می شکست و اقیانوس پهناور را بر ناوهای رودریائی و زیردریائی آلمان می گشود و درواقع، فرصتی به رایش می داد تا ورق را برگرداند و جزائر بریتانیا را بنحو مؤثری محاصره دریائی کند.

از اینرو، حیرت انگیز نبود که با درگیری جنگ در ۱۹۳۹، دریاسالار رولف کارلس^۱ سومین افسر والا مقام نیروی دریائی آلمان و واجد شخصیتی توانا، همانگونه که دریاسالار ردردر دفتر خاطرات روزانه خویش نوشت و در دادگاه نورنبرگ گواهی داد: با نوشتن نامه های پیاپی به ردردر، «اهمیت تسخیر ساحل نروژ را بدست آلمان» خاطرنشان او ساخت.^۲ ردردر، نیازی به اصرار نداشت و بهمین سبب روز سوم اکتبر دریایان پیکار لهستان، پرسشنامهٔ محرمانه ای به «ستاد جنگی نیروی دریائی» فرستاد و از آن خواست تا امکان بدست آوردن «پایگاهها را در نروژ، بر اثر فشار مشترک شوروی و آلمان» تعیین کند. با ریین تروپ دربارهٔ طرز تلقی مسکو مشورت شد و او پاسخ داد که از آن محل «حمایت شامل میتوان چشم داشت». ردردر به ستاد خود گفت که هیتلر، هرچه زودتر باید از «امکانات» آگاه گردد.^۳

در دهم اکتبر، ردرضمن گزارشی طولانی به «پیشوا» دربارهٔ عملیات دریائی، اهمیت بچنگ آوردن پایگاههای دریائی را در نروژ، اگر لازم آید بیاری شوروی، یادآور گشت. تا آنجا که اسناد و مدارک محرمانه نشان میدسد، این نخستین بار بود که نیروی دریائی آلمان نظرهیتلر را به مسأله مستقیماً جلب میکرد. ردردر میگوید پیشوا، «بی درنگ به اهمیت مسأله نروژی پردردر». از ردردر خواست که ملاحظات خود را ضمیمهٔ مطلب کند و قول داد دربارهٔ موضوع بیندیشد. لیکن در آن لحظه، تمامی افکار خدایگان نازی جنگ، متوجه آغاز کردن حملهٔ خود در غرب و غلبه بر تأمل و تردیدهای سرداران خویش بود. * ظاهراً نروژ را از یاد برد.^۴

لیکن دو ماه بعد، بار دیگر آنرا بیاد آورد — به سه دلیل:

یکی از دلایل، رسیدن زمستان بود. هستی آلمان در دوران جنگ، وابسته به سنگ آهنی

1. Rolf Carls

* روز ۱۰ اکتبر بود که هیتلر سران نظامی آلمان را احضار کرد و دربارهٔ لزوم حملهٔ فوری در جبههٔ غرب یادداشت مفصلی برای آنان خواند و دستورالعمل شمارهٔ ۶ را به ایشان داد. در آن دستورالعمل فرمان داده بود که تدارکات حمله از راه بلژیک و هلند، فراهم شود. (بصفحات ۴ — ۸۶۳ مراجعه کنید).

بود که از سوئد وارد میکرد. برای نخستین سال نبرد، آلمانیها حساب میکردند که از مجموع پانزده میلیون تن سنگ آهن مورد مصرف سالانه خود، یازده میلیون تن آنرا از سوئد بدست خواهند آورد. در ماههایی که هوا گرم بود، این سنگ آهن از شمال سوئد به خلیج بوثنیا^۱ [در شرق آن کشور—م.] حمل میشد و از راه دریای بالتیک به آلمان میرفت. راه مذکور حتی در دوران جنگ، هیچ مشکلی پدید نمی آورد. زیرا دریای بالتیک، چنانکه شاید و باید، بروی زیردریایها و ناوهای جنگی انگلیس بسته بود. لیکن زمستانها، این راه آبی بسبب یخبندان سخت، قابل استفاده نبود. در ماههایی که هوا سرد بود، سنگ آهن سوئد میبایست با قطار به بندر نارو یک^۲ [واقع در شمال نروژ—م.] نزدیک مرز سوئد حمل شود و سپس آنرا میبایست از پائین کرانه نروژ با کشتی به آلمان آورد. کشتیهای آلمانی که این محموله را حمل میکردند، میتوانستند تقریباً تمامی راه خود را از میان آبهای ساحلی نروژ پیمایند و بدینسان از جنگ ناوهای جنگی و بمب افکنهای انگلیسی برهند.

از اینرو، همانگونه که هیتلر نخست به وزارت دریاداری آلمان یادآور شد، وجود نروژ بیطرف، برای آلمان فوائد و امتیازاتی داشت. این بیطرفی، آلمان را قادر میساخت تا سنگ آهن سوئد را که بدان بی اندازه نیازمند بود، بی دخالت و مزاحمت بریتانیا بدست آرد. در لندن، چرچیل که آنزمان وزیر دریاداری انگلیس بود، نکته را بی درنگ دریافت و درست در نخستین هفته های جنگ کوشید هیأت دولت را بر آن دارد به او اجازه دهد در آبهای ساحلی نروژ مین گذاری کند و بدینوسیله مانع رسیدن سنگ آهن سوئد به آلمان گردد. ولی چمبرلین و هالیفاکس وزیر خارجه او، بهیچوجه مایل نبودند بیطرفی نروژ را نقض کنند و از اینرو آنزمان، پیشنهاد چرچیل در بوته اجمال ماند.^۴

حمله روسیه به فنلاند که روز سی ام نوامبر سال ۱۹۳۹ صورت گرفت، وضع و موقع اسکاندیناوی را یکسره دگرگونه ساخت و بر اهمیت سوق الجیشی آن منطقه، هم از دیدگاه متفقین غربی و هم از نظرگاه آلمان، بی اندازه افزود. انگلستان و فرانسه در اسکاتلند، دست بکار سازمان دادن یک نیروی اعزامی شدند تا بیاری فنلاندیهای دلیر بفرستند — مردمی که برغم همه پیشبینی ها، در برابر حملات ارتش سرخ سرسختانه ایستادند. لیکن این نیرو، فقط از راه نروژ و سوئد میتوانست به فنلاند رسد و آلمانیها، بلافاصله دریافتند که اگر سربازان متفقین اجازه یابند از شمال دو کشور بگذرند، یا خود این راه را بی اجازه پیمایند، بخش بزرگی از ایشان به بهانه حفظ

ارتباطات در آنجا بجا خواهند ماند تا راه رسیدن سنگ آهن سوئد را به آلمان کاملاً بگسلند. ه بعلاو، اگر چنین میشد، متفقین غربی قادر بودند رایش را از شمال دور زنند و از پهلو بدان حمله آرند. در یاسالاردر، در یادآوری این خطرات به هیتلر، تعلل نکرد.

فرمانده کل نیروی دریائی آلمان، برای کار بستن نقشه های خویش، اکنون در خود نروژ متحد گرانهائی در وجود سرگرد ویدکن آبراهام لوریتس کیسلینگ^۱ یافت — آنکه بزودی نامش، تقریباً در تمام زبانها، مترادف واژه «خائن» شد.

ظهور ویدکن کیسلینگ

کیسلینگ، حیات را شرافتمندانه آغاز نهاد. او که بسال ۱۸۸۷ از دودمانی دهقان بجهان آمد، با مقام شاگرد اول کلاس خود از دانشکده افسری نروژ فارغ التحصیل شد و در حالیکه هنوز سی سال نداشت بسمت وابسته نظامی نروژ به پتروگراد اعزام گشت. پس از آنکه روابط سیاسی انگلیس و دولت بلشویک گسست^۲، بسبب مساعی کیسلینگ در حفظ منافع انگلیسیها، بریتانیا به او نشان «سی. بی. ئی»^۳ عطا کرد. در اینزمان، کیسلینگ هم هوادار انگلیس بود و هم طرفدار بلشویک. او، بعنوان دستیار فریت یاف نانسین^۴، کاشف بزرگ و بشردوست نروژی، در

ه این، دریافت درستی بود. اکنون معلوم شده است: «شورای عالی جنگی متفقین» که روز ۵ فوریه ۱۹۴۰ در پاریس تشکیل شد، تصمیم گرفت با اعزام نیرو به فنلاند، معادن سنگ آهن سوئد را بدست سربازانی که در نارویک پیاده میشدند تسخیر کند؛ زیرا بندر مذکور با این معادن فاصله کمی داشت. (به کتاب مؤلف، حمله به اسکاندیناوی^۱، صفحات ۱۶ — ۱۱۵، بخش یادداشتها، مراجعه کنید). چرچیل میگوید در آن جلسه «ضمناً تصمیم گرفته شد کنترل معدن سنگ آهن گولیوار^۲ را بدست گیریم». (توفان نزدیک میشود، ص ۵۶۰).

1. The challenge of Scandinavia

2. Gullivare

1. Vidkun Abraham Lauritz Quisling

۲. برای آگاهی از علل و جهات گسستن روابط انگلیس و دولت بلشو یک، به کتاب خاطرات یک مأمور انگلیسی نوشته بروس لکهارت، ترجمه همین مترجم مراجعه کنید. — م.

۳. C.B.E. بمعنای: «صاحب نشان امپراتوری بریتانیا» — Commander (of the Order) of the British Empire

۴. Fridtjof Nansen (۱۸۶۱ — ۱۹۳۰) دانشمند علوم طبیعی و سیاستمدار نروژی که در قطب شمال به اکتشافات فراوان پرداخت. — م.

«سازمان مساعدت به روسیه»^۱ کار کرد و مدتی در روسیه شوروی بسربرد.

کامیابی کمونیستها در روسیه، افسر جوان نروژی را چنان تحت تأثیر گرفت که وقتی به اسلو بازگشت، خدمات خود را به «حزب کارگر» نروژ که آنزمان عضو کمیترا^۲ بود عرضه داشت. کیسلینگ پیشنهاد کرد که «گارد سرخ» تشکیل دهد؛ لیکن «حزب کارگر» به وی و طرح وی، بدگمان بود و بهمین سبب طردش کرد. سپس کیسلینگ بجانب جناح مخالف افراطی تغییر جهت داد. پس از احراز بمقام وزارت دفاع از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳، در ماه مه سال ۳۳ حزب فاشیستی موسوم به «وحدت ملی» بنیاد نهاد و آرمان و شیوه‌های نازیان را که درست همانهنگام در آلمان بقدرت رسیده بودند، برگزید. لیکن نازیسم، در خاک آزادی پرور نروژ رشد نکرد. کیسلینگ حتی نتوانست نمایندگی مجلس برگزیده شود. او که در انتخابات از مردم کشورش شکست خورده بود، به آلمان نازی روی آورد.

در آنجا، با آلفرد روزنبرگ، فیلسوف رسمی آشفته فکر نهضت نازی که از جمله مشاغل وی ریاست «اداره امور خارجی حزب» بود ارتباط یافت. آن کودن بالتیکی: یکی از نخستین ناصحان و رایزنان هیتلر، اندیشید که در وجود افسر نروژی امکانات مطلوب را جهت نیل بمقصود یافته است. زیرا: یکی از اوهام شیرین روزنبرگ، تأسیس امپراتوری بزرگ «نوردیک» بود که یهودیان و نژادهای «ناپاک» دیگر از آن زُدوده شوند و امپراتوری مذکور، سرانجام برهبری آلمان نازی، بر جهان سلطه یابد و بر آن فرمان راند. از ۱۹۳۳ ببعد، روزنبرگ با کیسلینگ در ارتباط بود و فلسفه جفنگ و تبلیغات خود را پیاپی بارش میکرد.

در ژوئن ۱۹۳۹، همینکه ابرهای جنگ آسمان اروپا را فراگرفت، کیسلینگ از فرصت شرکت در جلسه «جامعه نوردیک» که در لوبک تشکیل شده بود سود جست تا چیزی فزونتر از حمایت مسلکی از روزنبرگ تقاضا کند. بموجب گزارشهای محرمانه روزنبرگ که در دادگاه نورنبرگ ارائه شد، کیسلینگ خطر تسخیر نروژ را بدست بریتانیا در صورت بروز جنگ، به روزنبرگ هشدار داد و مزایائی که اشغال آن کشور برای آلمان داشت، به او خاطر نشان ساخت. سپس کیسلینگ برای حزب و مطبوعات خود خواستار کمک اساسی شد. روزنبرگ، نویسنده پُر بار گزارشها، شتابان سه یادداشت خطاب به هیتلر و گورینگ و رین تروپ نگاشت. لیکن چنین پیدااست که سه مرد والا مقام آلمان، آنها را نادیده گرفتند — در آلمان، «فیلسوف رسمی» را هیچکس چندان به جد نمیگرفت. خود روزنبرگ توانست در ماه اوت، برای بیست و پنج تن از

افراد گردن کلفت گروه حمله کیسلینگ، در آلمان لا اقل یک دوره آموزش چهارده روزه ترتیب دهد.

در نخستین ماههای جنگ، دریاسالار ردربا روزنبرگ، که دریاسالار او را بسیار کم می‌شناخت — یا ردربا در دادگاه نورنبرگ چنین گواهی داد — و با کیسلینگ نیز که هرگز درباره او چیزی نشنیده بود، ارتباط نداشت. لیکن بلافاصله پس از حمله روس به فنلاند، ردربا از ناوسروان ریشارد شرایبر^۱ وابسته دریائی خود در اسلو، گزارشهای پیاپی درباره پیاده شدن قریب القوی متفقین در نروژ، دریافت کرد. این مطالب را دریاسالار روز هشتم دسامبر به هیتلر گفت و صریحاً به وی توصیه کرد: «تصرف نروژ مهم است».

اندکی بعد روزنبرگ، «در مورد ملاقات با کیسلینگ: مشاور شای نروژ»^۲ یادداشت (بی تاریخی) شتابان خطاب به دریاسالار ردربا نوشت. دسیسه گر نروژی، وارد برلن شده بود و روزنبرگ می‌اندیشید به ردربا گفت که او کیست و منظورش چیست. روزنبرگ دریادداشت خویش به ردربا گفت که کیسلینگ در میان افسران برجسته ارتش نروژ همفکران فراوان دارد و در اینباره بعنوان دلیل، نامه اخیر سرهنگ کنراد ساندلو^۳ فرمانده پادگان نارویک را به او (روزنبرگ) نشان داده است. در آن نامه، سرهنگ ساندلو نخست وزیر نروژ را «احمق» و یکی از وزرای مهم او را «میخواره پیر» وصف کرده بود و آمادگی خویش را برای «بخطر افکندن جان خود در راه قیام ملی» اعلام داشته بود. بعدها، سرهنگ ساندلو جان خود را بخطر نیفکند تا در برابر هجوم و تجاوز، از کشورش دفاع کند.

روزنبرگ به ردربا اطلاع داد که کیسلینگ طرحی برای کودتا دارد. این سخن، بی شک به گوش زمامداران برلن خوش آمد، زیرا طرح او، از نقشه «آنشلوس» استنساخ شده بود. قرار بود جمعی از افراد گروه حمله کیسلینگ «بوسیله ناسیونال سوسیالیستهای مجرب سرسخت که در اقداماتی از این قبیل ورزیده‌اند» شتابان در آلمان تعلیم گیرند. این شاگردان، همینکه به نروژ باز می‌گشتند، میبایست نقاط سوق الجیشی اسلورا تسخیر کنند.

و در همانزمان، ناوگان جنگی آلمان باید با دسته‌های سربازان ارتش آن کشور، در خلیجی خارج اسلو که از پیش تعیین شده است، در پاسخ دعوت مخصوص دولت جدید نروژ، حضور یابد.

این اقدام، از هر جهت تکرار تاکتیک «آنشلوس» بود و کیسلینگ نقش زیس-اینکواریت

را بازی میکرد.

[روزنبرگ افزود] کیسلینگ تردید ندارد که چنین کودتائی ... با تأیید آن بخشهای ارتش که وی اینک با آنها در ارتباط است روبرو خواهد شد... و اما در مورد شاه، کیسلینگ معتقد است که شاه عمل انجام شده را خواهد پذیرفت.

برآورد کیسلینگ درباره شمار سربازان آلمانی که برای این کار مورد نیازند، با تخمین کارشناسان آلمانی تطبیق میکند.^۱

دریاسالار ردر، کیسلینگ را روز یازدهم دسامبر دید. این ملاقات، از طریق روزنبرگ بوسیله مردی و یلیام هاگلین^۱ نام ترتیب یافت. هاگلین، سوداگری سوئدی بود که برای تمشیت امور بازرگانی خویش، اکثر اوقات در آلمان بسر میبرد و رابط اصلی کیسلینگ در آنجا بشمار میرفت. هاگلین و کیسلینگ، به ردر سخنان درست و سودمند گفتند و او گفته های آنانرا در بایگانی محرمانه نیروی دریائی آلمان، چنانکه شاید و باید، ثبت کرد.

کیسلینگ گفت... انگلیسیها در صد داند نزدیک استاوانگر^۲ نیرو پیاده کنند و پیشنهاد شده است که کریستیانساند^۳ پایگاه احتمالی بریتانیا شود. حکومت کنونی نروژ، و نیز پارلمان و تمامی سیاست خارجی آن کشور، در مهار هامبرو [کارل هامبرو، رئیس مجلس] جهود مشهور و دوست صمیم هر-بلیشا^۴ است... خطراتی که از تسخیر نروژ بدست بریتانیا برمیخیزد و متوجه آلمان است، با دقت و ریزه کاری تمام، تصویر شد...

برای آنکه از اقدام انگلیس پیشگیری شود، کیسلینگ پیشنهاد کرد که «پایگاههای لازم

1. Viljam Hagelin

۲. Stavanger : یکی از بنادر نروژ در جنوب غربی آن کشور که در کرانه «دریای شمال» قرار دارد. — م.

3. Christiansand 4. Carl Hambro

۵. Leslie Hore-Belisha : (۱۸۹۳ — ۱۹۵۷) سیاستمدار یهودی محافظه کار مشهور انگلیسی. نام کوچک نخستین وی «اسحاق» بود. هر-بلیشا از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰ وزارت جنگ انگلیس را به عهده داشت و در بهار ۱۹۳۹ یعنی چند ماه پیش از درگیری جنگ جهانی دوم، سر بازگیری را در بریتانیا باب کرد. — م.

در اختیار قوای مسلح آلمان قرار گیرد. در سراسر ناحیه ساحلی، کارمندان عالیمقام (راه آهن، اداره پست، ومخابرات) قبلاً برای این مقصود خریداری شده اند». اووها گلین به برلن آمده اند تا با آلمان برای آینده روابط روشن برقرار کنند... جهت بحث در باره اقدام مشترک و انتقال سربازان به اسلو و امور دیگر، تشکیل کنفرانسها مطلوب است».

در، چنانکه بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، تحت تأثیر قرار گرفت و به دو دیدار کننده خود گفت که در اینباره با «پیشوا» گفتگو خواهد کرد و آنانرا از نتایج امر آگاه خواهد ساخت. روز بعد، در جلسه ای که کایتل و یودل نیز حضور داشتند، همین کار را کرد. فرمانده کل نیروی دریائی آلمان (که گزارش او درباره این کنفرانس جزو اسناد بدست آمده است) به هیتلر آگاهی داد که کیسلینگ «اثر قابل اعتمادی» در او گذاشته است. سپس نکات اساسی را که دو نیروی مطرح کرده بودند تشریح کرد و بر «روابط نیکونی که کیسلینگ با افسران ارتش نیرو دارد» و بر آمادگی او «جهت قبضه کردن قدرت دولت با کودتای سیاسی و تقاضائی که از آلمان برای کمک دارد» انگشت تأکید نهاد. همه حاضران همعقیده بودند که تسخیر نیرو بدست انگلیسیها، امریست تحمل ناپذیر؛ ولی در، که ناگهان محتاط شده بود، اشاره کرد که اشغال آن کشور بدست آلمان «طبعاً اقدامات متقابل تند بریتانیا را برخواهد انگیزد... و ناوگان جنگی آلمان هنوز تا آن حد آماده نیست که با آن اقدامات، مدت طولانی بمبارزه برخیزد. در صورت تسخیر نیرو، این یک نقطه ضعف است». از سوی دیگر، ردپیشنهاد کرد که سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان:

اجازه یابد با کیسلینگ، برای آماده کردن و اجرای نقشه اشغال، بکار

پردازد و اشغال:

الف — یا به شیوه های دوستانه صورت خواهد گرفت، یعنی: قوای

مسلح آلمان از جانب نیرو دعوت خواهد شد، یا

ب — از طریق زور.

در آن لحظه، هیتلر آمادگی کامل نداشت که تا آن حد پیش رود. پاسخ داد که نخست

میخواهد خود با کیسلینگ سخن گوید «تا درباره او، نظری بدست آرد».

درست روز بعد، چهاردهم دسامبر، چنین کرد. رد شخصاً همراه دو خائن نیروی به کاخ

صدارت عظمی رفت. با آنکه گزارش این دیدار بدست نیامده است، آشکار است که کیسلینگ در

فرمانروای خودکامه آلمان اثر نهاد، «چنانکه سرفرمانده نیروی دریائی آن کشور را تحت تأثیر

کیسلینگ نتوانست دکتر کورت برویر وزیر مختار آلمان در اسلورا، تحت تأثیر قرار دهد. برویر در ماه دسامبر

گرفته بود. زیرا شامگاه آن روز، هیتلر به سازمان سرفرماندهی قوای مسلح دستور داد که با مشورت کیسلینگ، «پیش نقشه»^۱ اشغال نروژ را تهیه کند. هالدر شنید که نقشه مذکور، شامل حمله به دانمارک نیز خواهد بود.^{۱۱}

هیتلر، برغم آشفتگی فکری خویش که ناشی از اخبار ناهنجار دربارهٔ گراف اشپی بود، روزهای شانزدهم و هجدهم دسامبر، بار دیگر کیسلینگ را دید. لیکن بنظر میرسد عقب نشینی دریائی آلمان، بر احتیاط او در مورد اجرای پرمخاطرهٔ اسکاندیناوی افزوده بود — ماجرائی که پیش از هر چیز، وابسته به نیروی دریائی بود. بگفتهٔ روزنبرگ، «پیشوا» به دیدارکنندهٔ خود تأکید کرد که «برای نروژ، بهترین رفتار... بیطرفی کامل است» لیکن اگر انگلیسیها، آماده میشوند که به نروژ گام نهند، آلمانیها ناگزیر به آنان میتازند. در این ضمن، پول در اختیار کیسلینگ میگذارد تا با تبلیغات انگلیسیها مبارزه و نهضت هوادار آلمان خویش را تقویت کند. در وهلهٔ اول، مبلغ ۲۰۰۰۰۰ مارک طلا برای ماه ژانویه تخصیص یافت و وعده شد تا سه ماه، آغاز آن پانزدهم مارس، هر ماهه ۱۰۰۰۰ لیره استرلینگ به کیسلینگ پرداخت شود.^{۱۲}

اندکی پیش از عید میلاد مسیح، روزنبرگ مأمور ویژه‌ای، نامش هانس و یلهلم شایدت^۲، به نروژ اعزام داشت تا با کیسلینگ کار کند؛ و در ایام تعطیل عید میلاد، آن گروه انگشت شمار افسران سازمان سرفرماندهی قوای مسلح که از اسرار پس پرده آگاه بودند، دربارهٔ «بررسی شمال»^۳ بکار پرداختند — نامی که نقشه‌ها، نخست بدان خوانده میشد. در نیروی دریائی، اختلاف عقیده وجود داشت. ردر، متقاعد شده بود که بریتانیا بر آنست در آینده نزدیک وارد نروژ شود. «بخش عملیات ستاد جنگی نیروی دریائی» با او همعقیده نبود و در دفتر محرمانه ثبت حوادث روزانه جنگ^۴، متعلق به بخش مذکور، بتاریخ سیزدهم ژانویه ۱۹۴۰، اختلافات دوطرف برملا شد.^{۱۲}

بخش عملیات، معتقد نیست که تسخیر نزدیک نروژ بدست بریتانیا،

دو بار به برلن هشدار داد که کیسلینگ را «نباید جدی گرفت... نفوذ و امکانات او برای کامیابی... بسیار کم است».^۲ وزیر مختار آلمان، بسبب صراحت بیان و اکراه از رعایت مقرارت هیتلر، بزودی تاوان خود را داد.

1. Curt Bräuer

1. draft plan

2. Hans-Wilhelm Scheidt

3. «Study North»

4. confidential war diary

محتمل است... [این بخش] عقیده دارد که اگر اقدام بریتانیا مایه هراس نیست، اشغال نروژ از جانب آلمان، کار خطرناکی خواهد بود.

از اینرو، «ستاد جنگی نیروی دریائی» نتیجه گرفت «که مطلوب‌ترین راه حل، قطعاً حفظ وضع موجود است» و تأکید کرد که این وضع، ادامه استفاده از آبهای ساحلی نروژ را برای حمل و نقل سنگ آهن، «با امنیت کامل» اجازه خواهد داد.

هیتلر، هم از تعللهای نیروی دریائی ناخشنود بود و هم از نتایج «بررسی شمال» که سازمان سرفرماندهی قوای مسلح اواسط ژانویه به او عرضه داشت. او روز بیست و هفتم ژانویه، به کایتل فرمان داد دستورالعمل بسیار محرمانه‌ای صادر کند و در آن اشعار دارد که کار بیشتر درباره «شمال»، «با نظارت شخصی و بواسطه» پیشوادنیاال خواهد شد و به کایتل دستور داد که تصدی تمامی تدارکات رابعهده گیرد. قرار شد ستاد اجرائی کوچکی، ترکیب گرفته از سه نماینده نیروهای مسلح سه گانه، در سازمان سرفرماندهی تشکیل گردد و از این پس عمل، نام رمزی تمرین و سیر گیرد.

چنین پیدا است که این گام، بر تردیدهای «پیشوا» درباره تسخیر کشور نروژ خط پایان کشید، لیکن اگر تردید دیرپائی نیز در ذهن او وجود داشت، حادثه‌ای که روز هفدهم فوریه در آبهای نروژ روی داد، آنرا زدود.

یکی از ناوهای امدادی تدارکاتی^۱ گراف اشپی، موسوم به آلتمارک^۲، توانسته بود از زنجیر محاصره دریائی بریتانیا بگریزد و روز چهاردهم فوریه، یک هواپیمای اکتشافی انگلیس، ناو مذکور را که در آبهای ساحلی نروژ از جانب جنوب بسمت آلمان میرفت، کشف کرد. دولت بریتانیا، میدانست که در کشتی آلتمارک سیصد ناوی اسیر انگلیسی بسر می‌برند. این ملوانان، از ناوهای که گراف اشپی غرق کرده بود به اسارت درآمده بودند. اینک آنانرا بعنوان اسیر جنگی، به آلمان می‌بردند. افسران نیروی دریائی نروژ، آلتمارک را سرسری بازرسی کردند، دیدند که اسیری با خود ندارد و مسلح نیست؛ پروانه عبور به او دادند تا به آلمان رود. ولی چرچیل، که خبرهای دیگری داشت، شخصاً فرمان داد که گروه کوچکی از ناوشکنهای انگلیسی، وارد آبهای نروژ شوند، به کشتی آلمانی حمله برند و اسرا را آزاد کنند.

ناوشکن انگلیسی موسوم به کوساک^۳، بفرماندهی نائسروان فیلیپ وایان^۴، شب

1. auxiliary supply ship

2. Altmark

۳. Cossack: بمعنای قزاق. — م.

4. Philip Vian

شانزدهم - هفدهم فوریه در خلیج باریک یوسینگ^۱، آنجا که آلتمارک پناه گرفته بود، این مأموریت را کار بست. پس از زد و خوردی که در آن چهار آلمانی کشته و پنج تن زخمی شدند، گروه ناوهای مهاجم انگلیسی ۲۹۹ ملوانی را که در انبارهای کشتی و یک مخزن خالی نفت زندانی شده بودند تا نروژها نتوانند آنانرا بیابند، آزاد کردند.

دولت نروژ، در مورد این تجاوز به آبهای داخلی خویش شدیداً به بریتانیا اعتراض کرد، ولی چمبرلین، در مجلس عوام پاسخ داد که نروژ، خود با اجازه دادن به آلمانیها که از آبهای آن کشور برای بردن اسرای انگلیسی به زندان آلمانی استفاده کنند، قوانین بین الملل را نقض کرده است.

برای هیتلر، این واپسین حادثه ای بود که تاب تحمل از او ربود. حمله ناوگان نظامی انگلیس، او را متقاعد ساخت که نروژها در آبهای داخلی خویش، با نمایش قدرت انگلیسیها بمخالفت جدی برنخواهند خاست. و نیز هیتلر، چنانکه یودل در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت، خشمگین بود که بخشی از ملوانان گراف اشپی که در کشتی آلتمارک بودند، به پیکار سرسختانه تری نپرداختند: «مقاومتی نشد، انگلیسیها تلفاتی ندادند». دفتر خاطرات یودل افشا میکند: «روز نوزدهم فوریه، هیتلر «سخت فشار آورد» که طرحهای مربوط به تمرین و سر تکمیل شود. به یودل گفت: «ناوها را تجهیز کنید. واحدها را آماده نگاهدارید». برای رهبری این اقدام متهورانه، هنوز افسری نداشتند و از اینرو یودل به هیتلر یادآوری کرد: وقت آنست که یک فرمانده نیروی زمینی^۲ و ستاد او را برای این منظور برگزینند.

کایتل، افسری را که در پایان جنگ جهانی اول همراه لشکر ژنرال فن در گولتز^۳ در فنلاند جنگیده بود، پیشنهاد کرد. او، ژنرال نیکولاس فن فالدکنهورست^۴ بود که اکنون فرماندهی یک سپاه را در جبهه غرب بعهدہ داشت؛ و هیتلر، که مسأله کوچک تعیین فرمانده برای لشکرکشی پرمخاطره شمال را نادیده گرفته بود، بی درنگ دنبال او فرستاد. با آنکه ژنرال، از یک دودمان کهن نظامی سیلیزی موسوم به یاستر سمبسکی^۵ برخاسته بود و آن نام را به فالدکنهورست (بمعنای «آشیانه شاهین» به آلمانی) بدل کرده بود، «پیشوا» خود او را نمیشناخت.

فالدکنهورست بعدها، ضمن بازپرسی در دادگاه نورنبرگ، نخستین دیدار خود را با هیتلر در کاخ صدارت عظمی شرح داد. این دیدار، در بامداد بیست و یکم فوریه صورت گرفت. توصیف

1. Jösing

2. general

3. Ruediger von der Goltz

4. Nikolaus von Falkenhorst

وی، تهی از جنبه‌های طنزآمیز نبود. فالکنهورست، از عملیات «شمال» هیچ نشیده بود و این نخستین بار بود که با خدایگان نازی جنگ، روبرو می‌گشت — خدایگانی که ظاهراً، در او، ترس آمیخته به احترامی برنیانگیخت، آنسان که در همه ژنرال‌های دیگر برانگیخته بود.

[فالکنهورست در دادگاه نورنبرگ بیان داشت] به نشستن وادار شدم.

سپس میبایست دربارهٔ عملیات نظامی سال ۱۹۱۸ در فنلاند، مطالبی برای پیشوا شرح دهم... گفت: «بنشین و درست بمن بگو که آن عملیات چگونه بود»، و من گفتم.

بعد از جا برخاستیم و او مرا بجانب میزی برد که پر از نقشه بود. گفت: «... دولت رایش آگاه است که انگلیسیها قصد پیاده کردن نیرو در نروژ را دارند...».

فالکنهورست گفت از حرفهای هیتلر احساس کرد حادثهٔ آلتمارک تأثیر بسیار در «پیشوا» نهاد و سبب شد «نقشه را اینک اجرا کند». و ژنرال، با حیرت دید که خود او فی المجلس بعنوان فرمانده کل منصوب شد تا آن طرح را کار بندد. هیتلر افزود، ارتش پنج لشکر در اختیار او خواهد گذاشت. نظر این بود که بنادر اصلی نروژ تسخیر شود. هنگام ظهر، خدایگان جنگ فالکنهورست را مرخص کرد و به او گفت پنج بعد از ظهر با نقشه‌هایی که برای تسخیر نروژ تنظیم میکند بازگردد و به او گزارش دهد.

[فالکنهورست در دادگاه نورنبرگ توضیح داد] بیرون رفتم و یک

راهنمای سفر خریدم تا بدانم نروژ چه جور جاییست. هیچ اطلاعی از آن کشور نداشتم... سپس به اتاق خود در مهمانخانه رفتم و دربارهٔ این راهنمای سفر کار کردم...

پنج بعد از ظهر پیشوا بازگشتم.^{۱۴}

نقشه‌های ژنرال، که از روی یک راهنمای قدیمی سفر تنظیم شده بود — طرح‌های «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» را هرگز به او نشان ندادند — چنانکه میتوان پنداشت، تا حدی ناقص بود، ولی پیداست که هیتلر را راضی کرد. قرار شد بقصد تصرف هریک از پنج بندر اصلی نروژ: اُسلو، استاوانگر، برگن^۱، تروندهایم^۲ و نارویک، یک لشکر اختصاص یابد. فالکنهورست

بعدها گفت: «جز این کاری نمیشد کرد، چون بنادر بزرگی بودند». ژنرال را پس از آنکه سوگند به حفظ اسرار دادند و به او اصرار شد که «بشتابد»، بارد گرمرخص کردند و سپس او بی درنگ بکار پرداخت.

براونچیچ و هالدر، که سرگرم تدارک حمله در جبهه غرب بودند، از تمامی این اقدامات تا حد بسیاری خبر بودند؛ تا آنکه روز بیست و ششم فوریه، فالدکنهورست نزد رئیس ستاد کل ارتش رفت و خواستار گروهی سرباز، بویژه واحدهای کوهستانی برای اجرای عملیات جنگی خود شد. هالدر، تشریک مساعی چندانی نکرد؛ در حقیقت، خشمگین و آزرده خاطر بود و اطلاعات بیشتری خواست که مطلب چیست و چه چیز مورد نیاز است؟ هالدر، در دفتر خاطرات خود بانگ برداشت: «بین پیشوا و براونچیچ درباره این امر، کلمه ای رد و بدل نشده است. برای ضبط در تاریخ جنگ، این نکته را باید ثبت کرد!».

ولی هیتلر، که سرداران سنت گرا^۱ و مخصوصاً رئیس ستاد کل خود را سخت خوار میشمرد، کسی نبود که از فرمانش بتوان طفره رفت. «پیشوا» در بیست و نهم مارس^۲ با شور و شوق فراوان نقشه های فالدکنهورست، از جمله، تحصیل دولشکر کوهستانی را، تصویب کرد و گذشته از آن اعلام داشت که سربازان بیشتر، مورد نیاز خواهند بود، زیرا: «در کپنهاگ به نیروی نیرومندی» احتیاج دارد. دانمارک، بی تردید، به سیاهه قربانیان هیتلر افزوده شده بود؛ نیروی هوایی آلمان، به پایگاههای آن کشور چشم دوخته بود تا از آنها برضد بریتانیا استفاده کند.

روز بعد، اول مارس، هیتلر دستورالعمل رسمی را برای «تمرین و سر» صادر کرد:

بسیار محرمانه^۳

بی اندازه محرمانه^۴

تحول اوضاع در اسکاندیناوی، ایجاب میکند که تمامی تدارکات جهت تسخیر نروژ و دانمارک فراهم آید. این اقدام، مانع دست اندازی انگلیس به اسکاندیناوی و بالتیک خواهد شد. بعلاوه، پایگاه سنگ

1. old-line

۲. در متن چنین است، ولی مسلماً اشتباه چاپی و یا «طغیان قلم» نویسنده است. چون چنانکه در چند سطر بعد میخوانید، هیتلر دستورالعمل رسمی برای حمله به دانمارک و نروژ را بنوشته خود شایرر، روز بعد، اول مارس صادر کرد. — م.

۳. ۴. تأکید دوگانه ایست که در دستورالعمل آمده است: most secret - top secret. — م.

آهن ما را در سوئد تضمین خواهد کرد و به قوای دریائی و هوائی ما، خط عزیمت گسترده تری بر ضد بریتانیا خواهد داد...

با توجه بقدرت نظامی و سیاسی ما در قیاس با قوای ممالک اسکاندیناوی، نیروئی که در «تمرین و سر» بکار باید برد تا حد امکان کوچک خواهد بود. ضعف عددی، با کارهای جسورانه و کردار غافلگیر، تعادل خواهد گرفت.

از لحاظ قیود اخلاقی، حداکثر کوشش خویش را بکار خواهیم بست تا اقدام نظامی ما، ظاهریک تسخیر صلح آمیز بخود گیرد — اقدامی که هدف آن: حفاظت نظامی بیطرفی ممالک اسکاندیناوی است. در آغاز اشغال، تقاضاهائی بر طبق این منظور، به دول مذکور ابلاغ خواهد شد. اگر لازم آید، نمایشهای قوای دریائی و هوائی، تأکید مورد نیاز را تصریح خواهد کرد. اگر برغم این کار، به مقاومتی برخوردیم، تمامی وسائل نظامی بکار خواهد رفت تا آنرا درهم شکنند... گذشتن از مرز دانمارک و پیاده شدن در کرانه نروژ، باید یکزمان صورت گیرد...

اهمیت بسیار دارد که ممالک اسکاندیناوی، و نیز دشمنان غربی، غافلگیر گردند... سربازان، فقط آزمون از اهداف حقیقی ممکن است آگاه گردند که در راه دریا باشند...^{۱۵}

درست شامگاه همان روز، یعنی اول مارس، به گزارش یودل: «خشم فراوان» بر سازمان سرفرماندهی ارتش حکمفرما بود؛ زیرا هیتلر، خواستار سرباز جهت عملیات شمال شده بود. فردای آن روز، گورینگ بر کایتل «خشم گرفت» و رفت تا به هیتلر شکایت برد. فیلدمارشال فربه از این خشمگین بود که آنهمه وقت او را از اسراری اطلاع گذاشته بودند و لوفت و افه را تحت فرمان فالدکنهورست نهاده بودند. هیتلر، که در مورد حدود اختیارات خویش به جدالی جدی تهدید میشد، روز پنجم مارس سران سه نیروی مسلح آلمان را به کاخ صدارت عظمی فراخواند تا مسائل را فیصله بخشد، لیکن این، کاری دشوار بود.

[یودل در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت] فیلدمارشال [گورینگ]

کینه خود را خالی میکند، زیرا قبلاً با او مشورت نشده است. او بر مباحثه سلطه مییابد و میکوشد اثبات کند که تمام تدارکات قبلی بی ارزش است و بیهوده.

«پیشوا» با دادن چند امتیاز کوچک گورینگ را آرام کرد و نقشه‌ها شتابان پیش رفت. بگفته دفتر خاطرات هالدر، او مدتی قبل، در بیست و یکم فوریه، احساس کرده بود که حمله به دانمارک و نروژ تا پس از تهاجم آلمان در جهت غرب و «پیش بردن یورش تا نقطه‌ای خاص»، شروع نخواهد شد. خود هیتلر تردید داشت که از دو اقدام نظامی، نخست کدام یک را آغاز کند و در بیست و ششم فوریه مطلب را با یودل در میان نهاد. اندرز یودل آن بود که دو کار را کاملاً جداگانه انجام دهد و هیتلر با گفته او موافقت کرد و افزود: «اگر امکان‌پذیر باشد».

روز سوم مارس، هیتلر تصمیم گرفت که «تمرین و سر» قبل از «قضیه زرد» (نام رمزی حمله در غرب) صورت گیرد و «لزوم اقدام عاجل و جدی» در نروژ را خطاب به یودل با لحن «بسیار تندی» بیان داشت. تا این زمان، ارتش دلیر ولی کم شمار و کم سلاح فنلاند، بر اثر حمله عظیم سپاهیان روس، با فاجعه روبرو بود و گزارشهای موثق میگفت که سپاه اعزامی انگلیس و فرانسه بزودی از پایگاههای خود در اسکاتلند، با کشتی عازم نروژ میشود و از طریق آن کشور و سوئد به فنلاند میرود تا بکوشد فنلاندیها را نجات دهد. * تهدید این خطر، دلیل اساسی شتاب هیتلر بود.

۵ روز ۷ مارس، ژنرال آیرنساید رئیس ستاد کل ارتش انگلیس، به مارشال مانرهایم اطلاع داد که نیروی اعزامی متفقین، مرکب از ۵۷,۰۰۰ سرباز آماده است بیاری فنلاندیها بیاید و نخستین لشکر این نیرو، با ۱۵,۰۰۰ سپاهی، اگر سوئد و نروژ به آن اجازه عبور دهند، میتواند تا پایان مارس به فنلاند رسد. حقیقت اینست: پنج روز پیش از آن، یعنی در ۲ مارس، چنانکه مانرهایم آگاه بود، سوئد و نروژ هردو، بار دیگر درخواست انگلیس و فرانسه را برای عبور سربازان متفقین از آن کشورها رد کرده بودند. این امر، مانع آن نشد که دالادیه نخست وزیر فرانسه روز ۸ مارس فنلاندیها را سخت سرزنش کند که چرا رسماً خواستار سربازان متفقین نگشته اند و اشاره کند که قوای متفقین، بی توجه به اعتراضات نروژ و سوئد اعزام خواهند شد. ولی مانرهایم، تحقیق نمیشد و پس از آنکه بدولت خود توصیه کرد که تا ارتش فنلاند هنوز دست نخورده و شکست نخورده است تقاضای صلح کند و خود اعزام فوری یک هیأت خواستار صلح را به مسکو، در ۸ مارس تصویب کرد. چنین پیداست سرفرمانده ارتش فنلاند در اینباره تردید داشت که فرانسویها برای نبرد در فرونت فنلاند، بیش از جنگیدن در جهت وطن خود شور و شوق داشته باشند. (به خاطرات مارشال مانرهایم - *The Memoirs of Marshal Mannerheim* - مراجعه کنید).

میتوان اندیشید که اگر سپاه اعزامی فرانسه و انگلیس وارد فنلاند میشد و با روسها میجنگید، در میان

ولی روز دوازدهم مارس، جنگ روس و فنلاند ناگهان پایان گرفت؛ بدینسان که فنلاند شرایط خشن شوروی را برای صلح پذیرفت. با آنکه از این واقعه، در برلن بطور کلی استقبال شد، چون آلمان را از حمایت ناخوشایندی که از روسها در برابر فنلاندیها میکرد رهانید، و نیز فعلاً، به حرکت پرقدرت شوروی که بقصد تصرف ممالک بالتیک صورت میگرفت پایان داد، با اینهمه تا آنجا که مربوط به اقدام خطیر خود هیتلر در اسکاندیناوی بود، او را آشفته و ناراحت کرد. چنانکه یودل در دفتر خاطرات خود محرمانه نوشت، صلح روس و فنلاند «انگیزه» اشغال نروژ و دانمارک را «دشوار» ساخت. او روز دوازدهم مارس یادداشت کرد: «انعقاد پیمان صلح بین فنلاند و روسیه، انگلستان - و ما را نیز - از هرگونه زمینه سیاسی برای تسخیر نروژ محروم میکند».

درحقیقت، هیتلر اینک سخت به مخصصه افتاده بود تا بهانه ای جوید. روز سیزدهم مارس، یودل وفادار نوشت که پیشوا، «هنوز در جستجوی توجیه است». روز بعد: «پیشوا هنوز تصمیم نگرفته است که «تمرین و سر» را چگونه توجیه کند». بتر از همه آنکه دریا سالار در، رفته رفته غلاف میکرد. او «تردید داشت که دست زدن به جنگ جلوگیری (؟) در نروژ، هنوز واجد اهمیت است یا نه».^{۱۶}

در این هنگام، هیتلر درنگ کرد. دو مسأله دیگر، در خلال احوال بروز کرده بود: (۱) با سامنر ولز معاون وزارت خارجه آمریکا که روز اول مارس وارد برلن شده بود، چگونه باید رفتار کرد؟ ولز از جانب رئیس جمهور روزولت رسالت داشت تا ببیند پیش از آنکه کشتار در غرب آغاز گردد، احتمال پایان دادن به جنگ وجود دارد یا نه؛ و (۲) متفق رها شده و رنجیده خاطر ایتالیائی خویش را چگونه تسکین دهد و آرام کند؟ هیتلر هنوز بخود زحمت نداده بود نامه پرستیزه سوم ژانویه موسولینی را پاسخ دهد و روابط رم و برلن، آشکارا سرد شده بود. آلمانیها عقیده داشتند، و عقیده آنان بی دلیل هم نبود، که سامنر ولز اکنون به اروپا آمده است تا بکوشد ایتالیا را از «محور» زنگار بسته جدا و بهر حال آن کشور را متقاعد کند که جنگ اگر دوام یابد در کنار آلمان وارد کارزار نگردد. به برلن از رم، هشدارهای فراوان رسیده بود که وقت آنست کاری باید کرد، تا دوجه قهر کرده را موافق و دمساز نگاهداشت.

دول در حال جنگ، چه آشفته گی کاملی پدید می آمد. یک سال و اندی بعد، آلمان با روسیه در جنگ بود و در آنصورت، دشمنان جبهه غرب، متحدان جبهه شرق میشدند!

هیتلر با سامنر ولز و موسولینی دیدار میکند

ناآگاهی هیتلر و نیز گورینگ و ریب تروپ، از ایالات متحده بی اندازه بود. * و با آنکه سیاست آنان در این زمان، آن بود که بکوشند آمریکا را از جنگ برکنار دارند، نظیر پیشینیان نمونه های نظریات عجیب هیتلر را درباره آمریکا، ضمن فصول پیش آورده ایم؛ لیکن در اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان، سند افشاگری درباره شیوه اندیشه «پیشوا» وجود دارد که درست مربوط به همین لحظه است. روز ۱۲ مارس، هیتلر با گلین رُس^۱ آلمانی، «کارشناس» امور ایالات متحده، گفتگویی طولانی داشت. رُس اخیراً از سفر درس و بحث^۲ در آمریکا بازگشته بود و در آنجا نیروی ناچیز خود را صرف تبلیغات نازی کرده بود. وقتی رُس گفت که در آمریکا «گرایشی امپریالیستی» حاکم است، هیتلر (بموجب یادداشت های تندنویسی شده دکتر اشمیت) پرسید: «آیا این گرایش امپریالیستی، اشتیاق آمریکا را برای ضمیمه کردن^۳ کانادا به ایالات متحده تقویت نمیکند و از اینرو یک طرز تفکر ضد انگلیسی بوجود نمی آورد؟».

باید اذعان کرد که مشاوران هیتلر در امور آمریکا، از لحاظ روشن کردن موضوع مورد نظر خود، چندان مفید نبودند. در همین دیدار، رُس که میکوشید به سئوالات هیتلر پاسخ دهد که چرا آمریکا آنچنان مخالف آلمان است، از جمله جواب های دیگر، پاسخ ذیل را داد:

... عامل دیگر در نفرت آمریکا از آلمان... قدرت غول آسای جهودهای آنجاست که با زبردستی و ذکاوت باور نکردنی و مهارت در سازماندهی، مبارزه با هرچه را که آلمانی و ناسیونال سوسیالیست است، رهبری میکنند... گلین رُس سپس درباره روزولت صحبت کرد. او معتقد است روزولت، بدلائلی که صرفاً ناشی از حسادت شخصی است، و نیز بسبب شهوتی که برای کسب قدرت دارد، دشمن پیشواست... روزولت همان سال بقدرت رسید که پیشوا زمامدار شد و ناگزیر تماشاگر اجرای نقشه های بزرگ پیشوا گشت، درحالیکه او، روزولت... به هدف خود نرسیده بود. روزولت نیز، عقاید دیکتاتوری داشت که از پاره ای جهات بسیار شبیه نظریات ناسیونال سوسیالیستی بود. ولی، دقیقاً این درک و دریافت که پیشوا به هدف خود رسیده بود، حال آنکه او نائل نیامده بود، به جاه جوئی بیمارگونه وی اشتیاق بازی کردن در صحنه تاریخ جهان را بعنوان رقیب پیشوا، بخشید...

پس از آنکه آقای گلین رُس مرخص شد، پیشوا گفت که رُس مرد بسیار باهوشی است و مسلماً افکار نیکوی فراوان دارد.^{۱۷}

خویش در برلن بسال ۱۹۱۴، ملت ینگه دنیائی^۱ را، حتی بعنوان یک قدرت بالقوه نظامی، جدی نمیگرفتند. چندی پیش: در اول اکتبر ۱۹۳۹، ژنرال فریدریش فن بوتیشر^۲، وابسته نظامی آلمان در واشنگتن، به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» آگاهی داد که از اندیشه اعزام نیروی آمریکا به اروپا، خاطر خود را ملول ندارد، چون چنین کاری، هرگز صورت نخواهد گرفت. او در اول دسامبر، بار دیگر به رؤسای نظامی خود در برلن خبر داد که تسلیحات ایالات متحده «برای سیاست جنگ تجاوزکارانه» بهیچوجه کافی نیست و افزود که ستاد ارتش آمریکا «برخلاف سیاست سترونی وزارت خارجه آن کشور که کاشتن تخم نفرت است، و نیز برغم سیاست تحریک آمیز روزولت — که غالباً مبتنی بر ارزیابی بیش از اندازه قدرت نظامی آمریکاست — هنوز نسبت به آلمان و رهبری جنگ از جانب آن، تفاهم دارد». بوتیشر، در نخستین گزارش خود نوشته بود که «لیندبرگ^۳، و هوانورد معروف ریکن بکر^۴» به هواداری برخاسته اند تا آمریکا را از جنگ برکنار دارند. ولی ژنرال، برغم ارزیابی نازلی که از قدرت نظامی آمریکا میکرد، در اول دسامبر به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» هشدار داد: «با وجود این، ایالات متحده اگر معتقد شود که نیمکره غربی بمخاطره افتاده است، وارد جنگ خواهد شد»^{۱۸}.

هانس تومین، کاردار سفارت آلمان در واشنگتن، منتهای کوشش خویش را کار بست تا برخی از حقایق مربوط به آمریکا را، به وزیر خارجه ناآگاه خود در برلن برساند. روز هجدهم سپتامبر، که پیکار لهستان به پایان خود نزدیک شد، او به ویلهلم اشتراسه هشدار داد: «همدردی اکثریت مطلق مردم آمریکا، با دشمنان ماست و ایالات متحده، به گناه جنگی آلمان سخت معتقد است». در همان گزارش، نتایج شوم هر کوشش آلمان را برای خرابکاری در آمریکا، خاطرنشان ساخت و درخواست کرد که چنین کاری «اصلاً بهیچرو، صورت نگیرد»^{۱۹}.

1. Yankee nation

2. Friedrich von Boetticher

۳. Charles Augustus Lindbergh: (۱۹۷۴ — ۱۹۰۲) هوانورد آمریکائی. پرواز تنها و یکسره وی از نیویورک به پاریس بر فراز اقیانوس اطلس در ۱۹۲۷ سبب شهرت ناگهانی او شد. در ۱۹۳۲ پسرش دزدیده و کشته شد؛ بدین جهت در ۱۹۳۵ به انگلستان مهاجرت کرد. با الکسیس کرل، یک «قلب مکانیکی» اختراع کرد (۱۹۳۶). در جنگ جهانی دوم بعنوان مشاور غیرنظامی آمریکا در اروپا و اقیانوس کبیر خدمت کرد. همسرش آن مارولیندبرگ (متولد ۱۹۰۶) نویسنده است. دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب — م.

۴. Edward Vernon Rickenbacker: متولد ۱۸۹۰ — خلبان آمریکائی، در جنگ جهانی اول نشان صلیب جنگ گرفت. در جنگ جهانی دوم بعلت سانحه ای هوائی، ۲۷ روز در اقیانوس کبیر روی آب ماند. دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب — م.

ظاهراً این درخواست، در برلن چندان به جد گرفته نشد، زیرا روزیست و پنجم ژانویه ۱۹۴۰، تومین به برلن تلگراف کرد:

آگاه شده‌ام که آمریکائی آلمانی نژادی بنام فن هوسبرگر^۱ و یکی از اتباع آلمان موسوم به والتر^۲، هر دو مقیم نیویورک، متهم اند که بدستور اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان نقشه میکشیدند در صنایع تسلیحاتی آمریکا خرابکاری کنند. گویا فن هوسبرگر، در اقامتگاه خود چاشنیها پنهان کرده بود.

تومین از برلن تقاضا کرد دست از این کار بردارد و اعلام داشت که:

برای کشاندن آمریکا به جنگ، مطمئن تر از این راهی نیست که بار دیگر متوسل بهمان اقدامی شویم که قبلاً یکبار آمریکا را در جنگ جهانی بصفوف دشمنان ما کشاند و ضمناً، بهیچوجه مانع کار صنایع جنگی ایالات متحده نشد.

تومین افزود: گذشته از اینها، «هردوتن، برای آنکه بعنوان عمال «اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی» عمل کنند، از هر جهت نامناسب اند». «از نوامبر سال ۱۹۳۸، که روزولت در اعتراض به کشتار سازمان یافته یهودیان — قتل عامی

1. Fritz von Hausberger 2. Walter

« وایس زکریاسخ داد خود کاناریس به او اطمینان داده بود که هیچیک از مردان مورد بحث تومین، مأمور اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی نیست. ولی هیچ سازمان جاسوسی خوبی، به این امور اعتراف نمیکند. اسناد دیگر وزارت خارجه آلمان آشکار میسازد که در ۲ ژانویه، یک مأمور اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، بوئوس آیرس را ترک گفت. او دستور داشت در شهر و یهاوکن^۱ نیوجرسی، «برای گرفتن تعلیماتی که در تخصص ماست» خود را به فریتس فن هاوسبرگر معرفی کند. مأمور دیگر، در ماه دسامبر از همان محل به نیویورک اعزام شده بود تا درباره کارخانه های هواپیما سازی آمریکا و ارسال سلاحها از آن کشور برای متفقین، اطلاعات جمع کند. خود تومین در ۲۰ فوریه، و رود بارون گنسناتین فن مایدل^۲ یک آلمانی تابع استونی را، گزارش داد. مایدل به سفارت آلمان در واشنگتن گفته بود که از جانب اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی، مأموریت خرابکاری دارد.

که بدست نازیان صورت بست و مورد حمایت رسمی بود — سفیر آمریکا را از برلن فراخوانده بود، هیچیک از دو کشور در قلمرو دیگری سفیر نداشت. تجارت بین دو مملکت، بیشتر بر اثر تحریمهای آمریکا، تقریباً به صفر تقلیل یافته بود و اکنون بسبب محاصره دریائی انگلیس، یکسره تعطیل شده بود. در چهارم نوامبر ۱۹۳۹، بدنبال آراء موافق سنا و مجلس نمایندگان، قذغن فروش اسلحه از میان رفت و بدینسان، راه برای ایالات متحده باز شد تا به متفقین غربی ساز و برگ جنگی دهد. با چنین زمینه ای که روابط دو کشور داشت و شتابان ناهنجارتر میگشت، روز اول ماه مارس سال ۱۹۴۰، سامنر ولز وارد برلن شد.

روزی پیش، بیست و نهم فوریه — آن سال کیسه بود — هیتلر به اقدام بی سابقه ای دست زد؛ به این معنا که «برای مذاکرات با آقای سامنر ولز»^{۲۱} دستور محرمانه ای صادر کرد. دستورالعمل مذکور، از طرف آلمانی گفتگوها میخواست که «کم حرف» باشد و اندرز میداد: «تا آنجا که ممکن است بگذارند آقای ولز حرف بزند». سپس برای راهنمایی همه صاحبمنصبان عالیمقامی که قرار بود فرستاده و یژه آمریکا را پذیرند، پنج اصل تعیین میکرد. استدلال اساسی آلمان میبایست این باشد که آن کشور به فرانسه و انگلیس اعلان جنگ نداد، برعکس، آندو به آلمان اعلان جنگ دادند؛ که «پیشوا» در اکتبر به بریتانیا و فرانسه پیشنهاد صلح داد و دو دولت آنرا رد کردند؛ که آلمان، دعوت بجنگ را پذیرفت؛ که هدفهای جنگی فرانسه و انگلیس، «از میان بردن دولت آلمان» بود و از اینرو رایش، چاره ای جز ادامه جنگ نداشت.

[هیتلر نتیجه گرفت] از بحث مسائل مشخص سیاسی، نظیر مسأله کشور آینده لهستان، تا آنجا که میسر است، باید اجتناب جست. هرگاه [او] مطالبی از این دست مطرح کند، پاسخ آن خواهد بود که درباره چنین مسائلی من [هیتلر — م.] تصمیم نمیگیرم. خود پیدا است که گفتگو از تریش و بوهوم و موراوی تحت الحمايه مطلقاً بیجاست... از بیان هر سخنی که بتوان آنرا بدینگونه تعبیر کرد... که اینک آلمان بنوعی، علاقه مند به گفتگو درباره امکانات صلح است، باید اجتناب کرد، بلکه تقاضا میکنم، به آقای سامنر ولز کمترین دلیلی داده نشود تا شک کند که آلمان مصمم است به این جنگ، فیروزمندانه پایان دهد...

نه تنها ریب تروپ و گورینگ، خود «پیشوا» نیز هنگامی که به ترتیب، در روزهای اول و

سوم و دوم مارس جداگانه با ولز دیدار داشتند، دقیقاً از این دستور پیروی کردند. با توجه به صورتجلسه مفصل رسمی مذاکرات که دکتر اشمیت فراهم آورده است (و جزو اسناد بدست آمده آلمان است)، سیاستمدار آمریکائی: مردی بالنسبه خبیث و کم حرف، بی شک اندیشیده بود در تیمارستانی فرود آمده است — اگر آنچه را که میشنید، میتوانست باور کند.

هریک از سه نازی بزرگ، با مزخرفترین تحریفهای تاریخ، که حقایق و واقعیتهای در آن براساس توهم مسخ و حتی سادهترین کلمات، یکسره بی معنا شده بود، ولز را بمباران کرد. هیتلر، که روز اول مارس دستورالعمل خود را در مورد «تمرین و سر» صادر کرده بود، روز پس از آن ولز را پذیرفت و مصرانه گفت که هدف جنگی متفقین «فنا» و از آن آلمان، «صلح» است. از آنهمه کوششها، که بمنظور زیستن در صلح و صفا با انگلیس و فرانسه کار بسته بود برای دیدار کننده خود سخن گفت.

اندک زمانی پیش از آنکه جنگ درگیرد، سفیر بریتانیا درست همانجائی نشسته بود که سامنر ولز اکنون نشسته است و پیشوا، بزرگترین پیشنهاد دوران حیات خویش را بدو عرضه داشت.

همه پیشنهادهای او به انگلیسیها، رد شده بود و بریتانیا، اکنون کمر بسته بود تا آلمان را بدار فنا فرستد. از اینرو، هیتلر عقیده داشت «که ناگزیر پیکار را تا پایان باید دوام داد... راه حل دیگری، جز مبارزه مرگ و زندگی، وجود ندارد».

شگفت انگیز نیست که ولز محرمانه به وایس زکر گفت و نزد گورینگ تکرار کرد که اگر آلمان برآنست در غرب به فیروزی نظامی نائل آید، پس سفر او به اروپا «بی معناست... و مطلب دیگری برای گفتن ندارد».²¹

گورینگ، خطاب به ولز بانگ برداشت: «او، فیلدمارشال، میتواند در برابر خداوند و جهان اعلام دارد که آلمان مشتاق جنگ نبود، جنگ را به او تحمیل کردند... ولی وقتی دیگران میخواستند رایش را از میان ببرند، آلمان چه میبایست میکرد؟».

در این هنگام، آمریکائی «صلح سازی» نیز که یکسره فاقد جنبه رسمی بود: جیمز د. مونی، نایب رئیس شرکت «جنرال موتورز»، در برلن بسر میبرد. چنانکه بیاد می آورم، وی اندکی پیش یا پس از درگرفتن جنگ در برلن بود و نظیر سیاستگر متذوق دیگر، داهلروس، میکوشید صلح را نجات دهد، گرچه روابط و وابستگیهای داهلروس را نداشت. روز پس از عزیمت ولز از برلن، ۴ مارس ۱۹۴۰، هیتلر مونی را پذیرفت و

با آنکه ولز، در مذاکرات خود با آلمانیها تأکید کرده بود که آنچه در این سفر از سیاستمداران اروپا شنیده است فقط به گوش روزولت خواهد رسید، خردمندان دانست که تا آن حد که لازم است، بی احتیاطی کند و به هردو هیتلر و گورینگ، بگوید که با موسولینی «گفتگویی طولانی، ثمربخش و سازنده» داشته است و بیفزاید که دوچه می اندیشد «هنوز امکان استقرار صلحی استوار و پایدار، در اروپا وجود دارد». اگر افکار دیکتاتور ایتالیا این بود، آلمانیها دریافتند: پس هنگام آنست که اندیشه های او را اصلاح کنند. صلح آری، لیکن فقط پس از پیروزی پرنسین آلمان در غرب.

قصور هیتلر در پاسخ دادن به نامه سوم ژانویه موسولینی، دوچه را سخت آزرده خاطر ساخته بود — آزرده گی فزاینده. در سراسر آن ماه، آتولیچو سفیر ایتالیا، پیایی از ریین تروپ می رسید که انتظار پاسخ، کی میتوان داشت و اشاره میکرد که روابط ایتالیا با فرانسه و بریتانیا — و نیز بازرگانی آنها — بهبود میابد.

این تجارت، که فروش مواد جنگی از جانب ایتالیا به انگلیس و فرانسه از جمله آن بود، آلمانیها را از کوره بدر کرد. از اینرو پیوسته در رم اعتراض میکردند که کار ایتالیا، کمک ناروا به متفقین غربی است. فن ماکنزن سفیر آلمان، «نگرانیهای شدید» خویش را بدوست خود وایس زکرپی در پی گزارش میداد و شخص اخیر خود میترسید که اگر نامه پاسخ نیافته موسولینی بیش از آن «نادیده گرفته شود»، به دوچه «آزادی عمل» میدهد و ممکن است موسولینی و ایتالیا یکسره از دست بروند.²³

سپس روز اول ماه مارس، تحولی مایه خشنودی هیتلر شد. انگلیسیها اعلام کردند دست

→ او به هیتلر گفت (بموجب گزارش آلمانی بدست آمده ملاقات) که رئیس جمهور روزولت «بیش از آنچه عموماً در برلن معتقدند، دوست و غمخوار آلمان است» و رئیس جمهور آماده است بعنوان «تبدیل کننده» اقدام کند تا محاربان را گرد هم آرد. هیتلر فقط آنچه را که دو روز پیش به ولز گفته بود، تکرار کرد. در ۱۱ مارس، تومسین یادداشت محرمانه ای به برلن فرستاد که آگاهی دهنده آمریکائی بی نامی برای او تهیه کرده بود. یادداشت اعلام میداشت مونی «کمابیش هوادار آلمان است». نایب رئیس جنرال مونورز مسلماً مورد قبول آلمانیها قرار گرفته بود. یادداشت تومسین میگوید مونی، براساس گفتگویی که قبلاً با هیتلر داشت، به روزولت اطلاع داده بود «پیشوا مشتاق صلح است و میخواهد از خونریزی یک پیکار بهاری جلوگیری کند». هانس دیکهوف، سفیر احضار شده آلمان از آمریکا، که در برلن وقت میگذاشتید، بلافاصله پس از ملاقات مونی با هیتلر، او را دید و به وزارت خارجه گزارش داد که سوداگر آمریکائی «بالنسبه پرگو است و باور نمیکم که ابتکار مونی اهمیت بسیار دارد».²²

بکار گسستن راه ارسال زغال سنگ آلمان به ایتالیا از دریا و بندر روتردام^۱ اند. این اقدام، ضربه سنگینی به اقتصاد ایتالیا بود و دوچه را بر ضد انگلیسیها برانگیخت و خشمگین ساخت و احساسات او را نسبت به آلمانیها گرم کرد، چون بی درنگ وعده دادند برای تحویل زغال سنگ خود با خط آهن، وسیله بیاوند. هیتلر، با استفاده از این رویداد، روز هشتم مارس نامه مفصلی به موسولینی نوشت که رین تروپ آنرا در رم دو روز بعد، شخصاً تسلیم دوچه کرد.^{۲۴}

نامه، از اینکه هیتلر پاسخ دیکتاتور ایتالیا را دیر میداد پوزش نمیخواست، ولی لحنی صمیمانه داشت و از اندیشه‌ها و سیاستهای «پیشوا»، تقریباً درباره هر مطلب قابل تصویری، با طول و تفصیل فراوان سخن میگفت و بیش از هر نامه پیشین او به شریک ایتالیائی خویش، لفاظ بود. از اتحاد آلمان نازی با روسیه، رها کردن فنلاندیها، کوتاهی در بجا نهادن حتی بخش ناچیزی از لهستان، دفاع میکرد.

اگر سربازان آلمان را از «فرمانداری کل»^۲ فرا میخواندم، موجب آرامش لهستان نمیشد، بلکه آشوب شنیعی پدید می آورد. و کلیسا قادر نبود در پرستش پروردگار بوظیفه خود عمل کند، بلکه کشیشان کله‌های خود را با تبر میزدند...

هیتلر ادامه داد: و اما در مورد دیدار سامنر ولز، این ملاقات هیچ کاری صورت نداد. او همچنان مصمم است در غرب به حمله دست زند. کاملاً درمییابد «که نبرد آینده، متضمن فیروزی آسان نخواهد بود، بلکه بیرحمانه‌ترین پیکار در تاریخ آلمان بشمار خواهد رفت... کارزار مرگ و زندگی».

هیتلر سپس زبان بازی خود را بکار انداخت، تا موسولینی وارد جنگ شود.

معتقدم دوچه، تردید نباید داشت که نتیجه این جنگ، آینده ایتالیا را نیز تعیین خواهد کرد... تونیز روزی، با همین دشمنانی که امروز با آلمان می‌جنگند رو برو خواهی شد... من نیز، میبینم که سرنوشت‌های دو کشور ما، ملل ما، انقلاب‌های ما و نظام‌های ما، انسان که نتوان پیوند گسست بیکدیگر پیوسته و مربوط اند...

و سرانجام، بگذار بتو اطمینان دهم که برغم هرچیز، معتقدم دیر یا زود، عاقبت تقدیر ما را ناگزیر خواهد ساخت دوشادوش یکدیگر بجنگیم، یعنی: تونیز از این چکاچاک اسلحه گریزی نخواهی داشت. جنبه‌های انفرادی وضع و حال امروز، گوهرچه باش... و آنگاه، جای تو بیش از هر زمان، در کنار ما خواهد بود، درست همانسان که جای من در کنار شما خواهد بود.

موسولینی، از این نامه محظوظ شد و فوراً به رین تروپ اطمینان داد که درست است: جایش «در خط آتش» کنار هیتلر است. وزیر خارجه نازی نیز بسهم خود، در مداهنه میزبان خویش فرصت از کف نداد. گفت، پیشوا «از آخرین اقدام بریتانیا که سد کردن راه دریائی ارسال زغال سنگ آلمان به ایتالیاست، بی اندازه به خشم آمده است». ایتالیاها، به چه مقدار زغال نیاز دارند؟ موسولینی پاسخ داد از ۵۰۰,۰۰۰ تا ۷۰۰,۰۰۰ تن در ماه. رین تروپ، تروچسبان جواب داد، آلمان اکنون آماده است هر ماه یک میلیون تن زغال سنگ تحویل دهد و برای حمل آن، قسمت اعظم واگنها را خود تهیه خواهد کرد.

روزهای یازدهم و دوازدهم مارس، موسولینی و رین تروپ با حضور چیانو دو ملاقات مطول داشتند و صورتجلسه رسمی تندنویسی شده که دکتر اشمیت فراهم آورده است آشکار میسازد که رین تروپ در جلسه بش لاف زن و پرمدها بود.^{۲۵} او، باآنکه برای گفتگو مطالب مهمتری در میان بود، گزارشهای سیاسی لهستانیها را که از پایتختهای ممالک غربی فرستاده بودند و بدست آلمانیها افتاده بود ارائه داد تا «گناه عظیم جنگی ایالات متحده» را برملا کند.

وزیر خارجه آلمان توضیح داد که این اسناد، نقش شوم سفیران آمریکا: بولیت [مقیم پاریس]، کندی^۱ [مقیم لندن] و در کسل

۱. جوزف پتتریک کندی — Joseph Patric Kennedy — بنیاد گذار خاندان کندی و پدر رئیس جمهور مشهور مقتول آمریکا، فرزند سیاستگری اهل ماساچوست و نوه مهاجری ایرلندی بود. او در ۱۹۱۲ از دانشگاه هاروارد دانشنامه گرفت و دو سال بعد با دختر شهردار بستن ازدواج کرد و صاحب ۹ فرزند شد، چهار پسر و پنج دختر، جان کندی، پسر دوم وی بود.

جوزف کندی، در بیست و پنج سالگی رئیس بانک و درسی سالگی میلیونر بود. کارخانه کشتی سازی داشت و سینما گر پر قدرت و مددکار مالی بزرگ حزب دموکرات آمریکا بشمار میرفت. کندی

بیدل^۱ [مقیم ورشو] را آشکارا نشان میدهد... اسناد، خبر از زد و بندهای آن دار و دسته جهود زمامدار توانگر^۲ میدهد که نفوذ آن از طریق مورگان^۳ و راکفلر، مستقیماً تا روزولت میرسد.

وزیر خارجه پرنخوت نازی، ساعتها ژاژ خائید و نادانی عادی خویش را از امور جهان عیان ساخت، بر سرنوشت مشترک دولت فاشیست تأکید و بر این نکته تکیه کرد که هیتلر، بزودی در

در پنج سال (از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴) در مقام مدیر بخش سهام یک شرکت سرمایه گذار، موسوم به «هایدن، استون و شرکاء» استاد تردستی بورس بازی شد. وی از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹، مستقلاً کار میکرد و با پیشبینی ترقی قیمت سهام و خرید فراوان آنها، «محتکر مخاطره کار»^۱ بسیار با استعدادی از آب درآمد. کندی در اوائل ۱۹۲۹، دست از «احتکار مخاطره آمیز سهام» برداشت و در «این زمینه» موقتاً بازنشسته شد، ولی تا آئینمان، آنقدر سرمایه بدست آورده بود که برای هریک از فرزندان خود، یک «صندوق» یک میلیون دلاری زیر نظر خویش تأسیس کند. در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، کندی از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ به عنوان رئیس «کمیسیون ارز و اسناد بهادر» بکار پرداخت و همان بورس بازیها و سفته بازیها را که سبب ثروتمند شدن او شده بود، غیرقانونی اعلام کرد.

کندی سپس رئیس «کمیسیون بازرگانی دریائی» آمریکا شد و در ۱۹۳۷، نخستین آمریکائی ایرلندی تباری بود که بعنوان سفیر ایالات متحده به بریتانیا رفت. در آن سمت، پسرش جان (رئیس جمهور آتی) منشی او بود. در نوامبر ۱۹۴۰، کندی از سفارت لندن استعفا داد. چون سخت معتقد بود انگلیس محکوم است بدست نازیان فتح شود و تنها امید آمریکا برای رهائی از چنگ هیتلر، کناره گیری از امور اروپا و انزواجوئی است.

دائرة المعارف بریتانیکا که این شرح حال را از آن برداشته ایم، می افزاید: «کندیها... در عرصه سیاستهای ایالات متحده بی نظیراند. به استثنای افراد دودمانهای آدامس و روزولت، هیچ خانواده ای در حیات اجتماعی آمریکا نقشی برجسته تر از این خاندان بازی نکرده است. در حوادث سرگیجه آور سالهای دهه شصت، کندیها، هم با افسانه ها که برانگیختند و هم با کارها که صورت دادند، مضمون مشخص و نمایانی پدید آوردند. هنگامیکه دهه پایان گرفت، از مردان کندی، جز یکی، همه مرده بودند...» — م.

۱. این اصطلاح را منوچهر فرهنگ در تالیف خود: فرهنگ علوم اقتصادی، برای واژه — plunger — آورده است. — م.

۲. بازار سهام، روزیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۲۹ در وال استریت فروریخت و بحران اقتصادی جهانی آغاز شد. کناره گیری موقت کندی در اوائل آن سال از خرید سهام و بورس بازی، ارزیابی درست و دقیق او را از وضع بازار سهام و سفته بازی میرساند. — م.

1. A. J. Drexel Biddle 2. Jewish - plutocratic clique

۳. J. P. Morgan : جان پیرپانت مورگان (۱۸۶۷ — ۱۹۴۳) سرمایه دار آمریکائی. پدرش جان پیرپانت (۱۸۳۷ — ۱۹۱۳) نیز از سرمایه داران بزرگ آمریکا بشمار میرفت. پدر و پسر همتام بودند. — م.

غرب دست به حمله خواهد زد و «ارتش فرانسه را در طی تابستان، شکست خواهد داد» و انگلیسیها را «پیش از پائیز» از اروپا، برون خواهد راند. موسولینی، بیشتر گوش میداد و فقط گه گاه، سخنی به میان می انداخت که نیش و طنز آن ظاهراً از نظر وزیر نازی نهان میماند. مثلاً وقتی ریب تروپ با طمطراق اعلام داشت که «استالین، چشم از اندیشه انقلاب جهانی پوشیده است»، دوجه بگفته یادداشتهای اشمیت، تروچسبان پرسید: «واقعاً این مطلب را باور دارید؟». وقتی ریب تروپ توضیح داد که «یک سرباز آلمانی نیست که معتقد نباشد فیروزی امسال بدست خواهد آمد»، موسولینی در میان سخن او دوید: «این حرف بی اندازه جالبی است». شامگاه آن روز، چیانو در دفتر خاطرات خود نوشت:

پس از مصاحبه، وقتی تنها ماندیم، موسولینی گفت که نه حمله آلمان را باور دارد و نه کامیابی کامل آلمان را.

دیکتاتور ایتالیا وعده داده بود در ملاقات روز بعد نظریات خود را بیان دارد و ریب تروپ تا حدی ناراحت بود که بداند آن نظریات چیست و به هیتلر تلگراف کرد که نتوانسته است «چیزی از افکار دوجه دریابد».

ناراحتی او بی سبب بود. روز بعد، موسولینی آدمی کاملاً دگرگونه بود. چنانکه اشمیت نوشته است، ناگهان «یکسره، هوادار جنگ شده بود». دوجه به دیدار کننده خود گفت، مسأله این نیست که ایتالیا، کنار آلمان وارد جنگ خواهد شد یا نه، مطلب اینست که چه هنگام گام بمیدان نهد. مسأله تعیین وقت «بی اندازه ظریف است، زیرا: تا زمانی که تمامی تدارکات او تکمیل نگشته است نباید به میدان آید تا سربار شریک خویش نشود».

بهر حال، باید اکنون با وضوح تمام اعلام کند که از نظر مالی، ایتالیا در چنان وضع و حالی نیست که جنگ طولانی را تحمل کند. او نمیتواند هر روز یک میلیارد لیر خرج جنگ کند، آسان که فرانسه و انگلیس میکنند.

چنین پیدا است که ریب تروپ از این سخن لحظه ای جا خورد و کوشید دوجه را وادارد تا برای ورود ایتالیا در جنگ تاریخی تعیین کند، ولی موسولینی از قبول تعهد سرباز میزد. گفت: «آن زمان که روابط ایتالیا با فرانسه و انگلیس روشن شود، یعنی: گسستن از این ممالک پیش آید، فرا خواهد رسید». افزود: «برانگیختن» چنین گسستنی آسان خواهد بود. ریب تروپ، با آنکه

اصرار کرد، نتوانست تاریخ معینی بدست آرد. پیدا بود خود هیتلر میبایست در این مورد مداخله کند. از اینرو وزیر خارجه نازی پیشنهاد کرد که دو «پیشوا» در اواخر مارس، پس از نوزدهم ماه مذکور، در «برنر» با یکدیگر ملاقات کنند و موسولینی با این پیشنهاد فوراً موافقت کرد. ضمناً، ربین تروپ از نقشه های هیتلر برای اشغال نروژ و دانمارک، کلمه ای سخن نگفت. اسراری هست که به متحد خود نمیگوئید، حتی آلمان که به وی اصرار میکنند بشما پیوندند.

ربین تروپ، گرچه کامیاب نگشت در باره تعیین تاریخ، موسولینی را بتوافق وادارد، دوچه را وسوسه کرد که ورود در جنگ را تعهد کند. چیانو، در دفتر خاطرات روزانه خود زارید: «اگر قصد او تقویت «محور» بود، باید گفت که کامیاب شده است». هنگامیکه سامنرولز، پس از سفر لندن و پاریس و برلن، به رم بازگشت و روز شانزدهم مارس موسولینی را بار دیگر دید، او را مردی دگرگونه یافت.

[ولز، مدتی بعد نوشت] بنظر میرسید بار بزرگی از دوش خود انداخته است... غالباً به شگفت آمده ام که چرا در دو هفته ای که از نخستین سفرم به رم میگذشت، مصمم نشده بود دل به دریا زند و هنگام ملاقات ربین تروپ، تصمیم نگرفته بود ایتالیا را بزور وارد جنگ کند.²⁶

حیرت ولز، بی سبب بود.

همینکه ربین تروپ، با قطار مخصوص خود از رم رخت بر بست، دیکتاتور دلتنگ ایتالیا، دستخوش اندیشه های جدید شد. روز دوازدهم مارس، چیانو در دفتر خاطرات خویش نوشت: «او از این میترسد در تعهدی که برای جنگیدن با متفقین کرده است، بیش از اندازه پیش رفته باشد. اکنون مایل است هیتلر را از حمله زمینی باز دارد و امیدوار است در ملاقات «تنگه برنر» به این مقصود دست یابد». لیکن چیانو، با همه محدودیت فکر، حقیقت را بهتر میدانست. او در دفتر خاطرات خود افزود: «انکار نمیتوان کرد که دوچه مجذوب هیتلر است، آن جذبه و شیفتگی که در سرشت او سخت ریشه گرفته است. پیشوا، بیش از آن از دوچه بچنگ خواهد آورد که ربین تروپ قادر بود بدست آرد». این گفته — با قید و شرطها — درست بود، چنانکه بزودی خواهیم دید.

ربین تروپ، همینکه به برلن بازگشت، در سیزدهم مارس به چیانو تلفن زد و از او تقاضا کرد که ملاقات برنر زودتر از تاریخ در نظر گرفته شده، یعنی روز هجدهم مارس صورت گیرد.

موسولینی از خشم منفجر شد: «آلمانیها تحمل ناپذیراند. مجال نفس کشیدن یا فکر کردن در باره مسائل را به انسان نمیدهند». با وجود این، با تاریخ ملاقات موافقت کرد.

[چیانو آن روز در دفتر خاطرات خود نوشت] دوچه عصبی است. تا حال، به این خیال بود که جنگ واقعی درنخواهد گرفت. چشم انداز یک مصادمه نزدیک که ممکن است وی از آن برکنار ماند، او را می آزارد و بگفته خود وی: خوار و خفیفش میکند.²⁷

وقتی قطارهای مخصوص دو دیکتاتور، بامداد هجدهم مارس ۱۹۴۰ وارد ایستگاه کوچک مرزی «تنگه برنر» شد، برف میبارید. برنر، پائین پای کوههای شامخ پوشیده از برف آلپ نشسته است. ملاقات، در واگن خصوصی موسولینی صورت گرفت و این، دادن باج کوچکی به او بود؛ ولی هیتلر، تقریباً متکلم وحده بود. شامگاه آن روز چیانو مذاکرات را در دفتر خاطرات خود خلاصه کرد:

کنفرانس، بیشتر سخنرانی طولانی تک نفری^۱ است... هیتلر، هی حرف میزنند... موسولینی، با علاقه و احترام به گفته های او گوش میدهد. کم سخن میگوید و قصد خود را برای همقدمی با آلمان، تأیید میکند. فقط حق انتخاب لحظه مناسب را، برای خود محفوظ میدارد.

موسولینی، سرانجام وقتی توانست سخنی بر زبان آرد، گفت: تصدیق میکند که «بیطرف ماندن تا پایان جنگ، امکان پذیر نیست». همکاری با انگلیس و فرانسه «دور از تصور است. ما از آنها متنفریم. از اینرو ورود ایتالیا به جنگ، اجتناب ناپذیر است». هیتلر، فزونتر از یک ساعت صرف وقت کرده بود تا او را متقاعد به همین نکته کند که اگر ایتالیا نسی خواهد از قافله جا ماند و «یک قدرت درجه دوم»²⁸ شود، باید حتماً گام بمیدان پیکار نهد. ولی دوچه، که به پرسش اصلی، پاسخی دلخواه «پیشوا» داده بود، بی درنگ طفره رفتن آغاز کرد:

اما مسئله بزرگ، تاریخ ورود ایتالیا به جنگ است... برای این کار، یک شرط باید انجام گیرد. ایتالیا باید «بسیار آماده» باشد... وضع مالی، به آن کشور اجازه نمیدهد دست به جنگی طولانی زند...

از پیشوا می‌رسد: برای آلمان خطری دارد اگر حمله به تأخیر افتد؟ معتقد نیست چنین خطری در میان باشد... [آنوقت] تدارکات نظامی خود را در سه چهار ماه تکمیل خواهد کرد و دیگر گرفتار این ناراحتی فکری نخواهد بود که رفیق خود را سرگرم جنگ بیند و خود اکتفا به نمایشهای نظامی کند... می‌خواهد کار بیشتری صورت دهد و اکنون، در وضعی نیست که به آن دست زند.

خدا یگان نازی جنگ، بهیچوجه قصد نداشت حمله خود را در غرب بتأخیر اندازد و این مطلب را نیز بر زبان آورد. ولی، «چند نظرتوزیک» داشت که ممکن بود مشکل موسولینی را در مورد حمله از روبرو در ناحیه کوهستانی جنوب فرانسه، حل کند. زیرا: تشخیص میداد آن پیکار «با خونریزی بسیار» صورت خواهد گرفت. پیشنهاد کرد: چرا، نیروی ایتالیائی پر قدرتی فراهم نیاورد که با سپاهیان آلمان در امتداد مرز سوئیس بسوی دره «رن»^۱ پیش تازد «تا جبهه فرانسه و ایتالیا را در دامنه آلپ از پشت دور زند». پیش از این اقدام، البته قوای اصلی آلمان در شمال، فرانسویها و انگلیسیها را بعقب رانده اند. هیتلر آشکارا میکوشید کار را بر ایتالیائیها آسان کند.

[هیتلر بسخن دوام داد] وقتی دشمن [در شمال فرانسه] درهم شکست، آن لحظه که ایتالیا، فعالانه در جنگ شرکت جوید فرا میرسد، نه در مشکلترین نقطه، در جبهه آلپ، بلکه جای دیگر... سرنوشت جنگ، در فرانسه تعیین خواهد شد. همینکه کار فرانسه فیصله یافت، ایتالیا سرور مدیترانه و انگلیس ناگزیر به صلح خواهد گشت.

باید گفت: موسولینی، در روی آوردن مشتاقانه به این چشم انداز درخشان درنگ نکرد؛ بدست آوردن آنهمه امتیاز پس از آنکه آلمانیها همه جنگهای سخت را انجام داده باشند.

دوچه پاسخ داد بمجرد آنکه آلمان ظفر مندانه پیش رود، اوبی درنگ در جنگ دخالت خواهد کرد... هنگامی که متفقین، از حمله آلمان چنان بتکان آیند که فقط به ضربه دوم نیاز باشد تا آنانرا به زانو درآورد... فرصت از دست نخواهد داد.

از سوی دیگر،

دوچه گفت اگر پیشروی آلمان کند باشد، آنوقت صبر خواهد کرد.

چنین پیداست این معامله ناهنجار، ناشی از جبن و نامردی، هیتلر را چندان ناراحت نکرد. اگر موسولینی، چنانکه چیانو گفت، بسبب «چیزی که سخت در سرشتش ریشه دوانیده بود» مجذوب هیتلر بود، میتوان گفت که آن جاذبه، بهمان دلائل مرموز، دوجانبه بود. هیتلر، که به برخی از نزدیکترین یاران خود آنچنان بیوفا بود و جماعتی از آنان — از قبیل روهم و اشتراسر را — کشته بود، به شریک ایتالیائی مضحک خویش وفاداری شگفت و نامعمولی داشت که تضعیف نگشت و وقتی به قیصر پوشالی پرنخوت ژم فلاکت و سپس فاجعه روی آورد، آن وفاداری در حقیقت تقویت شد. این، یکی از اضداد جالب این روایت است.

بهر حال، ارزش شرکت ایتالیا هرچه بود — و گذشته از هیتلر، معدودی از آلمانیها می اندیشیدند ارزش بسیار دارد و این جمع مخصوصاً در میان ژنرالها انگشت شمار بود — ورود ایتالیا به جنگ سرانجام رسماً وعده داده شد. خدایگان نازی جنگ، بار دیگر قادر بود افکار خود را متوجه فتوحات جدید و نزدیک کند. وی درباره نزدیکترین آنها — در شمال اروپا — بدوست و متحد خود کلمه ای نگفت.

نومیدی دوباره دسیسه گران

یکبار دگر، دسیسه گران ضد نازی کوشیدند ژنرالها را به عزل «پیشوا» معتقد سازند — اینبار، پیش از آنکه او بتواند به تجاوز جدید خویش در شمال اروپا دست یازد — نکته ای که از آن بو برده بودند. آنچه دسیسه گران کشوری بار دگر میخواستند، اطمینان دولت بریتانیا بود که با نظام ضد نازی صلح خواهد کرد و با خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی که ایشان داشتند، پا میفشردند در هر سازشی که پیش آید، دولت جدید رایش اجازه یابد قسمت اعظم متصرفات ارضی هیتلر را نگاهدارد؛ اتریش، سرزمین سودت و مرز سال ۱۹۱۴ آلمان را در لهستان — گرچه بخش اخیر، در گذشته فقط با نابودی ملت لهستان بدست آمده بود.

با چنین پیشنهادی بود که روز بیست و یکم فوریه سال ۱۹۴۰، هاسل با شجاعت بسیار، به آروزی^۱ سویس سفر کرد تا با انگلیسی مأمور تماس که هاسل در دفتر خاطرات روزانه خود او

را «مستر ایکس» میخواند و مردی موسوم به ج. لانسدیل بریانس^۱ بود، گفتگو کند. روزهای بیست و دوم و بیست و سوم فوریه، آن دو در اختفای کامل طی چهار جلسه با هم سخن گفتند. بریانس، که در محافل سیاسی رم اندک عرض اندامی کرده بود، یکی دیگر از آن گفتگوگران خویشتن گماشته^۲ و تا اندازه‌ای متذوق برای حفظ صلح بود که در این روایت آمده‌اند. او با داویننگ استریت، ارتباط داشت و هاسل همینکه با وی دیدار کرد، تحت تأثیر او قرار گرفت. پس از ناکامی کامل سرگرد استیونس و سروان پست در هلند، که کوشیدند با دسیسه‌گران آلمانی تماس گیرند، انگلیسیها به تمامی ماجرا تا حدی بدگمان بودند. و وقتی بریانس به هاسل اصرار کرد که اطلاعات قابل اعتمادی به او دهد که از جانب چه کسانی سخن میگوید، فرستاده آلمانی، محتاط شد.

هاسل، تروچسپان جواب داد: «من در موقعیتی قرار ندارم تا کسانی را که از من حمایت میکنند نام ببرم. فقط میتوانم بشما اطمینان دهم که هر حرف و سخنی از هالیفاکس، به اشخاص ذیصلاح خواهد رسید».^{۲۹}

سپس هاسل نکات اصلی نظرات «جناح مخالف» آلمانی هیتلر را تشریح کرد: چنین تشخیص داده شده است که هیتلر میبایست «پیش از آغاز عملیات بزرگ نظامی» سرنگون گردد و این کار باید «امری صرفاً آلمانی» باشد و درباره طرز رفتار با نظام جدید ضد نازی آلمان «از جانب انگلستان، بیانیۀ معتبر رسمی» صادر شود و اینکه «سد اصلی در راه هرگونه تغییر رژیم، داستان سال ۱۹۱۸ است، یعنی: آلمانیها نگران آنند که مبادا اوضاع و احوال، چنان شود که پس از فدا شدن قیصر شد». هاسل و دوستان او، خواستار تضمینهایی بودند که اگر از شر هیتلر خلاص شدند، با آلمان کریمانه تر از آن رفتار شود که پس از آسودگی آلمانیها از دست و یلهم دوم با آن کشور شد.

سپس بی درنگ، یادداشتی را که خود بزبان انگلیسی نوشته بود به بریانس داد. این نوشته، گرچه آکنده از احساسات و نظرات عالی درباره جهان آینده‌ای مبتنی «بر اصول اخلاق مسیحی و عدالت و قانون و رفاه اجتماعی و آزادی فکر و وجدان» است، سندی است آشفته و درهم. هاسل نوشته بود: بزرگترین خطر ادامه «این جنگ جنون آمیز، بلشویک کردن اروپاست» — سرنوشتی که وی آنرا بدتر از دوام نازیسم میدانست. و شرط اساسی او برای صلح آن بود که آلمان جدید، تقریباً با تمام متصرفات هیتلر که آنها را برمیشمرد، بجا ماند. تملک آلمان بر اتریش

و سرزمین سودت، در هر صبحی که پیشنهاد میشد، حتی قابل بحث نبود؛ و آلمان میبایستی مرز سال ۱۹۱۴ را با لهستان داشته باشد — گرچه هاسل این نکته را بیان نمیکرد که مرز مذکور در واقع همان سرحد سال ۱۹۱۴ آلمان و روسیه بود، چون لهستان در ۱۹۱۴ اجازه وجود نیافته بود.

بریانس، تصدیق کرد که با توجه به نزدیک بودن حمله آلمان در غرب، اقدام عاجل لازم است و قول داد که یادداشت هاسل را به لرد هالیفاکس برساند. هاسل به برلن بازگشت تا دسیسه گران همدست خویش را از آخرین کار خود آگاه کند. آنان، گرچه امیدوار بودند که از جانب «مستر ایکس» هاسل بهترین نتیجه بدست آید، در آن لحظه، بیشتر به «گزارش ایکس» کذائی دل بسته بودند. این گزارش را هانس فن دهنانی^۱، یکی از اعضای گروه در «اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی» براساس ارتباطی که دکتر مولر در واتیکان با انگلیسیها داشت، تهیه کرده بود. * گزارش مذکور اعلام میداشت که پاپ حاضر است نزد دولت بریتانیا میانجیگری کند تا انگلیس با یک حکومت جدید ضد نازی آلمان براساس شرایط معقول پیمان بندد؛ و آن، مقیاسی از نظرات این مخالفان هیتلر است که یکی از شرایط ایشان — شرایطی که مدعی بودند «پدر مقدس» از آن حمایت خواهد کرد — «حل مسأله شرق بسود آلمان» بود. دیکتاتور دیوآسای نازی، با توسل به تجاوز مسلحانه، مسأله را در شرق «بسود آلمان» حل کرده بود؛ دسیسه گران آلمانی حمیده خصال، میخواستند همان اراضی تسخیر شده را انگلیسیها، با برکات پاپ تقدیم آنان کنند.

در آن زمستان سال ۴۰ — ۱۹۳۹، «گزارش ایکس»، اذهان دسیسه گران را سخت بخود مشغول داشته بود. در پایان اکتبر، ژنرال توماس آنرا به براوخیچ نشان داده بود؛ بدین منظور که فرمانده کل ارتش را در مساعی خویش تشویق کند تا هیتلر را از حمله به غرب در پائیز آن سال منصرف سازد. لیکن براوخیچ، از چنین تشویقی تقدیر نکرد. در واقع، ژنرال توماس را تهدید کرد که اگر مطلب را بار دیگر مطرح کند، توقیفش خواهد کرد. به او توپید که این کار، «خیانت آشکار به کشور است».

اکنون که تجاوز جدید نازیان میرفت جامه عمل پوشد، توماس «گزارش ایکس» را پیش ژنرال هالدربرد، بدین امید که شاید او، درباره آن عمل کند. لیکن این، امیدی باطل بود. همانسان که رئیس ستاد کل به گوردلر، یکی از کوشاترین دسیسه گران گفت — گوردلر نیز از

1. Hans von Dohnanyi

هالدر تقاضا کرده بود در این کار پیشقدم شود، چون براونچیچ بزدل اقدامی نمیکرد — بعنوان سرباز، نمیتوانست در این زمان نقض سوگند وفاداری خویش را نسبت به «پیشوا»، توجیه کند. بعلاوه:

انگلیس و فرانسه بما اعلان جنگ داده اند و کار را باید تمام کرد.
صلح ناشی از مصالحه بیمعناست. فقط در تنگترین موقع، به عمل
دلخواه گوردلر میتوان دست زد.

روز ششم آوریل ۱۹۴۰، هاسل هنگام تشریح شیوه اندیشه هالدر — آنگونه که گوردلر بدو توضیح داده بود — در دفتر خاطرات روزانه خود بانگ برداشت: «پس، مسلمانان!»^۱ نوینسندۀ خاطرات افزود: «هالدر، که در اثنای بحث از مسئولیت خویش، گریستن آغاز کرده بود، در ذهن بیننده مرد ناتوانی با اعصاب خرد شده تصویر میشد».

در درستی این تصویر، تردید باید کرد. وقتی به دفتر خاطرات هالدر در نخستین هفته آوریل مراجعه میکنیم، گرچه پر از صدها مطلب مشروح در بارۀ تدارکات آلمان برای حملۀ غول آسا در غرب است، حمله ای که به انجام آن او کمک فکری عظیم میکرد، نوینسندۀ این سطور دست کم این برداشت را میکند که رئیس ستاد کل همان هنگام — که با فرماندهان میادین پیکار تبادل افکار و به واپسین نقشه ها برای بزرگترین و جسورانه ترین اقدام نظامی تاریخ آلمان رسیدگی میکرد، خلّقی خوش و حالی بشاش داشت. در دفتر خاطرات روزانه او، از اندیشه های خائنه و یا کشاکش وی با وجدان خویش، نشانی به چشم نمیخورد، گرچه از حملۀ آلمان به نروژ و دانمارک، بیم و تردیدها دارد، بیم و تردیدها براساس ملاحظات نظامی محض است و در بارۀ تجاوز نازیان به چهار کشور کوچک بیطرف کلمه ای حاکی از شبهۀ اخلاقی دیده نمیشود — ممالکی که مرز آنانرا رسماً آلمان تضمین کرده بود و هالدر آگاه بود بزودی آلمان به آنها حمله خواهد برد و برضد دوتای آنان، هلند و بلژیک، خود او در طرح نقشه ها نقشی برجسته داشت.

آخرین کوشش «آلمانیهای نیکو خصال» بقصد طرد هیتلر، پیش از آنکه بسیار دیر شود، بدینگونه پایان گرفت. برای بدست آوردن صلح کریمانه، این واپسین فرصت ایشان بود. ژنرالها، چنانکه براونچیچ و هالدر آشکار کرده بودند، به صلحی که از طریق گفتگو تحصیل شود، علاقه نداشتند. اینک آنها، نظیر «پیشوا»، به صلح تحمیل شده می اندیشیدند — تحمیل شده، پس از پیروزی آلمان. تا فرصت آن صلح، سوسوکنان از دست نرفت، ژنرالها برای طرد دیکتاتور دیوانۀ خود

1. «Also, doch!»

به افکار دیرینه و خائنانه خویش بازنگشتند — افکاری که در مونیخ و تسوسن آنهمه نیرومند بود. این شیوه اندیشه و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی را، با توجه بوقایع آینده و بافتن افسانه‌های آینده^۱، باید بخاطر داشت.

تسخیر دانمارک و نروژ

بسیاری از مورخان^۲، تدارکات هیتلر را برای فتح دانمارک و نروژ، یکی از اسرار زمان جنگ و رازی نیکونهمفته خوانده‌اند. لیکن بنظر این مصنف، دو کشور اسکاندیناوی و حتی انگلیسیها، بدین سبب خواب‌آلوده بدام نیفتادند که از حوادث آتی بی‌خبر بودند، بدین دلیل بود که هشدارها را بموقع باور نداشتند.

ده روز پیش از نزول بلا، سرهنگ اُستر عضو اداره جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، به سرهنگ ج. گ. ساس^۳ وابسته نظامی هلند در برلن که از دوستان نزدیک او بود، در مورد نقشه‌های آلمان برای «تمرین و سر»، هشدار داد و ساس، بی‌درنگ ناوسروان کیولسن^۴ وابسته دریائی دانمارک را از این مطلب آگاه ساخت.^۵ لیکن دولت از خودراضی دانمارک، گزارش وابسته دریائی خویش را باور نداشت و روز چهارم آوریل که وزیر مختار دانمارک در برلن، کیولسن را شتابان به کپنهاگ فرستاد تا هشدار خود را شخصاً تکرار کند، دولت دانمارک آگاهی او را باز هم به جد نگرفت. حتی در آستانه بروز بلا، شامگاه هشتم مارس^۶، که خبر رسید یک کشتی حمل و نقل آلمان مملو از سرباز، در کرانه جنوب نروژ — درست در شمال دانمارک — از در خورده است و دانمارکیها گروه بزرگی از ناوهای جنگی آلمان را به چشم خود دیدند که بین جزایر آنها بسوی شمال می‌رود، پادشاه دانمارک سر میز شام این گفته را که کشور او در خطر است، با لبخند رد کرد.

یکی از افسران گارد که در آنجا حضور داشت، بعدها گزارش داد: «او واقعاً این گفته را

۱. منظور، افسانه‌ها و دروغهایست که ژنرالهای آلمان پس از جنگ برای تبرئه خود یافتند؛ در اینباره که برای جلوگیری از گسترش جنگ، چه مقاومتها که در برابر هیتلر نکردند! — م.

۲. متن: نویسندگان — م.

3. J. G. Sas 4. Kjölse

۵. در متن چنین است. بی‌شک اشتباه چاپی یا بقول سعدی «سهو القلم» شایر است. چون حمله به دانمارک و نروژ، صبح زود نهم آوریل سال ۱۹۴۰ صورت گرفت، چنانکه خود نویسنده سپس به آن اشاره می‌کند. — م.

باور نکرد». این افسر نقل کرد: شاه پس از شام «با اطمینان خاطر و سرخوشی و نشاط» به تماشاخانه شاهی رفت.^۱

پیش از این زمان، در ماه مارس، سفارت نروژ در برلن و نیز سوئدیه‌ها، دربارهٔ تمرکز سربازان و ناوگان جنگی آلمان در دریای شمال و بنادر بالتیک، بدولت نروژ هشدارها داده بودند و روز پنجم آوریل، از برلن گزارش محرمانهٔ قاطعی رسیده بود که آلمان بزودی در کرانهٔ جنوبی نروژ نیرو پیاده خواهد کرد. لیکن کابینه از خود راضی آن کشور، به شک و تردید خویش دوام داد. حتی روز هفتم آوریل، هنگامی که چند ناو بزرگ جنگی آلمان دیده شدند بسوی ساحل نروژ پیش می‌روند و گزارش رسید که هواپیماهای انگلیسی یک ناوگان جنگی آلمان را نزدیک دهانهٔ اسکاژ راک^۲ بمباران کرده‌اند — حتی روز هشتم آوریل، که وزارت دریاداری بریتانیا به سفارت نروژ در لندن اطلاع داد چند ناو نیرومند آلمان کشف شده‌اند که به نارو یک نزدیک میشوند و روزنامه‌های اسلو گزارش میدادند سربازان آلمانی که از نارو نیرو برآورد و زانیرو نجات یافته‌اند^۳، اعلام کرده‌اند که به برگن می‌رفتند تا به دفاع از آن بندر در برابر انگلیسیها کمک کنند — حتی در آن هنگام نیز دولت نروژ لازم ندانست به اقدامات بدیهی و آشکاری از قبیل بسیج ارتش، گماردن سربازان کافی در دره‌های محافظ بندرگاهها، بستن باند فرودگاهها و مهمتر از همه، مین گذاری راههای باریک آبی که به پایتخت و شهرهای بزرگ میرفت و به آسانی قابل مین گذاری بود، دست زند. اگر دولت نروژ، این اقدامات را معمول میداشت، شاید تاریخ، مسیری دگرگونه می‌پیمود.

اخبار شوم، چنانکه چرچیل میگوید، از نخستین روز آوریل رفته رفته به لندن رسید و روز سوم آن ماه، «کابینه جنگ» بریتانیا، آخرین گزارشهای محرمانه و قبل از همه، اخبار رسیده از استکهلم را مورد بحث قرار داد. این گزارشها، حاکی بود که آلمانیها، در بنادر شمالی رایش قوای نظامی بالنسبه بزرگی گرد آورده‌اند و برآند که به اسکاندیناوی لشکر کشند. لیکن چنین پیداست که دولت چمبرلن، این اخبار را چندان به جد نگرفت. دو روز بعد، پنجم آوریل، هنگامی که نخستین دستهٔ ناوهای باری^۴ آلمان رهسپار سواحل نروژ بودند، چمبرلن نخست وزیر انگلیس، طی نطقی اعلام داشت که هیتلر، «از اتوبوس جا مانده است» چون آلمان که فرانسه و بریتانیا آمادهٔ پیکار نبودند، از حمله به آنان در جبههٔ غرب قصور ورزید — سخنی که اندک زمانی بعد، از

1. Skagerrak 2. transport

۳. ناوی که همان روز کنار ساحل نروژ در لیلساند — Lillesand — به ژدریک زیردریائی لهستانی دچار آمده بود.

4. supply ships

برزبان راندن آن نادم شد.^۱

بگفته چرچیل، دولت انگلیس در این لحظه چنین می‌پنداشت که تمرکز قوای آلمان در بنادر بالتیک و دریای شمال، فقط بدین منظور صورت می‌گیرد تا اگر انگلیسیها سواحل نروژ را مین‌گذاری کنند و بخواهند راه رسیدن سنگ آهن سوئد را از نارو یک بگسلند و آن بندر و شاید هم بنادر دیگر نروژ را در جنوب آن کشور بتصرف درآورند، هیتلر بتواند ضربه متقابل را بزند.

حقیقت اینست که دولت انگلیس، در اندیشه چنین تسخیری بود. چرچیل، وزیر دریاداری آن کشور، پس از هفت ماه نوبدی و سرخوردگی، سرانجام روز هشتم آوریل^۲ توانسته بود موافقت «کابینه جنگ» بریتانیا و «شورای عالی جنگی متفقین» را برای مین‌گذاری آبهای ساحلی نروژ بدست آرد — کاری که نام رمزی آن «ویلفرد»^۳ بود. و چون محتمل مینمود که آلمانیها در برابر این ضربه مرگ‌آور: سد کردن راه رسیدن سنگ آهن سوئد از نارو یک به آلمان، شدیداً عکس‌العمل نشان دهند، تصمیم گرفته شد یک نیروی کوچک انگلیسی و فرانسوی به بندر نارو یک اعزام شود و تا مرز سوئد که نزدیک نارو یک قرار دارد پیش رود. دسته‌های دیگر سربازان، بنا بود در تروندهایم و برگن و استاوانگر که در نواحی جنوبی‌تر جای دارند پیاده شوند، تا، چنانکه چرچیل توضیح داده است: «نگذارند این پایگاهها به جنگ دشمن افتد». نام محرمانه این عمل: «نقشه ر-۴»^۴ بود.^۵

بدینسان، در نخستین هفته ماه آوریل سال ۱۹۴۰، همان هنگام که سربازان آلمانی در ناوهای گوناگون جنگی جا می‌گرفتند که راهی نروژ شوند، گروه بسیار کمتری از سربازان انگلیسی نیز در کلایده سوار ناوهای نیرو بر و در فورث^۶ سوار رزمناوها میشدند تا بهمان مقصد

«سه تاو اول باری آلمان ساعت دو بامداد ۳ آوریل عازم نارو یک شدند. بزرگترین کشتی نفتکش آن کشور، بندر مورمانسک را روز ۶ آوریل بمقصد نارو یک ترک گفت. روسها که محموله نفت کشتی را با لطف و رغبت تهیه کرده بودند، عزیمت آنرا نادیده گرفتند.

۱. این گفته چمبرلین، سه روز بعد، در مباحثات مجلس عوام چون شمشیر برنده‌ای علیه خود او بکار رفت و جمعی از نمایندگان، با یاد آوردن آن، چمبرلین را سخت مسخره کردند. چرچیل، درباره آن سخنرانی می‌گوید: «این نطق، ناشی از خوشبینی غیرعادی بود... و اثبات شد که اساس داوری آن نادرست است. فرض اصلی آن که ما و فرانسویها در این وقت بالنسبه نیرومندتر از آغاز جنگ بودیم، منطقی نبود». چرچیل، جنگ جهانی دوم، متن انگلیسی، ص ۲۰۳ — م.

۲. یعنی: چند ساعت پیش از حمله آلمان. — م.

3. «Wilfred»

4. «Plan R - 4»

۵. Clyde: رودخانه‌ایست که در جنوب اسکاتلند جریان دارد و طول آن ۱۰۶ میل است. — م.

۶. Forth: رودی است در مشرق اسکاتلند که به دریای شمال میریزد و طول آن ۶۵ میل است. — م.

عزیمت کنند.

بعد از ظهر روز دوم آوریل، هیتلر پس از تبادل نظر طولانی با گورینگ و رد و فالکنهورست، دستورالعملی رسمی صادر کرد و فرمان داد که «تمرین و سر»، ساعت پنج و پانزده دقیقه با ممداد نهم آوریل آغاز شود. همانوقت، دستورالعمل دیگری صادر و در آن تصریح کرد که «هنگام اشغال دانمارک و نروژ، باید از فرار شاهان این کشورها با تمام وسائل جلوگیری کرد».³³ و نیز همان روز، «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، وزارت خارجه آلمان را از این راز آگاه ساخت. دستورالعملی پرتفصیل، تسلیم رین تروپ شد که به او تعلیم میداد اقدامات سیاسی را جهت اغوای دول دانمارک و نروژ معمول دارد تا بمجرد ورود قوای مسلح آلمان، بی آنکه بجنگند تسلیم شوند و برای جدیدترین تجاوز هیتلر، توجیهی بتراشد.³⁴

لیکن زدن نیرنگ، منحصر به وزارت خارجه نبود. نیروی دریائی آلمان نیز میبایستی از آن استفاده کند. روز سوم آوریل، هنگامی که نخستین دسته ناوگان جنگی رایش راهی نروژ شد، یودل در دفتر خاطرات روزانه خویش درباره این مسأله بتفکر پرداخت که اگر نروژها از حضور آنهمه ناوهای جنگی آلمان در نزدیکی خود بدگمان شوند، چه نیرنگی میتوان بکار زد تا اغفالشان کرد. ولی، وزارت دریاداری رایش، این مشکل کوچک را پیشاپیش حل کرده بود. وزارت مذکور، به کشتیهای جنگی و حمل و نقل خود دستور داده بود که بکوشند بعنوان ناوهای انگلیسی عبور کنند - حتی اگر لازم آید، پرچم بریتانیا را برافرازند! احکام محرمانه وزارت دریاداری آلمان، بمنظور «فریب و استتار در تجاوز به نروژ»³⁵ دقائ و جزئیات کار را تعیین کرده بود:

بسیار محرمانه

طرز رفتار هنگام ورود به بندرگاه

چراغ تمام کشتیها خاموش خواهد بود... ظاهر فریبنده هر ناو بعنوان کشتی انگلیسی، تا آخرین حد ممکن، باید حفظ شود. همه پرسشها و پیامهای تردیدآمیز ناوهای نروژی که به مرس مخابره شود، به انگلیسی پاسخ داده خواهد شد. در جواب، مطالبی از اینگونه باید گفته شود:

«برای دیدار کوتاهی به برگن میرویم. قصد خصمانه ای نداریم»... پرسشهای آمیخته به شک و تردید، باید بنام ناوهای جنگی انگلیس پاسخ داده شود:

ناوگُلن^۱ — فاهره، کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان.
کونیگسبرگ^۲ — کلکته، ناو اعلیحضرت پادشاه بریتانیا...
(و غیره).

ترتیبی باید داد تا پرچمهای جنگی انگلیس بر فراز دکلها روشن و چشمگیر باشند...

برای ورود به برگن... دستور ذیل بعنوان اصل راهنما، تعیین شده است تا اگر یکی از واحدهای ما، خود را در پاسخ گفتن به پرسش ناوی که میگذرد ناگزیر ببیند، آنرا بکار برد:

در پاسخ پرسش: (آز ناوگُلن) فاهره، کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان.

در جواب فرمان توقف: «(۱) لطفاً آخرین علامت را تکرار کنید.
(۲) درک علامت شما امکان ندارد».

در مورد شلیک هشدار: «آتش نکنید. ناو انگلیسی. یک دولت خوب».

در مورد استفسار از مقصد و منظور: «به برگن میرویم. ناوهای آلمانی را تعقیب میکنیم». *

و بدینسان، درست ساعت پنج و بیست دقیقه بامداد نهم آوریل سال ۱۹۴۰، (چهار و بیست دقیقه بوقت دانمارک و یک ساعت پیش از سپیده دم) نمایندگان سیاسی آلمان در کپنهاگ و اُسلو که وزرای خارجه دانمارک و نروژ را دقیقاً بیست دقیقه پیش از خواب بیدار کرده بودند، اتمام حجت آلمان را تسلیم آنان کردند؛ (رین تروپ اصرار ورزیده بود که بمنظور همزمان ساختن ورود سربازان آلمان در آن ساعت و تسلیم اتمام حجت، وقت مقرر با دقت بسیار رعایت شود). در این اتمام حجت، از دول دانمارک و نروژ طلب شده بود که «حمایت رایش» را بی درنگ و مقاومت بپذیرند. این اولتیماتوم، شاید بیشمارانه ترین سندی بود که تا آنزمان هیتلر و رین تروپ تنظیم کرده بودند — همان افرادی که در زدن نیرنگ سیاسی آنهمه استاد و تا اینزمان در آنکار، سخت مجرب و

1. Koeln 2. Koenigsberg

* دریا سالار بزرگ ردر، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ چنین تاکتیکهایی را موجه دانست، بر این اساس که «نیرنگ مشروع جنگی بود و از نظر قانونی ایرادی به آنها نمیتوان گرفت».^{۳۶}

آزموده بودند^{۳۷}

یادداشت آلمان، پس از اعلام این مطلب که رایش بیاری نروژ و دانمارک شتافته است تا آنرا از اشغال قوای فرانسه و انگلیس مصون دارد، میگفت:

از اینرو، سربازان آلمانی بعنوان خصم به خاک نروژ گام نمی نهند. «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» تا آنزمان که ناگزیر نگردد، بر سر آن نیست از نقاط تسخیر شده بدست سربازان آلمانی، بمثابه پایگاه عملیات نظامی بر ضد بریتانیا استفاده کند... برعکس، هدف اقدامات نظامی آلمان منحصرأ حراست شمال اروپا، از طریق مصون داشتن پایگاههای نروژ در برابر اشغال قوای فرانسه و انگلیس است — طرحی که درصدد اجرای آنند...
... با توجه بروابط نیکوئی که تاکنون میان نروژ و آلمان وجود داشته است، دولت رایش به حکومت پادشاهی نروژ اعلام میدارد که آلمان قصد ندارد با اقدامات خویش، تمامت ارضی و استقلال سیاسی قلمرو پادشاهی نروژ را، نه در حال و نه در آینده، نقض کند...
از اینرو دولت رایش انتظار دارد که دولت و مردم نروژ... در برابر او مقاومت نکنند. هر مقاومتی، ناگزیر و بی تردید، با تمامی وسائل ممکن درهم شکسته خواهد شد... و بهمین سبب، تنها به خونریزی مطلقاً عبث و بیهوده خواهد انجامید...

انتظارات آلمان، در مورد دانمارک درست از آب درآمد، ولی نه در باره نروژ. با نخستین پیامهای عاجل وزرای مختار آلمان در ممالک مذکور، که به ویلهلم اشتراسه رسید، این نکته آشکار شد. نماینده سیاسی آلمان در کپنهاگ، ساعت هشت و سی و چهار دقیقه بامداد به ریسن تروپ تلگراف کرد که دانمارکیها «همه خواستهای ما را [با] اعتراض پذیرفته اند». کورت برویبر وزیر مختار آلمان در اسلو، گزارشی بس دگرگونه داشت. او، ساعت پنج و پنجاه و دو دقیقه بامداد، درست سی و دو دقیقه پس از تسلیم اتمام حجت آلمان، پاسخ سریع دولت نروژ را به برلن تلگراف کرد: «ما بدخواه خود تسلیم نخواهیم شد: کارزار، هم اکنون آغاز شده است».^{۳۸}
ریسن تروپ پرنخوت، سخت بی حرمت شد. * ساعت ده و پنجاه و پنج دقیقه، به برویبر

* این نگارنده، وزیر خارجه نازی را بندرت تا آن حد تحمل ناپذیر یافته بود که وی در بامداد آن روز بود. اولیس

تلگراف کرد: «بسیار فوری: بار دیگر بدولت نروژ تذکر دهید که مقاومت آنکشور یکسره بیمعناست».

نماینده سیاسی نگوینخت آلمان، از عهده این کار، دیگر بر نمی آمد. پادشاه نروژ و هیأت دولت و نمایندگان پارلمان، تا اینزمان، از پایتخت به کوههای شمال کشور گریخته بودند. با تمامی برتری نویدکننده خصم، مصمم بودند مقاومت کنند. در حقیقت، با ورود ناوهای آلمان در تاریکی شب، مقاومت درپاره ای نقاط، نه در همه نواحی مملکت، هم اکنون آغاز شده بود.

دانمارکیها، وضع نومیدانه تری داشتند. کشور دلگشای کوچک پرجزیره ایشان، قابل دفاع نبود. سرزمینی بس خُرد و بس مسطح و بخش بزرگ آن، ژوتلند، از جانب خشکی بروی واحدهای زره پوش هیتلر گشوده بود. برخلاف نروژ، کوهی نداشت تا شاه و هیأت دولت بدانجا گریزند و از انگلیس نیز انتظار یاری نمیشد داشت. گفته اند دانمارکیها، فرونتر از آن متمدن بودند که در چنین شرایطی بجنگند و بهر حال، نجنگیدند. ژنرال و. و. پریور^۱، فرمانده کل ارتش دانمارک، تقریباً یک تنه، خواستار مقاومت شد؛ لیکن نظرتوروالد استانیگ^۲ نخست وزیر و ادوارد مونش^۳ وزیر خارجه و رأی پادشاه، بر تقاضای او غالب آمد و شاه، روز هشتم آوریل که اخبار ناهنجار رفته رفته رسید، درخواستهای ژنرال را برای بسیج ارتش رد کرد. بدلائلی که بر این نویسنده تاکنون مجهول است، حتی پس از تحقیقی که در کپنهاگ کرد، نیروی دریائی دانمارک اصلاً گلوله ای شلیک نکرد، نه از ناوهای خود و نه از آتشیبارهای ساحلی خویش؛ حتی آلمان که ناوهای نیرو بر آلمان درست از کنار توپها میگذشتند و میشد آنها را قطعه قطعه کرد. نیروی زمینی در ژوتلند، به چند زد

→ به اونیفورم پرزرق و برق خاکستری سیر و در حالیکه چنان مینمود — در دفتر خاطرات روزانه خود نوشت — که «گفتی مالک کره ارض است»، با تبختر تمام بدرون اتاقی آمد که کنفرانس مطبوعاتی و یژه در آن تشکیل شده بود. جایگاه کنفرانس، کاخ وزارت خارجه بود. رین تروپ ناگهان و به تندی گفت: «بیشوا، پاسخ خود را داده است... آلمان خاک دانمارک و نروژ را اشغال کرده است تا آن کشورها را از گردن متفقین حفظ کند و تا پایان جنگ، از بیطرفی حقیقی آنها دفاع خواهد کرد. بدینسان، بخش شریفی از اروپا از سقوط حتمی نجات یافته است».

مطبوعات برلن نیز آنروز دیدنی بود. ژرژن تسایتونگ: «انگلیس از روی اجساد ملل کوچک خونسردانه میگذرد. آلمان ممالک ضعیف را از گزند راهزنان انگلیسی مصون میدارد... نروژ باید درستی عمل عادلانه آلمان را که برای تضمین آزادی مردم نروژ صورت گرفته است درک کند». روزنامه خود هیتلر، فولکیشر بو باختر، این تدریسراسری را زده بود: آلمان اسکاندیناوی را نجات داد!

و خورد کوچک پرداخت، گارد پادشاهی در پایتخت، گلوله‌ای چند پیرامون کاخ شاهی شلیک کرد و چند زخمی داد. تا دانمارکی‌ها صبحانه نیرو بخش خود را تمام کردند، همه چیز تمام شده بود. شاه، به صوابدید دولت خود، ولی برغم عقیده ژنرال پریور، تسلیم شد و فرمان داد مقاومت مختصری هم که وجود داشت متوقف شود.

چنانکه اسناد بدست آمده ارتش آلمان نشان میدهد، نقشه‌های تصرف دانمارک از طریق غافلگیری و نیرنگ، بدقت تمام فراهم آمده بود. ژنرال کورت هیمر^۱، رئیس ستاد نیروی مأمور تسخیر دانمارک، روز هفتم آوریل ملبس به لباس «شخصی»، با قطار وارد کپنهاگ شده بود تا پایتخت را شناسائی کند و ترتیبات لازم را بدهد. «ترتیبات لازم» اینها بود: تعیین اسکله مناسب بمنظور پهلوی گرفتن ناو نیرو برهان‌رشتات دانتسیگ^۲ و آوردن کامیونی که مقداری ملزومات و یک فرستنده رادیو را حمل کند. فرمانده گردان - تمامی نیروئی که لازم شمرده شده بود تا شهر بزرگی را تسخیر کند - نیز از دوسه روز پیش با لباس شخصی در کپنهاگ بود تا بوضع محل آشنا شود.

از اینرو، چندان عجیب نبود که نقشه‌های ژنرال و سرگرد فرمانده گردان، تقریباً بی مانع و محذور^۳، جامه عمل پوشید. ناو نیرو بر آلمان، اندکی پیش از سپیده دم به کنار کپنهاگ رسید؛ و بی آنکه از آن پرسشی شود که کیستی و کجا میروی^۴، از برابر توپهای دژ پاسدار بندرگاه و توپهای سفاین گشتی دانمارک گذشت و در اسکله لانجینی^۵ واقع در قلب شهر، پاک و پاکیزه پهلوی گرفت. آنجا که اولنگر انداخته بود، با قلعه نظامی پایتخت - مرکز فرماندهی ارتش دانمارک - به اندازه یک «سنگ انداز» و با قصر آمالین بورگ^۶ جایگاه شاه، اندکی فاصله داشت. هردو

1. Kurt Himer

2. Hansestadt Danzing

۳. «... مقصود، استعمال این کلمه است در امثال این موارد» که تقریباً درست بمعنی مانع است و با «ذال» است نه با «ظاه» یعنی محذور، چنانکه بعضی از نادانان غیرمأنوس به کتب عربی گمان کرده‌اند و در امثال این موارد «محذور» همیشه مینویسند، و حال آنکه محذور بکلی مورد استعمال دیگری دارد. (قزوینی، یادداشتها ۳: ۲۸۵) به نقل از فرهنگ معین.

«امروزه» «محذور» غالباً بغلط استعمال شود. گروهی بجای «محذور» محذور نویسند و حال آنکه محذور بکلی مورد استعمال دیگری دارد، مثلاً درین عبارت: «استعمال لباس ابریشمی برای مردان محذور است» یا «الضرورات تیح المحظورات» و امثال ذلک. (قزوینی، یادداشتها ۳: ۲۸۵) به نقل از فرهنگ معین.
پس: «محذور» به این معانی است: ۱ - آنچه از آن پرهیز کنند، دور شده، پرهیز شده. ۲ - مانع.
و «محذور» به این معانی است: ۱ - ممنوع. ۲ - حرام، ناروا. (فرهنگ معین). م.

محل، با آن گردان تک و تنها، بی آنکه مقاومت قابل ذکری نشان دهند، شتابان تسخیر شدند. در طبقه فوقانی کاخ، در میان فشافش^۱ شلیکهای جسته و گریخته، شاه با وزیران خود سرگرم تبادل افکار بود. وزیران، همه حامی عدم پایداری بودند. تنها ژنرال پرور، استدعا کرد اجازه دهند بجنگند. سپس خواستار شد که شاه، لا اقل به نزدیکترین لشکرگاه در هوولت^۲ رود تا به اسارت درنیاید. ولی شاه، نظر وزیران خود را پذیرفت. بگفته یک شاهد عینی، شاه پرسید: «سربازان ما، مدت کافی جنگیدند؟» پرور، تر و چسبان جواب داد: «نجنگیدند.»^{۳۹}

ژنرال هیمر، از تأخیر در تسلیم، ناراحت شد. او به ستاد عملیات مشترک، که در هامبورگ برپا شده بود، تلفن کرد — مقامات دانمارکی، در این اندیشه نبودند که خطوط تلفن دانمارک به آلمان را بگسلند — و بگفته خود^{۴۰}، تقاضای چند بمب افکن کرد تا غرش کنان بر فراز کپنهاگ به پرواز آیند «و دانمارکیها را به قبول شرایط آلمان وادارند». مکالمه به رمز صورت می‌گرفت و لوفت و افه چنین فهمید که هیمر خواستار بمباران واقعی است و از اینرو وعده داد که بی درنگ آنرا عملی کند — اشتباهی که سرانجام، درست بموقع، اصلاح شد. ژنرال هیمر میگوید: بمب افکنها «که بر فراز پایتخت دانمارک می‌گریزند، اثر خود را بخشیدند: دولت آن کشور در خواسته‌های آلمان را پذیرفت».

پیدا کردن وسیله پخش خبر تسلیم دولت دانمارک برای سربازان دانمارکی، مشکلی پیش آورد؛ زیرا ایستگاههای رادیوی محلی، در آن صبح زود، هنوز برنامه نداشتند. این مشکل، با پخش خبر مذکور بر طول موج رادیو دانمارک از فرستنده‌ای که گردان آلمانی با خود آورده بود و ژنرال هیمر برای بردن آن به در شهر، بخردانه کامیونی یافته بود، حل شد.

ساعت دو بعد از ظهر آن روز، ژنرال هیمر همراه سسیل فن رنته-فینک^۳ وزیر مختار آلمان در کپنهاگ، بدیدن پادشاه دانمارک رفت — شاهی که دیگر مستقل نبود، لیکن این نکته را هنوز در نمی‌یافت. هیمر از این دیدار، در بایگانی محرمانه ارتش آلمان گزارشی بجا نهاده است:

پادشاه هفتاد ساله، بنظر می‌رسید از درون درهم شکسته است، گرچه

۱. rattle: آواز تیر هنگام پرتاب شدن (برهان، آندراج، معین) — م.

2. Høvelte

۳. مجموع تلفات دانمارکیها در سراسر کشور، سیزده کشته و بیست و سه زخمی بود. آلمانها در حدود بیست تن تلفات دادند.

3. Cecil von Renthe-Fink

ظواهر را کاملاً حفظ میکرد و در این دیدار رسمی، وقار مطلق خویش را از دست نمیداد. تمام بدنش میلرزید. اعلام کرد که او و دولت او، آنچه امکان پذیر باشد بکار خواهند برد تا نظم و آرامش را در کشور حفظ کنند و هر برخورد سر بازان آلمانی و مردم مملکت را از میان ببرند. میخواست کشورش را از نکبت و بدبختی بیشتر برهاند.

ژنرال هیمر پاسخ داد: از اینکه با چنین مأموریتی پیش شاه آمده است بسیار متأسف است، ولی وظیفه خود را فقط بعنوان سرباز انجام میدهد... و افزود: ما بعنوان دوست آمده ایم، و غیره. سپس وقتی شاه پرسید: میتواند گارد شخصی خود را نگاهدارد؟ ژنرال هیمر پاسخ داد... پیشوا، بی شک اجازه خواهد داد که نگاهدارد. در اینبار تردید ندارد. شاه از شنیدن این حرف، آشکارا آسوده خاطر شد. در جریان ملاقات... آسایش بیشتری یافت و در پایان آن، ژنرال هیمر را با این سخنان مورد خطاب قرار داد: «ژنرال، ممکن است بعنوان یک سرباز پیر، مطلبی بشما بگویم؟ حرفی از سرباز به سرباز؟ شما آلمانیها، کار باور نکردنی را بار دیگر کرده اید! باید اعتراف کرد که عالیت!».

نزدیک به چهار سال، تا آنزمان که ورق جنگ برگشت، پادشاه دانمارک و ملت او، مردمی خوشخو، متمدن و هوادان هر چه پیش آید خوش آید، برای آلمانیها بسیار کم مایه در دسر شدند. دانمارک، «کشور تحت الحمايه نمونه» شناخته شد. شاه و دولت و دادگاهها و حتی پارلمان و مطبوعات، نخست از فاتحان خود آزادی حیرت انگیز فراوان یافتند. حتی هفت هزار یهودی دانمارکی، تا چندی، آزار ندیدند. لیکن دانمارکیها — دیرتر از اکثر ملل مغلوب دیگر — سرانجام دریافته اند که اگر نخواهند دزه ای از شرف و عزت نفس خود را نگاهدارند، محال است بتوانند آنچه را که «همکاری صادقانه» با فرمانروایان ستم پیشه «تو-تونی» خویش میخواندند بیش از آن دوام دهند — فرمانروایانی که درنده خوئی آنان، با گذشت سالها و ناهنجارتر شدن نتایج جنگ، فزونی میگرفت. آنان نیز رفته رفته فهمیدند که سرانجام آلمان فاتح جنگ نخواهد بود و دانمارک کوچک، چنانکه نخست بسیاری از مردم آن میترسیدند، محکوم محتوم نیست که در «نظم نوین» ناگفتنی هیتلر کشور دست نشانده شود. آنگاه، مقاومت آغاز گشت.

نروژها مقاومت میکنند

مقاومت در نروژ، از نخستین وهله آغاز شد؛ اما مسلماً، نه در همه جا. در نارویک، بندرو پایانه راه آهنی^۱ که حامل سنگ آهن سوئد به نروژ بود، سرهنگ کنراد ساندلو فرمانده پادگان محل و چنانکه دیدیم، پیرو متعصب کیسلینگ^۲، بی آنکه گلوله ای شلیک کند، تسلیم آلمانیها شد. فرمانده ناوگان نارویک، سرشتی دیگر داشت. همینکه ده ناوشکن آلمانی به دهانه خلیج باریک^۳ بلند نزدیک شدند، آیدسولد^۴، یکی از دو کشتی زره پوش کهنه بندر، گلوله هشدار شلیک کرد و به ناوشکنها علامت داد تا خود را معرفی کنند. دریادار فریتس بونته^۵، فرمانده گروه کوچک ناوشکنهای آلمان، به این درخواست چنین پاسخ داد که افسری را با قایق به ناو نروژی فرستاد تا خواستار تسلیم آن شود. در این وقت آلمانیها مرتکب خیانت کوچکی شدند — گرچه افسران نیروی دریائی آلمان بعدها، با این استدلال که در جنگ، نیاز قانون نمیشناسد، از آن دفاع کردند. وقتی افسر اعزامی، به دریادار آلمانی علامت داد که نروژها گفته اند مقاومت خواهند کرد، بونته فقط صبر کرد تا قایق افسر از حیطه خطر دور شود و سپس بسرعت آیدسولد را با اژدر منفجر کرد. آنگاه نوره^۶، دومین ناو زره پوش نروژ، آتش گشود؛ لیکن شتابان نابود شد. سیصد ناوی نروژی — تقریباً تمامی کارکنان دو کشتی — تلف شدند. تا ساعت هشت بامداد، نارویک در دست آلمانیها بود — شهری که با ده ناوشکن و فقط دو گردان سرباز نازی تسخیر شده بود و ناوشکنها از میان صفوف پرحلاکت ناوگان انگلیس سُریده بودند. فرمانده سربازان، سرتیپ ادوارد دیه تل^۷، یکی از یاران کهن باواریائی هیتلر از دوران «کودتای آبخوفروشی» بود و از روز بعد، که وضع جنگ در نارویک بسختی گرائید، اثبات کرد فرماندهی دلیر و کاردان است.

تروندهایم، واقع در نیمه راه پائین ساحل بلند غربی نروژ، تقریباً به همان آسانی، بدست آلمانیها تسخیر شد. آتشبارهای بندرگاه، در تیراندازی به ناوهای جنگی آلمان که از خلیج باریک بلند پیش می آمدند و رزمناو سنگین هیپر^۸ پیشاپیش آنها جای داشت، قصور ورزیدند و در نتیجه سربازان سوار بر آن سفینه و چهار ناوشکن، در اسکله های شهر براحته و بی مداخله و مصاف، پیاده شدند. چند دژ، ساعتی چند و فرودگاه مجاور در وارنِس^۹ دوروز، مقاومت کردند، لیکن این

1. railhead

۵ به ص ۱۰۳۴ مراجعه کنید.

2. fjord

3. Eidsvold

4. Fritz Bonte

5. Norge

6. Eduard Dietl

7. Hipper

8. Vaernes

پایداری مانع اشغال بندری نیکو نشد - بندری که برای بزرگترین ناوهای نظامی، و نیز نیردریائیها، مناسب و پایانه راه آهنی بود که از مرکز بخش شمالی نروژ به سوئد میرفت و آلمانیها انتظار داشتند که اگر انگلیسیها راه تحصیل ساز و برگ جنگی آنانرا در دریا بگسلند، از این طریق آنها را بدست آرند و این، انتظاری مُدلل بود.

برگن، دومین شهر و بندر نروژ، که در ساحل، تقریباً بفاصله سیصد میل پائین پای تروندهایم نشسته است و با اسلوپایتخت کشور بوسیله راه آهن مرتبط است، تا حدی مقاومت کرد. آتشبارهای پاسدار لنگرگاه، به رزمناو کونیگسبرگ و یک ناو امدادی آلمان، صدمه بسیار وارد آوردند، ولی سربازان سوار بر ناوهای دیگر، سلامت پیاده شدند و شهر را پیش از ظهر، اشغال کردند. در برگن بود که نخستین کمک مستقیم بریتانیا، به مردم حیرت زده نروژ رسید. پس از نیمروز، پانزده بمب افکن عمود و نیروی دریائی انگلیس، کونیگسبرگ را غرق کردند - نخستین ناوی به آن اندازه و حجم که بر اثر حمله هوائی، تا آلمان بقر دریا میرفت. در بیرون بندرگاه، انگلیسیها ناوگان نیرومندی مرکب از چهار رزمناو و هفت ناوشکن داشتند که قادر بود بر ناوگان کوچکتر آلمان فائق آید. ناوگان انگلیس، میرفت وارد بندرگاه شود که از وزارت دریاداری فرمان رسید بسبب خطر مینها و بمباران هواپیماها، دست از حمله باز دارد - تصمیمی که چرچیل با آن موافقت کرد و سپس از آن تأسف خورد. این، نخستین نشانه احتیاط و اقدامات نیم بند بود که در چند روز خطر آینده، برای انگلیسیها گران تمام شد.

فرودگاه سولا^۱، نزدیک بندر استاوانگر و واقع در کرانه جنوب باختری، پس از آنکه آشیانه های مسلسل سربازان نروژی خموشی گرفت، بدست چتر بازان آلمانی تسخیر شد - فرودگاه، حفاظت ضد هوائی واقعی نداشت. سولا، بزرگترین فرودگاه نروژ و از نظر سوق الجیشی، برای لوفت و افه واجد اهمیت بی اندازه بود. زیرا از اینجا، بمب افکنهای آلمانی، نه فقط قادر بودند بر ضد ناوگان بریتانیا در طول کرانه نروژ به پرواز آیند، بلکه علیه پایگاههای دریائی بزرگ انگلیس در شمال آن کشور نیز وارد میدان شوند. تسخیر آن، به آلمانیها در نروژ، تفوق هوائی فوری ارزانی داشت و هرگونه کوشش انگلیسیها را برای پیاده کردن قوای قابل ملاحظه در کشور مذکور، محکوم بقنا کرد.

کریستیانساند، واقع در کرانه جنوبی نروژ، در برابر آلمانیها مقاومت چشمگیر کرد و آتشبارهای ساحلی آن، ناوگان آلمان را که پیشاپیش آن رزمناو سبک کارلسروهه^۲ راه میپیمود،

دوبار بعقب راند. ولی دژهای شهر، با بمباران لوفت وافه شتابان درهم کوبیده شد و بندرتا اواسط بعدازظهر به اشغال دشمن درآمد. لیکن کارلسروهه، شامگاه آن روز که بندر را ترک میگفت، به آردریک زیردریائی انگلیسی دچار آمد و چنان لطمه دید که بناچار غرقش کردند.

از اینسروتا نیمروز نهم آوریل سال ۱۹۴۰، یا اندکی پس از آن، پنج شهر و بندر اصلی و یک فرودگاه بزرگ نیروژ در طول کرانه‌های غربی و جنوبی کشور که از اسکاژراک تا قطب شمال ۱۵۰۰ میل امتداد داشت، در دست آلمانیها بود. این نواحی، با مشتی سپاهی تصرف شده بود و سپاهیان را ناوگانی آورده بود که تا حد بسیار، کهر از ناوگان جنگی انگلیس بشمار میرفت. جرأت، نیزنگ و غافلگیری، به بهای بس اندک، فیروزی پرتینینی برای هیتلر ارمغان آورده بود. لیکن در اسلو، جائی که غنیمت بزرگ محسوب میشد، قدرت نظامی و دیپلماسی او، به محذور نامنتظری برخورد.

در سراسر شب سرد هشتم - نهم آوریل، گروه مستقبل شاد پرنشاطی مرکب از اعضای سفارت آلمان برهبری ناوسروان شرایبر وابسته دریائی سفارت، در اسکله لنگرگاه اسلو ایستاده بود و انتظار ورود ناوگان جنگی و ناوهای نیرو بر آلمان را میکشید. دکتر بروینر، وزیر مختار پُرکار و پرتحرک رایش، که گاه به جماعت میپیوست. یک وابسته جزء دریائی آلمان، با قایق موتوری به اینسو و آنسو خلیج می شتافت و منتظر بود تا بعنوان راهنمای ناوگان، عمل کند. پیشاپیش ناوگان، نبرد ناوسبک لوتسو^۱ و رزمناسنگین بلوخر^۲ - سفینه فرماندهی ناوگروه^۳ که تازه به آب افتاده بود - راه میپیمودند. (دو بچلانده به لوتسو تغییر نام داده بود، چون هیتلر نمیخواست خطر کند و ناوی به آن اسم [بمعنای آلمان - م.] را از دست بدهد.)

جماعت استقبال کننده، عیب انتظار میکشید. کشتیهای بزرگ، هرگز نرسیدند. در مدخل خلیج باریک بلند پنجاه میلی اسلو، ناومین گذار نیروژی اولاف نریگورسن^۴ از آنها پرسید که کیستند و کجا میروند و سپس یک ناوچه اژدرانداز آلمان را غرق کرد و به رزمناسبک اِمدن^۵ صدمه زد. ولی ناوگروه آلمان، پس از آنکه نیروی کوچکی پیاده کرد تا آتشبارهای ساحلی را منکوب کند، براه خود در خلیج ادامه داد. در نقطه‌ای، تقریباً پانزده میلی جنوب اسلو، جائی که مسیر آب تنگ و پانزده میل میشد، مشکل دیگری پیش آمد. در اینجا، دژ دیرینه سال اُسکارسبرگ^۶ ایستاده بود و مدافعانش، هشیارتر از آن بودند که آلمانیهای پنداشتند. درست پیش از

1. Luetzow

2. Bluecher

3. squadron

4. Olav Trygverson

5. Emden

6. Oskarsborg

سپیده دم، توپهای کروپ ۲۸ سانتی متری دژ، بروی لوتسو و بلوخر آتش گشودند و از ساحل نیز، اثردها باریدن گرفتند. ناو ۱۰,۰۰۰ تنی بلوخر که شعله ور و بر اثر انفجار مهماتش متلاشی شده بود، با ۱۶۰۰ سرنشین و از جمله، چندین صاحب منصب گشتاپو و کارمند والا مقام اداری (و تمامی اوراق و اسناد آنان) بقعر دریا رفت. قرار بود این افراد، شاه و هیأت دولت را توقیف کنند و اداره امور پایتخت را بدست گیرند. لوتسو نیز لطمه دید، لیکن کاملاً از کار نیفتاد. در یادار اوسکار کومیتس^۱ فرمانده ناوگروه، و ژنرال اِروین انگلبرشت^۲ که فرماندهی لشکر صد و شصت و سوم پیاده را بعهدہ داشت و هردو در ناو بلوخر بودند، توانستند به ساحل شنا کنند و در آنجا، به اسارت نروژیها درآمدند. سپس، ناوگان مفلوج آلمان، عجله بازگشت تا به ترمیم آسیبها پردازد. ناوگان مذکور، در مأموریت خود که دست یافتن به هدف اصلی آلمان، یعنی: تسخیر پایتخت نروژ بود، ناکام مانده بود. و تا روز بعد، به آنجا راه نیافت.

در حقیقت اسلو، بدست دسته کوچکی از نیروی آلمان که با چتر در فرودگاه بی دفاع شهر فرود آمدند، سقوط کرد. اخبار مصیبت بار از بنادر دیگر و کوبش توپها در فاصله پانزده میلی پائین خلیج اسلو^۳، سبب شد که ساعت نه و سی دقیقه بامداد نهم آوریل، خاندان شاهی نروژ و هیأت دولت و اعضای پارلمان کشور، با قطار مخصوص شتابان از اسلو عازم هامار^۴ در هشتاد میلی شمال پایتخت شوند. در همان ساعت، بیست کامیون، حامل طلای «بانک نروژ» و سه کامیون دیگر که اسناد محرمانه وزارت خارجه را حمل میکردند، راهی همان مقصد شدند. بدینسان اقدام دلیرانه پادگان اُسکار سترگ، نقشه های هیتلر را ابطال کرد؛ آن نقشه ها که شاه و هیأت دولت و وکلای نروژ را، به چنگ آورد.

لیکن اسلو در آشفتگی کامل بجا ماند. جمعی از سربازان نروژی آنجا بودند، ولی آنها را به حال دفاع در نیاروده بودند. مهمتر از همه، برای بستن فرودگاه فورنبو^۵، نزدیک اسلو، هیچ کاری صورت نگرفته بود، حال آنکه میشد با متوقف کردن چند اتومبیل کهنه در طول باند و پیرامون فرودگاه، این کار را به آسانی انجام داد. دیرگاه شب پیش، سروان شپیلر^۶ وابسته هوائی آلمان در اسلو، در فرودگاه بیتوته کرده بود تا از سربازان هواپرد آلمان استقبال کند. قرار بود این سپاهیان، پس از رسیدن نیروی دریائی به شهر، وارد شوند. وقتی ناوها نتوانستند بیایند، سفارت آلمان در اسلو، پیام رادیوئی جنون آمیزی به برلن مخابره کرد و از وضع نامنتظر و نامیمون، آگاهش نمود.

1. Oskar Kummetz

2. Erwin Engelbrecht

3. Oslo Fjord

4. Hamar

5. Fornebu

6. Spiller

پاسخ برلین، فوری بود. سر بازان چتر باز و پیاده هوا برد، بروی در فورنیو فرود آمدند. تا ظهر، تقریباً پنج گروهان در آنجا گرد آمدند. چون این سپاهیان، فقط ساز و برگ جنگی مختصری داشتند، سر بازان قابل حصول نیروی در پایتخت، میتوانستند به آسانی آنانرا از میان ببرند. ولی بدلائلی که هنوز آشکار نگشته است — در اسلو آشفته‌گی بسیار حکمفرما بود — سر بازان نیروی، احضار نشدند، چه رسد که صف آرایی شوند؛ و نیروی پیاده نظام کوچک «سمبولیک» آلمان، پشت سر دسته موزیک نظامی سرهم بندی شده، که با صدای بلند مینواخت، وارد شهر شد. بدینسان، واپسین شهر نروژ سقوط کرد. اما، هنوز نه تمامی آن کشور.

بعد از ظهر نهم آوریل، استورتینگ^۱، پارلمان نروژ، تقریباً با تمام اعضای خود — از دو یست نماینده، تنها پنج تن از دست رفته بودند — در هامار تشکیل جلسه داد، ولی ساعت هفت و سی دقیقه بعد از ظهر که خبر رسید سر بازان آلمانی نزدیک میشوند، جلسه تعطیل شد و نمایندگان به «الوروم»^۲ رفتند. ناحیه مذکور، چند فرسنگ بسمت شرق، در جهت مرز سوئد قرار داشت. دکتر برویر، بر اثر فشار رین تروپ، خواستار ملاقات عاجل شاه بود و نخست وزیر نروژ موافقت کرد، بشرط آنکه سر بازان آلمانی بقاصه امنی در جهت جنوب عقب نشینند. وزیر مختار آلمان، با این کار موافقت نمیکرد.

حقیقت اینست که در این لحظه، خیانت دیگر نازیان در شرف تکوین بود. سروان شپیلر، وابسته هوایی آلمان، با دو گروهان چتر باز آلمانی از فرودگاه فورنیو عازم هامار شده بود تا شاه و هیأت دولت گردنکش نروژ را دستگیر کند. بدیده آنان این کار، جز بازچه‌ای بیش نبود. چون سر بازان نیروی، گلوله‌ای شلیک نکرده بودند تا مانع ورود آلمانیها به اسلو شوند، شپیلر در هامار انتظار مقاومتی نداشت. دو گروهان مذکور، که با اتوبوسهای مصادره شده سفر میکردند، در واقع به تماشا و گلگشت خوشی میرفتند. ولی حساب نمیکردند که یکی از افسران نروژی، درست برعکس بسیاری از افسران دگر رفتار کند. سرهنگ روگه^۳، بازرس کل پیاده نظام که شاه را در ستر شمال همراهی کرده بود، اصرار ورزیده بود برای حکومت گریزنده حفاظتی فراهم آورد و در نزدیکی هامار، با دو گردان پیاده که شتابان گرد آورده بود، راه را بسته بود. اتوبوسهای حامل سر بازان آلمانی متوقف شدند و در زد و خوردی که در گرفت، شپیلر سخت زخمی شد. آلمانیها، پس از دادن تلفات دیگر، یکسره تا اسلو عقب نشستند.

روز بعد، دکتر برویر، به تنهایی از همان راه روانه شد تا شاه را ببیند. وزیر مختار آلمان

که سیاستگر حرفه‌ای مکتب قدیم بود، رغبتی به نقش خویش نداشت؛ ولی ریین تروپ، پیاپی به او اصرار کرده بود که با شاه و هیأت دولت گفتگو و به تسلیم وادارشان کند. کار دشوار برویر، بر اثر حوادث سیاسی خاصی که درست همان هنگام در اسلوروی داده بود، بغرنجتر شده بود. شامگاه پیش، سرانجام کیسلینگ تکانی به خود داده بود؛ همینکه پایتخت، از هر جهت بدست آلمانیها افتاد، به ایستگاه رادیو حمله برد و بیانیه‌ای پخش کرد و خود را رئیس دولت جدید خواند و فرمان داد که تمامی مقاومت مردم نروژ در برابر آلمانیها، بی‌درنگ متوقف گردد. گرچه برویر، هنوز قادر نبود نکته را دریابد - و برلن، حتی پس از آئینمان نیز هرگز نتوانست به مطلب پی برد - این اقدام خیانتکارانه، مساعی آلمان را برای ترغیب نروژ به تسلیم، از میان برد. و، موضوع ظاهراً متناقض اینکه، گرچه برای مردم نروژ این هنگام لحظه ننگ و شرمساری ملی بود، خیانت کیسلینگ ملت حیرت زده آن کشور را به مقاومتی واداشت که سپس پرحلاکت و پهلوانانه گشت.

دکتر برویر، ساعت سه بعدازظهر دهم آوریل، هاگن هفتم^۱ را در ساختمان مدرسه‌ای واقع در شهرک الوروم ملاقات کرد. باید دانست: هاگن تنها پادشاهی بود که با رأی مردم در سده بیستم به سلطنت برگزیده شده بود و نخستین شاهی بشمار میرفت که پس از پنج قرن، نروژ از خود داشت. * از گفتگوئی که نویسنده این سطور سپس با پادشاه کرد، و نیز از بررسی دقیق مدارک دولت نروژ و گزارش محرمات دکتر برویر (که جزو اسناد بدست آمده وزارت خارجه آلمان است) میتوان شرحی از آنچه پیش آمد بدست داد. شاه، پس از ابراز بیزاری بسیار، موافقت کرد که فرستاده سیاسی آلمان را در حضور دکتر هالودان کویت^۲ وزیر خارجه خود، پذیرد. وقتی برویر اصرار در پیوست که هاگن را نخست تنها ببیند، شاه با توافق کویت، سرانجام به این امر تن درداد.

وزیر مختار آلمان، برحسب دستور، گاه مجیز گفت و گاه کوشید شاه را بترساند. گفت آلمان، خواستار حفظ دودمان سلطنت است. از هاگن فقط میخواهد همان کند که روز پیش برادرش در کپنهاگ کرد. مقاومت، در برابر قوای مسلح آلمان ابلهی است. تنها به کشتار بی ثمر

1. Haakon VII

* نروژ تا چهار قرن، بخشی از دانمارک و یک سده دیگر، جزئی از قلمرو سوئد بود و استقلال کامل خود را بار دیگر در ۱۹۰۵ بدست آورد: آئینمان که اتحاد خود را با سوئد گسست و مردم شاهزاده کارل دانمارکی را بعنوان پادشاه نروژ برگزیدند. او نام هاگن هفتم بر خود نهاد. هاگن ششم، در ۱۳۸۰ میلادی درگذشته بود. هاگن هفتم، برادر کریستیان دهم پادشاه دانمارک بود که بامداد ۹ آوریل ۱۹۴۰، به آن سرعت تسلیم آلمانیها شد.

2. Halvdan Koht

نروژیان خواهد انجامید. از شاه خواسته شد حکومت کیسلینگ را تصویب کند و به اسلوب بازگردد. هاگن، مردی دموکرات و زیرک و حتی در این لحظه مصیبت بار، بی اندازه پای بند موازین قانون اساسی، کوشید به سیاستگر آلمانی توضیح دهد که تصمیمات سیاسی را در نروژ شاه نمیگیرد و این کار، منحصرأ مربوط به دولت است و در اینباره اکنون با دولت مشورت خواهد کرد. سپس کوت در گفتگو شرکت جست و توافق شد که پاسخ دولت، وقتی برویر به اسلوبازمیگردد سرراه در نقطه ای به او تلفن شود.

از دیده هاگن، که گرچه نمیتوانست تصمیم سیاسی گیرد، مسلماً قادر بود در آن تأثیر نهاده، به آلمانیها تنها یک پاسخ میبایست داد. او که به مسافرخانه محقری در روستای نیبرگسوند^۱ نزدیک الوروم نقل مکان کرده بود — درست بدین سبب که اگر پس از عزیمت برویر آلمانیها بکوشند با حمله غافلگیر دیگری او را به چنگ آرند، از خطر مصون ماند — اعضای حکومت را بعنوان «شورای دولت» گرد هم آورد و به آنان گفت:

... به سهم خود، خواستهای آلمان را نمیتوانم بپذیرم. قبول آنها، با تمامی آنچه بعنوان پادشاه نروژ وظیفه خویش دانسته ام. تعارض خواهد داشت. آن وظیفه را، از تقریباً سی و پنج سال پیش که به این کشور آمدم بعهده گرفته ام... نمیخواهم تصمیم دولت، تحت تأثیر این سخن یا براساس آن اتخاذ شود. لیکن... کیسلینگ را به نخست وزیری منصوب نمیتوانم کنم، مردی که میدانم مردم ما... و نمایندگان مردم در استورتینگ، بهیچوجه اعتمادی به او ندارند.

از اینرو اگر دولت، تصمیم بقبول تقاضاهای آلمان گیرد — و من، با توجه به خطر نزدیک جنگ که بسیاری از جوانان نروژی ناچار جان خود را در آن خواهند باخت، دلائل اتخاذ آنرا کاملاً درک می کنم — در آنصورت، کناره گیری از سلطنت، تنها راهیست که بر من گشوده خواهد

بود.^۲

هیأت دولت، گرچه شاید تا این لحظه ننی چند مردد داشت، کمتر از شاه دلیر نبود و شتابان در قفای او گرد آمد. وقتی برویر در نیمه راه بازگشت به اسلوبه آیدسولد^۲ رسید، کوت با

پاسخ نروژ پشت تلفن بود. وزیر مختار آلمان فوراً آنرا به سفارتخانه خود در اسلوتلفن کرد و از آنجا بی درنگ به برلن مخابره شد:

شاه، هیچ دولتی را بریاست کیسلینگ تعیین نخواهد کرد و این تصمیم، به اتفاق آراء هیأت دولت اتخاذ شده است. به پرسش صریح من، کوت وزیر خارجه پاسخ داد: «مقاومت، تا آنزمان که امکان پذیر باشد، دوام خواهد یافت».⁴²

آن شب، از ایستگاه رادیوی روستائی ضعیف کوچکی که در آن نزدیکی قرار داشت و تنها وسیله ارتباط با جهان خارج بشمار میرفت، دولت نروژ، رایش سوم برقدرت را به پیکار طلبید. اعلام داشت: مصمم است که خواستهای آلمان را نپذیرد و از مردم مملکت خواستار شد — جمعیت نروژ فقط سه میلیون بود — تا در برابر متجاوزان پایداری کنند. شاه، رسماً به این دعوت پیوست. لیکن جهانگشایان نازی، نمیتوانستند کاملاً باور دارند که نروژیها، دست به همان کاری خواهند زد که بر زبان آورده اند. دو سعی دیگر، صورت بست تا شاه را از خیال خویش بازدارند. بامداد یازدهم آوریل، فرستاده ای از جانب کیسلینگ، سروانی ایرگنس¹ نام، آمد تا به شاه اصرار کند که به پایتخت بازگردد. قول داد که کیسلینگ، صادقانه به شاه خدمت خواهد کرد. پیشنهاد وی، با تحقیر خاموش، رد شد.

پس از نیمروز، پیامی عاجل، از بروی رسید؛ درخواست میکرد: بار دیگر به حضور شاه رسد تا درباره «پیشنهادهای خاص» سخن گوید. نماینده سیاسی آلمان، که سخت در فشار بود، از ریین تروپ دستور داشت به شاه بگوید: «برای نیل به توافق معقول، میخواهد آخرین فرصت را به مردم نروژ بدهد». اینبار دکتر کوت، پس از مشورت با شاه، پاسخ داد که اگر وزیر مختار آلمان «پیشنهادهای خاص» دارد، میتواند آنها را به وزیر خارجه ابلاغ کند.

1. Irgens

• در دستور محرمانه ریین تروپ، اشاره شومی به خیانت دیگر هست. به بروی گفته شد بکوشد ملاقات را «در نقطه ای میان اسلو و اقامتگاه کنونی شاه ترتیب دهد. بدلائل معلوم او، بروی، باید درباره این کار با ژنرال فالکنهورست کاملاً گفتگو کند و سپس ژنرال را از محل ملاقات که در مورد آن توافق میشود، آگاه سازد». گاس، که دستور ریین تروپ را تلفن کرد، گزارش داد «آقای بروی، معنای دستور را بروشنی دریافت». این فکر، بی اختیار بخاطر انسان خطور میکند که اگر شاه به آن ملاقات میرفت، سربازان فالکنهورست او را میگرفتند.⁴³

عکس العمل نازیان، در برابر این جواب رد، از جانب کشوری آنچنان کوچک و اینک، فرومانده و درمانده، واکنشی فوری و همان بود که میبایست باشد. آلمانیها، نخست در گرفتن شاه و اعضای دولت نروژ و سپس در ترغیب آنان به تسلیم، ناکام مانده بودند. اکنون کوشیدند آنانرا بکشند. در واپسین ساعات روز یازدهم آوریل، لوفت و افه اعزام شد تا روستای نیبرگسوند را با خاک یکسان کند. خلیانان نازی، با بمبهای انفجاری و آتشزا، روستا را ویران کردند و سپس آنانرا که میکوشیدند از ویرانه های سوزان بگریزند، به مسلسل بستند. ظاهراً آلمانیها، نخست بر این عقیده بودند که در قتل عام شاه و اعضای دولت، کامیاب شده اند. در دفتر خاطرات روزانه یک خلبان آلمانی، که سپس در شمال نروژ اسیر شد، روز یازدهم آوریل نوشته بود: «نیبرگسوند. دولت اسله از صفحه روزگار برافتاد».

روستا برافتاد، لیکن نه شاه و دولت. همینکه بمب افکنهای نازیان نزدیک شدند، آنها به جنگل نزدیکی پناه بردند. در حالیکه تا زانو در برف فرو رفته بودند، شاهد درهم کوفتن کلبه های محقر دهکده بدست لوفت و افه بودند. اینک، شاه و هیأت دولت، میبایست از دو کاریکی را برگزینند: یا براه خود ادامه دهند و به سرحد سوئد که نزدیک بود روند و به آن کشور بیطرف پناهنده شوند، و یا راه شمال پیش گیرند و بدرون کوههای مملکت خویش که هنوز پوشیده از برف سنگین بهاری بود روند. تصمیم گرفتند از فراز دره ناهموار گودبراندس^۱ که از کنار هامارو لیل هامر^۲ میگذشت و از میان کوهها، براه خود ادامه دهند و به آندالسنس^۳ که در کرانه شمال غربی نروژ، یکصد میلی جنوب غربی تروندهایم قرار داشت رسند. در طول راه، ممکن بود قوای نروژ را که هنوز گیج و پراکنده بودند، برای مقاومت بیشتر سازمان دهند. و نیز، اندک امیدی در میان بود که سرانجام سربازان انگلیسی فرا رسند و به آنان کمک کنند.

نبردهای نروژ

در ساحل دوردست شمال، کنار نارویک، نیروی دریائی انگلیس قبلاً در برابر اشغال غافلگیر نروژ بدست آلمان، عکس العمل شدید نشان داده بود. نیروی دریائی بریتانیا، چنانکه چرچیل متصدی آن اعتراف کرد، بدلیل زرنگی و نیرنگ آلمانیها، «کاملاً مغلوب شده بود». اینک دست کم در شمال نروژ، دور از میدان عمل بمب افکنهای آلمانی که پایگاه زمینی

داشتند^۱، نیروی دریائی بریتانیا، حملهٔ تعرضی آغاز کرد. بامداد دهم آوریل، بیست و چهار ساعت پس از آنکه ده ناوشکن آلمانی نارویک را تصرف و سربازان دیه‌تل را پیاده کردند، نیروئی مرکب از پنج ناوشکن انگلیسی وارد لنگرگاه نارویک شد، دو فروند از پنج ناوشکن آلمانی را که آن هنگام در بندر بودند غرق کرد، به سه ناوشکن دیگر آسیب رسانید و همهٔ ناوهای باری آلمان را به استثنای یکی، بقعر دریا فرستاد. در این کارزار، فرمانده ناوگان آلمان، دریادار بونته بقتل آمد. لیکن ناوهای انگلیسی، هنگامیکه لنگرگاه را ترک میگفتند، با پنج ناوشکن بازماندهٔ آلمانی که از خلیجهای تنگ نزدیک برون آمده بودند، روبرو گشتند. سفاین آلمانی، توپهای سنگین‌تری داشتند و یک ناوشکن انگلیسی را غرق کردند و ناوشکن دیگر را که ناوسروان واربرتون-لی^۲ فرمانده انگلیسی در آن سخت زخمی شده بود، به شن نشانند و به ناوسوم صدمه زدند. سه فروند از پنج ناوشکن انگلیسی، توانستند به دریای آزاد بگریزند و در آنجا هنگام عقب‌نشینی، یک کشتی بزرگ باری آلمانی را که محمولهٔ مهمات داشت و به بندر نزدیک میشد غرق کردند.

نیمروز سیزدهم آوریل، انگلیسیها، اینبار در حالیکه نبرد ناو وارسپایت^۳ بازماندهٔ نبرد ژوتلند^۴ در جنگ جهانی اول، پیشاهنگ گروهی ناوشکن بود، به نارویک بازگشتند و آنچه از ناوگان جنگی آلمان بجا مانده بود نابود کردند. دریابان و. ج. ویت‌ورث^۵ افسر فرمانده، هنگامیکه نبرد خود را با بی‌سیم به وزارت دریاداری گزارش میداد، اصرار کرد که چون سربازان آلمانی در ساحل سردرگم و بی‌سازمان شده‌اند — دیه‌تل و افراد او به تپه‌ها گریخته بودند — نارویک «بدست نیروی اصلی که در ساحل پیاده خواهد شد» بی‌درنگ تسخیر شود. بدبختانه از دیدگاه متفقین، سرلشکر پ. ج. مکزی^۶ فرمانده ارتش [اعزامی — م.] انگلیس، افسری بی‌اندازه محتاط بود. او که درست روز بعد با واحد پیشاهنگی مرکب از سه گردان پیاده وارد شد، تصمیم گرفت خطر نکنند، در نارویک پیاده نشود، سربازان خود را در هارستاد^۷، سی و پنج میلی شمال نارویک که در اختیار نروژها بود به خشکی فرستد. این، خطائی فاحش بود.

با توجه به این امر مسلم که انگلیسیها دستهٔ اعزامی کوچکی برای نروژ فراهم آورده بودند،

۱. منظور اینست که پایگاه این هواپیماها عرشهٔ ناوهای هواپیما بر نبود. — م.

2. Warburton-Lee

3. Warspite

۴. به حاشیهٔ ش ص (فصل چهاردهم) مراجعه کنید. — م.

5. W. J. Whitworth

6. P. J. Mackesy

7. Harstad

در جمع و جور کردن و راه انداختن سربازان خود، چنانکه بیان نتوان کرد، کند بودند. بعد از ظهر روز هشتم آوریل، پس از آنکه خبر رسید واحدهای ناوگان جنگی آلمان بسوی ساحل نروژ در حرکت اند، نیروی دریائی انگلیس سربازانی را که جهت تسخیر محتمل استوانگر، برگن، تروندهایم و نارو یک قبلاً سوار کشتیها شده بودند، شتابان پیاده کرد، بر این اساس که برای جنگ دریائی، هر کشتی مورد نیاز خواهد بود. تا قوای زمینی انگلیس دوباره سوار کشتیها شدند، تمامی آن شهرهای ساحلی در دست آلمانیها بود. و وقتی این نیروها به بخش مرکزی نروژ رسیدند، محکوم بنفا بودند، چنانکه ناوهای نیروی دریائی بریتانیا که قرار بود سپر مصون داشتن ایشان از خطرات باشند، چنین سرنوشتی داشتند؛ بدلیل: تفوق هوائی لو فت و افه.

تا بیستم آوریل، یک تیپ پیاده انگلیس، تقویت شده با سه گردان کوهستانی فرانسه^۱، در نامسوس^۲، بندر کوچکی واقع در هشتاد میلی شمال شرقی تروندهایم، پیاده شده بود و تیپ انگلیسی دوم در آندالسنس، صد میلی جنوب غربی تروندهایم، گام به ساحل نهاده بود؛ بدینسان تروندهایم، مینایست از شمال و جنوب، مورد حمله قرار گیرد. ولی این دو نیرو، چون فاقد توپخانه صحرائی و توپهای ضد هوائی و حمایت هوائی بودند و بمب افکنهای آلمانی شب و روز پایگاههای آنها را میکوبیدند و نمیگذاشتند ساز و برگ فزونتر و قوای امدادی به آنان رسد، هیچیک تروندهایم را جدأ تهدید نکرد. تیپ مأمور آندالسنس، پس از دیدار با یک واحد نروژی در دومباس^۳ — پیوندگاه خطوط آهن، شصت میل بسمت شرق — از حمله مورد نظر بجانب شمال و تروندهایم، دست شست و بسوی جنوب شرقی، پائین گودبرانسدال^۴ پیش رفت تا به سربازان نروژی که تحت فرماندهی پرقدرت سرهنگ روگه میجنگیدند و از سرعت حمله اصلی آلمان کاسته بودند، کمک کند. حمله از سمت دره و اسلو، صورت میگرفت.

در لیل هامر، شمال هامار، روز بیست و یکم آوریل نخستین درگیری دوران جنگ، میان سربازان انگلیسی و آلمانی صورت گرفت. لیکن این پیکار، نبرد دو حریف همتا نبود. کشتی حامل توپخانه تیپ انگلیسی، غرق شده بود و فقط با تفنگ و مسلسل بود که انگلیسیان، در برابر نیروی پرتوان آلمان، که مسلح به توپخانه و تانکهای سبک بود، مینایست بجنگند. از این نیز بدتر، پیاده نظام بریتانیا، محروم از حمایت هوائی، بی وقفه بدست طیارات لو فت و افه که از فرودگاههای نروژی نزدیک عمل میکردند، کوبیده میشد. لیل هامر، پس از پیکاری بیست و چهار ساعته، سقوط کرد و قوای انگلیسی و نروژی، عقب نشینی یکصد و چهل میلی را از بالای راه آهن دره،

بسوی آندالسنس آغاز کردند و گه گاه درنگ میکردند تا به کارزار عقب دارا دست زنند — پیکاری که پیشروی آلمانیها را کند کرد، لیکن آنانرا هرگز متوقف نساخت. شبهای سی ام آوریل و اول ماه مه، قوای انگلیسی از آندالسنس و روز دوم مه، واحد انگلیسی — فرانسوی از ناموس تخلیه شدند و باید گفت هردو اقدام، فی نفسه شاهکار بود، چون دوبندرگاه، از بمباران پیاپی آلمانیها کشتارگاههای مشتعل بود. شب بیست و نهم آوریل، پادشاه نروژ و اعضای دولت او را در مولده^۱ سوار رزمناو انگلیسی گلاسگو کردند. مولده در آنسوی خلیج تنگ و باریک رُمسدالس^۲، روبروی آندالسنس جای دارد. خود آندالسنس نیز از بمباران لوفت و افه، فتلگاهی بود. گروه مذکور، به ترومسو^۳ منتقل شد که با فاصله بسیار، بالای مدار قطب شمال و شمال نارو یک قرار دارد؛ و در آنجا پایتخت موقت نروژ، روز اول ماه مه، بنیاد گرفت.

تا آنزمان، نیمه جنوبی نروژ، شامل همه شهرهای بزرگ و اصلی کشور، یکسره از دست رفته بود. ولی شمال، ایمن مینمود. روز بیست و هشتم مه، نیروی متفقین، ترکیب گرفته از ۲۵,۰۰۰ سپاهی از جمله دو تیپ نروژی و یک تیپ لهستانی و دو گردان لژیون خارجی فرانسه، آلمانیها را که از لحاظ شمار، برایشان برتری بسیار داشتند، از نارو یک بیرون رانده بود. تردید نداشت که هیتلر، هم از سنگ آهن خود محروم میشد و هم از تسخیر سراسر نروژ و واداشتن دولت آن کشور به تسلیم. لیکن تا این زمان، قوای مسلح آلمان با قدرتی گیج کننده، ضربه را در جبهه غرب زده بود و از اینرو، به هر سرباز متفقین نیاز بود تا شکاف را پر کند. نارو یک رها شد، سربازان متفقین شتابان دوباره به کشتیها نشستند و ژنرال دیه تل که در یک ناحیه کوهستانی جنگلی نزدیک مرز سوئد مقاومت کرده بود، روز هشتم ژوئن بار دیگر بندر را گرفت و چهار روز بعد، تسلیم سرهنگ روگه پایدار دلیر و سربازان سردرگم و آزرده خاطر نروژی او را که احساس میکردند انگلیسیها در وضع ناهنجاری آنانرا رها کرده اند، پذیرفت. هاگن پادشاه نروژ و هیأت دولت او را روز هفتم ژوئن در ترومسو سوار رزمناو دِونشایر^۴ کردند و آنان عازم لندن شدند. رفتند تا در آن شهر پنج سال به تلخی در تبعید بسر ببرند. «در برلن، دیه تل بدرجه سرلشکری ارتقا یافت و نشان «صلیب

1. rear-guard action

2. Molde

3. Romsdals

4. Tromsø

5. Devonshire

• کیسلینگ، در نخستین کوشش خویش برای فرمانروائی بر نروژ کامیاب نشد و دوام نیاورد. شش روز پس از آنکه خود را نخست وزیر خواند، در ۱۵ آوریل، آلمانیها از کار برکنارش کردند و یک «شورای اداری» مرکب از شش نروژی برجسته را بکار گماشتند. از جمله آنها اسقف آیویند برگراف^۱ رئیس کلیسای لوتری نروژ و پال برگ^۲، رئیس دیوانعالی کشور بودند. این کار، بیشتر بر اثر مساعی «برگ» که حقوقدانی والا مقام

سلحشوری»^۱ گرفت و هیتلر او را با فریاد آفرین فاتح نارویک^۲ نامید.

«پیشوا»، برغم کامیابیهای حیرت انگیز خویش، در جریان لشکرکشی نروژ ساعات بدی سپری کرده بود. دفتر خاطرات روزانه ژنرال یودل، مملو از مطالب موجز است و مطالب، حاکی از توالی بحرانهای عصبی، که خدایگان نازی جنگ بدنها دچار می آمد. یودل، روز چهاردهم آوریل پس از رسیدن خبر نابودی قوای دریائی آلمان در نارویک، نوشت: «هیجان هراس انگیز». در هفدهم آوریل، هیتلر بسبب از دست رفتن نارویک، دچار حمله روحی جنون آسایی شد؛ طلب کرد که سر بازار ژنرال دیه تل، با هواپیما از آنجا تخلیه شوند — کاری که محال بود. یودل آن روز، در دفتر خاطرات خود شتابان نوشت: «هر خبر بد، به بدترین ترسها می انجامد». و دو روز بعد: «بحران مجدد. اقدام سیاسی ناکام مانده است. بروی نمایندۀ ما، احضار شده است. بگفته پیشوا، زور باید بکار برد...». «مذاکراتی که آن روز، نوزدهم آوریل، در کاخ صدارت عظمای برلن

→ و اهل جدل بود و سپس رهبر مخفی نهضت مقاومت نروژ شد، صورت گرفت. در ۲ آوریل، هیتلر یوزف تریبون یکی از رهبران جوان خشن حزب نازی را بعنوان «کمیسر رایش در نروژ» منصوب کرد و او بود که در دوران اشغال، با وحشیگری فزاینده، عملاً بر آن کشور حکومت میکرد. بروی، که از آغاز با کیسلینگ مخالفت کرده بود، در ۱۷ آوریل احضار و از کار سیاسی برکنار و چون یک سر باز، به جبهه غرب اعزام شد. در ۱۹۴۲ آلمانیها کیسلینگ را دوباره بعنوان نخست وزیر، منصوب کردند؛ ولی، با آنکه در میان مردم بی اندازه منفور بود و برغم مساعی بسیار که کار میبست تا به اربابان آلمانی خود خدمت کند، قدرت او صفر بود. در پایان جنگ، کیسلینگ بجرم خیانت محاکمه شد و پس از یک دادرسی جامع و دقیق محکوم به مرگ و در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ اعدام شد. تریبون، خود کشی کرد تا دستگیر نشود. کنوت هامسون^۳، رمان نویس بزرگ نروژی که آشکارا با آلمانیها همکاری و از آنها ستایشها کرده بود، رسماً متهم به خیانت شد؛ ولی اتهامات او بسبب پیری و ناتوانی وی، دنبال نشد. با وجود این، بابت «سود بردن از رژیم نازی» محاکمه و محکوم و ۶۵,۰۰۰ دلار جریمه شد. او روز ۱۹ فوریه ۱۹۵۲ در نود و سه سالگی مرد. فالدکنهورست، به اتهام تسلیم کردن کماندوهای اسیر شده متفقین به اس. اس. برای اعدام، در یک دادگاه مختلط نظامی انگلیسی و نروژی، بعنوان جنایتکار جنگی محاکمه شد. او در ۲ اوت ۱۹۴۶ محکوم به اعدام گشت ولی حکم اعدام به زندان ابد تخفیف یافت.

1. Elvind Berggrav

2. Pall Berg

3. Kaut Hamsun

1. Ritterkreuz

2. Sieger von Narvik

«روز ۱۳ آوریل، ژنرال فن فالدکنهورست، بی شک به تحریک هیتلر که از مقاومت مردم نروژ بی اندازه به خشم

در گرفت، چنان تند و تلخ شد که حتی کایتل نوکرمآب، باقیافه عبوس از اتاق بیرون رفت. زیرا: سران قوای مسلح سه گانه، بابت تأخیرها، یکدگر را سرزنش میکردند. یودل نوشت: «آشتنگی دستگاه رهبری، بار دگر تهدید آغاز کرده است». و در بیست و دوم آوریل افزود: «پیشوا، درباره پیاده شدن انگلیسیها، بیش از پیش پریشان خاطر است».

روز بیست و سوم آوریل، پشرفت گُند قوای آلمان از اُسلو بسمت تروندهایم و آندالسنس، چنانکه یودل نوشت، موجب «تشدید هیجان» شد؛ ولی روز بعد، خبرها بهتر بود و از آن روز، پیوسته امیدبخش تر شد. در بیست و ششم آوریل، خدایگان جنگ چنان با نشاط بود که ساعت سه و سی دقیقه بامداد، در جریان جلسه ای که تمام شب با مشاوران نظامی خویش داشت، به ایشان گفت قصد دارد «زرد» را بین اول تا هفتم مه آغاز کند. «زرد»، نام رمزی حمله در غرب از راه هلند و بلژیک بود. با آنکه روز بیست و نهم آوریل، هیتلر بار دگر «درباره تروندهایم پریشان بود»، روز بعد، از این خبر که یک گروه رزمی اعزامی از اُسلو، به تروندهایم رسیده است «شادمان گشت». او سرانجام میتواند توجه خود را دوباره بغرب معطوف دارد. روز اول ماه مه، فرمان داد که تدارکات برای حمله بزرگ در آن ناحیه، تا پنجم مه آماده شود.

فرماندهان قوای مسلح آلمان — گورینگ، براونچ، هالدر، کایتل، یودل، ردرودیگران — در جریان جنگ نروژ برای نخستین بار دریافتند که رهبر دیوآسای آنان بهنگام نبرد، چگونه حتی از فشار عقب نشینیهای کوچک درهم میشکند. این، ضعفی بود که وقتی پس از یک سلسله فیروزیهای نظامی حیرت انگیز دیگر، ورق جنگ برگشت، در او تشدید شد و به سقوط آجل رایش سوم یاری بسیار کرد.

با وجود این، از هر جهت که بنگریم، فتح سریع نروژ و دانمارک، فیروزی بزرگی برای هیتلر و شکست نومید کننده ای برای انگلیسیها بود. این فتح، راه زمستانی رسیدن سنگ آهن سوئد به آلمان را، از خطر مصون داشت؛ برای ورود به دریای بالتیک، حفاظ بیشتری ایجاد کرد؛ به ناوگان جنگی جسور آلمان اجازه داد بدرون شمال اقیانوس اطلس راه گشاید؛ و در آنجا، برای زیردریائیها و ناوهای آن کشور در نبرد دریائی با بریتانیا، تسهیلات بندری عالی فراهم آورد. فیروزی مذکور، پایگاههای هوائی هیتلر را صدها میل به دشمن اصلی نزدیکتر کرد. و شاید مهمتر

آمده بود، فرمانی امضا کرد تا بموجب آن بیست تن از برجسته ترین شهروندان اُسلو از جمله اسقف برگراف و پال برگ، بعنوان گروگان بازداشت شوند. بگفته برویرو وزیر مختار آلمان: «هرگاه مقاومت مردم نروژ ادامه مییافت، یا برای خرابکاری کوششی بکار میرفت، این افراد تیر باران میشدند»⁴⁴

از همه، بر اعتبار نظامی رایش سوم بی اندازه افزود و به همان نسبت از اعتبار نظامی متفقین غربی کاست. آلمان نازی، شکست ناپذیر مینمود. اتریش، چکسلواکی، لهستان و اینک دانمارک و نروژ در برابر زور و نیروی هیتلر، یا تهدید به استعمال زور، به آسانی از پا درآمده بودند و در دو مورد اخیر، حتی کمک دو متفق بزرگ غربی، کمترین سودی نبخشیده بود. موج آینده، چنانکه یک زن برجسته آمریکائی نوشت، از آن هیتلر و نازیسم مینمود.

برای ممالک بیطرف بازمانده نیز، واپسین فیروزی هیتلر درس وحشتناکی بشمار میرفت. آشکار بود بیطرفی، برای ملل کوچک دموکراتی که میکوشیدند در جهانی منکوب حکومت‌های خود کما به حیات خود دوام دهند، دیگر حراست و حفاظی عرضه نمیکرد. فنلاند، اندکی پیش نکته را دریافته بود و اکنون نروژ و دانمارک، درمی یافتند. آنان، میبایست خود را ملامت کنند، زیرا: تا آن حد فاقد بصیرت و بینش بودند که حاضر نشدند در فرصت نیکو — پیش از تجاوز عملی — یاری قدرتهای جهانی دوست را بپذیرند.

[روز یازدهم آوریل، چرچیل خطاب به مجلس عوام گفت] مطمئنم ممالک دیگری که ممکن است فردا، یا هفته بعد، یا ماه دیگر، خود را قربانی چنین نقشه جنگی دقیقی بینند — طرحی که جهت تباهی و بردگی آنان فراهم آمده است — درباره این حقیقت و واقعیت مسلم بتفکر خواهند پرداخت^{۴۵}

آشکار است که او به هلند و بلژیک می اندیشید، لیکن آن دو کشور، گرچه مهلتی یکماهه در پیش بود، چنین اندیشه ای نداشتند. *

* سوئدیه‌ها، که بسبب پایگاه‌هایی که روسیه در فنلاند و ممالک بالتیک بدست آورده بود، و نیز بسبب تصرف دو کشور مجاور سوئد یعنی نروژ و دانمارک بدست آلمان، بین روسیه و آلمان گیر کرده بودند، اندیشیدند و به این نتیجه رسیدند که جز حفظ بیطرفی متزلزل خود چاره‌ای ندارند و مصمم شدند اگر به آنها حمله شود، آنقدر بجنگند تا از پا درآیند. آنها، اتحاد شوروی را به این نحو آرام کرده بودند که اجازه ندادند سربازان متفقین از خاک سوئد بگذرند و به فنلاند روند؛ و اینک، تحت فشار فراوان، آلمان را تسکین دادند. با آنکه سوئد به فنلاند اسلحه فراوان فرستاده بود، وقتی نروژ مورد حمله قرار گرفت از فروش اسلحه و بتزین به آن کشور خودداری کرد. در سراسر ماه آوریل، آلمانیها تقاضا میکردند که سوئد اجازه دهد سربازان آلمانی از خاک او بگذرند و به نارویک روند تا به «دیه‌تل» کمک کنند، ولی سوئد از قبول این تقاضا تا پایان مخاصمات سر

از غلبه برق آسای هیتلر بر دو کشور اسکاندیناوی، درسهای نظامی نیز میشد گرفت. پرمعناترین آنها، اهمیت قدرت هوایی و تفوق آن بر قدرت دریائی بود. — آفرمان که پایگاههای زمینی برای بمب افکنها و شکارها در فاصله نزدیک قرار داشت. اهمیت درسی دیرینه نیز، بهیچرو کمتر نبود، که ظفر غالباً از آن اوست، که جسور است و داهی است. قوای هوایی و دریائی آلمان از هردو خصلت برخوردار بود و دیه تل در نارویک، کاردانی ارتش رایش را نشان داده بود. — صفتی که متفقین، فاقد آن بودند.

از ماجرای اسکاندیناوی، نتیجه ای نظامی نیز بدست آمد که بی درنگ نمیشد آنرا ارزیابی کرد؛ تنها بدین سبب که دیدن آینده بس دور، امکان پذیر نبود. تلفات انسانی دو طرف، در نروژ سبک بود. آلمانیها ۱,۳۱۷ کشته، ۲,۳۷۵ مفقود و ۱,۶۰۴ زخمی دادند، مجموعاً ۵,۲۹۶ تن؛ تلفات نروژیها، فرانسویها و انگلیسیها، اندکی کمتر از ۵,۰۰۰ بود. انگلیسیها یک ناو هواپیما بر، یک رزمناو و هفت ناوشکن، و لهستانیها و فرانسویها هریک، یک ناوشکن از دست دادند. ضایعات نیروی دریائی آلمان، در مقام قیاس، بسیار سنگین تر بود: از بیست ناوشکن، ده فروند، از هشت رزمناو، سه فروند؛ در حالیکه نبردهای شازنهووست و گنایزناو و نبردهای سریع السیر لوتسو و چنان آسیب دیدند که تا چند ماه از صحنه پیکار برون رفتند. هیتلر، برای حوادث آتی تابستان، ناوگان جنگی قابل ذکری نداشت. وقتی زمان حمله به بریتانیا فرا رسید، و چنان زود فرا رسید، این

→ باز زد، گرچه به قطاری که حامل کارکنان و وسائل پزشکی آلمان بود اجازه عبور داد. در ۱۹ ژوئن، سوئد از ترس حمله مستقیم آلمان، تسلیم فشار هیتلر شد و موافقت کرد سربازان نازی و مواد جنگی با راه آهن آن کشور به نروژ حمل شوند، بشرط آنکه شماره سربازانی که به هرسو میروند، آن مقدار باشد که پادگانهای آلمان در نروژ، به این ترتیب تقویت نشوند.

این کار، کمک بسیار بزرگی به آلمان بود. هیتلر با فرستادن سربازان تازه نفس و ساز و برگ جنگ از راه زمین و خاک سوئد، از خطر محتمل غرق شدن آنها در دریا بدست انگلیسیها اجتناب کرد. در شش ماه اول این توافق، نزدیک به ۱۴۰,۰۰۰ سرباز آلمانی در نروژ تعویض و نیروهای آلمانی در آنجا با رسیدن ملزومات، بسیار تقویت شدند. سپس، درست پیش از حمله آلمان به روسیه، سوئد به «سازمان سرفرماندهی» رایش اجازه داد یک لشکر کامل پیاده را، کاملاً مجهز، با عبور از خاک سوئد، از نروژ به فنلاند منتقل کند تا برای حمله به اتحاد شوروی مورد استفاده قرار گیرد. سوئد آنچه را که سال پیش از متفقین دریغ داشته بود، به آلمان ارزانی داشت. برای آگاهی از دقائق و جزئیات فشار آلمان به سوئد و مطالعه متن نامه های متبادله میان «گوستاو پنجم» پادشاه آن کشور و هیتلر، به اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان جلد نهم، مراجعه کنید. این نویسنده، در کتاب حمله به اسکاندیناوی مطلب را دقیق تر بررسی کرده است.

کمبود، مانعی غلبه ناپذیر شد.

ولی، نتایج محتمل مفلوج شدن ناوگان جنگی آلمان، در آغاز ماه مه بخاطر «پیشوا» خطوط نکرد. یعنی آنزمان که نروژ و دانمارک را به سیاهه بالا بلند فتوحات خود افزوده بود و با ژنرالهای مشتاق خویش — که بیم و تردیدهای پائیز پیش را اینک از خود زدوده بودند — بکار پرداخت تا تدارکات آخرین لحظه را، جهت کارزاری که مطمئن بودند متضمن بزرگترین فیروزی آلمان خواهد بود، فراهم آرند.